

وانسان خدا را آفرید

ف. الف



دکتر شجاع الدین شفا

راوی: زرین

تولید کتابخانه اینترنٹ آوای بو ف

و انسان خدا را مؤمن آفرید

تألیف و تدوین دکتر الف - ب

فهرست مطالب

شماره صفحه

الف - پ

پیش گفتار

کتاب اول خدا در مقابل تاریخ و تمدنهای باستانی

۱

بخش اول	دین در دورانهای ماقبل تاریخ	۱۲ - ۲
بخش دوم	دین در تمدنهای باستانی	۵۶ - ۱۳
	خدایان مرده و فراموش شده	

کتاب دوم دین در هندوستان و جنوب و شرق آسیا

۵۷

بخش اول	دین در هندوستان	۱۲۳ - ۵۸
بخش دوم	دین در چین و ژاپون	۱۵۸ - ۱۲۴

کتاب سوم دین در خاورمیانه

۱۵۹

بخش اول	زرتشت و مزدیسنا	۱۹۱ - ۱۶۰
بخش دوم	موسی و دین یهود	۳۴۹ - ۱۹۲
بخش سوم	عیسی و مسیحیت	۴۳۹ - ۳۵۰
بخش چهارم	محمد و اسلام	۶۰۲ - ۴۴۰
بخش پنجم	بهائیگری	۶۲۱ - ۶۰۳
بخش ششم	پایان و نتیجه	۶۳۸ - ۶۲۲

حق تجدید چاپ و تقلید محفوظ
و مخصوص نویسنده می باشد

ALL COPYRIGHT
RESERVED
TO THE AUTHOR

پیشگفتار

بشر طی قرون متناهی، نه تنها بر سایر حیوانات روی زمین برتری خود را به ثبوت رساند، بلکه طبیعت و جلوه های گوناگون آن را نیز مفهومی خود کرد. به اختراعات و اکتشافات شگرفی نائل آمد. ذرات اتم را شکافت و بر روی کره ماه که اجداد او روزگاری دراز آن را خدای خود می پنداشتند، قدم نهاد. بی شک آنچه از ترقیات این «انسان عاقل» قرن بیستم دیده می شود، تنها مقدمه ای است بر پیشرفت ها و اکتشافات بزرگتری که در آینده به آن ها دست خواهد یافت. ولی علیرغم همه ترقیات علمی و فنی و دست آوردهای فلسفی در حل بسیاری از مبهمات و چند و چون زندگی، بشر هنوز در زمینه اعتقادات دینی و باورهای ماوراءطبیعه، به ساده دلی اجداد خود که هزاران سال قبل در جنگل ها و غارها زندگی می کردند، باقی مانده است. بشر اولیه از رابطه علت و معلول آگاه نبود. در رنج از گرما و سرما، سوزش آفتاب و گرسنگی و بیماری، تکیه گاهی می جست. با صغیر ابتدائی خود، از هرچه در مخیله او می گذشت خدائی می ساخت و در برابر آنچه خود ساخته بود به زانو درمی آمد. از گناهان خود طلب عفو می نمود و برای سلامتی و ازدیاد محصول، قربانی ها تقدیم آن می کرد.

گذشت قرن ها در اصل وجوه این پندارتغییر محسوسی نداده است. خدایان ساخته تصویر بشر، اشکال و اسامی گوناگون به خود گرفته اند. محدوده عمل آن ها به تدریج وسعت یافته و به هیئت قادر متعال و مقدر کننده سرنوشت افراد بشر درآمده اند، ولی ماهیت و جوهر اصلی خدای ساخته اندیشه و دست انسان، به همان صورت نخستین باقی مانده است. بسیاری از معتقدات مردمی که در آستانه قرن بیست و یکم میلادی زندگی می کنند برپایه باورهای دینی و سنت های کهن مذهبی و احساسات تند و آتشینی بنا شده است که از اجداد ما به ارث باقی مانده و با منطق و عقل فرسنگ ها فاصله دارد.

مدعی آن نیستم که هرآنچه نوشته ام کامل و عاری از اشتباه و نقص است. ولی عمیقاً معتقدم که حساس ترین و بغرنج ترین مسئله ای را که بشر در طول تاریخ خود به آن برخورد نموده است، مطرح نموده ام. این کتاب با جملاتی کوتاه، عباراتی ساده و رساو در خوردانش عموم طبقات تهیه گردیده است تا همگان از آن بهره گیرند و پس از تفکر و تعمق در حقیقت ادیان و مذاهب، به سوالانی که مطرح شده، پاسخی منطقی بیابند.

امیدوارم این بحث مورد توجه قرار گیرد کسری ها و کمبودها و نقائص کتاب، دور از تعصبات دینی و لجاج، با قلم های توانا یادآوری شود، تا نسخه نهائی به قلم همگان نوشته آید.

درباره دین و مذهب بیش از هر موضوع دیگری کتاب و رساله نوشته شده و مطالب بسیاری از این رسالات در نوشتن این کتاب سرمشق بوده و حتی عباراتی نیز از آنها به عاریت گرفته شده است. موقع رامختتم می شمارم و بدین وسیله از تمامی صاحبان قلم و نویسندگانی که از اندیشه و قلم آنان بهره گرفته ام، سپاسگزاری می کنم و اگر به علت کثرت تعداد کتب و سنگینی هزینه چاپ، ذکر نام آنان در پایان کتاب مقدور نشد، پوزش می طلبم.

بشر از نظر معتقدات دینی، هنوز در عصر معجزات زندگی می کند. باور این مطلب که خسوف و کسوف از معجزات الهی است و یا مردم عادی نمود، به مجازات گناهانی که مرتکب شده بودند، به امر خدا يك شبه از صحنه گیتی محو شدند و بسیاری دیگر از این قبیل، هنوز پایه اعتقادی دینی غالب مردم جهان ما را تشکیل می دهد. آنچه مانع بیداری مردم و تفکر و تعقل در ارزیابی معتقدات متعصبانه دینی و مذهبی است، در درجه اول حضور دائمی باورهای موروثی در کلیه شئون زندگی بشر است. از اولین سخنانی که مادران به نوزادان خود می آموزند، تا آخرین جملاتی که بر جنازه آنان تلقین می شود، از نخستین درس هایی که اطفال در دبستان ها فرا می گیرند تا غایبشات و فیلم های تلویزیونی، امواج ماهواره ای و حتی عبادت گاهانی که به عنوان آثار تاریخی در اقام تعطیل و مسافرت ها از آن ها بازدهد می شود، همه و همه اثر تلقینی خلسه آور و مخدر تدریجی خود را بر قوای دماغی و ضمیر باطن شخص باقی می گذارند و جهت اعتقادی او را تنها به يك سوی منحرف می نمایند.

آنچه این دستگاه های تلقینی دینی را در طول عمر تقویت و تغذیه می نماید و آتش معاشرت همیشه فروزان نگه می دارد، کوشش بی حد مکتب داران دین و متولیان مذهبی است که منافع اقتصادی و دنیائی خود را در سکون معتقدات دینی و اشاعه باورهای خرافی می دانند و آخرین توانائی خود را در پایداری و زنده نگه داشتن آن به کار می برند.

هدف از نوشتن این کتاب، طرح یکی از پیچیده ترین مسائل حیاتی و تاریخی بشر به طور همگانی، و یافتن پاسخی منطقی به سئوالاتی است که تمام افراد بشر در طول عمر خود به آن می اندیشند و آن را جستجو می کنند. بگذارید تا عقاید و نظرات مختلف مردم آزادانه گفته شود تا در پرتو جرقه ها و درخشش های حاصل از تصادم عقاید و اندیشه ها، جوهر حقیقت پدیدار شود. بیایید تا با بازکردن پنجره های بسته، راه را برای ورود هوای تازه علمی و اندیشه های ناسفته به درون این محوطه مسدود، که به شدت بوی کهنگی به خود گرفته است، هموار کنیم. افکار نو یا معتقدات کهنه موروثی به بحث و گفتگو به نشینند، عقل و خرد جانشین تعصبات کورکورانه دینی و معتقدات تحمیلی اجناده گردند. همگان حاکمیت عقل را بپذیرا شویم، از تعصب و لجاج پیرهنیزیم. با تفکر و مطالعه بیشتر به کمک دانش و تجربه، آنچه را که عقل و منطق روا نمی دارند، دور افکنیم و طرحی نو درانتازیم.

کتاب اول:

خدا در ماقبل تاریخ، خدایان مرده و فراموش شده.

بخش اول: دین در دوران ماقبل تاریخ.

بخش دوم: دین در تمدن های باستان و خدایان مرده و فراموش شده.

فصل اول : خدا در بین النهرین

فصل دوم : خدا در مصر

فصل سوم : خدایان یونانی

فصل چهارم : خدایان روم باستان

بخش اول:

دین در دوران ماقبل تاریخ

پس از آن که داروین فرضیه معروف خود و قبول یکی از انواع میمون ها را به عنوان ریشه اصلی و جد انسان، در کتاب اصل انواع (Origin of Species)، در سال ۱۸۵۹ میلادی به دنیا عرضه کرد، هیاهوی بسیاری در جهان برپا شد. عده ای از روحانیون و متعصبین مذهبی به مخالفت با این فرضیه برخاستند و گفتند که هیچ شاخه ای از میمون ها را نمی توان به عنوان ریشه اصلی انسان پذیرفت. انسان، همانطوری که در تورات آمده است، به دست خداوند از گل ساخته و آفریده شده است. از طرف دانشمندان نیز تحقیقات دامنه داری در این زمینه به عمل آمد. انواع و اقسام اسکلت آدمی از دوران قدیم جمع آوری و در اثبات این نظریه قدم های مثبتی برداشته شد. امروزه تمام دانشمندان بر این نکته اتفاق نظر دارند که بشر دارای ریشه حیوانی است و در اثر تکامل طبیعت به صورت کنونی درآمده و هیچ اختلافی از نظر ساختمان بدنی و فیزیکی بین انسان و سایر حیوانات نزدیک به خانواده او وجود ندارد. با توجه به همانندی بسیاری که میان گروه خون آدمی و خون میمون ها وجود دارد، و با توجه به نتایجی که از بررسی کروموزوم های انسان و میمون به دست آمده، روشن شده است که انسان و میمون وابسته به یکدیگرند. انسان از آسمان به زمین نیفتاده و خلقت او از گل نیز افسانه ای بیش نیست. المجرن ملی جغرافیائی امریکا به پاری دستگاه های دقیق اتمی اعلام نموده که موجوداتی انسان نما در حدود یک میلیون سال پیش در روی کره زمین پیدا شده اند و در حدود دویست هزار سال از عمر اجناد ما می

گذرد.

از چگونگی ونحوه زندگانی انسان های اولیه اطلاعاتی در دست نیست. قدر مسلم، بشر در دوران اولیه زندگانی خود، مانند سایر حیوانات، میدان تفکر محدودی داشته و تمام اندیشه، او در اطراف غذا، محل خواب و توالد و تناسل دور می زده است. هنوز مغز بشر آمادگی لازم برای خلق خدایان و ابداع افسانه ها و اسطوره های الهی را پیدا نکرده بوده.

هزاران سال از حیات انسان ماقبل تاریخ گذشت تا به عصر حجر قدیم و سپس به دوران حجر جدید رسید و توانست اندك اندك از قوه تفکری که طبیعت در وجود او نهاده بود، استفاده نماید. آثار باقیمانده از دوره حجر قدیم (Paleolithic)، که قدمت آن را دانشمندان تا حدود پانصد هزار سال حدس می زنند، نشان می دهد که انسان در این دوره از حیات خود فاقد خلاقیت بوده و آثا جالبی از خود باقی نگذاشته است. دوره حجر جدید (Neolithic) را می توان سرآغاز تحول ساختمان مغزی بشر دانست. دانشمندان، پیدایش زبان را مربوط به این دوره از تاریخ بشر می دانند. به تدریج که ارتباط افراد و اجتماعات بیشتر می شد، تجربیات از نسلی به نسل بعد منتقل می گردید و قدرت سازندگی و فعالیت ذهنی بشر نیز توسعه می یافت. از این دوره، انسان به تدریج به آماده نمودن محیط برای زندگی بهتر دست می زند و کوشش می کند طبیعت را با تقاضاهای خود منطبق سازد. هرچه به دوره های بعد زندگی بشر نزدیکتر می شویم، تجربیات او بیشتر و سرعت پیشرفت او به سوی تکامل افزایش می یابد.

انسان، مانند سایر حیوانات رده بالای خلقت، هیچگاه انفرادی زندگی نکرده است و از این نقطه نظر نیز به میمون ها شباهت تام دارد. انسان ها برای تأمین معاش خود باهم به شکار و صید می رفته اند، باهم می زیستند و به اقوام و قبیله، خود وابستگی پیدا می کردند. همین امر موجب پیدایش عقاید و باورهای قبیله ای و انتقال این عقاید به نسل های بعد، از طریق وراثت می گردید. مثلاً عقاید و باورهای هم آهنگ، وابستگی بیشتری بین افراد هر قبیله بوجود می آورد. در این جوامع، فرد تابع قبیله بود و باورها و عقاید مشترک، عامل وابستگی افراد به یکدیگر.

دانشمندان، در این دوره از انسان شناسی به آثاری برخورد کرده اند که مؤید وجود

اجتماعاتی از چند خانواده است. چنانچه در بررسی بقایای انسان های نشاندرتال (Neanderthales) درغارهای اروپا، چند اجاق مجاور یکدیگر مشاهده شده است. هر يك از این اجاق ها معرف يك خانواده جدا بوده که با خانواده های دیگر در صید و شکار همکاری می نموده است.

غذای بشر درادوار اولیه حیوانی و عصر حجر قدیم، بسشگی تام به ناحیه ای داشته که درآن زندگی می کرده. اگر در سرزمینی سبز و خرم، با درختان میوه فراوان به سر می برده، سبزی و میوه غذای اصلی او را تشکیل می داده، و اگر درکنار دریا و یا درمحلّی که شکارفراوان بوده، زندگی می نموده، ماهی و گوشت غذای اصلی او بوده است. به همین مناسبت، به طور قطع و یقین نمی توان گفت که انسان از ابتدا علف خوار و یا گوشت خوار بوده است. بشر از سبزی و یا گوشت به تناوب و به هرکدام که زودتر و سریعتر دسترسی پیدا می کرده، استفاده می نموده و وابستگی به نوع خاصی از غذا نداشته است.

نخستین جایگاه استقرار انسانها را می توان غارها و یا درنقاط محفوظ درداخل کوهستان ها دانست. مقابر مردگان نیز درمحل هایی ساخته می شده که دسترسی به آنها برای ادای احترام مشکل نبوده است.

طرز تفکر بشر اولیه درباره مذهب مسلماً از حدود تفکر سایر حیوانات تجاوز نمی کرده است. برای پیدایش دین نمی توان به طور قطع و یقین دوره خاصی را معین کرد. هر دوره از تمدن بشر دارای دینی متناسب با محیط جغرافیائی و اجتماعی خود بوده است. لازمه شناسائی خدا و آگاهی به معتقدات مذهبی هر دوره از حیات بشر، شناخت خود انسان و جامعه ای است که به آن خدا معتقد بوده اند. خدا در هر جامعه ای انعکاس تصورات و تفکرات خود آن جامعه بوده است. متأسفانه چون هنوز بشر موفق به اختراع خط نشده بوده و آثار مکتوبی از این دوره از زندگی بشر در دست نیست، عقاید دانشمندان نیز نمی تواند از حدود فرض و حدس تجاوز نماید. ولی آثار باقیمانده از دو گروه از انسان های متعلق به بعناز یکصد هزار سال قبل از میلاد مسیح، مثلاً آثار نشاندرتال ها و مقایسه آن با آثار باقیمانده از کرومانیون ها (Cro-Magnons) وجود تحولاتی را از نقطه نظر باورهای دینی انسان ثابت می کند. نحوه آراستن قبور و آماده کردن مردگان، حکایت از وجود نوعی عقاید مذهبی درباره مردگان در این دوره از تاریخ بشر می نماید. نشاندرتال ها مردگان خود را با تشریفات خاص به خاک می

سپردند. از این دوره از تاریخ بشر درغارشنیدار (Shenidar) در شمال عراق، جسد انسانی یافت شده که در روی بستری از انواع گل ها و در زیر توده عظیمی از سنگ مدفون شده است. هم چنین در تچیک تاش (Techick Tach) در ترکستان، جسد طفلی پیدا شده که با ۵ جفت شاخ بزکوهی که به شکل دایره در اطراف جسد گذاشته شده بوده، زینت شده است. در مونت سیر سئو (Monte Circeo) جمجمه انسانی، در بین دایره کوچکی از سنگ های زینتی ریز به دست آمده است. در این قبور، غالباً مردگان به رنگ قرمز رنگ شده و هدایائی نیز در مجاورت جسد قرار داده شده است.

در حدود سی هزار سال قبل از میلاد مسیح، تثاندرتال ها به تدریج جای خود را به دسته، دیگری از انسان ها به نام «انسان عاقل Homo sapiens»، اجناده انسان های امروزی، واگذار کردند. انسان عاقل به سرعت در قسمت های مختلف اروپا و آسیا و سیبری مستقر شد. هوموساپینس، با جمجمه های بزرگتر، قدی بلند و اندامی قوی تر از تثاندرتال ها، از نقاط سردسیر به نقاط معتدله مهاجرت کردند و روش کوچ نشینی و صحراگردی پیش گرفتند. معاش این دسته از مردم بیشتر از راه شکار تأمین می شد. هیچکس علت این که چرا انسان های این دوره مردگان خود را به رنگ قرمز می آلودند و در کنار جسد هدایائی قرار می دادند، نمی داند. درمانتون (Menton) در جنوب فرانسه، اجسادى از این دوره از حیات بشر یافت شده که با دستبند و گردن بندهائی از صدف سوراخ شده، زینت شده و با چاقوهائی از سنگ چخماق و ادواتی از درّکوهی مجهز بوده اند. به علاوه مجسمه های معروف به ونوس، از عاج، استخوان و یا سنگ، در مقابر این دوره یافت شده است. معروفترین مجسمه ونوس که در سراسر خاک اروپا تا سیبری غریبی دیده شده است، مجسمه، معروف به ونوس ویلن دروف (Venus Willendorf) است که برای اولین بار در خاک اتریش به دست آمد. این مجسمه ها تماماً دارای يك وجه مشترك هستند و آن صورت های بدشکل، سینه، کپل و آلات تناسلی بزرگ و کمتر توجهی به سایر قسمت های بدن شده است. دانشمندان معتقدند که توجه انسان در ساختن این مجسمه ها به اعمال جنسی، بسیار بعید به نظر می رسد، بلکه ونوس، معرف الهه باروری و حاصل خیزی و رویش محصول بوده است. و همین طرز تفکر و نیایش الهه باروری بعدها موجب پیدایش ایشتر (Ishtar) آرتیمیس (Artemis) و سی بل (Cybele)، در بین سایر اقوام گردید. در این دوره از تاریخ مذهبی بشر، اثری از خدایان تر مشاهده نمی شود. شاید مادر خدائی و الهه پرستی هنوز

رواج داشته است. از بررسی مقابر و آثار باقیمانده از این دوره، دانشمندان به این نتیجه رسیده اند که شاید «انسان های عاقل» در این عصر معتقد به بازگشت مردگان و زندگی ارواح شده بودند، و با این که این اعمال را از نظر احترام به درگذشتگان الهام می دادند، و با مسئله ترس از ارواح و امکان مداخله آنان در زندگی بازماندگان در بین بوده، و از همین نظر وسائل ترضیه خاطر و رفاه مردگان را فراهم می نموده اند و در قبور آنان مواد خوراکی و وسائل شکار قرار می داده اند. این اعتقاد حتی امروزه در بین قبایل بدوی پراکنده در جنگل های افریقای مرکزی نیز دیده می شود. مومیایی کردن اجساد مصری ها، در ادوار بعد، براساس همین احترام به ارواح اجداد و قبول این مطلب بوده است که بشر پس از فوت به زودی به حیات مجدد باز می گردد.

انسان عاقل در کار نقاشی و صورت نگاری نیز مهارتی داشت. اشکالی که در غار سه برادران (Les Trois Freres) در جنوب فرانسه و یا در ناحیه سلوتر (Solutre) و هم چنین در شمال اسپانیا، از خود به یادگار گذاشته اند، نمونه کاملی از هنرغاتی در فن و هنر نقاشی است. منظور اصلی از این نقاشی ها معلوم نیست. شاید از غار به عنوان معبد استفاده می شده است. چهارپنجم نقوش را اشکال حیواناتی از قبیل اسب، گاو میش و گوزن تشکیل می دهند. دانشمندان پس از بررسی نقوش غارها به این نتیجه رسیده اند که باورهای مردم این دوران به نحوی با سحر و جادو ارتباط داشته است. در این نقوش مردانی با قیافه هایی به شکل حیوانات در حال اجرای رقص های بدوی دیده می شوند. در غار سه برادران، تصویری از انسان با سری به شکل بزکوهی شاخدار، چشمانی شبیه به جغد، صورتی ریش دار با پنجه هایی شبیه خرس و دمی شبیه به دم اسب نقش شده است. مشابه این نقش، که دانشمندان آن را «جادوگر بزرگ» نام نهاده اند، در غالب غارهای آن نواحی دیده شده است. آنچه بیشتر عقیده، مربوط به وجود سحر و جادو را در این دوره تقویت می کند، وجود سنگ ریزه های رنگارنگ گوناگونی است که در قبور و آثار مربوط به این دوره کشف شده است.

در اواخر دوره حجر جدید، بشر به تدریج از غارها بیرون می آید و در کنار رودخانه ها و دریاچه ها و محل هایی که تهیه آذوقه و صید برای او آسانتر بوده، سکنی می گزیند و به ایجاد واحدهای مسکونی می پردازد، و در صدد یافتن ساده ترین راه برای شکار و تهیه مایحتاج زندگی برمی آید. برای خود دست افزارهایی از چوب درختان و با سنگ های مناسب تهیه می کند. به طور تقریب می توان گفت که در

حدود هفت تاده هزار سال پیش، بشر برای جلوگیری از گرسنگی، به اهلی نمودن حیوانات شکاری و جمع آوری دانه های غذایی می پردازد. و وقتی که غذای آینده خود را تأمین شده می بیند، به تثبیت زندگی خانوادگی، تکمیل وسائل تولید و رفاه خود رو می کند. زندگی اجتماعی، موجب گسترش باورها می شود. کنجکاوی بشر برای علم به اشیائی که در محیط زیست او وجود داشته اند، هزاران پرسش گوناگون را پیش می کشد. از این دوره از زندگی بشر است که خدا و دین در ذهن بشر متولد می شوند و قدرت های فوق طبیعی نقش تعیین کننده خود را آغاز می کنند و به تدریج بر مقام شئون جامعه گسترش می دهند، در شکل گیری اجتماعات و تمدن تأثیر می کنند. به نحوی که قوانین حاکم بر اجتماع و حتی شکل ساختمان های شهرها، تا حد زیادی تحت تأثیر اعتقادات مذهبی قرار می گیرند.

وحشت و ترس و احتیاج، عاملین اولیه پیدایش خدا و مذهبند. بشر از آنچه نمی شناخته، هراس داشته و وحشت، باعث ایجاد احترام و ستایش آن شئی ناشناخته می گردیده. بشر از اولین مراحل زندگی، با عوامل طبیعت برخورد می کند. به طلوع و غروب آفتاب، باد و باران، شب و روز، سرما و گرما، رعد و برق و بیماری و مرگ می اندیشد و درصدد یافتن راهی برای حفاظت خود در برابر خشم عوامل طبیعت برمی آید. او می خواهد منبع و منشأ هر یک از این پدیده ها را کشف و با آنها ارتباط برقرار نماید، و نظر مساعد هر یک از عوامل را به خود جلب کند، تا در مواقع لزوم و در برابر حمله سایر عوامل از او حمایت و محافظت کند. پویائی بی حد بشر، تفکر و کنجکاوی در کشف علل بروز حوادث، به منظور برآوردن احتیاجات مادی و اقتصادی در وهله اول، و حفاظت او در برابر عوامل طبیعی از قبیل سرما و گرما، گرسنگی و بیماری و مرگ، در مراحل بعدی، او را به راهی سوق می دهد که منتهی به آفرینش خدایان می گردد.

بشر خلاق و سازنده، همانگونه که برای رفع نیازمندی های خود به اختراع و تکمیل وسائل کار و تولید ابزار می پرداخت، در باب مذهب نیز از ادامه تفکرات باز نمی ایستد و فعالیت مغزی خود را، علیرغم فقر علمی، همچنان گسترش می دهد و دامنه تخیلات و مبدان افسانه سازی خود را آنقدر بالا می برد تا به جایی می رسد که چون کرم ابریشم، در درون پیله افکار واهی و معتقداتی که خود تنیده بوده، گرفتار می شود، و ابداعات و افسانه های اختراعی اش، ارباب و فرمانروای ذهن او می

شوند.

اعتقادات انسان در این دوره از تاریخ حیات بشر، به طور خلاصه عبارت بودند از: پرستش ارواح؛ اعتقاد به وجود روح و پرستش ارواح یکی از مواردی است که در تمام اقوام اولیه بشر وجود داشته است. انسان، در این دوره از حیات خود معتقد شده بود که در تمام اشیاء اعم از جاندار و غیرجاندار، روح وجود دارد و تمام عالم پراز ارواح اشخاص و یا اشیاء می باشد. روح انسان در موقع خواب از بدن او جدا می شود و به هنگام بیداری به جای خود باز می گردد. در آخرین دم حیات، برای همیشه بدن را ترک می گوید و در عالم، بطور تجمیع در بین صخره های افراشته، غارهای عمیق و چشمه سارها به زندگی ادامه می دهد.

انسان های ابتدائی، ارواح را موجوداتی زنده، دارای احساسات و عواطف و اراده می پنداشتند و معتقد شده بودند که زندگان باید با ارواح به نحوی برخورد کنند که موجبات رنجش ارواح فراهم نگردد، تا ارواح نیز در زندگی به آنان کمک کنند. اگر ارواح به خشم آیند، مودی و خطرناک می شوند. بدی ها، نا خوشی ها و نا راحتی ها را تماماً از ناحیه ارواح تصور می کردند. از این رو برای جلب رضایت خاطر ارواح مردگان، تدفین را با مراسم و شعائر خاص انجام می دادند. این مراسم، غالباً با تقدیم قربانی های حیوانی و یا انسانی از زنان و غلامان همراه بوده است. به علاوه مقداری خوراکی، تعدادی اسلحه و وسائل شکار و صید ماهی و حتی اشیاء قیمتی از قبیل جواهرات در قبور مردگان می گذاشتند. در بعضی نواحی مردگان را آتش می زدند. اعتقاد به بقای روح انسان پس از مرگ، که در غالب ادیان زنده جهان به طور محسوسی دیده می شود و یکی از ارکان و اصول این ادیان را تشکیل می دهد، از بقایای اعتقادات انسان های پس از دوره حجر جدید درباره وجود و بقای روح پس از مرگ است که نسل به نسل به طور توارث تا به امروز حفظ گردیده و در ادیان صورت دستور خدائی به خود گرفته است. برگزاری مراسم سنگین تدفین، عزاداری روزهای بعد از مرگ، تقدیم هدایا و خوراکیها، مراسم شب هفت، غذا خوردن و غذا دادن به دیگران در جوار قبر متوفی که امروزه متداول است، گرچه حاکی از احساسات محبت آمیز اقوام و بستگان متوفی است، ولی ریشه آن را باید در اعتقادات بشر اولیه جستجو کرد.

اعتقاد به وجود روح و تاثیر ارواح بر حیات اقتصادی بازماندگان، موجب پیدایش طبقه جدیدی در اجتماع شد. طبقه ای که مدعی بودند که می توانند با ارواح

ارتباط برقرار نمایند و آنان را تحت اختیار خود درآورند. بيساران و کسانی که از ناراحتی های روانی رنج می بردند، به تصور این که ارواح خبیثه در وجود آنان لانه کرده اند، برای معالجه به این طبقه از افراد قبیله مراجعه می کردند. در اثر اعتقادی که اکثریت افراد قبیله به جادوگران، شمن ها و ساحران پیدا کرده بودند، دستورات آنان را بدون چون و چرا اجرا می کردند. همین دستورات و اعمال ساحران و جادوگران پایه و ریشه اعتقادات اولیه مذهبی بشر را تشکیل دادند.

عملیات ساحران و جادوگران و شمن ها، منحصر به شفای بيساران و بیرون راندن روح خبیث از بدن بیمار نبود، بلکه غالب شؤن قبیله را دربر می گرفت، حتی در کاشت یا درو محصول و چینیدن میوه، زائیدن مویشی، حضور ساحران ضروری بود و مراسم و مناسک خاصی برپا می شد. طبقه روحانیون قبایل، که بعدها به نام های برهمن، کشیش و آخوند و القاب گوناگون دیگر در ادیان و مذاهب پیدا شدند، مدعی بوده و هستند که راه دسترسی به خدا و اجابت درخواست بندگان در اختیار و انحصار آنان می باشد و می توانند با تقدیم قربانی و هدایا و یا ذکر اوراد و ادعیه خاص، توجه خدایان را جلب نمایند، تا بندگان را مشمول عنایت و الطاف خود قرار دهند. تقدیم قربانی به خدایان برای پاک کردن گناهان با خون قربانی، یکی از مراسمی بود که در بین اقوام ابتدائی توسط ساحران و شمن ها اجرا می گردید. در مواردی که اوراد و ادعیه مؤثر واقع نمی شد و حاجت دردمندان برآورده نمی گردید، برای جلب نظر قوای غیبی، ساحران و جادوگران، به تقدیم قربانی مبادرت می کردند. مراسم تقدیم قربانی به پیشگاه خدایان که در بین هندوها، یونانیها و رومیها و بهود مرسوم بوده و حتی امروزه یکی از واجبات دین اسلام را تشکیل می دهد، از اعتقادات بشر دوره حجر سرچشمه گرفته و به وراثت به اعقاب «انسان عاقل»، منتقل شده است. بدهی است تقدیم قربانی نیز مستلزم وجود مناسک و اوراد و ادعیه خاص بود. به تدریج که ساحران و جادوگران جای خود را به کاهنان و کسانی که مدعی ارتباط با خدا و قوای غیبی بودند، واگذاشتند، محل های مخصوصی نیز به نام معبد و پرستشگاه برای اجرای مراسم قربانی اختصاص یافت. قواعد معینی وضع شد و عمل قربانی جزئی از مراسم مذهبی گردید.

اعتقاد به وجود جن، همزاد، دیو و فرشته نیز از همین اعتقادات انسان پاهان دوره حجر جدید، و باورهای مربوط به ارواح سرچشمه گرفته است.

پرستش مظاهر طبیعت نیز از اعتقادات بشر ماقبل تاریخ و منشعب از اعتقاد به وجود روح در اجسام محسوس و نا محسوس است. بشر، در طول حیات خود تا به امروز، هر چه در روی زمین و در آسمان وجود داشته، پرستیده و برای هر يك از آنها قدرت مافوق الطبیعه ای قائل شده است. سنگ پرستی، از متداول ترین نوع طبیعت پرستی بود. شهاب های آسمانی، احجار عظیم الجثه، احجار تراشیده به صور گوناگون، و احجاری که در طبیعت به اشکال عجیب و یا رنگ های نادری بودند، هر يك، روزی مورد پرستش قرار گرفته اند. حیوان پرستی، از قبیل پرستش ببر، گرگ، مار، شغال، و اقسام دیگر حیوانات، در اقوام مختلف وجود داشته است. گاو پرستی به عنوان الهه باروری و حاصل خیزی، از باورهای مشترك مذهبی بین مردمان ساکن سواحل مدیترانه و خاورمیانه بوده است. آفتاب، ماه، ستارگان، رعد و برق، دریا، باد و باران و آتش و سایر عوامل طبیعت نیز روزگاری عنوان خدائی داشته اند.

از معتقدات دیگر بشر چند هزار سال پیش، توتم پرستی (Totemism) بود. این عقیده که به توبه خود منشعب از پرستش طبیعت است، بر این اساس استوار بود که هر قبیله یکی از جانداران، نباتات ویا هرشیئی محسوس دیگری را به عنوان پدر و بوجود آورنده، قبیله می پذیرفت و آن را پرستش می کرد. افراد قبیله معتقد می شدند که توتم، منافع آنان در برابر خطرات است. هر قبیله، توتم خود را خجسته می دانست و کوشش می کرد به آن تقرب جوید. ازدواج بین پرستش کنندگان يك توتم جائز نبود و این افراد می بایستی زن و یا شوهر خود را در قباایلی که به توتم دیگری اعتقاد داشتند جستجو می کردند. توتم پرستان، از نظر احترام و یا ترس، غالباً در مکالمات و یا نوشته های خود نام توتم را بر زبان نمی آوردند و یا نمی نوشتند. بلکه از آن به کنایه یاد می کردند و یا محل نوشته را خالی می گذاشتند.

توتیسم راه را برای ظهور فتیسیزم (Fetishism) یعنی اعتقاد به سحر و افسون و احترام فوق العاده به غیر ذیروح، باز نمود و این اعتقاد را به وجود آورد که بعضی احجار و اجسام دارای آن چنان قدرت سحر آمیز و روح توانائی هستند که می توانند منشاء آثار نیک و نتایج مفیدی برای شخص باشند. احترام فوق العاده و در حد پرستش مسلمانان به حجر الاسود، یا دردست کردن انگشتری که دارای نگین، یا نفش خاص باشد، از عقیده، فتیسیزم ریشه گرفته و خود موجبات بت پرستی را فراهم آورده است. عقاید مربوط به تابو و مانا نیز مولود عقیده روح پرستی است. تابو که يك

لغت منسوب به مردم پولینزی (Polynesia) از جزایر جنوب شرقی آسیا در اقیانوس آرام است. برای اولین مرتبه توسط کاپیتان کوک انگلیسی مورد توجه قرار گرفت. او دریافت که مردم این جزایر نسبت به پاره ای از اشیاء از خود حساسیت و مراسم خاص نشان می دهند و دست درازی و بی حرمتی به آن را حرام و جرمی مستوجب مجازات می دانند. رئیس قبیله، جسد میت، گیسوان مجعد و یا بور، خون، اسلحه و امثال آن، همه می توانستند تابو باشند. بومیان جزایر هاوایی، مجازات نقض مقررات مربوط به تابورا، مرگ می دانستند. ولی بومیان جزایر پولینزی، مجازات این قبیل اشخاص را به دست قوای غیبی و «مانا» ی موجود در تابو واگذار می کردند. مانا عبارتست از قوای خارق العاده ای غیبی که در وجود بعضی از اشیاء و یا حیوانات موجود است. مانا، قابل انتقال به هرشئی دیگر اعم از جامد و یا جاندار هست. برای تسخیر مانای موجود در اشخاص و یا اشیاء مورد نظر، به جادوگری متوسل می شدند تا آن شخص و یا شیئی، با اراده و نظر ساحران اعمالی را انجام دهد.

یکی دیگر از اعتقادات بشر در این دوره از تاریخ، مقدس شمردن و احترام فوق العاده ای بود که به مکانی خاص و پاشینی معینی می گذاشتند و معتقد بودند که آن شیئی و یا آن مکان دارای روح غیبی و قوای فوق طبیعت است و می تواند منشاء خوی و یا بدی برای انسان باشد. تنها عده مخصوصی از اهل قبیله از امتیاز دست زدن و یا نزدیک شدن به آن شیئی و یا آن مکان برخوردار بودند. احترام در حد پرستشی که بعضی از اقوام امروزی به بعضی از سنگ ها و امکنه می گذارند، نتیجه عقاید اجداد آن اقوام به تابو و مانای موجود در آن شیئی بوده که به وراثت به اولاد آنان منتقل شده است.

پس از ذکر این مقدمه وقت آن رسیده است که به اتفاق سری به کارگاه خداسازی بشر بزنیم و از نزدیک با خدایانی که بشر در طول تاریخ زنده، خود تا به امروز، آفریده، آشنا شویم.

قبل از پایان این بخش از کتاب، باید به این نکته توجه داشت که آنچه اساس هردینی را تشکیل می دهد، اعتقاد به وجود نوعی خدا و یا خدایان است و آنچه هردینی را از سایر ادیان متمایز می کند، نوع خدا و یا خدایان مورد پرستش و میزان قدرت وصفاتی است که مؤمنین و معتقدین به آن خدا برای معبود خود قائلند. بوجود آمدن هر خدا، و میزان اقتدار او نیز رابطه مستقیمی با نظام تولیدی و ویژگیهای

محیط و شیوه زندگی انسانهایی داشته که در آن محیط زندگی می کرده اند. چنانچه خدایانی که انسان در دوره شبنانی آفریده و پرستش کرده، با خدایان دوره کشاورزی از هر حیث متفاوتند. به طور کلی پیروان همه ادیان معتقدند که خدای مورد پرستش آنان واجد قدرت مرموز مافوق قدرت بشری است. پرستش آن خدای موجب خوشحالی و رضایت خاطر خدا و بالنتیجه سعادت فرد خواهد بود و برعکس نافرمانی از او امر او، غضب و عذاب الهی و بدبختی بشر را به دنبال خواهد آورد.

بخش دوم: خدایان مرده و فراموش شده

فصل اول	: خدا درین النهرین
فصل دوم	: خدا در مصر
فصل سوم	: خدایان یونانی
فصل چهارم	: خدایان در روم باستان

فصل اول:

خدا در بین النهرین

بین النهرین، یا مزوپوتامیا (Mesopotamia)، از هیچیک از عوامل طبیعی که حافظ سرحدات آن باشد، برخوردار نیست. برعکس فراوانی آب و حاصل خیزی خاک مشوق خوبی برای ورود مهاجمین خارجی به این سرزمین بود. به همین مناسبت، دوران اقتدار سلسله سلاطینی که بر این سرزمین حکومت می کردند، کوتاه بود و با هجوم اقوام دیگری از بین می رفتند. اعتقادات دینی و مذهبی نیز، به تبعیت از تغییر حکومت، دستخوش دگرگونی می شد.

ماهگیرانی که در کرانه های رودخانه دجله و فرات و خلیج فارس زندگی می کردند، به تدریج کلیه های نئین خود را به قراء و دهات و بالاخره به شهرها واگذار کردند و شهرهای اور (Ur)، اما (Ema)، نی پور (Nippur)، اُرک (Uruk) لاگاش (Lagash)، و بابل بوجود آمدند. بین النهرین، گهواره تمدن خاورمیانه و جایگاه ظهور عقاید و ادیان است. خط و چرخ و بسیاری از علوم که بعدها در یونان و روم و با در دنیای امروز ما گسترش کامل یافته اند، از اختراعات و ابتکارات سومریها هستند.

خاورمیانه، سرزمینی است که بزرگترین ادیان امروزی بشر از قبیل یهود و مسیحیت و اسلام را در دامان خود پرورش داده و بزرگ کرده است.

آنچه مردم این سرزمین را بهم پیوند می داده، مذهب و باورهای مشترک دینی بوده و حتی قدرت کاهنان نیز از ادیان و مذاهب سرچشمه می گرفته. اولین و مهم ترین ساختمان هر شهری، معبد آن شهر بود که به نام زیگورات، یا معبد تپه ای نامیده می

شد. معبد از تمام ساختمان های شهر بلند تر و مشرف بر تمامی شهر بود. این بنا که از خشت خام و یا پخته درست می شد، از احساس ترین مراکز فعالیت های مذهبی و تجاری شهر محسوب می گردید. تمام راه های شهر، به معبد ختم می شد. مهم ترین قسمت معبد، اتاق مقدس بود که در آن مجسمه خدای شهر قرار داشت. هر روز مجسمه را تمیز می کردند، لباس تازه می پوشانیدند و غذا می دادند. غذا و لباس خدای شهر توسط پرستش کنندگان فراهم می شد. تنها اشخاص معینی حق ورود به اتاق مقدس و دسترسی به خدای شهر را داشتند.

درداخل معبد، علاوه بر پرستشگاه و محل اجرای مراسم عبادی، محل های مخصوصی نیز برای داد و ستد، تقدیم قربانی و تعلیم و تربیت و آموزش اطفال وجود داشت. کاهنان، که جانشینان شمن ها در قبایل شده بودند و خود را نمایندگان خدایان شهر می دانستند، تنها طبقه روشنفکر و با سواد شهر بودند، و به خط میخی آشنائی کامل داشتند. الحام کلیه امور تجاری شهر و معبد و اداره موقوفات و املاک وسیع معبد، در دست آنان بود. کاهنان برای عامه مردم اوراد و ادعیه می نوشتند. برای حاجتمندان، مناجات و افسون و سحر می کردند. تعبیر خواب و غیبگوئی از روی خطوط جگر سفید و دعانویسی نیز به عهده آنان بود. به همین مناسبت کاهنان در شهرها از اهمیت و اعتبار بسیاری برخوردار بودند و در اثر مداخله در عملیات تجاری معبد و شهر، بسیار غنی و ثروتمند شده بودند. این خادمان خانه خدایان که شغل طبابت و ساحری را نیز یدک می کشیدند و نقش دانشمندان را بازی می کردند، در محل های مخصوصی شبیه به قصر های مجلل سلطنتی در داخل معبد و بوفراز شهر زندگی و کلیه امور شهر را اداره می نمودند. کاهنان، مردمان بسیار فعالی بودند و سازمان منظمی داشتند. دفاتری از خشت خام برای نگاهداری حساب ها درست کرده بودند.

شکوفائی اقتصاد و بقا و حیات مردمان ساکن این سرزمین، وابستگی تام به تغییرات جوی داشت. اگر در زمستان بارانی نمی بارید، چراگاه ها و مزارع در تابستان خشک می شدند و قحطی به وجود می آمد. نزولات فراوان آسمانی، سیل برپا می کرد و هست و نیست مردم را از بین می برد. بالا رفتن درجه حرارت موجب از بین رفتن مخازن آب و خشکی زمین و اتلاف مواشی بود. به همین مناسبت، دیانت سومریها که بعداً در سرزمین بین النهرین گسترش یافت، از میانی ابتدائی پرستش قوای طبیعت، روح پرستی و فتنشهرزم سرچشمه گرفته بود. هر شهری يك یا چند عنصر از عناصر

طبیعت را به خدائی برگزیده بود و مردم معتقد شده بودند که خدای آنان شهر و مردم را در مقابل خطرات حفظ خواهد کرد. ساکنین هر شهر، امتیازات خاصی برای خدایان خود قائل بودند و آنان را در قوت و قدرت تواناتر از خدایان سایر شهرها می پنداشتند.

پرستش خدایان با نغمات ساز و آواز توأم بود و برای نرم کردن دل خدایان، آهنگ های دلپذیر می سرودند. هرگاه دعا و غماز و ساز و آواز نظر لطف خدا را جلب نمی کرد، به کاهنان متوسل می شدند، مبالغ هنگفتی به آنان می پرداختند تا کاهنان با افسون و سحر و جادو نظر موافق خدایان را جلب نمایند.

پانتهون خدایان در بین النهرین بر از اسامی گوناگون بود. مورخین تا چهار هزار خدا در بین النهرین ثبت کرده اند. علاوه بر خدایان مذکور، آشوری ها حیواناتی را به اشکال مختلف با سرانسان - مثلاً گاو بالدار با سرانسان - می ساختند و در قصر ها و عمارات مقدس قرار می دادند و آنها را فرشته می نامیدند.

مهم ترین خدایان سومریها عبارت بودند از:

آنو (Anu)، خدای خدایان و خدای آسمان که در شهر ارك (Uruk) مورد پرستش بود.

ان لیل (Enlil)، خدای اراضی تحت الارضی و خدای جنگ، در شهر نی پور.

نین تورا (Nintura)، پسر ان لیل، در شهر لاگاش.

ای نانا (Inanna)، یا الهه عشق و باروری که از دهریاز مورد پرستش اقوام ساکن این سرزمین بوده، در شهر اور.

سین (Sin) خدای ماه.

بابار (Babbar)، یا اوتو (Utu)، یا شمس خدای آفتاب، در شهر لارسا (Larsa).

آ آ (Ea)، یا ان کی (Enki)، خدای آبها، در شهر اریدو (Eridu).

نین تود (Nintud)، یا ایشتر مادر کل، در شهر کیش.

نام ان لیل، خدای اراضی تحتانی و جنگ، در کتیبه های تمام مناطق و شهرهای قدیم بین النهرین به کرات دیده شده است و وحدت سومر در اثر پرستش این خدا در تمام نواحی بود. معبد اصلی ان لیل در شهر نی پور بود. ولی این اسم از نظر احترامی که برای ان لیل و معبد او قائل بودند، به تمام سرزمین بین النهرین اطلاق می شد. در شهر «ارک» (Uruk) در معبد اصلی کشف گردیده که متعلق به سه هزار سال قبل از میلاد

مسیح می باشند. یکی متعلق به انو (Anu)، خدای خدایان و سلطان آسمان ها و دیگری متعلق به «ای نانا» (Inanna)، الهه عشق و باروری بوده است. ای نانا، بدون شك خدائی بوده که مردم بین النهرین آن را از زمان های دور می پرستیدند. مجسمه این الهه از گل و سنگ و تصویر منقوش، در تمام نقاط مسکونی دوران بسیار قدیم دیده شده است.

هرخدای مذکری دارای همسر و معبد خاصی بود. تنها ایشتر از این قاعده مستثنی و در تمام بین النهرین مورد پرستش بود. هیچ خدائی نسبت به این که مردم خدایان دیگر را نیز پرستش کنند، حسادتی از خود نشان نمی داد و مردم می توانستند برای پرستش هرخدائی که مایلند، حتی به معابد محقر شهر نیز مراجعه کنند.

سومری ها و بابلی ها معتقد بودند که زندگی بشر کلاً و کاملاً در اختیار خدایان است. برای توفیق و پیشرفت در زندگی، باید خدایان از او راضی باشند. روزهای معینی به جشن و پرستش خدایان اختصاص داده شده بود و مراسم عبادی خاصی در معبد برپا می شد و مجسمه خدایان را در کوچه های شهر می گردانند. برای نشان دادن درجه سرپرستی و یا طلب حاجت، قربانی هائی به خدا تقدیم می کردند. مردم عادی نمی توانستند مستقیماً و بلاواسطه به حضور خدایان راه یابند، بلکه می بایستی با دادن صدقه و نذورات به خدام خدا، به پیشگاه او معرفی می شدند.

خدایان به تدریج به مجموعه های سه گانه تقسیم شدند. مردم بین النهرین علاوه بر بت ها و عوامل طبیعی زمینی، به آسمان ها نیز توجه خاص داشتند و ماه و خورشید و ستارگان را به عنوان مظاهر خدائی می پرستیدند، و ارواح لطیفه را در آسمانها جستجو می کردند.

اعتقاد به وجود ارواح و صدماتی که ممکن است ارواح ناپاک به انسان وارد کنند، رکن اساسی اعتقادات سومری ها را تشکیل می داد. کاهنان برای بهبودی بیمارانی که تصور می کردند در اثر لانه کردن ارواح ناپاک در جسم آنان بیمار شده اند، تدابیری از قبیل تهیه داروهای گیاهی و یا نوشتن افسون و اوراد مذهبی اتخاذ می کردند.

کاهنان پس از تثبیت اقتدار خود در شهر، به خیال بسط قدرت افتادند. جنگ بین شهرها آغاز شد. این جنگ ها در حقیقت جنگ بین خدایان بود. هر شهری که مغلوب

می شد، خدای آن شهر اقتدار خود را از دست می داد و مردم آن شهر مجبور به پرستش خدای شهر فاتح بودند. تأثیر مذهب در شهرهای بین النهرین به حدی بود که حتی قومیت و ملیت افراد را نیز تحت الشعاع قرار می داد.

در حدود سه هزار سال قبل از میلاد مسیح، سومریها، در نواحی جنوبی بین النهرین و در جوار خلیج فارس، موفق به تشکیل دولت شدند و قدیمی ترین شهر بین النهرین، اور، را مرکز سلطنت قرار دادند. نام این شهر به عنوان زادگاه ابراهیم در کتاب مقدس بهود آمده است. کلمه در ابتدا به قسمت های جنوبی بین النهرین اطلاق می شد، ولی به تدریج این کلمه عمومیت یافت و تمام کشور به این نام موسوم گردید. نام این کشور در سفر آفرینش، شنعار ذکر گردیده است.

در حدود ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد، آکادیها بر سومریها غلبه کردند. تمدن و سلطنت آکادیها را پایه گذاری نمودند. مشهورترین سلطان این سلسله سارگون آکادی ۲۳۸۴ - ۲۳۴۰ ق. م، پادشاهان اوما ولاگاش را شکست داد و وسعت کشور خود را تادریای مدیریتانه رساند. در زمان سلطنت آکادها بعضی از خدایان سومری نام خود را به خدایان سامی واگذار کردند. مثلاً ال خدای خدایان سامی، جانشین «آنو»، الهه ای نانا به ایشتر، ان کی به آ، خدای آفتاب به شمس، خدای ماه به سین (Sin) خوانده شدند. افسانه های سومری به زبان سامی یا زبان آکادی در آمدند ترکیبات سامی، در جملات و نوشته ها پیدا شد. در زمان سلطنت آکادها، چهار خدای اصلی در بین النهرین مورد پرستش بودند:

شاماش یا شمش (Shamash)، خدای آفتاب.	
ال یا آنو (El یا Anu)، خدای خدایان و خدای آسمان.	
ان لیل (Enlil)، خدای زیر زمین.	
آ (Ea)، خدای آب ها.	

تازمانی که سمت کاهنی به مقام شاهی ملحق نشده بود، شاهان با دادن رشوه، آسایش و زندگانی مرفه و مجلل کاهنان را تأمین می کردند و کاهنان نیز متقابلاً با تأیید اعمال شاه در استفاده از اختیارات مطلق و مستبدانه، از او حمایت می نمودند. نواده، سارگون آکادی به نام نارام سین (Naram sin)، ادعای خدائی کرد و برنام خود علامیت الوهیت را اضافه نمود و مقام کهنانت شهر را به دست گرفت. کم کم عبارت «شاه - کاهن، نماینده خدا در روی زمین» در اساطیر سومری - آکادی راه یافت و

سلطان بشری شد که از افراد دیگر به خدا نزدیکتر بود و چون کهنانت معبد را نیز به عهده داشت مقدس محسوب می گردید. در آثار به دست آمده از دوران آکادها، بالای سرشاه، نقش خدا حك شده و هم او بود که ارتش را در زمان جنگ رهبری می کرد. لقب «شاه - کاهن» تا انتهای تاریخ سلاطین بین النهرین ادامه داشت و شاه نماینده خدا در روی زمین بود. چون قدرت شاه از مذهب سرچشمه می گرفت، شاه خود را تنها در مقابل خدایان مسئول می دانست. در نقوشی که از دوران تمدن آکادها و سایر پادشاهان بین النهرین به دست آمده، شاه را خیلی بزرگتر از تصویر سایر مردم نشان می دهد که کلاه بزرگی به علامت الوهیت بر سر دارد. در جشن های بهاره، شاه با يك کاهنه، که معرف الهه «ایشتر» (یا ای نانا)، الهه عشق بود، در معبد بزرگ همبستر می شد. این امر که علامت پیوند دربار و معبد بود، موجب اتحاد و هم آهنگی دو عامل اداره جامعه می گردید.

در حدود دوهزار سال قبل از میلاد، قوم دیگری از نژاد سامی با عاموریتی بر سومریها و آکادها تاختند. سراسر سرزمین بین النهرین را تصرف کردند و پایتخت را به بابل منتقل نمودند. مشهورترین پادشاه این سلسله هامورابی (Hammurabi) (۱۷۹۲ - ۱۷۵۰ ق.م) نام داشت که قلمرو حکومت خود را وسعت بسیار داد. هم او بود که اولین قانون مدون بشر را بر دو لوحه سنگی نقش نمود. (۱) شهر بابل، از دوران سلطنت او تا سال ها بعد بزرگترین شهر خاورمیانه محسوب می شد.

وقتی هامورابی به سلطنت رسید شش خدا در دو مجموعه سه گانه، در رأس سایر خدایان مورد پرستش بودند:

مجموعه اول

(Anu)، خدای خدایان و خدای آسمان، ان لیل (Enlil)، خدای اراضی تحت الارضی و جنگ، و ا آ (Ea)، خدای آبها.

مجموعه دوم

شش (Shamash) خدای آفتاب، سین خدای ماه و ایشتر یانین نو، مادر کل.

۱ - این دولوحه فعلاً در موزه فیلد شیکاگو نگهداری می شود.

درین این خدایان ایشتر از همه محبوب تر بود و او را الهه نوالد و تناسل می دانستند. شوهرش تاموز یا تاموس (Tammuse)، خدای آفتاب بود و باین وصلت صفت عشق را نیز از مختصات ایشتر قرار داده بودند. همانطور که زهره ملکه آسمان و ستارگان بود، ایشتر نیز ملکه زمین گردید. این الهه، درین ایرانیان اسم دیگری به خود گرفت و به آناییتا ملقب شد.

بزرگترین رقیب ایشتر در روی زمین، مردوخ (Marduk) بود. تا قبل از روی کار آمدن سلسله عاصوری و ازین رفتن سومری ها و آکادی ها، مردوخ خدای کوچک محلی بود که اعتبار چندانی نداشت. ولی پس از آنکه هامورابی به سلطنت رسید و قلمرو حکومت خود را گسترش داد و کشورهای فلسطین و مصر را نیز ضمیمه مملکات خود کرد، بابل عظمت و شکوه خاصی به دست آورد و بالطبع، خدای مردم این شهر نیز به موازات ازدیاد قدرت حکومت مرکزی، اقتدار و شوکتی یافت و خدایان دیگر را تحت الشعاع خود قرار داد و تعدادی از آنان را در خود جذب نمود. چنانچه آ آ خدای شهر اریدو، و نابو خدای سرنوشت، مقام الوهیت خود را به مردوخ واگذار کردند و همه معتقد شدند که مردوخ خدای خدایان، خدای آسمان و زمین است و به همین ترتیب تمام نوشته های مذهبی معابد و شهرها نیز اصلاح و نام سایر خدایان از لوحه ها حذف شد. در اساطیر سومری آمده است که پس از آنکه مردوخ، ازدهای دریاهای شور به نام تیامت (Tiamat) را از کمر به دونیم کرد، از نیمه آن سایانی درست کرد که جلوی آب های نازل از آسمان را بگیرد و از نیمه دیگر جایگاهی ساخت و بر روی آب های زمین قرارداد. سپس درگیتی نظم و ترتیب برقرار نمود. در حرکت ستارگان، غو گیاهان و رشد و باروری جانوران، وضعی ثابت ایجاد کرده تا آنکه نوبت به آفرینش انسان رسید. در حدود هزار سال قبل از میلاد، آشوریها به بابل تاختند و آن شهر را تسخیر کردند. آشور بانیپال، بابل را مقر سلطنت خود قرارداد. شاهان آشور قمن بابلیها را پذیرفتند و خدایان بابلی را پرستش کردند. در رأس این خدایان، به جای «ان لیل» خدای جنگ سومریها، آشور قرار گرفت و کشور خود را به نام همان خدا نامیدند. وقتی آشوری ها به جنگ می رفتند، فرمانده کل آشور بود و سایر کشورها را نیز به نام این خدا فتح می کردند. آشوری ها به مردم کشورهایی که در جنگ شکست می خوردند آزادی اجرای مراسم و مناسک مذهبی می دادند، ولی اگر شورش می کردند خدایان آنان را اسیر می کردند و در معابد آشوری با احترام به اسارت نگه می داشتند.

نبوکد نصر (بخت النصر) (Nebuchadnezzar) از سلاطین این سلسله به فلسطین حمله کرد و پس از تصرف و ویران کردن اورشلیم، یهودی ها را به اسارت به بین النهرین آورد و تا زمانی که کوروش شاهنشاه ایران، بابل را تصرف و یهودی ها را آزاد کرد، هم چنان در اسارت بابلی ها بودند. از این تاریخ به بعد، بابل رو به ویرانی رفت و اکنون خرابه های این شهر قدیمی، نزدیک قصبه، حله در خاک عراق دیده می شود.

ایرانی ها، پس از فتح بابل، مردم سرزمین های متصرفی را در پرستش خدایان و اجرای مناسک عبادی آزاد گذاردند. بعضی از خدایان و الهه های بابلی، تاپیدنایش و اشاعه دین اسلام در بین النهرین، مورد پرستش بودند.

سومریها و بابلی ها به آسمان و ستارگان نیز توجه خاصی داشتند و معتقد شده بودند که اجرام سماوی و ستارگان در سرنوشت افراد مؤثرند و از طریق حرکت ستارگان می توان به آینده اشخاص و امرار غیبی پی برد. به همین جهت، نرصد ستارگان و رمل و استرلاب (Strolagy) در این دوره در بین النهرین رواج کامل یافته بود و از آنجا به سایر نقاط خاورمیانه سرایت نمود. به تدریج دامنه، این پیشگوئی ها از قلمرو حرکات ستارگان فراتر رفت و سومری ها و بابلی ها به این اعتقاد رسیدند که در هر حادثه، خارق العاده و پانولید مخلوقات غیرعادی، حرکات حیوانات، شکل شکاف کوه ها و یا دیوارها، اثری از انگشت خدایان و علامتی برای حوادث آینده وجود دارد. اگر کسی می خواست ازدواج کند و یا پادشاهی به جنگ برود، نخست با کاهنان مشورت می کرد و کاهنان نیز با مطالعه چین و شکن جگر حیوانات قربانی، نظر خدایان را در خودداری و یا اقدام به آن عمل ابراز می داشتند. دسته مخصوصی از کاهنان، برای تفسیر حرکات ستارگان و پیشگوئی، از روی مطالعه براتفاقات روزمره، تربیت شده بودند و کتب متعددی برای مراجعه و کشف رمز این اتفاقات نوشته شده بود.

از قرن هفتم قبل از میلاد به بعد، این علم که در ابتدا جز موهومات و خرافات چیز دیگری نبود، وارد مرحله واقعیات شد. جدول هائی برای حرکت ستارگان تنظیم گردید که مبتنی بر قواعد ریاضی و رصد کواکب بود. زمان خسوف و کسوف، به حساب دقیق ریاضی تعیین گردید. همین مطالعات سومری ها و بابلی ها پایه و اساس علم هشت (Astronomy) امروزی را تشکیل می دهد. دانشمندان حتی فرضیه، مرکزیت خورشید در منظومه شمسی و حرکت سایر سیارات این منظومه به دور خورشید را به علمای سومری و بابلی نسبت می دهند.

سومری ها زمان را به هفت روز تقسیم کرده بودند و هر روز را متناسب به یکی از ستارگان می دانستند. منطقه البروج را به دوازده مجموعه کواکب تقسیم و هر منطقه ای را به نام یکی از حیوانات از توتم های محلی نامیدند (حمل - ثور - جوزا و ...). این اسم گذاری ها، تقسیم سال به دوازده ماه و هر ماه به چهار هفته و هر هفته به هفت روز، هنوز درین ملل امروزی مرسوم و متداول است.

بابلی ها و سومری ها، در فنون ریاضی و حساب نیز پیشرفت های حیرت انگیزی نموده بودند. گرچه هنوز عدد صفر (۰) را نمی شناختند ولی سلسله اعداد خود را بر اساس تقسیم بندی شخصی قرار داده بودند که هنوز نیز مورد عمل و استفاده است. واحد این تقسیم بندی شصت است. دایره را به ۳۶۰ درجه، ساعت را به ۶۰ دقیقه، و هر دقیقه را به ۶۰ ثانیه تقسیم کرده بودند.

سومری ها دارای قوه تخیل و تصور بسیار قوی بودند و افسانه های مذهبی بسیاری از خود به یادگار گذاشته اند. در یکی از افسانه ها، در باب چگونگی خلقت انسان می نویسند، که چون خدایان از شخم زدن زمین، حفر کانال برای آبیاری و کشت نباتات برای تهیه غذاء خسته شدند، آن کی، در صدد برآمد از گل رس موجودی بسازد. خدای مادر به او حیات بخشید. نتیجه این همکاری خدایان، پیدایش انسان بود. از آن به بعد، انجام کارهای مربوط به شخم زمین و تهیه مواد خوراکی برای خدایان، به عهده انسان واگذار شد. همین طرز تفکر به اسطوره های یونانی و مصری راه پیدا کرد. یهودی ها در دوران اسارت خود در بابل، از افکار مذهبی بابلی ها بهره کافی گرفتند و خلقت آدم از گل رس را در فصل آفرینش وارد کردند و از آنجا به سایر ادیان ابراهیمی نفوذ نمود.

یکی از اسطوره های بسیار مشهور سومری ها، که در کتب مذهبی ابراهیمی نیز عیناً نقل شده، افسانه طوفان است. این داستان که ظاهراً از طغیان در رودخانه،

۱ - در زمان خلافت عباسیان، عدد صفر از هندوستان در علوم حساب اسلامی وارد شد. لئوناردو پیسا (Leonardo Pisa) در ترجمه علم حساب مسلمانان به ایتالیائی، آن را سفیروم (Cephirum) نامید که به تدریج به زفیروم و زرو (zero) تبدیل شد.

بزرگ دجله و فرات و زیرآب رفتن قسمت بزرگی از اراضی بین النهرین در زمان های قدیم ریشه گرفته، در قسمتی از داستان گیل گامش (Gilgamesh) نقل شده است. اصل این داستان به صورت شعر در ۱۲ لوحه و هر لوحه دارای ۳۰۰ خط کامل در کتابخانه آشوربانیپال که در حدود ۷۳۰ ق.م سلطنت می کرده پیدا شده است. این اسطوره به حدی مورد علاقه مردم و در همه جا شایع بوده که حتی به زبان های دیگر نیز ترجمه شده بود. نسخی از این داستان به زبان های هیتی و هوریان در کشفیات باستانشناسی در آسیای صغیر و فلسطین به دست آمده است.

گیل گامش پادشاه کولاب (Kullab) به شاهی شهر اور می رسد. مادر او الهه نین سن (Ninsun) بود و از این جهت، خود گیل گامش واجد دوسوم صفات خدائی بود. وظایفی که او برعهده مردم گذاشت، به حدی سنگین بود که برای خود او مشکلات بسیاری بوجود آورد. گیل گامش، بر مشکلات و دشمنان فائق آمد، ولی دوست عزیز خود، ان کیدو (Enkidu) را از دست داد. گیل گامش، از ترس آنکه مبادا روزی مرگ به سراغ او نیز بیاید، در صدد مشورت با جد جاودانی خود، اوتنا پیش نیم (Utnapishtim)، برآمد، تا شاید بتواند به اسرار این که چگونه يك نفر ممکن است عمرابدی پیدا کند، واقف شود. گیل گامش، پس از مصائب بسیار که درالواح شرح کامل آن آمده است، به مرد جاودانی طوفان دسترسی پیدا می کند. در لوح ۱۱ از اشعار، اوتنا برای گیل گامش داستان طوفان را حکایت می کند:

خدایان چون از گناهان بشر و سر و صدای بسیار او به خشم آمدند، تصمیم گرفتند که با طوفانی شدید نژاد او را براندازند و آدم را از صفحه گیتی محو کنند. ان کی (یا اآ) که آدم را ساخته بود و به «اوتنا» نیز بسیار علاقمند بود، در صدد برآمد او را از خطر طوفان آگاه کند. منتهی، چون نمی خواست اسرار مجمع خدایان را فاش سازد، خانه نشین اوتنا را، در موقعی که مطمئن بود اوتنا درون خانه است، مورد خطاب قرار داد و به او گفت: خانه خود را خراب کند و کشتی بزرگی که ۱۲۰ ذراع اضلاع آن و چهل ذراع ارتفاع آن باشد، بسازد. بقیه داستان را از زبان اوتنا بشنویم:

من خاندان و کسان خود را در این کشتی جا دادم. از خزندگان مزرعه و دام و صنعتگران بلاد خود، عده ای را با خود به کشتی بردم. در روزمعی که رب شمش مقرر داشته بود، و در آن روز خدای طلسمات باران های سنگین روان داشت، من به کشتی رفتم و درها را بستم. روزموعود نزدیک شد. از افق ابرهای سیاه برخاست و

رعدی هولناک به غرش آمد. خدایان نابو و مردوخ، از پیش رفتند. طوفان به نهایت رسید. نور و روشنی به ظلمت و تاریکی مبدل شد. سیلاب تمام سطح جهان را فراگرفت و آب از قلل جبال بالاتر رفت. آب ها، جاروی فنا بر روی انسان ها کشیدند. هیچکس به باد دیگری نبود و هیچکس طاقت سر برداشتن و به آسمان نگریستن نداشت. چون کار به این جا رسید، خدایان، خود از این طوفان به هراس افتادند. پس برخاستند و به آسمان رفتند. چنان که مانند سگ از ترس خم شده بودند. الهه ایشتر، چون زنی به هنگام زایمان، ناله می کرد و آن ملکه خدایان زارزار می گریست. آدمیان همه در گل و لای مدفون گشتند. چون روز هفتم رسید، آشفته گی آرام گرفت و طوفان مانند لشکری مهاجم عقب نشست. دریاها ساکن شدند و سیلاب خاموش گشت. من دریچه را گشودم و به آن دریای بیکران نظرافکنم. شیون و زاری آغاز کردم. سراسر آدمیان در گل فرو رفته بودند. دشت ها و مزارع، همه چون باتلاقی وسیع در برابر دیده من می نمود. پرنه خورشید به چهره من تابقت. خم شدم و نشستم و گریستم. اشک از دیدگان من روان بود. چون به جهان نگریستم همه دریا بود. پس از دوازده روز خشکی نمودار گشت. کشتی به سوی سرزمین نی سیر (Nisir) روان بود. کوه نیسیر آن را محکم به خود گرفت، و از آن پس بی حرکت ماند. پس من کبوتری رها کردم و به بیرون فرستادم. آن پرنده از هر طرف بدقت بال گشود. چون مقر و مکانی نیافت، به کشتی باز آمد. پس پرستونی پرواز دادم او نیز به هرسو پرید و چون جای آرامشی نیافت، ناگزیر به کشتی مراجعت کرد. پس بار دیگر زاغی از کشتی آزاد ساختم. آن پرنده فرورفتن آب را ملاحظه کرد. پس آوازی سر داد و دیگر برنگشت. من هرچه داشتم به چهار گوشه جهان رها کردم و برفراز قله کوه قربانی گذراندم و شراب مقدس نوشیدم.

اوتنا داستان طوفان را برای گیل گامش حکایت می کند، ولی هیچ کمکی درباره منظور اصلی او و جاردانی شن انسان نمی تواند به او بکند. تنها گیاهی به او می دهد که جوانی را به پیوان باز می گرداند. وقتی که گیل گامش در راه مراجعت بر سرچاهی مشغول شستشوی بدن خود بود، ماری گیاه را می بلعد و بلافاصله پوست می اندازد و جوان می شود. گیل گامش، افسرده و دل آزرده، به اور باز می گردد. در راه مراجعت به سر زمین خود، برفرز دریای مغرب، دوشیزه دریا به نام سابیتی (Sabitu) به او می گوید:

«تو ای گیل گامش به سرگردانی به کجا می روی؟ حیات جاودانی را که در جستجوی آن هستی، هرگز نخواهی یافت. روزی که خدایان انسان را آفریدند، مرگ را در سهم او گذاشتند و حیات جاودانی را برای خود نگه داشتند. این سرنوشت بشر است. تو ای گیل گامش، روز و شب را به خوشی بگذران. شکمت را از غذاهای لذیذ پرکن، از هر روز زندگی لذت ببر، روز و شب برقش و بازی کن، لباس های پاکیزه بپوش، سرت را بشوی و درآب غوطه بزن، از طفلی که دست های تورا گرفته، مراقبت کن. در این شادمانی هامزنی را که دوست داری نیز شریک نما»

این افسانه در ادیان ابراهیمی، با عرض شدن نام فهرمان داستان، عیناً نقل شده است. در تورات، طوفان نوح از معجزات یهوه و در قرآن، منسوب به الله است.

فصل دوم:

خدا در مصر

کشور مصر، برخلاف بین النهرین، با موانع طبیعی محصور شده است. بحر احمر و دریای مدیترانه، در شرق و شمال و صحرای لیبی از طرف غرب مانع هجوم بیگانگان به این سرزمین بودند و به همین دلیل، حکومت هادرمصر ازدوام و ثبات بیشتری برخوردار می شدند و مذهب نیز به نوبه خود، کمتر دستخوش تغییرات بود و به ندرت تحت نفوذ افکار و عقاید همسایگان یا مهاجمین قرار می گرفت. تاریخ مصر یکی از قدیمی ترین تواریخ ملل گذشته است. مردمانی که در اواخر دوره حجر جدید در کرانه های رودخانه نیل و مرداب ها به صید ماهی اشتغال داشتند، به تدریج بساختن کلبه های نئین و تولید ادوات و آلات کار پرداختند. کلبه های متفرق به هم پیوستند و قراء و قصبات و شهرها به وجود آمدند. هرناحیه ای، جامعه ای مستقل برای خود ایجاد کرد. خدایان هر جامعه، هم بستگی افراد و وحدت جامعه را تأمین می کردند. پس از گذشت مدتی خط تصویری (Pictographic) اختراع شد. دو دستگاه سلطنتی، در شمال و جنوب مصر به موازات هم رشد نمودند. در انتهای دوره حجر جدید، جنوبی ها بر شمالی ها تسلط یافتند و دولت واحدی را تشکیل دادند. پس از مدتی، نوبت به شمالی ها رسید که تاج فرعون را به سر نهادند.

عقاید مذهبی در مصر، مانند عقاید سایر اقوام ابتدائی، بر اساس احتیاجات مادی، تنازع بقا و کشمکش بین حیات و مرگ، آغاز شد و از مبادی بسیار ساده مذهبی، یعنی پرسشش ارواح، توهم برستی و ایمان به قوای غیبی شروع گردید و به

پرستش خدایان متعدد (Polytheism) منتهی شد. هر شهر برای خود توفی انتخاب کرد. در بعضی از شهر ها، بین سه تا نه توفم وجود داشت. غالب این حیوانات معرف یکی از قوای طبیعت بودند که در شکوفائی اقتصاد و فراوانی محصول عامل مؤثری بشمار می رفتند. مثلاً باز بلند پرواز معرف خورشید و مارکبری که بر روی زمین داغ چنبره می زد، سبیل باروری و افزایش محصول بودند. بدین ترتیب هر شهری جانور مخصوصی را مورد پرستش قرار داد و آن حیوان را به عنوان حافظ مردم و نگهبان شهر، پذیرفت. مثلاً شهر فیوم (Fayum) قساح را به عنوان معبود خود انتخاب نمود. در تنیس (Thebes)، خدای آمون به صورت قوچ مورد پرستش بود. ممفیس (Memphis) ماده شیر و گاو نر (Appis) را به عنوان حامیان شهر و مردم برگزید. به همین ترتیب، در سایر شهرها شغال، بوزینه، اسب آبی، موش، لك، لك، گربه، مارماهی، قورباغه، و سایر حیوانات مورد احترام و پرستش بودند و آن را تجلی از مظاهر غیبی می دانستند. کم کم سر این حیوانات را بر بدن انسان قرار دادند و به آن صفت الوهیت بخشیدند، و این موجود جدید را، به عنوان جلوه ای از خدا و حافظ شهر، پذیرفتند. پس از مرگ هر يك از این حیوانات مورد پرستش، لاشه آن را مومیائی و در تابوتی با مراسم خاص به خاك می سپردند.

مصری ها عقیده داشتند که خدایان نیز مانند بشر احتیاج به استراحت، غذا و لباس دارند. به همین دلیل، پرستش روزانه تنها پس از آنکه خدایان با سرودهای مذهبی و موزیک از خواب بیدار می شدند، شستشو می کردند، لباس می پوشیدند و صبحانه می خوردند، آغاز می شد. گاهی مراسم عبادی روزانه، با جشن و مسافرت خدایان همراه بود. این جشن ها گاهی کوتاه و تنها مراسم مختصری بود علاوه بر مراسم روزانه، و گاهی چند روز به طول می کشید و مصادف بود با مسافرت خدایان از راه رودخانه نیل. چنانچه آمون، از معبد ملی خود در کارناک (Karnak) به معبد کوچک دیگری در لاکسور (Luxor)، که به منزله خانه خصوصی او بود، مسافرت می کرد و در آنجا چند روزی با همسر خود، «موت» (Mut)، بسر می برد. سپس با همان تشریفات به معبد اصلی مراجعت می کرد. «هاتور» (Hathor)، خدای دیگر مصری ها، برای بازدید سالانه از معبد هوروس در «ادفو» (Edfu)، قریب ۱۶۰ کیلومتر از محل خود در «دندرا» (Denderah)، با قایق مسافرت می کرد. در ایام مسافرت خدایان، تعطیل عمومی بود و دسته های مذهبی در ساحل رودخانه در جهت حرکت قایق حامل خدا،

براه می افتادند. عده ای از زائرین، نام طول مسافرت خدا را پیاده طی می کردند. در طول مسافرت، خدایان را از انتظار مخفی نگه می داشتند. اگر مسافرت زمینی انجام می گرفت، معبد حامل خدا، بر روی شانه چند نفر حمل می شد و اگر از راه رودخانه بود، معبد را در قایق قرار می دادند. این قایق ها، گرچه از چوب ساخته شده بودند، ولی آن ها را به نحوی تزئین می کردند که به نظر اول قایق نشی بوده تا ثابت کنند که این مراسم از زمان های بسیار دور وجود داشته اند. انجام کلیه عملیات مربوط به آماده نمودن خدایان برای پرستش، دریافت نذورات و قربانی های تقدیمی، به عهده کاهنان بود که خود را رابط بین بشر و خدا می دانستند و با خواندن اوراد و ادعیه و انجام مراسم مذهبی، چنین وانمود می کردند که خدایان را مجبور به اجابت درخواست مردمان می نمایند. از همین نظر، مصری ها به کاهنان و ساحران، هم احترام می گذاشتند و هم از آنان می ترسیدند. معابد، دوائر جمع آوری نذورات و وجوهاتی که مردم می پرداختند، بسیار غنی و ثروتمند شدند و از نفوذ خود در بین مردم برای اداره، مملکت و سیاست بازی استفاده می کردند. در حقیقت گردانندگان واقعی سیاست مصر، همین کاهنان بودند. در مواقعی که فرعون به جنگ می رفت و با مریض بود، کاهن بزرگ معبد آمون حکمران مصر بود. علاوه بر کاهن اعظم، تعداد بسیاری، به ترتیب سلسله مراتب، سمت مرد روحانی معبد را داشتند. فراعنه نیز برای استفاده از نفوذ کاهنان در مواقع احتیاج و سریازگیری، خود را منسوب به يك خدا و معبد خاص می دانستند. در جشن بهاره سد (Sed) فرعون با عصای فرعونی و نشان هوروس که علامت خدائی او بود، به معبد می رفت. آن را طواف می کرد و از معبد تقاضای قدرت می نمود. انتصاب فرعون به هرمعبدی، موجب تقویت آن معبد می شد و متقابلاً کاهن آن معبد نیز در بالا بردن مقام خدائی فرعون کوشش می کرد.

در جامعه مصری، مانند سایر جوامع ابتدائی، اتحاد شهرها برپایه هم آهنگی باورها و عقاید مذهبی استوار بود و مذهب، تنها عامل نظام دهنده جامعه محسوب می شد. مناسك و تشریفات هم آهنگ مذهبی، موجب وابستگی بیشتر مردم به یکدیگر می گردید. نفوذ مذهب در عقاید مردم به حدی بود، که وقتی هیکسوس ها (Hyksos) از صحاری فلسطین به مصر حمله کردند و آن را متصرف شدند، برای جلب قلوب و حمایت مردم خود را منتسب به ست (Setb) یکی از خدایان مصری نمودند و او را مورد پرستش و احترام قرار دادند. در مصر، کتاب مقدس مشابه تورا، یهود و با

قرآن مسلمین که مورد قبول و احترام پیروان آن ادیان باشد، وجود نداشت. مصری ها نیز، مانند یونانی ها، برای خود اسطوره هایی ساخته بودند که تعداد کمی از آن ها دست نخورده باقی مانده است. آنچه باقی مانده، قسمت های مختصری از اسطوره های بزرگی هستند که اگر کنار هم قرار گیرند، راهنمایی، گرچه بطور ناقص، به بقیه داستان خواهند بود. مصری ها معتقد بودند که جهان در ابتدای خلقت پر از آب بود. همه جا را آب فرا گرفته بود. از میانه آب ها تپه ای نمایان شد و حیات آغاز گردید. خدایان متعددی بر فراز تپه و در میان آب ها پدیدار شدند و خدایان دیگر را خلق کردند، معابد بزرگ بر روی تپه ساخته شد.

مظاهر طبیعت که در امر کشاورزی مؤثر بودند، چون آفتاب، رودخانه نیل و زمین بارور، از جمله خدایانی بودند که در سراسر مصر ستایش می شدند. اوزیریس (Osiris) مظهر رودخانه نیل، (Horus) خدای آفتاب و ایزیس (Isis) الهه زمین بود. پرستش اوزیریس و افسانه ممفیت ظاهراً از لیبی به مصر نفوذ کرده و در اسطوره های مصری جای گرفته بود. به طوری که پلوتارک (Plutarch) مورخ یونانی، در داستان های کهن مصری می نویسد، از ازدواج گب (Geb) خدای زمین با (Nath) الهه آسمان، اوزیریس به دنیا آمد. اوزیریس، وقتی به سن رشد رسید با خواهر خود، ایزیس، ازدواج کرد. روزگاری این زن و شوهر در مصر زندگی کردند تا صاحب فرزندى به نام هوروس شدند. ست (Seth)، خدای تاریکی و خشکسالی، به برادر خود، اوزیریس، حسد برد و پس از مکر و حیل بسیار او را دستگیر کرد و به قتل رساند. جسد او را در تابوتی نهاد و از راه رودخانه نیل روانه دریا کرد. همسر او (ایزیس) پس از تحمل مشقات بسیار، تابوت و جسد را در دریا در سواحل شامات پیدا کرد و به مصر باز گرداند و در محلی مخفی نمود. ست، از مخفیگاه جسد آگاه شد. آن را به دست آورد و جسد را به ۱۴ پاره تقسیم کرد و هر پاره را در ناحیه ای از مصر مدفون ساخت. از آن زمان این ۱۴ ایالت، از برکت وجود پاره ای از بدن اوزیریس، بسیار حاصل خیز و بارور شدند. هوروس، پسر اوزیریس، در نيزارهای کناره نیل پرورش یافت و چون بزرگ و قوی شد، به خونخواهی پدر برخاست. در جنگی طولانی که با عموی خود، ست، نمود بر او غالب شد. او را دستگیر کرد و دست بسته نزد مادر آورد. ولی ایزیس او را بخشید و به پاری تات (thoth)، خدای حکمت و خرد، که به صورت لك لك با بدن انسانی مجسم می شد، اوزیریس را دوباره زنده کرد. ولی

اوزیریس دیگر روی زمین نمائد و خدائی روی زمین را به پسرش هوروس سپرد و خود به تحت الارض و دنیای مردگان رفت و برای همیشه در آنجا سلطنت خواهد کرد.

از آنجا که هوروس، نام خدای شاهان مصر سفلی و ست نام خدای شاهان مصر علیا بود، اسطوره محفیت، در حقیقت نمایشگر اختلافات مصر سفلی و مصر علیاست که در بدو امر باغلبه جنوب برشمال و حمله ست به اوزیریس آغاز شد و سپس با حملات بعدی هوروس و ضمیمه شدن مصر علیا به مصر سفلی، مناقشات خانقه یافت. هوروس، پسر اوزیریس، مدت سه هزارسال به اسامی گوناگون در سراسر مصر مورد پرستش بود و این خدای ماه، گرمی زمین و رشد و نمو غلات و گیاهان می دانستند. در هر ساعتی از ساعات روز، آن را به نام مخصوصی می نامیدند. چنانچه رع (Ra)، خدای نیمروز، با تمام عظمت و جلال خورشید نمایش داده می شد. خپرس (Khepres)، خورشید صبحگاهان، در زورقی نشسته و به آسمان صعود می کرد و الوم، خورشید شامگاهان، بازورق خرد به طرف مغرب روانه بود.

وقتی که تیس (Thebes) یا شهر صد دروازه مرکزیت یافت، خدای آفتاب در این شهر به نام آمون (Amon) ملقب شد و آن را با اسمی که در سایر شهرها متداول بود درهم آمیختند و آمون - رع را به وجود آوردند. معبد آمون در شهر کرناک، از معابد عالی و نفیس خدایان مصری بود. الهه موت (Mut) با سرکرکس، زوجه آمون شد، و از آنها خدای ماه یا خونسو (Khonsu)، بوجود آمد. قراعنه مصر خود را فرزندان هوروس می دانستند و قدرت خود را منشعب از قدرت خورشید تصور می کردند. همسر فرعون، کاهنه معبد آمون بود و فرزندان آنان نیز زادگان آفتاب.

یکی دیگر از حیوانات مورد پرستش فلاحان مصری، جعل (پشگل غلطان) (Scarab) بود. این حیوان، از نظر سرشت عمل و فعالیتی که برای گلوله نمودن سرکین حیوانات برای تخم گذاری در آن از خونشان می داد، همیشه سرمشق فلاحان مصری بود. برای این حیوان حرمت و قداست خاص فائل بودند و تصویر آن را بر روی منال های سینه و پا نگین انگشتر نقش می کردند.

وقتی که محفیس در مصر سفلی مرکزیت یافت، خدای دیگری به نام پتاح مورد پرستش قرار گرفت و او را خدای خدایان و خالق جهان نامیدند. به اعتقاد مصری ها، «پتاح» خدائی بود که از ازل وجود داشت و با کلام خود همه چیز را خلق کرد. هرچه او به زبان می آورد، آنرا موجود می شد (کن فیکون). پتاح، آدم را از گل خلق کرد.

این خدا را در کفنی مانند کفن اجساد مومیائی شده مجسم می کردند، تا نشان دهند که پتاح از زمان های بسیار بسیار دور و قبل از سایر خدایان وجود داشته است. کونومو (Knummu)، یاخدای کل را با بدنی از انسان با سرفوچ مجسم می کردند.

انوبیس (Anubis)، یاخدای زیرزمین و دنیای مردگان، سری از شغال داشت. الهه آسمان، نوت (nut)، به شکل ماده گاو ایستاده مجسم می شد که دو چشم او یکی خورشید و دیگری ماه بود.

گب (Geb)، خدای زمین، به شکل مردی بود که بر روی شکم دراز کشیده و از پشت او گیاهان و رستنی ها روئیده بودند.

وجود این خدایان مانع از آن نبود که خدایان وارداتی از کشورهای همجوار نیز مورد پرستش قرار گیرند. چنانکه آناهیتای ایرانیان، به نام اناای تیس (Anaitis) و ایشتر بابلی ها به نام ایشتار، در مصر مورد پرستش بودند. علاوه بر این خدایان، فرعون خدای زنده مصری ها بود و او را مظهر رب الارباب وزاده هوروس می دانستند و برای اثبات خدائی فرعون، در تصاویری که از او می کشیدند تصویر فرعون با هیکلی بسیار بزرگتر از هیکل سایرین نقش می شد.

برای هر یک از این خدایان، در هر شهری معبدی برپا بود و انجام امور مذهبی و اجرای تشریفات عبادی و قربانی ها، به دست کاهن یا کاهنان مخصوصی سپرده شده بود. اعتقاد شدید مصری ها به ارواح و توتم پرستی، موجب به وجود آمدن و رواج کامل سحر و جادو و طلسم در این سرزمین شده بود و کاهنان علاوه بر اجرای وظایف مذهبی، به نوشتن اوراد، خواندن ادعیه مخصوص و لعن و نفرین و با تقاضای خیر و برکت برای مردم و بیرون کردن ارواح خبیثه از بدن بیماران، اشتغال داشتند.

نخستین بارقه، توحید و پرستش خدای نادیده

در قرن ۱۴ قبل از میلاد مسیح، فرعونی به نام آمنوفیس (Amenhotep IV) ۱۳۶۹ - ۱۳۶۶ ق.م.ا به تخت سلطنت جلوس کرد. این مرد به ابتکار تازه ای در جهان مذهب دست زد، او اندیشه پرستش خدای یکتای نادیده را به مصر عرضه نمود و قرص آفتاب را به عنوان سمبل خدای نادیده پذیرفت. خدای نادیده را به نام آتون

(Aton) نامید و اسم خود را نیز به آخن آتون (Akhenaton)، (مورد پسند آتون) تغییر داد. معبد جدیدی برای پرستش آتون بنا نهاد و سرودها و ادعیه بسیاری در پرستش خدای یکتا تنظیم نمود. در معبد آتون، هیچگونه مجسمه ای و یا محرابی برای تقدیم قربانی وجود نداشت. فرعون، پرستش آمون و سایر خدایان مصری و همچنین کلیه مراسم قربانی را قذف کرد. این نخستین بارقه توحیدی دهری نیاتید و فرعون در جوانی درگذشت. بعد از او امور مذهبی دوباره به دست کاهنان قدیمی افتاد و خدایان پیشین به معابد بازگشتند (۱۱) و تا غلبه رومی ها به کار خدائی خود مشغول بودند. تثودوسیوس (Theodosius) (۳۴۵ - ۳۹۵ م) قیصر روم، معابد مصری را مسدود کرد و آئین مسیحی را جانشین خدایان متعدد مصری نمود.

دنیای پس از مرگ

یکی از معتقدات مصری ه که درباره آن تعصب بسیاری از خود نشان می دادند، اعتقاد به حیات پس از مرگ بود. هر فرد مصری در دوران زندگی خود، به حیات پس از وفات می اندیشید و مقبره ای متناسب مقام اجتماعی خود و لوازم و اثاث برای زندگی در دنیای دیگر تهیه می کرد. مصری ها معتقد بودند که بدن انسان از دو عامل روح و جسم تشکیل شده است. عامل اول، پس از وفات شخص پیش خدایان بازمی گردد. ولی عامل دوم یعنی جسم، در زمین می ماند. در آخرین لحظات عمر پرنده ای به نام بع (Ba) یا سری چون انسان، بر روی جسد پرواز می کند.

پس از مرگ، باعلاقه و محبتی که بین روح و جسم در طول مدت زندگانی ایجاد شده، روح دوباره به سوی جسد باز می گردد و اگر جسد بدون عیب و نقص نباشد، روح آرامش نخواهد یافت. باید به طریقی از جسم محافظت نمود تا روح پس از بازگشت سرگردان نباشد و محلی برای زندگی داشته باشد. همین اعتقاد، موجب پیدایش و ترقی

۱- بنا بر طومارهایی که از سینه پرتگ مخصوص همین فرعون باقی مانده، به تحریک کاهن معبد بزرگ آمون، که در اثر بسته شدن معبد، قدرت خود را از دست داده بود، سینه فرعون را مسحوم کرد و کشت.

شگفت انگیز صنعت مومیائی اجساد در مصر شد. به حدی که اجساد مومیائی شده در مقابر مصری که در اثر کاوش های باستان شناسان به دست آمده ، به نحو حیرت انگیزی هنوز نیز سالم و بی عیب هستند. در مواقعی که يك فرد مصری در آنش می سوخت و از بین می رفت و یا در دریا غرق می شد، مجسمه و یا تصویری از او به عنوان جانشین جسد تهیه می کردند. مقدار کافی غذا و شراب در قبر میت می نهادند. به علاوه دریالای قبر نیز روزنه و یا منفذی تعبیه می کردند تا مرغ روح بتواند به آسانی به سوی جسد بازگردد و با استفاده از اطعمه و اشربه ای که در مقبره موجود است، به حیات خود ادامه دهد. در کنار جسد مجسمه کوچکی می گذاشتند تا (Ka)، روح دیگری که مظهر قوای دماغی میت و منبع حرکات و تفکرات او ست، پس از مرگ به درون مجسمه حلول کند و حوادث و خاطرات عمر میت را که بر درو دیوار مقبره نقش شده، قاشا نماید. برای آسایش این مجسمه نیز صندلی و میز و تیر و وسایل زندگی فراهم می کردند. اگر میت از خانواده، مشخصی بود، مقداری جواهرات همراه جسد میت به خاک می سپردند. برای آن که میت بتواند از دریای مشرق عبور کند و به سفینه، خدای آفتاب برسد، قابقی با وسائل کافی در مقبره او می گذاشتند. یکی دیگر از وسائلی که مسلماً با جسد هر میت به خاک می سپردند، کتاب اموات بود. این کتاب شامل افسون ها و اورادی بود که مجسمه های خادمان میت، با خواندن آنها، ارباب خود را به زندگانی عادی اعاده می دادند. مرد متوفی نیز با خواندن قسمت هایی از این کتاب، می توانست از موانع مختلف و شیطانی که در سراسر راه خود به بهشت ازیریس با آنها برخورد می کرد، عبور نماید. اورادی از این کتاب بر روی کفن میت، در داخل تابوت، و یا بر دیوارهای مقبره نوشته می شد.

مصری ها معتقد بودند که روح پس از مفارقت از بدن، در طبقات زیرین زمین در حضور ازیریس، که بر تختی نشسته است، و چهل خدای دیگر حاضر می شود. او را محاکمه می نمایند. اعمال بد و خوب او توسط انوبیس (Anubis)، خدائی که سر شغال دارد، در ترازوی سنجیده می شود. روح میت با مناجات از اعمال خود دفاع می کند و اعمال بد را انکار می نماید. آنگاه دل و جگر او را بیرون می آورند و در ترازوی که در کبهه دیگر آن پر شتر مرغ وجود دارد، می کشند. اگر کبهه، دل و جگر به واسطه اعمال نیکی که متوفی در زندگی خود انجام داده، سبك تر باشد، خدای تات (Thoth) که سر لك لك دارد، به عنوان کاتب اعمال او را می نویسد و به ازیریس گزارش می کند

- و به روح اجازه ورود به سرزمین انجریس داده می شود. او می تواند به خوشی و شادمانی در سایه درختان بلند، با همسر و دوستان خود زندگی کند و غلامان متعدد از او پذیرائی می کنند و اراضی سیه را با گاوهای نر شخم می زنند و سنبله های بلند و طلائی می چینند و پس از سه هزار سال، دوباره به زمین باز می گردد و اگر جسد او هنوز سالم و بی عیب باشد، در آن حلول می کند. اگر کپه اعمال میت سنگین تر از پر شتر مرغ باشد، او را دربرخ دوزخ به انواع مجازات ها شکنجه می کنند تا روح میت پاک شود. و اگر اعمال بد او بسیار بد باشد، عفرینی به شکل تمساح او را می جود و می بلعد. ولی روح سلاطین و امراء به وسیله الهه نات (Nath) به سرزمین مشارگان برده می شوند و در آنجا از زوال و فنا محفوظند.

فصل سوم:

خدایان یونانی

سرزمین یونان، مرکب از يك شبه جزیره و جزایر متعدد کوهستانی است که در جنوب شرقی اروپا، در سواحل مدیترانه قرار گرفته است. هنگامی که هجوم اقوام مختلف آریائی به اروپا آغاز شد، قبایلی چند از آریائی ها، به نام های ایونی، دوریان و آشین، به تدریج از رودخانه دانوب گذشتند و به یونان وارد شدند و بومیان اصلی جزیره، هلادیک ها، را به سواحل جنوبی راندند. چون قبیله ایونی، اولین قبیله ای بود که به این سرزمین وارد شد، در نزد ملل شرقی نام یونان به تمام شبه جزیره و جزایر وابسته اطلاق گردید. یونانی ها، وطن خود را هلاس و ساکنان این سرزمین را هلنز می خوانند و غریبی ها نام یکی دیگر از قبایل آریائی، گریسیا، را که به یونان هجوم برده بودند، برای نامیدن این سرزمین انتخاب نموده اند. ساکنان شهرهای آتن و اسپارت، ازاعقاب ایونی ها و دوریان ها هستند. از قرن ششم قبل از میلاد، ایونی ها در آتن تمدن درخشانی را بوجود آوردند و درعالم فلسفه و هنر، آثار فنا ناپذیری از خود به یادگار گذاشتند.

قبایل اولیه، آریائی در یونان، براساس معتقدات مذهبی قدیم خود، همان خدایانی را که در کتاب ودا از آنان نام برده شده است می پرستیدند. در رأس این خدایان، دیوس پی تار (Dyuspitar) بود که در سرزمین جدید با اندکی تغییر در تلفظ، به ژئوس پاتر (Zeuspater) تغییر نام داد.

در پانثئون خدایان یونانی، علاوه بر خدایان آریائی، خدایان دیگری که به همراه

اقوام بعدی به یونان مهاجرت کردند، و با خدایانی که در شرق یونان و آسیای صغیر مورد پرستش بودند نیز وارد شدند.

جزایر کوهستانی یونان به تنهایی برای زندگی جای مناسبی نیستند و فقط يك دهم از اراضی قابل کشت و زرع می باشند. تنها دریا به صخره های آتشفشان حیات می بخشد. یونانیان از طریق دریا به تشکیل کلنی ها و بسط تجارت پرداختند. ستارگان آسمان، تنها راهنمای ملوانان سرگردان یونانی در مسافرت های طولانی آنان بودند. به تدریج ستارگان راهنما، نام خود را به خدایان بخشیدند. مریخ (Mars)، عطارد (mercury) یا هرمس، کیوان (Kronos) و زهره (Venus)، صفات انسانی به خود گرفتند و در کوه المپ بر فراز شهرهای یونان سکنتی گزیدند. این خدایان به هر شکل و هیتی که مایل بودند، ظاهر می شدند. انسان ها، با دعا و قربانی و ریختن شراب و تقدیم هدایا، به پرستش خدایان می پرداختند. به اعتقاد یونانیان، انسان مستقیماً و یا ازراه مصاحبه با دوستانی که خدایان به شکل و هیت آنان درآمده اند و با از طریق رؤیا و خواب، با خدایان مرتبط می شود و اوامر آنان را می شنود. معبرین خواب و با اشخاصی که در هنر حدس زدن دستورات خدایان مهارتی داشتند، نظر مشورتی خدایان را برای یونانیان تعبیر و تفسیر می کردند. رعد و برق، شهاب های آسمانی، ازعلامات شوم محسوب می شدند. دودنا (Dodona) و درخت عظیم بلوطش، از اماکن مقدس بودند و یونانی ها برای شنیدن صدای خدایان، به زیارت به آنجا می رفتند.

در هزاره اول قبل از میلاد، دو شاعر بزرگ یونانی به نام های هومر (Homer) و هزیود (Hesiod)، اشعار حماسی در وصف این خدایان و اعمال هریک سرودند. (۱) گفته های این دو شاعر، به صورت کتب دینی و اسناد مذهبی یونان درآمد. این

۱ - کتاب هزیود به نام «کارها و ایام» (Works and days) بیشتر درباره اطلاعات کشاورزی و کارهایی است که هر روزه باید انجام داد، و به درباره مراسم خانوادگی، یا تفسیرهای تفال گرانه در اطراف روزهای ماه. هزیود نتیجه می گیرد که خوشبخت آنچنان کسی است که با اطلاع از تمام این مطالب، بنوع این که مورد کوچکترین ایراد باشد، به سوی ابدیت روانه شود. به صدای پرندگان گوش کند، از کارهای بد بپرهیزد. راه سعادت، کوشش در انجام وظایف مذهبی و اجتناب از مناهی می باشد.

خدایان که در حقیقت هر يك معرف یکی از مظاهر طبیعت بودند، به صورت آدمیان خاکی در آمدند و دارای صفات ازلیت و الوهیت شدند. خدایان بر حیات آدمیان تسلط کامل داشتند و می توانستند آنان را خوشبخت سازند و یا به دیار عدم بفرستند. خدایان یونانی به هیچ وجه وحشت آور و رعب انگیز نبودند. یونانیان، زئوس را به صورت پدری مجسم می کردند که برفراز کوه المپ نشسته و تمام هم خود را مصروف آسایش مردم می کند و کوشش دارد شناند زندگی و آلام مردم را بکاهد. دوره رواج اسطوره های یونانی، مصادف بادوره شکوفائی هنر معماری و مجسمه سازی در یونان بود و هنرمندان بهترین قامت ها و صورت هارا به خدایان هدیه می کردند و در آکروپول (Acropolis) در معرض تماشای عموم قرار می دادند. این مجسمه های زیبا، مظهر ایمان و باورهای مذهبی یونانیان بودند. حماسه های هومر و هزیود، در مقام یونان قدیم بر سرزبان ها بود و تاثیر بزرگی در ایجاد وحدت ملی و پرورش و تربیت جوانان داشت. جوانان، در جشن ها و اعیاد و گردهمائی های روزانه، اشعار هومر و هزیود را به عنوان سرودهای مذهبی به آواز بلند می خواندند و دوازده خدا، (شش نر و شش ماده) را در نظر مجسم می کردند که برفراز کوه المپ نشسته و دنیا را اداره می نمایند:

خدایان مقیم کوه المپ عبارت بودند از:

زئوس	Zeus	خدای خدایان
پوزیدون	Poseidon	خدای دریاها
هفاتیستوس	Hephaestus	خدای صنعت و کوره آتش
هرمس	Hermes	خدای تجارت و مسافری
آرس	Ares	خدای جنگ
آپولون	Appolon	خدای موسیقی و هنر
دیون	Dione	زوجه زئوس و الهه حامی زنان
آتنا	Athena	الهه عقل و خرد
آرتمیس	Artemis	الهه شکار
هستیا	Hestia	الهه کانون خانواده
افرودیت	Aphrodit	الهه عشق و جمال
دمتر	Demeter	الهه زراعت و حاصلخیزی

زئوس (zeus) :

خدای خدایان که در روم به نام ژوپیتر نامیده می شد، در اول خدای نور و آسمان بود. ولی اندك اندك به صورت بزرگترین خدا و صاحب اختیار مطلق جهان درآمد که می توانست همه چیز را ببیند و همه چیز را بداند و هیچ چیز از او پنهان نبود. او اندامی قوی و رفتاری پر جلال و شکوه و گیسوانی انبوه و پریشان داشت و همیشه عصائی سه شاخه و بلند، به عنوان مظهر خدائی در دست او بود.

زئوس از ابتدای خلقت، خدی خدایان نبود، بلکه اورانوس (Uranus) خدای بزرگ و اولین فرمانروای عالم و شوهر گئا (Gaia) الهه زمین، خدای خدایان بود. از اورانوس، تیتان ها (Titans) و سیکلپ ها (Cyclopes)، و سایر خدایان به وجود آمدند. اورانوس بچه های خود را به محض تولد در زیرزمین مخفی می کرد. گئا، فرزندان خود را به شورش برضد پدر تحریک می نمود. ولی هیچ کدام جرأت حمله و مقابله با اورانوس را در خود احساس نمی کردند. تا آن که کرونوس (Cronus)، جوانترین پسر اورانوس، به دنیا آمد. گئا او را مجهز به داسی کرد تا پدر را از بین ببرد. کرونوس نیز از کمین گاهی، ناگهان به پدر حمله کرد و پاهای او را قطع نمود. از بدن اورانوس الهه های انتقام و قصاص (Erinyes) فوران کردند و به آسمان رفتند. از آن زمان به بعد، آسمان از زمین جدا شد.

کرونوس بعد از پدر فرمانروای عالم شد و با خواهرش رآ (Rea) ازدواج کرد. چون در سرنوشت او بود که به دست یکی از پسران خود از بین خواهد رفت، فرزندان خود را به محض تولد می بلعید. وقتی زئوس متولد شد، رآ به راهنمایی گئا، مادر خود، تخته سنگی را در پارچه ای پیچید و بر روی زانوهای کرونوس نهاد، او هم به تصور این که پسر خود اوست، تخته سنگ را بلعید. رآ، پسر خود را در غاری در کورت مخفی کرد و پرورش داد تا کاملاً بزرگ و قوی شد. روزی که کرونوس غسل فراوانی خورده بود و بر روی سبزه ها به خواب رفته بود، زئوس ناگهان بر او حمله کرد و دست و پای او را محکم با زنجیر بست. کرونوس که خود را شکست خورده دید، تمام بچه های خود را که بلعیده بود، پکایک برگرداند. سپس زئوس پدر خود را در چاه بی انتهای قاتار انداخت و پسران او و گئارا آزاد کرد. ولی تیتان ها از اطاعت او سرباز زدند. جنگ بین خدایان آغاز شد. زئوس، به کمک برادران خود، تیتان ها را از بین برد و خدای خدایان شد. گرچه زئوس کوچکترین اولاد کرونوس بود، ولی برادران بزرگتر و خواهران

اورا به سروری پذیرفتند. تنها یکی از تیشان ها به نام پرومته، که در جنگ بین خدایان شرکت نکرده و بی طرف مانده بود، از بیعت با زئوس به عنوان خدای بزرگ سر باز زد و از راه های دیگر مقصد خود را دنبال کرد تا انتقام خود را از زئوس بگیرد. زئوس نیز چون می دانست که پرومته از سری آگاه است که به زندگی زئوس وابستگی نام دارد، نمی توانست پرومته را از بین ببرد.

در افسانه خدایان یونان، پرومته سازنده و پدید آورنده انسان است. هم او بود که با کمک دریا و زمین، گل نخستین انسان را بسرشت و قالب زد. بعداً آتنا، دختر زئوس، در آن گل روح دمید و آدم بوجود آمد. پرومته به آدم کشاورزی، صنعت و علوم دیگر آموخت (۱). زئوس که از کار پرومته سخت برآشفته بود، برای تسکین خشم خود، آتش حیات جاودانی را از درون روح آدم بیرون کشید و او را به صورت موجودی فناپذیر در آورد. چون بازهم خشم زئوس فرو کش نکرد، تصمیم به نابودی نوع بشر گرفت. بدین جهت، ناگهان به رودخانه ها و آب ها فرمان داد تا طغیان کنند و سراسر روی زمین را زیر خود غرق نمایند. ولی این بارهم پرومته هوشیار و مراقب بود. بدین جهت، قبل از آمدن طوفان به پسر خود، اوگالیون، و زن او پیرا که دختر برادر پرومته بود، دستور داد تا کشتی بزرگ درسته ای بسازند و برآن بنشینند. نه روز و نه شب کشتی بر روی امواج در حرکت بود تا روز دهم طوفان فرو نشست و کشتی برقله، کوه پارناس فرود آمد. در آنجا، اوگالیون، قبل از هرکاری مراسم قربانی در پیشگاه خدایان به جای آورد. زئوس نیز در اجابت تقاضای اوگالیون، قول داد که نوع بشر را از نابودی نجات دهد (۲).

زئوس در مقام یونان مورد پرستش بود. در بعضی نواحی نام قله کوهی را به نام زئوس اضافه می کردند و او را مثلاً زئوس لیکواس، زئوس لاقیتوس یا زئوس اولیمپوس می نامیدند و به همین مناسبت وظائف و اختیارات جدیدی را نیز بر وظائف

۱ - شرح مفصل این بخش از اسطوره خدایان یونان را بعداً از زبان افلاطون خواهیم شنید.

۲ - از آنجا که افسانه سومری طوفان، قرن ها قبل از اسطوره یونانی سروده شده است، به جرات می توان گفت که یونانی ها این داستان را براساس افسانه طوفان سومری که در سراسر خاورمیانه و آسیای صغیر شایع بوده، تنظیم کرده اند.

و اختیارات اولیه او اضافه می کردند. مثلاً او که در اول خدای بزرگ و پدر آسمانی و حاکم بریادها بود، به تدریج محافظ دحامی شهرها و قاضی و داور رسیدگی به شکایات مردم، کاهن غیبگو و هدایت کننده ابرها، لقب گرفت. در هر شهری برای او زوجه ای تراشیدند، ولی زن اصلی و دائمی او هرا (Hera) بود. هرا در اول الهه بومیان شبه جزیره بود و در جزیره اوبه سکونت داشت. هرا، به همراه سایر خدایان یونانی به روم مسافرت کرد و به نام جونو (Juno) در صف الهه های رومی درآمد.

زنوس، که وصف زیبایی هرا را شنیده بود، روزی به جزیره اوبه رفت و عاشق هرا شد. برای این که باعث سوء ظن او نشود، به صوت کبوتری سفید درآمد و در فصل زمستان به پیش هرا پرواز کرد و چنین وانمود کرد که از شدت سرما بی حس شده است. هرا، که تحت تأثیر احساسات شدید قرر گرفته بود، کبوتر را به سینه، خود چسباند تا گرم شود. ناگهان زنوس به صورت اصلی خود درآمد. ولی تا موقعی که قول نداد که با هرا ازدواج خواهد کرد، هرا به او روی خوش نشان نداد. هرا چهار فرزند به نام های هبه، الهه جوانی، ایللی تی، الهه وضع حمل، آرس، خدای جنگ و هفائستوس، خدای صنعت و کوره آهن، برای زنوس آورد.

زنوس قبل از ازدواج با هرا، زنان و معشوقه های بسیاری داشت و بعد از ازدواج با هرا نیز از عاشق پیشه گی دست نکشید. یکی از معشوقه های زنوس، مایا رب انواع محافظین زمین بود. مایا، که عاشق و دلباخته زنوس بود، از ترس حسادت هرا به آکادی رفت و دریای کوه سبلن مسکن گرفت و در آنجا محرماتنه با زنوس عشقبازی می کرد. ثمره، این عشق بازی ها، پسری به نام هرمس، یکی از دوازده خدای کوه المپ، بود.

پوزئیدن (Poseidon) :

این خدا در روم به نام نپتون (Neptunus) معروف شد. پوزئیدن خدای دریاها بود، ولی در کوه المپ منزل داشت. او برادر بزرگتر زنوس بود و انتام او نیز شباهت تامی به انتام زنوس داشت. در جنگی که بین زنوس و تیتان ها در گرفت، او به یاری برادر شتافت و پس از مغلوب شدن تیتان ها، زنوس و برادران او میراث عظیم کرونوس، یعنی سراسر عالم را بین خود تقسیم کردند. زنوس خدای آسمان و آدمیان شد. هادس (Hades) برادر دیگر، خدای زیر زمین و تاریکی ها و پوزئیدن خدای

دریاها و اقیانوس ها، ولی دوبرادر اطاعت از زئوس را به گردن گرفتند، پوزیدون نیز مانند برادر خود زئوس، عاشق پیشه و هوسران بود و دوشیزگان زیباروی بسیاری را تصاحب نمود.

هفائستوس (hephaistos) :

این خدا در روم به نام ولکان (Volcanus)، مورد پرستش بود. هفائستوس از خدایان برجسته کوه المپ، خدای صنعت، آتش و آهنگری بود و وسائل زرهی و جنگی برای مبارزان تهیه می کرد. در دست او همیشه چکشی بود و کلاه مخروطی شکل کارگری بر سر داشت. هفائستوس، برخلاف سایر خدایان که زیبا و خوش اندم بودند، زشت رو، ناموزون و از هر دوپا از روزتوند لنگ بود. زئوس پس از تولد هفائستوس، از ترس این که مبادا سایر خدایان او را مسخره کنند، پاهای هفائستوس را گرفت و او را به آسمانها پرتاب کرد. اما دختر اقیانوس، هفائستوس را از آبها نجات داد و در غاری بزرگ کرد. مرتبه دیگر که نزاعی بین زئوس و همسرش هرا در گرفته بود، هفائستوس به حمایت از مادر، در این دعوی خانوادگی مداخله کرد. این مرتبه زئوس او را آن چنان به آسمان ها پرتاب کرد که هفت شبانه روز در آسمان می چرخید تا بالاخره در آب های لنوس سقوط کرد. بعد از آن، هفائستوس دیگر به کوه المپ برنگشت و در کارگاه آهنگری خود به پیشرفت صنعت مشغول بود. زن او، افرودیت الهه عشق و شهوت بود. این خدای زشت رو، در عشقبازی آن چنان حریص بود که در این راه، جز پدرش زئوس، خدای دیگری با او درخور مقایسه نبود.

هرمس (Hermes) :

این خدا در روم مرکور (Mercur) نامیده می شد. هرمس از خدایان قدیم یونان و در اصل حافظ شبانان و نگهبان خانه ها بود و به تدریج به صورت خدای مسافران درآمد. او پسر زئوس از معشوقه او مایا بود. کار هرمس، هدایت اموات به سرزمین هادس و منادی زئوس از سرزمین تحت الارض بود. او را به علامت سنون سنگی مربع شکل که بر فراز آن گاهی از اوقات سر مجسمه هرمس نیز نصب شده بود، نشان می دادند که پیراهنی بلند با کلاهی لبه دار برتن و کفش هانی با بال و پر، برپا داشت.

آرس (Ares) :

پسر قلندر و جنگ طلب زئوس، دائماً در پی آشوب و جدال با سایر خدایان بود و به همین مناسبت همیشه مورد سرزنش و عتاب پدر قرار می گرفت. این خدا، در روم نام مارس (Mars) به خود گرفت و بسیار مورد احترام و ستایش بود.

آرس، از زن رسمی و قانونی زئوس، هرا، به دنیا آمده بود و دلاروی و برباکی او در بین خدایان مشهور بود. او در نهان با افرو دیت، زن برادر خود هفائستوس، نزد عشق می باخت. وقتی هفائستوس از این جریان مطلع شد، به روی خود نیاورد و در خفا توری از زنجیری به نازکی مو و به قدرت پولاد درست کرد و به زنش گفت که به مسافرت می رود. افرو دیت که از حيله شوهرش بی خبر بود، آرس را خبر کرد. موقعی که هر دو در بستر کنار هم آرمیده بودند، هفائستوس از کمین گاه بیرون آمد و تور را بر روی آنها انداخت و هر دو را در حین عشقبازی در تور محصور کرد. در اثر سرو صدا و هیاهوی این سه نفر، سایر خدایان بنیدن منظره آمدند. هفائستوس، در مقابل قول آرس که خسارت را جبران خواهد کرد، آن ها را آزاد نمود. افرو دیت، به جزیره قبرس رفت و در آنجا دختری به نام هارمونیا از آرس به دنیا آورد و خود، زوجه پادشاه تب شد. آرس نیز راه آسمای صغیر پیش گرفت و رفت.

آپولون (Appolon) :

این خدا در روم به نام خودش مشهور بود. خدای موسیقی و هنر و یکی از مشهورترین خدایان یونانی و رومی. آپولون، خدای نور و روشنایی و خدای پیش بینی و غیب گوئی نیز خوانده می شد. ولی شهرت او بیشتر برای موسیقی بود که با برپط برای پسران جوان و دانشجویان نغمه سرانی می کرد. آپولون، طرفدار پهلوانان و ورزشکاران نیز بود و خود او زه کمان را به قدرت زیادی می کشید. آپولون توانست پیتون را که از شهر دلفی آمده بود، ب قتل برساند و از آن پس به عنوان حامی دلفی ملقب شد. آپولون را به نام هلیوس خدای آفتاب نیز می نامیدند که هر صبحگاه، سوار بر عرابه زرین خود، تمام آسمان را تا غروب می پیمود و پس از غروب در کشتی طلایی به جای اول باز می گشت تا صبح روز بعد، سفر خود را مجدداً آغاز کند. این خدا در سراسر یونان به خصوص در جزیره رد (Rhodes) مورد پرستش بود و او را در هیئت جوان زیارویی که تاجی بر موهای مجعد داشت و بر عرابه چهار اسب سوار بود،

مجسم می کردند. جشن او مصادف با آغاز مسابقات ورزشی بود.

آتنا (Athena) :

رب النوع عقل و خرد و ازخدایان درجه اول کوه المپ ، این الهه در روم به نام مینرو (Minerva) مشهور شد. مردم یونان، به خصوص اهالی آتن، به این الهه بسیار علاقه مند بودند. او دختر زئوس ازمتیس الهه عقل بود و همیشه زئوس را از این نقطه نظر تحت الشعاع قرار می داد. چون پرومته به زئوس گفته بود، که اگر از متیس صاحب فرزند شود، آن فرزند آنقدر عقل و هوش خواهد داشت که پدر را از تخت خدائی به زیر آورد، زئوس از ترس، متیس را با فرزندی که در رحم داشت بلعید. ولی خود او به سرودد عجیبی مبتلا شد. هفائستوس، خدای صنعت، به کمک پدر آمد و با ضربت تبری سرزئوس را شکافت و آتنا الهه زیبای عقل و خرد، از سر زئوس خارج شد. زئوس از روز اول به این فرزند بیش از دیگر فرزندان علاقه مند شد. آتنا در روزهای نخست الهه جنگ بود و در روز تولد نیز زرهی درخشان بر تن و نیزه ای نوک طلایی در دست داشت. این الهه، برخلاف افرودیت، باعشق و عشق بازی میانه ای نداشت. فن رام کردن اسب و ساختن کشتی را او به انسان آموخت، ولی هنر واقعی او پارچه بافی بود. هم او بود که در گلی که پرومته ساخته بود، روح دمید و به مجسمه آدم حیات بخشید.

آرتمیس (Artemis) :

الهه زیبا و جوان خوش اندامی که در روم نام دیانا (Diana) به خود گرفت، از بزرگترین خدایان کوه المپ، دختر زئوس و خواهر دوقلوی آپولون و مادر آنها نشو بود. این الهه از عاشق پیشه گی بیزار و جز به تیراندازی و شکار به چیز دیگری علاقه نداشت. از این الهه بیش از سایر خدایان یونانی، تابلو و مجسمه تهیه شده است و دربار او شعرا و نویسندگان قلمفرسایی کرده اند. در تابلوهای نقاشی، این الهه جامه ای کوتاه در بردارد و گیسوان او حلقه حلقه تا پشت گردنش آویزان است. کفشی از پوست مار برپا دارد. بازوان و ساق پاهایش برهنه است. بعدازآن که آرتمیس به سن رشد رسید، ناحیه آرکادی را که درآن شکار فراوان بود، برای سکونت انتخاب کرد.

هستیا (Hestia) :

الهه آتش کانون خانوادگی، در روم به نام وستا (Vesta) مورد پرستش طبقه نسوان بود. این الهه نیز مانند اتنا و ارتمیس، خیلی جدی و پاکدامن بود و از عشق بازی ها دوری می جست. معبد او جایی بود که در آن آتش دائمی وجود داشت و هر وقت یکی از افراد جامعه ازدواج می کرد، قسمتی از این آتش را به او می دادند تا در کانون نوینباد خود برافروزد. محققین بر این عقیده هستند که الهه هستیا را قبیله ایونی یا خود به یونان به ارمغان آورده است و این الهه مولود خیال پردازی های شاعران یونانی نیست، و درباره او نیز اسطوره ای وجود ندارد. در اساطیر یونانی، هستیارا فرزند کرنوس، یعنی قدرت قبل از تولد زئوس می دانند. از این حیث که این الهه نخستین رب النوع کوه المپ بود، همه خدایان، حتی زئوس به او احترام می گذاشتند. او هیچوقت در دسیسه های بین خدایان شرکت نمی کرد و قسم خورده بود همیشه باکره بماند و از روابط عاشقان پرهیز کند.

افرودیت (Aphrodite) :

الهه عشق و محبت و شهوت، در روم به نام ونوس (Venus) مورد پرستش بود. ظاهراً این الهه تصویری از ایشتر سومریهاست. در نهایت زیبایی و لطف، بدون رعایت پاکدامنی، افروdit دختر زئوس از زنا اول او دیون (Dione) بود. افروdit همیشه به صورت زن جوان بسیار زیبا با اندامی هوس انگیز نشان داده می شد. زئوس چون معتقد بود که شوهر زشت بهتر قدر زن زیبای خود را خواهد دانست، او را به ازدواج هفائستوس درآورد، ولی افروdit با او وفادار نماند و با آرس، برادر شهرش، نزد عشق می باخت.

دمیتر (Demeter) :

این الهه که در روم به نام سرس (Ceres) شناخته می شد، الهه گندم و حاصلخیزی و محصولات زمینی بود. دمیتر، دختر کرنوس و خواهر زئوس بود. او قیافه ای جدی و زیبا داشت، با گیسوان طلایی به رنگ خورشید رسیده گندم، شرکت در جشن های دمیتر که به جشن های الوسیس (Eleusis) معروف بود، سفر مذهبی بزرگی محسوب می شد. این جشن ها همیشه با مراسم مرموز و پنهانی همراه بود و

فقط گاهنه ها و دخترانی که در خدمت معبد دمیتر بودند، حق شرکت در آن مراسم را داشتند.

ژئوس، خدای خدایان به او چشم داشت، ولی دمیتر حاضر به همخوابگی با ژئوس نبود. ژئوس، به صورت گاو درآمد و با او عشقبازی کرد. ثمره این عشقبازی دختری بود به نام کورنا که بسیار مورد علاقه مادر بود. روزی که کورنا در چمن زاری بازی می کرد و گل می چید، نرگس زیبایی دید. بی اختیار به سمت گل رفت تا آن را بچیند. ولی ناگهان زمین باز شد و هادس خدای زیرزمین، کورنا را به زیر زمین برد. مادر که نمی توانست دوری فرزند را تحمل کند، دست به انتقام جوئی زد و به زمین فرمان داد که حتی يك دانه گندم هم تولید نکند. خشکالی و قحطی همه جا را فرا گرفت. خدایان در کوه المپ به چاره جوئی برخاستند و قاصدی پیش دمیتر فرستادند. او گفت، نا دخترش را نبیند اجازه نخواهد داد که گندم از زمین بروید. هادس، برحسب فرمان ژئوس، کورنا را به روی زمین باز گرداند، ولی قبل از بازگشت کورنا، چند حبه انار، که در یونان علامت زناشوئی بود، به او خورداند. وقتی کورنا به روی زمین بازگشت، مادر از او پرسید: «دختر جان در آنجا که بودی چیزی خورده ای؟ اگر نخورده ای می توانی با من به کوه المپ بیایی و اگر خورده ای باید به تاریکی ها باز گردی». کورنا اعتراف کرد که قبل از آمدن چند حبه انار خورده است. رنگ از رخ مادر پرید. خدایان به وحشت افتادند. خدای خدایان که از خشم دمیتر می ترسید، با وساطت سایر خدایان، توانست رضایت مادر را به این طریق جلب کند، که کورنا چهار ماه از سال را در زیر زمین پیش هادس و هشت ماه از سال را روی زمین نزد مادرش بگذراند. مادر نیز در مقابل، حاصلخیزی را به زمین بازگرداند و خود به کوه المپ آمد.

در مراسم رفتن کورنا به زیر زمین، فقط زنان یونانی حق شرکت داشتند، ولی در جشن بهاره که موسم بازگشت کورنا به سطح زمین بود، هزاران نفر از زن و مرد شرکت می کردند و مراسم مجللی برپا می شد.

غیر از دوازده خدائی که در کوه المپ مسکن داشتند، الهه و خدایان دیگری از قبیل، ایریس الهه زیبای قوس و قزح، باکوس خدای شراب و مستی، سنتورها که نیمه انسان و نیمه اسب بودند نیز وجود داشتند. در پانتئون خدایان یونان بیش از سی هزار خدا وجود داشت. یونانیان معتقد بودند که از آمیزش خدایان با انسان ها، موجودات موذی و زشتی از قبیل سیکلوب (Cyclope)، هارپی (Harpy)، گرگن

(Gorgon) و سربوس (Cerberus) به وجود آمده اند.

بنا به عقیده یونانیان، تمام ارواح، به استثناء ارواح کسانی که به خاک سپرده نشده اند، به وسیله قایق شارون از رودخانه آشرون (Acheron) عبور می کنند تا به سرزمین هادس برسند. این سرزمین توسط سربوس محافظت می شود و به هیچ مرده ای که وارد سرزمین هادس شود، اجازه خروج و ترك محل داده نخواهد شد. تدفین مردگان واجد اهمیت بسیار بود. کوتاهی در انجام مراسم کامل، لعنت خدایان را به همراه می آورد. جسد جنگجویان با لباس و اسلحه کامل و اجساد سایر مردگان را می سوزانند و خاکستر آن را بازاری و عزاداری به خاک می سپردند و تپه ای از خاک بر آن می پوشانند. بر فراز تپه سنگی می گذاشتند که بر روی آن، نام و مشاغلی را که متوفی در زندگی عهده دار بوده، نقش می کردند.

خشم خدایان با قصاصات های مفسده انگیز، کوتاهی در انجام مراسم تدفین مردگان، اعمال خشونت آمیز در منن میزبان، کشتن میهمان، برانگیخته می شد و برای خنثی نمودن اثرات شوم و نابودکننده آن، یونانی ها به تقدیم قربانی، دعا و پاشیدن شراب مبادرت می کردند.

عبادات یونانیان برای انجام آرزوها و برآوردن حاجات از طریق تقدیم نذورات و خواندن مناجات، انجام می شد. هم چنین به تقدیم شیرینی، حبوبات و میوه های نوبرانه به معبد و یا قربانی مبادرت می کردند. برای هریک از خدایان، حیوان مخصوصی را قربانی می نمودند، مثلاً برای خدای آفتاب، سگ و برای خدای دریاها، اسب تقدیم می شد و مراقب بودند که برای خدایان نر، حیوان نر و برای الهه ها، حیوان ماده قربانی شود.

یونانی ها بهشت (Elysium) را مکانی می دانستند برای نیک بختان و هادس را جایگاه بدبختان و معتقد بودند که اموات، پس از محاکمه در پیشگاه خدایان، به یکی از این دو سرزمین فرستاده خواهند شد.

یونانیان ایام مخصوصی در هفته برای استراحت نداشتند. ولی در طول سال بعضی از روزها را به جشن اختصاص داده بودند و از تمام نواحی برای شرکت در جشن در نقطه معینی جمع می شدند. مثلاً جشن آتن، در زمستان به نام جشن (Anthesleria)، و با جشن زمستانی کورنا، که در آن فقط زن ها شرکت می کردند و یا جشن پهلوانی و زور آزمائی، که در شهر اسپارنا در تابستان برگزار می شد.

یونانیان به سحر و جادو و غیب گویی نیز اعتقاد داشتند و کاهن دلفی (Delphi) را غیب گوی اصرار می دانستند. هرودت می نویسد، که قدیمی ترین معبد پیشگویی و تنها معبد در زمان حیات او، معبد ددنا (Dodona) و درخت عظیم بلوط آن بود، که در روی آن پاسخ به سئوالات مربوط به سلامتی و آسستگی حاک شده بود. حاجتمندان بعد از زیارت معبد، در همان جا می خوابیدند تا پاسخ سئوالات خود را در رؤیا دریافت کنند. مقامات دولتی نیز، در خصوص سیاست مملکتی، از همین روش تبعیت می کردند.

معابد اس کلپوس (Asclepios) {خدای شفای بیماران}، در مواقع اضطراری و شیوع بیماری های واگیر دار، از طرف دولت برپا می شدند. ثروتمندانی که با مراجعه به این معابد شفا می یافتند، پاداش خوبی به معبد می پرداختند. از بیماران فقیر وجهی مطالبه نمی شد. این معابد در شهرهای کرنیث (Corinth)، اپی دوروس (Epidauros) و برگامون (Pergamon) با داشتن محیط بسیار پاکیزه، ورزش های بدنی، رژیم غذایی، حمام در آب سرد و استراحت کامل، برای شفای بیماران شهرت بسیاری پیدا کرده بودند.

یونانیان به قدرتی مافوق قدرت خدایان نیز معتقد بودند. قدرتی که حتی زئوس نیرومند در برابر اراده او تعظیم می کرد. این قدرت مافوق قدرت خدایان را، موایرا (Moirai) یا سرنوشت می نامیدند. خدایان یونانی، در عین این که مافوق بشر بودند، ولی قدرت آنان در چنگال خدایان دیگر از قبیل خشم و وحشت و مرگ، محدود و محصور می شد.

گسترش اسطوره های یونانی درباره خدایان مصادف با رونق دنیای فلسفه و علوم در یونان بود. فلاسفه، در برابر خدایان و اسطوره های آنان تعظیم نمی کردند و به مخالفت با این عقاید می پرداختند. گرچه سقراط جان خود را در این راه از دست داد، ولی شاگردانش و سایر فلاسفه، اصولی را بنیان گذاری کردند که انسان را به تفکر در مسائل مذهبی رهبری می کرد. فلاسفه، یونان عقیده به وحدت وجود را تدریس می کردند و می گفتند که گرچه اشیاء به ظاهر متفاوتند، ولی تمام اشیاء صور مختلف یک شئی واحدند. ولی در این که آن شئی واحد، که مبدأ و منشاء تمام عالم است، چیست؟ بین آنان اختلاف نظر بود. عده ای چون طالس (Thales) آن شئی را آب می دانستند. برخی هوانصور می کردند. دسته ای دیگر چون هراکلیتوس

(Heraclitus) آن را آتش می پنداشتند. کزنوفون (Xenophone) فیلسوف دیگر یونانی، آن نیروی خالق را مربوط به خدای هکانه، بزرگتر از همه خدایان یونانی می پنداشت که همه چیز را می بیند و همه چیز را می داند.

افلاطون، منکر وجود خدایان یونانی نبود، ولی انتقاد او از چگونگی توصیف خدایان و بی عدالتی و خطاکاری بود که در اساطیر به آنها نسبت داده می شد. به عقیده او، مافوق تمام خدایان و بالاتر از تمام صورت ها و اشیاء، آفریدگاری وجود دارد که خبر محض است. هم اوست که در ازل صور گوناگون اشیاء و خاک، آب و باد و کوه و دشت و دریا را به وجود آورده است. انسان نیز دارای روحی است که در جسم او مکان دارد. انسان در اثر توالدهای بیایی، به طرف خبر محض سیر می کند تا سرانجام به حق مطلق، ملحق گردد.

افلاطون در کتاب جمهوریت از زیان پروتاگوراس (Protagoras) داستان آفرینش را چنین بیان می کند:

«روزگاری بود که در آفاق و فلاك فقط خدایان وجود داشتند و از موجودات فانی اثری نبود. اما چون زمان برای آفریده شدن اینان فرارسید، خدایان تصمیم گرفتند که خمیره، خلقت را از گل و آتش و سایر آمیزه های مختلف این دو ماده که در اعماق زمین وجود داشت، سرشته کنند. هنگامی که مراحل ابتدائی آفرینش تکمیل شد و کمی ماند که این حیوانات فانی چشم به دنیای وجود باز کنند، خدایان به پرومته (promethe) و اپی مته (Epimethe)، ستور دادند، که این لاشه های نزدیک به حیات را با انواع نیروها و استعداد ها که برای حفظ بقای آنها در میدان زندگی ضروری است، مجهز نمایند. اپی مته به پرومته گفت، بگذار من این صفات مورد نیاز را میان لاشه هایی که منتظر زنده شدن هستند، تقسیم کنم، سپس تو سرکشی کن و بین آیا روش توزیع من رضایت بخش بوده یا نه. پرومته این پیشنهاد را قبول کرد و اپی مته مشغول کار شد و نیروها و صفات مورد نیاز را در بین لاشه ها تقسیم کرد. به برخی نیروی جسمانی داد ولی حرکاتشان را سنگین کرد. به موجودات ضعیف تر عضلاتی چابک داد و به بعضی از لاشه ها پر داد تا هنگام خطر پرواز کنند و از خطر دور شوند. گروهی از موجودات را برای زندگی در سوراخ ها و شکم خاک مجهز کرد. به همین ترتیب، هر کدام از لاشه های بی جان را با ابزارها و اعضای ویژه ای که در لحظه خطر نگهدار آنان باشد، مجهز کرد و وسائلی در اختیارشان گذاشت که مانع از انهدام و فناء نسل آنها به دست

سایر موجودات باشد. سپس هریک از این موجودات را به وسائلی مجهز کرد تا در برابر قهر طبیعت و آفات آسمانی، ناشی از اختلافات جوی، مقاومت کنند. اندام بعضی را با پوست کلفت و یاموهای چسبیده پوشاند. آنگاه برای هرگروه از این موجودات غذایی که با نحوه خلقت اعضای آنها سازگار باشد، اختصاص داد. به بعضی علف زمین، به عده ای از میوه درختان، و برای برخی از ریشه نباتات و یا گوشت سایر حیوانات تعیین کرد. ولی ناگهان متوجه اشتباه بزرگ خود شد و فهمید که هنگام توزیع ضروریات زندگی، تمام نیروها و خواصی را که در اختیار خود داشته میان حیوانات تقسیم نموده و دیگر چیزی برای دادن به انسان در دست ندارد. در همین لحظه، پرومته برای نظارت در نحوه تقسیم نیروها از دور پدیدار شد و در اولین برخورد با حیوانات، به اشتباه ایپی مته پی برد و فهمید که انسان با وضعی بی دفاع، عریان و پا برهنه به جای مانده و فراموش شده است. در این ضمن، لحظه حساس دمیدن روح به لاشه ها نیز نزدیک می شد. پرومته، به ناچار، به خلوتگاه دوتن از خدایان به نام های هفاتیستوس و آتنا دستبرد زد و حرفه پنهانی خدایان را که ساختن ابزارهای فلزی، آتش و بافندگی بود، دزدید و تسلیم انسان کرد. به این ترتیب، انسان عقل و فراست و بینائی لازم را برای ادامه حیات به دست آورد و این موجود، تنها آفریده ای شد که سهمی از راز خدایان را در اختیار داشت. هم او بود که تصاویری از خدایان ساخت و معابدی برای پرستش آنان برپا کرد. هنوز مدتی از آفریده شدنش نگذشته بود که توانست فن سخن گفتن و نامگذاری اشیاء را کشف کند. خانه، لباس، کفش و رختخواب بسازد و وسائل تغذیه از نعمت های زمینی را فراهم آورد. ولی خدایان نیز سرنوشت ناگواری به علت فراموشکاری ایپی مته و دستبرد پرومته به کارگاه خدایان، نصیب هر دو کردند.

پس از شیوع فلسفه در یونان و بوجود آمدن مکتب رواقیون، که اطاعت و تسلیم محض در مقابل توامیس و قوانین عالم هستی را منشاء سعادت جاودانی می دانستند و مکتب اپیکورین، که سعادت را در درك لذات جسمانی و برخورداری کامل از زندگی می پنداشتند، اندك اندك از جنبه باورهای اسطوره ای دیرین گاسته شد. یونانیان بیشتر به مکتب فلاسفه روی آوردند. با ظهور دین مسیح و برپاشدن کلیساهای مسیحی در شهرهای مختلف یونان، یونانیان نخستین کسانی بودند که به تدوین کتب مسیحی مبادرت کردند. با قبول دین مسیح به عنوان دین رسمی روم، یونانیان نیز رسماً به این آئین پیوستند.

فصل چهارم:

خدایان در روم باستان

شبه جزیره ایتالیا نیزه مانند سایر قسمت های اروپا، به دفعات مورد تهاجم اقوام مختلف آریائی قرار گرفت. در اواسط هزاره دوم قبل از میلاد، شاخه ای از نژاد آریا به نام لاتین ها از کوه های آلپ گذشتند و در کرانه های رودخانه «تیبِر» سکنی گزیدند و ناحیه خود را «لاتینیوم» نام گذاشتند. در همین اوان، اتروسکان ها (Etruscans)، شاخه دیگری از آریائی ها، از سواحل شرقی ایتالیا وارد این سرزمین شدند. یونانی ها نیز قسمت های جنوبی شبه جزیره را متصرف گردیدند. اتروسکان ها که مردمانی فعال و تاجر پیشه بودند، بر لاتین ها تسلط پیدا کردند. ولی دیری نپائید که نوبت به قوم لاتین رسید. اینان شهر روم را بنیاد نهادند و به سرعت ترقی کردند. به طوری که در اندک زمانی مالک تمام شبه جزیره شدند و بادرهم شکست قدرت و نفوذ کارتاژ در اواخر قرن سوم قبل از میلاد، امپراطوری بزرگ روم را پایه ریزی کردند که مدت چندین قرن بر تمام اروپا و قسمتی از آسیا حکمرانی می کرد.

رومی ها در ابتدا آئین مذهبی بسیار ساده و فاقد هرگونه اسطوره ای داشتند. دیانا، که معبدش در کنار دریاچه سُمی نزدیک روم قرار داشت، معبود رومی ها بود و همه اهالی در اعیاد و جشن ها به آن معبد می رفتند. این مذهب که به نام نوما (Numa) مشهور بود،^(۱) نوعی از روح پرستی مخلوط با عقاید سحر و افسون بود. چون رومی ها قومی زراعت پیشه بودند، تولد و تناسل، تکثیر درختان و بارور شدن نباتات و گیاهان، کانون فکری آنان را تشکیل می داد. به همین مناسبت خدایان اولیه

۱- Numa Pompilius دومین پادشاه رومی از نسل ساین ها بود. رومیها او را خردمندترین و باتقواترین سلطان روم باستان می دانند. اصلاح تقویم، تأسیس مدارس مذهبی از اقدامات اوست.

روم تماماً در ارتباط با امور زراعی و باروری درختان بودند و هیچیک از خدایان مورد پرستش به صورت انسان و یا غیر انسان تجلی نمی کرد. رومی ها، برای هر یک از امور کشاورزی مورد علاقه خود، روحی قائل بودند و ارواح را در پیش برد امور زراعی و تکثیر و تولید مؤثر می دانستند. مثلاً برای کاصیابی در امر کشاورزی ساتورنوس (Saturnus)، برای تخم پاشی، این سی نور (Insitor)، برای علف چینی، سوب رن - سی ناتور (Subrinsinator)، برای درو کردن، مسور (Messor)، برای رشد غلات و حبوبات، سرس (Ceres)، برای حصار، کنسوس (Consus)، برای شکوفه ها، فلورا (Flora)، برای رسیدن میوه ها، پرمونا (Pomona)، برای حفاظت جنگل، فونوس (Founus)، برای حفظ مزارع و کشت زارها، لارس (Lares)، برای مراتع و چمن زارها، پالس (Pales)، برای علامت سرحدی مزارع ترمینوس (Terminus)، و برای رودخانه ها و آلترونوس (Valternus)، احترامی در حد پرستش قائل بودند. تقویم قدیمی روم، که در آن، روز انجام هر عمل کشاورزی و یا خودداری از انجام آن کار به تفصیل بیان شده بود، مورد عمل بود. در رأس تمام این ارواح، خدای آریانی ها، دیوس پی تار (DyusPitar)، که در ایتالیا نام ژوپیتار (Jupiter) به خود گرفته بود، قرار داشت. برای او معبد بزرگی بر روی تپه کاپی تولین به نام معبد (Jupiter Capitalinus) برپا کرده بودند و مراسم خاصی در هر جشن و یا بازگشت سردار فاتحی، در معبد برپا بود. در امور مربوط به خانه نیز دسته دیگری از ارواح دارای قدرت روحانی و مورد پرستش بودند:

ژانوس (Janus) روح دروازه ها، وستا (Vesta) روح اجاق کانون خانواده، ژنیوس (Jenius) روح مولد نیروی حیاتی و زورمندی، ژونو (Juno) روح مورد علاقه زنان خانواده. مردان مکلف بودند با ژانوس روابط حسنه داشته باشند. این روح دارای احترام و پرستش خاصی بود. دعای ساعات اولیه روز و ارل هر ماه اختصاص به او داشت. کلمه ژانویه، که اولین ماه هر سال اروپایی است، از اسم ژانوس اقتباس شده است. در مقابل، زنان کوشش می کردند با وستا روابط نزدیک برقرار کنند. برای تولد پسر ارشد، در روز ژنیوس مراسم خاصی برپا می کردند.

در مقابل مذهب مردم در مزارع و در خانواده ها، دولت نیز سازمان مخصوصی برای پرستش خدایان تشکیل داده بود. در این سازمان امپراطور رئیس کاهنان محسوب می شد و تشریفات خاص پرستش را رهبری می کرد. به تدریج امپراطوران انجام این

وظائف را به نمایندگان خود واگذار کردند. در روم، ۱۰۴ روز از سال به پرستش خدایان و ارواح گوناگون اختصاص داده شده بود. برای هر خدا، کشیشان مخصوص همان خدا در معبد او مراسم پرستش را به جا می آوردند.

به تدریج در اثر معاشرت رومی ها با اتروسکان ها و یونانی ها و اقوام دیگر که سرزمین آنان جزء مستملکات روم شده بود، تعدادی از خدایان مهاجر نیز در پانتئون خدایان رومی وارد شدند. خدایان رومی که در ابتدا ژوپی تر، مارس، و کری نیوس بودند، به ژوپی تر، ژنو و می نروا تغییر کردند و در معبد کاپی تولین مورد پرستش قرار گرفتند. قسمت بزرگ و مهم معبد، به ژوپی تر اختصاص داده شده بود و دو خدای دیگر، در دست راست و چپ او قرار داشتند. ژنو، منکھ آسمان و زمین که بسیار مورد علاقه بانوان بود، با ژوپی تر ازدواج کرد. خدایان به هیئت انسان ها متظاهر شدند. می نروا، به صورت زنی مسلح به نیزه و زره درآمد. ژانوس، به صورت مردی که دارای یک سر و دوچهره از دو طرف بود، نمایش داده شد. پیکره خدایان در معابد مورد پرستش قرار گرفتند. یونانی ها که از جنوب وارد شبه جزیره ایتالیا شده بودند، به نشر آداب و مناسک مربوط به پرستش هریک از خدایان یونانی پرداختند و خدایان خود از قبیل نپتون (خدای دریاها)، آپولو (خدای هنر و موسیقی)، ولکان (خدای صنعت و کوره آتش)، ونوس (الهه زیبایی)، ژنوس (خدای دروازه ها)، را به پانتئون خدایان رومی به ارمغان فرستادند. رومی ها نیز همان آداب و مراسمی را که در موقع پرستش این خدایان در یونان معمول بود، در روم به جا می آوردند. رسم کاهنی و غیبگونی را که در معبد دلفی (Delphi) در یونان متداول بود، به روم منتقل کردند و مجموعه پیشگونی های منتصب به کاهنه (Cumaean Sityl) را از یونان به روم آوردند و به لاتین ترجمه کردند و در معبد کاپی تولین قرار دادند. چند کاهن رامامور مراقبت و نگهداری مجموعه نمودند و در مواقع بروز حوادث بزرگ، به آن مجموعه مراجعه می کردند.

گسترش امپراطوری روم و توسعه تجارت، به ناچار تمدن روم را تحت تأثیر معتقدات مردمان مالک دورتر و مستعمرات رومی قرار داد و اندیشه های مذهبی آنان را در مذهب روم وارد کرد. چنانچه مذهب ما (Ma) و خدای باکوس (Bacchos) از آسیای صغیر، ایزس و ایزیس تحت نام سراپیس (Serapis) از مصر، و میترا از ایران به روم مهاجرت کردند.

رومی ها در اثر معاشرت با یونانی ها و خواندن اساطیر یونانی، به حماسه سرایی علاقه مند شدند و بسیاری از اساطیر یونانی را، پس از رنگ آمیزی، به سبک و اسلوب رومی در آوردند و در تاریخ مذهبی روم وارد کردند. سرگذشت هانی برای ژوپی تر، ژونو رومی نروا نوشتند، واسطوره رومولوس را دربار چگونگی بنیانگذاری روم بوجود آوردند.

رومولوس (Romulus) پسر سیلویا، دختر نومی تور (Numitor) پادشاه آلبا بود. آمولیوس (Amolius) که تاج و تخت نومی تور را غصب کرده بود، دستور داد تا رومولوس را با برادرش به دریا اندازند. ولی سیدی که دو طفل شیرخوار در آن بودند به کنار تپه پالاتین (Palatine) گسیر کرد. گرگ ماده ای که برای آب خوردن به کنار رودخانه آمده بود، از صدای گریه بچه ها متوجه سید شد و سید را از آب بیرون کشید و آن را کشان کشان به درون غار خود برد و بچه ها را شیر داد. چندی بعد تصادفاً چوپان نومی تور از آنجا گذشت. بچه ها را دید و آن ها را به خانه خود برد و بزرگ کرد و تعلیم داد. این دو برادر، کودکی و جوانی خود را با چوپان پدرشان گذراندند و وقتی بزرگ شدند، رومولوس را از تخت و تاجی که غصب کرده بود برکنار کردند. رومولوس سلطه خود را بر سرزمین پدر بزرگ برقرار نمود. دو برادر تصمیم به ایجاد شهری گرفتند. رومولوس میل داشت آن را بر فراز تپه پالاتین بنا کند، ولی برادرش، رموس (Remus)، تپه آون تین، در حدود سه یا چهار مایل پائین تر را ترجیح می داد. چون همراهان نظر رومولوس را پسندیدند و تپه پالاتین را برای بنیان گذاری شهر انتخاب نمودند، رموس به آن طرف کوه های آلب رفت و شهر ریمس (Reims) را بنانهاد و رومولوس شهر روم را پایه گذاری کرد. چون در روم فقط مردان زندگی می کردند، از رومولوس تقاضای همسر کردند. رومولوس جشن مذهبی بزرگی برپا کرد و از سابین ها (Sabines) دعوت نمود تا با زنان و دختران خود در جشن شرکت کنند. در میانه جشن، رومی ها ناگهان بر مردان غیر مسلح سابین تاختند و زن ها و دخترها را گرفتند و بردند. بدین ترتیب، بین دو قبیله حالت جنگ اعلام شد. ولی با وساطت دختران سابین که به ازدواج رومی ها درآمده بودند، این غائله خاتمه یافت و دو ابالت متحد شدند. رومولوس پس از ۲۷ سال سلطنت، با کالسکه طلایی پدرش، مارس، به آسمان ها صعود کرد.

از حدود يك قرن قبل از میلاد مسیح به بعد، مذهب دولتی در روم به خصوص در بین اشراف رو به انحطاط نهاده بود و مردم اعتقاد چندانی به مذهب و پرستش خدایان

نداشتند. امپراطوران روم، برای حفظ وحدت قومی و جلوگیری از هم گسیختگی روم، در صدد ابداع ایده نولوژی نوین و پیدا کردن معبودی برای ستایش برآمدند، تا جانشین خدایان مذهبی که به صورت بحث های تفریحی درآمد بودند، بشود و رومی ها را زیر پرچم واحدی جمع آورد. به نظر امپراطوران، کسی لایق تر از خود امپراطور برای احراز مقام خدائی و جلب اعتقاد قلبی مردم روم نبود. اگوستوس برای پدرخوانده خود، ژولیوس سزار، معبدی برپا کرد و آن را (Divis Julius) نام گذاشت. سنای روم در سال ۴۴ قبل از میلاد، به موجب قانونی به ژولیوس سزار لقب خدائی داد. بعد از مرگ اگوستوس، او نیز در ردیف خدایان قرار گرفت و معبد و پرستشگاهی برای او ساخته شد. از آن تاریخ به بعد، تمام امپراطوران در ردیف خدایان درآمدند و نام آنان بعد از مرگ در کنار دیگر خدایان ثبت شد. تمام خدایان دولتی به استثنای خدایان سه گانه، ژوپی تر، جونو و مینروا، به تدریج مقام خدائی خود را به امپراطوران روم واگذار کردند و ژنی امپراطور در تمام مستملکات روم مورد تقدیس قرار گرفت. حتی، دو نفر از امپراطوران به نام های کالیگولا (Caligula) و دمی سیان (Domitian)، در زمان حیات خود ادعای خدائی کردند و مورد پرستش قرار گرفتند. نرون امپراطور دیوانه روم، خود را همردیف آپولو، خدای هنر و موسیقی، می دانست.

میتراپرستی:

پرستش میترا شاید تنها آئینی باشد که در چهار مدنیت مختلف در نقاط دور از یکدیگر در دنیا معمول بوده است. در کتیبه ای که از دوران هیت ها (در حدود ۱۲۵۰ ق.م) در آسپای صغیر کشف گردیده، اورا بنام میدراشیل (Midrasbill) می نامند. پرستش میترا، در آئین زردشتی و هندو دارای ریشه عمیق و تاریخی بوده و مربوط به زمانی است که اقوام آریائی در سرزمین و زادگاه مادری خود، قبل از مهاجرت به سوی ایران و هند، اقامت داشتند. پس از تماس رومی ها با ایرانیان، افکار مذهبی زرتشتیان به روم سرایت نمود و میترا پرستی مقام ارجمندی در بین رومی ها و تمام مستملکات روم، در اروپا و آسیا پیدا کرد. آثار میترا پرستی در اشعار استاتیوس (Statius) که به سال ۹۶ قبل از میلاد در روم درگذشت، دیده می شود.

معبد میترا در اواسط قرن دوم میلادی در روم برپا شد و تا قرن پنجم میلادی هم چنان پرشکوه باقی بود. بقایای معابد متعدد دیگر میترا، در نقاط دور دست امپراطوری روم تا حدود ولز (Wales) در انگلیس، در اکتشافات باستان شناسی به دست آمده است. ولی مرکز اصلی آن در شهر روم بود و عده زیادی از رومی ها، فرماندهان ارتش و سربازان و تجار، از این آئین پیروی می کردند. معابد میترا، بسیار کوچک و به نحوی ساخته می شد که مشابه معابد اولیه، بشر در درون غارها باشد. از سقف مدور این معابد، آسمان دیده می شد و در اطراف معابد، نیمکت هایی برای نشستن میترا پرستان می گذاشتند. مقابل در ورودی، نقش برجسته، میترا معمولاً بر روی سنگ گردی قرار داشت. موضوع نقش، تقریباً در تمام معابد یکسان و نشانگر میترا در

حال قربانی گاو بود که به وضوح تمام اعمال و حرکات اعضای بدن میترا را نشان می داد. زانوی چپ میترا، بر پشت گاو، و پای راست، بر روی سم راست گاو، قرار داشت. میترا با دست چپ، با تمام قدرت سرگاو را به بالا می کشید و با دست راست دشنه را دریدن حیوان فرو می کرد. سگی در حال جهیدن به طرف خونی که از گلوی گاو جاری بود، نقش می شد و عقربی به آلت رجولیت گاو آویزان بود.

جشن تولد میترا، در تمام امپراطوری روم، در روز ۲۵ دسامبر هر سال برپا می شد. چون معبد گنجایش ورود گاو قربانی رنناشت، مراسم قربانی در خارج و مقابل معبد صورت می گرفت.

بعد از قبول مسیحیت از طرف کنستانتین به عنوان مذهب رسمی امپراطوری روم، میتراپرستی نیز به تدریج از خاطره ها محو شد. ولی روز ۲۵ دسامبر، یعنی روز جشن تولد میترا، به عنوان روز تولد عیسی پذیرفته شد و هنوز نیز در کلیه کشورهای کاتولیک و پروتستان، این مراسم با تشریفات خاص رواج دارد. مراسم و عقاید دیگری از میتراپرستی که در آئین مسیح مشاهده می شود، عبارتند از:

عشاء ربانی و به کار بردن نان و شراب در مراسم نیایش. (۱)

تولد میترا از مادر باکره.

رستاخیز و داوری میترا در روز جزا.

روزیکشنبه، روزمهر، که هنوز در زبان آلمانی (Sonntag) و به انگلیسی (Sunday) گفته می شود.

ناقوس، که در پرده برداری از مجسمه میترا نواخته می شد.

آب مقدس، در پرستشگاه میترا و کلیسا.

۱ - این مراسم از آئین زرتشت و میترائیسم به دین عیسی نفوذ کرده است. زرتشتیان نان را پس از تلاوت ادعیه می خوردند و آن را دراون (Dravon) می نامیدند و شراب مخصوصی به نام هوم به هنگام نیایش می نوشیدند.

کتاب دوم : دین در هندوستان، جنوب و شرق آسیا

بخش اول : دین در هندوستان

فصل اول : هندوئیسم

فصل دوم : جنیسم

فصل سوم : بودیسم

فصل چهارم : سیکهیزم

فصل اول:

هندوئیسم

هندوستان، زادگاه چهار دین ارادین زنده عالم است:

۱- هندوئیسم که فاقد بنیانگذار است و پیدایش آن را بین سال های ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م حدس می زنند.

۲- بودیسم که بنیانگذار آن گوتوما، ملقب به بودا (به روشنائی رسیده) متولد ۵۶۰ ق. م بود.

۳- جنیسم، که ناناپوتا، ملقب به جینا (فاتح) متولد سال ۵۹۹ ق. م آن را پایه گذاری کرد.

۴- سیکهیزم، که توسط نانک، ملقب به (معنم) متولد سال ۱۴۶۹ میلادی بنیانگذاری شد.

به استثنای آئین سیک، که اصول دین و تشریفات مذهبی خود را بیشتر از اسلام اقتباس نموده، در سه دین دیگر، درستکاری و تقوا، صداء فکر و اندیشه مذهبی است. جسم و مادیات زندگی در این دنیا، در مرحله، ثانی قرار می گیرند. آنچه مورد نظر است، عوالم مربوط به روح و زندگانی بعدی روح است.

به نظر پیروان جینا، عمل انسان مایه سعادت و یا سرچشمه بدبختی های آتی روح می باشد. انسان حاصل اعمال خود را درو می کند. اعمال و رفتار انسان باید از آرایش های مادی مصون باشد، تاروح به مرحله صفا و طهارت برسد.

به عقیده بودا، بدبختی و ضلال بشر زائیده آرزوهای پایان ناپذیر مادی اوست. بشر باید با ترك آرزوهای دنیائی خود، درعالم روحانیت عقلاتی وارد شود، تاروح او آسایش جاودان پیدا کند.

اندیشه های مذهبی هندو در اطراف این مطلب دور می زند. که جسم انسان باعث ضلالت و گمراهی اوست. رستگاری انسان در رها نمودن مظاهر فریبنده و گمراه کننده دنیای مادی و عالم جسم است. باید به جهان روحانیت پناه برد تا با وصول به نیروانا یعنی حقیقت محض، سعادت جاوید یافت.

دین هندو (۱) متعلق به دورانی است که اقوام مختلف آریائی از قسمت های مرکزی آسیا به جنوب و غرب سرازیر شدند و معتقدات مذهبی خود را به ارمغان همراه بردند. دسته ای از آریائیها از سلسله جبال هندوکش به طرف هندوستان مهاجرت کردند و به تدریج مردم بومی را به داخل جنگل ها راندند و خود مالک آن سرزمین شدند. رفته رفته از شبانی به زراعت و شهر نشینی روی آوردند. ولی از نظر مذهبی، به آداب و رسوم نیاکان خود باقی ماندند و قسمت کوچکی از معتقدات بومیان را نیز جذب مذهب خود کردند. رئیس هر قبیله از اقوام آریائی به نام راجه (Raja) نامیده می شد و این سمت به حکم وراثت از پدر به پسر منتقل می گردید. راجه ها، با داشتن خدم و حشم فراوان، بر سایر افراد قبیله ممتاز بودند و برای حفاظت و حراست خود و مایملک خود، سپاهیان و جنگجویانی فراهم آوردند. آنها بدین ترتیب پایه نظامی را که بعدها در اجتماع هندوستان به نام کاست (Caste) خوانده شد، طرح ریزی کردند. در ابتدا انجام مراسم مذهبی و تقدیم قربانی به خدایان به عهده، رئیس قبیله بود که در هوای آزاد، بر روی سبزه ها، در جوار رودخانه و کنار آتش فروزان، برگزار می شد. ولی به تدریج که بر تعداد افراد قبیله و برجاء و جلال راجه ها افزوده گردید، انجام تشریفات مذهبی، مراسم تقدیم قربانی و دعا به درگاه خدایان، به عهده طبقه دیگری از اجتماع به نام روحانیون واگذار شد و طبقات چهارگانه اجتماع با کاست (Caste) تکمیل و در حدود ۵۰۰ ق. م شکل نهائی به خود گرفت:

۱ - طبقه امرا و فرماندهان: راجه ها (Rajanyas) ، که بعدها به نام کشاتریا (Kshatriyas)، خوانده شد.

۱ - این کلمه از اصطلاحی که ایرانی ها برای نامیدن مردم این سرزمین به کار می برند اخذ و منتشر شده است. خود هندوها این آئین را تعالیم ابدی (Sanatana Dhama) می نامند.

- ۲- طبقه روحانیون: برهمن ها (Brahmins)
 ۳- تجار و مالکان: وائی شیاه (Vaishyas)
 ۴- خدمتگذاران و چاکران: شودراها (Shudras)

سیاه پوستان برمنی و مردم غیرآریائی که به نام «پاریا» یعنی نالجبیب در مقابل «آریا» یعنی لجبیب، خوانده می شدند، خارج از طبقات چهارگانه فوق و در ردیف حیوانات از قبیل سگ و خوک محسوب می گردیدند. علامت بارز این دسته از مردم، رنگ تیره چهره آنها بود. نجس ها (Untouchables) از اعصار قدیم مجبور به قبول مشاغل پست از قبیل مرده کشی، حمامی، رفتگری و دباغی بودند و همه جا و همه وقت مورد اهانت قرار می گرفتند. لمس بدن آنان حرام بود. حتی در بعضی از نقاط هندوستان، مجبور بودند در موقع عبور از خیابان های شهر، حضور خود را با صدای بلند اعلام نمایند تا مردم طبقات بالا از آنان دوری گزینند. اگر از دور برهمنی را می دیدند، می بایست فوراً خود را پنهان می کردند. اگر از دکانی چیزی می خریدند، دکاندار جنس را به دست آنان نمی داد، بلکه آن را در پیرون دکان بر زمین می نهاد تا خریدار بردارد و برود. مزاحجت با نجس ها حرام و آب خوردن از دست آنان ممنوع بود. تعداد این مردم نگون بخت، که گاندی آنها را هاریجان ها (Harijans) می نامید، در حدود ۵۰ میلیون نفر است.

هریک از طبقات، به نوبه خود، به ده ها طبقه، فرعی و اصناف جز، تقسیم می شود. برای افراد هر یک از این طبقات معاشرت و مزاحجت و اکل و شرب با افراد طبقه دیگر ممنوع است. در سه طبقه اول نظم اجتماعی هند، هرپسر بچه ای که به سن بلوغ می رسد، از نظر شعائر مذهبی، يك نخ سه لایه مقدس دریافت می کند که معرف طبقه اجتماعی او در جامعه است و هرگز نباید از بدن او جدا شود. برای طبقات بالای نظام، يك سیستم سخت گیاه خواری و اجتناب از مشروبات الکلی وجود دارد و اعضای این طبقات نباید آب از دست کسانی که از طبقات پائین تر هستند، بپذیرند. برای آن که از سایر طبقات شناخته شوند، افراد هر طبقه کلاه و عمامه مخصوصی به سر می گذارند. فرزندان هر طبقه مکلف به پیروی از حرفه پدر خود می باشند. در حال حاضر شماره اصناف این طبقات تا ۲۰۰۰ می رسد. لزوم وجود طبقات اجتماعی در نزد هندوها منکی بر این عقیده و استدلال است، که اشخاصی که در طبقات پائین اجتماع به دنیا آمده اند، به دلیل گناهای است که در حیات قبلی خود مرتکب شده اند و از این رو

مستوجب مجازات می باشند و کسانی که در خانواده ای از طبقات بالای اجتماع زندگی می نمایند، به علت اعمال خوبی است که در زندگی پیشین خود انجام داده اند.

مناصفانه همین عقیده و استدلال غیرمنطقی و غیرعقلانی مانع بزرگی در راه برقراری مساوات و اجرای عدالت اجتماعی در جامعه هند را فراهم آورده. گرچه در طی سال های اخیر، در نظام طبقاتی (Caste) هند تجدید نظرهای بزرگی به عمل آمده و بعضی جهات آن قانوناً منع گردیده است، ولی همین سنت ها هنوز پایه و اساس نظام هند را تشکیل می دهد و بسیاری از مسائل از قبیل ازدواج، هم کاسه شدن و معاشرت خانواده ها راجعت الشماع خود قرار داده است و طبقه چهارم اجتماع را به دلیل این که در انتظار تولد دیگری هستند، از معاشرت با طبقات بالا منع می کنند.

برگزاری مراسم عبادی و تقدیم قربانی به خدایان، این فرصت را برای برهمن ها فراهم آورد تا برای خود امتیازات بسیاری قائل شوند. هرچه برداشته، تشریفات عبادی افزوده می شد، قدرت و امتیازات برهمن ها نیز افزایش می یافت و فاصله بین طبقات بیشتر می شد. دامنه نفوذ برهمن ها به تدریج به زمین و آسمان، عالم حاضر و دنیای غائب کشیده شد و عامه مردم معتقد شدند که برهمن ها در زمره مقدسانند و به رموز عالم غیب واقف می باشند. مانو، کتاب مقدس هندو، برهمن را هم رتبه خدا و تولد او را تجسم الوهیت در پیکر انسان می داند. برهمن ها در عامه مردم این باور را به وجود آوردند که چنانچه قربانی با رعایت مراسم لازم توسط برهمن ها انجام نگیرد، مقبول خدایان نخواهد بود و نظر خدایان را برای اجابت خواسته های مردم جلب نخواهد کرد. بدین طریق، دولت و مردم همه تحت اختیار برهمن ها قرار گرفتند.

برهمن ها در هر فرصتی و مراسمی از قبیل تولد، بلوغ، ازدواج، جنگ، مرگ، بخشش گناهان و خواندن دعا، مبالغی به نام دشکینا (Deshkina) دریافت می کردند. برهمن ها دخالت در امور سیاسی مملکت و جنگ را از حقوق مسلم خود می دانستند. این طرز تفکر خاص، که در حقیقت نوعی انسان خدائی و پرستش فرد به عنوان تجلی الهی است، در خلال قرن ها که از عمر این آئین می گذرد، هنوز جایگاه خود را در بین هندوان حفظ کرده است و معتقدند که برهمنان، از دور تسلسل حیات و مرگ رستگار شده و عمر دوباره خواهند داشت و پس از وفات به نیروانا ملحق خواهند شد. هندوها آرزو می کنند که پس از فوت، روح آنان در چنین زن برهمنی و یازن شاهزاده ای حلول کند، تا در زندگی آتی از امتیازات خاص این طبقات بهره مند شوند.

و از زحمت توالدهای مکرر و مرگ دوباره رهایی یابند.

در دوران اولیه پیدایش وداها، برای پرستش خدایان معبد خاصی وجود نداشت و آریانی ها، بنابر سنت قبیله ای، بر روی چمن و در هوای آزاد می نشستند. ولی باافزون شدن مناسک عبادی و تقدیم قربانی های فراوان، معابد بوجود آمدند. در بدایت امر، معابد باچوب ساخته می شد. چون چوب دوام زیادی نداشت، معابد دیگری، به سبک و با مصالحی که در دربار راجه ها به کار می رفت، بنا گردید. چون باور عمومی براین بود که خدایان در بلندی ها و کوهستان ها زندگی می کنند، درمعابد نیز علاوه بر دیوارها، مناره ها و گنبد های بلندی برپاگردید و علامت الوهیت دروسط معبدگذاشته شد. قبل ازآغازتشریفات مربوط به نیایش، دعای خاصی به نام آگنی خوانده می شد و طلب بخشایش برای گناهان به عمل می آمد. شراب سوما (Soma) به نام خدایان بر زمین پاشیده می شد و مقداری ازآن را نیز به حاضران می نوشاندند. برهمن، نماز و مناجات اصلی یعنی برهما (Brahma) را می خواند و هنگام تقدیم قربانی، نماز دیگری به نام ساماودا را زمزمه می کرد. مهمترین و برجسته ترین مراسم قربانی به نام اسوه مدھا (Asvah Medha) بود که درآن ۹۰۹ رأس حیوان را بامرسم خاص قربانی می کردند. هندوهای معتقد بودند که هرکس این مراسم را به جای آورد به کلیه آرزوهای خود می رسد. برهمن ها برای انجام وظایف مذهبی و اجرای تشریفات که به عهده آنان واگذار شده بود، ازجمله آموختن سرودهای مذهبی، کلاس های تعلیماتی به نام اودگارتی (Udgarti) تاسیس کردند. شاگردان و مربیان همین کلاس ها به تهیه، اوراد و ادعیه ساحری و تکمیل کتب و دادست زدند. به نسبتی که برداثره نفوذ برهمن ها اضافه می شد، کتاب برهمنانا (۱) نیز فطور تر می گردید و هر روز صفحات جدیدی مشتمل برسرودهای مذهبی تازه براوراق قدیم افزوده می شد. کتب مقدس هندوها عبارتند از :

۱- ریگ ودا (Rigveda) [سرودهای دانش]. ریگ ودا مهمترین کتاب مذهبی هندوهاست و عقیده دارند که مطالب آن به عقلای قوم (Rishis) الهام شده است. به همین دلیل آن را تعلیمات ابدی (Sanatana Dhama) می نامند. ریگ ودا مشتمل بر ده جلد قطعات منظوم حمد و ثنا و شعار مذهبی است. هر جلد از ریگ ودا به نام

۱- برهمنانا نام مجموعه ای بزرگ، حاوی ادعیه، آداب و تشریفات قربانیها، مناسک و عبادات است که در حدود قرن هفتم قبل از میلاد به تدریج تدوین و تکمیل گردیده است.

ماندالا (Mandala) نامیده می شود و مشتمل بر ۱۰۲۵ سرود است. ریگ ودا مظاهراً در قرن هشتم قبل از میلاد بر روی کاغذ آمده و حاوی ادعیه بسیار زیبا در پرستش طبیعت و قدرت های طبیعی از قبیل خورشید، ماه، باد، باران، زمین و آسمان، هوا، آتش، غروب و طلوع آفتاب می باشد. نیازهای حاجتمندان بیشتر در رابطه با طول عمر، داشتن فرزندان پسر، ازدیاد گله و محصول کشاورزی، رهایی از مرگ، استیلا بردشمنان و رفاه کلی دنیوی است. تمام کتاب به نظم نوشته شده است. در ریگ ودا درباره آغاز خلقت می نویسد:

«در آغاز، نه هستی بود و نه نیستی. نه هوا بود و نه دریای آن آسمان. هیچ چیز از هیچ نوع، حرکتی نمی کرد و کسی نبود که چیزی را به حرکت درآورد. نه مرگ بود و نه زندگی. نه روشنی نه تاریکی. تنها يك چیز بود و دم می زد. اما دم از او بیکانه نبود. آری یکتا بود. از من مبرس که یکتا که هست؟ و چه کرد؟ و چگونه این جهان را بوجود آورد؟ اگر بگویم در او تمایلی پیداشد و روح و حرکت را بوجود آورد، او را با خود همانند کرده ام. کیست که بگوید جهان چگونه بوجود آمد؟ تنها یکتا می داند که جهان چگونه بوجود آمد. او که دریای آسمان بر این جهان حکمفرماست، این راز را می داند، یا که شاید او هم نمی داند.»

ریگ ودا، دو عالم جسمانی و عالم روحانی را از یکدیگر مشخص می نماید و قائل به دو عالم مجزای روح (Purusha) و ماده (Prakriti) می شود. عالم روح را بنیان نظم اجتماعی و طبقات مختلف می داند و می نویسد درین انسان، دهان معرف طبقه روحانی (Brahmins)، دستان به منزله طبقه فرمانروایان (Rajanyas)، کمر و پهلوها طبقه مالکان و تجار (Vaishyas)، و پاها، معرف طبقه خدمتگزاران (Shudras) هستند. (۱)

۱ - چون آنها مشاغل پست از قبیل روفتگری و خدمتگاری به طبقه پاتین اجتماع (Shudras) واگذار می شد، از این جهت در نوشتن ودا نیز از همین نظریه پیروی شده و پاها به نام طبقه خدمتگزار (شودرا) نامیده شده اند.

۲ - یاجورودا (Yajur Veda) مکمل ادعیه و اوراد ریگ ودا. در این کتاب درباره چگونگی پیدایش مخلوقات روی زمین می نویسد:

«او اثیر را به وجود آورد و از اثیر هوا پدید آمد. هوا تغییر شکل یافته روشنائی پدیدار شد. سپس هوا و روشنائی با هم حرارت را به وجود آوردند و از حرارت آب پیدا شد و آب مایهء ساختمان موجودات جاندار شد. بدین طریق که نخست نطفه، گیاهان را به وجود آورد و از گیاهان نطفه، زندگی به موجودات مهیب و شگرف منتقل شد که از مرداب ها و باتلاق ها سر درآوردند و در جهان پراکنده شدند. پس از آن نطفه، زندگی به ذویاتین و لاک پشت ها و بعد به جانوران دیگری که امروز هستند و سپس به آدمی انتقال یافت.»

۳ - ساماودا (Sama Veda)، حاوی سرودهای مذهبی که در مواقع تقدیم قربانی نرسم می شود.

۴ - آتاروا ودا (Atharva Veda)، مشتمل برافسون ها و اوراد و کلماتی که به قصد سحر و جادو نوشته شده و تأثیر ابتدائی ترین مذاهب بومی در این کتاب به وضوح دیده می شود. نظر اغلب محققین براین است که قسمت اعظم این کتاب در اثر اختلاط عقاید آریائی ها با مردم بومی سرزمین هند بوجود آمده است. این کتاب، در زمان های بعد از نگارش سه کتاب نخستین نوشته شده و حاوی شش هزار قطعه شعر می باشد که ۱۲۰۰ قطعه آن از ریگ ودا اخذ و بقیه درباره اعمال مربوط به ساحری و جادوگری تنظیم گردیده است.

خدایانی که در ریگ ودا طرف مخاطب می باشند، همان خدایان قدیم آریائی ها و مهم ترین آنها عبارتند از:

۱ - دایوس پاتر (D.yus pater)، خدای خدایان، که تمام اقوام آریائی او را می پرستیدند و به همراه اقوام مهاجر به سرزمین های جدید به ارمغان برده شد. در یونان زئوس پی تار (Zeus pitar) و در روم ژوپی تر (Jupiter) نام گرفت.

۲ - پری تی وی ماتار (Prithivi Matar) خدای زمین.

۳ - میترا (Mithra) خدای مهر.

۴ - ایندرا (Indra) خدای طوفان و جنگ.

در منظومه ریگ ودا به کرات از خدای جنگ و طوفان نام برده شده. این خداه پشتیبان جنگجویان آریائی است. در سرودهای اولیه مربوط به آفرینش جهان، ایندرا

عامل خلقت معرفی می شود که هستی را از نیستی به وجود آورد. داستان های بیشمارى درباره قدرت و اعمال معجزه آسای او گفته شده است. او با آذرخش خود اژدهائی که معبر آب را سد کرده بود، از بین برد و باغلبه برخوردشید، سحرگاه را که در دم او اسیر بود، نجات داد. تصویر فیل عظیم الجثه ای را با پاهای گشاده و عمامه جواهرنشان شاهى بر سر، نقش نمود. نام ایندرا و همسرش ایندراى (Indrani) به کرات در سرودها برده می شود.

۵ - وایو (Vayu) ، خدای باد و حامل عطر و بوهای خوش.

۶ - رودرا (Rudra) ، این خدا دشمن آریائی ها محسوب می شد و جان و مال آنها را نابود می کرد. پرستندگان این خدا با خضوع و خشوع از او می خواستند تا به فرزندان آنها رحمت و بخشش عنایت فرماید.

۷ - سوری (Suriya) ، الهه پرتو آفتاب -

۸ - ساویتا (Savita) ، خدای شعاع آفتاب.

۹ - شیوا (Shiva) ، خدای مرگ و خدای نجات، رویاننده گیاهان و نباتات. این خدا بعدها در نزد هندوها مقام بزرگی یافت و امروزه درین سه خدای مورد پرستش (Trimurti)، مقام اول را به خود اختصاص داده است.

۱۰ - ویشنو (Vishnu) ، خدای آفتاب، که با قدم های بلند سراسر کره زمین را در سه گام می پیماید و زمین را از شر ظلمت شب نجات می دهد. این خدا حامی انسانیت است و در مواقع خطر به کمک آنان می شتابد و یکی از سه خدای تثلیث هندو است.

۱۱ - اوشاس (Ushas) ، الهه سپیده دم، دوشیزه ای جوان با لباس های سفید که بر عرابه ای از طلای ناب سوار است و اسبان خالدار به يك چشم بهمزدن او را به مسافت های دور می برند.

۱۲ - ماروتس (Maruts) ، ارواح كوچك طوفانی که به سرعت باد حرکت می کنند.

۱۳ - یاما (Yama) ، اولین انسانی که در روی کره زمین به وجود آمد. او پس از مرگ خدای مردگان شد و برعالم اصوات حکومت می کند. هندوها در مواقع سوزاندن اجساد مردگان، برای یاما سرود می خوانند.

۱۴ - وارونا (Varouna) ، خدای خدایان، خدای گنبد آسمان که تمام قوا و نیروهای طبیعت در هرمکان و در هر زمان در اختیار اوست. او جهان را از فناء ابدی

حفظ می کند. هم اوست که درباره هرکس قضاوت می نماید. نگهبانان او در همه جا مراقب اعمال نیک و بد هرکس می باشند. برای طلب آمرزش و بخشایش گناهان، باید به درگاه او استغاثه و دعا کرد. به عقیده هندوها، وارونا باهمنکاری مینرا، گیتی را اداره می نماید. گردش جهان، پیدایش شب و روز، رشد اطفال و پیرشدن جوانان، همه در اثر نظم مخصوصی به نام های (Rita) و دهاما (Dhama) است که وارونا درعالم برقرار نموده است.

وارونا، یکی از خدایان قدیم آریائی هاست که به هندوستان به ارمغان برده شده است. خدای خدایان و برپاکنده آسمان و زمین، توسط دسته دیگری از اقوام آریائی به یونان نیز مهاجرت کرد و در آنجا اورانوس (Uranus) نام گرفت.

۱۵ - آگنی (Agni)، خدای آتش، نور و خرد، و طرد کننده ارواح شریر، پاک کننده، ناپاکی ها و ارتباط دهنده آسمان و زمین، حیات بخش همه موجودات و تولید کننده مجدد آنها. آنچه برهمنان بر آتش بخور می دهند و یا قربانی می کنند، به امید آن است که شاید آگنی، خدایان را به آن محل هدایت کند.

«باشد که آگنی که مورد ستایش پیشگریان قدیم و جدید است، خدایان را به این محل هدایت کند.»

اوپانیشادها (Upanishads) «نزدیک بنشین»

«در قلب این جهان محسوس، در مقام تفسیراتی که در آن حاصل می شود، خدای لایتغیر جا دارد. بر تفسیرات ظاهری غالب آی. از آنچه برای دیگران ثروت تلقی می شود، کناره بگیر و از لذت درون بهره ببر» اولین بیت اوپانیشاد

«هیچ زمانی نبوده است که من وجود نمی داشتم. نه تو و نه تمام پادشاهان. و در آینده نیز زمانی نخواهد بود که ما وجود نداشته باشیم. همانگونه که روح از بدن نوزاد به بدن جوان و سپس به بدن پیرمردی منتقل می گردد، در زمان مرگ نیز همین روح به بدن شخص دیگر منتقل می شود. انسان عاقل از این تغییر متحیر نمی گردد»

اوپانیشاد ۱۳، ۲.۲۰

در طی سال های ۳۰۰ ق.م تا ۳۰۰ م، اندیشه های تازه ای در درون هندوئیسم به جوش آمده. گرچه عقاید جنیسم و بودیسم در پیدایش این افکار و شکل گرفتن هندوئیسم جدید بی تأثیر نبوده اند، ولی جوشش اساسی در درون خود پیروان ودیک

آغاز و دروس نیمه سحرآمیزی که توسط معلمین وارث وداها، داده می شد، پایه هندوتیسم جدید را استوار کرد. این تعلیمات به نام اوپانیشاد ها شناخته می شوند. این معلمین، درگیر دفاع از خدایان و با مراسم قربانی ها نبودند. آنان ضمن تلاش برای یافتن راهی به سوی حقیقت، درصدد کشف طبیعت انسانی برآمدند و به این نتیجه رسیدند، که آنچه ماهیت وجود و جوهر وجود هر شخص (Atman) را تشکیل می دهد، هیچ چیز جز آن حقیقتی که جهان هستی را احاطه کرده است، نیست. راه رستگاری را باید بیشتر از شناسائی روحی و داخلی خود شخص آغاز کرد. اوپانیشادها، مانند تمام کتب روحانی هندو، هریک به یکی از چهار مجموعه وداها وابسته هستند. این کتب درحقیقت سلسله مقالاتی هستند که طی ششصد سال به زبان سانسکریت به نشر نوشته شده اند. دراین کتب، طبقات ممتاز هندو به بحث و گفتگو می نشینند و یکی از بزرگترین اندیشه ها و تفکرات مذهبی بشر را بوجود می آورند. برهما، که در کتاب مقدس ودا به معنای نیایش و یا دانش مقدس به کار برده شده، در اوپانیشادها برای مشخص نمودن ذات متعال مورد استفاده قرار می گیرد. دراین کتاب، تمام اشیاء و پدیده ها به عنوان تجلیات یک قدرت واحد که در قلب عالم می نهد، ظاهر می شوند. برهما، به عنوان وجود مطلق، نامحدود، ازلی و ابدی، حاضر مطلق، غیرقابل توصیف، نه مذکر و نه مؤنث، جوهر روح هستی، روحی که تمام افراد بشر خواهان پیوستن به آن هستند، معرفی می گردد. به گفته اوپانیشادها رستگاری شخص در رهائی آرام و دارستگی از قید تمام تغییرات، حتی تناسخ و کارما، و جذب کامل در وجود برهماست. اوپانیشادها در پایان بحث به این نتیجه می رسند که :

« در آغاز عالم فقط برهما بود. روح و ذاتی که با قوه عقل و تصور قابل ادراک نیست، تمام اشیاء اعم از مادی و معنوی، حیوانی و نباتی و یا ارواح همه و همه، غرق دریای وحدتند و پایان آنها، ذات قائم با لذات و لایتناهی است و آن حق است، اوفنا ناپذیر است، جاوید است، همه جا حاضر و نگهبان عالم است. او فرمانروای جهان هستی است. او روح فضا و کیهان را تشکیل می دهد. وقتی دنیا از بین رفت، او باقی می ماند. برهما، در تمام عالم خارج موجود است. آنچه ما به وسیله حواس خود درمی یابیم، عین وجود اوست. بنا بر فلسفه اوپانیشادها، روح آدمی و روح کیهانی، ناشی از شینی واحدند و یا به زبان اوپانیشادها، تو او هستی (Tai vam asi). هیچ جدائی بین روح فردی و روح کیهانی و برهما، وجود ندارد. همه چیز جلوه ای از اوست.

امروزه هرکتاب مذهبی هندوستان، داستان سوتاکتو (Svetaketu) را از اوپانیشادها نقل می کند. پدر سوتاکتو از او خواست تا يك انجیر را به دو نیم و هر نیمه را به همین ترتیب به نیمه های دیگر تقسیم کند. سوتاکتو، آنقدر پاره های انجیر را به دو نیم کرد که دیگر چیزی دیده نمی شد. پدرش به او گفت که همه چیز از هیچ به وجود می آید. در دل يك ذره بسیار كوچك غیرقابل تقسیم، قدرت عظیمی نهفته است که پایه و مایه جهان هستی است. ایمان داشته باش ای سوتاکتو، تو آنی، تو تجلی مجموعه «من» ها در کمال حقیقت هستی. همانگونه که نمك از محلول آب و نمك، جدا کردنی نیست، روح واحد نیز به همین نحو در تمام موجودات نفوذ کرده و وجود دارد. بدان که حقیقتی که در وجود شخص موجود است، همان حقیقت محض (برهما) است. «آن کس که این جهان را آفریده همین جهانست. خالق و مخلوق یکی است. این حقیقت را بدان که تو خدا هستی، برای اینکه نمی توانی جز آفریننده چیز دیگری باشی. چون بیرون از وجود آفریننده، هیچ جای دیگری وجود ندارد که تو بتوانی در آن محل زیست کنی»

شریعت و دها با پیدایش اوپانیشادها به پایان می رسد. از این پس بحث در اطراف شخصیت «من» (Atman) و پذیرش این مطلب است که در جهان تنها يك حقیقت وجود دارد و تمام اجسام و انبیا، تجسم آن روح واحدند. این فلسفه که به نام مونیزم (Monism) خوانده می شود، پایه فلسفی آئین جدید هندو را تشکیل می دهد. برای آنکه انسان به مرحله تکامل برسد و به نیروانا ملحق گردد و سعادت جذبه با روح کیهانی (Param atman) پارام اتن، را پیدا کند، باید روح به طهارت و صفای کامل نائل شود. خطای انسان در «من» بودن اوست. انسان برای خود نفسی جدا از وحدت مطلق قائل می شود. مادام که بشر در جهل و نادانی «من» غوطه ور و دوتیت و جدائی بین «من» و روح کیهانی قائل است، در دور تسلسل مرگ و زندگی باقی خواهد ماند و هنگامی از این رنج و تعب خلاصی مراهد یافت که از جهل و ضلالت «من»، بیرون آید و نفس خود را با روح کیهانی منطبق سازد. در تعیین روش و اصول این نحوه تفکر، اختلاف نظرهای بسیاری بوجود آمد. تفاسیر و کلمات قصار (Sutras) بسیاری نوشته شد. چون غالب نوشته ها از شدت اختصار قابل فهم نبودند، تفسیرهای دیگری به روی کاغذ آمد. مجموعه وچکید، این تعلیقات، در قرن ششم میلادی جمع آوری و کتابی به نام (Brahma sutra) منتشر گردید، که بعدها نام و دانشا سوترا (Vedanta sutra) به خود گرفت. بزرگترین مفسرین و دانشا سه نفر به اسامی شانکارا (Shankara) ۷۷۸ -

۸۲۰ میلادی، رامانوجا (Ramanuja) مشرفی به سال ۱۱۳۷ میلادی و مادهاوا (Madhava) ۱۱۹۷ - ۱۲۶۷ میلادی، بودند که در بین آنها شانکارا از همه نامی تر است. این شخص در حقیقت موجد و زنده کننده مجدد هندوئیسم در برابر جینسم و بودیسم بود و سرودهای مختلف روحانی در پرستش شیوا نوشته است. او پاره ای از عقاید مذهبی خود درباره غیر حقیقی بودن صور ظاهری اجسام را از بودیسم به عاریت گرفت و در فلسفه خود وارد کرد. او برای حقیقت، دو مرحله فرض می نماید. در مرحله ابتدائی و پائین که شامل قسمت اعظم مظاهر زندگی می گردد، تمام اشیاء را موقتی و در حال انتقال می داند

در نظر شانکارا، صور ظاهری اجسام، جز خطای باصره (Maya) چیز دیگری نیست. حتی اعتقاد بر این که هر يك از ما انسان های جدا از یکدیگر هستیم نیز، اشتباه محض است. حقیقت اینست که در دنیا تنها يك چیز وجود دارد که نه تنها «من» (Atman)، بلکه هر چه در جهان هستی وجود دارد، جزئی از آن جسم واحد است. در همین دوران ششصدسال از ۳۰۰ ق.م تا ۳۰۰ میلادی، اصول بهاگتی (Bhakti) (سرپرستی به خدای خاص)، به عنوان مذهب عامه مردم، وارد هندوئیسم شد و بدین ترتیب ریشه و بنیاد هندوئیسم دیرین، بدون حشو و زوائد بعدی، مورد تأیید قرار گرفت. خدایان و دهاها، جای خود را به خدایان آریائی واگذار کردند و یا در وجود آنان حل شدند. چنانچه رودرا، خدای قادر و دیک، با شیوا، خدای رقاصان که مجسمه های او در آثار دوران قدیم آریائی ها در اکتشافات باستانی دره هند پیدا شده، یکی شدند. مسئله اخلاص به خدای خاص (Bhakti) و فوائد روحانی یوگا، در کتابی به نام بهاگاواد گیتا (Bhagavad gita)، (سرود الهی) مشروحاً مورد بحث قرار گرفت. این کتاب که به صورت اشعار حماسی تنظیم گردیده، یکی از مشهور ترین کتب مذهبی هندوها و در نظر بسیاری، به منزله تورات آنان محسوب می شود. درباره آن بیش از هر کتاب دیگر این آئین شرح و تفسیر نوشته شده است. بر طبق اصول بهاگتی، سرپرستی و اخلاص به خدائی خاص وظیفه هر شخص است. زیرا وصول به رستگاری (Moksha) (۱) تنها به

۱ - مکشا (Moksha) = آزادی از دور تسلسل حیات و مرگ و آن وقتی به دست می آید که در اثر تقوی، دانش و عشق به خدا تمام سنگینی و وزن کارما که علت و سبب توالدها و مرگ های مکرر است، از بین برود.

وسيلهء خدايان مبسر است. در اين جا مطلب كلاً روشن نيست كه آيا تنها ارادهء خداوندى موجب رستگارى است و با اين كه كوشش انسان براى وصول به اين مرحله نيز ضرورى مى باشد. براى جواب گوتى به اين سؤال، دو فرضيه به وجود آمده است. يكى رابطهء گريه با نوزادان خود و ديگرى بچه ميمون و مادر او. در مورد اول، نوزادان گريه در انتقال از محلى به محل ديگر و دور شدن از محل خطر، متكى به اراده و مهر مادر هستند كه آن ها را با دهان و دندان به محل امنى منتقل مى نمايد. در مورد دوم، برعكس اين بچه ميمون است كه به محض احساس خطر با چنگ هاى خود محكم به بدن مادرمى چسبند و مادر او را به محل امن منتقل مى كند. غالب مبلغين و معلمين هندو، تفسير دوم را مى پذيرند و معتقدند كه بشر بايد با اراده كامل و از روى خلوص نيت به خداى مورد پرستش سرسپرده باشد تا خدا نيز موجبات رستگارى او را فراهم آورد.

دوران ششصدساله رامى توان عصر دامتانسراى و افسانه پردازى نيز ناميد. آنچه از اسطوره ها بر سر زبان ها بوده و بهترين باورهاي هندی را تشكيل مى داده، در اين فاصلهء زمانى بر روى كاغذ آمد. گرچه در بعضى از اين داستان ها اشارات صحيح تاريخى نيز ديده مى شود، وى موضوع اصلى آن ها جدال دائمى بين خوب و بد، و نظم و هرج و مرج در زندگى بشر است، و اطمينان به اين مطلب كه سرانجام غلبه با خويى و نظم است، و در منجلاى شك و ترديد، هميشه راهى براى نجات وجود دارد. پايهء فرضيهء دوداستان رامايانا (Ramayana) و مهاب هارانا (Mehabharata) متكى براى تصوير است كه تاريخ به دو دورهء خوب و بد تقسيم مى شود. در آغاز عدالت و نيكوكارى، نظم و ترتيب (Dharma) بر دنيا اثر گذاشتند. ولى در طى چهار دوره، معيارها فاسد شدند و خدايان نصيب گرفتند جهان را نابود كنند و دوباره بسازند.

كانون فكرى داستان هاى هندو را اين عقبيده عمومى تشكيل مى دهد كه خدايان براى نجات بشر، در هر دوره اى به صورت انسان متحلى مى گردند. داستان رامايانا، كه حاوى ۲۴۰۰۰ بيت است، مربوط به دوران دوم جهان و زمانى است كه هنوز نظم و ترتيب دست نخورده باقى بود. اين داستان، حكايى دسيه بازى ها و دوز و كلك چينى هاست. رامبا با سيتا (Sita) عقد ازدواج مى بندد. ولى راوانا (Ravana) پادشاه سيلان، با مكر و حيله، زوجه رامبا را از چنگ او بىرمى كند و با خود به

جزیره سیلان می برد و پنهان می نماید. رامایا، افسرده و غمگین، از هانومان، خدای میمون ها، مدد می خواهد. میمون ها همه با هم پلی بین هندوستان و جزیره سیلان برپا می کنند. رامایا و هانومان از پل می گذرند. هانومان با بالا رفتن از درختان بلند مخفیگاه سیتارا کشف می کند. جنگ سختی بین رامایا و راوانا درمی گیرد. راوانا در جنگ کشته می شود و سیتالجات می یابد و پس از آن که به وسیله آتش در معرض امتحان قرار می گیرد و عصمت او ثابت می شود، به شوهر خود ملحق می گردد. رامایا، در این داستان مظهر صداقت و راستی و یکی از تجلیات (Avatars) دهگانه ویشنو، در هیئت انسان است. داستان رامایانه تنها از کودکی به اطفال آموزش داده می شود، بلکه نام رامایا، پایه زندگی روزمره هندوها را نیز تشکیل می دهد. در آغاز هر کاری، از او استمداد می طلبند و در پایان کار و توفیق در انجام آن، از او سپاسگزاری می کنند.

افسانه ماهابهاراتا (Mahabharata)، مشتمل بر ۹۰۰۰ بیت، و حکایت جنگ خانگی است که در اواخر دوره سوم اتفاق افتاده و تا دوره چهارم، یعنی نادره، از هم پاشیدگی ها و نادرستی ها، به درازا می کشد. در این داستان، دو دسته از پسر عمو ها به دعوی سلطنت برمی خیزند. پس از جنگ طولانی، پنج برادران پاندورا (Pandora) بر سایر مدعیان سلطنت غلبه می کنند. عکس العمل برادران پاندورا در طول مدت جنگ، پایه و اساس موضوع داستان است. یودهیشت هیرا (Yudhisht Hira) برادر بزرگتر، عقیده دارد که جنگ بیهوده است و در صدد برمی آید که از آن کناره بگیرد. اخذ تصمیم به برادر سوم، آرجونا، که سردار بزرگی است، واگذار می شود. آرجونا با نظر برادر بزرگتر موافق است و غمی خواهد با اقوام و خویشان خود به نبرد ادامه دهد. داستان در فصل مربوط به «سرود الهی»، به اوج حماسی خود می رسد. آرجونا با کریشنا (Krishna) ارباب ران خود، که در حقیقت هشتمین تجلی ویشنو است، به بحث و گفتگو می نشیند و این مکالمات سرود الهی را به وجود می آورد:

«من برهما هستم، همان خدای واحد ازلی. قربانی منم، دعا و نماز منم، نیاز مردگان منم، این جهان بی پایان منم. پدر، مادر، اجداد، نگهبان و منتهای معرفت منم. کتاب های ریگ ودا، ساماودا، یاجورودا، طریقه و راه، مری و خداوندگار، قاضی، شاهد، صومعه، پناهگاه، دوست و دشمن، سرچشمه حیات و دریای زندگی،

هرچه می آید و هرچه می رود، بذر و برزگر، فصول بی حد و شمار و حصاد، همه منم. مرگ منم، زندگانی منم، حیات دراین جهان که می بینی و حیات درآن جهان که نمی بینی، همه منم و بس. ای شاهزاده خود را به من ده، مرا پرستش کن و مرا خدمت نما، به عشق و ایمان دست دوستی به من بده، تا من تو را از قید گناهان و خطاهای تو آزاد سازم. یقین کن، هرکس که به من ایمان آورد هلاک نخواهدشد. دل و خیال خود را با من متعهد ساز و در من ثابت بمان و مرا پرستش کن. در برابر من به سجده درآی و مرا منتهای سعادت و شادی خود بدان، تا روح سرگردان تو در دامن من آرامش یابد. تنها سرسپردگان می تواند مرا ببینند و بشاسند و به سوی من آیند.

برای متقاعد ساختن شاهزاده به ادامه جنگ، کریشنا به او می گوید که انجام فرائض صنفی بر هر عمل دیگری تقدم دارد. موقعیت اجتماعی ما مستلزم انجام وظائفی است. خودداری از انجام وظیفه راه رستگاری نیست. عمل، مهم تر از بی حرکتی است. نتایج و عواقب انجام وظیفه صنفی هرچه باشد، باید به تکلیف عمل نمود و نباید پاداشی انتظار داشت. اگر انجام وظیفه با روح اخلاص همراه باشد، گناه نیست. کار، دانش و اخلاص، طرق مختلف وصول به رستگاری هستند.

از جمله داستان های دیگری که در اطراف تپلی ویشنو به صورت انسانی برسر زبان هاست، داستان بهاگوانا پورانا (Bhagavata purana) است. در این داستان، ویشنو به صورت شاهزاده قبیله یاداواس (Yadavas) در می آید. در اطراف تولد و کودکی ارداستان های محبرالعتول بسیاری گفته می شود و از فرط سرسپردگی، گاهی به طفل تپلی پر حرارتی تشبیه می شود. شاهزاده، در جوانی از پسر عموی شریر و بزهکار خود، کاسما (Kasma)، می گریزد و باگاوچرانان وریندابان (Vrindaban) به سر می برد. افسانه از مهارت او در نواختن فلوت، قدرت او در مفتون و همراه کردن زنان و دختران گاوچرانان و دَن زدن بازی های او حکایت ها نقل می کند، و در پی اثبات این مطلب است که شاهزاده (پاویشنو) به منزله پدر، برادر بزرگتر، دوست نزدیک و در عین حال شوهر و دلباخته، پرستش کنندگان خویش است.

جواب این سؤال که چرا ویشنو در لباس گاوچرانان مجسم می گردد و چرا گاو در نظر هندوان مقدس است را باید در عقاید مذهبی آریائی ها، در زمانی که هنوز در سرزمین مادری خود زندگی می کردند و گاو را تجسمی از الهه زمین و نمونه ای از عطایای الهی به بشر می دانستند، جستجو کرد. این اندیشه، مذهبی دیرین به توارث به

هندوهای امروزی منتقل شده و اثرات آن در زندگی روزمره آنان به خوبی مشاهده می شود. غذا دادن به گاو، در نظر هندوها، نوعی پرستش و حتی شاش گاو مقدس و قابل استفاده است و برای تظهير کسانی که به غیر عمد از قوانین نظام طبقاتی تجاوز نموده اند، به کار می رود. گرچه بعضی از هندوها گوشت خوارند ولی اکثریت هندوان براساس همین عقیده مذهبی کهن و احترام به گاو، به گیاهخواری روی آورده اند.

افسانه های دیگری نیز درباره تجلی ویشنو (Avatars) به صورت لاک پشت، گراز و ماهی، برای نجات انسان، در هندوستان بر سر زبان هاست. هندوها معتقدند که ویشنو برای آخرین بار در هیئت گونوما، بنیانگذار بودیسم، به زمین آمد و در آینده نیز برای آخرین بار به هیئت کالکی ظاهر خواهد شد. آن وقت آخرین مرحله دور زمان است که ویشنو سوار براسب سفید، با شمشیری از آتش، برای نجات عالم اقدام خواهد نمود و دنیا به پایان می رسد.

دائر ترویج فلسفه اوپانیشادهاء عقاید مذهبی جدیدی درباره تناسخ (Samsara) و بازگشت روح به زندگی مجدد، در آئین هندو پیدا شد. به موجب این باورها، به جز روح کسانی که در اثر صفا و طهارت کامل پس از وفات به نیروانامی پیوندند، و یا روح کسانی که در اثر کثرت شرارت و بدی اعمال در اسفل السافلین برای همیشه معلق می مانند، ارواح بقیه مردم دوران تجدید حیات را طی می کنند و پس از فوت شخص، در بدن نوزاد دیگری حلول می نمایند. این تجدید حیات روح آنقدر ادامه پیدا می کند تا روح در اثر اعمال نیک شخص و صفای کامل، به نیروانا ملحق گردد. یا در اثر شرارت ها و اعمال بد انسان در زندگی، به اسفل السافلین برود.

به دنباله، پیدایش فلسفه تناسخ، فلسفه دیگری به نام کارما (Karma) (۱) در آئین هندو به ظهور رسید. براساس فلسفه کارما، نوع حیات آینده هر روح براساس اعمال و رفتاری که شخص متوفی و صاحب اصلی روح در زندگی گذشته خود انجام داده، تعیین می گردد. به این معنا که اگر شخص متوفی در زندگی گذشته خود دارای اعمال نیک و رفتار پسندیده ای بوده و قوانین مانو و نظام طبقاتی را تماماً رعایت کرده باشد، روح او احتمالاً در جنین زن برهمنی و یا زن شاهزاده ای حلول خواهد نمود و پس

۱ - کارما در لغت به معنی کار و عمل است ولی در فلسفه مذهبی هندو از آن در معنای «نتیجه» عمل، استفاده می شود.

از مرگ برهمن و یا شاهزاد، از دور تسلسل حیات و مرگ رهائی خواهد یافت و به نیروانا ملحق خواهد شد. اگر در زندگی گذشته بدکردار و شریر بوده، روح او ممکن است در جنین زن مرده شونی، ماده حیوانی، کرمی و یا علفی وارد شود. در آیین هندو قانون کارما، مانند سایر قوانین طبیعت، عام و ثابت است. برای اعمال شخص، هیچگونه قضاوت و داوری بعدی وجود ندارد. توبه و شفاعت از طرف فرد گناهکار و یا عفو و بخشش از طرف خدایان، بی معناست. هر آدمی محصول کشته خود را درو می کند و مجموع اعمال و افعال او، در حیات بعدی او و شکل و هیئتی که باید به آن شکل و هیئت به زندگی مجدد باز گردد، مؤثر است و بس. تردید در باره کارآئی کارما، زشت ترین صورت کفر است.

اعتقاد به تناسخ ارواح و قانون کارما توام با سیستم اجتماعی طبقاتی (Caste). نوعی زندگی عرفانی و ترك لذات جسمانی، دوری جستن از فعالیت های مادی را در بین هندوها به وجود آورد. پیروان این مسلک، وصول به سر منزل رستگاری روحانی و پیوند با نیروانا را در ترك علائق دنیائی و جسمی پذیرفتند. استغراق و محو در روح کل، نزد هندوها اهمیت بسیاری یافت. بری وصول به این مرحله از رستگاری (Moksha) تفکر و تعقل و ترك لذات جسمانی را کافی ندانستند و برای از بین بردن اراده فردی و فنای محض در کل مطلق، مکتب دیگری به نام بوگا به وجود آمد. این مکتب توسط فیلسوف دیگری از پیروان مکتب شانکهایا، به نام پاتان جلی (Patanjali)، پایه گذاری شد. پیروان این مکتب معتقدند که بر اثر تحمل ریاضت های شاق، بدن باید محدودیت هایی را تحمل نماید و قسمتی از اعمال بدنی، حتی تنفس، نیز تعطیل گردد، تا جرکی صاحب قوای معجزه آساشود، و از مرز زمان و مکان و از دور تسلسل حیات و مرگ بگذرد و لجات یابد. پاتان جلی فلسفه خود را در کتابی به نام راگایوگا (Ragayoga) تدوین و منتشر کرد. او اعمال و رفتار شاقی را برای تزکیه نفس پیشنهاد می نماید که ضبط نفس، تمرکز غام قوای دماغی با تکرار کلمه مرموزاوم (A-U-M)، جزء کوچکی از آنهاست.

آنچه امروزه به نام دین درین هندوان رواج داد، ترکیبی است از همه گونه باورهای درهم آمیخته و اوهام و خرافات گوناگون، اعتقاد به ارواح خیر و شر، بت پرستی، حیوان پرستی، طبیعت پرستی و غیره. هندوئیسم، اعتقادات مختلف و گاه ضد نقیض را در بر می گیرد:

- ۱ - اکثریت مردم به وجود خدا معتقدند و عده ای دیگر، منکر وجود خدا هستند.
- ۲ - عده ای از هندوان عقیده دارند که احترام به حیات سایر جانداران ایجاب می کند که انسان گیاهخوار باشد. دسته ای دیگر، حیوانات را در مقابل معبد قربانی می کند و با شادمانی در ضیافت گوشت بریان سهم می شوند.
- ۳ - عده ای شیوارابه خدائی می پذیرند، دسته دیگری پرستش ویشنومشغولند. تعدادی دیگر کریشنا و پارامارادامی دانند و یا در مقابل الهه های دهگرزانو می زنند.
- ۴ - در غالب قرا - حتی ساکنین يك قریه، در پرستش خدای واحد بایکدیگر هم عقیده نیستند و از همین رو هم آهنگی و الحاد بین مردم بسیاری از قصبات کستر دیده می شود.
- ۵ - يك هندو، ممکن است يك و یا تعداد بسیاری از خدایان را ستایش کند.
- ۶ - يك هندو، ممکن است به يك خدا اعتقاد داشته باشد و در عین حال در برابر خدایان دیگر، به عنوان جلوه ای از همان خدای مورد اعتقاد خود، زانو بزند.
- ۷ - او ممکن است تجلی خدای مورد اعتقاد خود را در وجودی قابل لمس و یا فاقد شخصیت بپذیرد.

در حقیقت هندوئیسم را می توان اتحادیه ای از آئین های مختلف و عادات و سنن دیرین و با الهامی از اندیشه ها و افکار مختلف مذهبی تلقی کرد که در آن هیچ گونه هم آهنگی و یا برخوردی دیده نمی شود و اعضای ارکستر هریک نوای مخصوصی با آلت موسیقی مخصوص خود می نوازند و مناظره در کار یکدیگر را نیز جائز و روا نمی دانند. هندوئیسم را بهتر است آئین و روش زندگی نامید تا نوعی اندیشه مذهبی. نظریه ای که تقریباً درین تمام هندوها مورد قبول است و به آن عقیده دارند، مسئله تناسخ ارواح (Samsara) و توالدهای مکرر و مردن های متوالی است که همانطور که گفته شد، خود بوجود آورنده فلسفه دیگری به نام کارما (Karma) شده است. هدف هر هندو در زندگی وصول به رستگاری (Moksha)، رهائی از ناخواسته های زندگی، از قبیل نگرانی ها، فساد و بدی ها، و در درجه اول از دور تسلسل حیات و مرگ و دستیابی به آرامش و امنیت، زندگی جاوید بدون بازگشت به حیات دیگر، و بالاخره الحاق به نیروانا است. فلسفه مربوط به رستگاری شخص، در بدو پیدایش هندوئیسم وجود نداشته و این فکر همزمان با پیدایش فلسفه تناسخ، در آئین هندو پیدا شد و رکن اساسی و هدف مذهبی را تشکیل داد. عشق به رستگاری و آزادی تنهابه عوامل روحی وابستگی

دارد و در زندگی سیاسی شخص به هیچ وجه اثری نمی گذارد. دستورات اوپانیشادهای تنها ناظر به آزادی از قید جهالت مذهبی است. وقتی که شخص به حقیقت امر پی برد و ناپایداریها و خطاهای باصره و اشتباهات را به دور انداخت، به اصول دانستن (Jnana marga) که به رستگاری (Moksha) منتهی می گردد، دست خواهد یافت. دانش از راه تفکر و در خود فرو رفتن همراه با عملیات یوگا و ریاضت و تکرار کلمه سحر آمیز « اوم » که معرف ذات بی منتهاست، به دست می آید. بنابه فلسفه اوپانیشادهای برای آن که انسان به مرحله تکامل برسد و لیاقت الحاق به نیروانا و سعادت جذبه در روح کیهانی را پیدا کند، باید روح به طهارت و صفای کامل نائل شود و نفس خود را با روح کیهانی منطبق سازد. و این امر مستلزم يك سلسله مقدمات فکری و مبادی عقلانی است تا آن که نفس انسانی به درجه کمال برسد و کارمازمیان برداشته شود. باید از هنگام تولد تا زمان وفات، با اعمال صالحه خود به جدی مستحق اجر و پاداش گردد، که پس از وفات، روان و به آسمان ها صعود نماید و یا لااقل در زندگی آتی در چنین زن برهمنی و یا زن شاهزاده ای حلول کند. شخص باید با تقدیم هدایا و قربانیها به خدایان، پرستش قرص خورشید به هنگام طلوع و ذکر اوراد و ادعیه خاصی که شرح مفصل آنها در کتاب مانو (Manu) (۱) نوشته شده است، به این مرحله از طهارت نفس و صفای روح نائل شود.

غالب مردم هندوستان از فلسفه دین چیزی نمی دانند و بر سبیل عادت، روشی را که از نیاکان خود به توارث آموخته اند، بدون کوچکترین تغییری، پیروی می کنند. يك سلسله تشریفات و مناسکی که به عقیده آنان موجب نجات و رستگاری است و پس از مرگ، روان آنان را به نیروانا ملحق و یا لااقل در چنین زن برهمنی و زن شاهزاده ای جای خواهد داد، بدون تفکر انجام می دهند. در خانه خود برای خدایان معبدی می سازند، نام خدای مورد پرستش را با خلوص تمام بر زبان می آورند و در مواقع لزوم از خدایان مورد

۱- مانو که در حقیقت فقه و شرایع و مناسک عبادی و مذهبی هندو است در حدود ۱۵۰ سال ق. م تدوین شده و حاوی کلیه محرمات و واجبات، آداب پرستش آفتاب، شرح اغذیه حلال و حرام، مراسم تراشیدن موی سر، آداب ازدواج، اوراد مخصوص مردگان، رعایت حقوق طبقات مختلف اجتماعی، وظائف زنان در مقابل مردان و به طور خلاصه دربرگیرنده کلیه شئون زندگی فردی و اجتماعی و مذهبی يك فرد هندو است.

ستایش دیگران نیز استمداد میطلبند. این خدایان که تعداد آنها از هزاران بیش است، نه تنها در شهرهای بزرگ بلکه در هر گوشه و کناری، پای درختی، کنار رودخانه ای و یا بر فراز تپه ای جا دارند.

هندوها علاوه بر زیارت خدایانی که در خانه و یا در محلات مجاور محل سکونت آنها وجود دارند، برای زیارت سایر خدایان، به اماکن مقدس نیز مسافرت می نمایند. این مکان ها منحصر به معابد بزرگ نیستند، بلکه هر نقطه ای در هر گوشه ای از خاک هند، که درباره آن افسانه ای بر سر زبان ها باشد، مکان مقدس تلقی می شود. شکاف کوه ها، چشمه سارها، کنار رودخانه ها و یا هر محلی که معبدی در آن وجود دارد، ممکن است مکان مقدس شناخته شود و مورد پرستش هزاران هزاره هندو قرار گیرد. هندوها هر سال به هاروار (Harwar) در شهر الله آباد، بنارس و یا سواحل رودخانه گنگ، مسافرت می کنند. در آب گل آلود رودخانه فرو می روند، آب را مزه مزه می کنند و تبرک می جویند. از یک کناره رودخانه از سرچشمه به طرف مصب سرازیر می شوند و از کناره دیگر برمی گردند. دسته گل زردی به آب رودخانه می افکنند و پس از زیارت يك یا دو معبد، از معابد سر راه، با ظرف کوچکی محتوی آب رودخانه گنگ، خوشحال به خانه باز می گردند و ظرف آب را به عنوان تبرک تا سفر زیارتی بعد در خانه حفاظت می کنند. نيك بخت کسانی که دریکی از سفرهای زیارتی فوت کنند و به شیوا ملحق گردند، هر دوازده سال یکبار، تعدادی در حدود ده میلیون هندو در ناحیه کومبه ملا (Cumbeh mela)، محلی که رودخانه گنگ (Ganges) و رودخانه جومنا (Jumna) بهم متصل می شوند، در جشن بزرگ مذهبی شرکت می کنند. واران آسی (Varanasi)، محلی در ساحل رودخانه گنگ است که هر هندو آرزو می کند در آن محل بمیرد و خاکستر او، پس از سوزاندن جسد، بر روی آب های مقدس پاشیده شود. سادهو (Sadhu)، به مرد مقدسی اطلاق می شود که در خدمت خدای خاصی باشد. بعضی از آنان مرتاضان گوشه نشینند و عده ای کارگران دوره گرد. هواخواهان و پیشرو پشانی خود را با سه خط عمودی رنگ می کنند و خدمتگزاران شیوا، خطوط افقی بر صورت خود می کشند.

تنوع عقاید و باورهای مذهبی در هندوستان به قدری زیاد و پیچیده است که همه گونه احساسات و افکار مذهبی را شامل می شود. هندوئیسم، يك سیستم دینی - اجتماعی است که در بین هندوها جوانه زده، رشد نموده و به حد امروزی رسیده است.

مردهندو می تواند در اعمال مذهبی خود بسیار متعصب و شدیداً معتقد و یا مسامحه کار و بی اعتقاد باشد. و مادام که به طور آشکار نظام طبقاتی (Caste) را زیر پا نگذاشته است، می تواند به عنوان يك هندوی منضبط و خوب شناخته شود و در حیات آینده روزگار بهتری داشته باشد. درهند، هیچکس به نوع اعتقاد مذهبی همسایه خود علاقمنده نیست و توجهی ندارد که او از چه آئینی پیروی می کند. آنچه مورد علاقه اوست، این است که آیا می تواند با او هم کاسه شود و باهم غذا بخورند یا خیر؟ در معابد، آئین نیایش به صورت انفرادی صورت می گیرد و غالباً با تقدیم هدایاتی به تصاویر و یا مجسمه خدایان همراه است. پرستش بت ها به صورت طواف به دور بت است. طواف باید به صورتی انجام گیرد که مجسمه همیشه در طرف راست بدن باشد.

در مراسم عبادی، احتیاجات خدایان توسط پرستش کنندگان مرتفع می گردد. پرستش کننده در عبادت صبحگاهو (Vaishnavite) شانزده عمل مختلف از قبیل شستشوی پاهای مجسمه، آب کشیدن دهان، حمام کردن، لباس پوشاندن، عطر زدن، خال گذاشتن و غذا دادن به مجسمه را باید انجام دهد تا او را آماده برای پذیرائی از مردم بنماید. در طول مدتی که این تشریفات در دست اقدام است، سرودهای مذهبی همراه با موسیقی راک هندی ترنم می شود. زنگ ها به صدا درمی آیند و بخورات برآتش می سوزند. وقتی مجسمه آماده شد، سایر پرستش کنندگان برای ادای احترام (Juga) به معبد نزد خدا می آیند و در سفره الهی که مرکب از آب و غذائی به نام پراسادا (Prasada) است، شرکت می کنند. معمولاً تنها مجسمه، بزرگ را که غایشگر حضور برهما در معبد است، در روز آب و غذای می دهند و شب ها به رختخواب می گذارند. در آئین هندو، مجسمه به منزله خدا نیست و هندورا نمی توان از این نظریت پرست خواند. بلکه مجسمه مظهری است از وجود برهما. برای هر هندوی متعصب، هر قسمت از معبد پیامی روحانی به همراه دارد. مثلاً وسط محراب قلب پرستش کنندگان و مناره ها، مصرف محل پرواز ارواح به آسمان ها هستند. به هنگام ادای مراسم پرستش، يك برهمن نیز ممکن است قسمت هائی از ودا را قرائت کند. ولی این امر اختصاص به برهمن ها ندارد بلکه افراد هر يك از طبقات سه گانه بالای اجتماع که در انتظار حیات مجددی نیستند، می توانند ادعیه و قسمت هائی از کتاب مقدس را برای پرستش کنندگان قرائت کنند. پرستش کنندگار پس از تقدیم هدایائی از قبیل گل یا پول، به

دور محراب طواف می کنند و به قهقرا از معبد خارج می شوند. هندوها می توانند مراسم عبادی را در خانه های خود انجام دهند. در این صورت مراسم براساس طبقه ای که پرستش کننده در آن طبقه قرار دارد متفاوت خواهد بود. برهمن ها نسبت به اجرای مراسم عبادی خیلی دقیق و سخت گیرند.

عده ای از هندوها اتاق مخصوصی را به نام زیارتگاه به کار پرستش اختصاص داده اند که در آن تابلو یا مجسمه هائی از خدای مورد پرستش، آب و آتش برای طهارت و گردهای رنگارنگ برای تزیین وجود دارد.

افراد طبقات سه گانه بالای اجتماع، که بنا به عقیده عمومی چندین بارتابه امروز به دنیا آمده اند و در آینده حیات دیگری برای آنان نخواهد بود، مراسم عبادی را سه مرتبه در روز، پس از انداختن ریسمان مقدس بر روی شانه، چپ و گره زدن آن به پهلوی راست، انجام می دهند. جنس این ریسمان برای برهمن ها، از پنبه و برای امرا و شاهزادگان، از کنف و برای ملاکان و نجاران، از پشم است. به علاوه افراد هریک از طبقات سه گانه، علامت مخصوص طبقه خود را به پیشانی می چسبانند. مراسم پرستش صبحگاهی، با زمزمه کلام سحر آمیز « A-U-M » آغاز می شود. سپس پرستش کننده نام خدای مورد نظر را مرتباً تکرار می کند. و نام عقلای قوم (Rishis) را بر زبان می آورد. دسته موئی به سر خود گره می زنند و این قسمت از ریگ ودا را تکرار می کند:

« ما به جلال و عظمت افتخار آمیز آفتاب تابان متوسل می شویم تا فراست و بصیرت به ما الهام فرماید.»

هندوها، در موقع عبادت تا کمر برهنه می نشینند، پاهای خود را رویهم قلاب می کنند. چشم ها را به نوك دماغ می دوزند و صورت را به طرف خویش می گردانند. پس از انجام مراسم عبادی فوق، آب می نوشند و ضمن تکرار نام خدا، بقیه، آب را به اطراف می پاشند. شش قسمت از بدن را به نام خدا لمس می کنند. دعای ریگ ودا را تکرار می کنند و مراسم عبادی را با تقدیم آب به تصویر خدا و یا مجسمه به پاهان می رسانند.

مراسم عبادی غروب نیز شبیه مراسم عبادی صبحگاهی ولی کوتاه تر است. مراسم عبادی روز ممکن است با آموزشهای مذهبی گورو (Guru) که تعلیمات لازم را برای انجام مراسم در منازل می دهد، همراه باشد.

برهمنان و غالب افراد طبقات سه گانه بالای اجتماع، بدون مداخله در امور

مذهبی روستائیان و عوام، درجوار احجار و بت های آنان، به پرستش خدایان سه گانه خود مشغولند و معتقدند که این سه خدا، تجلی يك روح مطلق (Ishvara) هستند که از ازل وجود داشته و تا ابد خواهد بود. هم او مبداء هستی و علت پیدایش جهان و جهانیان است. از این جوهر وجود و هسته اصلی، سه نیروی برهما، ویشنو و شیوا جلوه گر شدند. پرستش این سه نیرو، تثلیث وپاسه گانه پرستی (Trimurti) را در هندوستان تشکیل می دهد. این خدایان دارای همسر و فرزندان متعدد هستند. در آغاز این سه خدا در عرض یکدیگر قرار داشتند، ولی به تدریج در اثر رقابت و خصومت پیروان هریک از خدایان، شیوا در رأس سایر خدایان تثلیث، بالا رفت.

۱- برهما: او خالق کل است. ولی پس از آفرینش جهان و زمین، فعالیت او به تبدیل اجسام واحد به تعداد بیشتری از موجودات، محدود شده است. برهما را به صورت پادشاهی نقش می کنند که دارای چهار سر و چهار دست است. در دست های او يك كوزه، يك تسبیح، يك قاشق مقدس و مقداری درا وجود دارد. گاهی او را سوار بر قو و یا نشسته بر نیلوفر آبی، برای اثبات این مطلب که برهما از کسی زاده نشده، نقش می نمایند. برهما، نویسنده وداها و قانونگذار هندوهاست. همسر او به نام ساراسوانی (Sarasvati) (الهه آب های مقدس) نامیده می شود. برهما می تواند در عین حال به صور مختلف تجلی نماید به همین دلیل پرستش خدایان متعدد در نظر هندوها، پلی تنبسم (Polytheism) و با تثلیث تلقی نمی شود. زیرا هریک از این خدایان، تجلی از وجود برهما است. خدا ممکن است به اسامی مختلف نامیده شود، ولی تمام این اسامی حکایت از وجود یکتای برهما می کنند.

۲- شهوات: یکی از بزرگترین خدایان منطقه جنوب و جنوب شرقی آسیا، خدای کشته و هلاک کننده، مظهر فعالیت و یا بی حرکتی و استراحت مطلق، منبع خویش و یا بدی، به طور خلاصه شیوائفائی است که تمام صفات مخالف، برای تشکیل وحدت، در او جمع است. اگر کسی می میرد و یا برگ درختی به زمین می افتد، معلول اراده و قدرت شیوا است. ولی باید توجه داشت که در کشوری که سامسارا (Samsara) یا تناسخ ارواح به عنوان یکی از اصول مسلم، ثابت و تغییر ناپذیر طبیعت، شناخته شده، مرگ و نیستی معنا ندارد. بلکه مردن عبارت است از انتقال حیات فعلی به زندگانی دیگر. بدین سبب عمل شیوا موجب سعادت بشر و سرسری عالم است، نه نابودی و نیستی کامل.

شیوارا در نقوش مختلف مجسم می‌کند. شیوارا، به تقلید از مجسمه‌های بسیار قدیمی که در اکتشافات باستان‌شناسی پیدا شده، در نقش الهه رقاصان و پا به صورت انسانی با بدنی نیمه مرد و نیمه زن با دست‌های متعدد، گردن بدی از سرمردگان برگردن، تیرزین و زوین هائی در دست، هلالی از ماه بر روی سر که جسم او را مارها احاطه کرده‌اند، مجسم می‌نمایند. و با تصویری از مرد برهنه ای با آلت تناسلی به حالت نعوظ کامل که در مقابل او زن برهنه ای بر زمین نشسته و به آلت مرد نظاره و پا آن را لمس می‌کند، ترسیم می‌کنند. مجسمه‌ها و پا تصویری که هندوها از شیوا و یا سایر خدایان در حال اعمال جنسی می‌سازند، معروف صمیمیتی است که بین پرستش‌کنندگان و خدایان هنر حکمفرماست. این تصاویر را هندوها با خلوص نیت در اتاق‌های منازل خود و یا در معابد آویزان می‌کنند و با احترام کامل به آنها می‌نگرند.

یکی دیگر از نقوش شیوا، مجسمه و پا تصویر مرناضی است که در حال تفکر بر روی خاکستر نشسته و گیسوان خود را پریشان کرده است. و با در حالت رقص، بر روی جسد شیطان، که چهار بازو از دو طرف گشاده و در هوا دست افشانی می‌کند.

همسر شیوانیز از امتیازات خود شیوا برخوردار است و در نقاط مختلف آسیا به اسامی گوناگون نامیده می‌شود. در نقطه ای او را پرباتی (Parvati) «کوهنورده» و در جای دیگر اورا (Uma) نور، و گاهی دورگا (Durga) (تسخیرناپذیر)، و با کالی صدا می‌کنند و در مقام نقاط، مانند خود شیوا، او را می‌پرستند. فرزند شیوا، از پرباتی زوجه کوهنورده، گانیشا (Ganesha) نام دارد که با پیکر انسان با سرفیل در مقام معابد شیوا ناپش داده می‌شود.

۳ - ویشنو: محافظ کل و مظهر مهر و محبت، خدائی که از فراز آسمان‌ها مراقب اعمال انسان‌هاست و در مواقع خطر به یاری آنان می‌شتابد. ویشنو، محبوب مردم هند است. صورت او را در نقش مردی با چهار دست و بازو مصور می‌کنند که در یک دست حلقه آهنی، در دست دیگر گوزن آهنی به علامت پادشاهی و در دو دست دیگر، صدف حلزون و گل نیلوفر آبی به علامت عصمت و طهارت گرفته است. بر سر او تاجی است، پاهای او کیودوجامه ای زرد به تن دارد. موقع خواب، بر روی چنبره ماری استراحت می‌کند. پا او را به عنوان نشانه خورشید، سوار بر عقاب بزرگی (Garuda) در حال عبور از آسمان‌ها نقش می‌نمایند. ویشنو برای نجات انسان‌ها ده مرتبه به صور

مختلف ظاهر شده که از همه معروفتر کریشنا، ارا به ران شاهزاده آرجونا و رام می باشد.

يك فرد هندو در زندگی خود باید چهار هدف و وظیفه را دنبال نماید:

- ۱ - تکلیف نسبت به خدایان که آن را دهاما Dhama «شریعت» می گویند.
- ۲ - انجام وظایف دنیائی یا آرثا Artha
- ۳ - لذت جسمانی یا کاما Kama
- ۴ - وصول به مرحله کمال یا ماکشا Moksha

یکی دیگر از معتقدات مذهبی هندوها حرمت فوق العاده و درحد پرستشی است که به گاو می گذارند. در نظر هندوها گاو رمز تقدس و عظمت است و هر عضو بدن این حیوان را جایگاه یکی از خدایان می دانند. حتی فضولات و مدفوع او نیز قابل تقدیس است و نباید دور افکنده شود. در بول این حیوان بدن خود را ششو می دهند. عقیده به تقدس گاو که با آمدن آریانیها به سرزمین هندوارد شده و تاکنون به قوت اولیه خود باقی مانده، یکی از موجبات اختلاف شدید هندوها و مسلمانان است. قتل گاو در نظر هندوها از گناهان کبیره محسوب می شود و هر کس که مرتکب این عمل شود از کاست اخراج می گردد.

جشن های مذهبی هندوها غالباً مصادف با تغییر فصل است و مهم ترین آن ها عبارتند از:

هولی (Holli)، هولی بزرگ ترین جشن مذهبی هندو است. در این جشن بهاره که به مناسبت کریشنا بر پا می شود، طبقات اجتماعی (Caste) و ممنوعیت های مربوط به آن به کلی فراموش می شود. هندوها بدن و جامه های خود را به رنگ های سرخ و زرد می آرایند و تمام مدت جشن را با شادی و شادکامی می گذرانند.

دیوالی (Divali)، «جشن نور» که به مناسبت کالی (Kali)، همسر شیوا و لاک شبمی (Lak-shimi)، همسر ویشنو، در پائیز برپا می شود. در این جشن بر سر در خانه ها چراغ های کوچک و با چراغ های فتیله ای می افروزند و هزاران هزار از هندوها به زیارت اماکن مقدس مثل ورین دابان (Vrindaban)، مرکز زیارتی پیروان ویشنو و یا به واران آسی (Varanasi)، در الله آباد می شتابند.

فصل دوم :

جنیسم (Jainism)

نیمه اول هزاره قبل از میلاد مسیح، جهان شاهد انقلابات بزرگ مذهبی و بوجود آمدن ادیان جدید بود. افکار مذهبی که حاوی اندیشه های نو انقلابی بودند به سرعت منتشر می شدند. سیاحان و تجار جاده ابریشم، با استفاده از اوقات فراغت و بیکاری فراوانی که در اختیار داشتند، این اندیشه ها را که همراه خود به ارمغان برده بودند، همه جا بازگو می کردند و در اثر تکرار، خود به صورت مبلغین مذهبی در می آمدند. در فاصله زمانی کمتر از دویست سال، هفت آئین جدید مذهبی به ظهور رسید. نطفه، این تغییرات بزرگ مذهبی با ظهور زرتشت در ایران بسته شد و به تدریج امواج افکار جدید به دیگر نقاط عالم سرایت کرد و مذاهب یهود، جینی، بودائی، کنفوسیونیسیم، تائوئیسم و مونیسم به وجود آمدند. شش تن از فلاسفه بزرگ یونان، طالس، اناکسیماندر، اناکسیمنس، کزفون، فیثاغورث و هراکلیت، گرچه قرن ها پس از زرتشت به دنیا آمدند، ولی مریبان و حاملان همین افکار انقلابی مذهبی در یونان و معاصران انقلاب مذهبی هند بودند.

قرن ششم قبل از میلاد، برای هندوستان عصر تغییرات مذهبی و فروپاشی نظم و شالوده سیاسی - اجتماعی قدیم بود. تعدادی از امیرنشین ها و قبیله ها، به جمهوری های کوچک مستقل تبدیل شدند که چون فاقد قدرت سیاسی لازم بودند، به حکومت نشین های بزرگتری متکی گردیدند. در فاصله زمانی بین انتقال قدرت و از بین رفتن نظام قبیله ای نابه وجود آمدن نظام جانشین، افراد جامعه خود را در سرگردانی اجتماعی و اخلاقی حس می کردند که منجر به تشنجات مذهبی و پیدایش ادیان مختلف گردید. آنچه بر سرعت تحولات مذهبی می افزود، امتیازات خاصی بود که برهمن ها در نظام طبقاتی (Caste) برای خود قائل شده بودند. برهمن ها خود را سرآمد طبقات اجتماعی می پنداشتند و می گفتند که تنها برهمن ها می توانند از دور تسلسل حیات و مرگ و تولدهای مجدد رهائی یابند و پس از مرگ به نیروانا ملحق شوند. زیاده رویها و تقدس گراییهای برهنه با مخالفت سایر طبقات اجتماعی، به خصوص طبقه شاهزادگان و امرأه مواجه و سرانجام به پیدایش دودین جدید «جنیسم و بودیسم» منتهی شد.

بنیانگذاران این دو آئین، که هر دو از طبقه شاهزادگان بودند، وجود هرگونه خدایا منکر شدند. آسمانی بودن وداها و امتیازات طبقاتی را مردود شناختند. اصول ادیان جنیسم و بودیسم، از اعتقادات شراماناها (Shramanas) که قرن ها قبل از انقلاب مذهبی هند می زیستند و عقایدی مشابه عقاید «ماهاویرا» را تعلیم می دادند، ریشه گرفته است.

ناتاپرتاواردهامانا (Nata-Putavardhamana)، که در بین پیروان خود به ماهاویرا «قهرمان بزرگ» و یا جینا «فاتح» مشهور است، پسر دوم سیدهارتا (Siddhartha) از طبقه کشاتریا (Kshatryia)، یکی از فرمانروایان محلی بود که در سال ۵۴۰ ق.م در کونداگراما (Kundagrama) در نزدیکی شهر جدیدپانتا (Panta) در ایالت بهار (Bihar) هندوستان به دنیا آمد. ماهاویرا، از طرف پدر و مادر از طبقه اشراف بود و به سبک و روش شاهزادگان در قصر مجلل پدر خود تربیت شد و پرورش یافت. بعضی از محققین او را مجرد و عده ای متأهل و صاحب یک فرزند دختر نوشته اند. ماهاویرا پس از فوت والدین خود در سن ۲۸ سالگی ترك زندگی خانوادگی گفت و به هیئت گدای مرتاضی در جستجوی حقیقت و رستگاری و خلاصی از دور تسلسل حیات و مرگ درآمد. در آغاز، روشی را که پارسوا (Parsva)، مرتاض دیگر هندی در ۲۵۰ سال قبل از او وضع نموده بود، پیش گرفت. پارسوا را پیروان جینا، بیست و سومین و جنارا بیست و چهارمین معلم بزرگ و راهنمای بشریت (Tirthankaras) می دانند.

در طول ۱۲ سال، ماهاویرا چرن و لگردان به همه جامسافرت کرد و نهایت سختی و ناراحتی را بر خود روا داشت. در روزهای نخست، تنها یک جامه پرتن داشت ولی پس از سیزده ماه تنها جامه، خردا نپزیه در انداخت و برای بقیه عمر برهنه به سر برد. در روزهای گرم تابستان، در زیر اشعه سوزان آفتاب می نشست و در زمستان های سرد بدون هیچ گونه بالا پوشی مسافرت می کرد. نه به امور دنیا علاقه ای از خود نشان می داد و نه وابسته دنیای دیگر بود. نه آرزوی حیات داشت و نه اشتیاق مرگ. در هیچ شهری بیش از ۵ روز نمی ماند و در هیچ فریه ای بیش از شبی به سر نمی برد. از بیم ایجاد دل بستگی و علاقه، از مصاحب و مجالست با مردمان پرهیز می کرد. همیشه در افکار خود غوطه وری بود و معتقد شده بود، که طهارت نفس جز از راه تحمل رنج و ریاضت و خودداری از کشتن سایر جانداران (Ahimsa) به دست نخواهد آمد. تنها در ایام بارندگی در یک محل توقف می کرد. زیرا در فصل بارندگی، حشرات و حیوانات

مختلف در صحرا و جاده ها پراکنده می شوند و او می ترسید مبادا در چین عبور تعدادی از آنها را ناخودآگاه لگد مال کند و این مخالف عقیده ای بود که در تمام عمر خود از آن پیروی می کرد.

بر طبق روایت کتاب مقدس جینی، ناتاپوتا در سال سیزدهم در چین ریاضت به نیروانا دست یافت و به بلوغ کامل (Kevata) نائل گشت و به چین «فانتج» ملقب شد. مهاویرا، از آن پس به میان مردم بازگشت و به تبلیغ آئین جدید پرداخت و به صورت یک معلم تا پایان عمر به وعظ و تعلیم مشغول بود. به عقیده مهاویرا، علت تمام بدبختی های بشر، اتصال بین جسم مادی با روح خالص و جاودانی اوست. برای رهاسازی روح و وصول به مرحله نیروانا، باید جسم را تحت فشار و شکنجه قرار داد. رستگاری در آزادسازی روح از تعلقات دنیوی است.

«قانون برجسته جینی ها را همانگونه که هست از من فرا گیر، تقلب و فریب، حرص و آز، خشم و غرور، آدم عاقل باید از همه این ها اجتناب کند. اگر او را بزنند نباید عصبانی شود. اگر به او دشنام دهند نباید احساساتی شود. بایک فکر آرام و متین، باید همه چیز را تحمل کند و سرو صدای بیهوده راه نیاندازد.»

غایت منظور و هدف نهانی مذهب مهاویرا و سایر معلمین و راهنمایان هم عصر او، در درجه اول، یافتن راهی برای رهایی از دور تسلسل حیات و مرگ، و وصول به نیروانا بود. فلسفه جنبش ازجهاات مختلفی با فلسفه هندوها و بودیسم اختلاف دارد. جینا معتقد بود که تعداد نامتناهی موجودات ذیروح (Jiva) و غیر ذیروح (Ajiva) وجود دارند که هر یک دارای تعدادی بی شمار صفات خاص خود می باشند. حقیقت و ماهیت اجسام، بیرون از آگاهی و ادراک ما قرار دارد. ولی از آنجا که تعداد ارواح موجود در جهان هستی نامحدودند، عده ی زیادی از آنها به اجبار از راه تناسخ (Samsara) به دور تسلسل جهانی رانده می شوند. قسمتهائی از جهان بدون آغاز و بی پایان هستی نیز در دور تسلسل جهانی قرار می گیرند. هر یک از ادوار جهانی، به مراحل فراز و نشیب تقسیم می شود و هر یک از مراحل، تمدن بشری را به سوی شکوفائی و یا سقوط سوق می دهد. در حال حاضر (در زمان حیات مهاویرا) ما در پنجمین مرحله از مراحل نشیب به سر می بریم. گرچه ظهور و سقوط تمدن ها معلول گردش جهانی و ادوار مختلف آن هستند، ولی از نقطه نظر آدمی، انسان در وصول به رستگاری آزاد است. تنها ارواح آزاد شده از دور تسلسل حیات و مرگ، از حقیقت اجسام آگاهند. روح آزاد و در حالت

اصلی، در همه دوران چه در گذشته و چه در آینده، بر همه چیز واقف است، اما وقتی در درون جسمی حلول نمود، دانش او به علت محدودیت جسمی تنزل می کند و محدود می شود. مثل عامیانه ای که برای تشریح این فلسفه گفته می شود، حکایت شش نفر کور است که هر يك قسمتی از بدن فیل بسیار بزرگی را لمس می کنند و فیل را براساس ادراکات خود تعریف می نمایند. یکی، فیل را حیوانی شبیه به مار می داند، دیگری دیواری بلند از گوشت تلقی می کند، سومی، فیل به نظرش شبیه ریسمانی است و چهارمی، او را با ستون استواری مقایسه می کند و به همین ترتیب هر يك نظری کاملاً متفاوتی را حقیقت امر ابراز می کنند. نه‌ارواح آزاد، از حقیقت وجود فیل آگاه است. بنابراین جنیسم، ارواح موجود در اجسام به پنج طبقه تقسیم می شوند:

۱ - ارواح اجسامی که تنها واجد حس لامسه هستند، مثل زمین، آب، هوا، آتش و کلیه موجوداتی که ما به نام نباتات می نامیم.

۲ - ارواح اجسامی که دارای دو حس لامسه و ذائقه هستند، مثل کرم و صدف.

۳ - ارواح اجسامی که می توانند از سه حس لامسه، ذائقه و پویائی بهره ببرند، مثل حشرات.

۴ - این دسته شامل ارواحی است که از چهار حس لامسه، ذائقه، پویائی و بینائی برخوردارند، مثل پروانه و ملخ.

۵ - در مرحله پنجم حیواناتی قرار دارند که واجد پنج حس کامل هستند. چهار دسته از حیوانات در این رده قرار می گیرند: موجودات شریر، موجودات سطح بالا، انسان و ارواح بهشتی.

درباره انتقال ارواح از هر يك از سطوح پنجگانه به سطح دیگری، از درجات پائین به بالا و یا بالعکس، مهاویرا عقیده هندوها مبنی بر وجود قانون جهانی «کارما» را با تغییراتی می پذیرد و می گوید هر حرکت، هر اندیشه، هر کلام و هر عملی نتیجه ای به بار خواهد آورد و این نتیجه به نوبه خود موجب به وجود آمدن اثر دیگری خواهد بود. تسلسل علت و معلول و تاثیر آنها در بوجود آمدن اثرات متوالی دیگر، به نام قانون «کارما» خوانده می شود. کارما از نظر جینا، عامل مشخصی است، در صورتی که هندوها آن را قانونی از قوانین طبیعت می دانند. به عقیده جینا، کارما از ذرات بسیار ریز تشکیل شده که همانگونه که گل برخیزد کوزه گری می چسبد، بر جوهر روح

رسوب می نماید. توالدهای متوالی و اثرات اعمال ناشایست، در طی سال ها بر ضخامت این قشر می افزاید. انتقال روح در هر تولدی و قرار گرفتن آن در هر يك از طبقات پنجگانه بالا، باتوجه به ضخامت قشر کارما، تعیین می گردد. هرچه قشر کارما ضخیم تر باشد، روح در مرحله تناسخ، در طبقه، پائین تری قرار خواهد گرفت. برای وصول به رستگاری (Moksha)، شخص باید با اعمال نیک خود از غلظت قشر کارما بکاهد و روح را رهانی بخشد. اعمال ناشی از خودخواهی و بی رحمی بر غلظت قشر می افزاید. کارمای حاصله از ریاضت ارادی، باعث پراکندگی کارمای قبلی چسبیده به روح و در نتیجه سبك شدن روح می شود و در آخرین مرحله، صفا و پاکی، روح می تواند بر فراز جهان هستی به پرواز درآید و برای همیشه به نیروانا ملحق و از حقایق امور آگاه گردد. در مورد شخصیت هاتی امثال مهاویرا که به مرحله، رستگاری در آخرین حیات خود رسیده اند، تنها باقیمانده کارماست که آنان را به زمین متصل می کند و وقتی که این باقی مانده نیز از راه روزه و ریاضت ارادی از بین رفت، به عالی ترین بهشت خدایان و استراحت ابدی نائل خواهند شد.

چینا، نه تنها اعتقاد به جبر و سرنوشت را تعلیم نمی دهد، بلکه اصولاً منکر وجود خدا، روح جهانی، قادر متعال و اسامی مثل آنها می باشد. بر اساس تعلیمات او چیزی برای پرستیدن وجود ندارد. عقاید شرك آمیز هندوها درباره خدایان را مردود می داند و حتی صحبت در اطراف پرستش و ستایش را محکوم می نماید.

«انسان تو خودت دوست خودت هستی چرا آرزوی دوست دیگری و رای خودت را داری؟»

به عقیده مهاویرا، انسان باید تنها به عمل و کردار خود متکی باشد و به آن توسل جوید. دعا به درگاه خدایان، امری زائد و بیهوده است. استعداد و استعانت از بشری و یا کشایی نیز بی اثر است. روحانیون و برهمنان، کوچکترین تأثیری در زندگی روحانی افراد دیگر نمی توانند داشته باشند. وداها، آسمانی و مقدس نیستند و سر سوزنی در خلاصی شخص از قانون خلل ناپذیر کارما، تأثیر ندارند. تنه راه وصول به سرمنزله سعادت و نیروانا، ریاضت است و بس. ریاضت هاتی که باعث انقطاع انسان از جهان مادی می گردد و تمام قوای عقلانی، بدنی و شهوانی را در اختیار روح انسان قرار می دهد.

يك فرد جینی نباید برای طلب كمك و یا ترحم حتی به ارواح آزاد شده متوسل

گردد. بلکه باید در راه کوشش برای آزادی و وصول به رستگاری، از ارواح آزاد شده الهام بگیرد. به ندرت اتفاق می افتد که روحی در دور تسلسل تناسخ به مرحله پنجم از مراحل پنج گانه ارواح ارتقاء یابد و در بدن انسانی حلول کند. بنا براین هرکس باید از هر فرصتی برای رستگاری و نجات روح خود استفاده کند و سه روش زیر را به کار بندد:

۱ - دانش درست

۲ - ایمان درست

۳ - کردار درست

دانش درست از راه شناسائی آئین جنیا، ایمان درست از راه عمقیده به آئین جنیا و کردار درست از راه به کار بردن دستورات او حاصل می گردد. دوره نخستین بدون کردار درست و عملی نمودن آنچه از راه دانش و ایمان به دست آمده، پیشیزی ارزش ندارد. به همین مناسبت راهبان جینی وکلبه پیروان این آئین باید سوگند یاد کنند که اعمال خود را برگفته ها و دستورات جینا منطبق نمایند.

مهم ترین و اساسی ترین دستور ماهاویرا، احتراز از کشتن و یا آزار سایر جانداران (Ahimsa) است. استفاده از زور و آزار سایر جانداران حتی به طور غیر عمد باعث به وجود آمدن کارمای زیان بخش است. آزار عمدی، شدیدترین نتایج را به بار خواهد آورد. چون در هر گوشه ای از خاک، به خصوص در کشور گرم و مرطوب هندوستان، جانوران، حشرات و سایر جانداران مختلف زندگی می کنند، با اجرای قانون آهیمسا، میدان فعالیت و معاش جینی ها بسیار محدود است. یک فرد جینی باید گیاهخوار باشد. او نمی تواند به مشاغلی از قبیل کشاورزی، نجاری، اره کشی درختان، قصابی، آشپزی و آهنگری اشتغال ورزد. از این جهت، جینی ها به تجارت و مریجه روی آوردند و هریک ثروت سرشاری کسب کرده اند.

برطبق تعلیمات جینا، هریک از موارد چهارگانه زیر سر چشمه و علت به وجود آمدن کارمای مضر است:

۱ - وابستگی و تعلق خاطر به اشیاء مادی دنیائی، مثل غذا، لباس، منزل، زن، جواهرات و ثروت.

۲ - تسلیم شدن به احساسات شدید انسانی، مثل خشم و غضب، غرور، فریب، حرص و آز، دوستی و تنفر، تقلب و فریب.

- ۳ - قراردادن جسم و روح متحداً در خدمت اشياء مادی.
 - ۴ - باورهای نادرست و غیر حقیقی.
- برای سبك نمودن روح و کاهش ضخامت قشر کارما، هر فرد جینی باید متعهد شود که به دستورات دوازده گانه زیر عمل نماید:
- ۱ - بی آزاری نسبت به کلیه جانداران (Ahimsa).
 - ۲ - راستگویی و صداقت.
 - ۳ - احتراز از دزدی.
 - ۴ - پاکدامنی و عفت.
 - ۵ - قناعت به حداقل مایحتاج زندگی و اشياء دنیائی.
 - ۶ - حداقل مسافرت و در نتیجه محدود نمودن گناهان و آزار سایر جانداران به طور غیر عمد.
 - ۷ - عدم وابستگی و علاقه به همه چیز.
 - ۸ - اجتناب از بدگویی و غیبت دیگران، برداشتن اسلحه و یا نفوذ شیطانی در دیگران.
 - ۹ - صرف حداقل چهل و هشت دقیقه در هر روز برای تفکر و در خود فرو رفتن (Samayika) - صلح کامل با دنیا - تفکر در این که روح آدمی در صورت طهارت تا چه حد قدرت عروج دارد. در صورت امکان این تمرین سه مرتبه در روز انجام گیرد.
 - ۱۰ - صرف فسمتی از روز در اندیشه تعهدات مذهبی خود و اعمالی که باید از آن ها اجتناب کند.
 - ۱۱ - هرچندگاه، ۲۴ ساعت با روزه کامل به هیئت مرتاضان به سر کند و از استفاده از عطریات، زینت آلات، خوردن غذا، آشامیدنی ها، زن و اسلحه در طول این مدت پرهیز نماید. روزها، سه تکه لباس و شب ها، دو تکه بیشتر نپوشد و بدین طریق پیوندی بین خود و سایر راهبان (Posadha) به وجود آورد.
 - ۱۲ - حمایت از جامعه، مرتاضان و اهدای هرچیزی که ممکن است آنها قبول نمایند. از قبیل غذا، آب، لباس، کوزه، پتو، حوله، رختخواب، میز و سایر لوازم زندگی.
- هر يك از پیروان جینا که طالب مدارج عالتر روحی هستند، باید حقیقت (Deva)

را ستایش کند. معبودی - مثلاً یکی از معلمان و رهبران بشریت (Tirthankara) - را برای خود برگزیند. به معلمان مذهبی (Guru) احترام گذارد. به تعلیمات جیانا (Dhama) ایمان داشته باشد و به آن عمل کند. از قمار، خوردن گوشت، می‌گساری، زناکاری، شکار، دزدی و عیاشی پرهیز کند. شش بار در هر ماه زندگی راهبان پیش گیرد. از خوردن سبزی‌های نا پخته احتراز کند. بین غروب آفتاب و برآمدن کامل خورشید از خوردن غذا و نوشیدن آب اجتناب کند، نامبادا حشره‌ای که در غذا و یا آب افتاده، تصادفاً خورده شود، از زن خود دوری گزیند و بدن او را که ممکن است موجب اغوای او گردد هرگز نبیند. هرگز به کاری که او را به امور دنیائی وابسته و آلوده نماید و ویرانی زندگی به بار آرد، دست نزند. به باقیمانده غذا اکتفا کند. لباس مرتاضان بپوشد و در بناهای مذهبی و یا در جنگل، تنها زندگی نماید.

با رعایت دستورات فوق يك فرد جینی به جرگه، مرتاضان واقعی وارد می‌شود و واجد صفاتی می‌گردد که جیانا آنها را صفات مردان می‌نامد. او در رفتار خود جدی، رحیم و خوش خلق، خوش رفتار، عاقل و افتاده و مهربان، در گفتار خود مراقب، سپاسگزار و نیکوکار است. از ارتکاب گناه می‌نرسد و به پیران و عادات کهن احترام می‌گذارد. ورود به حلقه مرتاضان مستلزم انجام تشریفات بیشتر و رعایت قوانین خاص مرتاضان نیز هست. شخص داوطلب، در قدم اول تمام مایملک و البسه و جواهرات خود را به اقوام و یا به دیگران می‌بخشد. سر خود را می‌تراشد و لباس مرتاضان به تن می‌کند. لباس او از سه تکه بالاتنه و دو تکه پائین تنه تشکیل می‌شود. رنگ لباس، با توجه به فرقه انتخابی، تفاوت می‌کند. تمام درائی او مشتمل خواهد بود بر لباسی که بر تن دارد، چند تکه پارچه که با آن‌ها حشرات را از خود دور می‌کند و یا در مقابل دهان و بینی خود می‌گذارد تا هوا را از وجود حشرات تصفیه نماید، چند کاسه چوبی برای گدائی غذا، يك جارو برای برکنار کردن حشرات از مسیر خود. از این لحظه به بعد، او يك ولگرد بی خانمان است. تعهداتی را که او باید به عهده گیرد از تعهدات پیروان عادی شدیدتر و مؤکدتر است. او نباید مرتکب زور، آزار و یا قتل هريك از جاندارانی که در هريك از طبقات ۵ گانه قرار می‌گیرند، به طور عمد و یا غیر عمد، بشود. او نباید آنچه را که به او هدیه نشده است تصاحب نماید. او نباید در مقابل هیچ خدائی تعظیم کند، و یا ارتباطی با جنس مخالف خود داشته باشد. او نباید هیچگونه عشق و وابستگی دوستی و محبت نسبت به هر شخص و یا هر شیئی در وجود خود ذخیره نماید. او نباید تنفر

و با تمایل نسبت به هر صدائی، رنگی، بونی درخود حس کند. به عبارت بهتر، او باید نسبت به هر چیز که با یکی از حواس پنج گانه بشر قابل درک است، بی تفاوت باشد. او باید بر ادراکات، کلمات و کردار خود حکومت مطلق داشته باشد. او باید غذای روزانه خود را از راه گنائی تأمین کند و نباید اهمیت بدهد که به او صدقه می دهند.

ماهاویرا، نظام طبقاتی (Caste) هندوها را به شدت محکوم می کرد و تمام پیروان خود را، که غالباً از طبقه اشراف و امرا بودند، در شرایط مساوی و در یک نظام رهبانی قرار می داد. ماهاویرا، پس از سی سال تعلیم در سال ۴۶۸ ق. م در فصبه پاوا (Pava) نزدیک زادگاه خود، با خودداری از خوردن غذا و نوشیدن آب، خودکشی کرد. پیروان او نیز، برای وصول به رستگاری، نذر می کنند که در دوران پیری و سنین آخر عمر، با تاسی به روش پیشوای خود، از راه اعتصاب اختیاری به زندگی خود پایان دهند. بر طبق مفاد دیگامبرا (Digambara)، راهی برای رستگاری زنان وجود ندارد، مگر آن که در تولد آتی خود به صورت مردی به دنیا آیند.

دستورهای مذهبی ماهاویرا به طور شفاهی تا زمان بهادرآباهو (Bhadrabahu) سینه به سینه نقل می شد و بهادر آباهو تمام شریعت جینا را از بر می دانست. پس از درگذشت بهادر آباهو، در آغاز قرن سوم قبل از میلاد، تعالیم ماهاویرا در ۲۱ قسمت (آنگا Angas) نوشته و جانشین ۱۴ متن قبلی پورواس (Purvas) گردید. متن جدید گرچه مورد قبول فرقه «سفید جامگان» قرار گرفت، ولی «آسمان جامگان» که معتقد بودند که شریعت قبلی مفقود گردیده، متن جدید را مردود شناختند.

مدت دو قرن پیروان ماهاویرا جمعیت کوچکی را تشکیل می دادند، وقتی که بنیانگذار سلسله موریان (Mauryan) به نام شاندرایکوپتا (Chanāra-gupta) ۳۲۱-۲۹۷ قبل از میلاد، از تاج و تخت خود صرف نظر کرد و به آئین جینا درآمد، تعداد پیروان ماهاویرا افزایش فوق العاده یافت و جنیسم در شرق و غرب توسعه پیدا کرد. قحطی بزرگی در دوران سلطنت موریان ها اتفاق افتاد و عده زیادی از پیروان ماهاویرا از دره گنگ به طرف جنوب و ایالت دکن مهاجرت کردند. این جمعیت در سر زمین میسور، معبد بزرگی برای پرستش و اجرای مراسم عبادی برپا نمودند که از زیباترین بناهای هندوستان و دنیا محسوب می شود. به طوری که شایع است، وقتی که بهادرآباهو، پس از دوازده سال اقامت در جنوب، به بهار مراجعت کرد، مشاهده نمود که در اغتشاشات حاصله از قحطی، راهبان آئین جینا در شمال، شیوه قدیم برهنگی را

ترك گفته و جامه برتن می کنند. همین امر باعث بوجود آمدن دو فرقه سوتام بارا (Svetambaras) (سفید جامگان)، مقیم شمال، و دیگام بارا (Digambaras) (آسمان جامگان)، مقیم جنوب هندوستان گردید و این جدائی در اولین قرن میلادی تثبیت شد. شریعت سفیدجامگان مشتمل بر ۸۴ باب در قرن پنجم میلادی به زبان آردها - مگادهی (Ardha-magadhi) نوشته شده است.

انکار وجود خدا در آئین جینا، نباید به این معنا تعبیر شود که پرستش و دعا نیز در این آئین وجود ندارد. جینی ها از بین تمام خدایان و بت ها و مقدسین، تنها ارواح آزاد شده راهنمایان بشریت (Tirthankaras) راستایش می کنند. ولی دعای آنان برای طلب مغفرت، ترحم و بخشایش گناهان نیست. بلکه این ادعیه به منزله، الهام به کسانی است که برای رستگاری روح خود در تکاپو و کوشش هستند. البته این جنبه، فلسفی و نظری مسئله است. ولی در عمل، پرستش در آئین فعلی جینا صورت دیگری پیدا کرده است. تعدادی از پیروان ماهاویرا، به خدایان هندو، برای طلب کمک، متوسل می شوند. در بسیاری از معابد جینی ها، تصاویر و مجسمه های خدایان هندو در کنار مجسمه های راهنمایان بشریت دیده می شوند. خود ماهاویرا چهره ای در ردیف کرشنا، ویشنو و شیوا به خود گرفته، و مجسمه او در ردیف مجسمه های سایر خدایان و مقدسین هند، مورد پرستش هستند. برهمن های هندو مراسم تولد نوزاد، ازدواج و مرگ پیروان ماهاویرا را برگزار می کنند. چون در آئین جینی، نظام جدیدی که بتواند جانشین نظام طبقاتی هندو (Caste) گردد پیش بینی نشده، نظام طبقاتی هندو در آئین جینا دوباره جای خود را پیدا کرده است. با آنکه ماهاویرا در تمام تعلیمات خود از زهد و تقوی و عدم دلبستگی و علاف به دنیای مادی سخن گفته، پیروان جینی امروز بداشتن ثروت های گزاف و تمول سرشار مشهورند.

در خانه، هر جینی محرابی از چوب ساخته شده که در آن تصاویر و مجسمه هایی از ماهاویرا و سایر راهنمایان بشریت قرار دارد. هر فرد جینی مؤمن، سحرگاه و قبل از طلوع آفتاب از خواب بر می خیزد و با حلقه هایی که از ۸-۱۰ غنچه گل درست شده در مقابل ۵ تن از مقدسین دعا می کند و به طرف شرق و غرب و شمال و جنوب دست به سینه تعظیم می نماید و وقتی برای پرستش به معبد نزدیک می شود، جوراب و کفش خود را در خارج از معبد از پای در می آورد. در دالان معبد خالی از زعفران برپیشانی خود می گذارد و دعای نيساهي (Nisahi) که او را در کناره گیری از گناه و وابستگی

های دنیائی کمک می نماید؛ تکرار می کند. در داخل معبد اجازه می خواهد تاپای تیرتان کارارا بشوید. پس از کسب اجازه، جواهرات و گل های قدیمی را از مجسمه جدا می کند. سپس پاهای مجسمه را با آب، شیر و پنچ شهد دیگر می شوید. مجسمه را خشک می کند و در چهارده نقطه از بدن مجسمه، از سرتا انگشتان پا، بازعفران خال گذاری می نماید. در طول تمام این تشریفات سرود های مذهبی ترنم می شود. بخور می سوزانند و چراغ ها را در اطراف معبد می گردانند. هدایائی از برنج پخته بر روی میزهای خارج از معبد برای مستمندان می گذارند. در پایان مراسم، پرستش کنندگان در مقابل مجسمه سه بار تعظیم می کنند و دعا می خوانند سپس عقب عقب به طرف در خروجی می روند و دعای نیساهی (که به آنان اجازه می دهد دوباره به امور دنیائی مشغول شوند) را تکرار می کنند و بادهست های بهم پیوسته با تعظیم از در معبد خارج می شوند.

در دوران طولانی تاریخ سیاسی هندوستان، جنیسم گاهی از حمایت و جانبداری بعضی از سلاطین و شاهزادگان برخوردار بوده و معابد مجللی بوجود آمده است. ولی با طلوع مجدد هندوئیسم و برپائی مراسم عبادی بهاکتی (Bhakti) در برابر مجسمه های شیوا (Shiva) و ویشنو (Vishnu) در قرون وسطی، آئین جینا روبه رکود نهاد و تنها به دو نقطه هندوستان، کجرات و برجستان (Barjasthan) (مرکز سفیدجامگان) و دکن و بمبور (مرکز آسمان جامگان)، محدود شد و تا به امروز نیز به همین وضع باقی است. ولی جنیسم، برخلاف بودیسم، زادگاه اصلی خود را ترک نگفت و در خاک هندوستان باقی ماند.

علت این امر احتمالاً شدت ایمان پیروان این آئین بوده که نفوذ اجتماعی و ثروت و اقتدار خود را برای پایدار نمودن و رقع ناراحتیهای جنیسم به کار انداخته اند. مقارن ایامی که پروتستانیسیم در اروپا رونق گرفت، فرقه دیگری از سفیدجامگان به نام استیوانا کاواسی (Sthanakavasi) ساکنین عمارت، ضمن قبول اصول عقاید ماهاویرا، برعکس هرگونه بت پرستی برخاستند و عبادات در معابد را مخالف تعالیم ماهاویرا اعلام نمودند.

برای مذهبی که پیروان آن از سه میلیون نفر تجاوز نمی کند، جنیسم در هندوستان از نفوذی به مراتب بیشتر از تناسب عددی خود برخوردار است، به حدی که اثرات آن در زندگی روزمره هندوها و حتی در بین شخصیت های مهمی چون مهاتما گاندی (Mehatma Gandi) نیز به روشنی دیده می شود. گاندی گرچه از پیروان جینا نبود، ولی چون در بین جینی ها پرورش یافته بود، سیاستهای ضد استعماری او تحت تاثیر تلقینات جینا شکل گرفته بودند.

فصل سوم :

بودیسم

من در بسیاری از تولدها برای یافتن سازنده جهان حتی سهم بودم ولی اورانیافتم. تولدهای متوالی بسیار دردناکند. ای سازنده ی بنا، دگرپاره خانه ای نخواهی ساخت. خریاها شکسته و آبریزها نابود شده اند. شوق وصل به نیروانا، نابودی کامل خرافات های نفسانی را در پی آورده است.

دهامپودا ۱-۱۵۳

Dhamma puda

بودا (منور و رستگار شده) بنیانگذار دین بودائی، به سال ۵۶۰ ق. م در شمال هندوستان، در قصبه لوم بی نی (Lumbini) نزدیک مرزهای کنونی هندوستان و نپال، به دنیا آمد. پدرش شودهدانا (Shudhodanna) یکی از راجه هائی بود که برایالت کوچکی فرمانروائی داشت.

افسانه های گوناگونی درباره تولد دوران کودکی بودا گفته شده و حتی زندگانی قبل از تولد بودا نیز، براساس فلسفه تاسخ، از این اسطوره سازی ها برگزیده شده است. مثلاً می گویند، که قبل از حلول روح بودا در جثین نوزادی، بودا از جایگاه خدایان در بهشت نوشینا (Tushita) به زمین نظر انداخت تا بهترین محل و شایسته ترین مادر را

برای زندگانی آینده خود و مناسب ترین زمان را برای آغاز تعلیمات مذهبی انتخاب کند. او شمال هندوستان را به عنوان مرکز تعلیماتی، و با تقواین زن، مایا، را که درجه طهارت و تقوای خود را تا صد هزار سال قبل در زندگانی های گذشته نشان داده بود، به عنوان مادر برگزید. يك شب مایا در خواب دید که فیل سفیدی وارد رحم او شده است. ده ماه بعد، در یکی از باغ های لوم بی نی، روزی که قرص ماه تماماً نمایان بود، مایا پسری به دنیا آورد. روز تولد بودا زمین لرزید، عوامل ماورا، طبیعی همه حاضر شدند. ماهی هفت روز بعد از تولد بودا، مرد. چون، زنی که شخصیتی مانند بودا را به دنیا آورد، نباید از آن پس به هیچ خدمت دیگری درآید.

نام سیدهارتا (به مقصود رسیده)، برای نوزاد انتخاب شد. کمی بعد، بنا بر سنت اشراف هندوستان، نام یکی از اجداد معروف او را نیز برنام قبلی او اضافه نمودند و کودک به نام سیدهارتا گوتاما (Siddharta Gautama) نامیده شد. بودا، نامی که فعلاً سید هارتا گوتاما به آن شناخته می شود، در حقیقت لقب افتخاری اوست که به تدریج نام اصل طفل را از خاطره ها محو نموده است.

بودا تحت سرپرستی خاله خود در خانواده اشرافی پدرش بانا زونعت پرورش یافت. چون در سرنوشت او پیش بینی شده بود که در آینده فرمانروائی بزرگ و با ولگردی بی خانمان خواهد شد، پدرش برای جلوگیری از بی خانمانی پسرش، به تربیت و تعلیم او در قصر همت گماشت. به طوری که در نوشته های بودائی از خود سیدهارتا گوتاما نقل می کنند: «من خیلی لوس و تنو بار آمده بودم. بدنم با روغن های صندل بنارس روغن مالی می شد. لباسهای من منحصرأ از پارچه های بافت بنارس تهیه می گردید. يك قصر تابستانی، يك قصر زمستانی و يك قصر برای فصول بارانی در اختیارم بود. روز و شب سایه بانی از پارچه سفید بالای سرم، و رامشگران و خوانندگان زن مرا احاطه کرده بودند».

سیدهارتا گوتاما با شاهزاده خانمی از امیر نشین های مجاور ازدواج کرد و صاحب پسری شد که او را راهولا (Rahula) (زنجیر) نام گماشت. به طوری که در کتاب جاگانا نقل شده است، در سه سفری که به خارج از قصر نمود، با دیدن سه منظره مختلف که هرگز قبل از آن ندیده بود، بودا با حقیقت زندگی آشنا شد.

در سفر اول، پیر مرد قرتوتی را در راه خود ملاقات کرد. در سفر دوم، مرد رنجوری را دید که از شدت درد به خود می پیچید. در سفر سوم، او شاهد تشییع جنازه ای شد

که بازماندگان به خاطر از دست دادن عزیز خود به شدت می گریستند. او فهمید که این سه حالت سرنوشت عمومی و کلی بشر است. در سفر چهارم خود، مرد راهبی را دید که کاسه، گدائی به دست، شادمانه می گذشت. این مناظر در روح او مؤثر افتادند و به او فهماندند که تمام لذات و سرگرمی های زندگی بیهوده و بچند. او دریافت که عاقبت جوانی، پیری و درد و رنج و مرگ در کمین انسان است. او در جستجوی حقیقت برآمد. نیمه شبی آهسته ترك خانه و زن و فرزند گفت. لباس های خود را بخشید. جامه، زردی پوشید. موی سر خود را تراشید و به نزد دونفر از راهبان (Guru) که در غاری زندگی می کردند رفت و به آموختن تعالیم برهمن ها و تمرینات سخت بدنی یوگا پرداخت نایگانگی و پیوستگی بین « من » (Aiman) و حقیقت محض « برهمن » به وجود آورد. ولی چون این روش موجبات رضایت او و حصول به مقصود را فراهم نکرد، از راهبان کناره گرفت و مصمم شد سخت ترین ریاضت های بدنی را بر خود هموار نماید. به اتفاق پنج نفر از مرتاضان هندی به ریاضت پرداخت. به طوری که پس از مدتی از او جز پوست و استخوانی باقی نماند. چون از طریق استدلال و روش ریاضت، که دو راه معمول و مرسوم هندوستان بودند، به نتیجه مطلوب نرسید و دریافت که ریاضت نیز نمی تواند او را از دور تسلسل حیات و مرگ رهائی بخشد و به آزادی و رستگاری برساند، ترك روش ریاضت گفت. بودا به این نتیجه رسید که توجه به جسم او را به جایی نمی رساند. آنچه می تواند در یافتن راه حقیقت او را یاری نماید، توجه به روح و ضمیر باطن شخص است. او به خاطر آورد که چگونه در نخستین روزها از راه تفکر، به حقایق درباره سرنوشت زندگی و آیند بشر پی برده بود. زیر درخت انجیری که بعدها به نام درخت تنویر افکار (بودهی Bodhi یا به طور خلاصه درخت BO) معروف شد، نشست و تنها، به مسائل روحی و تفکر پرداخت. پنج نفر مرتاض او را ترك گفتند و به راه خود رفتند.

بودا در افق خیال خود پاسخ سؤالاتی را که در جستجوی آنها بود، پیدا کرد. او به عالی ترین درجه دانش بشری راه یافت و به بودا منتقل شد.

بودا در دومین شب بیداری خود، به قانونی که بر دور تسلسل بی انتهای حیات و مرگ حکومت می کند، پی برد. به عقیده او نه تنها بشر، بلکه هر جزئی و هر قسمتی از جهان هستی دستخوش تغییر و ناودی است. هر چه به وجود آید، لاجرم باید روزی نابود شود. نه انسان ها و نه هر چه در دنیا وجود دارد، به خودی خود و به تنهایی

کامل و مجزا از یکدیگر نیستند. بلکه هریک، از عوامل مجرد دیگری تشکیل شده اند که به نوبه خود در حال تغییر دائم هستند. همیشه در حالت جدا شدن از یکدیگر و یا ترکیب با یکدیگر و بوجود آوردن اشکال نوی دیگریند. این جدا شدن ها و یا ترکیب شدن ها تصادفی نیست، بلکه در تحت نظم و قانون خاصی انجام می گیرد. قانون حاکم و مرنوشت ساز در مورد انسان، قانون کارماست که طبیعت تولد ثانوی شخص را تعیین می کند. اعمال نیک به خودی خود، زندگی نیکوئی را در آینده بوجود خواهند آورد و اعمال بد، موجبات حیات مجدد پست تر و پائین تری را فراهم می کنند. بدین ترتیب، طبیعت هر تولدی به وسیله، کارمای حیات قبلی تعیین می گردد. این نظم ثابت اخلاقی دنیا است که هیچکس نمی تواند آن را بگریزد. دهاما (Dhama) در معنای قانون حاکم) نه تنها شامل این نظم اخلاقی است، بلکه عوامل فیزیکی حاکم بر دنیا را نیز در بر می گیرد. چهار عامل زمین، آب، آتش و هوا، احساسات، قوای محرک اراده، قوه استدلال شخص، ضمیر و وجدان، جهالت، شهرت، زیبایی، ثروت، رنگ ها و صداها، تعالیم راست باخلاف حقیقت، روابط جنسی، خواب، گرمگی، بیماری، رشد، پیری و مرگ و به طور خلاصه، هر چه در این جهان هستی می توانید تصور کنید و نام ببرید، همه نتیجه، همکاری این عوامل مجزا از یکدیگر و رعایت نظم قانون حاکم هستند. به نظر می رسد که انسان موجودی مجرد است، ولی حقیقت امر غیر از این است. این تنها يك خطا و تصویری بیش نیست. انسان در جریان پرتلاطم دهاما گرفتار است که دائماً بر او اثر می گذارد و او را تغییر می دهد و حتی پس از مرگ به صورت و هیئت دیگری دوباره او را به دنیا می آورد.

با این توضیح، آتین بودیسم فلسفه هندوها را مبنی بر این که «من» (Atman) در مقام نوالدهای دور مسلسل حیات و مرگ ثابت می ماند، نمی پذیرد و عقیده دارد که آن که مرده، با آن که متولد شده، در انسان متفاوتند، و تنها از نقطه، نظر کارما با یکدیگر مشترکند.

در سومین شب تفکر در زیر درخت بو، بودا به چهار حقیقت که قانون و هسته، مرکزی تعلیمات بودائی را تشکیل می دهند، پی برد:

۱ - حقیقت اول: شناسائی و تصدیق وجود رنج و محنت، به این معنا که حیات هر موجودی همیشه توأم با درد و بدبختی است. یا به کلام خود بودا، تولد، پیری، بیماری، نگرانی، فقر، اضطراب، دلسردی و نا امیدي، عدم وصول به مقصود،

همه مایه، دردند.

۲ - حقیقت دوم : شناسائی علت رنج ها و آلام، توجه به امیال سیری ناپذیر (Tanba)، آرزوی تجدید حیات، عیش توام با نوش، شوق به خوشگذرانی، عشق به ادامه حیات، میل به کامیابی و موفقیت، میل به تصاحب (TanKa تانکا) همه علل به وجود آمدن دردند.

۳ - حقیقت سوم : راه نابودی رنج و درد، ترك امیال و آمال، طردها و هوس، رهائی از آرزوها، دوری از شهوت رانی و هوای نفس.

۴ - حقیقت چهارم : راهی که آدمی را به خلاصی از دردها و رنج ها رهبری می کند و آن با الحجام اصول مقدس هشت گانه زیر میسر است:

- ۱ - علم درست و دریافت صحیح و کامل از چهار حقیقت.
- ۲ - اندیشه و افکار درست و نیک، صلح جوئی و دوری از هر گونه تمایلات شدید احساسی و تنفرویدخواهی.
- ۳ - گفتار درست، احتراز از بروج، صحبت های بیهوده و غیبت، گفتار هرکس باید عاقلانه و درست و در جهت ایجاد مسالمت باشد.
- ۴ - کردار درست، عمل هراسانی باید متکی بر اصول اخلاقی باشد، قتل، دزدی و زناکاری از اعمال ناپسند محسوب می شوند.
- ۵ - کوشش درست در تقویت احساسات نیک و احتراز از هیجانات شیطانی.
- ۶ - مراقبت درست در کناره گیری از تمایلات نفسانی و میل به تصاحب توام با حرص.

۷ - تمرکز افکار و آرامش درست برای آزاد کردن شخص از هر چه رنگ تعلق و وابستگی به خود گیرد.

۸ - شغل درست، قبول حرفه ای که موجب آزار و یا ناراحتی هیچ کس نباشد، به طور خلاصه هشت راه پیشنهادی بودا، ناظر به موارد سه گانه زیر است:

- ۱ - اخلاق (گفتار درست، عمل درست، شغل درست)
- ۲ - نظم روحانی (کوشش درست، تمرکز درست، توجه درست)
- ۳ - روحی و درونی (علم درست، روش درست)

نیروانا : برطبق تعالیم بودا، تصور وجود انسان به طور مجرد و به تنهایی حاصل خطای باصره و اشتباه دید است، حقیقت این است که اجسام مختلف سازنده

عالم هستی، وابسته به یکدیگر و دائماً در حال تغییرند. قبول موجودیت «من» مردود است. «من» و «مال من» کلماتی عاری از حقیقتند. کسی که به این امر وقوف یافت، دیگر به کلمه «خیالی» «من» نمی چسبد. دقیقاً همین چسبندگی کاذب و قبول موجودیت «من» است که مایه درد و رنج می باشد. آنچه به نام «من» خوانده می شود، مجموعه بی ارزشی است از امیال و آرزوهای جسمی. شخص باید به دست خود این ریشه خودخواهی و امیال بی ارزش را بسوزاند و از بین ببرد و آمال و آرزوها را در درون خود خفه سازد و بدین طریق سبب اصلی تولد ثانوی را منهدم کند تا دور تسلسل حیات و مرگ قطع گردد و به نیروانا ملحق شود. کسی که به درجه آراهات (Arahat) رسیده باشد، قانون «کارما» درباره او بی اثر است. او بار دیگر به دنیا نخواهد آمد. زیرا تجدید حیات، مخصوص کسانی است که روح آنان محتاج تصفیه و تطهیر است. بودا در هیچیک از تعالیم خود از جهان بعد از آراهات و ارواحی که به نیروانا پیوسته اند، سخنی نمی گوید. شاید به نظر او وصول به نیروانا، دستیابی به سعادت کامل و پا نیستی مطلق بوده است.

شاید فلسفه «بی منی» Un - Atman به نظر عده زیادی که در مکاتب دیگری تعلیم و تربیت یافته اند، منطقی و قابل قبول نباشد. ولی همین فلسفه، سهم بزرگی در قلمرو مذهبی بودا به عهده دارد و فلسفه نیروانا به نحو عجیبی به فلسفه «بی منی» گره خورده و وابسته شده است. کلمه نیروانا معرف پایان کوشش مذهبی بودا است.

نیروانا در کلام عامه به معنی «هیچی» است که با منظور و مقصود فلسفی بودا فرسنگ ها فاصله دارد. در کتاب تری پی تاکا (Tripitaka) درباره معنا و تفسیر نیروانا، می نویسد:

«نیروانا عرصه ایست که در آنجا زمین، آب، آتش و هوا وجود ندارد. نیروانا فضای بی انتها یا سرزمین هوشیاری نیست. منطقه خالی و یا سرز بین قابل تمیز و غیرقابل تمیز هم نیست. نه این کلام و نه هیچ کلام دیگری. آنجائی که خورشید و ماه وجود ندارند. من آن را در آمدن و یا در حال رفتن نمی نامم و پا آن را در حالت ثبوت و سکون، سرآغاز و یا در حالت محو شدن نمی خوانم. نیروانا بدون پایه و شالوده، بدون ابتدا، بدون توقف است. نیروانا پایان دردها است.»

این تعاریف که در نظر بسیاری شاید تنها به «هیچی» قابل تعبیر باشد، اساس

فلسفه تعلیماتی (Dhama) آئین بودیسم را تشکیل می دهد. نیروانا در نظر بودائیان، تنها چیزی است در عالم هستی که غیرقابل تغییر است. به چیزی متکی و وابسته نیست. زیرا قدرتی آن را به وجود نیاورده و میل به تصاحب نیز در آن تأثیری ندارد. شاید نیرواناتنها از راه تفکر و در خود غرور رفتن قبل از مرگ قابل لمس باشد، ولی این تنها راه لمس نیروانا نیست، زیرا قوانین دیگری نیز دست اندر کارند.

بودا بعد از مکاشفاتی که در زیر درخت بو به او دست داد، هرگونه تمایل و رغبتی را در خود گشته یافت. حالت وجد و سرور خاصی در خود احساس کرد که منتهی به تسلیم محض و رضای خاطر او بود. بودا دریافت که برای او تولد دیگری وجود نخواهد داشت و به عالی ترین مراحل روحی دست یافته است. وقتی از آن حالت بیرون آمد، به زادگاه خود بازگشت و به نشر حقیقت و تعلیم مردم پرداخت.

در افسانه ها آمده است که شیطان (Mara) که قبلاً نیز کوشش نموده بود تا او را از جستجوی راه حقیقت باز دارد، باز هم به اغوای بودا پرداخت و به او گفت که حتی تعلیم این مطالب به مردم، مفید هیچگونه فایده ای نخواهد بود. مردم از آن حد از دانش برخوردار نیستند تا مطالب او را درک کنند. بودا نیز به شك افتاد. ولی برهمنای مهربان (Brahma Sahampati) به بودا گفت که حتی اگر به خاطر چند نفری از مردم هم باشد، مکاشفاتی را که بر او دست داده است و حقایقی را که کشف نموده، به سایرین بیاموزد. بودا تصمیم به تعلیم گرفت و اولین موعظه خود را بر مردم بنارس عرضه کرد. ۵ نفر مرتاضی که او را ترک کرده بودند، در جمع مردم حاضر بودند. به او گرویدند و اولین شاگردان او شدند. به زودی عده زیادی که مجذوب شخصیت، قدرت کلام و مطالب روحانی بودا شده بودند، به گرد او جمع آمدند.

مکتب بودا و آئین جینی در حقیقت عکس العملی بود که جامعه هند در برابر زیاده روی های برهمن ها و امتیازات خاص و بیحدی که این طبقه برای خود فائل شده بودند، از خود نشان داد. هر دو این مذاهب تشریفات هندوئیسم را زائد و مردود خواندند. وداها و پرستش خدایان و داثی را امری لغو و بی معنی دانستند. هر دو مسلک، مخالف اصول طبقاتی - اجتماعی (Caste) هندونی بودند. بودا عقیده داشت:

«مقام هر کس، در هر يك از طبقات، باید بر حسب ارزش ها و ویژگی های اخلاقی او تعیین شود، نه بر اساس وراثت و یا ضوابط اجتماعی و مذهبی»

بودا می گفت: «در هر کس که حقیقت و درستکاری وجود داشته باشد، از فرد

مبارکی است. او برهنه واقعی است. کسی که عصبانی می شود، کینه در دل می گیرد، به جانداران آسیب می رساند، دروغ می گوید، خود را بزرگ و دیگران را حقیر می داند، او يك فرد خارج از طبقه و مطرود است.»

اختلاف عمده ای که بین آئین جنیسم و مذهب بودیسم وجود دارد، درانتخاب راه تطهیر روح و وصول به نیرواناست. جنیسم، راه رستگاری را در ریاضت، محرومیت های شدید جسمی و زهد مطلق می داند. ولی بودیسم، روش اعتدال و میانه روی و استفاده از عقل سلیم را تعلیم می دهد. بودا در «موعظه باغ غزالان» می گوید:

«دراین عالم تمام اشیاء دارای دوزخ هستند. مردسالک باید از هر دو طرف پرهیزد. زندگی سراسر عیش و نوش و شهوترانی ناپسند و زشت است. متقابلاً زندگی سراسر رنج و ریاضت نیز نامطلوب و لغو است. مردسالک و به حقیقت رسیده (Tathagata)، ازاین دو مرز افراط و تفریط اجتناب می کند و نقطه وسط را که عدالت حقیقی است انتخاب می کند.» به نظر بودا، انسان عاقل باید با تمرین و ممارست به ساخت حکیمانه، حالت روحی خود بپردازد، بدون آن که کوچکترین نیازی به تشریفات و مناسک سنتی مذهبی داشته باشد. بودا برای تمام پیروان خود پنج چیز را ممنوع کرد.

مرثکب فتل نشوید. دزدی نکنید. زنا نکنید. دروغ نگوئید و مواد سکرآور ننوشید. هر بودائی بایستی همه روزه این جملات را تکرار کند: «من به بودا متوسل می شوم. من به شریعت (دهاما) ایمان می آورم و در پناه سانگها (معابد بودائی) آرامش می جویم.» بودا برای راهبان ممنوعیت های دیگری، علاوه بر پنج مورد فوق، اضافه نمود:

ترك غذا در مواقع ممنوعه، خودداری از رقصیدن و یا شرکت در مجالس رقص و آواز و یا تماشای صحنه های لهو و لعب، پرهیز از کشتن جانداران، خودداری از قتل اشیائی که به آنها اهدا نشده، پرهیز از بی عصمتی و بی عفتی، احتراز از مکر و فریب، احتراز از پر خوری و شکم پرستی، احتراز از خوابیدن در بستر نرم، احتراز از قبول زور و سیم، اجتناب از استعمال زیورها و عطرها.

هر راهب بودائی باید تمام دستورات و اصول مذهبی فوق را رعایت نماید و چنانچه عملی خلاف آن از او سرزند، باید در مجمع راهبان و همکیشان، که ماهی دوبار تشکیل می گردد، به گناهان خود اعتراف کند.

مردود شناختن سیستم طبقاتی - اجتماعی، برقراری مساوات در بین تمام افراد و وضع مقررات ساده مذهبی و میانه روی در اعمال روزانه به عنوان تکالیف دینی، موجب

انتشار سریع بودیسم در هندوستان و جذب عده زیادی از مردمان خارج از طبقه به این مذهب گردید. حتی شاهزادگان و امرا نیز به دور بودا گرد آمدند.

بوداعده ای از راهبان را برای هدایت کسانی که به خود بودا دسترسی نداشتند، به اکناف و اطراف هندوستان فرستاد. معابد متعددی به نام سانگها (Sangha) بوجود آمد. در مواقعی که هوا خشک و خوب بود، بودا و مریدانش برای تبلیغ و جذب مردمان بیشتر به بودیسم، مسافرت می کردند. وقتی که فصل بارندگی آغاز می شد، همه در يك محل می ماندند و در دریاها به تعلیم می پرداختند. تمام مبلغین آئین بودا باید جامه زرد بپوشند. سروصورت خود را بشراشند و برای تهیه غذای خود کاسه گدائی به دست گیرند و در ساعات معینی از روز، به تفکر و تکرار اوراد بپردازند. بودا هرگونه تفکرات پیچیده مذهبی و مباحث ماوراءالطبیعه را طرد کرد و بی مفهوم دانست. در آئین بودا، پرستش شخص ر یا خدا وجود ندارد. بودا خدا نیست و از طرف خدا نیز برای هدایت خلق فرستاده نشده و نمی تواند برای آموزش و بازخرید گناهان مردم شفیع و وسیله باشد. معجزه در تعلیمات بودا محل و مفهومی ندارد. تعلیمات بودا (Dharma) مهم تر از خود بوداست. او راه عملی را پیش گرفت و آنچه را که مخالف عقل سلیم بود، مردود شناخت. بودا می گوید: «من دریاب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی نداده ام و دریاب وحدت روح و جسم سخنی نگفته ام و از بقا روح بعد از وصول به درجه کمال (آراهای Araya)، کلامی بر زبان نیاورده ام. زیرا بحث در این قبیل موارد، متضمن فایده ای نیست و این مسائل پایه و بنیان دین نمی باشند. از این رو از بحث درباره آنها گذشتم. و در عوض، ماهیت شقاوت و گمراهی و اصل و سبب آن، و راه نجات از آن را شرح و توضیح دادم. زیرا این مسائل، برای زندگانی بشر سودمند و پایه و بنیاد دین می باشند. انسان باید نیروی نفسانی و شهوت و غضب را بشناسد و آن را در قبضه اختیار خود درآورد تا از هوا و هوس و امیال نفسانی نجات یافته و به نیروانا حاصل گردد». به عقیقه بودا، راه نجات هرکس، اتکاء به نفس و اعتماد به نیروی ذاتی خود اوست. شخص باید از طریق تهذیب و تزکیه نفس و کشتن آرزوها و از بین بردن میل به تصاحب، خود را پاک و مطهر نماید.

بودا در کتاب «دهاما پودا» (راه فضیلت) که قسمتی از «تری پیتاکا» (سه سبد) را تشکیل می دهد، می گوید:

«هرگز نمی توان تنفر را با تنفر زین برد. تنفر تنها با صحبت از میان برداشته

می شود. بگنار انسان با محبت برخشم خود فائق شود. بگنار او بر بدی ها با خوبی ها غلبه یابد.»

بوداء ضمن طرد هرگونه قدرت متعال و بی معنی دانستن پرستش، غناز و دعا، در عقیده از مجموع عقاید هندوها را وارد مذهب خود کرد. درنظربودا، اصل مسلم و ثابتی که درجهان حکمفرماست، قانون «کارما» است.

«نه در دل آسمان، نه در اعماق دریاها، و پادر شکاف کوه ها، نقطه ای پیدا نمی شود که انسان بتواند به آنجا پناه ببرد و از مکافات عمل خود رهائی یابد.»

«اگر مردم متوجه این مطلب بشوند که قسمت اعظم بدبختی ها و مصیبت هائی که در آن گرفتارند، به دست خودشان به سرشان آمده است، درآن صورت اصلاح بزرگی در جامعه به وجود خواهد آمد.» نحوه عمل «قانون کارما» بدین صورت است که با توجه به شیوه عمل شخص در دوران زندگی، پس از مرگ او کارمای او درجسم شخص نیکوکارتر و باشرورتری حلول می کند و حیات جدیدی را از سر می گیرد. آنقدر این دور تسلسل مرگ و زندگی ادامه می یابد و تکرار می شود تا آنکه روح، در اثر اعمال نیک شخص، تطهیر یابد و به نیروانا ملحق شود و آرامش پیدا کند.

عقیده دومی که بودا از هندوها اخذ نمود و تفسیرات جدیدی برآن افزود، عقیده مربوط به تناسخ ارواح است. بودا در مسئله تناسخ و انتقال روح از بدنی به بدن دیگر، می گوید:

«روح ماده، مستقلی نیست نا از يك جسم به جسم دیگر منتقل شود، بلکه حیات، نتیجه بهم پیوستگی بدن و روح است و این هردو تابع یکدیگرند. آنچه از حیات شخص به زندگانی شخص دیگر منتقل می گردد، صفات زندگانی شخص اول یا «کارمای» زندگی اوست که به حیات شخص دوم انتقال می یابد.» درنوشته های بودائی برای توضیح بیشتر این فلسفه، امثله بسیاری زده شده. مثلاً می نویسند: «هنگامی که کسی شمعی را به وسیله شمع فروزان دیگری روشن می کند، آیا نور شمع اول به جسم شمع دوم منتقل می شود؟ بدیهی است که نه. بلکه این همان تجدید حیات است، بدون آنکه روح جسم اول به جسم دوم منتقل شده باشد. بدین ترتیب، کارما از وجود يك نفر به جنین نفر دوم منتقل می شود، بدون آن که فرد دوم شبیه فرد اول باشد.

در مورد جهان هستی و خالق متعال، عقیده بودا بر این است که آنچه در این

جهان هستی می بینیم و با احساس می کنیم همه دائماً در حرکت و تغییرند و به اشکال مختلف درمی آیند. ثبات و بقا در عالم بی معنا و مفهوم است. می آیند و می روند. ظاهر می شوند و ناپدید می گردند. قادر متعال و یا صانع وجود ندارد که حرکات اجسام و تغییر شکل ظاهری آنها را طرح ریزی کرده باشد. بلکه تمامی اشیاء در حکم واحدند و يك وحدت عمومی در جهان حکمفرماست. همه موجودات، علیرغم شکل و ظاهر متفاوت آن ها، به یکدیگر مربوط و متحدند. وقتی انسان « من » بودن را فراموش کند و خود را جزئی از وحدت کلی بداند، در عالم بی انتهای نیروانا حل خواهد شد و از برکات آرامش و آسایش وحدت مطلق عالم وجود برخوردار خواهد گردید.

کتاب مقدس بودائی ها تری پیتاکا (Tripitaka) (سه سبد) نام دارد و مشتمل بر سه کتاب است:

وینایاپیتاکا (Vinaya Pitaka) (سبد انضباط) حاوی قوانین و قواعد مربوط به کسانی که تازه به آئین بودا در آمده اند.

سوتا پیتاکا (Sutta Pitaka) (سبد آموزش) مشتمل بر مباحثات و تعلیمات شخص بودا.

آبهیدهاماپیتاکا (Abhidhamma Pitaka) (سبد متافیزیکی) شامل نکات ظریف و پیچیده فلسفه بودیسم و مباحث نظری دینی.

کتاب تری پیتاکا، از ۲۹ بخش تشکیل شده و طول هر بخش بین ۱۰ تا ۱۸۳۹ صفحه متفاوت است. در کتاب تری پیتاکا، بحث مفصلی نیز درباره بهشت غربی (Sukhavati) دیده می شود. بهشتی که در آن نه تنها آرامش و سکون حکمفرماست، بلکه زیبایی و غنای رنگ ها، شکوفه های حیرت انگیز درختان سدر، عدم تمایز بین بشر و خدایان، عدم وجود شب و روز و بالاخره سعادت کامل از هر جهت برقرار است. تعریف و داستان بهشت غربی در حکایت آمی تابها (Amitabha) بیان گردیده. آمی تابها، راهب بودائی، قسم یاد می کند که او بودای دیگری خواهد شد اگر در نتیجه عمل او بهشتی بوجود آید که تمام کسانی که به او دعا کرده اند، در آنجا جمع شوند و پس از مرگ به خوشی در آن زندگی کنند. در نتیجه سرزمین سوك هاواتی «بهشت غربی» به محلی تبدیل می شود که در آنجا تمام موانع در سر راه طالبان رستگاری از بین می رود و راه وصل به نیروانا هموار و صاف می شود. سرآغاز راه طولانی پیوند به نیروانا، به آخرین نقطه وصل تبدیل و محلی می شود که نيك بختان پس از مرگ

به شادکامی در آنجا به سر می برند.

صحنه قضاوت نهائی، در کتاب تری پیتاکا، به این ترتیب ترسیم شده است:

نگهبان افراد بدکار را کشان کشان به پیشگاه پادشاه جهنم می آورد. او خطاب به آنان می گوید، آیا شما وقتی که روی زمین بودید آن پنج نفر پیام آوری را که برای اندرز دادن به شما فرستاده شده بود، ندیدید؟ يك طفل خردسال، يك پیرمرد فرتوت، يك مریض، يك آدم گنه کاری که رنج می کشید و لاشه يك مرده؟ مرد بدکار جواب می دهد، من آن هارا دیدم. پادشاه دوباره می پرسد، آیاتو در درون خود فکر نکردی که من هم در معرض تولد، پیری و مرگ می باشم؟ پس بگذار کارخوب انجام دهم. آدم بدکار جواب می دهد، خیر من این کار را نکردم. من از شرط حماقت به این امور نیندیشیدم. سپس پادشاه سرنوشت او را اعلام می کند: «این کارهای بد تو، کارهای مادر، پدر، اقوام، دوستان و آشنایان تو نیست. تو تنها همه آن هارا انجام داده ای. تو تنها نیز باید محصل دسترنج خود را درو کنی.» (۱)

کتاب تری پیتاکا، به دوزیان پالی، قانون فرقه هینایانا (Hinayana) بودائیسان مقیم جنوب آسیا و سیلان و به زیان سانسکریت، قانون فرقه ماهایانا (Mahayana) بودائیسان مقیم شمال آسیا، نوشته شده و از زمان قدیم به همان صورت حفظ گردیده است. بودا علاوه بر ترك لذت جسمانی و كشتن امیال و آرزوها، داشتن زن و فرزندان نیز نكوهش می كند، زیرا به نظر او، این زنان هستند که دورنسل حیات و مرگ و بالتبع مایه بدبختی بشر را فراهم می كنند. به همین دلیل، در بنیاد امر از ورود زنان به آئین خود جلوگیری می كرد.

بودا در این امر با مهاویرا هم داستان است که هر چیز که از دست دادن آن موجب رنج و ناراحتی است، باید ترك گفت و نباید به هیچ چیز دلبسته و علاقه مند شد. هرکس باید مانند حیوانات صحرا، بی خانه و بی خانمان و بی زن و فرزند بسر برد و در پی تطهیر نفس خود باشد و در عین حال، باید رحم و شفقت را نسبت به همه نوعان خود بیشه سازد و عمر خود را وقف نیکی به افراد بشر کند. ضمیر خود را آن چنان از محبت همه عالم پر نماید که برای حفاظت آنان، تا حد فدا نمودن حیات خود پیش رود. روش

تزکیه نفس و پرورش محبت در درون معتقدین به آئین بودا بدین طریق است که شخص به آرامی، مربع در گوشه ای می نشیند، چشم هارا می بندد و در اعماق قلب خود حالت محبت و دوستی نسبت به کلیه موجودات و جانداران را ایجاد می کند و پرورش می دهد و می خواهد که دل او آکنده از محبت بیدریغ گردد، بدون آن که انتظار پاداش و یا محبت متقابل داشته باشد. بدیهی است این نوع دوستی، هیچ گونه شباهتی به محبت و علقه بین دو دوست و یا اقوام و بستگان ندارد. زیرا از دست دادن دوستان و اقوام موجب درد ورنج است و حال آن که خیرخواهی عمومی دور از هرگونه الم و مصیبت بعدی است. به علت وجود همین تعالیم است که در سرزمین های بودائی ملایمت و ملاطفت گسترده ای به چشم می خورد و در تاریخ بودائی خشونت هیچ نقشی نداشته و بالاقابل در مقایسه با سایر مذاهب خشونت کمتری از خود نشان داده است. بودا در خطابه معروف به باغ غزالان می گوید:

« اگر کسی از روی حسادت در مورد من خطائی مرتکب شود، من در مقابل او را در سایه محبت بی شائبه خود می گذارم. هر چه از ناحیه او بدی بیشتر شود، از ناحیه من خویی افزون خواهد شد.»

بودا در سال ۴۸۰ قبل از میلاد در سن هشتاد سالگی در شهر کوشی ناگارا (Kushinagara) درگذشت و به گفته پیروانش به نیروانا پیوست. شاگردش آناندا جسد او را سوزاند و خاکسترش را در ده نقطه مختلف از سرزمین هندوستان به خاک سپرد. بر روی هر یک از این نقاط معبدی به نام استوپا (Stupa) برپاشد که محل نیایش بودائیان است. در کتب بودائی از آخرین سخنرانی بودا، به هنگام مرگ، چنین می نویسند:

« آناندا بر مرگ من گریه مکن. آیا بارها به تو نگفته ام که ما باید روزی از تمام اشیاء و اشخاصی که به دور ما هستند جدا شویم و آن ها را ترک کنیم. این يك امر طبیعی است. مرد عاقل می داند که تمام اشیائی که محصول مراقبت و زحمات ما هستند، روزی از بین خواهند رفت. تنها حقیقت است که همیشه پا برجاست. چرا من باید در پایداری این بدن خودخواه اصرار بورزم، در حالی که فقط حقیقت جاوید است. تو آناندا، تا این زمان به خویی عمل نموده ای و تمام کوشش خود را به کار برده ای، تو نیز به زودی از دست اهریمن های بزرگ نفس پرستی، خودخواهی، تصورات واهی و شك و تردید، رها خواهی شد.»

بودا پس از مرگش درین پیروانش شخصیت دیگری پیدا کرد. بودا که در تمام عمر خود مردم را به پیروی از يك راه زندگی اخلاقی، کنترل نفس، اتکا به خویشتن بدون پرستش و نیایش به درگاه خدایان، دعوت می کرد و اصولاً منکر وجود قدرت متعال و الوهیت بود، اندکی پس از مرگش به صورت خدائی مورد پرستش قرار گرفت، و آن چنانکه در تمام ادیان مرسوم است، معجزات و کرامات بی شماری به او نسبت داده شد. حتی مدعی شدند که او يك هستی قدیم و ازلی و يك تجسم مطابق برنامه و حاصل يك باروری ماوراء طبیعی بود. او به نیت رهایی بشر نازل شد، او دانای مطلق، لجات بخش بشر و تجلی از برهما و ویشنو، خدایان هینو بود. مجسمه های گوناگون، به اشکال و اندازه های مختلف از او ساخته شد و پیروانش در برابر مجسمه ها به زانو درآمدند.

پس از مرگ بودا، درباره چگونگی تفسیر گفته های بودا، بین اعضاء جامعه راهبان بحث در گرفت. دو فرقه مقابل هم قرار گرفتند. یکی تراوادین ها (Theravādins) (تعلیم بر اساس نوشته های قدیم) که قائل به تفسیر کلمات بودا نبودند و دیگری فرقه ماهاسانگ هی کا ها (Mahasanghikas)، که اکثریت پیروان بودا را تشکیل می دادند و به نرمش بیشتری در اعمال و رفتار پیروان معتقد بودند.

گروه اول بعدها به هینایانا (Hinayana) (عربانه کوچک) و گروه دوم به ماهاایانا (Mahayana) (عربانه بزرگ) ملقب شدند. تراوادین ها (یا هی نایانا) معتقد به کوشش فردی برای رستگاری می باشند. در این راه کمک و یاری الهی و معاضدت خدائی را قبول ندارند. مراسم عبادی در معابد و تعظیم در برابر مجسمه و تصاویر، حتی در برابر مجسمه بودا را مردود می شمارند و معتقدند که چون بودا به نیروانا پیوسته و در آن عالم محو گردیده است، تعظیم و ستایش او بی معناست. به عقیده تراوادین ها امکان آن که کسی به مرتبه بودا برسد، بسیار کم است و رسیدن به مرحله مرد مقدس (Arhat) نیز مستلزم کوشش بسیار می باشد. چون بنا به عقیده طرفداران این فرقه تنها راهبان (Bhikshu) می توانند به رستگاری دست یابند، هر يك از افراد بودائی طرفدار هینایانا کوشش می نماید مدتی از عمر خود را در یکی از دیرها، به عنوان راهب به سر برد. پیروان این فرقه، گوناگوناگون بودائی دانند، در نوشته های اولیه درباره شش پیشرو مذهبی و يك بودا که در آینده خواهد آمد، مطالبی دیده می شود. در نوشته های مؤخر این فرقه، صحبت از تعدادی در حدود ۲۸ بودا است که درین آن ها گوناگوناگون از همه مهم تر است. تعالیم فرقه هینایانا، گرچه با تعالیم خود بودا و روشی را

که او در زندگی اتخاذ کرده بود، همطراز و در يك سطح است. ولی به علت شدت عملی که هینایانا از خود نشان می داد، نتوانست در کشوری که مردم به خدایان متعدد معتقد بودند و در برابر مجسمه خدایان و سایر ارواح مقدس زانو می زدند، قبولیت عامه کسب کند و گسترش یابد.

به عقیده ماهاسانگ هیکاهایا (ماهایانا) رستگاری اختصاص به عده معدودی و یا کسانی که دارای امتیازات خاص هستند، ندارد. بلکه همه مردم می توانند رستگار شوند. در آئین بودائی که ماهایانا تعلیم می دهد، گذشت و انحصار بیشتری در مورد زهد و تقوای عمومی در نظر گرفته شده. بنا بر عقیده طرفداران این فرقه شخص گوناگام، موجودی بودآسمانی که برای نجات بندگان به زمین نزول کرد. بودا دارای جنبه الوهیت و سزاوار پرستش و عبادت است. در این فرقه علاوه بر قبول اصول بودائی مورد قبول فرقه هینایانا، نوشته های دیگری نیز درنوسازی بودیسم نوشته شده که حتی بعضی از نوشته های مؤخر برکت قدیم ترجیح داده می شود. یکی از شخصیت های بارز تعلیمات فرقه، عرابه بزرگ، بدهی سات را (Bodhisattva) است. او کسی است که سرنوشت او را برای تنویر افکار بودائیان برگزیده. او برای نجات بشریت و رستگاری هرچه بیشتر مردم، تصمیم خود را مبنی بر این که به هیئت بودای دیگری ظاهر شود، برای مدت نامحدودی به تأخیر نداخته است. بدهی سات را مؤکدا سوگند یاد کرده است که حتی تا آخرین لحظه قبل از حلول در چنین انسانی، به هرکس که بتواند کمک کند، به همین منظور او حتی بازگشت به نیروانا را بر خود منع کرده تا بتواند بیشتر به نفع بشریت خدمت نماید. هرکس که در جستجوی رستگاری است، می تواند به کمک و حمایت او امیدوار باشد. او در همه حال به یاری درماندگان خواهد شتافت.

پیروان فرقه ماهایانا عقیده دارند، که تعداد بوداها به اندازه دانه های شن است که تماماً در وجود هستی مطلق (Dharmakaya) متمرکزی باشند. اگر دهارماکایا را بتوان دید، در آن صورت بودای حقیقی (Adibuddha) در وجود او دیده خواهد شد. گوناگام خود پرتوی از وجود هستی مطلق بود.

در قرن سوم قبل از میلاد، پادشا، مقتدری به نام آشوکا بر هندوستان سلطنت می کرد. آشوکا در اثر جنگ های بسیار، قلمرو حکمفرمایی خود را بر قسمت عمده سرزمین هندوستان گسترش داد. لیکن افراط در خونریزی او را از عمل خود نادم و آشفته ساخت. به دین بودائی در آمد و تعلیمات بودا را در سراسر هندوستان به مرحله اجرا

گذاشت. خود به زیارت اماکنی که بودا آن هارا محترم و مقدس می پنداشت، رفت و سعی کرد به دین بودا صورت جهانی ببخشد. عده ای رابه عنوان مبلغ و سفیر بودا به جهات مختلف دنیا روانه کرد. مبلغین او در اندک زمانی تا حدود مصر و یونان پیش رفتند و مقدمات انتشار جهانی آئین بودارا فراهم آوردند. آشوکا را باید در حقیقت، دومین بنیانگذار آئین بودائی دانست. او پسر خودرا در سال ۲۵۰ قبل ازمیلاد به ریاست هیئتی ازمبلغین به سیلان فرستاد. مذهب بودامحل مناسبی برای اشاعه و توسعه پیدا کرد و به سرعت در تمام جزیره منتشر شد. کتبی که در همان دوران درباره بودا و آئین او به زبان پالی نوشته شده، هنوز به همان صورت اولیه خود باقی مانده و از قدیمیترین اسناد و کتب متعلق به عصر بودا است.

مسلک بودیسم در کشورهای برمه، سیام، چین و ژاپن نیز بدون برخورد به مانع بزرگی به اشاعه خود ادامه داد. به طوری که امروزه بزرگترین مذهب مورد اعتقاد مردم خاور دور است.

نکته قابل توجه،سیاستی است که برهمنیزم درمقابل مخالفان جدید خودپیش گرفت. برهمنیزم،مذاهب بودیسم، جنیسم را نه تنها تکفیر نکرد و ازآنها انشغافی ننمود، بلکه برعکس، قسمتی ازعقاید این دو مذهب، ازقبیل آهیمسا (Ahimsa) را نیز پذیرفت و در آداب و معتقدات خود جاداد. اتخاذ همین سیاست آن را بر حریفان خود غالب کرد. طرفداران جنیسم امروزه به حداقل خود رسیده اند و بودیسم نیز جز، در قسمت کوچکی ازهندوستان، از این سرزمین بیرون رانده شده و برهمنیسم قاطعیت مطلق به خود گرفته است. (۱) بودیسم در دنیای امروز نیز دستخوش تحولات بزرگی می باشد. در بعضی از کشورهای جنوب شرق آسیابه خصوص در برمه و سریلانکا، کوشش زمامداران برآن بوده که با احیای بودیسم و بوجودآوردن اختلاطی از مکتب کمونیسم وبودیسم، باکاپیتالیزم وسیاست استعماری دول غرب، مقابله نمایند. در سال ۱۹۴۰ نخست وزیر برمه، یونو (U Nu)، دراین راه کوشش بسیار نمود. عدم علاقه

۱- آخرین ضربه ای که برپیکربودیسم درهندوستان واردآمد، پیدایش سلسله سلاطین مسلمان هندبودکه بقهروزربراین کشورمسلط شدندوانچه ازسازمان بودائی درشمال هندوستان مانده بود، نابردکردند.

پویندگان نیروانا به مالکیت زمین و جمع آوری ثروت، اختلاط دو مسلک بودیسم و کمونیسم را آسان تر می کرد و انتقادات کمونیسم به هیچوجه متوجه بودیسم نمی شد. سیاست مستعمراتی دول غربی در کلی های سابق خود در آسیا، در نزدیک شدن این دو مسلک تأثیر بسیاری داشت. ولی چون اتحاد دو مکتب ناهماهنگ، بدون در نظر گرفتن مصالح اجتماعی و تنها بر اساس سیاست وقت بوجود آمده بود، مخاطرات و ضررهای اجتماعی آن به زودی آشکار شد.

فصل چهارم:

سیکیزم

آئین (Sikh) سیکه یکی از ادیان متأخر دنیا و در حقیقت کوششی است برای ایجاد پلی بین دو دین هندوستان، اسلام و هندو. از نظر تفکرات روحانی هیچ نکته تازه و جالبی، جز آنچه در این دو دین وجود دارد، در آئین سیکه دیده نمی شود. وحدت وجود خدا، تسلیم محض در برابر اراده خداوندی دین اسلام، آمیخته با بعضی عقاید مذهبی هندو از قبیل «کارما» و «مایا»، اساس و پایه این آئین را تشکیل می دهد.

نانک نخستین کسی نبود که در راه تلفیق و هم آهنگ نمودن دو دین اسلام و هندو قدم برداشت. قبل از او کسان دیگری مانند رامانا (Ramananda) و شاگردش کبیر پنثیس (Kabir Panthis) همین راه را پیمودند و مقدمات کار را برای نانک فراهم آوردند.

نانک (Nanak)، در چهل و پنج کیلومتری جنوب غربی لاهور در سال ۱۴۶۹ میلادی به دنیا آمد. بنا بر مفاد کتاب جانم ساکهایس (Janam Sakhis) (داستان زندگی) که بهترین منبع اطلاعاتی درباره زندگی نانک می باشد، والدین او از افراد متوسط عادی بودند و فقیرانه روزگار می گذرانند. پدرش یک هندو و دراستخانام یک اریاب فتودال و مادرش نیز زنی بسیار باتقوا و مذهبی بود. نانک در سی و شش سال اول زندگانی خود فرد مفیدی نبود. گاهی به شبانی و زمانی به انبار داری اشتغال داشت. ولی پس از مدت کوتاهی، از کار خود زده می شد و ترك شغل می گفت. پدرش برای اشتغال به شغل آبرومندی به شهر سلطان پور رفت. نانک نیز به آن ولایت سفر

کرد و با وساطت پدرش به شغلی گمارده شد. نانك با وظیفه شناسی به کار مشغول بود و شب ها را به اتفاق دوست خود، «مردانا» که از مسلمانان ایرانی بود، به خواندن سروده های روحانی و مناجات به درگاه خدا می گذراند. در اثر تکرار اوراد و غلو احساسات، حالت شور و بحران مذهبی او به درجه ای رسید که روزی، پس از آن که در آب رودخانه غسل نمود و بیرون آمد، سر به جنگل نهاد و بیگفته، معتقدان و پیروان او، «اورا مکاشفه ای دست داد و در پیشگاه بارینتعالی حاضرگشت. خدا به او جامی از نوشابه بهشتی نکتور (Nector) (شهد روحانی) عطا فرمود که او بامنت پذیرفت. خداوند به او گفت: «من با تو هستم. من تو را و همه کسانی که نام تو را بپذیرند خوشحال نموده ام. برو نام مقدس مرا تکرار کن و دیگران را نیز وادار کن که همین کار را بکنند. هرگز به دنیا آلوده نشو. نام مرا تکرار کن. دادن صدقات و خیرات، وضو و عبادت و تفکر و اندیشه را پیشه خود ساز. نام من خدا، اولین برهما و تو نیز گوردی (Guru) (۱) الهی هستی. نانك در جواب خدا، سرود جاپ تی (Japti) را خواند:

«خدا یکی است. نام او حق است. آفریدگار منزه از خشم و غضب و میرا از بیم و هراس. فنا ناپذیر، زاده نشده، قائم بالذات، بزرگ و مهربان. حق از ازل بوده و در حال حاضر نیز هست. ای نانك حق در آینده هم خواهد بود.» (۲)

نانك پس از چندروز از جنگل بیرون آمد و به لباس مرتاضان هندی ملبس شد. يك لنگ ساده به کمر بست و خود را پیام آور خدا و مأمور الهی خواند و مردم را به پرستش «حق» دعوت کرد. از آن پس، به تمام اطراف و اکناف هندوستان روانه شد و به تبلیغ کیش خود پرداخت. در تمام این مسافرت ها، مصاحب نزدیک او همان مردانای نی نواز ایرانی بود. جامه ای که او برتن می کرد، همانند مذهب او، ترکیبی بود از البسه هندی و خرقه مسلمان ها. تاجی به روش قلندران بر سر می نهاد و حلقه ای از استخوان ها به گردن می آویخت.

۱- گورو لقبی است که به مبلغین مذهب هندو که درحل مشکلات مذهبی هندوها را یاری می نمایند، داده شده است.

۲- این سرود اولین عبارات آدی گرانث (Adi Granth)، کتاب مذهبی سیکه هارا تشکیل می دهد و سیکه ها هر صبحگاه، آن را می خوانند.

چون نانك نظام طبقاتی هندوها (Caste) را مردود می دانست و می گفت، «طبقات کاست جز شوخی چیز دیگری نیست»، عده زیادی از مردم طبقه چهارم و نجس ها (Untouchables) به پیروان او ملحق شدند. توفیق قطعی نانك در موطن اصلی او، یعنی پنجاب بود. اکثریت جمعیت پنجاب را مسلمانان و هندوها تقریباً به طور مساوی تشکیل می دادند. تعارضات و اختلافات مذهبی موجب مناقشات و درگیری های دائمی بین پیروان هر دو آئین شده بود. پیام نانكه نوید صلحی بود برای پایان دادن به اختلافات و درگیریهای معتقدین هر دو آئین. عده کثیری از مردم پنجاب به نانك پیوستند. او مریدان خود را به نام «سبكه» یعنی شاگرد می نامید و خود را به لقب گورو (Guru)، یعنی معلم مذهبی ملقب کرد.

نانك در ۶۹ سالگی، اندك زمانی پس از مرگ مردانا، درگذشت. درباره مرگ او داستان بسیار جالبی روایت می کنند، كه به اسطوره های یونانیان بی شباهت نیست. «گورو كه می دانست پایان كار او نزدیک است، یكى از مریدانش به نام لاهینارا به لقب آنگاد ملقب و به جانشینی خود انتخاب نمود. پسران گورو از پدرشان اطاعت نكرده بودند... وقتی بر اطرافیان او روشن شد كه نانك گورو در شرف مردن است، گورو رفت و در زیر يك درخت اقاقهای خشك شده نشست. ناگهان درخت سبز شد و شكوفه داد. مسلمانان كه نام خدای واحد را از گورو شنیده بودند گفتند، كه او را پس از مرگ به آئین مسلمانان به خاک خواهند سپرد. پیروان هندوی او برعكس گفتند، كه او را خواهند سوزاند. وقتی از نانك خواستند كه در این مورد نظر خود را ابراز كند، گفت: «بگذارید هندوها در طرف راست من و مسلمانان در طرف چپ من گل قرار دهند. هر كدام ازدو دسته كه صبح فردا هنوز گل های خود را تازه یافتند بدن من را در اختیار گیرند.

سپس گورو از مریدان خود خواست تا سرود بخوانند. پس از آن يك ملاقه بر روی خود كشید و باعلامت سر خدا را تعظیم كرد و نور خود را با گورو انگاد مخلوط نمود. فردا صبح، وقتی ملاقه را از روی او برداشتند چیزی در زیر ملاقه نیافتند و گل های طرف راست و چپ نیز در نهایت شادابی بودند. تمام سبك ها به حالت احترام نقطه ای را كه نانك در آنجا دراز كشيده بود، سلام دادند. در «كارنه پور»، در كنار رودخانه «راوی» در ایالت پنجاب، مسلمانان يك مقبره و هندوها يك معبد به افتخار او بنا كردند، كه هر دوی آن ها توسط آب رودخانه شسته شده و ازین رفته است.

همانگونه كه در بین پیروان کلیه مذاهب عالم مرسوم است كه برای بزرگ تر

جلوه دادن بنیانگذار دین خود پس از مرگش نسبت های خارق العاده و معجزات ماورا الطبیعه به او نسبت می دهند. پس از مرگ نانك نیز معجزات بسیاری از او حکایت شد. علاوه بر داستان ناپدید شدن جسدش پس از مرگ، می گویند که او درخت الحیر و درخت افاقای خشك شده را آنآ مرصیز و پر شكوفه کرد. فیل مرده ای رازنده نمود. به جسد انسانی حیات مجدد بخشید. يك جناهی را شفا داد، و از زمین خشك چشمه آبی پدید آورد. هنوز نیم قرن از مرگ او نگذشته بود که پیروان شیفته او، نانك را به مقام الوهیت ارتقاء دادند و در سرودهای خود گفتند: «گورو نانك خداست، برهمنای متعالی است»

پس از درگذشت نانك ۹ گوروی دیگر سمت رهبری سیکه هارا به عهده داشتند:

نانك	Nanak	۱۴۶۹ - ۱۵۳۹
انگاد	Angad	۱۵۰۴ - ۱۵۵۲
امرداس	Amar Das	۱۴۹۷ - ۱۵۷۴
رام داس	Ram Das	۱۵۳۴ - ۱۵۸۱
ارجان	Arjan	۱۵۶۳ - ۱۶۰۶
هرگویند	Har Govind	۱۵۹۵ - ۱۶۴۴
هررائی	Har Rai	۱۶۳۰ - ۱۶۶۱
هرکریشان	Harkrishan	۱۶۵۶ - ۱۶۶۴
تك بهادر	Tegh Bahadur	۱۶۲۱ - ۱۶۷۵
گویندسینگ	Gobird singh	۱۶۶۶ - ۱۷۰۸

غالب اصول و عقاید مذهبی سیک ها در دوران رهبری پنج گوروی اول شکل گرفتند. پیروان نانك به گروه قذاتیان مذهبی سیکه ها تبدیل شدند. قسمتی از عقاید هندوهای شمال رانیز به خود جذب نمودند.

تاریخ عقاید مذهبی سیک ها در حقیقت دودوره، متفاوت را طی نموده است. یکی از زمان پیدایش نانك به عنوان پینوای مذهبی و بنیانگذار آئین جدید سیکه در حدود ۱۵۰۰ میلادی تا زمان فوت اکیرشاه و به سلطنت رسیدن جهانگیر شاه در هندوستان، و دیگری از ۱۶۰۰ میلادی تا درگذشت آخرین گورو در سال ۱۷۰۸.

گورو آنکاد علاقه شدیدی به ورزش و تناسب اندام داشت و همین روش را بین پیروان خود رایج نمود. مسابقات مختلف ورزشی برقرار کرد و از نظر قوای بدنی افرادی آماده و ورزیده بوجود آورد. گورو «امرداس»، برای ایجاد هم آهنگی و پیوستگی بین افراد سیکه و از بین بردن اثرات نظام طبقاتی (Caste) در جامعه سیک، غذا خوری عمومی (Langar)، که هزینه آن را اجتماع سیک ها می پرداخت، تأسیس کرد. (۱) به همین دلیل، وقتی که جهانگیر شاه راه مخالفت و خصومت باغیر مسلمانان در پیش گرفت، در برابر سیکه ها با مردانی ورزیده و آماده و متحد و يك دل روبرو شد. تعبیر این عبارت نانك كه «نه هندو و نه مسلم»، موجب بوجود آمدن شخصیت مذهبی و هیت سیاسی و نظامی مستقلی به نام «سیكه»، در مقابل سایر ادیان گردید كه مورد حمایت سایر مخالفان «كاست»، به خصوص طبقه کشاورزان (Jat)، نیز بود.

گورو ارجان، در زندان مسلمانان درگذشت و یا بگفته، سیکه هادر زندان کشته و شهید شد. همین امر موجب اتحاد بیشتر سیکه ها و مقاومت در برابر مسلمانان گردید. روحانیت تبدیل به نظامی گری و جنگ علنی شد. حملات پی در پی مسلمانان كه از هر جهت نسبت به قوای سیکه ها برتری داشتند، سیکه هارا مجبور به عقب نشینی كرد. بعد از مرگ گویند در ۱۶۴۴ میلادی، هررائی به كوهستان های حوالی پنجاب پناه برد. پسروجانشین او نتوانست از انتقام اورنگ زیب پادشاه هندرامان باشد و در دهلی، در خانه خود تحت نظر درگذشت. وقتی اورنگ زیب دستور داد معبد سیکه هارا ویران كنند، تگ بهادر كه در بتگال با خانواده خود زندگی می كرد، در صدد جمع آوری سیکه ها برای مقابله با مسلمانان برآمد. اورنگ زیب اورا به دهلی (Delhi) آورد و در آنجا شهید گردید. پسر او «گویند سینگ»، كه در زمان فوت پدر ۹ ساله بود، جانشین پدر شد و با وجود صغر سن، در طی سی سال جنگ با مسلمان ها، سردار رشیدی از آب درآمد و سیکه هارا با موفقیت علیه مسلمانان برانگیخت. گرچه جنگ های گویند با

۱ - گرچه این اقدام گوردی سوم بر میزان دوستی و وابستگی افراد سیکه به نحو محسوسی افزود، ولی نتوانست ریشه عقایدی را كه نظام طبقاتی هندوها برخاطره سیکه ها باقی گذاشته بود، كاملاً محو نماید. هنوز نیز رد پای عقیده به نظام طبقاتی، در مراسم مختلف و معاشرت های سیکه ها دیده می شود.

مسلمانان سرانجام به شکست سیکه ها منتهی شد، ولی موفقیت او بیشتر در ایجاد همبستگی و هم آهنگی در جامعه سیکه و تحولات بزرگی بود که برای پایداری و بقای چنین جامعه ای به وجود آورد. باتفییراتی که گورو گویند در آئین سیکه وارد آورد، صلاحیت و مسئولیت گورو از آن به بعد از یک شخص معین به جامعه سیکه ها و کتاب مقدس، منتقل گردید و مجموع این دو، عالی ترین مرجع مذهبی را امروزه تشکیل می دهند.

در آئین سیکه ها کشیش و آخوند و مرد روحانی برای برگذاری مراسم مذهبی و با تبلیغ وجود ندارد و هر یک از افراد، مسئول راه یابی به خدا و انجام مراسم و مناسک مذهبی خویش است. تنها عده کمی برای فرانت «ادی گرانت» تربیت می شوند. همین امر پیروان این آئین را از معتقدین به سایر مذاهب متعصب تر و بیشتر وابسته به یکدیگر، بار آورده است. رابطه فرد با خدا و راه وصول به رستگاری، برپایه تجربیات شخصی و تفکر و در خود فرو رفتن و ندیشه کردن نهاده شده است تا تعلیمات مکتبی و تلقینات اجباری و یا فشار جامعه، شخص باید، با مطالعه مراحل مختلف زندگی خود، پی بردن به خودخواهی ها، جهالت و غرور، حرص بی حد در امور مادی، درصدد یافتن راه وصول به خالق جهان هستی برآید. قوای مغناطیسی جهان مادی، شخص را در درک حقایق زندگی نابینا می کند. تمام جهان هستی به منزله دریایی است که انسان ها بدون امید به نجات و رهائی، در آن غوطه می زنند و غرق می شوند. تنها راه رهائی برای گنه کاران، رحمت الهی است.

«اگر آن یکتای مهربان نظری از روی محبت به کسی بیندازد، در آن هنگام او مصاحب گورو حقیقی و واقعی خواهد گردید.»

خدا، به جویندگان راه حقیقت حضور خود را به طرق مختلف ثابت می کند و شخص را از زندگانی شیطانی می رهاند و به جماعت دیگر از طالبان راه حق و حقیقت ملحق می نماید. اگر شخص در نام خدا زندگی کند و آیات مقدس را درستایش و پرستش پروردگار عالم تکرار نماید، بیداری باطنی در حقیقت وجود او ظهور خواهد کرد و در وجود خدا محو خواهد شد. اصطلاحی که سید ها در این مورد به کار می برند، «من موک» (Manmukh) و «گروموک» (Gurmukh) است که در این جا «گورو» به معنی خدا و معلم حقیقی به کار می رود. زیارت حقیقی و پرستش خدای یگانه، در قلب شخص صورت می گیرد نه باطنی مسافتات بعد و دین اماکن مقدسی مانند مکه و یا کناره

های رودخانه گنگ. ذکرنام خدا، به منزله، کانون و هسته مرکزی برای تظهير روح و رستگاری بشر است.

به طوری که درین سبکه ها شایع است، گویند پیروان خود را جمع کرد و از آنان خواست تا پنج نفردا و طلب فداکاری و قربانی شوند. این آزمایشی بود برای تعیین درجه فداکاری و سرسپردگی سبکه ها به آئین خود. پس از مدتی تفکر، پنج نفردا و طلب پیش آمدند. گویند نه تنها آن ها را قربانی نکرد، بلکه آنان را به لباس جدیدی ملبس کرد و به سایر پیروان خود به عنوان برگزیدگان و محبوبان خود معرفی و به لقب سینگ (Singh) (شیر) و کالر (Kaur) (شاهزاده) ملقب کرد. از آن پس، این گروه پنج نفری اجتماع راهنمایان سبکه (Khalsa) را تشکیل می دهند. هر پسر و دختری که به سن چهارده سالگی برسد می تواند دا و طلب عضویت در خلصه گردد. در این مراسم که به نام تمجید خوانده می شود، بعد از خواندن اوراد مخصوص، شربتی از شکر و آب بر سر و چشمان دا و طلبان می پاشند و قواعد و اصول عضویت در خلصه را به آنان می آموزند. اعضای این گروه نباید موی بدن خود را بتراشند. باید از زنا و دخانیات و خوردن گوشت حیواناتی که به رسم و روش مسلمانان ذبح شده اند، پرهیز کنند. این پرهیزکاری به تدریج صورت عمومی به خود گرفته و از طرف قاطبه پیروان این آئین رعایت می گردد.

گورو گویند، تشریفات جدیدی برای پیروان خود وضع نمود. پنج شیشی را که در زبان پنجابی با حرف کاف شروع می شوند، از جمله اشیائی قرار داد که هر سبکه باید همیشه همراه خود داشته باشد:

۱ - کیس	Keis	(موی سر و صورت)
۲ - کانگا	Kanga	(شانه مو)
۳ - کاشرا	Cashera	(زیرپوشی تا سر زانو)
۴ - کارا	Kara	(دستبند و انگوی فلزی)
۵ - کرپن	Karpan	(چاقو یا خنجر)

این دستورات از طرف عموم سبکه ها به شدت رعایت می شود و در لابلای عمامه هر سبکی خنجر کوچکی نهفته است. در سال ۱۷۶۵ میلادی کنگره ملی سبکه ها (خالص ها) در امریتسار به ضرب سکه پرداخت که روی آن شعار «دنیا، شمشیر و پیروزی مداوم» حک شده بود. بدین ترتیب ایمان به خدای مطلق متعال به پیروزی

نظامی برجهان، متصل شد. در سال ۱۸۴۹، مهاراجه دولپ سینگ به طور کامل تسلیم نیروهای انگلیسی شد و جواهر معروف کوه نور را به ملکه انگلیس تقدیم کرد.

در قلب عقاید و مراسم مذهبی سیکه ها کتاب مقدس «گورو گرانت صاحب» (Guru Granth Sahib)، جادارد. گرانت، گلچینی است از اشعار نویسندگان مختلف، مجموعه ای از تفکرات نانک و سایر گوروها درباره خدا و نصایحی درباره زندگی عرفانی. این کتاب مشتمل بر ۲۹۴۸۰ بیت است. آدی گرانت (کتاب بزرگ اصلی) در سال ۱۶۰۴ میلادی توسط گورو پنجم از روی نوشته ها و مطالبی که از نانک در خاطره ها و یادداشتخانه ها باقی مانده بود، تدوین گردید و تألیفات عمده ای دیگر از نویسندگان و گوروهای قبلی نیز به آن اضافه شد. بعدها، در زمان گورو نهم و دهم، سرودهای دیگری نیز بر این کتاب افزوده گردید. کتاب دیگری به نام «داسام گرانت» توسط پیروان گورو دهم، بر اساس مطالب کتاب قبلی و آثار گورو دهم، تنظیم و تدوین شد که در حد آدی گرانت مورد احترام و تقدیس است. در نوشتن گرانت، از شی زبان مختلف هندی و زبان فارسی استفاده شده و به همین دلیل، کسانی که بتوانند این کتاب را صحیح و بدون اشتباه بخوانند و معانی آن را درک کنند، بسیار نادرند. غالب سیکه ها از مفاد این کتاب چیزی نمی فهمند.

سیکها معتقدند که مبادی این آئین مستقیماً به قلب بنیانگذار آن وحی شده و خداوند او را مأمور ساخته که برای نجات بنی آدم از ظلمت، قیام کند. در کتاب مقدس گرانت، نوعی تجلی مرئی از خدای نامرئی به چشم می خورد. بر همین اساس، کتاب آدی گرانت به عنوان مظهر الهی و خدای معنسیکه هادرگوردواوار (Gurdawar در معنی) در آمريتسار (Amritsar) باتشریفات در حد پرستش نگاهداری می شود. هر روز صبح آن را در پارچه زربفت گران قیمتی می پوشانند و با احترام بسیار در زیر سایه بان جواهر نشانی در هوای آزاد و بر روی تختی قرار می دهند. شامگاهان، کتاب را برای استراحت به خوابگاه خود منتقل و در تخت طلایی در اتاق مخصوص می گذارند و در آن را قفل می کنند. در طرف دیگر معبد آمريتسار، نسخه دیگری از این کتاب را در تمام اوقات شبانه روز، با صدای بلند می خوانند. وحدت خدای متعال، مضمونی است که مرتباً در کتاب تکرار می شود و نطحات شورانگیز عرفانی، قسمت اعظم مطالب آن را تشکیل می دهد. این کتاب، کانون تعلیمات دینی سیکه ها و راه وصول به حقیقت الهی است. سیکه ها در برابر آن تعظیم می نمایند، همان گونه که هندوها

در برابر تصاویر و مجسمه های خدایان و مسیحیان در مقابل مجسمه عیسی و صلیب کلیسا. وقتی که نوزادان را برای نخستین بار به معبد می برند، کتاب گرانث را به طور تصادف می گشایند، قسمتی از آن را می خوانند، تا نام طفل را بر اساس اراده خداوندی از روی کلمات و نوشته های گرانث حدس بزنند و او را به نامی که خداوند مقرر فرموده، بنامند. در مراسم ازدواج، عروس به دنبال داماد، چهار بار به دور گرانث طواف می کنند و سرودهای مذهبی ترنم می کنند. باشد که در زندگی آینده خوشبخت و سعادتمند شوند. در مراسم عزاء و مرگ، قسمت هایی از کتاب گرانث را برای مدت هفت تا ده روز می خوانند. در بعضی از اعیاد، خواندن کتاب مقدس تا دوازده روز ادامه دارد.

نام خدا در کتاب مقدس سیک ها سات نام (Satnam) نام حق است که در ابتدای هر یک از سرودها به طور متوالی تکرار می شود. ولی او را به نام های دیگری، مثل گورو (Guru) معلم و پا به نام های بعضی از خدایان هندو، هم چون «برهما» و یا «راما» نیز خطاب می کنند. تنها صفتی را که نانک سزاوار خدا می داند، هاری «مهربان» (Hari) است زیرا، به نظر او، این صفت بارز و برجسته، مختص طبیعت خدا است.

تعالیم سیکه بسیار ساده و روش اصلی عبارتست از تفکر و اندیشه درباره خدا و تکرار نام او.

«بالاترین وظیفه هر کس تکرار نام خدا است.»

«نام بسیار منزّه را ما را به خاطر داشته باش و هر چیز دیگر را رها کن.»

«رستگاری انسان در معرفت حق است. به دست آوردن رضایت حق، عبادت حق

و جذب حق شدن.»

افکار مذهبی گرانث، قسمتی از دین اسلام و قسمت دیگر از اندیشه های مذهبی هندوها ریشه گرفته است. گرانث درباره اراده مطلق خداوند در انجام کلیه امور، با تقلید از آیات قرآنی، می نویسد:

«حق یکتا، قادر مطلق و تعیین کننده سرنوشت کلیه مخلوقات است. همه

موجودات به فرمان خدا بوجود آمده اند، به فرمان خدا انجام وظیفه می کنند، به فرمان

خدا تسلیم قدرت مرگ می شوند و به فرمان خدا در واحد حقیقی جذب می گردند.»

«آن یگانه مهربان، به هر کس که با نظر لطف نگاه کند، او را از گمراهی و عذاب

نجات داده است.»

وباقیتباس از اندیشه عرفانی هندوئیسم، درباره وحدت وجودی فرد با روح برهما، از اوپانیشادها که می نویسد: «هرآن کس که می داند من برهما هستم خود نیز سراسر برهما است.»

گرانت می گوید:

«آن کس که خویش را چون روح جهانی (سوام Soham) می شناسد او به راز جهان هستی اعتقاد دارد.»

در گرانت کرارا از «ساج قنده، بهشت مخصوصی که به نجات یافتگان وعده داده شده، بحث می نماید.

درآئین سیکه، در درجه نخست، سعی بر آن بوده است که اختلافات مذهبی موجود بین هندوها و مسلمانان به نحوی حل گردد. نانک، با طرد بت پرستی و آهیسا و حلال دانستن گوشت حیوانات، مسلمانان را به آئین خود دعوت نمود و با قبول دراصل مهم آئین هندو، یعنی تناسخ و کارما، نظر هندوها را نیز تأمین و به قول ابن دین راغب و شائق کرد. نانک درباره دو اصل تناسخ و کارما می گوید:

«این همان چیزی است که خود او کاشته و اکنون نیز خود او می خورد. انسان به حکم الهی دچار سرغوش تناسخ گزیده است.» گرانت ۲۰۶

«ای برادر من، انسان برحسب نتیجه اعمال خوب و یا بد قبلی خود درجهان زائیده می شود. هرطور که انسان به کارد، همانگونه نیز درو خواهد کرد.»

نانک به شاگردان خود می گفت، برای احتراز از حیات و ممات مجدد، از یاد خدا غافل نباشند و نام خدا را تکرار کنند تا قشرکارما که بر روح آنان بسته شده زدرده شود و با محو شدن آن، به حقیقت مطلق راه یابند.

فلسفه دیگری از مذهب هندو که درآئین سیکه جای والاتی به خود اختصاص داده، فلسفه مایا است. براساس این فلسفه که مورد قبول هندوها و سیکه ها هر دو می باشد، خداوند ماده را خلق کرد و با آن نقابی از باطل بر روی حقیقت اشیاء کشید و عالم هستی را به صور گوناگون جلوه گر نمود زمین و آسمان، انسان و حیوان، نبات و جماد، همه همان صور مختلف هستی هستند که پوششی بر روی حقیقت می باشند. همه اندیشه های باطل و فریب دهنده هستند. فقط خدا، مبدأ حقیقت خلقت است و پس، گرچه پیروان این عقیده ناخودآگاه قسمت اعظم مسئولیت اختفا حقیقت و کشیدن

نقاب باطل بر روی اشیاء را به گردن خدا می اندازند، ولی آئین سیکه خود را گرفتار تله خلقت شیطان و جنگ خدایان نمی کند و راه دیگری برای بیان استدلال خود جستجو می نماید و می گوید که اگر انسان غرور و خود خواهی و نادانی را، بادعا و ذکر دائمی نام خدا، در وجود خود ازین ببرد و نابود سازد، از قید پوششی که بر روی حقیقت وجود او کشیده شده است رها می گردد و به خدمت خدا در می آید. برای رسیدن به این مرحله از اتحاد با خدا (Sakaj) و رستگاری، کمک و اراده معلم حقیقی ضروری است. بدون اراده خداوندی، هیچکس قادر به رسیدن به مرحله اتحاد عشقی با خدا نخواهد بود و بیماری غرور و خود خواهی و جهالت او از بین نخواهد رفت. انسان باید بارها و بارها دور تسلسل زندگی و مرگ را طی نماید. وقتی این دور تسلسل به پایان خواهد رسید، که شخص به معلم واقعی بپیوندد. کسانی که عشق و اشتیاق خدمت به خدا در قلب آنان شعله ور است، می توانند به خدمت معلم بزرگ در آیند. و این مستلزم کوشش در انجام وظایفی چند از قبیل جارو کردن محل اجتماع در معبد (Gurdward)، پختن غذا برای خوراک در محل، حفظ شئونات و معرفی اجتماع منزله سیکه ها به دنیای خارج است.

نانک بر اساس سنت معمول در صدر اسلام، قائل به تعیین جانشین و راهنمای مذهبی (گورو) برای هدایت معتقدان به آئین سیکه بود و پیروان خود را به اطاعت بی چون و چرا از او امر الهی و دستورات گورو توصیه می کرد.

اولین قسمت کتاب مقدس دو دین اسلام و سیکه ها، به طرز شگفت آوری مشابه یکدیگرند و نیایش خدای یکتا که پیروان هر دو آئین هر صبحگاه ادا می کنند، دارای مفهومی نزدیک بهم هستند. علاوه بر آن، در ادعیه و اوراد گران سرودهای بسیاری به چشم می خورد که با مفهوم آیات قرآنی برابرند. از جمله نکات مشترکی که در دو دین اسلام و سیکه وجود دارد، احترام فوق العاده ایست که پیروان هر دو دین، به بنیانگذاران آئین خود به اسم رسول خدا و کتاب مقدس مورد اعتقاد و هم چنین معابد مکه و آمریتسار به عنوان خانه خدا و پرستشگاه مؤمنین، می گذارند. ولی در مقابل، سیکه ها اعتقادی به روز قیامت، دمیدن صور اسرافیل و یاروزه گرفتن ندارند. نانک با عبادات ظاهری و صوری هنوها و مسلمانان که در معابد و مساجد به جا می آورند، مخالف بود و می گفت، این عبادات، بدون تفکر عمیق درباره خدا، پشیزی ارزش ندارد. این ها فقط حرکات بدنی و تکرار کلمات تلقینی هستند که بر روی آنان نام

عبادت نهاده اند. مردم معتقد، آن چنان کسی است که دعایش از روی خلوص نیت و تعقل و تفکر باطنی باشد. از جنگ و جدال پرهیزد. حق دیگران را ضایع نکند و عمر خود را در مصاحبت نیکان و نیکوکاران بگذراند. همان طوری که گرسنه در طلب نان و نشسته در جستجوی آب است، او نیز جویای وصل به حق باشد. همسر خود را بخواهد و به زنان دیگر، حتی به میل و رغبت، نگاه نکند. از استعمال دخانیات و شرب مسکرات احتراز کند.

در زمان گورو سوم، امر داس، معبد جدیدی به نام «هارمندیر» (Harmandir) (معبد خدا) برای پرستش برپا شد. این معبد که بعدها نام آمریتسار (فناپذیری) به خود گرفت، در دریاچه کوچکی در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی لاهور بنا شده و از آن تاریخ تا کنون معبد اصلی و پرستشگاه کلیه پیروان این آئین به شمار می رود و یکی از بناهای بسیار زیبای هندوستان است.

یکی از نکات مشخص آئین سیکه، اعتقاد به این مطلب است که نانک و نه نفر جانشینان او، دارای حقیقت واحد و روشن بینی یکسان درباره خدا بودند. در اصل، هر ده نفر در حکم واحدند. بر اساس باور سیکه ها، این ده معلم مانند شمع هائی بودند که هر یک با شعله، وجود دیگری افروخته شدند و غالب آنان در سال های آخر حیات خود به معلمی جامعه اشتغال داشته اند. هر یک برای انجام این وظیفه اجتماعی به وسیله معلم قبلی، بر اساس روحانیت باطنی و طهارت، برگزیده شده بودند.

از آنجا که آئین سیکه در پنجاب قدرت گرفت، به صورت یک کیش محلی و قبیله ای درآمد و به همان صورت باقی ماند. دین سیکه یک دین جهانی، مانند ادیان بودائی، اسلام و مسیحیت نیست و بران تعمیم و گسترش آن کوششی به عمل نمی آید و مبلّغی هم، وجود ندارد، بلکه هم چون دین یهود، تنها به حفاظت و نگاهداری آن در داخل اجتماع معتقدان به این آئین اکتفا می شود.

سیکه ها در هر نقطه ای از جهان که زندگی می کنند، وابستگی کامل خود را به مذهب و زادگاه اصلی خود، متعصبانه حفظ می نمایند. به حدی که لغت سیکه به صورت کلمه ای مترادف با پنجابی درآمده است. تقریباً تمام پیروان این آئین عکس هائی از نانک، معبد آمریتسار و مناظر مختلف پنجاب را در منازل خود نگه می دارند. با آن که فرزندان سیکه هائی که به نالک دوردست مهاجرت کرده اند، شاید هرگز به خاک پنجاب قدم نگذاشته و پنجاب را ندیده باشند، ولی مراسم پنجابی در تمام خانه های

سیکه ها رعایت می شود. به خصوص در مورد تعیین مهر و ازدواج، خانواده های داماد و عروس آینده، به جای شخص داماد تصمیم می گیرند و شوهر آینده دختر را تعیین می کنند. بدیهی است که رژیم طبقاتی (Caste)، رل بزرگی را در امر انتخاب بر عهده دارد و اعضای هر طبقه، عروس و پاداماد آینده خود را از همان طبقه، مشخص خود بر میگزینند. برای تعلیم کودکان و نگاهداری و تقویت روح همبستگی و اتحاد جامعه سیکه ها به موطن اصلی خود پنجاب، کتب مذهبی و ادبی بسیاری به زبان پنجابی تهیه و منتشر شده است.

در طی سال های بعد از جنگ دوم بین الملل، در جامعه سیکه ها که برای پیداکردن کار و اقامت به کشورهای غرب اروپا مهاجرت کرده بودند، تغییرات اساسی رخ داده است. کودکان آنان در مدارس غربی باره و روش های جدید تعلیم و تربیت آشنا می شوند و جامعه سیکه در اشاعه آئین خود در سرزمین های جدید فعال گردیده است. از سال ۱۹۶۰ که هیئت مبلغان سیکه در انگلیس و امریکا و کانادا تاسیس شد، ساختمان های متعددی در گوشه و کنار ممالک غربی به معبد تبدیل وعده ای از افراد امریکائی را به این آئین درآورده اند. ولی امرتبلیغ دین سیکه هنوز عمومیت ندارد و عقیده کلی برآن است که پیروان واقعی که به «خلصه» افتخار می بخشند، در اجتماع خود سیکه ها زندگی می کنند.

پیدایش آئین سیکه در هندوستان، نه تنها نتوانست مشکلی از مشکلات مذهبی این کشور را حل نماید، بلکه برعکس برداشته مناقشات مذهبی بین هندوها و مسلمانان افزود و خود نیز به عنوان رکن سوم، وارد متازعات شد و امروزه گره کور سیاسی و مذهبی بزرگی را برای کشور هندوستان فراهم آورده است.

بخش دوم

دین در چین و ژاپون

فصل اول : تائوئیسم

فصل دوم : کنفوسیونیسم

فصل سوم : شینتوئیسم

فصل اول:

تأثیر سیستم

ادبیات چین، با تکیه بر تمدن قدیمی و درخشان، از نظر اساطیر بسیار غنی است و در مورد هر موضوعی داستان های گوناگون از گنجینه ذخایر ادبی خود عرضه می کند. درباره چگونگی خلقت جهان، اساطیر چینی می گویند:

«در ابتدا گیتی آشفته و در هم بود. نظم و ترتیبی وجود نداشت. زمین و آسمان معلوم نبود. همه آشفته و مفلوш بود. در حدود چهارمیلیون سال قبل، نخستین آدم به نام پان کو (Pan Ku) به وجود آمد. او به تدریج رشد کرد و چندین برابر انسان امروزی شد. سپس به کار نظم جهان پرداخت. با قلم و چکش آهنین خود، هیجده هزار سال کار کرد و کار کرد تا توانست زمین و آسمان را از هم جدا کند. خورشید و ماه و ستارگان را در آسمان، در محل های خود مستقر سازد. بعد به کار زمین پرداخت. دریاها را به وجود آورد و کوه ها را برافراشت و اراضی مرزوعی را ایجاد کرد. وقتی که مرد، هر قسمت از بدن او یکی از کوه های مقدس چین شد. از نفس او بادها، از صوت او رعد، از استخوان های او فلزات، از قطرات عرق او باران و از حشرات و کرم هایی که از بدن او تولید شده بودند، آدم ها به وجود آمدند.»

ادیان چینی از دو نقطه نظر در بین سایر ادیان جهان منحصر به فردند.

۱ - برخلاف غالب ادیان بزرگ جهان، در ادیان چینی خدا کانون هسته مرکزی دین را تشکیل نمی دهد.

۲ - ادیان چینی منحصر از انبیه تمدن و محصول اندیشه و افکار متفکران چینی

هستند و در پایه ریزی و بنیانگذاری این ادیان هیچ دین غیر چینی نفوذ و دخالتی نداشته است. مذاهب کنفوسیوس و تائو، قبل از دورانی که چین با دنیای خارج روابط سیاسی و تجاری برقرار کند، بوجود آمدند. به همین علت، این دو مذهب صورتی غیر از صور سایر مذاهب جهان به خود گرفته اند. شاید به همین دلیل، عده ای از پژوهشگران، آئین کنفوسیوس را به عنوان دین قبول ندارند و آن را مکتب فلسفی - اخلاقی می شناسند. حال آن که این آئین، طی قرون متعددی و تا قبل از نفوذ کمونیسم در این کشور، بر دل های مردم چین حکومت می کرده است.

از مذاهب اولیه چین اطلاعات کاملی در دست نیست. از نوشته های باستانی، به این علت که الفبای چینی فاقد حروف صدادار بودند، هیچ اماره و نشانه ای برچگونگی بارورهای مردم به دست نمی آید. تنها خاطره ای از خدائی که شانگ تی (Shang - ti) و یا تین هی (Tien - he) نامیده می شد، به طور نامشخص باقی مانده که پرستش او با تقدیم قربانی ها در هوای آزاد توأم بوده است. مانند مراسم قربانی در دین یهود، این مراسم نیز مشتمل بر کشتن حیوانات، پاشیدن خون قربانی به اطراف معبد و سوزاندن قربانی بر آتش بوده که، علیرغم نفوذ ادیان تائوئیسم، بودیسم و مسیحیت در چین، مراسم تقدیم قربانی تا به وجود آمدن رژیم کمونیستی هم چنان معمول بوده است.

آلچه مسلم است، در هزاره دوم قبل از میلاد مسیح، دنیای ارواح و غیبگوئی ها در افکار مردم و شکست و یا توفیق امپراطوران سلسله شانگ (Shang) (۱۷۵۱-۱۰۵۰ ق. م) نقش عمده ای به عهده داشته است. امپراطوران، موفقیت و یا ناکامی خود در کارها را مدیون رضایت و یا خشم ارواح می دانستند. امپراطوران چین، از راه پیشگوئی های پیچیده، در صدد پی بردن به نظرات و امیال ارواح بر می آمدند تا کردار خود را با خواسته آنان منطبق سازند و بر اساس نظر ارواح عمل نمایند. آثاری که در کشفیات این دوره از تاریخ چین به دست آمده، نشان می دهد که چگونه غیبگو بر حسب نقاضای امپراطور، سؤال را بر ارواح عرضه می کرده و جواب آن را نیز بر روی کاسه سنگ پشت و یا استخوان شانه گاری می نوشته است.

چینی ها معتقد بودند که سراسر عالم مملو از ارواح مختلف است. زمین و آسمان پر از این موجودات و طبیعت نیز به وجود آنان زنده است. حرکت بادهای، ریزش باران، رعد و برق، همه از اثر وجود ارواحند. «ودخانه زرد، چشمه سارها، سلسله جبال مقدس چین، جایگاه ارواح نبکو، (Shen) و تریکی ها و نقاط دورافتاده و خلوت، منزل ارواح

شرور و موذی (کوی Kewi) است و اگر کسی بدون چراغ افروخته از این مکان ها عبور کند، مورد اذیت و آزار ارواح موذی قرار خواهد گرفت. ارواح موذی، در آب، در هوا، و در روی زمین، به صورت جانوران شرور و درنده، مزاحم انسان ها هستند. چینی ها برای دفع شر این ارواح، به انواع ادعیه و سحر و جادو متوسل می شدند. خروس را، از این نظر که بشارت آمدن صبح و غلبه «شن» بر «کوی» را می دهد، حیوانی می دانستند که می تواند برای غلبه بر ارواح خبیثه مفید باشد. خون خروس را شفای امراض قلبی می پنداشتند و بر روی کسانی که به صرع، سکته، و یا سایر عوارض قلبی دچار بودند، خون خروس می پاشیدند. مجسمه خروس را بر سردرخانه ها و دروازه ها نصب می کردند. تا اثرات بد «کوی» را خنثی نماید. برافروختن آتش و شمع و پوشاندن در و دیوارخانه از کاغذهای سرخ روشن، با نقش انواع طلسمات، را باطل السحر می پنداشتند. در روز اول سال (مصادف با اول فروردین) خانه تکانی مفصلی می کردند

تاخانه را از اواح ناپاک برویند. چینی ها به روح کانون خانوادگی به نام تسائوشن (Tsao-shen)، و هم چنین به هشت روح جاوید که در کوهستان های مرتفع زندگی می کنند نیز معتقد بودند و می گفتند که این ارواح جاوید، آدمیانی بوده اند که در اثر زهد و ریاضت و اعمال صالحه مرتبه و منزلت جاوید یافته اند و اکنون با همان جسم و پیکر در زیر درختان کاج در ارتفاعات بالای کوهستان ها منزل دارند و به نوشیدن می و نواختن نی مشغولند. تسائوشن، در دودکش آشپزخانه زندگی می کند و از همانجا مراقب اعمال خانواده است. در بیست و چهارمین روز آخرین ماه سال (در حدود ۲۴ اسفند) به نیاز او، غذا و شراب بسیار اهدا می کردند. تصاویر تسائوشن را بر روی کاغذ نقش و با مقداری اسکناس در زیر دودکش آشپزخانه می سوزاندند تا روح کانون خانواده، سوار بر شعله های آتش و دود، به آسمان ها برود و از رفتار خانواده گزارش خوب بدهد.

در دوران سلسله چو (Chou) (۱۱۰۰ تا ۲۲۵ ق. م)، پرستش نیاکان در چین شایع بود. کنفوسیوس با وارد نمودن احترام به اقوام و پیرمردان در دوران حیات و به اموات پس از مرگ، در تعلیمات خود، به این سنت دیرین عمومیت بخشید. چینی ها عقیده داشتند که پس از مرگ، روح متوفی در سه نقطه منزل می گیرد. قسمتی به آسمان ها می رود، قسمت دوم برای دریافت قربانی ها در گور نزد جسد می ماند و قسمت سوم در الواح اجنّادی و پاپرسش گاه خانوادگی می ماند. باید به روح درسفرهای

او کمک کرد. به همین علت مراسم تدفین مردگان با مناسک عبادی و تشریفات بسیار همراه بود. تا در فراهم کردن کلیه ملزومات سفر متوفی کوتاهی نشود. تعیین محل دفن حائز اهمیت بسیار بود. در این باره قبلاً بارمالانی که در شناسائی خاك و تعیین محل قبر تخصص داشتند (فنگ شونی سین شنگ Feng Shui Sien Sheng) مشورت و محل آن را قبل از دفن میت دقیقاً تعیین می کردند. تمام اعضاء فامیل به کمک راهبی دعا می خواندند و هدایائی از غذا و آتشی از پول، تهیه می دیدند. خشم ارواح شرور مخالف نیز با شیون ها و زاری های بلند و با تقدیم هدایا تسکین داده می شد. وراثت از قبر حفاظت می کردند و مرتباً به زیارت آن می رفتند و گاه به گاه هدایائی برای آن قسمت از روح که در کنار جسد در قبر مانده بود، می دادند. صد روز پس از وفات، مراسم یادبودی در منزل بزرگترین وارث برپا می گردید. لوحه اجدادی به وسیله يك راهب تقدیم وارث بزرگ خانواده می شد. این لوحه معمولاً حاوی تصاویری از متوفی، نام و نام خانوادگی، درجه و مرتبه او در اجتماع بود. کسانی از اعضای فامیل که به نازگی ازدواج کرده بودند، در برابر لوحه تعظیم می کردند. در بعضی از این مراسم هدایائی از خوراکی ها نیز اضافه می شد. وجود لوحه باعث همبستگی و اتحاد بیشتر خانواده و تقویت ضمانت مشترک آنها می گردید.

در چین، هیچيك از سه دین تائو، کنفوسیوس و بودائی انحصاری نیستند و هرکس می تواند علاوه بر اعتقاد به یکی از این ادیان، اعتقادات مذهبی دیگری نیز داشته باشد.

آئین کنفوسیوس و دین تائو به ندرت از عقاید و باورهای گذشتگان متأثر شده و تداوم همین عقاید تا زمان حاضر در سرزمین چین به خوبی محسوس است. چینی ها، مانند سایر ساکنان کره زمین تاچندی پیش، عقیده داشتند که کره زمین مسطح است و ساکن، آسمان چون سرپوشی بر فراز آن قرار دارد. خورشید و ماه و سایر ستارگان به دور زمین می گردند. به عقیده چینی ها، عمارت سلطنتی خاقان چین در وسط کره زمین قرار گرفته است. در اثر پیدا شدن فصول چهارگانه، نباتات رشد می کنند و یا می میرند، و حوادث دیگر اتفاق می افتد. زمین و آسمان، تابع قوانین منظم و تغییر ناپذیری هستند. تولد، موت، بود و نبرد، هستی و نیستی، غی تواند در نظم موجود تغییر بوجود آورند. چینی ها برای بیان علت و چگونگی وجود چنین نظمى درعالم و در طبیعت، به فلسفه ای به نام «تائو» متوسل می شدند.

تائو در زبان چینی به معنای راه و طریق و بستر رودخانه است. ولی در اصطلاح فلسفی مفهوم و تعبیر دیگری از آن مستفاد می گردد. در اولین سطور کتاب تائونچینگ (Tao Teching)، که در شش قرن قبل از میلاد مسیح بر روی کاغذ آمده، در تعریف تائو می نویسد:

«تائوئی که بتوان آن را تشریح کرد، تائوی جاوید نیست. نامی که بتوان آن را تعریف کرد نام لایتغیر نیست. عدم، نام پیشین آسمان و زمین و هستی، مادر تمام اشیاء است.»

«مسیر راه های بشر به وسیله راه های آسمانی عقید می شود و مسیر راه های آسمانی به وسیله راه تائو. تائو به خودی خود به وجود آمده و اساس جهان هستی و الگوی رفتار انسانی است.» لائونسه (۶۰۴ - ۵۱۷. قبل از میلاد)، تائو را راه و روشی می داند که در ازل طرح ریزی شده و تمام موجودات، در صورتی که در گردش طبیعی خود به مانعی برخورد نکنند و حرکت آن ها کند نشود، بر اثر وجود تائو به حرکت خود به سوی کمال ادامه خواهند داد. تائو، چون سرچشمه حیات و نیروی هستی، در همه موجودات وجود دارد. تائو، قبل از پیدایش جهان هستی، وجود داشته و پس از خلقت اشیاء و موجودات در وجود آن ها ظاهر می شود و آن ها را به سوی کمال پیش می برد. با آن که غام اشیائی که در جهان هستی وجود دارند، مظاهر گوناگون تائو هستند، ولی تائو، خود فاقد شکل و صورت است. تائو یکی و یکتاست. یکی دوتا می شود، دوتا سه تایی می شود و به همین ترتیب تا پایان اعداد. ولی نفس اره همان یکتاست، به انضمام اعداد بی پایان دیگر که تائو در آن ها مستقر است. غام صورت طبیعت و وقایع روزانه که اتفاق می افتد، در معنی یکسانند و تمیزی بین آنها داده نمی شود. همه از يك منشاء بوجود آمده اند و به همان سرمنزل بازمی گردند. هدف از حیات انسان نیز، متناسب ساختن حرکت خود با حرکت تائو و حرکت به سوی کمال است. البته انسان می تواند آزادانه راه دیگری برخلاف جهت حرکت تائو برگزیند. در این صورت شنا کردن بر خلاف جریان آب است و حاصل آن جز درد و رنج بیهوده چیز دیگری نخواهد بود. شناسائی تائو و هماهنگی با حرکت آن، موجب شرافت نفس، طول عمر، روئین تنی و فنا ناپذیری است. صفاتی را که لائونسه برای تائو قائل می شود عبارتند از: اصیل، ازلی، بدون شکل، بی نام، بدون تغییر و منشاء تولید همه چیز.

پایه گذاری فلسفه تائو را که بعدها به مذهب جادوگران و ساحران تبدیل شد، به

لائوتسه (Lao - Tze) نسبت می دهند. از زندگی این حکیم چینی اطلاعات بسیار کمی در دست است. به طوری که بعضی از محققین در این که اصولاً چنین شخصیتی وجود می داشته، اظهار تردید می کنند. برخی او را یکی از فلاسفه پا به سن گذاشته معاصر کنفوسیوس می دانند که، در صورت صحت تواریخ، لائوتسه باید معاصر انبیاء یهود در دوران اسارت آنان می بوده. آنچه از تاریخ زندگی این فیلسوف چینی در دست است قسمتی از بیوگرافی است که «سوماچین» مورخ مشهور چینی در رابطه با لائوتسه نوشته است:

«لائوتسه اهل استدلال و تقوا بود. هدف او پوشیده داشتن خود و گمنامی بود. لائوتسه قسمت اعظم عمر خود را در چو گذراند. هنگامی که زوال و فساد چو را پیش بینی نمود، آن جاراترک گفت و به مرز آمد. متصدی گمرکات به او گفت از آنجا که شما دوست دارید بازنشسته شوید، من ارشما درخواست می کنم به خاطر من يك كتاب بنویسید. پس از آن لائوتسه کتابی در دویخش نوشت، که مشتمل بر پنج هزار و اندی کلمه بود و در آن مفاهیم تقوا و تعقل را مورد بحث قرار داد. سپس آنجا را ترک گفت و هیچکس نمی داند او در کجا از دنیا رفت.» (۱)

قرن ها پس از درگذشت لائوتسه از او قدردانی به عمل آمد. در سال ۱۵۶ میلادی، حکومت وقت دستور داد به نام او قربانی کنند و معبدی برای او بنا نهند. در سال ۵۸۶ میلادی، به هنگام تعمیر معبد در کتیبه ای نوشتند: «لائوتسه متوالیادار افراد حلول می نماید». در فاصله سال های ۶۵۰ تا ۶۸۴ میلادی، به عنوان امپراطور اسبق نامیده شد و بالاخره در سال ۱۱۱۶ میلادی به مقام الوهیت (Soothill) رسید.

پایه تائوتیسم بر تسلیم و رضا در برابر جریان حوادث و مسیر طبیعت گذاشته شده است. هرگاه اشیاء در طریق طبیعی و بدون مداخله شیطانی، عوامل شر و یا آدمیان خطاکار، سیر کنند بانهایت تناسب و کمال حرکت خواهند کرد و به سهولت و نرمی پیش خواهند رفت. هر چیز که ناثو به وجود آورد، در موقع خود ضروری و خوب بوده است. حقیقت و باطل، دو امر نسبی هستند و بر حسب مذاق هر فرد مفاهیم آنها تفاوت می کند. مرددات احساس خود را برای درک اشیاء متغیر در عالم ماده، خسته نمی کند. بلکه

او در احوال کلی سیر می کند تا در تائو منزل گیرد. انسان نباید با اعمال و رفتار خود مخالفتی و یا مانعیتی در مسیر آرام طبیعت ایجاد کند. اصطلاحی که فیلسوفان تائوئی در این مورد به کار می برند وو - وی Wu - Wei (عدم فعالیت) است. انسان باید با عدم فعالیت روش عدم تعدی، سکون و تسلیم محض را در مقابل عوامل طبیعی و پیش آمدها، پیش گیرد و حتی بدون به کار بردن اعضای بدن به انجام کاری که مورد نظر اوست، مبادرت نماید. تائو چین (۴۷۷ - ۳۶۵ ق.م) (Tao - Chien)، حالت سرگردانی توام با تسلیم و رضا را چنین بیان می کند:

«خود را در معرض امواج بزرگ تغییرات بگذار.

نه از آن خوشحال باش و نه از چیزی ترسان.

وقتی زمان رفتن رسید، بدون کوچکترین هیاوهی بیهوده، فقط برو.»

هر شخص باید با سکون و آرامش و تطبیق رفتار و گفتار خود با تائو، طبیعت تائو را در وجود خود ایجاد کند و همه اشیا را آزاد بگذارد تا به سیر طبیعی خود ادامه دهند. انسان باید در اطراف تائو اندیشه و تفکر نماید ولی او را پرستش نکند. از آنجا که تائو مسیر حرکت و سرنوشت همه چیز و همه کس را تعیین می کند و در حقیقت قوه حاکمه محسوب می شود، اطاعت از مسیر حرکت تائو و تطابق رفتار و اعمال خود با آن، بالاترین ایمان مذهبی خواهد بود. در تائو ته چینگ (Tao - te - ching) می نویسند: «در اثر هم آهنگ و موزون شدن با حرکت و مسیر تائو، شخص به آن چنان قدرتی دست خواهد یافت که هیچ زورآوری بر او فائق نخواهد شد. هیچ حربه ای بر او کارگر نخواهد بود. چنین شخصی دارای عمر طولانی است». در این کتاب حتی یک کلمه که دلالت بر اعتقاد به وجود خدا و اطلاق تائوئیسم به عنوان دین بنماید، دیده نمی شود. نصاب اخلاقی او در جهت نیکی و احسان نسبت به دوستان و حتی به کسانی است که نفس شریری دارند:

«من به آن کسان که به من نیکی می کنند، نیکی می کنم. اما به آن ها که به

من نیکی نمی کنند، باز هم نیکی می کنم. این چنین نیکی باقی می ماند و بس.»

«این که خلائق را دروغگو می شماری، عیب آن در خود توست، که سخن آنان

را باور نمی کنی.»

«در عالم هیچ چیز به نرمی و ضعیفی آب نیست. با این همه چون بخواهند اشیا،

بسیار محکم و سخت را نابود کنند، هیچ عاملی به قوت آب نیست. پس نرمی و لطافت،

سختی و خشونت را مغلوب می سازد و ضعیف، عاقبت بر قوی غالب می شود.»
«آسمان از آن جهت عمر دراز دارد، زمین بدین خاطر زیاد دوام دارد که آن ها از خود و با برای خود زندگی نمی کنند. مرد حکیم، شخص خود را آخر قرار می دهد. بزرگترین سعادت آن است که انسان، مانند آب، به همه چیز نفع برساند و دست آخر خود نیز پائین ترین مکان ها را اشغال نماید.»

«گاهی بزرگتر از جاه طلبی و هیچ مصیبتی سخت تر از عدم قناعت به سهم خود، و هیچ تقصیری عظیم تر از آرزوی زیادتر داشتن نیست.»

سال ها پس از درگذشت لاتونسه، حکیم دیگر چینی به نام چوانگ - تزو (Choung - Tzu) که نگران حل مشکلات زندگی بشر بود، مکتب فلسفی او را پی گیری کرد و در اشاعه تائوئیسم کوشش بسیار نمود. از این حکیم سی و سه مقاله، با انشائی سلیس و روشن باقی مانده است. چوانگ - تزو ضمن تفسیر عقاید لاتونسه، در بعضی از موارد حتی از استاد خود پا فراتر نهاد و با قلم توانای خود به تائوئیسم حرکت نفوذی در جامعه چین بخشید.

چوانگ تزو در مورد تبدیل و تحول عوامل طبیعی و عکس العملی که شخص عاقل باید در برابر تحولات و حوادث از خود نشان دهد، می نویسد: «روزها و ماه ها و سال ها به تناوب و پی در پی می آیند و می گذرند و هرچه در مسیر راه خود بیابند باخود می برند و نابود می کنند، این دور تسلسل ایجاد و نابودی، تا بی نهایت ادامه دارد. در عین این که هر یک ایجاد کننده هستند، نابود کننده، دیگری نیز می باشند. صفات مثبت و منفی بشرا ز قبیل دوستی و دشمنی، جذب و دفع، رغبت و نفرت نیز بر طبق قانون علت و معلول، در یکدیگر مؤثر و دافع یکدیگرند و اثر همدیگر را خنثی می نمایند. ولی این حالات هیچ کدام سکون و آرامش مطلق به همراه نمی آورند. مرد دانا، خیالات و خواب های این جهان را امری جزئی و بی اهمیت تلقی می کند. روزها را به فراغت به سر می برد و دنیا را بیهوده می شمارد، او در احوال کلی سیر می کند و با پیروی از روش وو - وی Wu - wei، در تائو جای می گیرد، مکانی که تمام ذرات وجود، دوگانگی و تفاوت را از دست می دهند. همه یکی می شوند و به آرامش مطلق و سکون کامل می رسند. وقتی شخص به این حالت رسید، تائو سراسر وجود او را فرا می گیرد.»

چوانگ - تزو درباره خوبی و بدی اشیاء می گوید: «خوب مطلق دانسی و یا

بد مطلق دائمی وجود ندارد. از آنجا که در این جهان قاعده تبدیل و تغییر به طور منظم جریان دارد، طبیعت هر موقع چیزی را لازم بداند، بوجود می آورد و وقتی آن را دیگر ضروری تشخیص ندهد، از بین می برد. بنا بر این هر چیز در موقع خود لازم و خوب بوده که به وجود آمده، ولی نمی توان آن شیئی را خوب مطلق دائمی دانست. بدو خوب مطلق دائمی در جهان وجود ندارد. بلکه تمام اشیاء در حد خود مساویند. هر چیز در شرایط زمانی مخصوص لازم و خوب است. حقیقت و باطل نیز هر دو امر نسبی هستند و بر حسب تفسیر هر کس، مفاهیم آنها تغییر می نماید.»

چوانگ تسو برخلاف کنفوسیوس و مکتب تعلیماتی او عقیده داشت که تعالیم اخلاقی فلاسفه، موجب دخالت در گردش و سیر طبیعی نانو و بالنتیجه آشفتنگی امور خواهد بود. وی می نویسد، که در روزگاران قدیم روزگاری بود که حشرات و حیوانات در روی زمین پراکنده بودند و انسان به آرامی و آسودگی زندگی می کرد. درختان و گیاهان رشد و نمو طبیعی می کردند و حیوانات با هم در امان بسر می بردند و هیچکس از راه راست منحرف نمی شد، تا آنکه حکماء و دانشمندان به عرصه رسیدند به اندرز مردم پرداختند و وظیفه هر کس را نسبت به دیگران تعیین کردند و در لباس تعلیم آداب و رسوم شریعت، به مداخله در مسیرتانو پرداختند تا آنکه جامعه به بی نظمی و آشفتنگی امروزه رسید.

کتاب دیگری که در بین پیروان نانو از اهمیت و احترام خاص برخوردار است و سال ها پس از چوانگ تسو نوشته شده، کتاب «رساله ای در باب افعال و جزای آن ها» (نای شانگ کانگ پینگ پی پن Tai shang Kang ping pien) است. در آئین نانو ۵ فعل حرام است: قتل نفس، میخوارگی، دزدی، زناکاری و دروغگوئی.

فضیلت انسانی در: ۱ - محبت به پدر و مادر. ۲ - وفاداری به معلمان. ۳ - مهربانی به عموم مردم. ۴ - پرهیز از اعمال زشت. ۵ - فداکاری در راه خدمت به غیر. ۶ - کندن چاه آب و کاشتن درخت. ۷ - ساختن راه ها و پل ها. ۸ - تعلیم بی سوادان. ۹ - آزاد کردن بندگان. ۱۰ - خواندن کتاب های مقدس است.

پایه گذاران دین نانو، با چنین مبانی فلسفی و باتسلیم در برابر پیش آمدها و حوادث و عوامل طبیعی، بدون کوچکترین فعالیت جسمی، با آرامش خاطر و بدون دغدغه و نگرانی، زندگی را به سر آوردند.

گرچه مسلك تائوتیسم به عنوان فلسفه، پیشرفت زیادی نکرد، ولی موجب مذهب دیگری براساس اختلاط گفته های بنیانگذاران این آئین و اوهام و خرافات و سحر جادو شایع بین مردم گردید. مطالبی که لاتوتسه و چوانگ تزو درباره ابدی بودن (Hsein) و روئین تن شدن بدن، با کیمیای سعادت، گفته بودند به مذاق مردمی که از دیرباز در جستجوی اکسیری برای حیات جاودان بودند، بسیار خوش آیند بود. تائوتیسم با آرزوهای دهرین آنان هماهنگ شد و به صورت مذهب جادوگران و ساحران و طالبان حیات جاوید و سعادت ابدی درآمد. لاتوتسه در کتاب خود گفته بود:

«در اثر هم آهنگ و موزون شدن با حرکت تائو، شخص به آن چنان قدرتی دست خواهد یافت که هیچ کس برای فائق نخواهد شد. هیچ حربه ای برای او کارگر نخواهد بود، و دارای عمری طولانی خواهد گردید.»

هم چنین چوانگ تزو در کتابی که به همین نام منتشر نمود متذکر گردیده بود:

«هر که به کنه تائو واصل گردد، به حیات ابدی نائل خواهد شد. چنانچه در روزگاری که فوهسی (Fu Hsi) خانان چین بود، به تائو واصل شد و از این رو راز بقا و سر عمر جاوید را به دست آورد آن خاقان زرد، پس از نیل به این امر، بر ابرها سوار شد و به آسمان صعود نمود.»

همین مطالب سرلوحه تبلیغات تائوتیسم جدید گردید. کتب متعدد درباره سحر و جادو و کیمیایری، چگونگی دسترسی به اکسیر حیات جاوید و یا سلامتی ابدی، مصونیت در برابر امراض گوناگون، روغن و معجون برای روئین تن شدن، نوشته شد. به این ترتیب از تلفیق افکار فلسفی مربوط به نظم عالم و اوهام و خرافات شایع بین عوام، مذهبی به وجود آمد که از یک طرف معرف زندگی معنوی حکمای چینی تلقی می شد، و از سوی دیگر عقاید عامیانه مربوط به حضور ارواح خبیثه و تاثیر آن ارواح، در زندگی روزمره انسان ها را در بر می گرفت. تائوتیسم جدید بر این پایه هایی ریزی شد. حتی امپراطوران چین نیز از اثرات این تبلیغات دینی و تغیر فلسفه به جادوگری، برکنار نماندند. شی هوانگ تی (Shi-Houang-ti) در ۲۱۲ میلادی، کشتی های خود را به جزایر جادویی فرستاد تا گیاه جادوآنگی را کشف کنند. امپراطور کای یوئن (Kai-Yuen) (۷۱۳ - ۷۴۲ میلادی) مقداری از «سنگ طلائی»، ساخته جادوگران تائو را مصرف نمود، تا به طور معجزه آسا بر نیروی بدنی او افزوده گردد. امپراطور ووتسانگ (Wu-Tsang)، از داروهای همین ساحران استفاده نمود تا بتواند

مانند پریان در هوا پرواز کند. در سال ۱۹۰۰ میلادی در قیام بوکسرها (Boxers)، پیروان یکی از فرقه های تائو، با اعتقاد به این مطلب که بگفته، رهبران بدن آنها روئین تن شده و گلوله های ارتش چندملیتی اروپائی و آمریکائی بریدن آنها کارگر نخواهد بود، دسته دسته به حمله می پرداختند و در برابر آتش مسلسل به زمین می افتادند. یکی از کسانی که از تائوئیسم جدید واشتیاق وافر مردم چین برای دستیابی به وعده های تائوئیسم حداکثر سوء استفاده را نمود، مردی بود به نام چانگ تائولینگ (Chang-Tao-ling). این مرد که از مشرق چین به غرب آمده بود و اطلاعاتی نیز درباره آداب و تشریفات مذهبی زرتشتیان داشت، در نیمه دوم قرن اول میلادی الهجمنی سری تشکیل داد و جمع کثیری را به گرد خود جمع کرد و رفته رفته صاحب قدرت و نفوذ سیاسی بزرگی شد. پیروانش او را ستایش می کردند و معتقد شده بودند که روح لاتوتسه بر او ظاهر شده و او را تعلیم داده تا اکسیر جاودانگی را کشف کند و بسازد. وقتی در سن ۱۲۰ سالگی در سال ۱۵۴ میلادی وفات یافت، شهرت دادند که از فراز کوه برابری سوار شد و به آسمان ها رفت. نفوذ کلام او به حدی بود که حتی جانشینان او پس از مرگش از قدرت و نفوذ او استفاده می کردند و قرن ها به اندوختن مال و حکومت بر دل های مردم ادامه می دادند، تا در انقلاب کمونیستی از کوهستان ها رانده شدند و فرقه منحل گردید.

فرقه دیگری توسط شخصی به نام چانگ چو (chang - chu) و برادرانش، در قرن دوم میلادی به وجود آمد که دارای صدهزار پیرو و تا برقراری حکومت کمونیستی پا برجا بود.

امروزه وظائف عمده رهبر تائوئیسم (پاپ)، مقابله با امراض، دفع دسیه های ارواح خبیثه و فروختن دعا و طلسم است.

یکی دیگر از ابتاعات تائوئیسم جدید، طرح مسئله بهشت و دوزخ است. با آن که لاتوتسه در کتاب خود در مورد اعتقاد به هستی متعال چیزی تعلیم نداده و نصایح اخلاقی او همه در زمینه احسان به دوستان و به کسانی است که نفس شریر دارند، معهنا، پس از به وجود آمدن تائوئیسم جدید، میلیون ها نفر از مردم چین در چهره این حکیم بزرگ تجلی یک هستی متعال را جستجو کردند. تائوئیسم جدید، مدعی شد که بهشت در روی زمین و در جزایر سان هسین شان (San-hsen-shan) است. این جزایر در محل نامعلومی در دریای شرق بین چین و ژاپن قرار دارد. ولی هیچ کس آن را

ندیده است و هرکس به آن جا راه یافته، بازنگشته است. خاقان چین بالاترین مقام را در بهشت داراست. لاتونسه در نزد خانان چین و پان کوه، اولین انسانی که زمین و آسمان را از هم جدا کرد نیز، در بهشت است و این سه نفر، تثلیث تائوئی یا سه گوهر طاهر را تشکیل می دهند.

تائیری که تکثیر کتب مربوط به سحر و جادو و تبلیغات روحانیون مکتب تائو در بین مردم چین گذاشته، به حدی است که تائوئیسم امروزه تنها از جنبه، سحر و جادوگری مورد مطالعه قرار می گیرد. بازفلسفه اصلی آن فرسنگ ها فاصله گرفته است. با پیش آمدن انقلاب کمونیستی، مدت هاست که دین تائو رو به زوال نهاده و سرنوشت آن نیز مانند سرنوشت سایر ادیان چینی معلوم نیست. شاید هم باید آن را مرده انگاشت.

فصل دوم :

کنفوسیونیسیم

گرچه طبیعت مذاهب دوره شانگ و چو، به علت فقدان مدارك كافی، كاملاً روشن نیست. ولی نشانه هائی از همبستگی و تداوم اندیشه های مذهبی این دوره با دپانی که بعداً در چین به ظهور رسیدند، باقی است. عقیده مربوط به وابستگی مذهب با جهان هستی - که بعدها به مفهوم یین (yin) و یانگ (Yang) با نیروی روشنائی و قدرت تاریکی، نرمش و سختی، نر و ماده، تعبیر گردید (۱) - نمایشگر و مؤید هم بستگی عقاید مذهبی هر دو دوره می باشد. عقیده مهم دیگری که در تمام طول تاریخ مذهبی چین نقش بزرگی داشته، و دلیل دیگری بر تداوم عقاید مذهبی است، نگرانی در انجام وظیفه و علاقه به رفاه جامعه است. در دوران حکومت امپراطوران شانگ و چو، مردم چین مصرانه اعتقاد داشتند که ملکوت آسمان نیز مانند هرانسانی می بیند و می شنود و به همین نحو نگران رفاه مردم و آسایش جامعه می باشد. نگرانی جهان هستی درباره سعادت و رفاه بشر، که پایه، اندیشه های مذهبی مکاتب دوران بعداً نیز تشکیل

۱ - بنا بر این عقیده، در عالم هستی دو قوه متضاد یعنی یانگ (قوه مثبت) و یین (قوه منفی) وجود دارد که از فعل و انفعال آنها عالم هستی به وجود آمده است. تی - یین هی، خدای خدایان، در عرش اعلی بر فراز آسمان جادارد. هر شئی واحد در عین حال ممکن است دارای صفات مثبت (Yang) و صفات منفی (Yin) با هم باشد که هر يك از این حالات مثبت و یا منفی بر حسب عملی که آن شئی انجام می دهد بر آن عارض گردد.

می دهد، مذاهب چینی را به اصول اخلاقی نزدیک تر و از ادیان دیگری از قبیل دین یهود و اسلام که ترس از خدا و عذاب الهی اساس و پایه تعلیمات آنها را تشکیل می دهد، متمایز می کند. حس نگرانی در انجام وظایف، در تشریک مساعی و درك روزانه مردم چین از مفهوم رابطه افراد با والدین، مقامات مافوق و سایر مردم، تأثیر عمیقی داشته و فلسفه مذهبی کنفوسیوس هم بر همین اساس پایه گذاری شده است.

از آنجا که در آئین کنفوسیوس، بحثی درباره پرستش خدا و بهشت و دوزخ در بین نیست، بعضی از محققان، مکتب کنفوسیوس را دین تلفی نمی کنند. این اختلاف نظر از چگونگی تعبیر و تفسیر اصطلاح چینی «چیا» (chia) (مکتب اندیشه ها و افکار فلسفی) و «چیاو» (chiao) (تعلیم و مذهب) بوجود آمده است. اصطلاح نخستین، بیشتر در مورد متفکرین نامی، فلاسفه، تعالیم آنان، سنت ها و عقاید بزرگ موروثی، و اصطلاح دوم درباره مذهب و درمناهی بسیار گسترده آن، به راه های منحصر به فردی که مردم سنت های موروثی را به پایه های عقاید مذهبی پیوند می دهند، اطلاق می شود. البته وجه تمایزی بین افکار فلسفی و آئین پرستش و سرسپردگی به زندگی مذهبی، وجود دارد. ولی سنت چینی هیچ وقت لزوم در برابرهم قراردادن و تعارض این دو اصطلاح را حس نکرده است. به عبارت دیگر، این در لغت در نظر مردم چین، دو جهت مختلف از يك شبی واحد را عرضه می نماید که گرچه در ظاهر مختلفند ولی باطناً باهم مرتبط و در يك مسیر حرکت می نمایند. چنانچه حکما و متفکران بزرگی در کنفوسیونیسیم، تائوئیسم و بودیسم در چین به ظهور رسیدند و در عین حال در همین ادیان، استادان برجسته ای برای تبلیغ این مکاتب، به عنوان دین و اجرای آداب پرستش و مناسک عبادی، وجود داشته اند، و دین کنفوسیوس، قرن ها دین رسمی دولتی و ملی و یکی از سه دینی بوده که به عنوان سان چیانو (San Chiao) در چین به رسمیت شناخته شده بودند.

اصطلاح کنفوسیونیسیم از ابتاعات مبلغان مسیحی فرقه ژوزویت هاست که در قرن هفدهم میلادی به چین وارد شدند. ژوزویت ها گرچه با آداب مذهبی و مراسم عبادی پیروان کنفوسیوس موافق نبودند، ولی این مکتب را تنها از نقطه نظر دینی شرح و توصیف می کردند.

اصطلاحاتی که خود چینی ها برای بیان کنفوسیونیسیم به کار می برند عبارتند

از:

جوچیا (Ju chia)، با اشاره به پرورش فکری کنفوسیوس و بررسی احوال او از نقطه نظر دانش و حکمت.

جوچیانو (Jo Chiao)، از نقطه نظر مذهب و اسم خود بنیانگذار.

گونگ چیانو (Kungchiao)، (به نام فامیل کنفوسیوس - گونگ)

لی چیانو (Li-chiao)، براساس اصول فلسفی که کنفوسیوس تعلیم می داد، لی.

تمام این اصطلاحات متضمن اشاراتی به معتقدات مذهبی و آئین عبادی نیز می باشند.

جوجیانو (Ju-chiao) در سال ۵۴۹ ق.م. در ایالت شونتونگ متولد شد و در سال ۴۷۹ ق.م. در سن هفتاد سالگی، بدون آن که موفقیتی به دست آورده باشد، وفات یافت و در همان سرزمین به خاک سپرده شد. و این پس از درگذشت او بوده که مردم به اهمیت و ارزش گفته های او پی بردند و به او گرویدند. جو، جوانترین پسر خانواده بود و فقط سه سال داشت که پدرش درگذشت و او مجبور شد برای کمک به معاش خانواده از اوان کودکی به سختی کار کند. در سن ۱۵ سالگی شروع به آموختن کرد. در ۱۹ سالگی ازدواج نمود. در بین سنین ۲۱ تا ۵۱، به تدریس در مدرسه خصوصی که خود او تأسیس کرده بود، پرداخت و موضوعات مختلفی از قبیل تاریخ، شعر، ادبیات، آداب اخلاق، حکومت، علوم طبیعی و موسیقی را تدریس می کرد. در بین سنین ۵۰ تا ۵۵ سالگی به عنوان حاکم و کلانتر شهر و سپس به سمت قاضی استان، منصوب شد. او موفق شد مردم را خلع سلاح کند و صلح و امنیت را به استان مقرر حکومت خود بازگرداند. ولی در اثر دسیسه بازی های استان های دیگر، مجبور به استعفا گردید. از آن پس تمام وقت خود را به تعلیم و تربیت شاگردان خود اختصاص داد. پس از مرگ کنفوسیوس، شاگردانش سه سال در جوار مقبره او زندگی کردند، سپس به وطن خود بازگشتند. ولی شاگرد ارشد او، تسه گونگ (Tze-Kung)، سه سال دیگر هم در جوار مقبره او باقی ماند. شاگردانش پس از بازگشت به زادگاه خود، به نشر تعالیم حکیم در نقاط مختلف چین پرداختند.

صرف نظر از دین بردائی که يك آئین واردائی است، اختلاف عمده ای که بین دو دین کنفوسیوس و ناتو وجود دارد، اینست که تائوئیسم، در طلب راز زندگی، به مطالعه طبیعت می پردازد تا اسرار آن را کشف کند. ولی کنفوسیونیسم سر سعادت

— را در بین مردم و در قلوب آنان جستجو می نماید. حکمای دین نانو هنگامی که از آشفتنی اجتماع، زندگی حيله گرانه مردم و دزدی و غارت می نالند، تنها به ايراد پاره ای از سخنان حکیمانه اکتفا می کنند و خود را از ممرکه بیرون می کنند و مداخله در مسیر امور را جائز نمی شمارند و نمی خواهند که اتفاقات خارجی بر آرامش و سکون و اعمال آنان تسلطی داشته باشد و حال آنکه کنفوسیونیس، افراد طبقات مختلف اجتماع را به رعایت آداب و قواعد اجتماعی، حسن سلوک و انجام وظیفه به نحو احسن، متوجه می سازد. ولی هیچ يك از این دو دین، درباره پرستش موجودی به نام خدا، انجام مراسم دعا و نماز و تشریفات عبادی، تعلیمی نمی دهند.

گرچه کنفوسیونیس بیشتر از جنبه اخلاقی آن که توسط خود کنفوسیوس و پیروانش من سیوس (Mencius ۳۷۱ - ۲۸۹ ق.م.) و هسون تسو (Hsun-tsu ۲۹۸ - ۲۲۸ ق.م.) پایه گذاری شده، شناخته می شود، ولی نباید تصور کرد که از قدرت متعال در هیچیک از نوشته های معلمین این دین سخنی به میان نیامده است. بلکه اعتقادات مذهبی که از باورهای دیرین چین به ارث برده شده نیز، جانی به خود اختصاص داده اند. در موارد مختلف کنفوسیوس از شانگ تی (Shang Ti قدرت متعال) تی یین (Tien عرش و آسمان) و مینگ (Ming سرنوشت) و ارتباط آنها با ایمان شخص، نام می برد. خود او تمامی آداب و تشریفات مذهبی عصر خویش را به دقت انجام می داد و ایمان کاملی به پرستش و ستایش اجداد داشت. جمع شدن در اماکنی که پدران جمع می شدند، انجام تشریفات مذهبی و سرودن نغماتی که پدران می سرودند، حرمت گذاشتن و محبت کردن به کسانی که مورد احترام و محبت پدران بوده اند را از خصال برگزیده فرزندان می دانست. در کتاب مین آمده است که کنفوسیوس معتقد بود، که امپراطور Wu و برادرش، مردمان متقی و دین داری بودند، به دلیل آن که معبد مخصوص اجداد خود را به خوبی مرمت می کردند و هر بهار و پائیز در آنجا حاضر می شدند و قربانی می کردند. روزی شخصی از او پرسید که چرا مردم برای تساتوشن، روحی که در آشپزخانه منازل هست، حرمت زیاد قائلند. کنفوسیوس گفت که این سخنان لغو و بیهوده است. اگر کسی برخلاف احکام آسمان مرتکب گناهی شود، دعا و شفاعت ارباب دربار او اثری نخواهد داشت. شاگرد دیگر کنفوسیوس، هسون تسو (Hsun -Tsu) که از سایر حکماء کنفوسیونیس بیشتر تابع اصول عقلانی و منطق است، از استاد خود قدمی فراتر می نهد و بوجود آمدن

جامعه را اثربصیرت «مغز متفکر» می داند و کتاب او تنها درسایه قبول اسرار و وجود قدرت غیبی، قابل درک است. معهذ عامل بزرگی که بر تمامی تعلیمات کنفوسیونیسم سنطه دارد رعایت اخلاق، در ارتباط مردم با یکدیگر است. کوشش کنفوسیوس بیشتر بر آنست که اعتقاد به ارواح و ملکوت آسمان را که به توارث در میان مردم مانده بود، از جرگه اعتقادات شخصی بیرون کند و به اخلاق، جنبه دینی ببخشد. بنظر او چنانچه کسی قواعد اخلاقی را کاملاً رعایت نماید، بر حسب مثبت آسمان عمل کرده است.

محور اصلی تعلیمات این مصلح بزرگ اجتماعی را تشویق مردم به انجام وظائف اجتماعی به نیکوترین وجه به خاطر رفاه جامعه، تشکیل می دهد. او کوشش داشت دین را برپایه انسانیت (Jen) استوار سازد. انسانیت و انسان بودن، هدفی است که هر فرد باید قبل از همه چیز در تغییرات ذاتی خود دنبال نماید. روزی یکی از شاگردانش از او پرسید که وظیفه آدمی نسبت به ارواح مردگان چیست؟ او در پاسخ گفت: «ما که هنوز وظیفه خود را نسبت به زندگان انجام نداده ایم، چگونه نسبت به ارواح مردگان کاری به عهده بگیریم؟ نخست باید از روی صدق و یقین تکلیف خود را نسبت به مردم و انسانیت انجام دهیم و درباره ارواح به احترام اکتفا کنیم.»

انسان کامل (Chun-Tzu چون - تزو)، در نظر کنفوسیوس، فرزندی است که محبت والدین را همیشه در دل دارد، شوهری است که با همسر خود وفادار و صمیمی است. پدری است که با فرزندان خود مهربان و عادل است، دوستی است که با دوستان خود مؤدب و پاك رنگ است، عاملی است که نسبت به فرمانده و رئیس خود وفادار و امین است. انسان کامل، همیشه به پنج صفت پسندیده آراسته است. عزت نفس، علو همت، خلوص نیت، شوق در عمل و نیکی در سلوك. انسان کامل، با دلی پاك و از روی خلوص نیت عمل می کند. غایت مطلوب، از صفای باطن و تزکیه نفس حاصل می گردد. انسان کامل به فضائل اخلاقی خود (Jih) واقف است و بالطبع متمایل به عمل نيك (Li) میباشد و ادب کاذب ظاهری در نظر او ارزشی ندارد.

«من آنچه به ظاهر شبیه حقیقت ساخته شده ولی حقیقت نیست، دشمن می دارم. اگر انسان به حقیقت انسان نباشد، انجام عبادات برای او چه سودی خواهد داشت؟ سرودن نغمات مذهبی، برای او چه حاصلی به بار خواهد آورد؟»

کنفوسیوس قبل از هر چیز پاك معلم اخلاق جامعه بود و در فلسفه دینی خود تابع اصول و قواعد انسانیت. او هیچگاه وارد بحث های مربوط به ثواب و گناه نمی شد

و در مراسم ظاهری دینی نیز هر عمی را که برخلاف موازین عقلی و اصول انسانیت و فاقد هدف اجتماعی بوده نمی پسندید. هدف تعلیماتی او دسترسی به معرفت عقلی و خدمت به جامعه بود.

آموختن و به کار بستن آموخته ها، خشنودی خاطر در پی دارد.

اگر به راه خطارفتی، از برگشتن مترس.

دانش کهن را بیاموز و دانش نورا فرا گیر، تا شایسته معلمی باشی.

در آنچه شك داری، ساکت باش و در سایر مطالب با احتیاط سخن بگو، تا کمتر خطا کنی.

مرد بزرگ، دیر وعده می دهد و زود به وعده خود عمل می کند.

هر چه را که می شنوی غریبال کن و آنچه را که خوب است، برگزین.

درست این است که مهربانی را با مهربانی و دشمنی را با مروت پاسخ گوئیم.

روزی تسوکونگ در کلاس درس از حکیم پرسید: «آیا کلمه ای وجود دارد که

بتواند به عنوان قاعده عمل برای تمام زندگی فرد در نظر گرفته شود؟»

استاد جواب داد: «آیا معامله به مثل چنین کلمه ای نیست؟ آنچه تو به خود

نمی پسندی در حق دیگران انجام مده. این قانون طلایی، به طوری که بعضی از دانشمندان

آن را به این نام می نامند، می تواند سرمشق زندگی در وصول به انسانیت باشد.

کنفوسیوس تاکید می کند که این قاعده باید در ۵ رابطه همیشه مورد نظر باشد.

در روابط کارفرما و کارگر

در روابط پدر و فرزند

در روابط شوهر و همسر

در روابط برادر بزرگتر و کوچکتر

در روابط دو دوست بایکدیگر

دستورات مؤکد او، در اطاعت فرزند از پدر و رعایت حال فرزند از جانب پدر،

پایه نظام قوی خانوادگی و عنصر اساسی فرهنگ پردوام چین است.

در کمتر مذهب و یا مکتبی در دنیا به اندازه آئین کنفوسیوس، علاقه و وفاداری

به خانواده و احترام متقابل اعضای خانواده به یکدیگر، توصیه شده است. پسریاید از

پدرش اطاعت کند و چون پدروفات یابد، پسرارشددجای اورادر خانواده می گیرد. هر

پدری باید برای سعادت و سلامت افراد خانواده خود بکوشد و فرزندان را با خصال

حمیده و صفات نیکو تربیت کند.

هیچ نظام اخلاقی و یا مذهبی در جهان، با چنان قوت و شدتی که کنفوسیوس امرا و فرماندهان را متوجه انجام وظایف و حسن سلوك با مردم می کند، سفارش ننموده است. کنفوسیوس عقیده دارد که اصلاحات جامعه باید از مقامات بالا آغاز گردد. قوانین باید در درجه اول از طرف هیئت حاکمه رعایت شود تا اوضاع کشور بهبود یابد. روزی یکی از حکمرانان از استاد پرسید: «آیا نباید یاغیان و متمردان را نابود کرد تا نظم برقرار شود؟» او در جواب گفت: «در حکومت، مجازات اعدام چه ضرورت دارد؟ اگر شما از روی خلوص نیت و عقیده کامل نیک باشید، مردم نیز نیک و خوب خواهند بود. تقوا و فضیلت پادشاهان، مانند باد است و طبیعت افراد، مانند گیاهان چمن. البته گیاه در برابر وزش باد خم می شود و تسلیم می گردد. اگر هیئت حاکمه به نیکی و عدالت رفتار کنند، جرم و خیانت به خودی خود از بین خواهد رفت و عدالت اجتماعی برقرار خواهد شد. حکومت خوب، تابع طهارت و پاکی شخص حاکم است نه تابع وضع قوانین گوناگون. مردم باید با تبعیت از رفتار مقامات، به خوبی و نیکی عادت کنند. ترس از قانون، ممکن است مردم را مدتی از ارتکاب جرائم بازدارد، ولی طبیعت و فطرت آن ها را تغییر نخواهد داد. نیکی و خوبی باید در نهاد مردم جایگزین شود و خودداری از ارتکاب جرم، سیرت ذاتی آنان گردد. حکومت ها باید برای آسایش مردم تحت فرمان خود بکوشند و احتیاجات عمومی را مرتفع نمایند. تمام کسانی که در يك کشور زندگی می کنند، در گفتار و کردار، دیگران را برادر خود بدانند و رعایت کمال اخلاق و ادب را بنمایند. خانواده ها باید حدود و حقوق تمامی افراد خانواده را رعایت کنند.

کنفوسیوس در بین بنیانگذاران ادیان زنده دنیا، یکی از سه نفری است که متون مورد تعلیم خود را به دست خود نوشته اند. در دیگر یکی زردشت بود که قسمتی از گاتاها از نوشته های اوباقی است و دیگری لاتونسه که تائوچینگ را به رشته تحریر درآورد. کتبی که کنفوسیوس خود نوشته و آن ها را تعلیم داده عبارتند از:

شوچینگ	Shu Ching	مروری بر تاریخ چین
شی چینگ	Shi Ching	کتاب شعر
ای چینگ	I Ching	تبدلات و غیب گویی
لی چی	Li Chi	زبده ای از آداب معاشرت
چون چیو	Chun Chiu	بهار و پائیز (تاریخ محلی)

چهار کتاب نخستین، مجموعه ای از گفتار حکیمانه پیشینیان و کتاب پنجم تماماً نتیجه افکار خود اوست.

استاد به هنگام تدریس هریک از کتب فوق، عقاید شخصی خود را نیز بر متن کتاب می افزود و توضیحاتی به شاگردان می داد. شاگردان این توضیحات و عقاید استاد را یاد داشت می کردند. بعد از وفات کنفوسیوس، چهار کتاب دیگر براساس همین توضیحات و عقاید کنفوسیوس، از طرف شاگردان او نوشته شد.

۱ - انالکت (Analects) (مجموعه منتخبات)، مجموعه ای از نکات برجسته تعالیم استاد که ضمناً موثق ترین منبع اطلاعاتی درباره زندگی شخص کنفوسیوس نیز محسوب می شود.

۲ - تعالیم مین یا چونگ یانگ (Chunh - Yung یا Mean)، تفسیری بر کتاب لی چی.

۳ - تاهسوئه (Tahsueh)، که براساس فصلی از لی چی نوشته شده.

۴ - منکیوس (Mencius)، که حاوی اعتقادات استاد درباره خیر و نیکی و رعایت اصول آداب اجتماعی است و صمدال پس از وفات او نوشته شده.

کنفوسیوس در کتاب لی - چی شرح مبسوطی درباره معانی مختلف لی (پاکی، طهارت، ادب و انسانیت) و اثراتی که رعایت آنها در اصلاح جامعه خواهد داشت، بیان می کند و اضافه می نماید که اگر « لی » در روابط پنج گانه رعایت گردد، مسلماً در هر خانواده، در هر قریه، در هر شهر، و بالاخره در هر کشور، اعتدال و حسن روابط کامل برقرار خواهد شد.

نخستین شکوفه های افکار و اندیشه های کنفوسیوس، متفکرین بزرگی مانند مانسیوس (Mencius) و هسن تسو (Hsun- Tzu) رابه شمر رساندند که بیشتر برای تعبیر فلسفی مراسم عبادی لی (Li) مشهورند. هسن تسو، درباره اعتقاد به ارواح و دخالت آسمان در اعمال و سرنوشت بشر، قدمی از استاد خود فراتر نهاد و عقیده داشت که انسان نباید از آسمان شکوه و شکایت کند که چرا جریان امور بر وفق مراد او نیست. زیرا آسمان، يك موجود مستقل و مجسم نیست و نمی تواند به ادعیه انسان پاسخی بدهد. وقتی مردم برای آمدن باران دعا می کنند و اتفاقاً باران هم می بارد، دلیلی بر دخالت آسمان در اجابت دعای مردم نیست. این امر در اثر ترکیب «ین» و «یانگ» اتفاق افتاده و باران باریده است و اگر مردم دعائی هم نمی کردند، باز هم در همان زمان باران می آمد.

پس راه حصول مراد نه در دست آسمان است و نه در دست زمین، بلکه منوط و مربوط به خود انسان است و بی. هسون تسو، با عقیده تائوئیست هادراینجا همراه است که تائو، اساس کیهان و قاعده دنیای وجود است. بر حسب تائو، فصول چهارگانه بوجود می آیند، خورشید می درخشد و ستارگان در مدارات خود گردش می کنند و جهان هستی پیوسته بسوی کمال سیر می کند.

کنفوسیونیسم جدید و متفکرین دیگری مانند چوهسی (Chu - Hsi) ۱۲۰۰ - ۱۱۳۰) و انگ بانگ مینگ (Wang - Yang - Ming ۱۵۲۹ - ۱۶۷۲)، ثمرات بعدی این مکتب هستند، که هر یک در راه ارائه طریق تکامل و راهنمایی عملی، قدم هایی برداشتند. مکاتب تعلیماتی آنان به ترتیب به نام های لی هسوه (Lihshueh) تعلیمات اصولی) و هسین هسونه (Hsin Hsueh) تعلیمات مغزی) نامیده می شد. در حقیقت هر دو این مکاتب، در درجه اول در ارتباط با تربیت عقلانی و بحث کلی درباره چگونگی وصول به این مرحله است. چوهسی عقیده دارد که شخص باید راه درازی را در پرورش نفس و اعمال اخلاقی طی کند تا به مرحله انسانیت (Jen) برسد. چوهسی، کسانی را که از پیروی از قواعد استاد منحرف شده اند، همراه خوانند و مسائلی را که از مبادی تائوئیسم و بودیسم در کنفوسیونیسم نفوذ نموده بود، بیرون کرد و آن را بسادگی و اصالت اولیه خود بازگرداند. چوهسی مخصوصاً بر روش آزمایشات اشیاء (Ko - Wu)، برای وصول به مرحله انسانیت تکیه می نماید، آزمایشاتی که در درجه اول برای شناسایی خود شخص، برای آگاهی بر طبیعت خود او، برای تکامل و نیکوتر ساختن آغاز می شود. چو، فلسفه خود را به این ترتیب خلاصه می کند:

«جوهر آسمان و زمین، که مولد و به وجود آورنده همه چیز است، انسانیت است

(Jen).

مکتبی که کنفوسیوس و شاگردانش من سیوس و هسون تسو بنیانگذاری کردند، در زمان حیات آن ها و حتی تا چند قرن بعد رونق نداشت. تا آن که خاقانی به نام ووتی (Wu - Ti)، از سلسله هان در سال ۱۳۶ ق.م. به سلطنت رسید. او آئین کنفوسیوس را پذیرفت و حکماتی را که به این دین اعتقاد داشتند به تربیت مردم گماشت. از آن تاریخ تا پیش از ۲۰۰۰ سال بعد، آئین کنفوسیوس، دین رسمی ملت چین شد. دولت چین کنفوسیوس را بزرگترین حکیم شناخت و القاب و مناصب رسمی به روان او نثار کرد. مقام و احترام حکیم خردمند روز به روز بالا رفت. برای پرستش او

در پایتخت و در مراکز هریک از ایالات چین، معابدی برپا شد. برای او همه ساله سالی دوبار در یکن، مراسم نیایش برگزار می شد. از آن تاریخ به بعد شاگردان او، مردم و حتی شاهزادگان و امپراطوران، بر سر مزار او حاضر می شدند و ادای احترام می کردند. کشور چین در تاریخ مدون بیش از چهار هزار ساله، خود، شخصیت دیگری را تا این حد مورد احترام قرار نداده است.

در سال ۶۳۰ میلادی تائی تسونگ (Tai - Tsung) خاقان چین، فرمانی صادر کرد و شهرداری هر شهر را مجبور کرد، تا معبد خاصی برای کنفوسیوس برپا کند و مراسم ستایش او را به جای آورد. عکس ها و تصاویری به رسم بودائی ها، از کنفوسیوس تهیه و در معابد آویزان گردید.

در سال ۱۵۳۰ میلادی خاقان چین منشوری صادر کرد و تمام القاب و عناوینی که تا آن تاریخ به کنفوسیوس اعطا شده بود، منسوخ نمود و او را تنها معلم مقدس باستانی نامید و معابد او نیز به سادگی اولیه بازگشتند.

در دین کنفوسیوس هیچ نظام کشیشی، روحانی، برهمنی وجود ندارد و برای مردم عادی و مقامات دولتی آئین پرستش مخصوصی معین نشده است. پرستش نیاکان که از عبادات بسیار قدیمی چین و دنباله، محبت خالصانه پدر فرزندی است، انجام خدمات مبتنی بر عشق و محبت نسبت به والدین در زمان حیات آن ها و ماتم و تأسف بر مرگشان، پس از درگذشت آن ها، تقدیم هدایا و غنادر مواقع مختلف سال بر مزار آنان، رعایت نی در روابط ۵ گانه، معامله به مثل در جامعه، اصول عبادی کنفوسیونسم را تشکیل می دهد.

دین کنفوسیوس با تمام مزایای اخلاقی و کوششی که برای ایجاد جامعه ای سالم می نماید، زنان را در سطحی به مراتب پائین تر از مردان قرار داده است و عقیده دارد که اگر بین زن و مرد تمایزی قائل نشویم، بی نظمی به وجود خواهد آمد.

در سال ۱۹۱۱ آزادی مذهب به مردم چین اعطا شد و پس از انقلاب کمونیستی پایه اعتقادات مذهبی متزلزل و آینده هردینی در چین مبهم شد. کسی نمی داند، آیا دین کنفوسیوس با تمام نفوذی که در اخلاق خانواده و فرهنگ چینی دارد، می تواند در مقابل تهاجم افکار ماتریالیستی پایدار بماند یا خیر؟

فصل سوم:

دین در ژاپون

ژاپون سرزمینی نیست که مردم آن نیازی به نیایش داشته باشند، زیرا که خود يك موجود الهی است.
هیتو مارو Hitomaro
شاعر قرن ششم میلادی ژاپون.

دین در ژاپون، به مثابه قالبی پرنقشی است که تار و پود آن را سنت ها، عقاید بسیار کهن و مذاهب مختلف تشکیل می دهند و هرکس محو زیبایی قسمتی از رنگ آمیزی هاست. يك فرد ژاپونی ممکن است بر آئین شینتو عروسی کند، مردگان او را راهبان برداتی به خالک بسپارند و با از هیچيك از عقاید مذهبی پیروی نکنند، ولی آنچه بر قلب و روح هر فرد ژاپونی حکومت می کند، خود ژاپون است. هر نقطه ای از خالک کشور آفتاب تابان، هر کوه، هر دره، هر رودخانه و هر دریاچه و یا جنگلی، خدا و جزئی از وجود هر ژاپونی است که آن را می پرستد. مردم ژاپن، به علت کثرت خدایان مورد پرستش، کشور خود را «سرزمین خدایان» می نامند و عقیده دارند که امپراطور نواده مسقیم الهه آفتاب (Amaterasu) و هر فرد ژاپونی از جهت با یکی از خدایان نسبت فامیلی دارد و این صفت قداست منحصر به مردم ژاپون است.

در کتاب کوجی کی (Koji- Ki) درباره چگونگی خفت جهان هستی و اولین مخلوق خدا یعنی ژاپون آمده :

«در ابتدا عالم آشفته و در هم بود. همه چیز مبهم و نامعلوم. به مرور ایام آسمان و دریاها از هم جدا شدند و خدایانی چند در عالم پدید آمدند و نایود شدند. تا آن که ایزاناگی (Izanagi) و همسرش ایزانامی (Izanami) به وجود آمدند. ایزاناگی با نیزه جواهر نشان خود دنیا را که به صورت ماده غلیظی بود، بهم زد. آنقدر به کار خود ادامه داد تا ماده سفت شد، سپس با سرنیزه خود این ماده غلیظ را به اطراف پاشید و جزایری چند بوجود آورد. از ایزاناگی و همسرش سی و پنج خدا و الهه بوجود آمدند که آخرین آنها، کاکونسو شی (Kagu - Tzuchi) یا خدای آتش بود که به هنگام ولادت مادر خود راسوزاند و به دنیای زیر زمین فرستاد. ایزاناگی به جستجوی همسر خود به دنیای زیر زمین رفت. ولی چون دیر رسیده بود، ایزانامی به صورتی زشت و کریه در آمد. ایزانامی که مایل نبود همسرش صورت زشت او را ببیند، با همسرش به جنگ پرداخت. ایزاناگی به عالم روی زمین برگشت. برای آنکه بدن آلوده خود را تمیز نماید، عصا و جامه و کمر بند خود را به کدوی نهاد و در دریای ژاپون در آب غوطه ور شد. از هریک از قطعات لباس و بدن او خدایانی به وجود آمدند. از گوشه چشم چپ او، الهه خورشید (Amaterasu)، گوشه چشم راست او، الهه قمر (Toumki - yomi)، و از سوراخ های دماغ او، خدای طوفان (Susa - no - wo)، خلق شدند. روزی الهه آفتاب بر جزایر ژاپون نظر افکند. آتجار آشفته و مختل دید. نیره خود نی نی گی (Ni - Ni - Gi) را به زمین فرستاد تا بر آنجا حکومت کند و کمائی نیز به او آموخت:

«به این سرزمین بارور و پوشیده از نیزار و پر از خوشه های برنج نزول نمای. بر آن حکومت کن. توای فرزند عالی نسب من، بدانجا برو. امیدوارم که رفاه و نعمت در کنار دودمان تو باشد امیدوارم که آن نیز هم چون آسمان و زمین تا ابد برقرار باشد.» (۱)

۱ - این سرود که در کتاب نیهون جی ص ۱۷ نوشته شده، جزئی از ادعیه مقدس مردم ژاپون است و اطفال خردسال هر صبحگاه آن را تکرار می کنند.

نی نی گی فرمان مادر بزرگ را اطاعت کرد و به ژاپون آمد. نواده او جیموتنو (Jimu - tenno) اولین خدائی بود که به صورت انسان درآمد و امپراطور ژاپون شد. بعد از آن تاریخ به تدریج خاندان اشراف و بزرگان و کم کم عامه مردم از خدایان دیگر به وجود آمدند و در این سرزمین ساکن شدند.

شینتو، نامی است که بر مجموعه وسیعی از مراسم مذهبی که از دوران ماقبل تاریخ ژاپون تا کنون مرسوم بوده، اطلاق می شود. نام اصلی دین شینتو، کامی نومی چی (Kami - no - michi) (راه خدایان) است. ولی آنچه امروزه شهرت دارد، ترجمه «چینی آن به صورت «شینتو» یا «شین ناتو» است.

از دوره های قبل از پیدایش حکومت واحد مرکزی در یاماتو (Yamato) در قرن هشتم قبل از میلاد، اطلاعات کامل و روشنی درباره چگونگی دین در ژاپون در دست نیست. مذهب به شکل بسیار ابتدائی خود، در مرحله روح پرستی (آنیمیزم) در بین مردم رایج بوده و ژاپونی ها اعتقاد داشتند که قوای مافوق طبیعی در درون هر یک از عوامل طبیعی و سایر اشیاء از قبیل کوه ها، درخت ها، دریاها، و در بعضی از حیوانات وجود دارد. به تدریج، پرستش طبیعت و اعتقاد بوجود ارواح نیایش اجناد درهم آمیختند و افسانه شینتو را به وجود آوردند. این دین، از این نظر که هدف آن پیروی از يك آرمان سیاسی و پرستش یکی از قدیمی ترین سلسله سلاطین دنیاست، در بین سایر ادیان جهان منحصر به فرد است.

قدیمیترین آثار مکتوب مذهبی ژاپون، که در بین مردم ژاپون خاصه پیروان شینتو از افتخار و احترام فوق العاده ای برخوردار است، دو کتاب گوجی کی (Kojiki) (پادداشت های باستانی) که در سال ۷۱۲ میلادی و کتاب نیهون جی (nihonji) (وقایع ژاپون) یا نی هن شوکی (Nihonshoki) که در سال ۷۲۰ میلادی نوشته شده است. رگ گوئی و استعمال کلمات رکیک در این دو کتاب بحدی است که نظیر آن را در هیچیک از کتب دینی نمی توان یافت. سومین کتاب مقدس دین شینتو ینگی شی کی (Yengi - Shi - Ki) است که مشتمل بر ۵۰ جلد و حاوی منابع دین شینتو و اورادی است که هنگام نیایش و یا در تشریفات مذهبی باید ایراد کرد.

نام مصطلح برای خدا، «کامی Kami» است که معنای ساده آن متعالی و برتر است. ولی مفهومی که این کلمه در ذهن هر ژاپونی به وجود می آورد، به مراتب وسیع تر از معنای ظاهری آن است و شامل همه چیز و همه موجودات از پرندگان، چارپایان،

گیاهان، درختان، دریاها و حوضها و امپراطوران ژاپون همه بطور خلاصه هر چه که بتوانند به خاطر قوه ذاتی و قدرت فوق العاده مورد احترام باشد، می گردد. تعداد خدایان در دین شینتو بر اساس کتاب نیهون می، هشتاد گروه، و بر اساس کتاب کوچی کی، هشتصد گروه می باشد و هر گروه شامل هزاران خدا است. نخستین خدایان همان «ایزاناگی» و «ایزانا می» هستند. خدایان نیز مانند تمام موجودات زنده، متولد می شوند، ازدواج می کنند، صاحب اولاد می شوند مریض می گردند و بالاخره می میرند و در اماکن مخصوصی دفن می شوند. امپراطور ژاپون می تواند خدایان مرده را دوباره زنده کند. شخصیت خدایان نیز مانند انسان ها متفاوت است. بعضی از آن ها دروغگو و متقلبند، به همین دلیل ممکن است از درجه خدائی خلع شوند. کما این که امروزه هیچ کس در ژاپون مجاز نیست به سوسانو و (Susa - no - wo) (خدای طوفان) نسبت خدائی بدهد. تقریباً تمام خدایان مورد پرستش، عوامل طبیعی و وابسته به سرزمین ژاپون هستند. این حقیقت جغرافیائی که کشور از چهار جزیره بزرگ تشکیل و در مسافت زیادی از شمال به جنوب کشیده شده نیز، در بوجود آمدن اماکن زیارتی و معابد مؤثر بوده است. مشهورترین و قدیمی ترین معبد شینتو که هنوز واجد اهمیت ملی است، در شهر ایسه (Ise) در جزیره اصلی هونشو (Honsu) در کنار دریا و در جنوب شرقی کیوتو (Kiyoto) پایتخت قدیم ژاپون، قرار دارد. معبد الهه آفتاب (Amaterasu)، پیش از هر نقطه دیگر خاک ژاپون مورد احترام و بازدید مردم و محلی است که نخست وزیر جدید مملکت، اعضای کابینه خود را در آنجا معرفی می کند. در معبد درونی (Naiku) يك آئینه مدور که سبیل قرص خورشید است، و بنا بر نوشته های مذهبی شینتو از طرف الهه آفتاب، به اولین امپراطور هدیه شده است، وجود دارد:

«فرزند من، وقتی تو به این آئینه نگاه می کنی تصور کن که به من نگاه می کنی. امیدوارم برای تو يك آئینه مقدس باشد.»

در این معبد، يك شمشیر و ریسائی از جواهرات از دوران بسیار قدیم نگه داری می شود. یکی از شاهزاده خانم ها به عنوان کاهنه معبد، از آن محافظت می نماید. تمام پیروان دین شینتو و مردم ژاپون وظیفه خود می دانند که لااقل يك بار در عمر خود معبد ایسه را زیارت کنند. از دوران «یاماتو» به بعد، که امپراطور در کانون مذهب شینتو قرار گرفت، معبد ایسه وابست به خاندان سلطنتی گردید. خود امپراطور در

داخل معبد مراسم و سنن باستانی مذهبی را اجرا می کند. در مواقعی که ژاپون با مشکل بزرگ ملی مواجه است، امپراطور شخصا در معبد حاضر می شود و برای خدایان و اجداد خود دعا می کند. از سال ۱۸۶۸ به بعد، وقتی سلطنت برای بار دوم حالت مرکزیت در سیاست ژاپون به خود گرفت، تا شکست در جنگ اقیانوس آرام در سال ۱۹۴۵، معبدایسه و شخص امپراطور از بالاترین قداست روحانی برخوردار بودند. درایسه، معبد دیگری به نام معبد بیرونی (Geku) وجود دارد که به نام الهه غذا (Uke - Him)، نامگذاری شده است. معبد مشهور دیگر در بزرگترین جزیره جنوبی، معبدی است که در ایزومو (Isumo) بنا شده و به اعتقاد پیروان شینتو تمام خدایان (کامی) ژاپون سالی یک بار در این معبد اجتماع می نمایند. بین این دو معبد، پایتخت های پیشین ژاپون، نارا (Nara)، و کیوتو (Kyoto)، قرار گرفته است. شهر نارا بداشت معبد کاسوگا (Kasuga)، به خود می بالد. معبد مهم دیگر، معبد «میجی» (Meiji)، در شهر توکیو است، که به افتخار میجی، امپراطور سابق ژاپون برپا شده و تنها در روز تحویل سال نو، سه میلیون از مردم ژاپون آن را زیارت می کنند. کوهستانی بودن کشور نیز اثرات بزرگی در شکل گیری زندگی مذهبی مردم داشته است. در قله، بسیاری از کوه ها معابدی وجود دارد و عده بسیاری که طالب طهارت نفس و تقویت قدرت روحی هستند، به زیارت این معابد می روند. معروفترین آنها کوه فوجی است، که حالت سمبل ملی و نیمه مذهبی برای تمام ملت ژاپون به خود گرفته است.

کیوشو (Kyushu)، جنوبی ترین جزیره از مجموعه جزایر ژاپون، به علت نزدیکی بودن به کره، دارای معابد قدیمی و تاریخی است. به علاوه نزدیکی این جزیره به راه های تجارت دریائی با غرب، باعث آن شد که در قرن شانزدهم میلادی مرکز فعالیت های مذهبی مسیحیان فرقه کاتولیک، و هم چنین شاهد صحنه های شکنجه و شهادت آنان باشد. چون کاتولیک ها در ناکازاکی (Nakazaki)، از حکمران کیوشو، طرفدار جدائی طلبان، حمایت می کردند، تحت فشار و شکنجه بسیار قرار گرفتند. کیوشو، مرکز تثبیت قدرت امپراطور طرفدار مذهب شینتو، در برابر حکومت نظامی مرکزی نیز بود. و وقتی که قدرت حکومت نظامی در ادو (Edo)، (توکیو فعلی) بعد از دو قرن و نیم حکومت بلامنازع پایان یافت، امپراطور سلطه، خود و نفوذ شینتو بر سراسر ژاپون را از این جزیره آغاز و گسترش داد و شینتو را، که در اثر نفوذ روزافزون بودیسم و

کنفوسیونیسیم، تقریباً فراموش شده بود، احیا کرد.

تاریخ ورود بودیسم به ژاپون، به قرن ششم میلادی و نفوذ آن از طریق کره به سرزمین آفتاب تابان برمی گردد. اولین سنگ بنای حقیقی بودیسم در زمان شاهزاده شتوکو (Shotoku) (۶۲۲ - ۵۹۳ م.)، گذاشته شد. این شاهزاده، مذهبی از مخلوطی از بودیسم و کنفوسیونیسیم به نام (ریویو Ryobu) را به عنوان مذهب ملی پذیرفت. دسته جات راهبانی که متعاقباً به ژاپون وارد شدند، اطلاعات بیشتری درباره مذهب بودادراختیار مردم قرار دادند و بر دامنه گسترش آن افزودند و با ساختن معابد متعدد بودائی در جزایر مختلف، رونق بسیاری به این آئین بخشیدند. تعلیمات بودائیها در ژاپون بر اساس عقاید فرقه «ماهایانا» (عربا به بزرگ) بود که در خود ژاپون به شعب و فرق متعدد تقسیم شد و هر يك از این فرقه ها به نوبه خود به فرقه های کوچکتر، براساس ابتکارات محلی و این که به کدام قسمت از تعلیمات بودا ارجحیت داده شود، تقسیم گردیدند. به طوری که کتاب جیبی مذهبی ژاپون حاکیست در حال حاضر بیش از هفتادفرقه فرعی درفرقه شینگون (Shingon)، نه فرقه فرعی در فرقه تندائی (Tandai)، نه فرقه فرعی درفرقه می شی رنیت (Michirenite)، شانزده فرقه فرعی درفرقه زن (Zen)، ده فرقه فرعی درفرقه زمین پاک (Pure land)، از دین بودا مشغول فعالیت هستند. هر يك از این برق دارای تاسیسات، عمارات و راهبان مخصوص به خود می باشند.

در منازل بودائی ها محرابی برای پرستش و اجرای مراسم مذهبی وجود دارد که معمولاً حاوی تصویر و مجسمه ای از بودا و سایر مقدسین که یادآور گذشتگان هستند، می باشد. کتابی حاوی قسمت هایی از کتاب مقدس بودا، محلی برای بخورات و سایر اشیا و لوازم دیده می شود. در پرستش صبحگاهی، قسمتی از منتخبات کتاب مقدس قرائت و بخورات برآتش ریخته می شود. مقدار کمی اغذیه نیز ممکن است در محراب وجود داشته باشد. نفوذ بیشتر بودیسم در ژاپون از نقطه نظر برگزاری مراسم تدفین است. قبرستان ها معمولاً سالی دوبار درمواقع اعتدال بهار و پائیز مورد بازدید بازماندگان قرار می گیرد. موسم دیگر یادبود مردگان، در وسط تابستان (O-bon) است که با برافروختن آتش فروزان و رقص دسته جمعی همراه است.

چون اجرای برنامه های وسیع پیشرفت مملکت مستلزم اتحاد و يك پارچگی تمام افراد کشور بود، امپراطور به افسانه دیرین شینتو و تجدید حیات مذهب متوسل شد

و داستان الهی بودن خاندان سلطنتی را در اذهان زنده نمود. کلیه نقش و نگارها، زنگ های بزرگ و نقاره های بودائی و کلیه آثاری که از سایر مذاهب، در معابد شینتو و با در آداب و مراسم مذهبی نفوذ نموده بودند، به دور انداخت. ژاپونی ها متقابلاً به ندای امپراطور پاسخ مثبت دادند. تجلی خدا درجسم میکادو (Mikado)، با خوشحالی مورد قبول عموم مردم قرار گرفت. هیچکس به خود اجازه نمی داد به صورت امپراطور مستقیماً و یا احیاناً از بالا نگاه کند. همه ساله در روز تولد امپراطور در سراسر کشور مراسم با شکوهی برپا می شد. همین امر موجب ازدیاد قدرت و سلطه امپراطور، و یک پارچگی کشور و آمادگی برای ترقی شگرف صنعتی گردید. ژاپون توانست در مدتی کمتر از یک قرن، در ردیف بزرگ ترین کشورهای صنعتی جهان درآید. در قانون اساسی سال ۱۸۸۹، برای امپراطور، حق توارث ابدی و سلطنت جاوید پیش بینی شد. برای پایدار نمودن حس وطن پرستی در کلیه افراد ژاپونی، اداره مخصوصی برای حفظ و حمایت دین شینتو تأسیس و عبادات به دو دسته عبادات دولتی (Jinja-Shinto) و عبادات فرقه ای (Kyoha-Shinto) تقسیم شدند. عبادات دولتی که تا سال ۱۹۴۵ و پایان جنگ با ژاپون ادامه داشت، عبارت بود از آداب و مراسمی که پیشتر به منظور تحریک غرور ملی و ثبوت حس وطن پرستی تنظیم گردیده بود. تمام افراد می توانستند در این مراسم شرکت کنند. درخواست های نیایش کنندگان به طور عمده شامل:

آمدن باران در مواقع خشکسالی، محصول خوب، محافظت در برابر زلزله و آتش سوزی، صاحب فرزند شدن، سلامتی و طول عمر امپراطور، دوام صلح و آبادانی، سلامتی سفرای امپراطور در کشورهای خارج، دفع دشمنان ژاپون، موفقیت ارتش و رفاه عمومی مردم ژاپون، بود.

در سرتاسر ادعیه رسمی، هیچگونه درخواست روحانی و خبر اخلاقی دیده نمی شد. تعلیم مذهب شینتو در مدارس، جزو دروس اجباری درآمد. هر صبحگاه، نوآموزان مجبور بودند در برابر تصاویر امپراطور تعظیم و برای دوام و بقای او دعا و روح اجناد خود را ستایش کنند. ژاپون، در تبلیغات مذهبی خود به حدی پیشرفت که تا سال ۱۹۴۵، تعداد یکصد و ده هزار معبد دولتی، به سبک و تقلید از معماری شهر ایسه، در نقاط مختلف کشور بنا شد که به هزینه دولت اداره میگردد.

بعد از جنگ اکیبانوس آرام و شکست ژاپون، در اولین روز سال نو امپراطور هیروهیتو، خطاب به مردم ژاپون اعلامیه ای صادر کرد و در آن به افسانه قدیمی شینتو

و انتساب خاندان سلطنتی به الهه خورشید، پایان داد.

«پیوند بین ما و مردم مبتنی بر اسطوره نیست. آن ها بر مبنای این حرف غلط که امپراطور جنبه الهی دارد و این که مردم ژاپون همه از نژادهای دیگر برترند و باید بر دنیا حکومت کنند استوار نیستند تنو(امپراطور) يك خدای زنده نیست.» آزادی انتخاب مذهب به کلیه افراد اعطا گردید. از طرف متفقین به دین حکومتی شینتو اجازه تداوم داده نشد. کلیه كمك های دولتی به معابد شینتو قطع گردید. تعلیمات دینی در مدارس برچیده شد.

گرچه در بذایت امر وقفه ای در جریان پیشرفت معابد حاصل شد، ولی تنها دوره کوتاهی بیش نپایید و اشتباه بزرگی خواهد بود که اگر تصور شود، در اثر این اقدامات، دین شینتو، بودیسم و یا شخص امپراطور، نفوذ معنوی خود را در بین ملت از دست داده اند، و به نظر نمی رسد که در آینده نیز در کششی که بین این عوامل و ملت ایجاد شده است، تغییری حاصل شود.

علیرغم اقدامات متفقین، معابد شینتو از محل اماناتی که مردم به طیب خاطر می پرداختند، تعمیر شد و شینتو صیرت يك مذهب تمام ملی به خود گرفت. اکثریت مردم ژاپون که از شکست در جنگ زخمی و دل آزرده بودند، به مذهب روی آوردند و از روی ایمان و عقیده به آن علاقمند و وابسته شدند. در هر خانه ای پرستشگاه کوچکی (Kami - dana) بوجود آمد که در آن قطعه چوب و یا کاغذی حاوی اسامی اجناد خانواده نصب بود. آئینه گردی نیز به نشان آئینه معبد ایسه، در آن محل قرار داده شد. روزهای مقدس، افراد خانواده در معبد خانوادگی و یا در یکی از معابد نزدیک، به عبادت می پردازند. امروزه هر سه دین شینتو، بودیسم و کنفوسیونیس، در کنار هم برادر و اره به حیات خود ادامه می دهند و مردم نیز به هر آئینی که مایل باشند مراسم عبادی خود را اجرا می کنند. آنچه دیقام مراسم عبادی مقام اول را داراست، جنبه وطن پرستی، محبت خانوادگی، علاقه و مهر پدر- فرزندی و اطاعت و احترام در حد پرستش به امپراطور است.

علاوه بر معابدی که در شهرهای بزرگ قرار دارند، معابد متعدد دیگری نیز در شهرهای كوچك، دهكده ها، کنار جاده ها و هر نقطه ای که دارای مناظر زیباست، دیده می شود. هر معبدی به دلیلی، مثلاً پدیده های طبیعی از قیل کوهستان، رودخانه، چشمه سار، يك حادثه تاریخی، سرسپردگی های خصوصی و یا سیاسی و

دلایل متعدد دیگری به حیات مذهبی خود ادامه می دهد. چنانچه معبد کاشیما (Kashima) در سواحل اقیانوس کبیر در جزیره هونشو (Honshu) به علت آثار نظامی و صنایع جنگی و معابد اطراف آن به سبب این که پایه های ساختمان معبد در چشمه آب خنکی قرار گرفته و با حصار دور معبد، قطعه سنگ بزرگی را که تنها قله آن پیداست، احاطه می کند و مردم عقیده دارند که دنباله سنگ در زیر زمین گریه ماهی بزرگی را که موجب زلزله است نگه می دارد و با معبدی به نام یکی از خدایان کتاب «نیهون جی» و با «کوچی کی» اسم گذاری شده، زیارتگاه بسیاری از مردم ژاپن است.

درداخل هر يك از معابد شینتو، شینی مخصوصی (Shintai) از زمان های بسیار دور به علامت قداست و رمز قوه فوق بشری معبد، نگاهداری می شود. هیچکس از ماهیت آن اطلاعی ندارد. چون هیچکس آن را ندیده است. این شینی ممکن است فاقد هرگونه ارزش مادی باشد. ولی تمام کسانی که به آن معبد مراجعه می کنند آن را عزیز و گرامی می دارند و سالی يك بار با تشریفات خاص آن را سوار بر ارابه ای در خیابان های شهر می گردانند و به نمایش می گذارند.

تمام معابد شینتو دارای شکل ظاهری هم آهنگی هستند. اولین چیزی که در این معابد به چشم می خورد، دروازه بزرگی (Tori - i) مشتمل بر دو پایه بلند عمودی است که دو قطعه چوب موازی افقی بر روی آنها قرار گرفته و انتهای قطعات افقی به طرف آسمان پیچ خورده است. این دروازه ها در بعضی از مواقع خیلی دور از معبد و در خیابان های پر رفت و آمد، در کنار مغازه ها و ارابه های میوه فروشی قرار دارند. ممکن است یکی، دوتا و یا يك خط طولانی از این دروازه ها که به معبد اصلی منتهی می گردد، دیده شود. با جاده ای که هر دو طرف آن اشجار مقدس کاشته شده، زائران را به معبد هدایت کند. در داخل صحن معبد، سنگ آب بزرگی محتوی آب نمیز است که بر روی آن طاقی و در کنار آن چمچه ای وجود دارد. نیایش کنندگان دست و صورت خود را می شویند، کلاه و نیم تنه خود را برای ادای احترام از تن بیرون می کنند و در برابر پلکان ساختمان می ایستند. کف دست هارا به علامت غنا و التماس بهم می چسبانند. معبد اصلی که به اشکال مختلف معماری ساخته می شود، معمولا مشتمل است بر يك سالن پرستش (Haiden)، و يك سالن اصلی (Honden)، که در پشت سالن پرستش قرار دارد. سالن اصلی معمولا كوچك تر از سالن پرستش است. چون محل اقامت خداست،

زائران به این سالن وارد نمی شوند. گاه گاهی دستجاتی از زائران برای دعا به سالن پرستش داخل می شوند. ولی زائران انفرادی، در بیرون سالن پرستش، مراسم عبادی خود را به عمل می آورند. سکه ای در داخل صندوق هدایا می افکنند. زنجیر زنگی را که از طاق آویزان است می کشند و زنگ را به صدا در می آورند. دو کف دست را بهم می زنند و سر را به علامت احترام به زیر می اندازند. با کمال خشوع و خضوع مشغول دعا می شوند و درخواست خود را بیان می کنند. پس از دعا، دومرتبه دو کف دست را بهم می زنند، تعظیم می نمایند و از معبد خارج می شوند. وقتی به دروازه خروجی رسیدند، دوباره به طرف معبد برمی گردند و تعظیم می کنند. صدای زنگ و کف زدن ها برای آن است که حضور خود را در معبد به آگاهی خدا (کامی)، که در سالن اصلی است، برسانند.

جلوی سالن پرستش معمولاً طناب ضخیمی (Shimenawa) و نواری از کاغذ سفید ناشده، که به اماکن مقدس اختصاص دارند، قرار دارد. بعضی اوقات این علامات را به دور نخسته سنگ بزرگی و یا درختی می پیچند، تا همه بدانند که این سنگ و یاد درخت نیز معبد کامی است.

نیایش، انفرادی و درخواست ها، به خاطر دریافت خیرات مادی و یا درخواست شخصی قبل از مسافرت، قبل از امتحان، قبل از ثقیل انجام کاری است. تقدیم هدایا و نذورات نیز از جمله عبادات محسوب می شود. در حال حاضر آنچه به عنوان هدیه به معابد الهه خورشید و الهه غنا در ایه تقدیم می شود، عبارتست از چهار فنجان مشروب - ۱۶ نعلبکی برنج - ۴ نعلبکی نمک ماهی - میوه جات - علف دریائی، بارچه های ابریشمی و پول نقد.

از دیگر مراسم مذهبی شینتو، ظهیر نفس (O - Harai) است که سالی دوبار در خرداد و آذرماه به عمل می آید. در این مراسم، روحانیون شینتو، صورت های کوچکی از انسان که از کاغذ و یا گاه ساخته شده، در معابد بین پرستش کنندگان می گردانند. هرکس صورتی را به عنوان مزارد خود انتخاب می کند، آن را به بدن خود می مالد و به این طریق تمام پلیدی ها و چرکی های خود را به آن صورت منتقل می کند و صورت را به مرد روحانی باز می گرداند. در پایان مراسم، روحانیون صورت ها را به رودخانه و یا دریا می ریزند و پلیدی های مردم را به دریا منتقل می کنند و آب آن هارا می شویند. خود امپراتور هم برای آمرزش وزراء و مردم ژاپون دعا می کند و

براساس اختیاری که از طرف الهه خورشید به او تفویض شده، گناهان آنان را می بخشد. مردم ژاپن به بهشت و دوزخ و وجود دنیای دیگر معتقد نیستند و می گویند که بهشت و دوزخ در دل خود انسان است.

معابد ژاپنی بر سه نوع است:

۱ - معابد محلی و محل سکونت کامی (Ujigami)

۲ - معابدی که برای موفقیت در تجارت و کسب و کار به زیارت آن ها می روند و به دور معبد طواف می کنند، از قبیل معبد ایناری (Inari)، که امثال آن در هر نقطه کشور دیده می شود.

۳ - معابد ملی، که دارای اهمیت نیمه سیاسی نیز می باشند مثل معابد شهر ایسه و ایزومو (Izumo) و معابدی که برای خدای جنگ، افسران نامی و شجاع کشور و یا به یادبود کشته شدگان در جنگ بنا شده است.

تقریباً عموم ژاپنی ها در روزهای اول یا دوم یا سوم سال نو (ژانویه) و عده ای نیز نیمه شب ۳۱ دسامبر به معبد می روند. در این روزها تیرهای چوبی که بر یک سران تکه پر نصب گردیده، طلسم های محافظت، و نوارهای کاغذی که نام معبد بر روی آن نوشته شده، فروش فوق العاده ای دارند. ژاپنی ها این اشیاء را در منازل، درگفسه کامی در محل مرتفعی نگه می دارند و اشیائی را که از سال قبل نگه داری شده، در موقع زیارت معبد، به معبد باز می گردانند، تا کارکنان معبد در آتشی که به همین مناسبت خواهند افروخت، بسوزانند.

مهم ترین رکن مذهب شینتو، اعیاد (Matsuri) مذهبی است. زیرا دلیل وجودی بسیاری از معابد در همین اعیاد نهفته است. اعیاد شینتو معمولاً با راه انداختن دسته یا بازار مکاره، غمپشگاه و فروشگاه های متعدد همراه است. به همین مناسبت عده زیادی برای خرید یا بازدید اقوام در این اعیاد شرکت می کنند و تحرکی در کلیه قسمت های اجتماعی به وجود می آید. قطارهای اضافی و سرویس های اتوبوسرانی به حرکت درمی آیند. بلیط های مسافرتی از یک دو ماه قبل از جشن کمیاب می شوند. جشن های بهاره و پائیزه از سایر اعیاد مهمتر هستند. از جشن های مهمی که عده زیادی در آن شرکت می کنند جشن جیون (Gion) در کیو تو (Kyoto)، جشن تاکایاما (Takayama) در ناحیه هیدا (Hida)، و جشن های چی چی یو، (Chichiu) در کوهستان های غربی توکیو است. در جشن های چی چی یو،

گردونه ها با فانوس روشن می شوند و در شب، هنگامی که کامی معبد شهر به ملاقات کامی نزدیک ترین کوه بزرگ هدایت می شود، مسیر خدا با فانوس نورانی می گردد. در بسیاری از اوقات جوانان شهر با لباس های محلی، پرچم ها و تخت روان هارا در خیابان های شهر می گردانند. تقریباً تمام مردم و شرکت کنندگان در جشن عرق برنج (Sake)، که مخصوص جشن های شبتهو تهیه شده و درمعابد در بسته بندی های تمیز به مردم داده می شود، به مقدار زیاد می نوشند. اگر منظور ازجشن یادآوری حادثه، تاریخی و یا جنگی باشد، نمایشاتی بالباس های مخصوص زمان حادثه داده می شود. غالب این جشن ها باراه انداختن معبد متحرکی (Mikoshi) از محل معبد اصلی به علامت مسافرت کامی و گردش درشهر، همراه است. معمولاً تمام کسانی که درجشن شرکت می کنند، برای ادای احترام و نیایش در معبد حاضر می شوند، بلکه يك نفر به نمایندگی عده ای و درخواست موفقیت برای همسایگان، تقدیم برگ سبز از درخت ساکاکی (Sakaki)، و دعا خواندن به معبد می رود.

ادعیه و مناجات های مربوط به فريك ازجشن ها درکتاب «نیگی - شی کی» که ازمتون مقدس متاخر دین شینتو است، نوشته شده و به طوری عمده شامل درخواست نیایش کنندگان، مدح و تمجید و لیست پیشکش هائی است که تقدیم خدا می شود و یا در آینده خواهد شد، وغالباً به صورت داد و ستدهای مشروط تجارتی است؛ «چنانچه خدایان محصول بیشتری به من ببخشند... من هم درمقابل با تقدیم اولین محصول میوه خود آنان راستاهش خواهم کرد.»

مهم ترین جشن های مذهبی کشاورزی عبارتند از:

جشن نشاء کاری، در دومین ماه سل به هنگام نشاء کردن برنج

جشن جوانه زدن برنج در چهارمین روز از چهارمین ماه سال

جشن چین برنج در یازدهمین ماه سال که با رقص و آواز دستجمعی همراه است

و تا زمانی که این جشن برگزار نشده از خوردن محصول تازه خودداری می کنند.

جشن چشیدن برنج که از طرف امپراطور درسال تاجگذاری برگزار می شود.

یکی از خصائص دین شینتو، تکلیفی است که از نقطه نظر پاکی و پاکیزگی بر

عهده پیروان خود می گذارد و از طرف قاطب ملت به حد کمال رعایت می شود و به تقلید

از جد بزرگ خود «ایزاناگی»، درآب غوطه می زنند و خود را پاکیزه نگه می دارند.

کتاب سوم: دین در خاور میانه

بخش اول :	زرتشت و مزدیسنا
بخش دوم :	موسی و دین یهود
بخش سوم :	عیسی و مسیحیت
بخش چهارم :	محمد و اسلام
بخش پنجم :	بهائی گری
بخش ششم :	نتیجه و پایان کتاب

بخش اول : زرتشت و مزدیسنا

فصل اول : زرتشت

فصل دوم : آئین زرتشت و دین زرتشتیان

فصل سوم : بهشت و دوزخ و دنیای پس از مرگ

فصل چهارم : معراج در دین زرتشت

بخش اول: زرتشت و مزدیسنا

فصل اول. زرتشت.

زرتشت یا زرتشترا و یا زرداسترا، دهقان زاده ای بود از تبار آریائی ها که در میان این قوم به دنیا آمد. تاریخ و محل تولد او به تحقیق معلوم نیست و در اوستا نیز به تاریخ تولد ویادوره ای که زرتشت در آن دوران زندگی می کرده، اشاره صریحی نشده است. بعضی از محققان، تاریخ تولد او را ۶۵۰ تا ۵۵۰ قبل از میلاد مسیح حدس می زنند. عمده ای دیگر، چون ادوارد مایر، تاریخ تولد زرتشت را تا حدود هزارسال قبل از میلاد عیسی پیش می برند. از مفاد نوشته ای بر روی سینی طلایی که دراکتشافات باستان شناسی به دست آمده و متعلق به آریا رامنس برادر کورش (۶۴۰ - ۵۹۰. قبل از میلاد) می باشد، چنین مستفاد می گردد که در قرن هفتم قبل از میلاد، دین زرتشت در ایران و درین خانواده سلطنتی نفوذ کرده بوده و معتقد به این آئین شده بودند. با توجه به این حقیقت تاریخی که درابندای ظهور زرتشت دولت مقتدری مانند ساسانیان از این آئین حمایت نمی کرد تا با قوه قهریه آن را در سراسر کشور شایع و ثابت نماید و تنها عامل گسترش این آئین، افکار و قبولیت عامه مردم بوده است، اگر نفوذ دین زرتشت را در قرن هفتم قبل از میلاد مسیح بین خاندان سلطنتی ملوک پژوهش قرار دهیم، لاجرم باید بپذیریم که ظهور زرتشت قرن ها قبل از قرن هفتم پیش از میلاد عیسی صورت گرفته است. بعضی از محققان با مقایسه عبارات و لغات و نحوه، انشاء گاناهای زرتشت با وداهای هندو، تاریخ تنظیم گاناهای را مقارن تاریخ تنظیم ریگ ودا، یعنی بین سال های ۱۵۰۰ تا ۱۴۰۰ قبل از میلاد حدس می زنند.

درباره محل تولد این معلم بزرگ اخلاق نیز بین محققین اتفاق نظر وجود ندارد. عده ای محل تولد او را شمال غربی ایران، درنواحی قفقاز و آذربایجان و عده ای دیگر شمال شرقی و در اطراف دریاچه اورال و شمال ترکمنستان حدس می زنند و درنابید نظر خود سنت ها و لهجه ای را که زرتشت در نوشتن گاتاها از آن ها استفاده کرده، ارائه می نمایند. در وندیداد، درباره مسکن اولیه، آریائی ها چنین آمده است: «نخستین سرزمین نیکوئی که من، اهورا مزدا، آفریدم، ایرانیج (پهنه ایران) بود، کنار رود ونگهودائیشی، آن جا ده ماه زمستان است در ماه تابستان، و اینان سردند برای آب ها، سردند برای زمین، سردند برای درختان»

بدون شك این تعاریف، با سرزمین سبز و خرم و تابستان های گرم منطقه ای چون قفقاز و شمال آذربایجان، تطبیق نمی کند و برعکس بانواحی سیبری و اراضی بالای ترکمنستان بیشتر مطابقت دارد. و از همین سرزمین بوده که آریائی ها به آسیای میانه مهاجرت کردند. به هر حال آنچه مسلم است، زرتشت آریائی خالص و تمام عیار بوده، که به نام انسانیت و برای تہذیب اخلاق بشریت، از همه مردم جهان برای پیوستن به آئین خویش دعوت نمود.

بر طبق نوشته های مزدیسنان، زرتشت در کودکی نورسیده ای با فراست بود. نزد آموزگاری تعالیم مذهبی را فرا گرفت، در جوانی کمربند مقدس (کشتی) دریافت کرد. در بیست سالگی بدون موافقت والدین، ترك خانه پدری گفت و در جستجوی نور حقیقت برآمد. در سی سالگی بحران فکری او به حد کمال رسید. مکاشفاتی بر او دست داد و به پیشگاه اهورا مزدا باریاست.

«ناگهان شبی که بلندی قامت او نه برابر انسان بود بر او ظاهر شد.» (۱)
 «پس فرشته به او گفت تاروان پاك خود را آماده صعود به آسمان ها در پیشگاه اهورا مزدا نماید. زرتشت اطلعت کرد و به آسمان ها رفت. پیرامون خدای بزرگ، فرشتگان بسیار بودند. پرتو تابش فرشتگان به حدی بود که سایه زرتشت محو گردید. اهورا مزدا به زرتشت نظر افکند و به او تعلیم داد و او را به پیغمبری برگزید و امر به تعلیم حقایق و آئین بهی داد.»

۱ - زرتشت بعدها این شیخ را دهمنه (بهن - پندار نیک) نام نهاد.

درگاتاها، در سرود معروف به «شکوه گاو»، به طور برجسته صحبت از این دعوت الهی و انتخاب زرتشت به پیامبری است. بعلاوه درگاتاها، به مکاشفاتی که زرتشت در محضر اهورا مزدا و یا با فرشتگان مقرب درگاه الهی داشته، اشاره می کند. «من مانند وخشور پاك تورا ای اهورا مزدا می ستایم. وقتی که وهمنه نزد من آمد و از من پرسید کیستی؟ و به که وابسته ای؟ و نشان تو در این روزگار چیست؟ من به او گفتم من زرتشتم. دشمن دروغ، که تا غایت توانائی وجود با دروغ نبرد می کنم و پشتیبان نیرومند راستگویانم و سرانجام به عالم بی پایان خواهم رسید و در آن جا تورا ای مزدا ستایش خواهم کرد و نغمه ها به یاد تو خواهم سرود. تو ای روان پاك مقدس، تورا ای اهورا مزدا، می ستایم. هنگامی که وهمنه نزد من آمد و از من سؤال فرمود که آهنگ چکار داری؟ در پاسخ گفتم، حرمت و ستایش آتش مقدس تو، آهنگ من است و تا تاب و توان دارم، در طریق حق کوشش می کنم. راستی را به من نشان ده، تا آن را بطلبم. چون تو به من گفتی به راستی برو و راستی را تعلیم ده، مگر به من امر نکردی که از چه بهره بزم و چه چیز را فرمان ببرم؟ تو گفتی به فرمان «سروش» گوش فرا ده و سرنوشت پراز گنج دربی نست. و پاداش نيك، در انتظار مردمان نيكوست» (۱)

زرتشت، مدت ده سال به تبلیغ دین خود پرداخت و به همه جا سفر کرد ولی جز مرد فقیری، پیرو دیگری نیافت. تفهیر بزرگی که در زندگی مذهبی او رخ داد و به رواج آئین او كمك کرد، هنگامی بود که ویشتاسب، از امرای محلی آن عصر، به او گروید و دیانت زرتشتی را پذیرفت. گوینده که چون زرتشت اسب ویشتاسب را که در نظر او بسیار عزیز بود معالجه نمود، ویشتاسب هم آئین او را پذیرا شد. برادر و مشاوران او نیز به دین زرتشت گرویدند. زرتشت با دخت مشاور شاه عروسی کرد و دختر خود را به زنی به لحیب زاده، دیگر دریاری داد. از آن تاریخ دین زرتشت رو به گسترش نهاد و تعداد پیروان او افزایش یافت. زرتشت در حمله تورانیان به شمال ایران در سن ۷۷ سالگی کشته شد. سه همسر، سه دختر و سه پسر او به هنگام فوت او در قید حیات بودند.

فصل دوم:

آئین زرتشت و دین زرتشتیان

آئین زرتشت یا مزدایسنا (Mazdayasna)، اولین دین توحیدی جهانی است که به وسیله يك نفر بنیانگذاری شده و تنها دین توحیدی است که لااقل بخشی از تعلیمات مذهبی آن، به دست خود بنیانگذار نوشته شده است. تنها دینی است که توراه از آن (گذشته از دین مورد علاقه خود) و از پادشاهان زرتشتی ایرانی به خوبی یاد می کنند و از آن ها تحسین و قدردانی می نمایند. یهود، کوروش پادشاه زرتشتی را مسیح خود می نامد و بدین ترتیب چندین قرن قبل از تولد عیسی و استفاده از نام مسیح به عنوان منجی قوم یهود، این کلمه عبری درباره پادشاه ایران در توراه به کار رفته. علاوه بر آن در باب چهل و چهارم از کتاب اشعیا ی نبی، کوروش با نام «چوبان من» نامیده شده است..

اهمیت ظهور زرتشت بیشتر ز نظر زمان و جامعه ایست که او در آن زمان و مکان، آئین خود را به دنیا عرضه نمود. زرتشت در دورانی پکتاپرستی را به جهانیان ارائه کرد که زمینه اجتماعی و افکار عمومی برای قبول و اعتقاد به وجود خدای واحد به هیچ وجه آماده و مساعد نبود. وجود خدای واحد، بی جا و بی مکان، بدون وابستگی به قوم و عشیره خاصی، برای کسانی که پیرو هزاران خدای محسوس و نامحسوس بودند، مفهومی نداشت. زرتشت در محیطی به دنیا آمد که مردم تحت تعلیمات مغ ها، دیوها و ارواح را ب عنوان خدایان جداگانه می پرستیدند و از آن ها برای پیشرفت امور روزانه، خود با سحر و جادو مدد می طلبیدند و برای اجابت

درخواست خود و ارضای خاطر آنان و کسب فیض، قربانی های فراوان تقدیم می کردند. زرتشت برای برانداختن معتقدات خرافی و آداب و رسوم کاهنان که به نام مذهب مردم را تحمیق و ازجهالت آنان سوء استفاده می کردند، قیام کرد. او تمامی ارواح و دیوان را اهریمن نامید که با اهورامزدا، مظهر نیکی و پاکی، درستی هستند و مردم را از پرستش مزدا باز می دارند. گاناهاى زرتشت در چنین محیط آلوده به خرافات و اوهام و مخالف، در يك جامعه، بسته عشایری بدون تماس با دنیای خارج، نوشته شد و اعلام کرد که اهورا مزدا خالق همه پدیده های نیک جهان است. همه مخلوقات او هستند و او تنها خداست. زرتشت درگاتاها هیچ گونه امتیاز و برتری خاصی درمقابل کاری که انجام می داد، برای خود و پاراناش قائل نشد. او شادی و آرامش ضمیر را برای همه مردم جهان طلب و آرزو می کرد.

زرتشت، درین کسانی که دعوی پیامبری نموده اند، نخستین کسی بود که به تعلیم دینی پرداخت که باید به صورت جهانی و داوطلبانه مورد قبول قرار گیرد.

درآئین زرتشت، اهورامزدا نیز، برخلاف دیگرخدایان مورد پرستش مردم زمان، طالب قربانی و رشوه و پاخواهان قدرت نمائی و اعمال زور و خشونت برای جلب پیروان بیشتر نیست. او چون دوستی توانا با مردم در تماس است نه مانند خدایان زورگو، مستبد و قها و جبار. درآئین زرتشت، هیچ اثری از شعائر و تشریفات سنگین مذهبی، آن چنانکه در سایر مذاهب و تحت نظر کاهن و کشیش و آخوند وجود دارد، دیده نمی شود و ستایش خداوند به مناسک خاص وابسته نیست. نکته مهمی که درگاتاها جلب نظر می کند و در هیچك از کتب مقدس ادیان ابراهیمی دیده نمی شود اینست که، سرودهای زرتشت همه گفتار خود او هستند نه کلام خدا. زرتشت حتی يك بار هم ادعا نکرده که گاتاها کلام اهورا مزدا و وحی الهی هستند.

کتاب مقدس زرتشتیان، اوستا است و به زبان اوستائی، که بازبان سانسکریت در يك سطح بوده، نوشته شده و آن مجموعه ایست حاوی مطالب گوناگون که به پنج قسمت تقسیم می شود. غالب آنها پس از درگذشت زرتشت نوشته شده و به متن اصلی الحاق شده است.

۱ - یسنا (Yesna) (ستایش)، این بخش مهم ترین قسمت اوستا است و دارای ۷۲ فصل یا هائی تی (Haiti) می باشد. گاتاها، که قسمت هائی از یسنا را تشکیل می دهند و توسط شخص زرتشت سروده شده اند، از هائی بیست و هشتم

نا پایان «های» سی و چهارم و از آغاز «های» چهل و سوم تا پایان «های» پنجاه و یکم و «های» پنجاه و سوم از یسنارا تشکیل می دهند. گاتاها عبارتند از قطعات کوتاه و منظوم درباره اخلاق، شیوه زندگی و اصول خدانشناسی، که به سبکی ساده و روان سروده شده اند.

۲ - ویسپرد (Vispered)، که حاوی سرودهایی درباره ایزدان و نقل فولی از یسنا است و دارای بیست و سه گرده (فصل) می باشد.

۳ - یشت ها (Yashti)، (نیایش و ندبه) که مخلوطی از نظم و نثر و سرودهایی درباره خدایان آریائی است، که بعداً به آئین زرتشت اضافه شده و رنگ و بوی زرتشتی به خود گرفته اند. شماره یشت ها بیست و یک و مطلب هر یشت درباره ایزدی است که یشت به نام او تنظیم و نامگذاری شده، به عنوان مثال:

هرمزد یشت : درباره اهورا مزدا و یشت یکم.

اردی بهشت یشت : به نام یزدان درمان و درمانگری و دومین امشاسپند. (۱)

آبان یشت : درباره ایزد موکّی آب و یزدان پنجم.

مهر یشت : درباره میترا، یزدن نور و روشنایی و یشت دهم.

سروش یشت : مظهر فرمانبرداری و حرف شنوایی و یشت یازدهم.

۴ - خرده اوستا : این کتاب در زمان شاپور دوم پادشاه ساسانی (۳۱۰ -

۳۷۹ م) بر اساس مطالب اوستای بزرگ نوشته شده و حاوی اوراد برای انجام آداب دین، غز و برگذاری جشن هاست.

۵ - وندیدا : (قانون ضد دیو) مطالب این کتاب غالباً در فقه و شرایع آداب

طهارت و پاکیزگی و امثال آن می باشد و از فلسفه اصلی آئین زرتشت به دوراست.

در زمان ساسانیان، کتابی بر تفسیر و ترجمه اوستا به زبان پهلوی به نام

«زند و یا زند - اوستا» و کتاب دیگری در تفسیر و ترجمه زند از زبان پهلوی به زبان

فارسی دری، به نام «پازند» نوشته شد.

۱ - آ به معنای نه، می به معنای مردنی و سپند به معنای مقدس و مجموعاً به معنای مقدسان فناناپذیر است.

گاتاها، به زبان مردم سه هزار تا سه هزار و پانصدسال قبل و به صورت شعر نوشته شده و روی سخن زرتشت با مردم عوام است و هیچ قوم خاص و با شخص معینی مورد خطاب نیست. زرتشت اجرای اعمال نیک را به عنوان بهترین وسیله، تقرب به اهورا مزدا، دستیابی به سعادت و پاداش دنیوی و اخروی، تعلیم می دهد. درگاتاها از مسائل دینی، تشریفات و مناسک مذهبی و شرایع، مطلبی دیده نمی شود. هیچ نامی از ایزدان و خدایان بی شمارآریائی وجود ندارد. تنها سخن از پرستش اهورا مزدا، خدای یگانه، آفریننده جهان درمیان است. زرتشت به پیروان خود انتخاب راه نیک و مبارزه باکژی ها و پلیدی ها را تعلیم می دهد.

دین زرتشتی را بهتر است با دو عنوان مختلف، آئین زرتشت و دین زرتشتی مطالعه کنیم.

درآئین زرتشت که درگاتاها بیان شده، هیچ اشاره ای به اسطوره های مختلف مذهبی دیده نمی شود. زمان و مکان به صورت مبهمی درهم آمیخته است. مسائل ماوراالطبیعه، داستان های اوهامی و تخیلی، کمتر موردتوجه می باشد.

درآئین زرتشت، سخنی ازچگونگی خلقت آدم و حوا، خوردن میوه ممنوعه، راندن آنان از بهشت،و یا سایر اسطوره های تخیلی، از قبیل این که مردی خود را به کشتن داد تا گناه سایرین بخشوده شود، در میان نیست. درآئین زرتشت هر فرد مسئول اعمال شخص خود، برای تعیین سرنوشت خویش است. آئین زرتشت، غایتش قدرت اراده درمبارزه با پلیدیها است. و شاید همین امر راز بقای چند هزارساله این دین، علیرغم یورش ها و مخالفت ها بوده است.

زرتشت در دعای خود می گوید:

«ای اهورا مزدا، اینک در برابر تو می ایستم و به عنوان عبادت، همه، اندیشه نیک، گفتار و کردار نیک، به جا آورده ام، تقدیم درگاهت می کنم.»

«ای مزدا، اینک دست های خود را در نماز برافراشته، بیش از هر چیز، خرمندی مینوی افزاینده را خواستارم و می خواهم همه کارهای خود را از روی راستی و پاکی انجام دهم و خود خود را با پیش نیک تو، همساز سازم، تا روان آفرینش را خشنود گردانم.»

یک فرد زرتشتی خوب، در نظر بنیانگذار این آئین، کسی است که :

«فقری را نجات دهد، نسبت به افراد درستکار با محبت باشد و با افراد دروغگو

بدرفتار. در مقابل دشمنان به طور برابر بجنگد. در مقابل دوست، آنچه دوستان می پسندند انجام دهد. بیشترین مقدار ذرت، سبزی و میوه را بکارد و بکاشتن راستی و درستی مشغول باشد.»

در پیام های زرتشت، رابط بین انسان و اهورا مزدا، نه گاهنان و روحانیون هستند و نه فرشتگان بالدار. بلکه آنچه انسان را به سرحد کمال و وصول به رستگاری هدایت می کند، فضائل برجسته انسانی است. این فضائل وقتی مربوط به انسان باشد، صفات عالی بشری، و وقتی منسوب به خدا باشد، معنویت الهی نام می گیرند. صفاتی را که زرتشت برای اهورا مزدا می شمارد و عقیده دارد که امور جهان در پرتو این صفات شکل می گیرند، عبارتند از:

۱ - وهمنه (Vohu - manah) (بهمن) به معنای منش نیک، راستی، عشق و محبت به هر چه.

۲ - اشاوهیشتا (Asha - vahishta) (آردی بهشت) نظم و عدالت، راستی، نظام طبیعت.

۳ - خشترا (Kshathra) (شهریور) فرمانروایی و قدرت الهی، کوشش و فعالیت.

۴ - سپنتا آرمئی تی (Spenta - Armaiti) (سپندارمذ - اسفند) تواضع، ایمان و پارسائی.

۵ - هه اورتات (Haurvatat) (خرداد) تندرستی، رسائی.

۶ - امرتات (Amertat) (امرداد) جاودانی، گزند ناپذیری.

۷ - سروش (Sroush) (سراش) ندای وجدان، فرمانبرداری از خداوند.

انسان باید با بهره گیری از این هفت پرتو الهی و پرورش آن ها در درون خود، موجبات خوشبختی و رفاه دیگران و رستگاری و جاودانگی خویش را فراهم آورد. شالوده آئین زرتشت بر این نکته اساسی بنیان گذاری شده که دنیا و وجود هر شخص میدان نبرد دائمی بین خیر و شر است. در برابر هوشی، بدی وجود دارد. چنانکه در برابر راستی، دروغ و در برابر حق، باطل، در برابر حیات، مرگ. به همین قیاس در برابر سپندارمئی، روح شریر انگره مئین یو جای دارد.

«اینها دو روان نخستین در جهان توامان جلوه گر گشته اند. یکی نیک و یکی

بد. در پندار و گفتار و کردار. دانایان از این دو، نیکی را بر گزیدند و ابلهان بدی را

اختیار کردند. روز نخست که این دو روان توام با یکدیگر پدید آمدند، یکی حیات و هستی را برقرار کرد و دیگری فنا و نابودی را. درپایان هستی، بدترین جایگاه برای هوا خواهان دروغ و بهترین آن برای طرفداران راستی خواهد بود. از این دو، آن که پیرو دروغ است بدترین کردار را برگزیند و آن که با فروغ فنا ناپذیر آراسته است و کسی که با ایمان کامل و کردار درست اهورامزدارا بخشنود می سازد، راستی را برگزیند.»

«تا آخرین روز، نه درجهان کنش و گرویش و منش، و نه در عالم ارواح و اجسام، دو روان با یکدیگر هم آهنگ نخواهند شد.»

بدین ترتیب و به عقیده زرتشت، دوروح نیکی و بدی از بدو آفرینش به ضدیت با یکدیگر برخاستند. تاپایان خلقت نیز نه درگفتار و نه درکردار، نه در عالم برین و نه در دنیای زیرین، بین آن ها سازش و توافقی نخواهد بود. ولی درگناهها حدود مسئولیت اهورا مزدا درآفرینش روح شریر و عنصر پلید روشن نیست و معلوم نشده که آیا انگره متین بر درسرآغارخلقت با سپنتا متین بر، با هم به دنیا آمدند و یا آن که اهورا مزدا خالق اهریمن است؟ و همین امر موجب پیدایش دو عقیده مختلف درباره آئین زرتشت شده است. عده ای آئین زرتشت را توحیدی و دسته ای دیگر از پژوهشگران، زرتشت را معتقد به دوتالیسم مذهبی و دوگانه پرست می دانند. هر یک دلائلی برای اثبات نظریه خود ارائه می دهند که ورود به حوزه بحث و نظرات آنان، ازهدف و منظور این کتاب خارج است. ولی آنچه منطقی به نظر می رسد این است که باتوجه به این نکته که در سراسر اوستا كوچك ترین اشاره ای به پرستش اهریمن، به عنوان مبدا، ستایش و خدا، نشده است، اطلاق دوگانه پرستی به آئین زرتشت موردی پیدا نمی کند. آئین زرتشت وجود دوعامل، مولد نیکی و بوجود آورنده شر و بدی را می پذیرد. ولی ابدیت و جاودانگی را در سهم اهورامزدا می گذارد و می گوید که در پایان جهان، اهریمن به دست خالق جهان هستی معدوم و نابود خواهد شد.

مارتین هاوگ (M. Haug)، خاور شناس معروف آلمانی که برای نخستین بار گائاهای نوشته شخص زرتشت را از سایر متون زرتشتی جدا ساخت و آن ها را اصیل خواند، عقیده دارد که زرتشت، توحیدی را تبلیغ می کرد که از یکتا پرستی قوم یهود به مراتب خالص تر بود.

زرتشت، حقیقت صفات و ماهیت درونی انسان را بیان می کند و با زبان ساده به مردم می گوید که در درون هر بشری دو نوع روح متضاد و متخاصم، دو اندیشه

مخالف، پیوسته باهم در ستیزند. این دو روح، هر دو صفات ذاتی انسان هستند. خشم و غضب، رافت و مهربانی، راستگویی و دروغ، دوستی و دشمنی، کینه و گذشت، همه صفات متضادی هستند که در درون شخص، به فعالیت مشغولند و می توانند موجب بهترین و یادردناك ترین لحظات زندگانی باشند. روزی که اهورا مزدا انسان را آفرید، به او آزادی کامل در پندار، گفتار و کردار عطا کرد. آزادی در انتخاب راه زندگی از نکات برجسته آئین زرتشت است.

«ای خداوند جان و خرد، تر به بندگان خود نیروی اختیار راه نیک و بد بخشیدی تا راهی را برگزینند که راهنا به آن گرویده و پارهبرد روغین نشان داده است.»

«انسان آزاده و راست دین، با اراده کامل و آگاهانه، راستی را برمیگزیند.»

«راه سپنتامین یو، روشنی درونی، سامان و نظم و زندگی پدید آورد.»

«مردم تنها از راه سپنتامین یو به آرمان خود می رسند.» (۱)

و اگر شخص راه بدی را انتخاب کند، علاوه بر عذاب وجدان و تولید زحمت و ناراحتی برای دیگران، کیفر الهی را نیز برای خود ذخیره کرده است.

تفسیر کلمات ساده زرتشت و حقایق مسلمی که او می گوید، احتیاج به استمداد از قوای غیبی و ماوراءالطبیعه ندارد. این که زرتشت از آغاز خلقت و قصه آدم و حوا اسمی نبرده، خود موید این حقیقت است که تمام افکار زرتشت متوجه زندگانی اجتماعی و واقعی بشر در روی کره خاکی بوده و ارائه بهترین راه برای بهبود و پیشرفت جامعه، محتوای رسالت او را تشکیل می دهد. آنچه زرتشت سروده، دستورالعمل زندگی برای ایجاد يك جامعه سعادتمند است. زرتشتیان قدیم در دعاها و روزانه خود می گفتند:

«نزد خداوند دانا پیمان می بندم که همیشه نیکوکاری و نیکی پیشه کنم. راستی را برگزینم و با فره ایزدی بهترین کار را در پیش گیرم ... از دزدی و ناپکاری و آزار به جانوران و ویرانی و نابودی دبه ها و شهرهائی که مزدا پرستان منزل دارند بپرهیزم.»

زرتشت، رابطه انسان با اهورامزدا را برپایه دوستی و رفاقت بنا می کند نه براساس ترس از عذاب دوزخ و اطاعت محض. او از خداوند، به همانگونه که از دوست خود طلب یاری می کند، استمداد می طلبد. اطاعت از اهورامزدا توأم با عشق و احترام است.

زرتشت را به تحقیق می توان یکی از بزرگترین آموزگاران جامعه بشری دانست. آئین زرتشت، بدون در نظر گرفتن انحرافات مذهبی که بعدها در آن به عمل آمد، در حقیقت، مکتب انسانیت و احترام کامل به حقوق بشر است در قالب یکتا پرستی. هیچ مصلح اخلاقی دیگری، در هیچ زمانی، نتوانسته است کلمه ای بر عالیشان اصول اخلاقی که زرتشت وضع نموده است بیافزاید؛ بنابر نیک، گفتار نیک، کردار نیک. به اعتقاد زرتشت، نیکی ویدی زانیده اندیشه شخص است. این طرز تفکر آدمی است که اعمال نیک و بد، زشت و زیبا را می آفریند. این دو مینو اگر از اندیشه بگذرند در گفتار پدید آیند و سپس صورت عمل به خود گیرند. فلسفه اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک نیز براساس همین واقعیت مسلم طرح ریزی و بوجود آمده است.

آئین زرتشت را می توان به شرح زیر خلاصه کرد:

- ۱ - خدای بزرگ یکتا اهورا مزدا است که جهان هستی را آفرید. اومقدس است و پلیدی و یا زوال بر او راه ندارد.
- ۲ - هستی، میان دوروح و نیروی راستی و دروغ تقسیم شده است. اهورامزدا راستی را آفرید.
- ۳ - مردم در انتخاب راه نیک و یا دروغ از آزادی کامل برخوردارند.
- ۴ - از آنجا که مردم در انتخاب راه زندگی آزادند، سرنوشت خودشان را نیز خودشان پایه ریزی می کنند و هیچ نیروی مابعد الطبیعه ای در سرنوشت آنان مؤثر نیست. اگر نیکی را انتخاب کنند، بی مرگی و فراخی، پاداش جاودان آنان است. بدکرداران نیز کیفر اعمال خود را می بینند.
- ۵ - سرانجام اهورامزدا بر اهریمن، و نیکی بر بدی فائق خواهد آمد.
- ۶ - مظهر و نمای آتش است و آتشکده جایگاه نیایش و پرستش اهورا مزدا است.

زرتشت در سرود ۹ - ۳۲ می گوید:

«آموزگار بدتعالیم مذهبی را تحریف می کند و با آموزش های نادرست خود انسان را گمراه و از هدف اصلی منحرف می سازد. او انسان را از توجه به راستی و درستی، اندیشه نیک و پاک، باز می دارد.»

این پیش بینی زرتشت، درست همان چیزی بود که پس از درگذشت او اتفاق افتاد. پس از حمله اسکندر به ایران و ازهم پاشیدگی امپراطوری هخامنشیان، درمبانی اعتقادی ایرانیان نیز تغییرات بزرگی وجود آمد و آنچه به نام دین زرتشت از آن پس تبلیغ می شد، شباهت مختصری در بعضی قسمت ها با آئین زرتشت داشت. خرافات و معتقدات ادیان دیگر، به ویژه معتقدات قدیم آریائی ها، در قالب دین زرتشت به مردم عرضه شد. هرچه از پادشاهان بزرگ هخامنشی دورتر می شویم آثار ادیان ابتدائی در دین زرتشت بیشتر دیده می شود. آنچه زرتشت در تمام حیات خود با آن ها مبارزه می نمود و آن ها را اهریمنی می خواند، وارد آئین او گردید. مغ ها و کاهنان ادیان پیشین، در لباس مویدان زرتشت، به انتشار عقاید کهنه و خرافی خود پرداختند. قوای طبیعت که در گناه های زرتشت پدیده های طبیعی بودند، مورد ستایش و پرستش قرار گرفتند. تقدیم قربانی به تعداد زیاد، پرستش ایزدها و نوشیدن مسکرات، رونق گرفت. زرتشت جانشین برجسته ای داشت تا بتواند حافظ پیام های او باشد و در انتشار آن ها بکوشد. ویشتاسپ هم ناه مقتدر و بزرگی نبود که به وسیله او آئین زرتشت چنانکه او پایه گذاری کرده بود حفظ گردد. لاجرم آئین زرتشت و اندیشه بکتاپرستی دچار انحرافات و تغییرات بسیاری شد. اله و الهه های متعدد با قدرت و نیروی ماورا الطبیعه، در اطراف اهورا مزدا پدیدار شدند. صفات عالیه ای که زرتشت به نام معنویت الهی تعلیم می داد، پروبالی گرفتند و به صوت فرشتگان همکار اهورا مزدا در آمدند و با سرفرماندهی اهورامزدا، مجمع مقدسین جاودانی را تشکیل دادند. فرشتگان دیگری به نام یزدان (Yazata) در دین جدید ظهور نمودند. هر عنصر خوب و سودرسان و زیبایی، جزو یزدان محسوب شد. خدایان باستانی آریائی به آئین زرتشت وارد شدند و مورد ستایش قرار گرفتند در کتب مقدس زرتشتیان، نام چهل یزدان ذکر شده که از همه مهم تر عبارتند از:

میترا: خدای نور و روشنائی، ایستا از میترا به نام خدای مقتدر و جنگ آور نام می برد که به اورمزد، برای غلبه و اهریمن، کمک می کند. در کتیبه هائی که از دوران هخامنشیان به دست آمده، نام میترا در ردیف اهورامزدا ذکر گردیده و از او

طلب یاری شده است. میتراپرستی به تدریج در سراسر خاورمیانه شایع شد و از آنجا به روم مهاجرت کرد. جشن میتره هر سال در ایران در ۱۶ مهرماه و در روم روز ۲۵ دسامبر برپا می شد.

ایزد اوشا (Ushas) (خدای سحرگاه)، ایزدباران، ایزد علم، ایزد (پهلوانی)، وایو (Vayu) (خدای باد)، ایزد ماه، ایزد آب...

یکی از خدایانی که همپراز اهورا مزدا در عقاید زرتشتیان پنا شد، الهه آناهیتا (ناهید) بود. اوستا او را به عنوان الهه پاکی و بی عیبی می ستاید. این الهه مانند ایشثار، الهه بابل، الهه باروری زنان و گله ها، سرسبزی و خرمی باغات و مزارع نیز بود. در بابل، شوش، اکباتان و سارد، برای او مجسمه ها برپا داشتند. در کتیبه ارتا گزر سی دوم (۴۰۴ - ۳۵۸ ق.م) از این الهه ستایش شده است.

در پشت ها، که پس از پنا از متون قدیمی اوستا هستند، داستان های تازه ای پیدا شدند. سرش به اتفاق میتره به اهریمن حمله می کند. اهورامزدا نیز به نوبه خود با حالت غضب باده هزار دیده بان و ده هزار بارسپاهی به اهریمن هجوم می برد. ایزدان، همانند خدایان هندوها، در انتظار تقدیم قربانی از طرف نیازمندان و تعظیم و تکریم آنان می نشینند. جلب رضایت ایزدان، فقط با تقدیم رثوه به دلالت و واسطه ها یعنی موبدان و روحانیون میسر می گردد. نهایتش بدون حضور موبد و گاهن مورد قبول خدایان قرار نمی گیرد. وقتی که در جنگ نهائی قوای اهورا مزدا بر اهریمن فائق شود، اورمزد به هیئت و شکل موبد موبدان به این دنیا خواهد آمد و با کمک ایزد سرش تشریفات مذهبی را انجام خواهد داد. اهورا مزدا زوجه های متعدد می گیرد. زمین و آب و دیگر عناصر طبیعی، به صورت الهه هائی به حرم اهورامزدا درمی آیند. در پنا از دختران اهورا مزدا سخن به میان می آید. بند ۳۰ از گاناهاى زرتشت که می گوید:

«از اول خلقت عالم دودرخ ناسازگار و متخاصم در جهان وجود داشته است.»
آن چنان تعبیر شد که، در ازل دو خدای نیکی و بدی در برابر یکدیگر به کار هستی و نابودی پرداختند. نام انگره متین یو، در متون متأخر اوستا، به همان اندازه که نام اهورامزدا برده می شد، تکرار می گردد.

به این ترتیب آئین زرتشتی، و اصل توحیدی که زرتشت نخستین پایه گذار جهانی آن بود، بدو به آئین دوخدائی و سپس چندخدائی تبدیل می گردد. در برابر

فرشتگان نيك نهاد، دسته ای از اهریمنان پلید و زیانکار بوجود می آیند. انگره مئین یو، مظهر زشتی و پلیدی، به صورت خدای مستقلی همطراز اهورا مزدا، فعالیت خود را آغاز می کند. یکی خالق نیکی و دیگری بوجود آورنده پلیدی ها. نیروی اهریمنی، به وجود هزاران دیو و شیطان منتقل می گردد که انگره مئین یو را در انجام پلشتی ها مدد می کنند. سرما، یخبندان، مارها و افعی ها، حرارت سوزان و هم چنین کلیه صفات زشت انسانی، مثل شهوت، غضب، حسد و غیره، همه مخلوقات انگره مئین یو شمرده می شوند. برطبق فصل ۲۲ ازوندیباد، انگره مئین یو ۹۹۹۹ مرض بوجود می آورد که بدترین و شوم ترین آن هامرگ است. سحر و جادو درآئین پاك زرتشت رسوخ می نماید و بعضی از عبارات یسنا برای انجام این قبیل امور، مفید تشخیص داده می شود. نوشیدن شریت (Haoma)، برای باطل کردن سحر و جادو و دفع شر اهریمن، توصیه می شود.

نام زرتشت نیز از این پیرایه ها برکنار نمی ماند. زرتشت که در زمان حیات، خود را «شبان فقرا» می نامید، جنبه الوهیت یافت و معجزات بسیار به او منسوب شد. درباره تولد او گفتند که :

«يك شعاع آسمانی از منشاء نور بی پایان نازل گردید و به مادر زرتشت منتقل شد تا تولد او از يك مادریاكره، شكفت انگیزی را موجب شود»

زرتشت به موجودی ازلی تبدیل شد که گاو از سه هزار سال قبل، تولد و ظهور او را بشارت داده بود. زرتشت به يك شخصیت متعالی آسمانی، ستاره، بشریت، شایسته پرستش درکنار اهورا مزدا، انجیر یافت، که در تحسین او فرشتگان، خورشید و ستارگان همه همصدا هستند و تمام موجودات جهان روزتولد او را به همدیگر تبریک می گویند و اهریمن ناله کنان متواری می شود. او بود که زمین و آسمان را به حرکت آورد. هنگامی که زرتشت طفل شیرخواره ای بود، اهریمن در دو موردگله های گاو و اسب را به سوی گهواره او روانه کرد تا شاید او را زیر سم گاوان و ستوران معدوم کند. ولی پیشاهنگ گاوان و پیشرو اسبان بر سر گهواره زرتشت بایستادند و او را از آسیب سایر حیوانات حفاظت کردند.

از عناصر دیگری که باید از ابتاعات دوران بعد از وفات زرتشت شمرده، «فره وشی» ها یا «فروهر» ها هستند. فره وشی در آغاز، روان نیای مرده بود که در ازای پرستش زندگان، به آنها خیر و برکت می داد. لیکن در ادوار بعد «فروهر» ها به

صورت موجودات لطیف نامرئی در آمدند که هم آدمیان و هم فرشتگان را محافظت می کردند. بعداً این عقیده بوجود آمد، که هر موجود زنده ای، فره وشی خاص دارد، که عنصر ابدی و روح ازلای اوست. بعد از مرگ شخص، فره وشی او به حیات خود ادامه می دهد و به نور مطلق می پیوندد. زندگان باید برای آنها غاز بخوانند و قربانی تقدیم کنند. بنا بر اوستای متأخر، اهورامزدا قبل از آفرینش جهان مادی، دنیای فره وشی را خلق کرد که فره وشهای تمام موجودات در آن به صورت روحانی وجود داشتند. سپس، این دنیای فره وشی را به جهان مادی فرستاد و آخرین موجودی را که اهورا مزدا به زمین خواهد فرستاد، فروهر سوشیان، یا (سوشیانت)، لجات دهنده، موعود است که پس از آن آخرالزمان خواهد شد.

بنابراین استان های زرتشتی، در مبدا، خلقت، درعرش اعلی مجلس مشاوره ای بین اهورا مزدا و موجودات مقدس روحانی، ایزدان و فره وشی ها صورت می گیرد تا درباره آفرینش انسان و قالب بخشیدن به فره وشی او تصمیم بگیرند. (۱) دراین جلسه گفتگونی هم برای ساختن قالب مادی گاو، به عمل می آید که روح گاو از سرنوشت و آینده خود گله ها می کند، که شرح آن در هات ۳۹ مفصلاً مذکور است. یکی از عقاید متأخر زرتشتی، تطهیر انسان برای حفاظت در مقابل عوامل پلیدی و شر است. رعایت پاکیزگی اصولاً از مسائلی است که زرتشت به پیروان خود تأکید می کند، و آن را بهترین فضیلت می داند:

«برای بشر، پاکیزگی و طهارت، پس از خود حیات، بهترین چیز است.»

«ای مرد درستکار، وجود خود را تطهیر نمای.»

این تعلیمات طهارتی که دربردارنده پاکیزگی درونی از طریق افکار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک و هم چنین طهارت و پاکیزگی ظاهری و جسمی بوده، به تدریج مفهوم دیگر جادوگرانه ای به خود می گیرد. تطهیر، گاهی با آب و گاهی با شاش گاو به عمل می آید. برای تطهیر ناپاکانی که در اثر غفلت و گناه آلوده شده اند، و یا دپوی در درون آنان خانه کرده است، از ماده مقدس نیرنگ (Nirang)، که مخلوطی از شاش گاو و خاکستر است، استفاده می نمایند. تشریفات مربوط به تطهیر را «بر ششم» می نامند.

۱ - اثرات نفوذی این داستان را در اسلام، درآیات ۲۸ به بعد سوره بقره و میحت انسان - خدائی در اسلام مطالعه فرمائید.

شخص گناهکار و یا دیو زده را به «برشتم گاه» می برند و سی شور می کنند یعنی رویهمرفته سی مرتبه او را با آب و مخلوط شاش گاو و خاکستر می شویند. درطول مدت تطهیر، مرید اوراد و ادعیه مخصوصی را ادا می نماید و معتقدند که به این ترتیب دیوی که در بدن شخص ناپاک (Riman ریمان) لانه کرده است از بدن او خارج خواهد شد. ولی ریمان باید نه روز و نه شب دیگر در برشتم گاه بماند و ادعیه مخصوصی را بخواند و تشریفات مذهبی دیگری را طی کند تا کاملاً پاک شود. زنانی که دوران عادات ماهانه خود را می گذرانند و یا کودک مرده به دنیا آورده اند، باید سه روز و سه شب جدا از همه اهل خانواده زندگی کنند و چیزی را لمس ننمایند. سپس خود را شاش شوئی کنند و از نیرنگ خوشند تا پاک شوند. متأسفانه، بسیاری از این خرافات هنوز نیز بین زرتشتیان رایج است و موبدان در پایدار نگهداشتن این خرافات نقش اساسی دارند. يك زرتشتی معتقد و مؤمن، پس از برخاستن از رختخواب، اولین عملی را که باید انجام دهد این است که صورت خود را با کمی شاش گاو، یا شاش بز ماده بشوید و دعائی را زمزمه نماید تا دیوهائی که در شب قبل در بدن او لانه کرده اند از تن او خارج شوند.

زرتشتی ها، آب و خاک و آتش را عناصر مقدس می دانند و معتقد هستند که نباید به پلیدی ها آلوده شوند. برپایه همین اعتقاد، از به خاک سپردن و یا سوزاندن اجساد مردگان احتراز می کنند و معتقدند که گناهی که هیچگاه توبه در آن مورد قبول نمی شود، به خاک سپردن مردگان است. در قدیم، اجساد را بر تپه های سنگی و یا بر روی آهک دره های آزاد قرار می دادند. ولی امروزه اجساد را در کوه ها در جایگاه مرتفعی می گذارند تا طعمه مرغیان، حشرات و حیوانات درنده گردد. سرپاهای مرده به طوری بسته می شود که حیوانات نتوانند استخوان های مرده را با خود ببرند و آب و گیاهان را آلوده نمایند. هر عضوی از اعضای مرده که از بدن او جدا شده باشد، حتی مو و ناخن او، در حکم خود مرده و نجس است و هر کس آن را لمس نماید باید غسل کند. جانوران مردار خوار از قبیل کرکس، مار، مگس، مورچه و کژدم نیز همه مصنوع اهریمن و نجس می باشند و از بین بردن آن ها به تعداد زیاد جزء عبادات محسوب می شود. اگر کسی این حشرات را لمس کند، باید فوراً بدن خود را بشوید. تف انداختن در معابر، گناه بزرگی است. حتی هوائی که از سینه خارج می شود مولد نجاست است. به همین مناسبت، موبدان در موقع افروختن آتش مقدس در آتشکده، دهان و بینی خود را با

پارچه ای می پوشانند تا آتش مقدس را از لوٹ پلیدی ها محفوظ و دور نگه دارند. افراد زرتشتی نیز هر وقت که بخواهند به آتشکده وارد شوند، قبل از ورود به معبد دست و روی خود را کاملا با آب می شویند، کفش خود را بیرون می آورند، قسمتی از اوستا را می خوانند و در برابر آتش مقدس نماز می گذارند. هدیه خود را با مقداری چوب صندل، به موید تقدیم می کنند. در مقابل، مقداری خاکستر از او می گیرند و آن را به نیت کسب فیض، به چشم و صورت خود می مالند و پس از دعا آهسته آهسته به قهقرا تا کفش کن می روند و بعد از آتشکده خارج می شوند.

بنای ساختمان آتشکده، به ظاهر با سایر ابنیه فرقی ندارد و در نظر اول به هیچ وجه جلب توجه اشخاصی را که با محل آشنائی ندارند، نمی نماید. غالبا اتاق کوچکی است در گوشه خانه، که مخصوص نگاهداری آتش مقدس و عبادت است. افراد هر وقت که بخواهند می توانند، با رعایت تشریفات، به آتشکده وارد شوند. مهم ترین روز زیارت آتشکده، روز نوروز است. در آن روز زرتشتیان، پس از استحمام، جامه های نو می پوشند و به آتشکده می روند و مراسم نیایش به جای می آورند. سپس صدقات فراوان به فقرا و بینوایان می دهند و تمام روز را به دید و بازدید دوستان و اقربا باشادی و سرور به سر می برند.

اعراب، پس از تسلط بر ایران، در اثر تعصب نژادی و مذهبی، پیروان زرتشت را مجوس و آتش پرست نامیدند. این نام ها که به غلط بر روی مزدیسنان گذاشته شده بود، حتی تاچندی قبل نیز در ایران معمول و مصطلح بود. حال آن که زرتشتیان به آتش و به خورشید، به عنوان سمبل نور و پاکی نگاه می کنند و آن را مظهر قدرت اهورا مزدا می شمارند و فروزان نگه داشتن آتش را وظیفه مذهبی خود می دانند. احترام و تقییس آتش درین آریائی ها، از بنیاد پرستی سرچشمه می گرفته، و نگاهداری آتش فروزان در خانواده ها همیشه برعهده پسر بزرگ خانواده بوده است.

عبادت و پرستش اهورامزدا نزد مزدیسنان عبارت است از تکرار يك سری اوراد و ادعیه پیش ساخته که به مناسبت هرجشنی و یا عبادتی نوشته شده. معمول ترین ادعیه زرتشتیان عبارت است از آشم و هو (Ashem - vohu) و بتها اهو وئیری (Yatha - Ahu - vairya) یا آهون و تیری.

هر فرد زرتشتی چون احساس کند که زمان مرگ او فرا رسیده، افراری را که فرَوَرَتَا (Faravarata) می نامند، می خواند:

«با اندیشه نیک و گفتار نیک، از هرگونه گناه تنی و روانی که از راه اندیشه، گفتار و یا کردار دربارہ گیتی یا جهان مینوی از من سر زده، اندوهگین و پشیمان بوده و توبه می کنم.»

در تقویم مزدائی شبانه روز به پنج گاه تقسیم می شود و مزدیستان در این پنج گاه نمازها و نیایش هایی به جا می آورند.

- ۱ - هاون گاه (Havani) یا بامداد که نماز هاونگاه خوانده می شود.
- ۲ - رپیت وین (Rapithvin) که نماز رپیت وینگاه یا نماز ظهر ادا می شود.
- ۳ - اوزایرین (Usayerin) که نماز اوزیرینگاه یا نماز عصر تا آغاز شب ادا می شود.

- ۴ - آئی ویس روثراین (Aiwis ruhraia) که نماز شب را می خوانند.
 - ۵ - اوشاین (Ushahin) که نماز اوشین گاه یا نماز سپیده دم خوانده می شود.
- هرگاه از پنج گاه شبانه روز، نمازی ویژه خود دارد. ضمناً پنج نیایش نیز وجود دارد که هنگام برگذاری هر نماز، مزدیستان می خوانند: خورشید نیایش، مهر نیایش، ماه نیایش، آب نیایش و آتش نیایش.

مضامین نمازهای پنج گانه و نیایش ها همه در ستایش اهورامزدا و تشکر و سپاس از نعمت های او و راهنماییانی است که مردم را به راستی و درستی هدایت می کنند و به مردم سود می رسانند. نمازها به طور ایستاده، دست به سینه و به طرف نور (خورشید یا ماه) ادا می شود.

دیگر از تشریفات مذهبی مزدیستان، سدره پوشیدن و کشتی بستن است. این رسم از دوران کهن باقی مانده و قبل از ظهور زرتشت نیز وجود داشته است. خود زرتشت نیز از آموزگار مذهبی خود کشتی دریافت کرده بود. سدره عبارت است از پیراهنی کفید و بلند که از نخ پنبه با آستین کوتاه و بدون یقه درست شده است و کشتی عبارت است از کمر بندی از پشم سفید از هفتاد و دو رشته که به دست زن مویدی بافته شده باشد. هر خانواده، زرتشتی موظف است فرزندان خود را بین سنین هفت تا پانزده سالگی، سدره پوشی کند و کشتی به بندد. این مراسم طی جشنی که خریشان و اقوام حضور دارند، انجام می شود و مویدان سدره را بر تن اطفال می کنند. کشتی را سه بار، به علامت سه بنیاد آئین زرتشت، پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک، به دور کمر آنها می بندند. در موقع اجرای مراسم، اوراد مخصوصی نیز از اوستا تلاوت می کنند.

سدره و گشتی باید همیشه برتن يك مزدا پرست باشد.

گسترش یا افول دین زرتشت تابع ترقی و یا تنزل قدرت کشور ایران بود. هرگاه سلاطین مقتدری بر ایران حکومت می کردند و امپراطوری بزرگ هخامنشی و یا ساسانی به وجود می آمد، دین زرتشت اهمیت و رونقی می یافت. و هر زمان که این سرزمین پامال ستوران سربازان خارجی چون اسکندر و عرب می شد، دین زرتشتی نیز دوران تنزل و افول خود را طی می کرد. به همین دلیل، از تعدادی از اعیاد بزرگ مزدیسنان از قبیل، جشن خرم روز که روزاول دی ماه برپا می شد و در آن روز پادشاه بارعام می داد، جشن سده دردهم بهمن، جشن روزتولن زرتشت در ششم فروردین ماه، کمتر اثری باقی مانده، ولی جشن های دیگری در فصول مختلف سال با تشریفات خاص هنوز برپا می شود. جشن های دیگری نیز درشش روز آفرینش قسمت های مختلف جهان هستی و انسان **(گاهتیار)** وجود دارد که هر يك ممکن است يك یا چند روز به طول انجامد. مزدیسنان در این اعیاد جامه های نو به تن می کنند و روز رابه شادی به سر می برند.

فروردین جشن نوروز از اول تا ۱۳ فروردین
فروردین فروردینگاه با فرود لك که در آن روز فره دش ها با ارواح از آسمان به دیدار بازماندگان خود به زمین می آیند و از این رو برای شادباش و خیر مقدم آنان بر سر کوه ها آتش می افروزند و مراسم خاصی برپا می دارند. (۱)

اردیبهشت	اردیبهشت گان	روز سوم اردیبهشت
اردیبهشت	گاهتیار	(میدپوزم) روزآفرینش آسمان در ۱۵ اردیبهشت ماه
خرداد	خردادگان	روز ششم خرداد
تیرماه	تیرگان	روز ۱۳ تیرماه
تیرماه	گاهتیار	(میدپوشهیم) روز ۱۵ تیرماه روزآفرینش آب ها
مردادماه	امردادگان	روزهفتم مرداد
شهریور	شهریورگان	چهارمین روز شهریور
شهریور	گاهتیار	(پتیه شهیم) سی ام شهریور و روز آفرینش زمین

۱- شب قدر و آیه ۴ سوره قدر تحت تاثیر افکار و باورهای فروردینگاه درقرآن آمده.

مهرماه	مهرگان	شانزدهم مهر ماه. روز عید و پرستش مبترا
مهرماه	گاهتبار	(اباسرم) روز سی ام مهرماه و روز آفرینش نباتات و گیاهان
آبان	آبانگان	روز دهم آبان
آذرماه	آذرگان	روز نهم آذرماه
دی ماه	دیگان	هشتمین روز دی ماه
دی ماه	دیگان	پانزدهمین روز دی ماه
دی ماه	گاهتبار	(میدپارم) بیستم دیماه و روز آفرینش جانوران
دی ماه	دیگان	بیست و سوم دی ماه
اسفند	گاهتبار	روز آخر اسفند و روز آفرینش انسان یا همس پت منی دایا (Hamaspah maidaya)

فصل سوم :

بهشت و دوزخ و دنیای پس از مرگ

دین زرتشتی، اولین دین توحیدی است که در آن از بهشت و دوزخ و دنیای دیگر و روز رستاخیز سخن گفته شده و همین عقاید، منشاء باورهای متشابهی در ادیان که بعدها با این دین در تماس بوده اند، گردیده است.

زرتشت در پیام های خود درباره عالم ماوراءالطبیعه و غیر محسوس، تعلیماتی نمی دهد. اگر هم اشاره ای در گاتاها دیده می شود، بسیار مبهم و کلی است. وقتی گاتاها از بهشت برای نیکوکاران، و عذاب برای طرفداران دروغ صحبت می کند، به خوبی روشن است که منظور، راحتی و یا عذاب وجدان و ضمیر باطن شخص است. در بند ۴ - ۳۰ از گاتاها می خوانیم:

« هنگامی که این دو گهر به هم می رسند، نخست پدیدآورند زندگی را و چنین باشد تا پایان هستی. بدترین منش برای هواخواهان دروغ، و نیکوترین برای طرفداران راستی.»

« کسی که به سوی پارسائی آید، جایگاه او درآینده روشنائی است. ولی بدکاران زمانی دراز با شیون و افسوس در نیرگی به سر خواهند برد. زندگانی بدکاران، وجدان آن ها را به سری کردار خودشان خواهد کشاند.» ۲۰ - ۳۱

« روان راست دین، با پیروزی جاودانی قرین خواهد بود. رنج مردان کژدین، پایدار است.» ۷ - ۴۵

از مجموع گفتار زرتشت معلوم است که هدف او از بهشت و دوزخ محل معینی چون باغ عدن و یا سیاه چال های جهنم نیست، بلکه منظور او آرامش و یا عذاب و ناراحتی درونی شخص است که در اثر اعمال نیک و یا بد او ایجاد می گردد و زندگانی را به کام او شیرین و یا تلخ می کند. درگاتاها، پاداش کسی که به راستی و درستی گراید و درصدد ساختن جهانی نو و پاک برآید، جایگاه مینوی و «خان و مان نیک»، و کبیر کسی که به کژی روی کند، «خان و مان بد» و جایگاه تیره دلان، تعیین شده است. درگاتاها از بهشت و دوزخ و پل «چین وات» (Chinvat) که ارواح باید از آن عبور کنند نیز یاد شده است. ولی توصیفی درباره چگونگی ساختمان بهشت و دوزخ و یا عرض و طول پل چینوات و نحوه رسیدگی به حساب های نیک و بد ارواح، نمی دهد و به کلیات برگزار می کند.

پس از درگذشت زرتشت، این نسل از آئین او نیز دستخوش تحول عظیمی شد. افکار جدیدی در باب زندگی پس از مرگ و رسیدگی به حساب اعمال نیک و بد اشخاص در دنیای دیگر، در آئین زرتشت راه یافت.

بنا بر باورهای مزدیسنان، انسان از دو عامل جسم و روح و مجزا از یکدیگر آفریده شده و زندگی هر فرد دارای دو جنبه مختلف می باشد. به همین دلیل، هر فرد باید از دو جهت و در دو مرتبه مورد قضاوت قرار گیرد. دو مرتبه پاداش ببیند و یا مجازات شود. یکی روحی و یکی جسمی. روان هر کس بعد از وفات، تا سه روز به سر جسد می نشیند و در اعمال گذشته خود تفکر می نماید، از روز چهارم، زندگی روح در دنیای دیگر آغاز می شود. اگر در گذشته آدمی نیکوکار بوده، فرشتگان پاک گهر او را نوازش می کنند و اگر آدم شریری بوده، دیوان پلید برفراز سر او، او را آزار می دهند. به همین مناسبت، تا سه شب و هر شب تا برآمدن آفتاب، در آنجائی که سر مرده قرار دارد، آتش روشن می کنند تا روان از آزار دیوان در امان باشد. چون روز چهارم فرا رسد، روان مرده به سوی پل چینوات (Chinvat) حرکت می کند. در برابر پل، میترا و همکارانش سروس و گوشواران، برای رسیدگی به حساب گذشته روان، حاضر و آماده اند. در دست گوشواران ترازویی است که در یک کبه آن اعمال نیک و در کبه دیگر اعمال بد او را می سنجند. سپس کارنامه او را به دست راست و یا دست چپ او می دهند. فرمان درباره او صادر می شو. و روان به سوی پل چینوات حرکت می کند. برفراز پل، ضمیر او (Daen)، بر او آشکار می گردد. اگر نیکوکار باشد، ضمیر او به

صورت دوشیزه ای زیبا و اگر بدکردار باشد، به هیئت عجوزه ای زشت رو، بر او نمایان خواهد شد. مسلمان پل نیغه ای نیز تراز لبه شمشیر است و در زیر آن دوزخ جای دارد. (۱) چون روان مرده به این محل برسد، اگر راستکار باشد، لبه تیغ در برابر او پهن خواهد شد و گذرگاه وسیع و نرمی را برای عبور او ایجاد می کند و اگر بدکردار و دروغ پیشه باشد، راه بر او بسته می شود و پس از سه گام تیغ او را به دو نیم می کند و به درون دوزخ می فرستد. کسانی که در ترازوی عدالت اعمال نیک و بد آنان مساوی باشد، به همستکان (Hamestkan) برزخ) فرستاده می شوند و آن محلی است میان زمین و آسمان. دوزخ نیز از چند طبقه تشکیل می گردد. پاتین ترین طبقه آن در اعماق زمین قرار دارد و محلی است تاریک که بوی گند از آن منصاعد می گردد. در خصوص وضع دهشتناک جهنم، اوستا می گوید: «تاریکی، خوراک پلید، و کلمات اندوهناک.» در دوزخ زرتشیان، از شعله های آتش سوزان خبری نیست. زیرا آتش مقدس است و نباید به پلیدی ها آلوده گردد. آنچه دوزخیان زرتشتی را عذاب می دهد، سرمای سخت و ظلمات است. این تاریکی به حدی شدید و غلیظ است که بادست قابل لمس است. روان گنه کاران، در حالی که با زنجیر بهم بسته شده اند، به دوزخ کشانده می شوند. شکنجه ها به قدری طاقت فرسا است که پس از گذشت سه روز شخص تصور می کند نه هزار سال در دوزخ گذرانده است. از هر جهت ناله و فریاد گنه کاران بلند است. جهنم مکانی برای اقامت دائمی ارواح نیست. بلکه تادیب گاهی است که در آنجا روح هرکس مجازاتی متناسب با گناهان خود می بیند تا پس از تادیب و بازگشت به طبیعت پاک خود و اتحاد مجدد روح و جسم، آماده همجواری خدا گردد.

بهشت نیز در آن سوی پل چنوت قرار دارد و آن جایگاه خوشی و سرزمین اندیشه های نیک است. سرزمینی که آفتاب هرگز در آنجا غروب نمی کند. بهشت نیز دارای طبقات مختلف است که به طرف بالا صعود می کند. روح آدمی، به تناسب اعمال و رفتار گذشته خود، در یکی از این طبقات، تاروز رستاخیز، جای می گیرد و پیوسته صعود می نماید تا به بالاترین طبقه یعنی خانه نفحات (گاروتقان) برسد.

۱ - در کتاب بوند هشن (Bunda - hishn) گزارش مبسوطی درباره عبور روان از پل چنوت داده شده برای اطلاعات بیشتر به آن کتاب مراجعه شود.

قضایوت دوم در مورد جسم، در روز رستاخیز و پس از زنده شدن تمامی مردگان، در دیوان عدل الهی (اکا) به عمل خواهد آمد. وظیفه هر فرد در زندگی انتخاب روشی است که جسم را جایگاه «بخشنده لایزال» سازد، او باید، اندیشه پاک برای اجرای اعمال نیک و نیایش به درگاه مزدا را پیشه نماید و از کارهای شیطانی، مثل غضب، زورگویی، حرص و دروغ‌برخیز باشد. برای آن که شخص بتواند در اعمال خود غایبگر خواسته های روح خدائی باشد، باید تعادلی بین امیال جسمانی و عوالم روحی برقرار نماید. براین اساس، هر فرد زرتشتی باید در تکثیر مخلوقات مادی خدا و حمایت و نگاهداری از آنان بکوشد. بر تعداد گنه های گار و رمه خود بیافزاید. خود نیز ازدواج کند و نوزادانی به دنیا آورد. مجرد ماندن گناهی بر علیه وظیفه دینی است. او نباید با عیاشی و شهوترانی، از این هدیه خدائی سوء استفاده کند و از حدود دینی تجاوز نماید. به عقیده زرتشتیان، راهبانی که مجرد می مانند، همانند کسانی هستند که در شهوت رانی افراط می کنند، هر دو خلاف اراده خداوندی عمل می نمایند و گناهکارند. هیچکس نباید از خوردن غذا امساک کند و روزه بگیرد:

« کسی که چیزی نمی خورد، نیروی کافی برای انجام کارهای سنگین مقدس ندارد.»

هم چنین نباید در خوردن غذا و شکم بارگی آنقدر افراط نماید که باعث ناراحتی جسم گردد. سلامتی روح و صحت بدن، دو عامل مجزا از یکدیگرند و در نگاهداری هر دو باید کوشید. کلام و سخن، از مخلوقات نیک خداست. وظیفه مذهبی هر فرد ایجاب می کند در پرورش سخنان نیکو و به کار بردن آن ها بکوشد. از آنجا که اهریمن در کار مرگ و فساد دنیای مادی دست دارد، هر فرد باید از ارتکاب عملی که اهریمن را در انجام اعمال شیطانی او یاری دهد، اجتناب کند. کثافات، اشیاء فاسد و بیهوده، محل هائی هستند که اهریمن در آنجا لانه می گیرد. به همین دلیل، زرتشتیان نظافت خانه، مراسم ازدواج، تولد و مرگ، حفظ الصحة شخصی، همه را با پاکیزگی کامل و به نیت این که بدی را از دنیا پاک و آن را به صورت طاهری که خدا در روز نخست آفریده باز گردانند، اجرا می نمایند.

برای تعیین روز رستاخیز، اوستا معتقد به دور زمان است. عمر دنیا در دین زرتشتی ۱۲ هزار سال است. در سه هزار سال نخست، اهورامزدا و اهریمن در کنار یکدیگر بودند. جهان روشنائی در بالا و عالم تاریکی در زیر، و هوا بین آن دو فاصله بود.

اهورامزدا نخست اشیاء بهشتی و ارواح پاک را آفرید. دنیائی که او آفرید دنیای خوبی و روشنی بود. فساد و زشتی در آن راه نداشت. هیچیک از کارهای ناپسند و زشت، اهورا مزدائی نیستند. وقتی اهریمن مخلوقات اهورا مزدا را دید در صدد ویرانی و آلوده نمودن آن ها با فقر، مرض و مرگ برآمد. در سرزمین های مسطح، در اثر تکان های شدید، کوه ها و دره ها را بوجود آورد. خورشید را از جایگاه صحیح خود منحرف نمود. آتش را به دود آلوده کرد. جنگ بین اهورامزدا و اهریمن آغاز شد که به شکست اهریمن منتهی گردید و سه هزار سال در تاریکی بی حرکت افتاد. اهورا مزدا، در این فاصله گاو و جانوران سودمند و انسان را آفرید. سپس دوره سه هزار ساله آمیزش نور و ظلمت، جنگ بین خیر و شر دوباره آغاز شد. بعد معجزه ای رخ داد، در انسان و گاو که فناپذیر شده بودند، نطفه بوجود آمد. از نطفه گاو، گله ها پدیدار شدند. و از نطفه انسان، درختی روئید که برگ های زیادی داد و از برگ های این درخت اولین زن و مرد رشد کردند و با محیط زیست خود جدائی ناپذیر شدند. اهریمن خواست از جهان بگریزد، ولی دریافت که در تله افتاده است. بدین ترتیب نبرد بین خوبی و بدی، زشتی و زیبایی صورت ابدی به خود گرفت. سه هزار سال پس از پیدایش اولین آدم، زرتشت برای هدایت مردمان ظهور کرد. در هنگام ظهور او سه هزار سال بیشتر به پایان عمر جهان باقی نبود. در پایان هر هزار سال، از نطفه زرتشت و از شکم دختر باکره ای که از آب دریاچه بارور شده، موجودات خارق العاده ای به نام های هوشیدر (Aushatar اوشتار) و هوشیدرماه (Aushtermah اوشتارماه) و سوشیان (سوشیانت) به دنیا خواهند آمد. پس از تولد سومین موجود، نبرد نهائی بین خیر و شر آغاز می شود. همه مردگان برمی خیزند و قیامت برپا می شود. ستاره دنباله داری به نام گوچهر بر زمین می افتد. زمین شعله ور می شود و همه معادن فلزات گداخته و چون سیل بر فراز زمین به طرف دوزخ سرازیر می شوند. هرچه در ستر سیل باشد، طعمه فلزات مذاب خواهد شد. آنچه از عناصر بدی و دروغ در نهاد آنها موجود است، می سوزد. ولی برای راستگویان و نیکوکاران، سیل فلزات مذاب گوارتر از شهر گرم است. اهریمن و دیوان مددکار او در کام فلزات مذاب فرو خواهند رفت و نابود خواهند شد. آنان که از این تصفیه عمومی به سلامت جسته اند در کمال خرمی و خوشی زندگی جاوید خواهند داشت. در زمین و آسمان، نو مردان چهل ساله و نوریسان ۱۵ ساله با همسالان خود به شادی زندگی خواهند کرد. هرکس را زن خویش دهند و فرزندان را به او بازگردانند، همان گونه

که در دنیا زندگی می کردند، ولی فرزند زائی نخواهد بود. همه با صدای بلند به مدح اهورا مزدا و فرشتگان اعظم او خواهند پرداخت. اهورا مزدا در آن وقت کار خود را تکمیل می کند. سوشیمن نیز به همراه یاران خود، آداب «پزشن» را به جا خواهند آورد. گاو نو را سر می برند و از چربی آن هوش (Hush)، می سازند و به همه افراد می دهند. بدین ترتیب همگی جاودانه و بدی خواهند شد. زمین به ماه بالا می رود و به بهشت که در ماه جای گرفته، متصل خواهد شد.

معراج دردین زرتشت

یکی از مطالب بسیار جالب دین زرتشت، معراج ارداویراف (Ardaviraf) مقدس به آسمان ها برای زیارت اهورامزدا است. برای اطمینان از این مطلب که آیا نمازها و دعاها و قربانی هایی که از طرف جامعه روحانیت زرتشتی تقدیم اهورامزدا و سایر ایزدان می گردد، صحیح و سالم به مقصد می رسد و دیوان و اهریمنان از آن ها بهره ای نمی برند، جامعه روحانیت زرتشتی تصمیم می گیرد یکی از روحانیون را به آسمان ها اعزام دارد و این مطلب را شخصاً از اهورا مزدا سؤال نماید.

«پس مویدان و دستوران دین احسن آراستند و براین شدند که ما را چاره باید خواستن تا از ما کسی رود و از مینوکار (ساکنین بهشت) آگاهی آورد که این پرستش و درون (نانی که پس از تلاوت ادعیه خاص صرف می نمایند) (۱) و آفرینگان (دعائی که بر بعضی اغذیه و اشربه مثل شیر و شراب می خوانند) نیرنگ و پاتیابی که به جا آوردیم، به یزدان رسد یا به دیوان درین جمع ویراف را برگزیدند. پس ویراف سر و تن شست و جامه نو پوشید و به بوی خوش بویاند. تختی آراسته، فرش نو پاکیزه گسترده و بر تخت و بر فرش پاکیزه بنشست. پس دستوران دین، از شراب و بنگ (مشروب خواب آور) سه جام زرین پر کردند. یک جام به اندیشه نیک، یک جام به گفتار نیک و سه دیگر به کردار نیک، ربه ویراف دادند. آن می و بنگ بخورد و به

۱ - از جمله اعتقادات زرتشتیان که دردین عسی نفوذ نموده و پابرجا شده است، مراسم عشاء ربانی است که قرن ها قبل از ظهور عسی بین زرتشتیان و مبرا پرستان مصول بوده است.

بستر خفت و آن دستوران و هفت خواهران (زنان ویراف) هفت روز و شبان، با آتش همیشه سوزوبوی گزاره (معطر) به پیرامون ویراف نشستند و به هیچ آتین غفلت نکردند.»

در پایان روز هفتم، روح ویراف از پل چینوات (پل صراط) باز می گردد، ویراف خرم و با اندیشه پاک از خواب بیدار می شود و بر حاضران از اهورامزدا و امشاسپندان و زرتشت مقدس و سایر اهزدان درود می گوید و داستان سفر خود را حکایت می کند:

« در شب اول، سروش و آذر به من گفتند که زود آمدی پیش از زمان به عالم بالا آمدی. ویراف می گوید پیامی دارد. سپس اهزدان دست او را می گیرند و به پل چینوات نزدیک می شوند. ویراف روح کسانی را که سه شب قبل از بدن جدا شده اند می بیند که مشغول دعا خواندن هستند. «سه روز بعد روان مقدس بابوی خوش حرکت می کند و کردار خود را به صورت کنیزکی نیکو بدن می بیند با قامتی رسته و پستان های برجسته. آن روان مقدس از او می پرسد که تو کیستی که هرگز در زندگی هیچ کنیزکی نیکوتر و کالبدی با ارج تر (۱) از تو ندیدم. کنیزک پاسخ می دهد که من کنش تو هستم. پس پل چینوات به پهنای ۹ تیره باز شد. من به یاری سروش و آذر به آسانی از پل گذشتیم. پس در پناه مهربازد ورشن رسیدیم. بهرام اهزد توانا و اشتات اهزد (افزاینده کیهان) و فره دین مزدیسنان و فروهر اهوران و دیگر مینوکان بر من (اردویراف) نخست نماز بردند. و من دهم که رشن را که ترازوی زرد زرین به دست داشت و نیکان و بدان را اندازه می گرفت.»

سپس اردویراف به اتفاق سروش و آذر به تماشای بهشت و دوزخ می روند تا نیکی و فراخی، سرور و خرمی و آرامش و شادی و خوشبختی بهشت و تاریکی و تنگی و بدی، رنج و ناپاکی، عقاب و درد و بیماری، سهمگینی و رخشگونی (جراحت) و تعفن دوزخ را ببینند. او به جایی می رسد که مردمانی چند بهم ایستاده اند. از سروش و آذر می پرسد که این ها کیانند و آنجا چه محلی است؟ به او می گویند که آن محل همشکان است و آن روانان تا حشر در آنجا خواهند ماند. چون گناه

۱ - شباهت بسیاری بین عبارات مندرج در این قسمت از سفرنامه اردویراف و روایتی که از قبل محمد، پس از بازآمدن از معراج نقل می شود، وجود دارد که در خردمطالعه و تامل است.

و ثواب آنها برابر است. سپس فراتر رفتند و به مقام ستاره رسیدند. جانی که روان پرهیزکاران چون ستاره تابناک است و تخت و نشیمنگاه آنان بسیار روشن بود. می پرسد، اینجا کدام است و این مردمان کدامند؟ می گویند، که آن جا پایه ستاره است و این ها روان کسانی است که به دنیا پشت نکردند و گاتا نسروند. ولی به سبب ثواب های دیگری، مقدس شده اند. چندقدم فراتر به ماه پایه می رسند و المچمنی از نیکان می بیند.

درگام سوم دره ورشت (مقام کردار نیک)، روان اهوران را که روی تخت و فرش زرین بود می بیند. سروش و آذر به او می گویند که این ها مردمانی بودند که خوب پادشاهی و سرداری کردند. درگام چهارم به گروغان (عرش) می رسند، که مکان آسایش نام است. روان پاکان به استقبال او می آیند. روان کسانی که با نوشیدن آب حیات بقای جاوید یافته اند.

«سپس امشاسپند و هومن (بهمن) از تخت زرین برخاست و دست مرا بگرفت و مرا به مقام اهورا مزدا و امشاسپندان دیگر و اهوران و فرور زرشت و دیگر برادران و پیشوایان دین برد. بهمن به من گفت که این است اهورا مزدا که من بر او نیایش می کردم و نماز می کردم. او گفت که نماز اردویراف درست آمده و به این جایگاه ویژه رسیده است و فرمود که سروش و آذر مرا بیرون و پاداش نیکان را به من نشان دهند.»

سپس سروش و آذر، اردویراف را به کنار رودخانه بزرگی می برند که روان عده زیادی در کنار آن ایستاده اند. می پرسد، که این جا کجاست و این ها کیانند؟ می گویند، که این رودخانه حاصل اشک چشم کسانی است که برخلاف حکم دین، از پس درگذشتگان ریخته اند. کسانی که در کنار رودخانه اند، آنانند که از پس مردگان شیون و زاری می کردند. آنان که آسان می نژند، کمتر گریسته اند.

اردویراف بار دیگر به پل چینبرات باز می گردد و می بیند که روان گناهکار سرگردان است و باد سرد متعفن به استقبال او می آید. «در آن باد دین Daen (ضمیر باطن) گناهکار، عمل خود را به صورت زن بدکاره گنده و زشت رو می بیند. روان به او می گوید تو کیستی که من از تو زشت روتر موجودی ندیده ام. او می گوید که من کنش تو هستم. فراتر دیدم مدش دوزخ ژرف مانند سهمگین ترین چاه، تنگ، بیمناک، تاریک و متعفن و هرکس که در آن بود چنین می اندیشید که تنهاست. همه جا جانوران مودی بود و روان بدگران را در چنگ می گرفتند و خرد می کردند.

روانی را دیدم که به شکل ماری از ماتحت او فرو رفته و از دهانش بیرون آمده و ماران بسیار انعام او را فرا گرفته بودند. می گویند اوماون بوده است. روان زنی را دیدم که طشت طشت پلیدی مردمان را می خورد. گفتند، که او در ایام عادات ماهانه به آتش مقدس نزدیک شده است. روان مردی را دیدم که خون حیض و چرك به دهانش می ریزند. گفتند، او بازنی در حالت حیض جمع شده است. روان زنی را دیدم که به پستان آویزان بود. گفتند، که او با مرد بیگانه ای روسپی گری کرده. روان زنی را دیدم که زبان خود را به گردن همی کشید و سرنگون آویخته شده. گفتند، این روان زنی است که شوی و سرور خود را پاسخ داد. (۱)

به همین ترتیب، ارواح عده زیادی از گناهکاران را می بیند که هریک به نحوی در شکنجه هستند. سپس مردش و آذر دست او را گرفتند و به «پرچکاتی داهتی» (کوهی که پل صراط از آن شروع می شود) بردند و دوزخ را نیز به او نشان دادند. بعد او را از دوزخ بیرون آوردند و گفتند:

«تو بنده نیکی هستی به عالم طبیعی برگرد و هر چه دیدی و دانستی برای اهل گیتی بگویی و هر که راست و درست گوید می دامن و می شناسم.»

در دورانی که بنی اسرائیل در بابل اسیر بودند و با فرقه های مختلف مذهبی تماس داشتند، دین زرتشتی در عقاید آنان تاثیر بسیاری کرد که در بخش های مختلف تورات گفته خواهد شد. به طور خلاصه اگر بپذیریم توانست شکل یکی از ادیان جهانی، با اعتقادات پیشرفته به خود بگیرد و بهره از صورت خدای قبیله ای بدر آید و حالت خداوند یکتا پیدا کند، در اثر تماس با دین زرتشتیان بوده است.

پس از شکست دارا به دست اسکندر مقدونی و تسلط یونانیان بر ایران، اشاعه دین زرتشتی دچار وقفه بزرگی شد. سلوکبدها که هدفشان نشر تمدن یونانی در ایران بود، توجهی به دین محلی نداشتند و به آئین زرتشت آسیب فراوان وارد آوردند. این تفرقه تا زمان حکومت ساسانیان طول کشید. شکوفانی دین زرتشتی در طول سلطنت ساسانیان به حد اکثر خود رسید. پس از حمله اعراب به ایران، دین زرتشتی فروغ و تابش جهانی خود را برای همیشه از دست داد. اعراب که در سده اول تاریخ اسلامی،

۱ - برای اطلاع بیشتر از مینوشت سایر گناهکاران، به سفرنامه اردشیراف مقدس مراجعه شود.

حتی تا مدت ها بعد، تنها روش زور و استفاده از شمشیر را برای اشاعه دین اسلام به کار می بردند، از آزار و شکنجه زرتشتیان و جلوگیری از انجام تشریفات مذهبی آنان به هر عنوان، کوتاهی نکردند. در نتیجه هنوز صدسال از حمله اعراب به ایران نگذشته بود که جمع کثیری از پیروان زرتشت از ایران مهاجرت کردند و در هندوستان و سایر کشورهای حوزه دریای هند و دور از دسترس اعراب، سکونت گزیدند. هندوها با مهربانی و سلامت نفس با زرتشتیان برخورد نمودند و آنان را در اجرای تشریفات مذهبی خود آزاد گذاردند. داستان مسافرت پارسیان به هندوستان و استقرار آنان در این سرزمین در کتابی به نام «سنجان» در ۱۶۰۰ میلادی نوشته شد. اکنون در هندوستان در حدود یکصد هزار پارسی (زرتشتی) زندگی می کنند، که به علت رنگ سفید چهره و قامت بلند، از هندوها متمایز هستند. پارسیان در برگذاری مراسم و آئین مذهبی خود بسیار دقیق هستند. جامعه پارسیان هند از نظر ثروت و ثروت نیز مشهورند. بهترین هتل ها و فروشگاه ها و کارخانجات بزرگ به آنان تعلق دارد. جماعت پارسیان هندی نه تنها در جمع آوری ثروت و تجارت ابراز لیاقت کرده اند، بلکه در اعمال خیر نیز در بمبئی همیشه پیشقدم بوده اند.

برای زرتشتیان، قرن دهم میلادی، نه تنها زمان مهاجرت های دسته جمعی به خارج از ایران بود، بلکه این قرن، قرن فعالیت های ادبی و مذهبی آنان نیز محسوب می شود. کتاب اوستا، از زبانی که تنها عده معدودی آن را می فهمیدند به زبانی که مورد استفاده عموم باشد، ترجمه شد و در دسترس مردم قرار گرفت. مقالات متعددی در دفاع از آئین زرتشت در برابر حملات تبلیغاتی سایر ادیان، و به خصوص اسلام، برشته تحریر درآمد.

کسانی که در ایران ماندند، در اثر شکنجه و ظلم اعراب، به نواحی دور از شهر های بزرگ و حواشی کویر مرکزی ایران پناهنده شدند. تنها شجاعت و ایمان زرتشتیان به آئین نیاکان خود باعث بقای این دین در ایران گردید. اعراب، آنان را مجوس و کبر به معناتی مترادف با کافر می نامیدند، و زرتشتیان را از اجرای مناسک عبادی باز می داشتند. گاه آنان را مجبور می کردند جامعه زرد پوشند تا از مسلمان ها متمایز شوند. علیرغم تمام ناراحتی ها و مشکلاتی که اعراب برای زرتشتیان فراهم می کردند و شکنجه و آزاری که بر این قوم وارد می آوردند، پیروان زرتشت در حفظ دین و اجرای آداب و آئین مذهبی خود کوشیدند و به هر زحمتی بود آتشکده هارا تا به امروز فروزان

نگهداشتند.

امروزه دین زرتشت یکی از چهار مذهبی است که در ایران به رسمیت شناخته شده و زرتشتیان ایران از آزادی کامل در اجرای مراسم مذهبی خود برخوردارند.

بخش دوم: موسی و دین یهود

فصل اول:	سابقه تاریخی
فصل دوم:	دین یهود
	۱ - پیمان
	۲ - خدای نادیده
	الف - نام خدا
	ب - مقر یهود
	ب - معجزات یهود
	ن - صفات یهود و انسان - خدائی
فصل سوم	کتاب مقدس یهود
فصل چهارم	شعائر و قربانی ها
فصل پنجم	دنیای پس از مرگ و بهشت و دوزخ
فصل ششم	انتظار ظهور ناجی
فصل هفتم	اعیاد و جشن ها
فصل هشتم	مراسم عبادی روزانه
فصل نهم	فرزندان آدم تا موسی
	الف - نوح
	ب - ابراهیم
	پ - یعقوب و یوسف
فصل دهم	موسی
فصل یازدهم	دوران داوران - آغاز سلطنت یهود و اضمحلال آن
فصل دوازدهم	انبیاء بنی اسرائیل
فصل سیزدهم	دوره جدید کهنات و پراکندگی قوم یهود
فصل چهاردهم	فرق مختلف یهود
فصل پانزدهم	فلسفه یهود. اثرات دین یهود. تشکیل مجدد دولت یهود

فصل اول:

سابقه تاریخی

سرزمین گرم و خشکی که بین دو رودخانه فرات و دجله تا دریای مدیترانه کشیده شده و امروزه به نام های عراق، اردن، فلسطین، شبه جزیره سینا و شامات شناخته می شود، در اعصار کهن، مسکن چادرنشینانی بوده که در طلب آب و چراگاه بهتر برای گله های گوسفند، بز و خر خود، در هرجهت در حرکت بودند. مردم این سرزمین را قبایل مختلفی از نژادهای سامی و آریائی از قبیل هیتی (Hittites) آموریان، هوریان، کنعانیان و خوریان تشکیل می دادند. معتقدات دینی بسیار ساده ای بر اساس پرستش فرای طبیعت، سنگ و ارواح داشتند. زندگی چادرنشینی و صحرا گردی به آنان اجازه نمی داد، مذهبی با شعائر سنگین بپذیرند و مناسک عبادی را با تشریفات زیاد برگزار کنند. در این منطقه هیچ گاه دولت مقتدر بزرگ محلی وجود نداشته و اکثر فرمانروایان کوچک متعدد، تحت حمایت دولت های بزرگ همسایه از قبیل بابل، مصر، ایران، یونان و روم، به طور ملوک الوافی حکمرانی می کردند. پس از درگذشت هامورابی، سلطان مقتدر آشور و تضعیف آشوری ها، در اثر فشار و هجوم قبایل مختلف آریائی، قبایل صحراگرد مجبور به جلای وطن و حرکت به سوی غرب و سرزمین های مجاور دریای مدیترانه شدند. دستجاتی از این قبایل باده نشین، در معیت هیتی ها، متحداً به دلتای رودخانه نیل حمله کردند. این مجموعه قبایل مختلف، که در تاریخ به نام «هیکسوس» ها (Hikso) معروف هستند، بر مصر شمالی استیلا یافتند و قریب يك قرن و نیم، از ۱۷۵۰ تا ۱۵۸۰. قبل از میلاد، بر آن سرزمین

حکومت کردند. تا بالاخره اهالی مصر بر آن ها شوریدند و آنان را از خاک خود بیرون راندند. دستجاتی از همین قبائل صحراگرد، که همراه مهاجمین و با بعدا به جستجوی کار به مصر آمده بودند، تا زمان «رامسس دوم» در مصر ماندند. رامسس آن ها را به بپیکاری گرفت. پس از وفات رامسس و کم شدن فشار حکومت مصر، این عده نیز به تدریج از مصر خارج شدند و به سرزمین اجدادی خود بازگشتند.

این سرگذشت کوتاه و مبهم، ولی حقیقت مختصر تاریخی، خمیرمایه اسطوره، بزرگی به نام دین یهود را تشکیل می دهد که به نوبه خود به عنوان شالوده و زیربنای دو دین دیگر جهان ما به کار رفته است.

با پیدایش دین یهود، بزرگ ترین تحول دینی در تاریخ بشریت و عالم ادیان به وقوع پیوست. بشر عالی ترین شاهکار فکری مذهبی خود را، تحت عنوان خدای نادیده، به جهانیان عرضه کرد. دین یهود، نخستین دینی است که خدایه صورت انسانی با بشر سخن می گوید. او امر خود را ابلاغ و در جزئیات امور زندگی روزانه او دخالت می کند. تا این زمان، مردم این بخش از ساکنان خاورمیانه، یکی از عوامل طبیعت، سنگ، روح و پابتنی را که خود تراشیده بودند، دارای قدرت فوق طبیعی می پنداشتند و در برابر او زانو می زدند، با او سخن می گفتند و انتظار دریافت پاسخی از جانب خدا نداشتند. از این پس و با پیدایش دین یهود، انسان - خدائی، چهره - دیگری به خود می گیرد. انسان، خدای جدیدی بوجود می آورد و با تمام صفات نیک و بد انسانی خود، او را به آسمان ها پرواز می دهد تا قدرت خدائی خود را بر تمام عرصه، گیتی گسترش دهد. در کتاب مقدس یهود می نویسد:

« خدا گفت بگذار انسان را به صورت ما و شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم و بر تمامی زمین و همه، حشراتی که بر زمین می خزند حکومت کند. » پیدایش ۲۶ - ۱

با جا به جایی در کلمه از این عبارت، بزرگترین تحول مذهبی پدیدار شد. خدا در وجود انسان شکل گرفت، و در انسان تکامل یافت و با انسان پیش رفت. انسان صفات خود را به خدا نسبت داد و هر آنچه آرزو می کرد در وجود او مجسم نمود. خدایان از این دوره به بعد خشم می گیرند، می بخشند، نافرمانان را شکنجه می کنند، دشمنان را نابود می سازند، قدرت خود را با اعمال معجزه آسا به نمایش می گذارند، مردمان مطیع را پاداش می دهند، حسادت می ورزند، مکر می کنند، از کرده

خود پشیمان می شوند، درجنگ ها پیشاپیش لشکریان پیروان خود، به دشمنان حمله می کنند، سنگ پرتاب می کنند، تیر می اندازند، شمشیر می کشند، آدم می کشند و بالاخره باتولد عیسی، خدا شخصا به زمین نازل می شود:

«آن که مسیح را می بیند، خدا را دیده است.» یوحنا ۹ - ۱۴

خدا در وجود عیسی مدنی با هموعان خود زندگی می کند، با آنان غذا می خورد و راه می رود، نصیحت می کند و بعدازآن که به دست هموعان یهودی خود کشته می شود، بار دیگر به آسمان ها پرواز می کند و به کار خدائی خود می پردازد.

فصل دوم:

دین یهود

محور بنیانی دین یهود را دواصل زیر تشکیل می دهد:

۱- پیمان یهوه با قوم یهود و انتخاب بنی اسرائیل به عنوان قوم برگزیده، خود.

«آنگاه که برترین خدایان، به ملت ها نصیب هریک را داد. او حدود امت هارا برحسب تعداد خدایان تعیین کرد. نصیب یهوه، قوم اوست و یعقوب قرعه، میراث او. یهوه او را در بیابان ویران یافت، در بیابان خراب و هولناک. او را احاطه کرد و منظور داشت. او را چون مردمك چشم خود حفاظت کرد. مثل عقابی که آشیانه، خود را حرکت دهد و بچه های خود را فرو گیرد، و بال های خود را پهن کرده آن هارا بردارد و آن ها را بر پرهای خود بسرد. این چنین، یهوه به تنهایی او را هدایت کرد، و با او هیچ خدای دیگری نبود.»

تثنیه ۸/۱۳ - ۳۲

پیمان، حاکی از موافقتی است که بین دو طرف به وجود آید. برخلاف بعضی از عقود از قبیل هبه و وصیت، پیمان مستلزم ایجاب و قبول از هر دو طرف قرارداد می باشد. ولی در هیچیک از پیمان های تورات، صیغه قبول از طرف ضعیف قرارداد دیده نمی شود و سیاق عبارات از پیمان هائی که شاهان هیتیت بر مردمان ساکن قلعرو حکمفرمائی خود تحصیل می کردند، سرمشق گرفته است. پیمان های شاهان هیتیت، که نمونه هائی از آنها در اکتشافات باستان شناسی به دست آمده، همیشه واجد سه نکته، زیر بوده اند.

۱ - مقدمه تاریخی از اعمالی که شاه برای رفاه ملت در گذشته انجام داده است.

۲ - فهرستی از تکالیفی که شاه بك طرفه برعهده ملت می گذاشت.

۳ - فهرستی از پاداش ها و مجازات ها.

در مقام پیمان های بهوه با قوم یهود نیز سه نکته بالا مورد نظر بوده و حاوی شمه ای از اعمالی است که بهوه در گذشته برای قوم اسرائیل انجام داده، تعدادی قید و شرط و تکلیف و بالاخره فهرستی از پاداش ها و بدبختی ها.

نخستین پیمان توراه، پیمانیست که بهوه با نوح منعقد نمود:

«اینک من پیمان خود را با شما و بعد از شما با ذریه شما استوار می کنم و با تمام جانورانی که با شما باشند از پرندگان، بهائم و همه حیوانات زمین با هر چه که از کشتی بیرون آید، حتی جمیع حیوانات زمین پیمان خود را با شما استوار می سازم که بار دیگر هر ذی جسد از آب طوفان هلاک نشود و طوفان بعد از این نباشد تا زمین خراب گردد.» پیدایش ۱۲/۸-۹

و به عنوان نشانه میثاق بین خود و نوح می گوید:

« اینست نشان پیمانی که می بندم. در میان خود و شما قوس خود را در ابر می گذارم به نشان آن عهدی که میان من و جانوران خواهد بود. آن را خواهم نگریست تا آن پیمان جاودانی را که میان خدا و جانورانیست به یاد آورم.» پیدایش ۱۲/۱۵-۹
این پیمان، مقدمه پیمان های بعدی و تکالیفی است که توراه برعهده قوم اسرائیل می گذارد. پیمان بعدی بین بهوه و ابراهیم، نیای قوم یهود، بسته می شود. مقدمتاً بهوه به روش شاهان سرزمین های خاور نزدیک به ابراهیم یادآور می شود، که او بود که به ابراهیم گفت از ولایت خود، از خانه پدر خود، به سوی سرزمینی که به او نشان خواهد داد، بیرون شود. سپس در مورد وعده ها می گوید:

«از تو امتی عظیم پیا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ گردانم. و به آنان که مرا مبارک خوانند برکت دهم و لعنت کنم آن که تو را ملعون خوانند و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت.» پیدایش ۱۲/۳-۱۲

«اکنون تو چشمان خود را برافراز و از مکانی که در آن هستی به سوی شمال و جنوب و مشرق و مغرب بنگر. زیرا که تمام این زمین را که می بینی به تو و به ذریه تو تا ابد خواهم بخشید و ذریه تو را مانند غبار زمین گردانم. چنان که اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد، ذریه تو نیز شمرده شود. برخیز و در طول و عرض زمین گردش کن. زیرا که آن را به تو خواهم داد.» پیدایش ۱۴/۱۸-۱۳

بعد از وعده ها، در مورد تکالیفی که طرف ضعیف پیمان باید به عهده

بگیرد و الحام آن رابه عنوان نشانی از برقراری پیمان با یهوه رعایت کند، می گوید:

«اینست پیمان من که نگه خواهید داشت و در میان من و شما و ذریت تو، بعد از تو هر ذکوری مختون شود و گوشت قلفه خود را مختون سازید تانسان آن عهدی باشد که میان من و شماست، هر پسر هشت روزه از شما مختون شود. هر ذکوری در نسل های شما خواه خانه زاد، خواه زرخرید از اولاد هر اجنبی که از ذریت تو نباشد، هر خانه زاد تو و هر زرخرید تو البته مختون شود تا پیمان من در گوشت شما، پیمان جاودانی باشد.» پیدایش ۱۷-۱۰/ ۱۷

و در مورد متخلفین از این دستور، یهوه مجازات مرگ پیش بینی می کند و می گوید:

«و اما هر ذکور نامختون که گوشت قلفه او مختون نشود، آن کس از قوم خود منقطع شود زیرا که عهد مرا شکسته است.» پیدایش ۱۷-۱۴

یهوه بار دیگر پیمان خود را با یعقوب نواده ابراهیم تجدید می کند و به او می گوید:

«من هستم یهوه خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحق، این زمینی را که تو بر آن خفته ای به تو و به ذریت تو می بخشم و ذریت تو مانند غبار زمین خواهند شد و از تو و از نسل تو جمیع قبائل زمین برکت خواهند یافت..... و تا به آنچه گفته ام به جا نیآورم تو را رها نخواهم کرد.» پیدایش ۱۷/۱۶ - ۲۸

بعد از قریب ششصدسال سکوت، یهوه در دامنه کوه سینا با موسی و تمامی مردمی که به همراه موسی از مصر آمده بودند، پیمان خود را تجدید می کند و مقدماً به بنی اسرائیل یادآور می شود:

«من هستم یهوه خدای تو که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم.» خروج ۲-۲

سپس در مورد تکالیف بنی اسرائیل در برابر خدای خود می گوید:

«تو را خداپان دیگر غیر از من نباشد. صورتی تراشیده و هیچ نقاشی از آنچه در آسمان هاست و از آنچه در زمین است و از آنچه در آب و در زیر زمین است برای خرد مساز و نزد آن ها سجده نکن و آن ها را عبادت منما. نام یهوه خدای خود را به باطل مبر. زیرا خداوند کسی که اسم او را به باطل ببرد، بی گناه نخواهد شمرد. روز سبت را یاد کن تا آن را تقدیس نمائی. شش روز مشغول کار باش و همه کارهای خود را به

جا آور، اما روز هفتمین سبت یهوه خدای توست. در آن روز هیچ کار مکن. تو و پسرت و غلامت و کنیزت و بهیمه ات و مهمان تو که در درون دروازه های تو باشد. زیرا که در شش روز خداوند آسمان و زمین و دریاها و آنچه که در آنهاست بساخت و در روز هفتم آرام فرمود. از این سبب روز هفتم را مبارك خوانده آن را تقدیس کرد. پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای عمر تو در زمینی که یهوه، خدایت به تو می بخشد دراز شود. قتل مکن. زنا مکن. دزدی مکن. بر همسایه خود شهادت دروغ مده. به خانه همسایه خود طمع موز. به زن همسایه ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هر چیزی که از آن همسایه تو باشد طمع مکن. خروج ۱۷/۱ - ۲۰

یهوه در سفر (۱) تثنیه (Deuteronomy)، که در حقیقت بیانیه، خدا حافظی موسی با قوم اسرائیل است، پیمان خود و تکالیف بنی اسرائیل را مجدداً یادآور می شود: «من هستم یهوه خدای تو که تو را از زمین مصر و خانه بندگی بیرون آوردم... من که یهوه خدای تو هستم خدای غیورم و گناه پدران را بر پسران ناپشت سوم و چهارم از آنان که مرا دشمن می دارند می رسانم و رحمت می کنم تا هزار پشت بر آنان که مرا دوست دارند و احکام مرا نگه می دارند.» تثنیه ۱۰/۶ - ۵

«زیرا که تو، برای یهوه، خدایت، قوم مقدسی هستی. یهوه خدایت تو را برگزیده است تا از جمیع اقوامی که بر روی زمینند، قوم مخصوص برای خود او باشی. پس خداوند شما را با دست قوی بیرون آورد و از خانه بندگی از دست فرعون پادشاه مصر فدیة داد. پس بدان که یهوه خدای تو، اوست خدا. خدای امین که پیمان و رحمت خود را با آنان که او را دوست می دارند و او امر او را به جای می آورند تا هزار پشت نگاه می دارد و آنانی که او را دشمن می دارند، بر روی ایشان مکافات رسانیده ایشان را هلاک می سازد. پس او امر و فرائض و احکامی که من امروز به جهت عمل نمودن به تو امر می فرمایم نگاه دار.» تثنیه ۱۲/۶ - ۷

۱ - سفر (Sepher)، به کسر سین و ف، به معنای کتاب بزرگ و در اصطلاح، به هر يك از قسمت های پنجگانه اول کتاب مقدس یهوه اطلاق می شود.

چند قرن پس از موسی، در زمان داود، یهوه پیمان خود را با قوم یهود تجدید و توسط ناتان نبی به او ابلاغ می کند.

قوم برگزیده خدا برای بار دوم به یونه فراموشی سپرده می شود و پیمان سینا از خاطره ها محو می گردد. تنها پس از شکست بنی اسرائیل به دست آشوری ها و دوران اسارت در بابل است که یهوه به یاد قوم یهود می افتد و انبیاء پس از تبعید به سکوت طولانی یهوه، پایان می دهند.

«تورا در لحظه، کوتاهی ترك کردم. اما برحمت های عظیم تو را جمع خواهم نمود. به جوشش غضبی خود را از تو برای لحظه ای پوشاندم. اما به احسان جاودانی بر تو رحمت خواهم نمود. چنانکه قسم خوردم که آب های نوح بار دیگر بر زمین جاری نخواهد شد. هم چنان قسم می خورم بر تو غضب نکنم و تورا عتاب ننمایم. هرآینه کوه ها زایل خواهند شد و تل ها متحرک خواهند گردید، لیکن احسان من از تو زائل نخواهد شد و پیمان سلامتی من متحرک نخواهد گردید.» اشعیا ۵۴ - ۹/۱۰

عزرا و نحمیا، پس از پادآوری اعمالی که یهوه در گذشته برای نجات بنی اسرائیل انجام داده، پیمان جدید یهوه را به مردم سرگشته پادآور می شوند.

اختلاف بارزی که بین دو پیمان قدیم و جدید یهوه با قوم اسرائیل در تورا به چشم می خورد، اهمیت فوق العاده ای است که پیمان جدید به قانون و شریعت می دهد و اجرای آن را بر ملت یهود تحمیل می نماید. پیمان جدید، صورت امریه، الهی و راهنمای جاودانی به خود می گیرد. نوشته های کومران و آثار رابی ها در این دوره و حکومت مذهبی یهود پس از باز گشت از اسارت، همین نظر را در مورد پیمان جدید تعقیب می کنند.

وجود پیمان های متعدد یهوه با قوم یهود در تورا، و اعتقاد قاطع به این مطلب که قوم یهود تنها قومی است که خداوند از بین اقوام مختلف اختصاصاً برای خود انتخاب نموده، واجد اثرات عمیقی در گردش حیات اعتقادی و سیاسی بنی اسرائیل بوده و این قوم را از عموم مردمی که از باورهای مذهبی دیگری پیروی می نمایند، جدا کرده است. هر قدر دامنه کناره گیری قوم یهود گسترده تر می شد، سوختن همسایگان غیریهودی افزایش می یافت و اثرات ناگوار بیشتری در طول تاریخ برای قوم یهود به همراه می آورد. تعصب بی حد بنی اسرائیل در اعتقادات خود، نفرت و فشارهای سبعمانه ساکنان کشورهایانی که یهودی ها در بین آنان زندگی می کردند،

موجب همبستگی شدید افراد یهود در سراسر دنیا گردیده است. امروزه در دنیا قریب ۱۸ میلیون یهودی وجود دارد که در حدود شش میلیون در آمریکا، سه میلیون در فلسطین و بقیه در سراسر اروپا و برخی کشورهای آسیائی از قبیل عراق و ایران زندگی می کنند. عده کثیری از آنان نیز در روسیه و کشورهای اروپای شرقی مقیم اند. در عادات و رسوم عبادی، روش زندگی و حتی در تلفظ و به کار بردن زبان عبری هم ممکن است بین آن ها اختلافاتی وجود داشته باشد، ولی در اصل همه خود را افراد يك ملت می دانند که به وسیله دین به هم پیوند خورده اند. همه ابراهیم را نیای بزرگ خود و کنعان را سرزمینی می دانند که بهره برای قلمك ابدی به قوم برگزیده خود بخشیده است. نام این سرزمین در افکار تمام افراد یهودی، حتی در ذهن کسانی که مایل به اقامت دائم در فلسطین نیستند، مقام شامخی را به خود اختصاص داده و آن سرزمین را مقدس می دانند. همین نحوه تفکر سرانجام به ظهور صهیونیسم (Zionism) و تشکیل دولت اسرائیل منتهی شد.

۲ - اعتقاد به وجود خدای نادیده:

الف - نام خدا:

خدا در دین یهود، بهره (Yehovah) نام دارد. این نام برای نخستین بار در دامتان موسی بیان می شود. ولی این نام، همیشه نام خدای قبیله یهود نبوده و بهره نیز دفعاتاً واحده به نام خدای عالمیان و خالق جهان هستی، نامیده نشده است. بلکه به تدریج و با پیشرفت و تغییر نحوه تفکر نویسندگان تورا، بهره نیز مراحل مختلفی را طی کرده و در هر دوره معرف جهان بینی و طرز تفکر مردم زمان بوده است. در بنیادیت امر، تصور وجود خدا در افراد قبایل یهود، مانند تصور افراد سایر قبایل اولیه، مقیم سرزمین های خاور نزدیک، از مراحل ابتدائی «فتیشیزم» (Fetishism)، عقیده به وجود موجودات خیالی و ارواح (Animism) آغاز شد تا پس از گذشت قرن ها به مرحله چند خدائی (Polytheism) و توفیسیم (Totemism) رسید. خدایان مورد پرستش قبایل یهود نیز در هر زمان و به اقتضای محیط زیست و عقاید مردمی که یهودی ها در مجاورت آن ها زندگی می کردند، تغییر می نمودند. احجار و ستون های سنگی که در طبیعت در اثر مرور زمان و شستشوی باران های متوالی به اشکال غیر عادی درآمده بودند، در نظر آنان مقدس و در خور احترام

بودند و در مهاجرت های خود به زیارت این اماکن می رفتند و قربانی تقدیم می کردند. بعضی از این سنگ ها را با مخلوطی از روغن و خون قربانی می شستند، تقدیس می کردند و آن ها را بیت ایل (خانه، خدا) می نامیدند. چنانچه:

«یعقوب سنگ زیر سر خود را تقدیس کرد. روغن بر سر آن ریخت و آن موضع را بیت ال (Beth - el) نامید.» پیدایش ۱۸ - ۲۸

کار گذاشتن سنگ ها به طور ایستاده و تقدیس آن ها با شعائر خاص نیز از باورهای مردم باده نشین و قبایل یهود بود و آن را مصباح یا مصبه می نامیدند و برای آن ها روح و حیات باطنی نیرومندی قائل بودند. در تورا در سفر آفرینش می نویسد:

«در محلی که یعقوب با خدا صحبت کرد، یعقوب بنای سنگی برپا کرد و بر روی آن به افتخار خدا شراب و روغن ریخت و آن را بیت ال نامید.» پیدایش ۱۵ - ۲۵

بعضی از اماکن تاریک و جنگل ها، در نظر مردم این سرزمین، جایگاه ارواح خبیثه بودند. برخی از ارواح را منشاء خوبی و عده ای را سرچشمه بدبختی و سیه روزی انسان می پنداشتند. برای ارواح گوناگون و خدایان متعدد، نیروی ماورالطبیعه قائل بودند و قدرت خدائی را به نام ال یا ایل یا الیم و در جمع الوهیم (Elohim) می نامیدند. کلمه اسرائیل و نام هانی که یهود برای فرزندان خود انتخاب می کرد از قبیل اسمع ایل (فرزند ابراهیم) ال آزر (گاهن بزرگ و فرزند هارون) و هم چنین اسامی فرشتگان مقرب بارگاه یهوه (اسراف ایل، عزرا ایل، میکا ایل، جیرا ایل، رفا ایل، اورا ایل، اوه ایل) همه نشانه هائی از وابستگی مذهبی قوم یهودیه به سنت پرستش ال و دلیل بر آنست، که حتی قرن ها پس از تاریخی که تصور می شود ابراهیم در آن تاریخ زندگی می کرده، ال از احترام خاصی در بین یهود برخوردار بوده است. برای نامیدن خدا از کلمات دیگری نیز مانند ادونیس (Adonis) ملیخ یا ملک (Melich) بعل (Baal) نیز استفاده می شده است.

امور روزانه قبایل تحت نظر رئیس قبیله حل و فصل می گردید. رئیس قبیله یا پدر عشیره، رئیس مذهبی، قاضی و نیمه خدای زنده قبیله بود. هر قبیله را به نام جدّ اعلای آن قبیله می نامیدند. چنانکه اعقاب یعقوب، پس از آن که نام او به اسرائیل تغییر کرد، بنی اسرائیل نامیده شدند.

از آنجا که این قبایل همیشه در حرکت و کوچ بودند و نمی توانستند خدای واحد مشترکی داشته باشند، هر قبیله برای خود خدای ویژه ای انتخاب می کرد. این خدا در

حقیقت عضوی از اعضای همان قبیله و مقر او در چادر رئیس قبیله، در خیمه ملاقات بود که آن را « فوته » یا « عطفه » می نامیدند و چون حرمی مقدس و به منزله تابوی قبیله بود. در موقع کوچ قبیله، خیمه، خنارابرخیا استری سوار می کردند و هر جا که برای مدتی اقامت می کردند، خیمه، مقدس رانیز در جایگاه مخصوص برپا می نمودند. تمام افراد قبیله، منجمله خدای قبیله، می باهستی در تامین منافع قبیله می کوشیدند و دشمنان قبیله را نابود می ساختند. (۱) مفهوم خدا در قبایل یهود، در حقیقت یک رهبر موروثی بود که در مواقع تقدیم قربانی و هدایا، شخص خدا نیز در مراسم شرکت می کرد. ابراهیم قبل از خروج از شهر « اور » و مهاجرت به غرب، به اعتقادات پدران خود، نیابریستی پایبند بود و ال را خدای خود می دانست. وقتی که به نواحی کنعان و مجاور کوه سینا رسید، پیرو اعتقادات مردم کوهستان شد و الهی را به خدائی پذیرفت. این خدایان زمان ظهور موسی، مورد پرستش قبیله بنی اسرائیل بود. موقعی که یهود مأموریت بازگشت به مصر و نجات قوم اسرائیل را به موسی واگذار کرده، به او گفت:

« من به ابراهیم و اسحق و یعقوب به نام واقعی خود ظاهر نشدم بلکه آنان مرا الهی می نامیدند. » خروج ۲ - ۶

« موسی به خدا می گوید اگر بنی اسرائیل از من بپرسند که نام خدا چیست من چه جواب بگویم؟ »

خدا به موسی پاسخ داد: « اه به - اشر - اه به » (من آنم که هستم) تو باید به اسرائیلیان بگویی « اه به » مرا به جانب شما فرستاده است. به اسرائیلیان بگو یهوه (Yehovah)، خدای پدران، خدای ابراهیم، خدای اسحق و خدای یعقوب مرا نزد شما فرستاده است. این نام من است تا ابد آباد و در تمام نسل های بعدی مرا چنین خواهند نامید. » خروج ۱۴ - ۳

در تورا، در بعضی موارد، اسامی دیگری از قبیل الوهیم، یهوه الوهیم، یهوه صابوت نیز برای نامیدن خدا به کار رفته و رویهم رفته ۶۷۰۰ بار از نام یهوه و در حدود دو هزار بار، از اسامی دیگری برای نامیدن خدا استفاده شده است.

۱ - در مبحث موسی و صحیفه یوشع به تفصیل بیشتری درباره همکاری یهوه با قوم یهود در برانداختن و کشتن دشمنان بنی اسرائیل سخن گفته خواهد شد.

بعضی از محققین، نام یهوه را منتسب به قبیله «بودا»، یکی از قبایل یهود ساکن سرحدات شمالی مصر، می‌دانند و عقیده دارند که یهوه پرستی از نام این قبیله سرچشمه گرفته و نام اصلی خدا نیز «یودا» بوده. وقتی که داود، از مردان همین قبیله به سلطنت رسید، برای ایجاد اتحاد و همبستگی در قبایل مختلف یهود، خدای یودارا برای پرستش جامعه یهود برگزید. عده ای دیگر، باتوجه به الواحی که در کاوش های باستان شناسی در جنوب وادی حلفه متعلق به دوران آمونوس دوم فرعون مصر (۱۴۰۲ - ۱۳۴۶ قبل از میلاد)، به دست آمده و در آنها نقش یهوه در سرزمین سوشو دیده می‌شود، معتقدند که نام یهوه، قبل از موسی، در بین قبایل ساکن شبه جزیره سینا معروف و آن نام خدائی وابسته به کوه سینا بوده و تورا نام یهوه را از نام خدای بادیه نشینان این منطقه گرفته است. به نظر این دسته از محققین، یهوه همان خدای طوفان و آتشفشان و صحرای نیز در کوه سینا بوده است. آنچه این نظر را تأیید می‌کند، نوشته های خودتوراه است. در توراه ظهور یهوه در کوه سینا همیشه بادود و آتش و غرش آسمان و لرزش زمین توام بوده است:

«درپای کوه، خدا به موسی گفت که تمام اقوام اسرائیل خود را پاک و منزه کنند. لباس های خود را کاملاً بشویند و سه روز دیگر برای ملاقات خدا به پای کوه بیایند. ولی هیچ کس حق ندارد از کوه بالا بیاید. صبحگاه روز سوم، رعد و برق شدیدی شد. ابر غلیظی تمام کوه را پوشاند. صدای شیپور در کوه طنین انداز شد. تمامی مردمی که در قرارگاه بودند به وحشت افتادند. موسی از بین مردم بیرون آمد و به پیشواز خدا رفت و درپای کوه ایستاد. تمام کوه سینا از دود پوشیده شده بود. زیرا خدا در آنجا در میان آتش فرود آمده بود. این دود، چون دود کوره های بزرگ به هوا می‌رفت و تمام کوه با شدت می‌لرزید و طنین شیپور شدیدتر و شدیدتر می‌شد.» خروج ۱۶/۲۰ - ۱۹

«چون موسی به فراز کوه برآمد، ابر کوه را فرا گرفت و جلال خداوند بر کوه سینا قرار گرفت و منظر جلال خداوند مثل آتش سوزنده بر قلبه کوه بود.» خروج ۱۶/۱۷ - ۲۴

در داستان الیا و رفتن او به کوه هورب (Horeb) نیز ابتدا طوفان عظیمی

۱ - اسامی مختلفی از قبیل: هورب - سیر - سینا و یران برای محل استقرار خدا در توراه ذکر شده که منظر همان کوه سینا بوده و هنویسندگان بنا به سلیقه خود اسمی انتخاب کرده است.

بر می خیزد و سنگ های کوه از جا کنده می شوند و پیشاپیش خدا حرکت می کنند. زمین لرزه شدیدی رخ می دهد و بالاخره آتش فروزان یهوه ظاهر می شود. شاهان ۱ - ۱۱/۱۳ - ۱۹

ولی نباید پیدایش یهوه در قبایل یهود را به منزله یکتاپرستی تلقی کرد. بلکه تا قرن ها بعد و قبل از اسارت یهود به دست بابلی ها و آشنتانی آنان با افکار مذهبی زرتشتیان، نه یهوه خود را خدای یکتا و خالق جهان هستی می پنداشت و نه یهودی ها به پرستش يك خدا اکتفا می کردند. به عبارت دیگر هیچگاه اجداد اقوامی که در تورات به نام بنی اسرائیل معرفی می شوند، یکتا پرست نبوده و وقتی که یهوه پرستی در قوم یهود بنیانگذاری شد،خدایان متعدد قبایل یهود در وجود یهوه متمرکز گردیدند، و یهوه خدای تمام قبایل یهود در کنار سایر خدایان شد. به کار بردن لفظ الوهیم به معنی جمع خدایان در تورات، دلیل اعتقاد نویسندگان این کتاب به وجود خدایان متعدد است. موقعی که یهوه در دامنه کوه سینا بر موسی ظاهر شد و ساموریت بازگشت به مصر و نجات بنی اسرائیل را به او محول کرد، صحبتی از خدای یکتا و خالق جهان هستی در بین نبود. یهوه خود را تنها خدای قبائل گوناگون یهود می دانست، در کنار خدایان قبایل دیگر. او فقط از این که قوم یهود به ستایش خدایان دیگر مشغول باشند خشمناک می شود و تهدید به انتقام می کند و کاری به کار خدایان سایر قبایل ندارد. او می خواهد قوم اسرائیل متعلق به او باشند و در مقابل او زانو بزنند و سر تعظیم فرود آورند. در اولین جمله، ده فرمان یهوه خطاب به قوم یهود می گوید:

«تو نباید بشی و یا شبیهی از آنچه در آسمان ها و یا روی زمین و یا در آب ها در زیر زمین وجود دارد بشراشی و نباید در برابر آن ها تعظیم و آن ها را پرستش کنی و نباید خدمت آن ها کنی زیرا من خدای تو، خدای حسود هستم. خروج ۳ - ۲۰

در کتاب دوم پادشاهان در باب اول می نویسد:

«اخزیا (Acharzia) از پنجره بالاخانه خود که در سامره بود، پائین افتاد و بیمار شد. پس رسولان روانه نمود و به ایشان گفت نزد بعل زیوب (Baal - Zebub) خدای اکرون (Ekron) بروید و پرسید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت؟

فرشته یهوه به ایلیا گفت: برخیز و به ملاقات رسولان پادشاه سامره برو و به ایشان بگو، آیا از این جهت که خدای در اسرائیل یافت نمی شود شما به ملاقات و مشورت بایعل زیوب خدای اکرون می روید؟»

به عبارت دیگر، یهوه وجود یعل زیوب را به عنوان خدای اکرون نفی نمی کند، بلکه از رسولان می پرسد، که چرا با بودن یهوه خدای بنی اسرائیل، رسولان برای مشورت به ملاقات یعل زیوب خدای اکرون می روند؟

در مزمور ۸۲ صحبت از مجمع خدایان است و خدایان مورد خطاب یهوه، فرزندان حضرت اعلی (الین) خوانده می شوند:

«خدا در جماعت خدایان ایستاده است و در میان خدایان داوری می کند..... من گفتم که شما خدایانید و جمیع شما فرزندان حضرت اعلی.»

در مزمور ۸۶ می خوانیم:

«ای یهوه در بین خدایان مثل تو نیست.»

در باب دهم از سفر تثنیه، یهوه خود را خدای خدایان می نامد:

«زیرا که یهوه خدای شما، خدای خدایان و رب الارباب و خدای عظیم و جبار و مهیب است.»

در نوشته های انبیاء یهود قبل از اسارت در بابل، نه تنها مطلبی که حاکی از یکتاپرستی و یا اینکه یهوه تنها خدا و خالق عالم است، دیده نمی شود، بلکه از نام یهوه همیشه به همان صورت خدای قبیله یهود استفاده شده است.

از طرف دیگر بنی اسرائیل نیز به پرستش بك خدا اكتفا نمی کردند و تاسال ها پس از خروج از مصر و قبول یهوه به عنوان خدای قبیله یهود، بت های فاصیلی و سایر خدایان قبیله ای در بین اسرائیلیان مورد پرستش بوده اند. در دوران قبل از اسارت، یهوه پرستی با بت پرستی و اعتقاد به وجود تابو، تفاوت چندانی نداشته و آثار اعتقاد به وجود خدایان متعدد به وضوح در نوشته های انبیاء بنی اسرائیل دیده می شود. در صحیفه حزقیال نبی می نویسد:

«در سال ششم در روز پنجم از ماه ششم، چون در خانه نشسته بودم و مشایخ یهودا پیش من نشسته بودند آنگاه دست خداوند یهوه در آنجا فرود آمد..... موی پیشانی مرا بگرفت و روح مرا در میان زمین و آسمان برداشت و مرا در رؤیاهای خدا به اورشلیم برد..... پس مرا به دروازه صحن آورد و دیدم که اینك سوراخی در دیوار است. او مرا گفت، ای پسر آدم دیوار را بکن. چون دیوار را کندم اینك دروازه ای پدید آمد. او مرا گفت، داخل شو و کارهای پلید و شنیع که انسان در آنجا می کند ملاحظه نما. پس چون داخل شدم، دیدم که هرگونه حشرات و حیوانات نجس و جمیع بت های

خاندان بنی اسرائیل پیش آنها ایستاده بودند و هرکس مجمره ای در دست خود داشت و بوی ابر بخور بالا می رفت. او مرا گفت: ای پسر انسان آیا آنچه را که مشایخ خاندان اسرائیل در تارپکی و هرکس در حجره بت های خویش می کنند دهنی ... پس مرا به دهنه دروازه خانه خداوند که به طرف شمال بود، آورد و اینک در آنجا عده ای از زنان نشسته برای قوز می گریستند. سپس مرا به صحن اندرونی خانه خداوند برد. در دروازه هیکل در میان رواق به قدر بیست و پنج مرد بودند که پشت های خود را به سوی هیکل و روی خود را به سوی مشرق داشتند و آفتاب را که به طرف مشرق بود سجد می کردند. حزقیال نبی ۱۷/۱-۸

هنگامی که اسرائیلیان در کنعان مستقر شدند، مکان های مقدس بومیان را به نام امکنه مقدس بهوه مورد پرستش قرار دادند و به تدریج بعل پرستی در آئین یهود وارد شد. به نحوی که غالب شعائری که به موسی نسبت می دهند دنباله آداب بعل پرستی است و به همین دلیل مورد عتاب مکرانبیاء قرار می گرفتند:

« اسرائیل به بهوه خدای خود که ایشان را از زیر دست فرعون پادشاه مصر بیرون آورده بود، گناه ورزیدند و از خدایان دیگر ترسیدند و تمائیل و اشیریم بر سر هر تل بلند و زیر درخت سبز برای خود ساختند. بت ها را عبادت نمودند و در مکان های بلند بخورات سوزانیدند. قاصی او امر بهوه خدای خود را ترك کرده بت های ریخته شده یعنی گوساله برای خود ساختند و بعل را عبادت نمودند. پسران و دختران خود را از آتش گذراندند. فالگیری و جادوگری نموده و خویشان را فروختند. » شاهان ۲، ۱۸/۱-۱۷

« سلیمان در عقب عشتورث خدای صیدونیان و ملکوم بت عمونیان رفت در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که بت مرآبان است و به جهت مولکمرجس بنی عمون بنا کردند و همچنین به جهت همه زنان بیگانه خود که برای خدایان خود بخور می سوزانیدند و قربانی هایشان می گذراندند، عمل نمود. »

شاهان ۱، ۹/۵-۱۱

پس از درگذشت سلیمان و تقسیم کشور به در ناحیه شمالی و جنوبی، یربعام پادشاه اسرائیل، پس از مشورت با مشاوران خود و برای این که قوم یهود به جهت گذراندن مراسم قربانی به اورشلیم نروند:

« دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت برای شما رفتن به اورشلیم زحمت است. هان ای اسرائیل، اینان خدایان تواند که تو را از زمین مصر بر آورند. یکی را در بیت

ابیل گذاشت و دهگری را در دان قرار داد... و اسرائیلیان برای گوساله هانی که ساخته بود، قربانی می گذاردند ... و برای بنی اسرائیل عیدبرپا نموده نزد مذبح برآمده بخور می گذراند. شاهان ۱، ۱۸/۳۳ - ۱۲

از مطالعه مطالب فوق، آنچه به وضوح به ذهن متبادر می گردد اینست، که پرستش خدایان متعدد در کنار بهوه از اعتقادات دیرین بین قبائل یهود بوده و گوساله، طلائی را مظهری از خدا می پنداشتند. به همین مناسبت در افسانه، موسی می خوانیم که وقتی مدت اقامت موسی، در کوه سینا به درازا کشید، هارون برادر موسی و دومین شخصیت مذهبی و سیاسی بنی اسرائیل، از مجموع طلاهای افراد قبیله گوساله، طلائی ساخت و به عنوان خدای یهود به آنان عرضه نمود.

یهودی ها در دوران اسارت ۵۰ ساله خود در بابل، با اساطیر و افکار معتقدین به سایر مذاهب آشنائی کامل پیدا کردند. چون مذهب یهود با ظهور انبیاء متعدد در حال پربائی و نوسازی بود، اصل توحید، خلقت عالم و عدالت الهی را در افکار مذهبی یهود وارد نمودند. دین یهود به تدریج و به دست انبیاء بعد از اسارت به صورت دین توحیدی درآمد. داستان آفرینش براساس اسطوره های سومری - بابلی و زرتشتی ساخته شده. بهوه خالق جهان هستی گردید. در صحیفه اشعیای دوم از انبیاء دوران اواخر اسارت یهود می نویسد:

«من بهوه هستم و دیگری نیست. غیر از من خدائی نی. تا از مشرق و مغرب بدانند که سوای من احدی نیست. من بهوه هستم و دیگری نی. من زمین را ساختم و انسان را بر آن آفریدم. دست های من آسمان ها را گسترانید.» اشعیای دوم ۵/۱۲ - ۴۵

دوران اسارت بنی اسرائیل را باید عصر تغییرات و تکامل دین یهود دانست. در حقیقت دینی که امروزه مورد قبول یهودیان است، در این دوره پایه ریزی شد و اساطیر آکادی - سومری - و آئین زرتشتی، دین یهود را در جهتی که امروزه وجود دارد، سوق دادند.

ب: مقریهوه:

جایگاه یهوه، تا قبل از بازگشت موسی از مصر، در کوه هورب (Horeb) با کوه خدا بود. همانجا بود که موسی با یهوه برای نخستین بار دیدار و گفتگو کرد.

«و اما موسی گله پدر زن خود پترو، کاهن مدیان را شبانی می کرد. گله را بدان طرف صحرا راندویه کوه هورب که کوه خدا باشد آمد. فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته بر وی ظاهر شد. چون او نگریست اینك آن بوته به آتش مشتعل است، اما غی سوزد. موسی گفت، اکنون بدان طرف شوم و این امر غریب را ببینم که بوته چرا سوخته غی شود. چون خداوند دید که موسی برای دیدن او بدان سوی می آید، از میان بوته به موسی ندا داد و گفت: ای موسی، موسی گفت لبیک، خدا گفت بدین جا نزدیک میا، نعلین خود را از پاهایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده ای مقدس است.» خروج ۱/ ۶-۳

تکرار اصطلاح کوه خدا، در پایان باب چهارم از سفر خروج، و دستور خداوند به هارون مبنی بر این که در کوه خدا به ملاقات موسی برود، تأکیدی است بر تعیین محل اقامت یهوه.

یهوه پس از دادن دستورات لازم برای خلاصی بنی اسرائیل از اسارت فرعون، به موسی گفت:

«پس از بازگشت از مصر عبریان را برای پرستش به پای این کوه بیاور.»

خروج ۱۲-۳

«پترو پدر زن موسی و کاهن مدیان نیز پس از بازگشت موسی دریای همان کوه برای یهوه قربانی کرد و یهوه را بزرگترین خدایان نامید و در حضور خدا، بزرگان و پیران اسرائیل بابترو گوشت قربانی خوردند.» خروج ۱۳/ ۱۰-۱۸

طبق دستور یهوه، بنی اسرائیل دریای همین کوه بدیدن خدا آمدند و موسی با جماعتی از ریش سفیدان و پیران قوم یهود برای دیدن خدا از کوه بالا رفتند. یهوه بر فراز همین کوه، ده فرمان را که با انگشتان خویش بر دولوحه سنگ حك نموده بود، به موسی داد تا به بنی اسرائیل ابلاغ کند.

وقتی که فرمان حرکت به سوی کنعان صادر شد، یهوه تصمیم گرفت برای آن که

همیشه در مجاورت قوم برگزیده خود باشد، به روشی که در خاور نزدیک و مصر و در بین قبایل صحرا نشین مرسوم بود، برای او نیز خیمه، ملاقات و صندوق میثاق تهیه شود، و از آن پس، در درون صندوق میثاق منزل گیرد و در مسافرت ها همراه قوم خود سفر نماید. از همین نظر به موسی گفت:

«به تمام افراد بنی اسرائیل بگو برای من پیش کشی بیاورند تو آن ها را برای من بگیر و مقامی مقدس برای من بسازید تا در میان ایشان ساکن باشم. خروج ۲۵

«من آنچه زندگی خواهم کرد. خیمه ملاقات و تمام لوازم آن را طبق آنچه می گویم بنا کن. يك طاق از چوب آبنوس به طول دو ذراع (۱) و نیم و به عرض يك ذراع و نیم و ارتفاع يك ذراع و نیم بساز و آن را از داخل و خارج از طلا بپوشان و يك حاشیه طلا نیز در گوشه های آن بده. برای آن، چهار حلقه طلایی بساز و در چهار گوشه آن قرار بده. هر طرف دو تا میله هائی از چوب آبنوس برای نگه داشتن طاق بساز و آن ها را از طلا بپوشان. میله ها را در حلقه های طاق ثابت کن. در داخل طاق، علاماتی را که من می گویم بگذار. تو يك میز طلایی می سازی و يك فرش طلائی در هر گوشه انتهائی میز قرار می دهی. بطوریکه فرشته ها با بال های گسترده به طرف بالا روی هم دیگر، میز را بپوشانند. میز را بر روی طاق قرار بده. و بر روی میز، اساسی را که می گویم بگذار. آنچه محلی است که تو به ملاقات من خواهی آمد. در روی میز و بین دو فرشته که بر روی طاق قرار دارند، من دستور دادم را برای افراد اسرائیل خواهم داد.» خروج ۲۵

«بشقاب ها، فنجان ها، جام ها و ساغرهای هدایای ریختنی از طلای ناب بساز و نان تقدیمی را بر روی میزی که با طلا پوشانده شده است، همیشه در حضور من بگذار. يك شمعدان از طلای ناب بساز. قاعده اش، پایه اش، پیاله هایش، سبب هایش، گل هایش یکپارچه باشد. شش شاخه از طرفینش بیرون می آید. سه شاخه از يك طرف و سه شاخه دیگر از طرف دیگر. سه پیاله به شکل بادام، سبب و گل بر روی يك شاخه و

۱ - ذراع (Cubits) یا آرج واحد اندازه گیری بسیار قدیم متداول در خاور میانه و مصر بوده است. و آن فاصله بین آرنج تا انتهای انگشتان است. ذراع مصریان برابر ۲۰/۶ اینچ یا تقریباً ۵۲۴ میلیمتر می باشد. ذراعی که در تورات از آن بحث می شود برابر با ۱۸ اینچ یا ۴۵۷ میلیمتر بوده است.

سه پیاله دیگر بر روی شاخه دیگر. به همین ترتیب در شش شاخه شمعدان، سیب ها، گل ها و شاخه های شمعدان همه يك پارچه خواهند بود. برای ساختن شمعدان و تمام آلات آن يك تالان (۱) طلا مصرف کن. دقت و توجه کن آن را طبق نمونه ای که در کوه بنو نشان دادم بسازی. خروج - ۲۵

پ: خیمه ملاقات

برای آماده کردن خیمه ملاقات بهو به موسی گفت:

«چادر ملاقات را از ده پرده کتان نازك نابیده و پارچه های الوان به رنگ های آبی، ارغوانی و قرمز درست کن و بر روی آن ها تصاویری از فرشته ها استادانه نقش کن. طول هر پرده ۲۸ ذراع و عرض هر پرده ۱۴ ذراع باشد. پنج عدد از این پرده هارا بهم متصل کن و پنج عدد دیگر را به هم دیگر. مادگیهای آبی در کنار پرده و در محل اتصال قرار بده و همین کار را در کنار دومین دسته از پرده ها بکن. پنجاه مادگی در دسته اول و پنجاه مادگی در دسته دوم از پرده ها. این مادگی ها مقابل هم خواهند بود. پنجاه تکه زرین بساز و پرده هارا با تکه ها بهم متصل کن و خیمه يك پارچه خواهد شد. خیمه روئی را از پارچه پشم بز درست کن. برای این کار بازده پرده درست کن. طول هر پرده سی ذراع و عرض آن چهار ذراع باشد. پنج عدد از پرده هارا جداگانه بهم متصل کن و شش عدد دیگر را جداگانه. پرده ششم را در قسمت جلو خیمه دولا کن. پنجاه تکه برنجی بساز و تکه هارا در مادگی ها بگذار و خیمه را بهم متصل کن تا یکی شود و زیادی پرده های خیمه که باقی می ماند، از پشت خیمه آویزان خواهد بود. و طرف گنجه و صندوق میثاق را می پوشاند. خروج ۲۶

به همین ترتیب خداوند چون زرگر و خیمه دوز ماهری دستوراتی در خصوص ساختن گنجه و صندوق میثاق و قربانگاه از چوب افاقیا و برنج با عرض و طول معین صادر و هارون برادر موسی را به کهنانت معبد خود انتخاب می کند. برای آن که در مواقعی که هارون به حضور خداوند در خیمه داخل و یا خارج می شود، خداوند از آمدن و رفتن او مطلع گردد به موسی دستور می دهد:

۱- تالان وزن بسیار قدیمی یونانی ها و مردم سواحل مدیترانه بود و هرتالان در حدود ۲۶ کیلو گرم وزن داشته است.

«گرداگرد دامن لباس هارون زنگوله های طلایی قرار بده تا هنگامی که خدمت می کند و هنگامی که در قدس به حضور خداوند داخل می شود و هنگامی که بیرون می رود، صدای آن ها شنیده شود و هارون دچار مرگ آنی نگردد.» خروج ۲۸ - ۲۹
موسی صندوق میثاق و خیمه ملاقات را طبق دستور یهوه و نمونه ای که یهوه بر فراز کوه به او نشان داده بود، ساخت.

«خیمه را برداشت و آن را بیرون لشکرگاه دور از اردو برپا کرد و آن را خیمه اجتماع نامید. توره و قانون را در مقابل صندوق میثاق نهاد و گفت قانون در برابر یهوه قرار دارد.»

«هرگاه که موسی طالب ملاقات یهوه بود، به خیمه اجتماع که خارج لشکرگاه بود، می رفت و هنگامی که موسی به سوی خیمه داخل می شد، ستون ابر نازل شده به در خیمه می ایستاد و خدا با موسی سخن می گفت. چون تمامی قوم، ستون ابر را بر درخیمه اجتماع ایستاده می دیدند، همه قوم برخاسته هرکس به درخیمه خود سجده می کرد و خداوند با موسی روبرو سخن می گفت. مثل شخصی که با دوست خود سخن گوید.» خروج ۷/۱۲ - ۲۳

در موقعی که اردو حرکت می کرد، خیمه اجتماع و تابوت میثاق (آرون هابریث) را بر روی ارابه ای می نهادند و توسط عده ای از قبیله لوی (Levi)، طایفه خود موسی، حمل می شد. زیرا جز افراد این قبیله اشخاص دیگر مجاز به لمس صندوق نبودند. هر موقع خیمه و تابوت میثاق را بلند می کردند موسی می گفت:
«خداوند! برخیز تا دشمنان تو پراکنده شوند و آنان که از تو متنفرند در برابر تو فراری گردند.» اعداد ۳۵ - ۱۰

و هر موقع تابوت میثاق را بر زمین می گذاشتند، موسی می گفت:
«خداوند! در بین هزاران نفر از بنی اسرائیل باز آی.» اعداد ۳۶ - ۱۰
با اندکی دقت در دستورات یهوه در مورد تهیه خیمه ملاقات، صندوق میثاق، مجسمه های طلایی، لباس و آرایش کاهنان و تصاویری که باید بر روی صندوق میثاق و سیز طلایی نقش گردد، به خوبی مشاهده می شود که این آداب و تشریفات مذهبی زیبنده مردمان ساکن شهرهای بزرگ است نه در خور شبانان صحراگرد و غلامانی که با شتاب و التهاب از مصر گریخته اند و در ریگزارهای بیابان های سینا سرگردانند و از

گرسنگی و تشنگی می نالند. اگر حقیقتاً موسی وجود داشته و دینی در صحرای سوزان سینا به یهودیان عرضه نموده است، دین او مسلماً می بایستی، بسیار ساده و عاری از هرگونه تشریفات سنگین مذهبی می بوده نه به تفصیلی که در تورات نقل شده و خلاصه ای از آن در بالا ذکر شد. آنچه در تورات آمده، شعاعی است که یهودی ها پس از تماس با اقوام متحده دیگر اخذ نموده اند و بیشتر رنگ و بوی کنعانی - بابلی دارد تا دین صحرائشینان کوچ گرا. نویسندگان این بخش از تورات، با الهام از شعائر و تشریفات ادیان شهرنشینان و آمیختن آن با رسوم متداول در بین قبایل صحرا گرد، و بدون در نظر گرفتن شرائط زمان و مکان، مطالبی را بهم بافته و برای جالب تر نمودن داستان مقدار زیادی طلا، پارچه و چوب آبنوس نیز به آن اضافه نموده اند.

خیمه، اجتماع و صندوق میثاق تا سال ها بعد، تنها خانه و محل زندگی یهوه بود. در جنگ ها پیشاپیش ارتش حرکت داده می شد و مراسم مذهبی در حضور صندوق به عمل می آمد. در حقیقت، صندوق میثاق تابوی قبیله بود. وقتی سلطنت به داود رسید و بردشمنان خود فائق آمد، به ناتان نبی گفت:

«من در خانه ای از چوب سدر زندگی می کنم و تابوت میثاق در خیمه است.»

۱- ۷ ساموئل ۲

و تصمیم گرفت معبدی برای یهوه برپا کند. دو شب بعد یهوه برای داود پیام فرستاد:

«از روزی که فرزندان اسرائیل را از مصر خارج نمودم تا این تاریخ، در منزلی سکونت نکرده ام و در تابوت میثاق در خیمه سکونت داشته ام و همه جا با داود همگام بوده ام. وقتی عمر او به سر آمد و با پدراناش خوابید، ذریه او برای من خانه ای بنا خواهد نمود.» ساموئل ۲. ۵ - ۷

داود، تابوت میثاق را به صیون در اورشلیم آورد و سلیمان نیز در همان مکان معبدی به نام هیكل برای یهوه بنا کرد و تابوت را در درون معبد گذاشت. تالار پشت ورودی که محراب در آنجا قرار داشت، فضای مقدس بود. در پشت تالار، اتاق مکعبی بود که تابوت میثاق و قانون را در آنجا در برابر یهوه جای داده بودند و کروبیم ها (فرشتگان) از آن محافظت می کردند. هیچ کس حق نداشت از پرده ای که بین فضای مقدس و اتاق بسیار مقدس آویزان بود، عبور نماید. مگر کاهن اعظم، آن هم فقط یکبار در سال در روز کپور. اگر احیاناً تابوت میثاق و یا اتاق بسیار مقدس احتیاج

به تعمیر داشت، از روزنه ای که در سقف تعبیه شده بود تا دود قربانی از آنجا خارج شود، وارد می شدند.

پس از اتمام بنا و قراردادن تابوت میثاق و قانون در اتاق بسیار مقدس:
«خداوند در شب بر سلیمان ظاهر شد. او را گفت که دعای تو را اجابت نمودم و این مکان را برای خود برگزیدم تا خانه، قربانی ها شود.» دوم تواریخ ۱۲ - ۷
دولت اسرائیل مدتی قبل از دولت یودا به دست آشوری ها منقرض شد. یودا که تنها باقیمانده و معروف دین یهود بود نیز به دست همان ملت از بین رفت و بنی اسرائیل را به اسارت به بابل بردند و معبد هیکل ویران شد. در دوران اسارت، با جذب قسمتی از باورهای مذهبی سایر ادیان در دین یهود، تصور بنی اسرائیل از یهوه به طور کامل تغییر کرد. یهوه از تابوت میثاق بیرون آمد و به آسمان ها پرواز کرد و خالق جهان هستی و تنها خدای عالمیان گردید.

ت: معجزات یهوه؛

معجزه عبارتست از پدیده ای غیر طبیعی که در حال عادی امکان وقوع ندارد و از تبعیت از قاعدهء کلی و اساسی علت و معلول خارج است. با این توضیح، به جرات می توان گفت که هیچ وقت، در هیچ نقطه ای از دنیا، هیچ معجزه ای اتفاق نیفتاده و تنها رانیده مغز افسانه ساز بشر است که در اساطیر وارد شده.

معجزه و عملیات معجزه آسا، یکی از مشخصات کتاب مقدس است، تا افسانه هارادر مغز مردم عامی و افسانه پرست جایگزین کند. معجزات در اسفار پنج گانه آغاز و دنباله آن در سایر فصول «عهد عتیق» کشیده می شود و در «عهد جدید» در زمان عیسی، به اوج شکوفائی خود می رسد.

از آنجا که انسان - خدائی در مقام فصول کتاب مقدس حکومت می کند، برای ایجاد ترس و وحشت در دل مخالفان، و برانگیختن شوق اطاعت و سرسپردگی در روح معتقدان، قدرت نمائی بهترین وسیله است. معجزه نمایش قدرت و عملی است که انسان ها از انجام آن عاجزند. معجزه، هر اندازه بزرگتر و افسانه هر قدر مبالغه آمیزتر باشد، اثر نفوذی آن در مغز ناپخته عوام، عمیق تر و ترس و وحشت بیشتر خواهد بود.

معجزات کتاب مقدس با رفتن موسی به طرف کوه سینا آغاز می شود:
«موسی گله، پسرزن خود، «بترو کاهن مدیان» را شبانی می کرد. فرشته،

خداوند در شعله آتش از میان بوته بر او ظاهر شد. موسی گفت اکنون بدان طرف شوم و این امر غریب را ببینم که چرا بوته نمی سوزد. خداوند از میان بوته ها ندا داد و گفت، ای موسی... من هستم. خدای پدرت ابراهیم، خدای اسحاق، خدای یعقوب. هرآینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دهم و استغاثه ایشان را شنیدم. پس اکنون بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم و قوم من، بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری. «خروج ۱/۸-۳

» موسی در جواب گفت، همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهند شنید. پس خداوند به او گفت، آن چیست در دست تو؟ گفت، عصا. گفت، آن را به زمین بینداز. چون موسی آن را به زمین انداخت ماری گردید. موسی از پیشش گریخت. پس خداوند گفت، دستت را دراز کن و دمش را بگیر. پس موسی دست خود را دراز کرد و آن را بگیرفت و در دستش عصائی شد. «خروج ۱/۴-۴

» بهو به موسی گفت، دستت را به زیر بغل خود بگذار. او دستش را زیر بغلش گذاشت. چون بیرون آورد تمام دستش برص گرفته بود و سفید مثل برف بود. بهو به او گفت، دستت را دوباره زیر بغلت بگذار. او دوباره دستش را زیر بغلش گذاشت و وقتی که آن را بیرون کشید مثل گوشت بدن خود او بود. بهو به موسی گفت، هرگاه این دو نشانه را باور نکردند و سخن تو را نشنیدند، آنگاه آب را از نهر بگیر و بر روی زمین بپاش. آبی که تو از نهر گرفته ای بدل به خون خواهد شد. «خروج ۶/۹-۴ بدین ترتیب معجزات در کتاب مقدس آغاز می شود.

موسی نزد قوم بهود در مصر بازگشت و کلام خدا را ابلاغ کرد. قوم بنی اسرائیل به او ایمان آوردند و در برابر بهو سجده کردند. سپس موسی و برادرش هارون نزد فرعون رفتند و پیام بهو را به او رساندند و از او خواستند تا قوم بهود را رها کند تا به صحرا بروند و برای بهو جشن بگیرند. فرعون بگفته های موسی اعتنائی نکرد و بر شدت فشار بر قوم بهود افزود. بهو به موسی گفت:

«هرآنچه به تو امر می کنم تو آن را بگو و برادرت آن را به فرعون بازگو کند تا بنی اسرائیل را از زمین خود رهائی دهد و من دل فرعون را سخت می کنم تا آیات و علامات خود را در زمین مصر بسیار سازم. «خروج ۳-۷

جالب ترین قسمت ظهور معجزات بهو، دو دوزه بازی کردن خدا است، که از یک طرف به موسی امر می کند تا از فرعون بخواهد تا قوم بنی اسرائیل را رها کند و از طرف دیگر خود او، قلب فرعون را سخت تر می کند تا به خواسته های موسی، که در

حقیقت گفته، خود خدا است، تسلیم نشود، و به معجزاتی که اتفاق افتاده توجهی نکند، ناپهوه فرصت دیگری پیدا کند و عظمت و جلال خود را در کمال شکوفائی به نمایش بگذارد. صحنه های جالبتری از قدرت خود را نشان دهد، تا در آینده این معجزات را به عنوان آیات و نشانه های قدرت خدائی در مقام توره، برای نسل های آینده و کسانی که از او امر او سرپیچی می کنند، یادآوری کند. شدائد و مصیبت هائی را که آن قوم در طول مدت اسارت خود در مصر متحمل می شدند، به رخ آن ها بکشد و بالاخره تا:

«به گوش پسر موسی و پسر پسر موسی برسد تا همه بدانند که او پهوه است.»

خروج ۲-۱۰

پهوه به فرعون پیغام می فرستد:

«اگر تاکنون تورا و قومت را به ویا مبتلا ساخته بودم، هراینه از زمین محو شده بودید، لیکن برای همین تورا برپا داشته ام تا قدرت خود را به تو نشان دهم و نام من در تمام جهان شایع شود.» خروج ۱۵ - ۹

معجزاتی را که پهوه در مصر به نمایش می گذارد به تفصیل در سفر خروج توره بیان شده و به طور خلاصه از این قرار است.

«هارون عصای خود را پیش روی فرعون و ملازمانش به زمین انداخت و اژدها شد. فرعون نیز حکیمان و جادوگران را طلبید. ساحران مصر هم به افسون های خود چنین کردند. هر يك عصای خود را انداخت و اژدها شد. ولی عصای هارون، عصاهای ایشان را بنمید.» خروج ۱۳ / ۷-۱۰

چون فرعون از الحام درخواست موسی و آزادی بنی اسرائیل ایا نمود، خداوند به موسی گفت:

«بامندان نزد فرعون برو و برای ملاقات از کنار نهر بایست و عصائی را که به مار مبدل گردیده به دست بگیر و به آب بزنی. هارون نیز در حضور فرعون عصا را بلند کرد به آب زد. تمامی آب نهر به خون مبدل شد و ماهیانی که در آب بودند مردند، و در تمامی زمین مصر خون جاری شد.» خروج ۲۰ - ۷ و جادوگران نیز چنین کردند.

پهوه باز هم قلب فرعون را سخت تر کرد، تا از رها کردن قوم پهوه ایا کند. پس خداوند به موسی گفت:

«به هارون بگو دست خود را با عصای خویش بر نهرها و جویبارها و دریاچه ها دراز

کند و وزغ ها را بر زمین مصر برآورد، به حدی که به خانه فرعون و خوابگاهش و بسترش و خانه بندگان و تغارهای خمیر به کثرت پیدا شوند.» خروج ۴-۸ و جادوگران مصری نیز چنین کردند.

پس از رفتن وزغ ها، چون فرعون احساس آسایش کرد، بازهم از رها کردن قوم اسرائیل سر باز زد. خداوند به موسی گفت به هارون بگو:

«عصای خود را دراز کن و غبار زمین را بر زن تا در تمامی مصر پشه پر شود.» خروج ۸-۱۷ و جادوگران مصر نیز چنین کردند، ولی نتوانستند پشه ها بیاورند.

به همین ترتیب یهوه معجزات دیگری از قبیل آوردن انواع مگس ها، نزول وبا بر مواشی مصریان، ایجاد دمل های سوزان بر انسان و بهائم، نزول تگرگ بسیار سخت، حمله دستجات ملخ برای از بردن کلبه نباتات و درختان، ایجاد تاریکی شدید به مدت سه شبانه روز در تمامی سرزمین مصر، به ظهور می رساند. ولی پس از نمایش هر معجزه، یهوه دل فرعون را سخت ترمی کند، تا با آزادی بنی اسرائیل مخالفت کند. آنگاه خداوند به موسی گفت:

«يك بلای دیگر بر مصر نازل می کنم بعد از آن شما را از این جا رها خواهد کرد.» خروج ۳-۱۱

«قریب به نصف شب در میان مصر خواهم آمد و هر نخست زاده که در زمین مصر باشد از نخست زاده فرعون تا نخست زاده کنیز و همه نخست زادگان بهائم خواهند مرد. این ماه برای شما اولین از ماه های سال است. (۱) در دهم این ماه هر یکی از شما بره ای بر حسب خانه های پدران خود بگیرد. یعنی برای هر خانه يك بره.... آن را تا چهاردهم این ماه نگه دارید و در عصر ذبح کنید. از خون آن بگیرید و بر هر دو قائمه و سر در خانه ای که بره را در آن می خورند، بپاشید و گوشتش را در آن شب به آتش بریان کنید و با نان فطیر و سبزی های تلخ بخورید. از آن هیچ خام و یا پخته در آب نخورید بلکه به آتش بریان کنید. کله اش و پاچه اش و اندرونش را، چیزی از آن را تا صبح نگذارید و آنچه تا صبح مانده به آتش بسوزانید. آن را به این طریق بخورید:

۱- ماهی را که امروزه یهودی ها به عنوان ماه اول سال محاسبه می کنند، Tishrei معادل سپتامبر یا اکتبر است.

کمر بسته و نعلین بر پاهای شما و عصا در دست. آن را با تمجیل بخورید. این عید فصیح (Paque) خداوند است. در آن شب از زمین مصر عبور خواهم کرد. آن خون علامتی باشد بر خانه هائی که در آن ها می باشید. چون خون به بینم از خانه شما می گذرم و هنگامی که مصر را می زنم آن بلا برای هلاک شما نخواهد بود. آن روز یادگاری خواهد بود. در آن روز برای خداوند عید نگه دارید و آن را به قانون ابدی نسلاً بعد نسل عید نگه دارید. هفت روز نان فطیر بخورید. در روز اول خمیر مایه را از خانه های خود دور کنید. در روز چهاردهم ماه درشام نان فطیر بخورید تا شام بیست و یکم ماه. (۱) خروج ۱۶/۱-۱۲

در نیمه شب، خداوند تمام نخست زادگان سرزمین مصر از نخست زاده فرعون تا نخست زاده اسیری که در زندان بود و نخست زاده بهائم را کشت. فرعون موسی را طلبید و به او گفت:

«برخیزید و از میان قوم من بیرون شوید.» خروج ۲۹ - ۱۲

ولی بهوه دل فرعون را باز هم سخت کرد. پس از عزیمت بنی اسرائیل، فرعون با تمام سواران و ششصد ارابه جنگی و سرداران خود به تعاقب یهودیان تاخت و در کرانه های دریای احمر به آنان نزدیک شد. بنی اسرائیل از فرط وحشت و ترس از کشته شدن، به موسی اعتراض کردند. خداوند به موسی گفت:

«عصای خود را بر افراز و دو دست خود را دراز کن و آب را به دو پاره تقسیم نما، تا بنی اسرائیل از میان دریا و از راه خشکی عبور کند.» خروج ۱۶ - ۱۴

فرشته خداوند که پیشاپیش اردوی اسرائیل حرکت می کرد، به عقب اردو آمد و ستونی از ابر سیاه میان اردوی مصریان و اردوی اسرائیل ایجاد کرد. موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و خداوند با باد شرقی شدید دریا را خشک ساخت. بنی اسرائیل از میان دریا بر خشکی عبور کردند و آب ها برای ایشان بر راست و چپ دیوار بود. مصری ها با تمامی ارابه های جنگی و اسبان و سواران از عقب آن ها به دریا درآمدند. بهوه به موسی گفت:

«دست خود را بر دریا دراز کن تا آب ها بر مصریان و ارابه و سوارانشان برگردد.»

۱ - برای اطلاع بیشتر از ریشه و سابقه این سنت تورات به زیر نویس مبحث شعائر و قربانی ها مراجعه شود.

موسی نیز دست خود را دراز کرد و آب ها بر گشته و سواران و ارايه ها و غنم لشکریان فرعون که از عقب بنی اسرائیل بودند، به دریا افتادند و یکی از آنها باقی نماند.»
خروج ۲۹/۲۶-۱۴

وقتی که قوم بنی اسرائیل از سواحل شرقی بحر احمر به جانب کنعان حرکت می کردند، بهوه بازهم مجبور بود برای راضی نگه داشتن این قوم پرتوقع، معجزات فراوان دیگری به ظهور برساند. وقتی که گرسنه بودند و از موسی طلب نان می کردند، بهوه «من» از آسمان نازل کرد خروج ۴ - ۱۶ و برای غذای گوستی آنان، هزاران پرند در اختیار بنی اسرائیل قرارداد. خروج ۱۲-۱۶ و وقتی تشنه شدند به ضربه ای از عصای موسی از سنگ خارا دوازده چشمه آب بیرون آورد. اعداد ۱۱-۲۰

یکی از معجزات بسیار جالب و خواندنی بهوه در صحرای سینا، معجزه شکوفه دادن و بار آوردن چوب دستی خشک هارون است:

«خداوند موسی را خطاب کرده و گفت، به بنی اسرائیل بگو و از ایشان عصاها بگیر. يك عصا از هر خاندان، از جمیع سروران ایشان دوازده عصا بگیر و نام هرکس را بر عصای او بنویس، آن هارا در خیمه اجتماع، جانی که من با شاملاقات می کنم، بگذار. شخصی را که من انتخاب می کنم عصایش شکوفه خواهد داد. موسی آن را به بنی اسرائیل گفت، پس جمیع سروران او را عصاها دادند. يك عصا برای هر سرور، یعنی دوازده عصا. موسی عصاها را به حضور خداوند در خیمه شهادت نهاد. فردای آن روزه چون موسی به خیمه داخل شد، اینك عصای هارون که به جهت خاندان لاوی بود، شکوفه آورده گل داده و بادام رسانیده بود.» اعداد ۹/۱-۱۷

نباید تصور کرد که با مرگ موسی قدرت غمانی بهوه و معجزات او به پایان می رسد. برعکس، ظهور معجزات در کتاب مقدس همچنان ادامه می یابد. خداوند به یوشع بن نون خادم موسی گفت:

«برخیز و از اردن عبور کن، از صحرا و لبنان تا نهر بزرگ یعنی فرات، غامی سرزمین هتیان تا دریای بزرگ، به طرف مغرب آفتاب حدود شما خواهد بود.»
یوشع ۱-۱

«امروز به بزرگ ساختن تو در نظر غم اسرائیل شروع می کنم. تا غم بدانند که همچنان که با موسی بودم، با تو نیز خواهم بود.» یوشع ۷ - ۳
وقتی کف پای کاهنان حامل تابوت میثاق بر آب های اردن قرار گرفت، معجزه

ای که در زمان حیات موسی در کنار بحر احمر اتفاق افتاده بود، تکرار شد. آب های رودخانه اردن که از بالا می آمدند، شکاف خوردند و توده های آب از مسافت دور بر روی هم انباشته شدند. قوم بنی اسرائیل از رودخانه خشک عبور کردند و به اردن وارد شدند. سپس آب ها دوباره به حال عادی بازگشتند. « یوشع ۱۶ - ۳

در جنگی که بین یوشع و ادونی صدق، ملک اورشلیم و سایر پادشاهان محلی در گرفت:

« چون لشکریان پنج ملک از پیش اسرائیل فرار می کردند و در سرازیری بیت حورون بودند آنگاه، خداوند تا « غزیه » برایشان از آسمان سنگ های بزرگ بارانید، مردند. آنان که از سنگ هارمردند بیشتر از کسانی بودند که به شمشیر بنی اسرائیل کشته شدند. « یوشع ۱۱/۱۳ - ۱۰

برای آن که لشکریان اسرائیل فرصت کافی برای از بین بردن کلیه افراد دشمن داشته باشند، یهوه، زمان و زمین و ماء و خورشید را در اختیار یوشع قرار داد و پدیده ای به وجود آورد که به مراتب از معجزات دوران موسی شگفت انگیز تر بود. یوشع به خورشید و ماء دستور داد:

« ای آفتاب بر « جیعون » بایست و نوای ماء برودی « ابلون ». پس آفتاب ایستاد و ماء توقف نمود تا قوم اسرائیل از دشمنان خود انتقام گرفتند و قبل از آن و بعد از آن روزی مثل آن واقع نشده بود، زیرا خداوند برای اسرائیل جنگ می کرد. « یوشع ۱۲/۱۵ - ۱۰

یهوه سردار لشکر خود را با شمشیرهای برهنه به باری یوشع فرستاد. « یوشع ۱۴ - ۵. تا یوشع بتواند، در يك حمله برق آسا، ۳۱ پادشاهی را در سرزمین کنعان سرنگون سازد و تمام ساکنان این سرزمین ها را طبق دستور یهوه، قتل عام کند.

دیگر از کسانی که صحنه هائی از قدرت یهوه را به صورت معجزه بر مردم عرضه کردند، ایلیم و شاگردش الیشع (الیشا) بودند. اینها صوفی شد به قدرت الهی مرده ای را زنده نماید. شاهان ۱۹/۲۱-۱۷، و در مقابل دیدگان ۴۵۰ نفر از بعل پرستان وعده کشیری از بنی اسرائیل، بدون استفاده از آتش زنه، چنان آتشی در مذبح خود بیفکنند که هر چه در مذبح و حوالی آن بود حتی آب رودخانه را مشتعل نماید. شاهان ۱۸-۳۸، ۱

دسته های پنجاه نفری از لشکریان دشمن را که در تعقیب او بودند در آتشی

که از آسمان نازل کرد، بسوزاند. شاهان ۲، ۱۱-۱ با ضربات ردای خود آب رودخانه، اردن را به دو پاره تقسیم کند تاخود و شاگردش از بستر خشک رودخانه عبور نمایند. شاهان ۲، ۸ - ۲

و بالاخره در برابر چشمان شاگردش «الیشع»، درگر دبادی که در اثر عبور ارا به های آتشین با آسان آتشین ایجاد شده بود، به آسمان ها بالا برود. شاهان ۲، ۱۱-۲ تنها ردائی از استاد باقی ماند، که الیشع، آن را برداشت و به کنار رود اردن آمده و با ضرباتی که با ردای استاد به رودخانه وارد آورد، آب را به دو نیم تقسیم کرد و از بستر خشک گذشت. شاهان ۲، ۱۴ - ۲

چون به راه خود می رفت، اطفال کوچک از شهر بیرون آمدند و او را مسخره کردند. الیشع به نام بهره، آنان را نفرین کرد. فی الحال دوحروس از جنگلی بیرون آمدند و ۴۲ نفر از اطفال را دریدند. شاهان ۲، ۲۳ - ۲

مردم شهر که روح ایلیا را در او دیدند، برای ملاقات او آمدند و گفتند که آب شهرناگوار است او نشت نوئی از مردم خواست. مقداری نمک در آن ریخت و به آب داد. آب شفا یافت. شاهان ۲، ۲۱ - ۲

زنی از زنان اسرائیل به تضرع نزد او آمد که قرض بسیار دارد و جز ظرفی از روغن چیز دیگری ندارد. الیشع به او گفت «برو ظروف خالی از هسایگان به قرض بگیر، درخانه را بر روی خود و پسرانت بپند و ظروف خالی را از آن روغن پرکن. روغن ها را بفروش و قروض خود را ادا کن. شاهان ۲، ۴ - ۴

به زنی که به او نیکوئی کرده بود گفت، که سال دیگر در همان وقت او صاحب طفل پسری خواهد شد. پس آن زن حامله شد و پسری در همان وقت که الیشع گفته بود، آورد. شاهان ۲، ۱۷-۴

پسر در بزرگی بیمار شد و پس از مدت کوتاهی درگذشت. مادر نالان به سراغ الیشع آمد، الیشع به خانه زن رفت و طفل را مرده یافت، در را بست و دعا کرد. بر طفل دراز شده دهان خود را بر دهان طفل نهاده دست خود را بر دست او گذاشت. گوشت پسر گرم شد. هفت مرتبه عطره نمود و چشمان خود را باز کرد. شاهان ۲، ۳۶ - ۴

غذای آلوده به سمی را به غذای لذیذی تبدیل نمود. شاهان ۲، ۴۲ - ۴ چند قرص نان را بین صد نفر تقسیم کرد و مقداری نیز باقی ماند. شاهان ۲ - ۴۴

برص نعمان، سردار لشکر پادشاه آرام را شفا بخشید و در اثر خطائی که نوکر خودش مرتکب شده بود، او را به برص مبتلا کرد. شاهان ۱۰-۵

هنگامی که یکی از همراهان او تیر چوبی را می برید، تیر او در آب افتاد. الیشع قطعه چوبی را در محلی که تیر در آب سقوط کرده بود به آب انداخت و چوب تیر را بر روی آب آورد. شاهان ۲، ۵-۶

دراثر تماس قوم یهود در دوران اسارت با اقوام دیگر و جذب پاره ای از اعتقادات مذهبی آنان، به تدریج نحوه تصور و تفکر و برداشت بنی اسرائیل از یهوه تغییر کرد. داستان آفرینش، براساس عقاید زرتشتیان و اساطیر سومری بابلی، تکمیل گردید و خدای قهار و جبار و معجزه گر جای خود را به خدائی رحیم، عدالت پرور و خواهان انصاف داد. اصول اخلاقی، جانشین شدت عمل و ایجاد وحشت شد. از این پس، یهوه برای پایدار نمودن قوم یهود در اعتقادات دینی خود، احتیاجی به ارائه قدرت و ظهور معجزه نمی بیند. به طوری که در نوشته های پس از تبعید تا زمان ظهور عیسی، دیگر معجزه ای از یهوه در کتاب مقدس یهود دیده نمی شود. تنها در زمان عیسی است که عملیات محیر العقول از گونه کارهای ایلها و الیشع بار دیگر در کتب مقدس عسویان خود نمائی می کند.

صفات یهوه و انسان - خدائی

در قالب ریزی یهوه، قابلیت ها، اعمال و صفات او، در محدوده فکر نویسندگان تورا باقی مانده و تصویری که تورا از یهوه عرضه می نماید، بازتابی است از خصائص نژادی، انسانی است مادی، خودخواه، مستبد، حسود و انتقامجو و قهار و جبار، متعصب و نژادپرست، مظهر قهر و غضب، طالب دعا و نیاز و تقدیم قربانی های فراوان. بندگان باید با عجز و لابه و التماس و الحجام آداب و مناسک عبادی بسیار و تقدیم رشوه از قربانی های حیوانی و محصولات زمینی، نظر موافق او را به خود جلب نمایند. یهوه مایل است قدرت او مورد اعجاب و تحسین قرار گیرد و همه یهودی ها از انتقام الهی بلرزند. کلمه ای که تورا، از جمله صفات خداوندی بر آن تکیه می کند، «ال کنا» به معنی خدای حسود و انتقام گیرنده است (۱). در بنیاد اول ده فرمان یهوه به بنی اسرائیل می گوید:

«تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد... نزد آنها سجده مکن و آن ها را عبادت مکن. زیرا که من یهوه خدای تو می باشم. خدای حسود هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سیم و چهارم می گیرم.» خروج ۳/۵ - ۲۰

بنا به خصلت انسانی، یهوه نیز خوبی و بدی اشیاء را بر اساس ارزش تجارتی آن ها محاسبه می کند:

«نام اولین رودخانه فیشون است که تمام اراضی حوله را که در آنجا طلا است، احاطه می کند. طلای آن سرزمین بسیار نیکو است.» پیدایش ۱۱-۲

در بنیاد آفرینش، یهوه چون کوزه گری:

«آدم را از خاک بصرشت و در بینی او روح دمید تا نفس زنده شد.» پیدایش

۷ - ۲.

و سپس چون جراح ماهری:

«آدم را به خواب کرد و یکی از دنده های او را برداشت و گوشت درجایش گذاشت. سپس از آن دنده که از آدم گرفته بود، زنی ساخت و نزد آدم آورد.» پیدایش ۲۲ - ۲

۱ - نکته جالب در بیان این صفت تکرار کلمه «ال» به معنی خدا، برای بیان صفت یهوه است.

چون مالك باغ بزرگ زیبایی در غروب آفتاب و

«به هنگام وزیدن نسیم روز، دریاغ می خرامد، چون آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند پنهان نموده بودند، آن ها را غی دید، یهوه آدم را صدا کرد و گفت کجا هستی؟» آفرینش ۸/۹ - ۳

و وقتی که برنافرمائی آدم و حوا آگاهی یافت، چون مالك باغی بزرگ، دست آنان را گرفت:

«و از باغ بهشت بیرون کرد.» آفرینش ۲۳ - ۳

پس از آنکه نوح و همراهان و تمام حیوانات بر کشتی سوار و روانه آب ها شدند: «خداوند در کشتی را از عقب نوح می بندد.» پیدایش ۱۶ - ۷

یهوه برای سرکشی به کار آدمیان و چگونگی کارهائی که انجام می دهند: «نزول می کند تاشهر و برجی را که بنی آدم در بابل بنا می کرد ببیند.» و وقتی یادیدن برج بابل، از اتحاد و یگانگی نسل بشر به وحشت می افتد و بشر را قادر به انجام هرکاری می یابد، به ایجاد نفاق بین آنان متوسل می شود.

«اکنون زبان ایشان را مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند. پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.» پیدایش ۸ - ۱۱

یهوه با دوتن از فرشتگان مقرب درگاه خود به خانه ابراهیم به میهمانی می رود. ابراهیم با دیدن آنان «به سوی رمه شافت و گوساله نازک خوب گرفت و به غلام داد تا به زودی آن را طبخ نماید. پس کره و شیر و گوساله را که ساخته بود، پیش روی ایشان گذاشت و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا خورده‌ند.» پیدایش ۹ / ۷-۱۸

پس از صرف غذا، دو فرشته به سوی «سلوم» حرکت کردند ولی ابراهیم همچنان در حضور یهوه ایستاد و مدتی به بحث و گفتگو پرداختند.

«چون خداوند گفتگو با ابراهیم را به اتمام رساند، برفت و ابراهیم به مکان خود مراجعت کرد.» آفرینش ۲۳ - ۱۸

نوراه، داستان کشتی گرفتن یعقوب با یهوه را چنین می نویسد:

«شبانگاه، یعقوب برخاست، دو زوجه و کنیز و بازده پسر خویش را بر داشته از «معبر بیوق» عبور داد و تمام مایملک خود را نیز عبور داد. یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می گرفت و چون او دید که بروی غلبه غی کند، کف ران یعقوب را لمس کرد و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت مرا

رها کن. زیرا که فجر نزدیک است. گفت تا مرا برکت ندهی تو را رها نمی‌کنم. به وی گفت نام تو چیست؟ گفت یعقوب. گفت از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود. بلکه اسرائیل. زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی. و یعقوب آن محل را پنی ایل (Peniel) نامید و گفت زیرا خدا را از روی دیدم و جانم رستگار شد. پیدایش ۳۲-۲۲/۳۲

از این سبب، بنی اسرائیل عرق النساء را که در کف ران است نمی‌خورند. تنفر یهوه از کسانی که از اوصار اوسریچی کنند، به حدی است که حتی به موسی، فرستاده و برگزیده خود او به دربار فرعون، نیز ابقا نمی‌کند و به این علت که موسی مختون نبوده به او حمله و قصد قتل او را می‌کند «آنگاه صفوره سنگ تیزی گرفت و قلعه پسر خود را خشنه کرد و نزد پای او انداخته گفت تو مرا شوهرخونی هستی. پس یهوه او را رها کرد.» خروج ۲۷/۲۴ - ۴ پس از خروج یهودیان از مصر، جزو فرامینی که یهوه به قوم اسرائیل ابلاغ می‌کند می‌گوید:

«در هر سال سه مرتبه همه ذکوران به حضور خداوند یهوه حاضر شوند.» خروج ۱۷ - ۲۳ «هیچ کس به حضور من دست خالی حاضر نشود.» خروج ۱۶-۲۳ «برای من هدایا بیاورند، این است هدایائی که از ایشان می‌گیرید: طلا، نقره، برنج، لاجورد، ارغوان، قرمز، کشان نازک، پشم بز، پوست قوچ سرخ شده، پوست خز، چوب شطیم، روغن، روغن برای چراغ، ادویه برای مسح و برای بخور معطر، سنگهای عقیق و سنگهای مرصع برای افزودن سینه بند.» خروج ۲۵-۱۷/۷ «خداوند به موسی خطاب کرده و گفت، وقتی شماره بنی اسرائیل را بر حسب شمرده شدگان ایشان می‌گیری، آنگاه هر کس فدیة جان خود را به خداوند بدهد. یعنی نیم مثقال مرافق مثقال قدس که يك مثقال و بیست قیراط است و این هدیه خداوند است و نقد از بنی اسرائیل بگیری.» خروج ۱۶/۱۱ - ۳۰ «نویز نخستین زمین خود را به خانه یهوه بیاور.»

یهوه بر فراز کوه سینا، چرن سنگ تراش ماهری با انگشتان خود بر روی دولوح سنگی، ده فرمان را نقش می‌کند، سپس به موسی می‌گوید: «نزد من به کوه بالابیا و آنجا باش تا لوح های سنگی و توره و احکامی را که نوشته ام تا ایشان را تعلیم دهی به تو بدهم.» خروج ۱۲-۲۴

و وقتی که موسی، در اثر غضبی که از دیدن طغیان قوم یهود و ساختن گرساله،
طلاتی به او دست داده بود، الواح را به زمین افکند و شکست، یهوه به او گفت:
«دولوح دیگر مثل اولین برای خود بتراش و سخنانی را که بر لوح های اول بود
و شکستی، بر این لوح ها خواهم نوشت.» خروج ۱ - ۳۴

پس از فرار عجولانه موسی و قوم یهود از مصر، فرعون با ششصد اربه جنگی
و لشکریان بسیار به تعقیب آنان پرداخت. ولی یهوه:

«اردوی مصریان را آشفته ساخت و چرخ های اربه های ایشان را بیرون آورد تا
لشکریان مصری به سنگینی برانند.» خروج ۲۵ - ۱۴

در جنگی که بین یوشع و پنج ملك آموریان در کنعان در گرفت، پس از شکست
و هزیمت لشکر آموریان به طرف گردنه بیت حورون:

«یهوه تا «عزیه» برایشان از آسمان سنگ های بزرگ بارانید و مردند. آنان که
از سنگ های یهوه مردند، بیشتر بودند از کسانی که بنی اسرائیل به شمشیر کشتند.»
یوشع ۱۱-۱۰

آنچه در صحیفه یوشع به وضوح به چشم می خورد، تجلی صفات و خصوصیات
پادشاهان بین النهرین در وجود یهوه است. بنا بر سنگ نبشته ها و الواحی که در
حفريات باستان شناسی این نواحی به دست آمده، یکی از افتخارات شاهان در جنگ با
دشمنان این بوده که پس از فتح هر شهری تمام اهالی شهر و حتی سگ و گربه را می
کشتند و موجودی زنده باقی نمی گذاشتند و این عمل را نمونه ای از قدرت و اقتدار
می دانستند. نویسندگان تورا، تحت تأثیر همین طرز تفکر و برای نشان دادن قدرت
یهوه، قتل عام اهالی شهرهای متصرفی را جزو برنامه ها و دستورات جنگی یهوه به
قوم اسرائیل قرار می دهند:

«چون یهوه خدایت شهری را به دست تو سپارد، جمیع ذکورانش را به دم شمشیر
بکش و هیچ ذینفسی را زنده نگذار و ایشان را بالکل هلاک کن.» تثیه ۱۳ - ۲۰
تصویری که انبیاء بنی اسرائیل در رؤیا، از یهوه می بینند و برای خواننده مجسم
می کنند، صورت و هیکل انسانی را دارد که بر تخت مجللی نشسته و بر فراز زمین گردش
می کند.

«در روز پنجم از ماه چهارم سال سی ام، چون در میان اسیران «نهر خاپور» بودم،
واقع شد که آسمان گشوده گردید و رؤیای خدا را دیدم و کلام یهوه بر حزقیال بن بوزی

کاهن در زمین کلدانیان نازل شد.» خروج ۱/۴ - ۱

و پس از شرح مفصلی که از رؤیای خود درباره طلایه داران و فرشتگان موکب الهی بیان می کند، می نویسد: دریای فلکی که بر سر آنها بود شباهت تختی مثل یاقوت کیود بود و بر آن شباهت تخت، مثل صورت انسان برفوق آن بود. از منظر کمر او به بالا مثل منظر برنج تابان، مانند نمایش آتش در اندرون آن و گرداگردش دیدم و از منظر کمر به پائین مثل نمایش آتشی که از هر طرف درختان بود دیدم. این منظر شباهت جلال یهوه بود. حزقیال ۲۶/۲۸-۱

اشعیا، نبی درباره ملاقات با یهوه می نویسد:

«در سالی که «عزیا» پادشاه مرد. خداوند را دیدم که بر کرسی بلند نشسته بود و هیكل از دامن های او پر بود و سرافین بالای آن ایستاده بودند..... آنگاه آواز خداوند را شنیدم که می گفت که را بفرستم. کیست که برای ما برود. گفتم لبیک مرا بفرست.» اشعیا ۶/۹-۶

ناگفته پیداست که موجود عال پرست و شکم باره ای که همیشه در انتظار دریافت قربانی و دود مطبوع کباب و هوس تحصیل طلا و نقره است، و اعمال و کردار او بر اساس صفات و اندیشه های بشر تنظیم شده، نمی تواند خالق جهان هستی باشد. خدائی که به قوم یهود دستور می دهد تا سایرین را از دم شمشیر بگذرانند و هیچ ذیروحمی را زنده نگذارند، تنها بتی زائیده مغز یهود است که از دید یهودی ها بر دنیا نظارت و قضاوت می کند. بهره آن چنان عمل می کند که قوم یهود می اندیشد و آرزوی انجام آن را دارد.

فصل سوم:

کتاب مقدس یهود

هریک از مذاهب بزرگ دنیا دارای مجموعه ای از نوشته ها، روایات، و داستان ها می باشند که پیروان آن آئین، آن را وحی و کلام الهی می پندارند و به آن مجموعه ایمان دارند و عمل می کنند. این مجموعه به زبان یونانی، کائن نامیده می شود و همین اصطلاح مورد استفاده پژوهشگران قرار گرفته است.

کائن یهود از سه کتاب:

توراه (Torah)، (۱) نبییم (Nevi - im) و کتویم (Ketuvim) تشکیل می شود که به اختصار و با ترکیب نخستین حرف هر کلمه آن را تنک (Tonakh) می نامند.

توراه به معنی «آموزختن»، و «آموزش» است که با معنای «قانون» که به طور عموم در ترجمه «توراه» به کار برده می شود، متفاوت است. از این لغت در کتاب مقدس یهود در موارد مختلف (تثنیه ۴۴ - ۴ و ۴ - ۳۳ - شاهان ۲، ۲۴/۲۵ - ۲۳ عزرا ۲ - ۳ و ۶ - ۷) استفاده شده ولی اندیشه آموزش و تعلیم در تمام موارد دیده می شود. امروزه لغت توراه برای تعریف اسرار پنجگانه، با مجموعه قوانین

۱ - نام کتاب مقدس یهود به عبری «توراه» است که به عری آن را توراة یا تورات می خوانند و در ایران نیز به نام عری آن مشهور است.

مذهبی یهود، و همچنین برای بیان مکتب خاصی از یهودیت به کار برده می شود. باور دیرین یهود براین بود که توره قبل از آن که در سینا به موسی وحی شود و حتی قبل از خلقت جهان هستی، وجود داشته است. کتاب «خرد»، تألیف بن سیرا (Ben Sira)، که اصالت آن مورد تردید است، قدمت توره را برابر با ازلیت خدا می داند. در ادبیات رابی ها، توره به عنوان یکی از شش یا هفت چیزی که قبل از خلقت جهان وجود داشته اند، تعلیم داده می شد. فلسفه ای که فیو درباره لوگوس (Logos) بیان می کند و از راه توره به اثبات وجود خدا می پردازد، متضمن این نظر است که همانگونه که مهندسان با مراجعه به نقشه ساختمانی به پایه ریزی بنا اقدام می کنند، خدا نیز با مراجعه به نوشته های توره، جهان هستی را بنا نهاد. فیلو، توره را مانند ارکان ماورا الطبیعه ابدی می دانست و عقیده داشت که قوانین توره نابود شدنی نیستند و برای تمام قرون آینده و نازمانی که خورشید و ماه می درخشند و عالم هستی باقی است، پابرجا خواهند ماند. توره با جهان هستی، و جهان هستی با توره هماهنگی کامل دارند. هر که مفاد توره را رعایت کند، تبعه جهان هستی است. قوانین توره با مهر طبیعت مهر شده و بهترین تجلی حکومت آسمانی است. همین نظرات و عقاید، پایه و اساس کابالا (Kabbalah) را تشکیل می دهد و باور دارند که توره قدیم است و در ازل وجود داشته.

عده ای دیگر از فلاسفه یهود مانند بردای بارسلونی (Juda of Barcelona) ابراهیم بن عزرا و یودا هلووی (Yuda Halvi) این عقیده را از این نظر که وجود نوشته مستلزم اشغال مکان و زمان است، معارض با نظریه ازلی بودن و لامکانی خدا می دانند و معتقدند که تنها مفهوم آن نزد خدا وجود داشته است.

۱ - توره (torah) شامل اسفار پنج گانه است و هر يك از فصول به عبری

به نام اولین کلمه هر فصل مشخص می شود:

Breishis	به عبری در آغاز	Genesis	پیدایش
Shemos	و این ها هستند	Exdous	خروج
Vayikr	و او را خواند	Levenique	لاویان
Bamidbar	و او را خطاب کرد	Numbers	اعداد
Devorim	و این است	Deuteronomy	تثنيه

۲ - نبیلم (Nevi - im) انبیا، که مشتمل است بر:

کتب انبیا، سابق

یوشوعا Yohua، قضات Shoftim، کتاب اول و کتاب دوم ساموئل Shauei،

کتاب اول و دوم شاهان Melochim.

کتب انبیا، متأخر

ایسایا Isaiah، یرمیا Jeremiah، ازکیل Ezekiel، و ۱۲ نبی باصحب

مختصرتر، هوشیا Hoshia، یوال Yoel، عاموس Amos، اوبادیا Ovadia میکا

Michah، ناحوم Nachum، هاباکوک Chabakuk، صفانیا Zephaniah،

زکریا Zecharia، ملاخی (ملخی) Melachay، یونا Yona، هاگائی Haggai.

۳ - کتبیم (Ketivim) که مشتمل است بر:

الف - مزامیر (Psalms) یا تهلم (Tehilim)

سرود سرودها Sher - ha - Sherim

پند و امثله (میشله شلمه) - ایوب Yob

ب - پنج تومار شامل غزل الاغزال سلیمان Song of Solomon،

مرثیه ها Lamentations، کتاب جامعه Ecclesiastes، کتاب

استر Esther، کتاب روت Ruth و گفتارهای پیغمبرانه Daniel.

پ - کتب تاریخی عزرا Ezra، نحمیا Nehmia و تواریخ ایام، صحیفه اول و دوم

این تقسیم بندی با اختلاف مختصری در تلمود نیز دیده می شود.

در سال ۲۰۰ میلادی، اجتماعی از کاهنان یهودی، تحت نظر یهودا هاناسی

(Yehuda Hanasi) که نوشتن کتابی به نام میشنا (Mishnah) مبادرت نمودند.

میشنا از کلمه عبری شانا (Shana) به معنی تکرار گرفته شده و در کتاب به معنای

آموختن به کار رفته است. این کتاب از مجموعه ای از قوانین نوشته شده (کائن یهود)

و قوانین شفاهی (سنن مذهبی و مراسم نانوشته، دینی که کاهنان مراقب اجرای کامل

آن بودند و در بین مردم معمول بود) تشکیل و مشتمل بر شش فصل (sedarim) می

باشد که سنگ زیربنای یهودیت و مبنای دانش روحانیون یهود است.

تقسیمات میشنا عبارتند از: فصل اول، درباره اعیان، فصل دوم، فصل دوم،

در مناجات، ادعیه، زراعت و حدود فقرا و اغنیا، فصل سوم، در حقوق زنان و قواعد ازواج و

طلاق، فصل چهارم، در قوانین مدنی و جزائی، فصل پنجم در اموال وقفی و نذر و قربانی.

فصل ششم در آداب طهارت و نجاسات، غسل و تطهیر افراد.

در قرن چهارم میلادی، کتاب دیگری در تعبیر و تفسیر قوانین و مندرجات میشنا، توسط اجتماعی از کاهنان اورشلیم به نام تلمود، یعنی مطالعه و آموختن، نوشته شد و در کشورهای از قبیل ایتالیا و مصر، که با فلسطین در ارتباط نزدیک بودند، نفوذ کاملی یافت.

در حدود یک قرن بعد، تلمود دیگری توسط روحانیان یهود مفیم بابل نوشته شد. هر دو تلمود در بسیاری از مباحث مشابه یکدیگرند و مطالب را از دیدگاه مشترکی مطالعه می نمایند. ولی گاهی در تفسیر و نتیجه گیری با یکدیگر اختلاف نظرهایی نیز دارند. تلمود بابلی رایهودی هاچه از نظر محتوی و چه از نظر نظم و ترتیب، از تلمود اورشلیمی بالاتر می دانند. پس از گسترش اسلام در خاور میانه و برقراری خلافت اسلامی و شرایطی که به وجود آمد، گوان بابلی، توانست حاکمیت مذهبی خود را در سراسر اروپا تثبیت کند و تلمود بابلی را در مقام معارضه با تلمود اورشلیمی، به عنوان حجت بقبولاند. پس از تفسیری که راشی (Rashi) بر این کتاب نوشت، عملاً به صورت تنها کتاب تعلیماتی دینی یهود درآمد. این کتاب دارای دومیلیون و نیم کلمه، و یک سوم آن بحث در اطراف تورا، نانوشت (Kalaklah) می باشد. بیشتر مطالب تلمود، شامل بحث های خسته کننده در اطراف میشنا، نقل عقاید رای های متعدد و تذکر پایه و استدلال هریک از عقاید است. تلمود را می توان کتاب لغت بزرگی شامل اصطلاحات و ضرب المثل های عامیانه زمان، افسانه ها، قصه های کوتاه و مطالب علمی روز تلقی کرد. تلمود، در نظر غیر یهودی ها، پرونده، درهم و برهم و کتاب لغت بدون راهنمایی است که دسترسی به مفاهیم آن و مقصود و نتیجه حاصل از بحث ها، غیر ممکن است. تلمود، عقاید مختلف درباره هر موضوع، حتی عقاید اقلیت های بسیار کم اهمیت را بیان می کند و تفسیر این که کدامیک از عقاید مورد قبول مقامات صلاحیت دار می باشد را به خود خواننده واگذار می نماید.

گمارا (Gemara) به معنی سنت ها و یا تکمیل و معمولاً بر مجموعه ای از میشنا و تلمود اطلاق می شود. از این لغت در تلمود بابلی برای مشخص نمودن مباحثات استفاده شده است.

پیروان فرقه، میمونیه، بر این مطلب که تورا تنها حاصل پیامبری موسی و متضمن مقاصد سیاسی و رفاه جسمی و روحی بشر است، تکیه می کنند و می گویند

که جنبه خدائی توره در تکامل انسان و آرامش روح دیده می شود. با توجه به تغییرات بزرگی که در جهان علم و اکتشافات پدید آمد، بسیاری از دانشمندان یهود، از قبیل گریگور Greiger و اسپینوزا، عقاید مربوط به ازلیت توره را بدون پایه و اساس و کتاب را محصول تاریخ اولیه یهود، آمیخته با تعصبات خداپرستانه می دانند.

امروزه در کشور اسرائیل، غالب نویسندگان و معلمان مذهبی بر این عقیده هستند که توره وحی الهی به طریقی که تاکنون بحث می شده، نیست. بلکه محصول زندگی اسرائیلیان قدیم می باشد که بر اساس اندیشه ازین بردن بت پرستی و با فرد پرستی، تنظیم گردیده است.

بر طبق اطلاعاتی که دیکسیونر مذهبی المجله Evangelical Dictionary of Theology در اختیار می گذارد، قدیمی ترین لیستی که از کائن یهود در دست است متعلق به حدود ۱۷۰ میلادی می باشد که توسط یکی از محققین مسیحی تنظیم گردیده. ملبئو دو ساردیس (Melito do Sardis) برای تحقیق در باره تعداد کتب و ترتیب قرار گرفتن آنها در کائن یهود، به فلسطین رفت. ولی هیکدام از کتب را، با ترتیبی که در کتب مورد استفاده مسیحیان دیده می شد، منطبق نیافت.

کتاب مقدس یهود نه تنها به زبان عبری، بلکه به زبان های مختلف آرامی، سامی و غیر سامی تدوین شده بوده ولی قدیمی ترین نسخه ای که امروزه در دست است شاید صدها سال پس از نسخه اصلی کتاب تهیه شده باشد. مترجمین یونانی که در اسکندریه در طی دو قرن و نیم قبل از میلاد عیسی به ترجمه کتاب مشغول بودند، به رمز تقسیم کتاب به سه بخش توجهی نداشتند و بنا بر تعلیمات یونانی خود، کتاب را بر اساس موضوع و تاریخ وقوع، طبقه بندی نمودند. در نتیجه حدود بین کتاب دوم (انبیاء) و کتاب سوم (کتیبیم) کاملاً فراموش شد. همین امر موجب اختلاف موجود در فصل بندی کتب (عهد جدید)، که بر اساس ترجمه یونانی توره تنظیم گردید، با کتب «عهد عتیق» گردید.

توره مشتمل بر ۶۱۳ دستور است، که زندگی روزمره هر فرد یهودی را از هر نقطه نظر دربر می گیرد. به طوری که علاوه بر قوانین مدنی و جزائی و روابط اجتماعی افراد بایکدیگر، درباره بهداشت شخصی و رژیم غذایی نیز بحث های مفصلی دارد. خلاصه و عصاره دستورات توره در «ده فرمان» منعکس شده است.

۱ - تورا خدایان دیگر غیر از من نباشد. صورتی تراشیده و هیچ نقاشی از آنچه دربالاست و از آنچه پائین در زمین است، و از آنچه در آب زیرزمین است، برای خود مساز. نزد آن ها سجده مکن و آن ها را عبادت مسم.

۲ - نام یهوه خدای خود را به باطل مبر.

۳ - روز سبت را یاد کن تا آن را تقدس نمائی

۴ - پدر و مادر خود را احترام نما.

۵ - قتل مکن.

۶ - زنا مکن.

۷ - دزدی مکن.

۸ - بر همسایه خود شهادت دروغ مده.

۹ - به خانه همسایه، خود طمع موز.

۱۰ - به زن همسایه ات، غلامش، کنیزش، گاویش، الاغش و به هر چیزی که از آن همسایه، تو باشد، طمع مکن.

توراه، قانون مذهبی یهود و شالوده قوانین دو آئین دیگر ابراهیمی، مسیحیت و اسلام و بسیاری از قوانین کشورهای گوناگون دنیای امروز را تشکیل می دهد. اگر از دین یهود به عنوان پایه و زیربنای دو دین دیگر ابراهیمی استفاده نشده بود، امروزه از توراه، به جز در کتب تاریخ ادیان، بحثی به میان نمی آمد و تنها از نظر ۱۸ میلیون معتقدان به این آئین تقدس می شد.

اشاعه و انتشار کتاب مقدس یهود را باید بیشتر مدیون کوشش کلیسای مسیح دانست تا کنیه های یهود. دین یهود، در حقیقت هنوز نیز يك دین قبیله ایست نه يك دین جهانی. یهودی ها برای تبلیغ مذهب خود در خارج از محدوده، یهودی نشین، به هیچ وجه کوششی نمی نمایند و معتقدند که برای یهودی بودن باید از مادر یهودی به دنیا آمد. نظام تعلیم و تربیت خانواده های یهودی به نحوی است که اطفال از خرد سالی با مسائل دینی آشنا می شوند، روزهای شنبه هر هفته به همراه والدین خود برای عبادت به کنست می روند. ضمیر آنان از خرد سالی و ناخودآگاه، مسائل و تعلیمات دینی را در خود جذب می کند و آن چنان از تبلیغات مذهبی لبریز می گردد که در طول عمر احتیاجی به تبلیغات و تعلیمات مجدد ندارد. در مقابل، دین عیسی، يك دین جهانی است و کلیسا برای اثبات پایه های دینی خود و الوهیت

عبری، در حفظ و تقدیس کتاب تا سر حد امکان کوشیده است و برای حقیقی جلوه دادن هر يك از داستان های تورا، کتب متعددی منتشر نموده. مسیحیان معتقدند که کتاب عهد عتیق محتوی پیمان هائی است که خداوند نخست با ابراهیم و یعقوب، سپس با موسی بسته و این پیمان ها درحقیقت مقدمه و زمینه ای برای ظهور عیسی و پیدایش سلطنت الهی درجهان می باشند. اعتبار و اصالت کتاب مقدس (تورا و انجیل) را بیش از هر کتاب مقدس دیگری می دانند و آن را به تمام زبان های زنده دنیا ترجمه کرده اند. یهودی ها و مسیحی ها معتقدند که کتاب مقدس کلام خدا است. پنج سفر اول وحی الهی به خود موسی و کتب نبیستیم، الهام به انبیاء یهود است. مطالب این کتب، وقایع حقیقی تاریخی است که به صورت این مجموعه در آمده است. تعصب و اعتقاد شدید به دین موروثی، سبب شده بود که هیچ فرد یهودی، حتی صاحب نظران و دانشمندان یهود، اجازه، تردید درباره اصالت کتاب را به خود نمی دادند. کنسای مسیح نیز، در طی قرون متحدی با شدت عمل و برقراری سیستم تعیش عفا، جرات تفکر و شك و تردید درباره اصالت کتاب مقدس را از همه سلب نموده بود و کسانی را که كوچك ترین عقیده، شك آلود و مخالفی ابراز می داشتند، به وضع وحشتناکی بر روی نوده های هیزم فروزان، زند، كساب می كرد. با پیدایش رنسانس و آزادی ابراز عقیده در اروپا، مطالعات عمیقی درباره صحت و سقم مطالب مندرج در کتاب مقدس یهود آغاز شد. تناقضات بسیاری در مطالب كتاب آشكار و مغالات متعددی در می اعتباری داستان های آن نوشته شد.

اسپینوزا، فیلسوف هلندی یهودی، در قرن ۱۷ میلادی، اصول تلقینی دین یهود را مورد انتقاد شدید قرار داد و منكر اصالت آن شد، اسپینوزا گفت: این كتاب نه گفته، خدا است و نه نتیجه، افكار كسانی که به آنان نسبت داده می شود. كتاب دارای ریشه، انسانی است و طبیعت متحول و متغیر نویسندگان متعدد یهود، در سبك نگارش، انتخاب عبارات و دستورات مذهبی، به خوی دیده می شود.

ویلیام کلسو، ریاضی دان و اسقف انگلیسی در اواخر قرن هیجدهم، در بررسی تورا نوشت:

«آنچه که به موسی نسبت داده می شود فاقد پایه، تاریخی است و سعی نویسندگان در تاریخی جنوه دادن تورا، آن را به صورت کتابی مسخره در آورده است.»

اگر به تاریخ سرزمین فلسطین سروری بکنیم، می بینیم که در این سرزمین هیچ گاه قوم واحدی، قومی که بنا به گفته تورا دارای ۶۰۵ هزار مرد جنگی و آماده کارزار باشد و سی و یک پادشاهی را مضمحل و شهرهای این سرزمین را به تصرف خود درآورد، وجود نداشته است. این سرزمین به وسیله حکمرانان و امرای کوچک محلی اداره می شده و توسط دولت های بزرگ وقت، چون مصر، بابل، ایران، یونان و روم دست به دست می گشته است. قبایل مختلفی از نژاد های سامی و آریائی در سراسر سرزمین های بین رودخانه های فرات و دجله تا دریای مدیترانه به طور پراکنده به سر می بردند. ولی اطلاق نژاد و یا قبیله خاص به هر یک از قبایل ساکن این سرزمین امکان ندارد. کنعانیان که مدتی بر قسمتی از این سرزمین تسلط داشتند، خود از اقوام مختلف بودند. در هزاران سنگ نوشته ای که از بابلی ها و سوری ها و در حفاری های فلسطین به دست آمده، مدرکی که وجود قوم یهود و مطالب تورا را تأیید نماید، تا کنون دیده نشده است. تنها مدرک و نوشته تاریخی که در آن نامی از اسرائیل ذکر گردیده، کتیبه مصری به خط هیروگلیفی است که در مقبره می نیپتاخ (Mineptach) در دره «تب» (طیوه) به دست آمده. این فرعون در بین سال های ۱۲۳۴ تا ۱۲۱۴ ق. م. بر مصر حکمفرمائی می کرده و کتیبه حاکی از فتوحات مصر در سرزمین همسایگان می باشد. این سند در نیمه اول دوران سلطنت می نیپتاخ تنظیم گردیده و نام اسرائیل با علامت قبیله ای که به دنبال آن حک شده، جای تردید باقی نمی گذارد که معرف یک مجموعه انسانی است نه یک منطقه از سرزمین های متصرفی. در پایان این کتیبه می نویسد که «اسرائیل از بیخ و بن برکنده شود دیگر ذریه ای ندارد».

چنانچه مطالب این سند تاریخی را به عنوان حقیقت قبول کنیم، به ناچار باید خط بطلان بر تمامی نوشته های تورا درباره خروج بنی اسرائیل از مصر، تشکیل ارتش شصدهزار نفری و فتوحات بعدی آنان بر شاهان فلسطینی بکشیم.

به احتمال قوی قومی که بعدها نام یهود به خود گرفت، ترکیبی بوده از افراد قبائل مختلف مهاجر و صحرا نشین که دارای منافع اقتصادی و سیاسی مشترکی بودند و در تاریخ به نام «ایبروها» (و یا تبدیل پ به ب، در زبان های سامی) ایبروها (Hybreux) شناخته شده اند. ایبروها دارای وطن، قبیله و یا نژاد مشخصی نبودند بلکه لغت ایبرو یا عبری به هر کسی که در طلب کار و یا به عنوان سرباز اجیر، به خدمت امیری در می آمد، اطلاق می گردید. در قصص و داستان های تورا به کرات

افراد یهودی به نام عبری (Hebreux) نامیده شده اند. زن پوتی فار، یوسف را علامت عبرانی می نامد. پیدایش ۱۷ - ۳۹ و یوسف به در زندانی دیگر مصری می گوید: «زیرا فی الواقع از سرزمین عبرانیان (Hebreux) دزدیده شده ام.» پیدایش ۴۰ - ۱۵/۷

در بند ۱۶ از باب هفت سفر خروج، یهوه به موسی می گوید: « به فرعون بگو، یهوه، خدای عبرانیان (Hebreux) مرا نزد تو فرستاده است. قوم مرا رها کن تا در صحرا مرا عبادت کنند.»

ابیروها فاقد حقوق شهر نشینی و حق مالکیت بودند و درحاشیه شهرها زندگی می کردند. در تلاش معاش و تنازع بقا، ابیروها با حمایت طبقات مسکین داخل شهرها، برضد هیئت حاکمه قیام نمودند. پس از سال ها کشمکش و جنگ، بالاخره جانشین آنان شدند و دولتی از خود تشکیل دادند. تنها حقیقت ملموسی که سنگ نبشته ها و الواح به دست آمده در حفاری های فلسطین و مصر، آن را تأیید و محققان بر صحت آن اتفاق نظر دارند، وجود همین ابیروها (Hebreux) (یا عبری ها) در سرزمین فلسطین یا بین النهرین است، که پس از کنعانیین و فلیستریها، حکومتی در فلسطین تشکیل دادند، مقام اجتماعی و حقوق شهروندی به دست آوردند. ولی، حتی در زمان سلطنت داود و سلیمان، تنها تعداد کمی از ساکنین قلمرو حکومتی آنان را قبایل بودا، سیمون، کاتین و لوی تشکیل می دادند، به موازات تحولی که در زندگی اجتماعی و اقتصادی ابیروها به وجود آمد و ازشایی و صحرا گردی به شهر نشینی گرایش پیدا کردند، در اعتقادات مذهبی آنان نیز تحولات تازه ای رخ داد و افکار و اعتقادات مللی که جانشین آنان در حکومت شده بودند، بر باورهای اجدادی آنان اثر گذاشت.

از بسیاری تکرار نام «ال»، خدای مورد پرستش کنعانیان و قبایل ساکن نواحی فلسطین تا بین النهرین، در اسامی شخصیت های تورا، اسامی فرشتگان مقرب درگاه خدا، و محل هائی که ابراهیم و یعقوب برای پرستش خدا برپا نموده بودند، می توان نتیجه گرفت که اجداد قبائلی که پس ازتشکیل حکومت، نام یهود و بنی اسرائیل، بر خود نهادند، معتقد به ال بوده اند. بعدها دراثرمعاشرت و مجاورت با اقوام ساکن مجاور کوه سینا، ابتدا قبیله بودا و سپس سایر قبایل، یهوه (خدای کوهستان) را به عنوان خدای خود پذیرفتند. پرستش خدای واحد، هم بستگی بین قبایلی را که به

آن خدا معتقد بودند، بوجود آورد. در دورانی که بنی اسرائیل در کنعان می زیستند و دولتی از خود داشتند، احتیاج به تشویق مردم به اتحاد و یک پارچگی کمتر احساس می شد. ولی وقتی که در تبعید خطر ازهم پاشیدگی، این قوم را به طور جدی تهدید می کرد، برای ایجاد اتحاد کامل در بین تمامی مردمی که از سرزمین فلسطین به عنوان اسیر آورده شده بودند، دین یهود پایه ریزی شد. شخصیت های جالب و معجزات در خور نمایش، ابداع گردید و دینی از ترکیب داستان هائی که تا آن زمان سینه به سینه در قبایل مختلف روایت می شد، با اسطوره ها و اعتقادات مذهبی سومری، بابلی و کنعانی، بوجود آمد. یهوه، درکانون اعتقادات قرارگرفت و محور اصلی اتحاد قومی شد. منع اختلاط قوم یهود با اقوام دیگر و جلوگیری از ازدواج پسران و دختران یهودی باغیریهودیان، راه را برای وحدت کامل قومی بازکرد و پیوستگی های سببی آن را هموارتر نمود. در بداهت امر، از خدای واحد و خالق جهان هستی و شعائر سنگین عبادی خبری نبود. این قسمت به عهده کاهنان و روحانیون واگذار شد تا با استفاده و تقلید از شعائر سنگین مذهبی که در بین سایر ملل رایج بود، به تکمیل آن همت گمارند.

اگر خیلی هم بدبین نباشیم و حتی فرض کنیم که موسی شخصیتی حقیقی و واقعی، به صورتی که تورا آن را وصف می کند، بوده و قوم یهود را با عجله و شبانه از مصر فراری داده و از دریای احمر گذرانده، بازهم باید اعتراف کرد که مطالبی که موسی درصحاری بی آب و علف سینا، به قوم یهود گفته، مسلماً درباره جشن های سوکت، پوریم و جشن بهره برداری از زمین و یا قربانی گله های گاو و گوسفند در معبد نبوده است. به طور قطع و یقین، موسی، به بردگانی که ازچنگال فرعون فرار کرده و در بیابان های سینا ازگرسنگی و تشنگی رنج می برده اند، دستورانی درمورد خرید و فروش بردگان و طرز رفتار باغلامان و کنیزکان نداده است. اگر موسی حقیقتاً وجود داشته، و دینی به بردگان فراری ازمصر، دربیابان ها عرضه کرده، مسلماً این دین می بایستی بسیار ساده و خالی از تشریفات سنگین عبادی و بدون لباس مجلل کاهنان بوده باشد، نه آنچه نویسندگان تورا، به وکالت از طرف یهوه و به نام موسی به عنوان دستورات الهی، به مردم عرضه نموده اند.

از نحوه قانونگذاری و آداب و شعائری که به موسی نسبت داده می شود، به وضوح مشخص می گردد که این دستورات و شعائر معبدی، در اثرتناس قوم یهود با

اقوام پیشرفته تری شکل گرفته و آثار و نشانه‌های آرزندگی شهری و نظام يك جامعه، متعین تری از قوم صحراگرد، در آن دیده می‌شود. از جمله قوانینی که در نوشتن توراه اثر مستقیم گذاشته‌اند، قوانین منسوب به «اورنامو سومری» که در سال ۲۰۶۰ ق. م. تدوین گردیده و مجموعه قوانین حمورابی بوده‌اند. در تدوین قوانین توراه، حتی فرم شرطی و جدلی (اگرچنین اتفاقی افتاد، چنین باید کرد) که در قوانین حمورابی به کار برده شده نیز حفظ گردیده است. (۱)

بانوجه به سبك نوشتن قسمت‌های مختلف توراه و درگانگی‌ها و تناقضاتی که در کتاب مشاهده می‌شود، پژوهشگران به این اعتقاد رسیده‌اند که توراه در اصل يك واحد بهم پیوسته نبوده و هر قسمت آن جدا از سایر قسمت‌ها و با فاصله زمانی بسیار زیاد، نوشته شده است. حتی سفر آفرینش که سرآغاز کتاب را تشکیل می‌دهد قاعده‌تاً بایستی قبل از سایر قسمت‌ها بر روی کاغذ آمده باشد، مدت‌ها پس از سایر قسمت‌ها و پس از تماس یهود یا بابلی‌ها و استفاده از افسانه‌های سومری، و زرتشتی، برای بیان منشاء و تثبیت هویت قوم یهود نوشته و یا تکمیل شده است. جیمز هاکس مؤلف «قاموس کتاب مقدس» می‌نویسد:

«کتاب اسفار ۵ گانه در زمان موسی نوشته نشده. این کتاب به طور وضوح از چند نسخه جداگانه تشکیل شده است. مثلاً در سفر آفرینش دو بار حکایت آفرینش نوشته شده. یکی در ۲-۱ و دوم در باب دوم. نامی که به خالق در حکایت اول داده می‌شود، به زبان عبری الوهیم و در حکایت دوم یهوه الوهیم است. (۲) در سفر لاویان، شریعت موسی با شریعت مذکور در تنبیه اختلاف دارد و بالاخره بسیاری از صفحات اسفار ۵ گانه نشان می‌دهد که سال‌ها پس از موسی نوشته شده و اختلاف سبك نویسندگی عبارات ثابت می‌کند که این کتاب توسط شخص واحدی نوشته نشده است.»

۱- اگر کسی الاغی یا گاوی و یا گوسفندی و یا جانوری به همسایه خود امانت بدهد و آن حیوان بمیرد باید... و اگر برای اطلاعات بیشتر به سفر خروج بابهای ۲۱ - ۲۲ و ۲۳ و سفر لاویان مراجعه شود.

۲- این دولت به فارسی «خدا» و «خداوند خدا» ترجمه شده است.

توراه مقرراتی را که عززادرباره منع ازدواج یهود باغیر یهودی در سال ۴۴۴ قبل از میلاد برقرار نموده بود، در اسفار ۵ گانه منسوب به موسی وارد کرد، ختنه را از مصری ها و کنعانیان اقتباس نمود و به عنوان شرط پیمان یهود با ابراهیم قرار داد. تولد موسی در سفر خروج و رها کردن سید حامل نوزاد بر روی آب های رودخانه نیل، از داستان «سارگون اکادی» شاه سومر در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد مسیح، اقتباس و تا آنجا که دامنه خیال اجازه می داد، در اطراف معجزات یهود، محور اصلی اتحاد قومیت، قلمفرسایی شده است. برای نفی قربانی کودکان در راه مولوخ، داستان ابراهیم و مأموریت او برای قربانی پسر خود، ابداع گردید. اسطوره طوفان سومری و داستان یوسف به نحوی در توراه تغییر یافت تا هویت قوم یهود را تثبیت نماید. صندوق میثاق با محل اقامت متحرک یهود، از مصری ها و چادر نشینان صحاری فلسطین و بین النهرین اخذ شد. قربانی، که مهم ترین عمل عبادی یهود را تشکیل می داد، از رسوم بسیار کهن بت پرستان و از شبانان صحرا گرد فرا گرفته شد. جشن های یهود در حقیقت، همان اعیادی بودند که کنعانیان در موقع زنده شدن بعل های زمینی، بهره برداری از زمین و چین محصولات درختی برپا می داشتند. علامت مار، که بر روی صندوق میثاق و پا در معبد بنی اسرائیل نصب می شد، و شکل مسی آن در افسانه موسی به عنوان پادشاه درمان مارگزیدگی آورده شده، از شعار کنعانیان و به نشانه باروری گرفته شده است. معبد «بت ایل» و «بشیر ایل» در داستان ابراهیم «گنکال» و «پنی ایل» و «شکیم» در حکایت یعقوب، همان معابد قدیمی کنعانیان بودند که توراه آن ها را منسوب به یهود نمود. تشریفات و شعار مذهبی از کنعانیان اقتباس و نویسندگان متعصب یهود آن را به رنگ وجلالودندو برجستگی خاص به آن ها دادند.

دلائل ایزاری محققین و انتقادات، توراه را به حدی از حقیقت تاریخی دور نمود که حتی کلیسا، که در طی قرون متعددی از مدافعان سرسخت اصالت کتاب مقدس بود و آن را وحی الهی به دنیا معرفی می کرد نیز بالاخره مجبور شد در گفته های سابق خود تجدید نظر نماید و این نکته را بپذیرد که هیچ بخشی از توراه اصیل و دست نخورده نیست و قرن ها پس از تاریخی که تصور می رود موسی در آن تاریخ زندگی می کرده، نوشته شده است. ولی برای آنکه غام گفته های سابق خود را از بیخ و بن نقض ننماید و در نتیجه پایه های دین مسیح را فرو نریزد، اضافه نمود، که گرچه رسالات قرن ها پس از درگذشت موسی نوشته شده، ولی وقایع آن تاریخی و حقیقی

است و نویسندگان آن هارا با بهره گیری از الهام خداوندی به رشته تحریر درآورده اند. در فصل چهارم از اعلامیه نهائی شورای واتیکان که مدت سه سال از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ به طول انجامید و با اکثریت ۲۳۴۴ رأی به تصویب رسید، درباره وحی کلمات «عهد عتیق» می نویسد:

«با توجه به وضع بشر در دوره مقدم بر نجات بخشی مسیح، کتب «عهد عتیق» به همگان امکان دادند که خدا را بشناسند و انسان را بشناسد و به طرز رفتار خداوند با آدمیان در عین عدالت و رحمانیتش معرفت پیدا کنند. گرچه این کتاب حاوی مطالب ناسخ و ناقصند، با این همه گواه بر تعلیم و تربیت حقیقی الهی اند.»

این اعلامیه که با دقت و ظرافت کامل و پس از مطالعه در معانی یکایک کلمات آن از طرف پاپ، کاردینال ها و اسقف ها و بزرگترین فضلاء یکی از ادیان بزرگ دنیا صادر شده، رسماً اعلام و اعتراف می نماید که مطالب مندرج در توره هم ناقصند و هم ناسخ. ولی معلوم نکرده اند که چرا خدائی که همیشه در فکر رفاه و هدایت بشر است، کتاب ناقص و منسوخ توسط پیغمبران خود برای بشر می فرستد.

امروزه دیگر حتی محقق متدینی یافت نمی شود که نوشته های توره را به عنوان کلام الهی و وحی به موسی در صحاری سینا، قبول داشته باشد. تنها اختلافی که هنوز در بین محققان وجود دارد، مربوط به زمان تحریر و تکمیل هر يك از فصول مختلف کتاب مقدس است.

قدوم مسلم تا سال ۶۲۱ قبل از میلاد و شروع جمع آوری کائن یهود، مجموعه ای به نام توره وجود نداشته است. تا این تاریخ در ادبیات قومی، قصصی در اطراف موسی، قضات، انبیاء بنی اسرائیل از قبیل عاموس، هوشیا (Hosea) الیاس، میکا، داستان ساموئل، قصص شاهان بودا و بعضی از مزامیر، مطالب و نوشته هایی به طور پراکنده بوجود آمده بود و بعضی از این نوشته ها از نظر ادبی شاهکاری نثنی می شد. ولی هیچ يك از نویسندگان این قصص انتظار نداشتند روزی نوشته های آنان به عنوان پایه تعلیمات دینی در کائن یهود قرار گیرد و با حتی از نوشته های آنان منابش شود. چنانچه صحیفه «ارمیا نبی» (Yermiah) تا مدت چهار قرن پس از نوشتن، در خور کائن یهود تشخیص داده نمی شد.

شروع جمع آوری روایات توره به احتمال قوی، با پیدایش پادشاهی و استقرار قوم یهود، هم آهنگ بوده است. در این دوره گروه کاتبان و دبیران در جامعه به ظهور

رسیدند و به ثبت و ضبط سرودها پرداختند. بنا بر اطلاعاتی که دائرة المعارف جهانی Encyclopedia Universalis در اختیاری می گذارد، قسمتی از سرودها در مورد پیشگونی های پیغمبرانه موسی و پاره ای از قوانین در قرن دهم قبل از میلاد، متن اسفار پنج گانه در اواخر قرن دهم، متون مربوط به زندگی ابراهیم، یوسف و کتاب یوشع و کتب انبیائی چون عاموس و یوشع در اسرائیل و اشعیا و میکا در بهودیه در اواخر قرن هشتم قبل از میلاد نوشته شده است. در نیمه دوم قرن هفتم قبل از میلاد، یوشیا در اسرائیل حکومت می کرد و این زمان مقارن با فعالیت های پیغمبرانه یرمیا بود. ولی کتاب او چند قرن بعد شکل قطعی به خود گرفت. پیشگونی های ضفیا و ناحوم مربوط به قبل از تبعید اول و سال ۵۹۸ قبل از میلاد است. در دوره تبعید اول، حزقیال، نبی اسرائیل است. ولی کتاب او پس از وفات او تنظیم شد. سقوط اورشلیم و تبعید دوم در سال ۵۸۶ قبل از میلاد، اتفاق افتاد و این دوره مصادف با پیشگونی های اشعای دوم است.

پس از آزادی یهودی ها از اسارت، در سال ۵۳۸ قبل از میلاد، فعالیت های پیغمبرانه مجدداً از سر گرفته شد. کتاب های حجی زکریا، ملاکی و دانیال از محصولات این دوره هستند. در سال ۴۴۴ قبل از میلاد، کتاب قانون، که اکثر محققان آن را توراه کنونی می دانند، توسط عزرا پس از بازگشت به فلسطین نوشته و بر مردم یهود عرضه شد. کتاب استر، که در آن حتی يك بار هم از یهود نامی برده نشده و اثری از الهام الهی در آن دیده نمی شود، داستان تخیلی مربوط به دوران حکومت یکی از شاهنشاهان هخامنشی و برقراری سنت پوریم به فرمان استر زوجه شاهنشاه، و هم چنین کتاب مزامیر را محققان با اطمینان متعلق به دوران تشکیل مجدد روحانیت یهود پس از تبعید می دانند. تاریخ تالیف کتب پندو امثال بین سال های ۵۰۰ تا ۲۰۰ ق.م حدس زده می شود. کتاب حکمت سلیمان، بین سال های ۸۰ تا ۳۰ ق.م و رساله غزل الاغزال را به علت وجود اصطلاحات پارسی و یونانی در رساله، متعلق به دوران پس از تسلط اسکندر بر فلسطین می دانند. روایت مربوط به پیدایش سلطنت و تثبیت آن در کتاب شاهان، پس از تبعید از حکایاتی که سینه به سینه نقل می شده، بازسازی شده و بدین جهت از سلیمان که بر خطه کوچکی از خاور میانه سلطنت می کرده، آن چنان پادشاه با عظمت و پر قدرت، حکیم و فیلسوف نابغه ای ساخته شده است.

باید توجه داشت که این تواریخ به هیچ وجه ملاک تکمیل کتاب مقدس یهود

نیستند. بلکه این تواریخ می توانند معرف آغاز نوشتن هر قسمت از کتاب باشند. ولی پس از شروع نوشتن، بارها و بارها مورد تجدید نظر و دستکاری قرار گرفته اند. حتی مقامات کنیساتی نیز معتقدند که کتاب مقدس یهود، در زمان عیسی و حتی تا يك قرن بعد از آن هنوز تکمیل نشده بوده. اسفار پنج گانه، بهترین نمونه تجدید نظرها و دستکاریهاست. تنظیم این کتاب در اواخر قرن دهم قبل از میلاد آغاز شد و چندین قرن در دست تجدید نظر بود، تا پس از تبعید و استفاده از متون قوانین حمورابی و افسانه های سومری - بابلی و زرتشتی به صورت کونی درآمد و قوانینی که عزرا درباره منع ازدواج یهود با غیر یهودی ها در سال ۴۴۴ قبل از میلاد تهیه کرده بود، در متن اسفار پنجگانه گنجانده شد.

مطالب توراه درباره، خلقت جهان هستی و دلائل ابرازی برای توجیه اعمال یهود، در قسمت های مختلف کتاب، به حدی کودکانه و بی مابه تهیه گردیده که شخص از سخافت فکری نویسندگان و تعصبی که معتقدان به این کتاب، در آسمانی جلوه دادن آن به کار می بردند، در شگفت می ماند:

۱ - تقویم یهود و مطالب توراه، تاریخ وقوع حوادث را با دقت بسیار تعیین می نماید و نتیجه می گیرد که از خلقت آدم تا تولد ابراهیم به حساب دقیق ۱۹۴۸ سال و از مرگ ابراهیم (۲۱۲۳ سال پس از خلقت جهان) تا کنون یعنی ۱۹۹۳ میلادی، به حساب تقریبی با ضرب اشتباه کم، ۲۹۴۳ سال می گذرد.

۲ - دریاب آفرینش می نویسد:

«در آغاز خدا آسمان ها و زمین را آفرید. زمین بی شکل و تهی بود. تاریکی و ظلمت پرتگاه ها را پوشانده بود. خدا گفت که نور به وجود آید و نور پدید آمد. خدا نور را از ظلمت جدا کرد... و این روز اول بود.» ۱/۵-۱

«خدا گفت زمین نباتات برویاند. علفی که تخم بیاورد و درخت میوه ای که مطابق جنس خود میوه آورد. زمین نباتات رویانید. علفی که مطابق جنس خود تخم آورد. و درخت میوه ای که تخمش در آن موافق جنس خود بود. خداوند دید که نیکوست... و شام بود و صبح بود روز سوم» پیدایش ۱۴/۱-۱۱

«خدا گفت مشعل هادر فلک آسمان باشند. تا روز را از شب جدا کنند. و برای نشانه ها و زمان ها و روزها و سال ها باشند. و مشعل ها در آسمان باشند تا بر زمین

روشنائی دهند. و چنین شد. و خدا دو مشعل بزرگ ساخت. مشعل اعظم برای سلطنت روز و مشعل اصغر برای سلطنت شب. و ستارگان. و خدا آن هارا در فلك آسمان گناشت تا بر زمین روشنائی دهند و روشنائی را از تاریکی جدا کنند. و خدا دید که نیکوست و شام بود و صبح بود و روز چهارم. «پیدایش ۱۴/۱ - ۱۴/۲۰»
 «و خدا گفت. همانا همه علف های تخم داری که بر روی زمین است. و همه درختانی که در آن ها میوه تخم دار است. به شما دادم تا برای شما خوراک باشد. و به همه حیوانات زمین و به همه پرندگان آسمان و به همه حشرات زمین که در آن ها حیات است. هر علف سبز را خوراک دادم و چنین شد. و شام بود و صبح بود و روز ششم. «پیدایش ۲۹/۳۱ - ۱۴/۲۹»

۳ - توره درباره آفرینش انسان می نویسد:

«خداوند خدا. پس آدم را از خاک زمین برشت. و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد. «پیدایش ۲-۷»

مار زن را فریب داد و او را تشویق به خوردن میوه ممنوعه نمود. و وقتی که بهوه به این امر وقوف یافت. تصمیم به مجازات متخلفین از دستور گرفت و به مار گفت:

«چون تو این کار را کردی در بین تمام حیوانات و تمام چارپایان مزرعه لعنت شده هستی. تو روی شکم خود راه خواهی رفت و در تمام روزهای عمرت خاک خواهی خورد. «پیدایش ۱۴-۳»

الف - طبق نظر مارتین ابل دانشمند بزرگ انگلیسی و ستاره شناس رصدخانه کمبریج و لومتر کشیش و دانشمند بلژیکی. در ده تا پانزده میلیارد سال قبل در اثر انفجار بزرگی کهکشان ها. به صورت توده های گاز وجود آمدند و در فضای خالی لایتناهی به اطراف پرتاب شدند. هسته مرکزی توده گازی که بعدها منظومه شمسی را تشکیل داد. خورشید بود. زمین قسمتی از گازی بود که از هسته مرکزی جدا شد و در اثر قوانین جاذبه و دافعه در طول مدار معینی به گرد هسته مرکزی به گردش درآمد و پس از سرد شدن سطح خارجی آن شکل امروزی به خود گرفت. فیل هانی که از حیوانات ماقبل تاریخ. در نقاط مختلف زمین به دست آمده. حکایت از وجود حیات در کره زمین در حدود چهارصد میلیون سال قبل می کنند. استخوان های حیواناتی که

می توان آن ها را اجداد انسان های کنونی نامید، مزید این مطلبند که قریب يك ميليون سال قبل جانورانی انسان نما، در روی کره زمین زندگی می کردند. بنا براین، نوشته، توراها مبنی بر این که:

«تنها در حدود ۶۰ قرن از عمر جهان هستی می گذرد

کره زمین در روز اول خلقت به وجود آمد و خورشید در روز چهارم، فاقد هرگونه پایه علمی است و هیچگونه دلیلی علمی وجود ندارد که زمین قبل از سایر ستارگان آفریده شده باشد.

ب - با توجه به این که نور و حرارت خورشید برای رشد و باروری نباتات و درختان عنصر لازم و اساسی است، این قسمت از سفر آفرینش، که سیزه ها و درختان در روز سوم آفرینش روئیدند و بارور شدند و خورشید در روز چهارم خلقت به وجود آمد باعمل کرد قوانین طبیعت مغایرت دارد.

پ - هیچ يك از حیوانات گوشت خوار از قبیل شیر - ببر - پلنگ - کفتار - روباه و هیچ يك از مرغیان شکاری مثل عقاب و شاهین و حتی کرکس از علف تغذیه نمی کنند و مطالب مذکور در بند ۲۹ از باب اول سفر پیدایش، با آنچه در حقیقت خلقت اتفاق افتاده است، فرسنگ ها فاصله دارد.

ت - نور جسم نیست تا قابل جدا کردن از چیزی باشد. نور حاصل تشعشعات الکترونیکی است و فقدان آن ظلمت است. نور بدون وجود منبع تولید تشعشعات نمی تواند وجود داشته باشد. بنا براین، نوشته توراها که خدا نور را در روز اول خلقت آفرید و از ظلمت جدا کرد و خورشید، یعنی منبع ایجاد نور را در روز چهارم خلقت آفرید، با هیچ نظریه علمی وفق نمی کند.

ث - کره ماه از سیارات فاقد نور است و نوری که ما بر روی کره ماه می بینیم، تنها انعکاس اشعه خورشید است. ماه را نمی توان به عنوان یکی از ستارگان نودانی تلقی کرد تا مشعلی در شب برای روشن نمودن زمین باشد.

ج - امروزه تمام زیست شناسان بر این عقیده متفق القول هستند که انسان دارای ریشه حیوانیست و در اثر تکامل به صورت کنونی درآمده و فرایندی که از نظر ساختمان بدنی و ترکیبات خونی، بین انسان و سایر پستانداران نزدیک به خانواده او وجود دارد، صحت این نظریه را تأیید می نماید. بنا بر این، این گفته توراها که یهوه آدم را از گل رس آفرید، نیز فاقد پایه علمی است.

د - با آنکه بنا به گفته، توراه، بهوه خالق جهان هستی و دای همه چیز و قادر مطلق است، معیناً هنوز به این نکته واقف نیست که مار خاك نمی خورد. بلکه از گوشت حیوانات كوچك تر، مثل موش و قوریاغه، تغذیه می نماید. مسماً نویسندگان توراه، تحت تأثیر باورهای عوام که می گفتند مار خاك می خورد، این قسمت از توراه را به وکالت از بهوه، بر روی کاغذ آورده اند.

د - به طوری که توراه می نویسد: بهوه جهان هستی و تمام موجودات و گیاهان و درختان را در شش روز آفرید و روز هفتم استراحت کرد، لغت «روز»، به هر زبانی و به هر اصطلاحی، حاکی از فاصله زمانی بین طلوع و غروب خورشید است. اگر بنا بگفته، توراه، بهوه خورشید را روز چهارم خلقت آفرید، پس معیار محاسبه سه روز اول آفرینش بر چه اساسی بوده است؟ و وقتی خورشید وجود نداشته، روز چه مفهومی می توانست داشته باشد؟!؟

ز - اندیشه خلقت جهان در شش روز، مانند بسیاری دیگر از عقاید توراه، از دین زرتشتی به دین یهود رسوخ نموده است. زرتشتی ها معتقدند که اهورامزدا جهان هستی را در شش نوبت «گاهنبار» بوجود آورد و در آخرین نوبت، روز آخر اسفندماه، انسان را خلق کرد. یهودی ها در اصلاحات دستکاریهایی که در دوران اسارت خود در بابل در توراه بعمل آوردند، این افکار را مناسب تشخیص دادند و در سرآغاز کتاب خود تحت عنوان «سفر آفرینش» نوشتند. ولی نکته شایان توجه اینست که خلقت جهان هستی طبق نوشته توراه، در شش روز تکمیل نمی گردد. در هیچیک از بندهای باب اول سفر آفرینش و باشش روزه خلقت، اشاره ای به خلقت آدم دیده نمی شود و این قسمت به باب دوم، یعنی هفته دوم خلقت موکول گردیده است.

فصل چهارم:

شعائر و قربانی ها

آنچه در توراه در درجه اول اهمیت قرار دارد، شعائر دینی است. غالب شعائری که در بین معتقدان دین یهود رایج است، از کنعانیان اقتباس و در توراه وارد شده است. کنعانیان از دبریاژ مظاهر طبیعت را می پرستیدند و خدایانی متناسب با زندگی فلاحی خود، وقوف رویش نباتات در باغات و مزارع، برای خود پذیرفته بودند. خدای بزرگ در تمام ناحیه خاور نزدیک ال (El) بود و همسر او اشیرات Ashirat نام داشت. خدایان دیگر به نام بعل، که خدایان حاصل خیزی و باروری درختان و نباتات بودند، به فرمان ال کار می کردند. بعل بزرگ در آسمان مسکی داشت و همسرش انات (Anote) بود. غایندگان از بعل های متعددی بودند که در روی زمین زندگی و هر يك در ناحیه، مخصوصی خدائی می کرد. از برکت وجود آنان باغات و مزارع سرسبز و پر بار می شدند. دوره، عمر نباتات و سرسبزی درختان، با حیات بعل های زمینی ارتباط داشت. تولد هر بعل با روئیدن نباتات و سبز شدن درختان هم آهنگ بود. مرگ هر بعلی زردی و خشکی نبات و گیاه را به همراه داشت. تولد بعل مصادف با روزهای اول بهار بود. به همین مناسبت مراسم جشن و سرور برپا می داشتند. برفراز قلل کوه ها، تپه ها و هر جا که تصور حضور بعل می رفت، معابدی برای پرستش بعل بنا کرده بودند. در معابد شهرهای بزرگ، مذهبی برای تقدیم قربانی به بعل وجود داشت و مجسمه هایی از سنگ و یا فلز از گاو و مار، که هر يك مظهر قوه رویش نبات و حاصل خیزی زمین بودند، در معابد بعل می گذاشتند. دونوع قربانی در کنعان متداول بود. یکی اهدای اولین میوه نوبر و محصول انگور و نخست زاده حیوان، و دیگری قربانی دستجمعی که در آن خدایان نیز شرکت داشتند.

یهودی ها در اثر تماس با کنعانیان، این اعتقادات و رسوم را در دین خود پذیرفتند. یهوه را جانشین بعل کردند. شعائر عبادی کنعانیان را در لفافه وحی الهی به موسی، در نوره وارد نمودند، حتی پیکر گوساله را در محراب های بیت ایل به عنوان رمز یهوه قرار دادند. میوه های نوبر باغ و بوستان، نخست زاده، حیوانات و حتی نخست زاده انسان، در سهمیه، یهوه قرار گرفت.

بر اساس کتاب مقدس یهود، تقدیم قربانی و نیازهای سوختنی بهترین راه جلب رضایت خاطر یهوه است. هابیل نخست زادگان گله خویش را تقدیم یهوه کرد و اولین مراسم قربانی در پیشگاه الهی را به جای آورد. خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت. همین امر موجب برانگیختن حس حسادت قابیل و ارتکاب اولین جنایت در جهان شد.

بعد از طوفان نوح و نشتی کشتی بر زمین نشست:

«نوح مذبحی برای خدا بنا کرد و از هر يك از بهائم پاك و از هر يك از پرندگان پاك قربانی های سوختنی بر مذبح گذراند و خداوند بوی خوش بوئید.» پیدایش ۲۰-۸ و پیمانی با نوح منعقد نمود که از آن پس هیچ ذی جسدی را از آب طوفان هلاک نکند. ابراهیم و اسحق نیز به همین ترتیب پس از آن که یهوه بر آنان ظاهر شد و با آنان پیمان بست، مذبحی درست کردند و قربانی های گوشتی گذراندند.

در مصر، وقتی یهوه تصمیم می گیرد نخست زادگان مصری، از انسان و حیوان را بکشد، به قوم یهود دستور می دهد تا هر خانه نخست زاده رمة خود را بکشد و خون آن را به عنوان پیوند با خدا، به چارچوب درپاشد تا در مقابل بلامصونیت پیدا کند. بدین ترتیب قربانی و آتش نیاز در کانون مراسم نیایش و پرستش یهوه قرار می گیرد. در سفر اعداد، یهوه به موسی می گوید:

«به بنی اسرائیل بگو مراقب باشید تا هدیه طعام مرا از سوختنی در زمان هائی که تعیین شده بایستی خوش که مطبوع من است، برای من بگذارند. به آن ها بگو، این ها فهرست قربانی های گوشتی است که به یهوه تقدیم خواهید کرد. هر روز دوبره، بی عیب يك ساله به طور قربانی دائمی، يك بره صبیح و يك بره دیگر را نزد يك غروب قربانی كن. و برای نیاز يك عشر ایفه آرد نرم، مخلوط با ربع هین روغن زیتون زلال، و هدیه ریختنی آن يك هین شراب برای خداوند است. در ایام صبت، دو بره، يك ساله بی عیب دو عشر ایفه آرد نرم مخلوط با روغن زیتون.» اعداد ۱۱/۱-۲۸

«در اول هر ماه، دو گاو جوان و يك قوچ و هفت بره، نرینه يك ساله، بی عیب و يك بز، سه عشر ایفه آرد نرم آمیخته با روغن، به جهت هدیه آردی برای هر گاو، دو عشر آرد نرم آمیخته با روغن، به جهت هدیه آردی برای هر قوچ، و يك عشر ایفه آرد نرم سرشته با روغن به جهت هدیه آردی برای هر بره، تا قربانی سوختنی عطر خوشبو و هدیه آتشین برای خداوند باشد.» اعداد ۱۲/۱۴ - ۲۸

«هدایای ریختنی آنها نصف هین شراب برای هر گاو و ثلث هین برای هر قوچ و ربع هین برای هر بره.»

«روز چهاردهم از ماه اول، فصیح (۱۱) خداوند است و روز پانزدهم این ماه عید است که هفت روزنان فطیر خورده شود. به جهت هدیه، آتشین و قربانی سوختنی برای یهوه دو گاو جوان، يك قوچ و هفت بره نرینه يك ساله قربانی کنید. و این ها سوای قربانی سوختنی دائمی است که باید بگذرانید. به این ترتیب هر روز از آن هفت روز، هدایا و قربانی های سوختنی با بوی خوش مطبوع برای خداوند بگذرانید.» اعداد ۷۱ - ۲۸

«هر نخست زاده که رحم را بگشاید در میان بنی اسرائیل، اعم از انسان و بهائم، از آن یهوه است.» (۲). خروج ۱ - ۱۳

۱ - دبع بره در بهار که مصادف با تجدید حیات طبیعت است، از مراسم بسیار قدیمی چادرنشینان بیابان گرد صحاری فلسطین و بین النهرین بوده است. چادرنشینان گوشت قربانی را کبابی می خوردند و خون آن را به عنوان تجدید پیمان هم حونی، اتحاد بین افراد قبیله و دفع ارواح حیسه، به چوب و دیرك چادرهای قبیله می پاشیدند. توراه این مراسم را به عنوان فستی از اوامر یهوه به بنی اسرائیل در سفر اعداد آورده است.

۲ - تقدیم نخست زاده انسان به خدایان در بین النهرین و فلسطین دارای ریشه بسیار قدیمی است و خانواده ها برای تسکین آتش غضب «مولوخ» اولین فرزند خود را قربانی و تقدیم او می کردند. در توراه نیز در موارد متعدد اشاراتی به این سنت کهن دیده می شود. «هیل (Hiel) در مرقع بنا کردن شهر اریحا (Jericho) يك پسر خود را به هنگام پایه گذاری، و پسر دیگر را در مقابل دروازه های آن قربانی کرد. شاهان ۱/ ۳۴ - ۱۶

«پادشاه مراب به هنگام جنگ، پسر ارشد خود را بالای قلعه تقدیم خدایان کرد تا پیروزی در جنگ نصیب او شود.» بقیه زیر نویس در صفحه بعد.

نوراه در قربانی کردن نخست زاده انسان در راه بهود ناکیدمی کند و می نویسد:
«در آوردن نویر غله و شیره انگور خود تأخیر منعا، و نخست زاده، پسران خود را به من
بده.» خروج ۲۹ - ۲۲

در باب ۲۸ از سفر لاویان می نویسد:
آنچه برای خداوند وقف شده است، چه از انسان و چه از بهائم، و چه از زمین و
ملك، نه فروخته شود و نه فدیه داده شود، البته گشته شود.»
«در روزنویرها وقتی که هدیه آردی تازه در عید هفتۀ ای برای بهود می گذرانید،
دو گاو جوان، يك قوچ و هفت بره، هر يك ساله نیز قربانی کنید.»

بفیه زیرنویس از صفحه قبل

نوراه این رسم را در دستورات الهی وارد کرد و به طوری که از مفاد کتاب مقدس مستفاد
می شود قربانی فرزند تا قبل از تبعید و اسارت در بابل ادامه داشته است.
«خداوند می گوید بنی بهود آنچه را که در نظر من ناپسند است به عمل می آوردند، مکان
های بلند در توفت که دروادی این رسوم است بنا نموده اند تا پسران و دختران خویش را در آتش
بسوزانند که من این کار را امر نفرموده بودم.» پرمیا ۳۱/۳ - ۷
پس از تبعید، تقدیم نخست زاده انسان مورد انتقاد شدید قرار گرفت، در اثر تعدیلی که در
این سنت خشن به عمل آمد، قرار شد برای نخست زاده انسان فدیه داده شود، برای خدائی جلوه دادن
دستور منع کشتن نخست زاده انسان، داستان ابراهیم و بردن اسحق به کوهستان برای قربانی در راه
خدا و ظاهر شدن گوسفندی به عنوان فدیه نخست زاده انسان، بهم بافته شد.
استثنای دهگری که بر اصل قربانی نخست زاده وارد آمد، قربانی نخست زاده خر است.
در مورد نخست زاده خر نوراه می گوید:

«یا باید قربانی شود و گردنش را بشکنید و یا فدیه داده شود.»

دلیل این که چرا نویسندگان نوراه، خر را از جمیع بهائم جدا کرده و تا حدودی در ردیف
نخست زاده انسان قرار داده اند به روشنی معلوم نیست. شاید به علت این که خر بهترین وسیله
حمل بار و سواری یهود محسوب می شده، نوراه برای حفظ و ازدیاد نسل این حیوان یارکش، اصل
فدیه دادن برای نخست زاده خر را پذیرفته است.

و در باب بیست و نهم از سفر اعداد، بهوه دستورات جدیدی برای قربانی های سوختنی که بسیار مورد علاقه اوست صادر می نماید.

علاوه بر قربانی های سوختنی و هدیه ریختنی، نودا برای آموزش پاره ای از گناهان، تقدیم قربانی های ویژه ای را پیش بینی می نماید:

«مجرم پس از اعتراف باید بره و یا بزی را به جهت قربانی گناه نزد کاهن ببرد و کاهن آن را به عنوان كفاره گناه قربانی کند.»

«خداوند موسی را خطاب کرده گفت: اگر کسی خیانت ورزد و درباره چیزهای مقدس خداوند سهواً مرتکب گناه شود، آنگاه برای قربانی گناه خود، قوچ بی عیبی از گله، برحسب نظر تو، از نقره نزد کاهن بیاورد و کاهن آن را كفاره خواهد کرد و مجرم آمرزیده خواهد شد.» لاویان ۱۹/۱۶ - ۵

خشم خداوند نیز تنها با تقدیم قربانی سوختنی تخفیف می یابد.

«بهوه خطاب به الیفاز (Eliphaz) گفت: خشم من بر ضد تو و بر ضد دو دوست تو افروخته شده است. هم اکنون هفت گاو نر و هفت قوچ یکبیر و پیش خادم من ایوب برو و قربانی سوختنی جهت خود بگذارید. بنده من ایوب برای شما دعا خواهد کرد.» ایوب ۷ - ۴۲

از این قبیل دستورات مربوط به قربانی های سوختنی، هدایای قربانی های كفاره گناهان و طلب بخشش، در سراسر سفر لاویان، بخش مهمی از سفر تشبیه و قسمتی از سفر اعداد، فراوان دیده می شود. این قربانی ها به حدی است که انسان از اشتهای سیری ناپذیر بهوه و شوق و علاقه، بی خداو به بوئیدن بوی کباب، پیه و چربی، تعجب می نماید.

بدیهی است، این عبارات که بیشتر به دستورات ارباب ملك و صاحب گله ای که بهره مالکانه خود را از زارعین و شبانان مطالبه کند شباهت دارد، مسلماً نمی تواند کلام آسمانی و منسوب به خدا باشد. این جملات بدون کوچکترین تردیدی نوشته کسانی است که خدا را به جان موسی می اندازند تا او را به سبب محنون نبودن بکشد و یا در شبی تا صبح با یعقوب گشتی بگیرد و چون نمی تواند بر او فائق شود، لگدی به تهیگاه او می زند و می گریزد. این مطالب رازهایان و کاهنانی بهم بافته اند که منافع اقتصادی خود را در تحمیل مردم ساده دل و استثمار آنان جستجو می کردند.

«تو و پسرانت، کهنات خود را به جهت مذبح نگه دارید و خدمت بکنید. من

هدایاتی را که برای ازدیاد به من تقدیم می شود به طور دائم و ابدی به تو و پسرانت می بخشم. اینها اشیائی است که در بین آنچه که در آتش سوخته نمی شود، به تو می بخشم. تمام هدایای ایشان، تمام اعیانه ها، تمام قربانی های گناهان و تمام قربانی های تقصیرات. این اشیاء مال تو و اولادان تو خواهد بود. تمام روغن ها، تمام بهترین محصول مو و غله. تمامی نوبرهائی که بنی اسرائیل برای خداوند می آورند، به تو بخشیدم. هرچه رحم را بگشاید و از هر ذی روحی که برای خداوند می آورند چه از انسان و چه از بهائم از آن تو باشد. تو نخست زاده انسان را باز خرید می کنی ولی نخست زاده گاو، قوچ و یا بز را باز خرید نخواهی کرد. آن ها اشیاء مقدس هستند. تو خون آن ها را بر محراب می پاشی و چربی های آن ها را می سوزانی. این يك قربانی سوختنی با بوی مطبوع برای خداوند است. گوشت آن ها مال تو باشد. يك عشر را که فرزندان اسرائیل برای خداوند هدیه می کند، به تو و فرزندان تو بخشیدم.»

اعداد ۸/۲۵ - ۱۸

«چون زمینی را به جهت ملك به قرعه تقسیم می کنید، حصه مقدس را به طول ۲۵۰۰ ن (۱) و عرض ده هزار ن. به عنوان هدیه خداوند کنار بگذارید. این حصه از همه طرف مقدس خواهد بود. و این برای کاهانی است که خدمت خداوند می کنند تا جای خانه آنان باشد.» حزقیال ۱۶/۱ - ۴۵

قربانی های سوختنی باید منحصر در محراب معبد انجام گیرد تا بوی مطبوع کباب در معبد به پیچد. ولی قربانی های كفاره در خارج از معبد صورت می گیرد. تمام این مراسم باید توسط و تحت نظارت کاهن عملی شود. اگر کسی گاو و یا گوسفند خود را برای قربانی به در خیمه اجتماع و نزد کاهن نیاورد و در صحرا ذبح کند، مرتکب قتل شده است. لاویان ۷/۳ - ۱۷

قبل از بنای معبد هیکل، قربانی ها را بر فراز بلندی ها و یا مذبح هائی که در موقع تقدیم قربانی بنا می کردند، می گذراندند. این بلندی ها، همان تپه های مقدس کنعانیان بودند که یهودی ها آن ها را به نام بهوه تقدیس می کردند. ولی پس از اتمام بنای معبد، در زمان سلطنت سلیمان، قربانی منحصر در معبد انجام می گرفت و مهم ترین

۱ - ن اندازه قدیمی و متغیر بین ۱/۷۱ تا ۲/۹۸ متر بوده است.

عمل مذهبی به شمار می رفت. پرشکوه ترین مراسم قربانی در اعیاد فطر، حصاد، نویر غلات و عید جمع در تحویل سال نو بود. سلیمان، گروهی از کاهنان کنعانی را که در انجام مراسم قربانی مهارتی داشتند، به عنوان خیرگان به معبد اورشلیم آورد و ردوک را که از خاندان کاهنان قدیم بوده به کهنات معبد گماشت.

دوره‌وران تبعید، معبدی برای قربانی وجود نداشت. یهودی ها تا افتتاح مجدد هیکل، قربانی سوختنی و با کفاره ای را به تاخیر انداختند و مراسم دعا و گردهمایی را در کنست انجام می دادند. پس از بازگشت بنی اسرائیل به فلسطین، با کمک مالی شاهنشاه ایران، معبد دوباره ترمیم یافت و مراسم تقدیم قربانی به یهوه از سر گرفته شد. روحانیت یهود، مسئولی دین و رابط یهوه و مردم گردید. اغلب دستورات و تشریفات معبدی که در توداه وجود دارد، مربوط به همین دوره است.

براساس مندرجات توداه، وظائف کاهنان عبارتست از:

ذبح قربانی، سوزاندن پیه و چربی، تقسیم گوشت، پاشیدن خون به مذبح و پرده مقدس، حفظ و مراقبت شمع دان ها و سایر وسائل و ظروف معبد، دریافت فدیه نخست زاده، انسان و خردسایر اعانات و پرداخت های مؤمنان، معاینه، بیماران جذامی و برصی، اظهار نظر درباره گناهان، رسیدگی به اتهامات مربوط به زنا و باکره نبودن عروس، اظهار نظر درباره حرام و حلال و پاکی و نجس، نظارت در اجرای مجازات ها و بالاخره بوق زدن در اعیاد.

رسم قربانی تا سال ۷۰ پس از میلاد، که شهر اورشلیم و معبد آن به دست رومی ها به کلی ویران و منهدم شد، هم چنان ادامه داشت و از آن تاریخ به بعد کنست تنها مرکز اجتماع یهودیان محسوب گردید.

فصل پنجم:

دنیای پس از مرگ و بهشت و دوزخ

تازمان تبعید، اسرائیلیان به زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ معتقد نبودند. در تورا اشاره ای به این موضوعات دیده نمی شود. عقیده عمومی براین بود که انسان از خاک به وجود آمده و به خاک نیز باز خواهد گشت. پیدایش ۱۹ - ۳ پاداش نیکوکاران و مکافات نافرمانیان از دستورات یهوه در همین دنیا عاید آنان و چند نسل بعد از آنان خواهد گردید. یهوه دریند اول ده فرمان می گوید:

«من یهوه خدای تو می باشم. خدای حسود که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سیم و چهارم می گیرم و ناهزار پشت برآنان که مرا دوست دارند و احکام مرا نگه می دارند رحمت می کنم.» خروج ۵ - ۲۰

عباراتی که تورا، در مورد مرگ شخصیت های بزرگ خود به کار می برد، «ببرد و به قوم خود ملحق شد» و «به پدران خود ملحق شد» است. از نظر تورا تفاوتی بین مرگ يك حیوان و مرگ يك انسان وجود ندارد. درباره وجود و بقای روح نیز در تورا مطلب مفصلی دیده نمی شود. تنها در چند مورد به اختصار اشاره ای می کند. در آغاز پیدایش، خداوند در بینی آدم روح زندگی دمید، و با در مورد انبیاء که روح خداوند در آن ها حلول کرد.

یهودی ها معتقد بودند که مردگان به سرزمین اموات یا شئول Sheol می روند ولی از زندگی پس از مرگ و سرنوشتی که در انتظار مردگان خواهد بود، سخنی در بین نبود. تدفین، در بین یهودی ها بیشتر جنبه تشریفاتی داشت تا عقیدتی. تدفین اموات را بدون رعایت تشریفات لازم، باعث سرکستگی بازماندگان می دانستند.

گور در نظر یهودی ها، منزل ابدی و خانه جاودانی بود، یهوه جزای کسانی را که از او امر او سرپیچی کنند به شرح زیر مقرر می دارد:

«اگر به من گوش ندهید و جمیع اوامر مرا به جا نیاورید و پیمان مرا بشکنید، من این را با شما خواهم کرد، وحشت، سل و تب را بر شما مسلط می کنم تا چشمان شما را خسته و روح شما را رنجور کند. شما دانه ها را بدون بهره و فایده خواهید کاشت و دشمنان شما، آن ها را خواهند بربید. من از شما برمی گردم و دشمنان شما، بر شما غلبه خواهند کرد. کسانی که شما از آن ها متفرید، بر شما حکومت خواهند کرد. شما فرار می کنید بدون آن که کسی در تعقیب شما باشد، و اگر با وجود این ها به من گوش فرا ندهید، شما را برای گناهان شما هفت مرتبه بیشتر به تناسب گناهان تنبیه خواهم کرد، من غرور و قدرت شما را خورد خواهم کرد، آسمان شما را مثل آهن سخت و زمین شما را چون مفرغ خواهم کرد. زمین شما محصولاتی به شما نخواهد داد و درختان زمین میوه ای نخواهند آورد و اگر باز هم در مقابل من ایستادگی کنید و به من گوش نکنید، من شما را هفت مرتبه بیشتر، به تناسب گناهان تنبیه می کنم. وحوش صحرا را برای شما می فرستم که اطفال شما را از دست شما بگیرند و گله های شما را از بین ببرند و تعداد شما را به حداقل برسانند. اگر این تنبیهات شما را اصلاح نکرد و باز هم مقاومت کنید، من هم در مقابل شما می ایستم و برای گناهان شما هفت مرتبه بیشتر شما را تنبیه می کنم. من شمشیری بر ضد شما برخوام انگیزت که انتقام پیمان شکنی بامن را بگیرد. وقتی که شما در شهرهایتان اجتماع می کنید، من طاعون و وبا را در بین شما منتشر می کنم. و شما را به دست دشمنانتان تسلیم می نمایم. و اگر با وجود این ها در مقابل من بایستید و به من گوش نکنید، من نیز با غضب در مقابل شما می ایستم و شما را هفت مرتبه برای گناهانتان تنبیه خواهم کرد. شما از گوشت پسران و دختران خود تغذیه خواهید کرد. من مکان های بلند شما را ویران خواهم کرد. من مجسمه های شما را که به آفتاب تقدیم کرده اید، درهم کوبیدم. و اجساد شما را بر روی اجساد بت های شما قرار خواهم داد. روح من از شما متنفر خواهد بود. شهرهای شما را به بیابان ها تبدیل خواهم کرد. مکان های مقدس شما را منهدم خواهم نمود. من دیگر بوی خوش عطرها را استنشام نخواهم کرد. من مملکت را ویران می کنم و شما را در بین ملل پراکنده می نمایم و با شمشیر در تعقیب شما خواهم بود. من قلب آن عده از شما را که در کشور دشمن زنده می مانند ضعیف خواهم کرد. و صدای حرکت

يك برگ دائما درگوش آن ها خواهدبود. آنها فرار می کنند. همان طور که در برابر شمشیر می گریزند. آن ها می افتند بدون آن که کسی در تعقیب آنان باشد.»
لاویان ۱۴/۳۹ - ۲۶

درمقابل، به کسانی که از دستورات بهوه اطاعت و فرائض دینی را پیروی نمایند، و در برابر گناهانی که مرتکب شده اند، به تناسب گناه، قربانی های کفاره ای تقدیم معبد کنند، بهوه به آنها عمر دراز و آسایش زندگی وعده می دهد و خاندانشان را هزار نسل برکت و رحمت خواهد داد:

«آنگاه باران های شما را درموسم آن ها خواهم داد و زمین، محصول خود را خواهد آورد. درختان صحرا میوه خود را خواهند داد. کوفتن خرمن شما تا چین انگور خواهد رسید و چین انگور، ناکاشتن تخم. نان خود را به سیری خواهید خورد و در زمین به امنیت سکونت خواهید کرد. به زمین سلامتی خواهم داد و به راحتی می خوابید و ترساننده ای نخواهد بود. بر شما التفات خواهم کرد و در میان شماراه خواهم رفت. من خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود.» لاویان ۱۲/۴ - ۲۶
از مفاد نوشته، نوره و مطالبی که بهوه درمورد پاداش فرمانبرداران و مجازات بدکاران به قوم یهود وعده می دهد، چنین مستفاد می گردد که:

۱ - زندگی دردنیای دیگر، آتش فروزان جهنم، نعمت های فراوان و حوریان بهشتی، وجود ندارد. بهوه حساب خوب و بد را در این دنیا با پیروان خود تصفیه می نماید. آنان را پاداش می دهد و یا به جزای اعمال خود می رساند. همه چیز باقرارسیدن مرگ به پایان می رسد.

۲ - درنظر بهوه، گناه فردی و مجازات شخص به تناسب گناهی که مرتکب شده، به هیچ وجه مورد نظر نیست. بلکه کبفرها و یا پاداش ها، دستجمعی و قبیله ای است. بهوه، تمام شهر و تمام کشور را مجازات و آواره، و به ویرانی و انهدام تهدید می کند و یا پاداش می دهد. آتش غضب بهوه، تنها پس از استغفار دستجمعی قبیله و بازگشت آنان به سوی بهوه و اجرای تمام دستورات و فرائضی را که مقرر داشته است، تخفیف می یابد و فروکش می کند.

«وقتی که قوم من که به اسم من نامیده شده اند، متواضع شوند و دعا کنند و طالب حضور من باشند و از راه های بدخیش بازگشت کنند، آنگاه من از آسمان اجابت خواهم فرمود و گناهان ایشان را عفو خواهم کرد.» نواریخ ۱۴/۲ - ۷

در دوران تبعید و پس از تماس بهود با زرتشتیان، عقاید تازه ای در دین بهود راه یافت. بهود خدای قبیله ای به خدای یکتا و خالق عالم تبدیل شد. امشاسپندان زرتشتیان، به خدمت بهود درآمدند و اسامی عبری به خود گرفتند. در ابتدا چهار فرشته به نام های: میکا ایل - جیرا ایل - رفا ایل - اورا ایل «Uri - el»، به بهود منحس شدند و اندکی بعد سه فرشته دیگر به اسامی: اسراف ایل - عزرا ایل - اوهی ایل «Uhi - el» به جمع مقدسین پیوستند و جمعا هفت فرشته بارگاه بهود را تشکیل دادند. بهود که در تورا خدای آتشین مزاج، حسود و علاقمند به قربانی و دود کباب بود، واجد صفات ملایم تری از قبیل رحم و عدالت شد.

«من رحمت را پسند کردم نه قربانی را و معرفت خداوندی را نه قربانی های سوختنی را» اشعیا. ولی نژاد پرستی بهود کماکمان به قوت خود باقی ماند. بهود تنها با قوم بهود میثاق دوستی دارد و بهود تنها قوم برگزیده اوست.
«خداوند اسرائیل را انتخاب کرد تا نور امت ها گردد.» اشعیا

و از آن ها می خواهد تا فرائض او را رعایت کنند و مناسک عبادی را به جای آورند. از جمله عقاید نوینی که از دین زرتشتیان به دین بهود رسوخ نمود، اعتقاد به وجود شیطان است. عقاید بهود قبل از تبعید، درباره وجود شیطان، در سطح باورهای ابتدائی بشر مربوط به آنیمیزم و ارواح خبیثه بود. ولی پس از بازگشت از بابل، اهریمن زرتشتیان در دین بهود به قدرت نمائی پرداخت و برای خود سازمانی تشکیل داد. قدرتی در مقابل بهود به وجود آورد که در رأس آن شیطان با القاب گوناگون متظاهر گردید. زکریا نبی او را اغواکننده و فریب دهنده مردم می داند که به کمک دستیاران خود اعمال شیطانی انجام می دهد.

نصه آفرینش و داستان طوفان نوح را در همین سال ها کاهنان بهودی از اساطیر زرتشتی، سومری- اکادی رونویسی کردند و ایمان بوجود دنیای دیگر و روز حسابرسی را از زرتشتیان گرفتند. دانیال نبی درباره روز رستاخیز می نویسد:

«در آن زمان میکائیل، امیر عظیمی که برای پسران قوم تو ایستاده است، برخواهد خاست و چنان زمان تنگی خواهد شد که از چینی که ملت ها بوجود آمده اند تا امروز نبوده و در آن، هریک از قوم تو که در دفتر مکتوب یافت شود، رستگار خواهد شد. بسیاری از آنان که در خاک خفته اند، بیدار خواهند شد. اما دسته ای به جهت حیات جاودانی و دسته دیگر، به جهت خجالت و حقارت ابدی. حکیمان، مثل

روشنایی افلاک خواهد درخشید و آنان که مردمان را به راه عدالت رهبری کرده اند، مانند ستارگان خواهند بود... اما تو، دانیال، کلام را مخفی دار و کتاب را مهرغما.»
دانیال ۱۴ / ۱ - ۱۲

گرچه جسته گریخته مطالبی درباره رنده شدن مردگان در دنیای دیگر، در بعضی از نوشته ها و رؤیاهای انبیا، دیده می شود:

«در آخر الزمان قام ارواح اعم از نیکوکاران یا بدکاران، در محضر الهی حاضر می شوند و به محاکمه دعوت می گردند. اشرار را در دوزخ می افکنند و نیکوکاران راهی بهشت خواهند شد. بهشت جایگاهی سبز و خرم بانهرهای جاری و درختان میوه فراوان است و نیکوکاران در آنجا باشادی بسرودن نغمات و ذکر یهوه مشغول خواهند شد.»

ولی این مطالب به حدی محدود، سطحی، ناروا و گنگ و دوران اشاعه آنها آنقدر کوتاه بود که نتوانست در بنیاد امر، در باورهای عمیق یهود جای ثابتی برای خرد دست و پا کند. به تدریج و با گذشت زمان، دامنه تأثیر اعتقادات مربوط به حیات پس از مرگ، بهشت و دوزخ و وجود ارواح راستی و دروغ، گسترش یافت. در نوسازیهایی که در نیمه دوم قرن بیستم در بحرالمیت درناحیه کومران پیدا شده، اثر افکار زرتشتیان در بین یهودی ها به خوبی مشاهده می شود:

«از این دوروح همه فرزندان آدم ریشه گرفته اند. مردم در راه این دو روح گام برمی دارند. آن ها ارواح راستی و دروغند. جایگاه نور، سرچشمه راستی است و ریشه دروغ، در سرچشمه ظلمت. اما خداوند در خرد باشکوه خویش، دورانی را برای ویرانی تعیین کرده و به هنگام معهود به کیفر خطاهای فرزندان ناراستی، همه آن ها را نابود خواهد کرد. آنگاه راستی در جهان آشکار خواهد شد.»

فرهپسینان که با اسه ها در تماس بوده اند این عقاید را از این فرقه جذب و در باورهای خود وارد نموده. ولی هنوز راه درازی با عقاید مسلمانان درباره جهان دیگر و بهشت و دوزخ فاصله بود.

فصل ششم:

انتظار ظهور ناجی

پس از اضمحلال دولت یودا به دست آشوری ها و اسارت قوم یهود، انبیاء قوم برای جلوگیری از هم پاشیدگی قطعی بنی اسرائیل و ایجاد نورامید در دل های سرخورده و مأیوس، وعده ظهور ناجی و برقراری مجدد دولت مقتدر یهود را پیش کشیدند. اصل این فکر، مانند بسیاری از افکار جدید دین یهود، از آئین زرتشتیان و ظهور سوشیانت، ناجی بشریت در آخرالزمان و غلبه اهورا مزدا بر اهریمن، اقتباس شده است. مسیح، قبل از تبعید تنها يك لقب و مترادف با برگزیده خدا بود. درباره چنین شخصیتی نظرات مختلف در کتاب مقدس دیده می شود. در تورا، کورش شاهنشاه ایران نیز مسیح نامیده شده است. مسیح، گاهی شائول و زمانی داود است و بعضی اوقات چوپان خوب از فرزندان داود. ولی پس از اسارت و بازگشت به فلسطین، مسیح به فرستاده مخصوص یهود اطلاق می شود و کسی است که با قدرت فوق طبیعی خود، همه دشمنان را منکوب و حکومت یهود را بر فراز کوه صیون برقرار و صلح و آرامش را در جهان مستقر خواهد نمود. و تا موقعی که عدالت در جهان برقرار نگردد مسیح آرام نخواهد گرفت. (۱)

وقتی که عیسی به دعوی رهبری مردم برخاست، یهودی ها به امید رهایی از ظلم و جور حکام محلی و سرداران رومی، خیلی زود به گرد عیسی جمع شدند. ولی چون با کشته شدن او هیچیک از وعده هائی که در کتاب مقدس به آنان داده شده بود، تحقق نیافت، ترك او و آئین او گفتند. به همین دلیل، یهودی ها، عیسی را به عنوان مسیح موعود نمی شناسند. پس از گذشت قریب دوهزار و پانصدسال از زمان پیداشدن اندیشه ظهور ناجی در دین یهود، هنوز در انتظار ظهور مسیح دقیقه شماری می نمایند.

۱ - برای توضیح بیشتر به فصل اول از دین مسیح مراجعه فرمائید.

این افکار، بر روی دو دین دیگر ابراهیمی که دین یهود در دامان خود پرورش داد،
 تاثیر بسیاری کرد. عیسویان مدعی هستند که عیسی، مسیح موعود، پسر خداست
 که مجدداً برای برقراری حکومت خدا، سوار بر ابرها به زمین باز خواهد گشت. و شیعیان،
 چشم به راه ظهور مهدی، همه روزه از خدا می طلبند تا در فرستادن او تعجیل نماید.
 در سال ۱۳۲ میلادی یهودی ها به گرد سیمون بن کوزبا (Simon ben Koseba)
 گرد آمدند و بر رومی ها شوریدند. این شورش که مورد حمایت روحانیان وقت نیز
 بود، در ابتدا به موفقیت های بسیاری دست یافت. اورشلیم به تصرف یهودی ها در
 آمد و در معبد مراسم قربانی برگزار شد. سیمون، مسیح موعود لقب گرفت. ولی
 شکست پاپانی آن فاجعه انگیز بود و به قتل عام یهودی ها و ویرانی کامل معبد
 منتهی شد.

از آن پس ۳۴ نفر دیگر از یهودی ها به همین ادعا برخاسته اند و دعوی مسیحیت
 کرده اند که آخرین آن ها موسی لوزاتو (Moses-Hayyin-Luzatto) متوفی به سال
 ۱۷۷۴ بود.

فصل هفتم:

اعیاد و جشن ها

۱ - اولین جشن مذهبی سال نو، به نام عید «کرنا ها» یا «رش رشانه» (Rosh Roshaneh) و (شروع سال نو) می باشد که در ماه های سپتامبر یا اکتبر برگزار می شود. تلمود برای این جشن اهمیت فوق العاده ای قائل است و آن را ایام داوری می نامد. در روز اول سال نو تعدادی قربانی سوختنی باید تقدیم کرد. در روز عید، کاهنان در کنیسه ها در کرناها و بوق های ویژه ای می دمند و یک دوره، ده روزه برای توبه و ندامت عمومی اعلام می کنند و در ده روز جشن، درباره، پیدایش جهان هستی و داوری الهی صحبت می نمایند. در کتاب دعای هیرو می نویسد:

«این روزی است که جهان هستی به امر خدا به وجود آمده و روزی است که خدا همه موجودات را برای داوری زنده خواهد کرد.»

بر اساس سنت دیرین، یهودی ها در این روزها مخلوطی از سیب و عسل می خورند و برای یکدیگر آرزوی سال خوشی می کنند. در روز دهم از سال نو، روزه کفاره گناهان یا «یوم کیپور» (Yom kipur) است.

«خداوند موسی را خطاب کرد و گفت بنی اسرائیل را بگو در ماه هفتم در روز اول ماه، روز استراحت شما خواهد بود. روز نواختن کرناها و برپاداشتن محفل مقدس. هیچ کاری انجام نخواهید داد. هدیه آتشین به خدا تقدیم خواهید کرد. روز دهم از ماه هفتم روز کفاره گناهان است. محفل مقدسی برپا دارید. روزه بدارید و هدیه آتشین برای خدا بگفرانید. هیچ کار در این روز نکنید زیرا روز کفاره است.» لاویان ۲۴/۲۹ - ۲۳

«کسانی که رعایت این دستور را نکنند و روزه ندارند و با کاری انجام دهند باید از قوم خود منقطع و مجازات ببینند.»

۲ - یوم کیپور: روزدهم از سال نو، که به نام یوم کیپور یا روز پوشاندن و کفاره، گناهان نامیده می شود، تنها روزی است که روزه داشتن بر یهودی ها واجب گردیده و روزی است که کاهن اعظم با لباس سفید مجاز به ورود به مکان بسیار مقدس معبد و انجام مراسم عبادی در حضور یهوه می باشد.

تمام یهودی ها از پسر و دختر، غلام و کنیز و حتی چارپایانی که در خدمت یهودی ها هستند، استراحت می کنند و مجاز به انجام هیچ کاری نیستند و آتش درخانه، یهودی ها نباید افروخته شود. روزه از غروب روز نهم از ماه اول سال آغاز و تا غروب روز دهم ادامه دارد. همه باهم و دستجمعی از اعمال گذشته خود توبه و طلب بخشایش می کنند. یهوه نیز عموم مردم را به طور دستجمعی می بخشد.

قربانی های آتشی که باید به جهت عطر خوشبوی در این روز برای یهوه گذراند عبارتند از:

«یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره، یک ساله بدون عیب برای قربانی سوختنی و سه عشر آرد نرم سرشته باروغن برای هرگار، دوعشر آرد برای هر قوچ و یک عشر آرد نرم برای هر بره از هفت بره.» اعداد ۶ / ۱ - ۲۹

علاوه بر قربانی های فوق، یهودی ها بز دیگری به نام بز گناه تحویل کاهن می دادند تا کاهن آن را برای عفریت صحرا یا «ازازل» رها کند. قبل از آزاد نمودن بز، تمام حضار دست بر سر بز می مالیدند و معتقد بودند که بدین طریق تمام گناهان خود را به بز منتقل کرده و بز آن ها را با خود به صحرا خواهد برد.

امروزه که معبدی وجود ندارد و تقدیم قربانی به یهوه میسر نیست، کفاره، گناهان از راه توبه و عبادت و روزه داری انجام می گیرد. معتقدین متعصب، ۲۴ ساعت روزه می گیرند، جامه سفید به علامت پاکی نفس و کفن میت می پوشند. بیشتر وقت خود را درکنپسه، در حال عبادت و خواندن دعا می گذرانند و درپایان روز پس از گشودن روزه، خود را چون طفل نوزاد میرا از هرگناهی تصور می کنند.

۳ - در روز پانزدهم از ماه اول، یعنی ۵ روز پس از یوم کیپور، عید سایبان ها (Tabernacles) یا سوکت (Sukkot) است.

«در روز پانزدهم از ماه هفتم محفل مقدس برای شما باشد. هیچ کار خدمت نکنید و هفت روز برای خداوند عید نگه دارید.» اعداد ۱۲ - ۲۹
این جشن یکی از سه جشن برداشت محصول است که یهودی ها، از کنعانیان

اقتباس کرده اند. دو جشن دیگر به نام های پنتاکوست (Pentacost) و پاس اور (Pass - over) معروفند. در جشن سایبان ها، یهودی ها خاطرات روزهای مسافرت و سرگردانی دریابان های سینا و اینکه خداوند چگونه در طول مدت چهل سال مایحتاج آن هارا فراهم می نمود، زنده می کنند. سایبان هاویا پناهگاه های موقتی، از شاخه های درختان، دریاغچه منازل خود و یانزدیک کنیسه ها برپا می نمایند. در آنجا غذای روزانه خود را می خورند و در صورت مساعد بودن هوا، شب را در همان محل بپتوته می کنند. انبوه قربانی های سوختنی و هدیه های آتشینی که باید در ایام جشن برای یهوه گذراند، در سفر اعداد از شماره ۱۳ تا ۴۰ باب ۲۹، از اشتباهی مسیری ناپذیر یهوه و اشتیاق خداوند به برپیدن هوای آمیخته با دود چربی و پیه حکایت می کند. در طول مدت جشن که هشت روز ادامه دارد، علاوه بر قربانی های سوختنی دائمی و هدایای آردی و ریختنی روزانه و ماهانه، که قبلا دستور داده شده و طبق معمول باید رعایت گردد، باید تعداد ۷۱ گاو، ۱۵ قوچ، ۱۰۵ بره، یک ساله و ۸ رأس بز کفاره گناهان، به عنوان هدایای سوختنی، و برای هر گاو سه عشر ایفه، برای هر قوچ دو عشر ایفه و برای هر بره یک عشر ایفه آرد نرم آمیخته به روغن زیتون، به کاهن معبد به عنوان هدایای آردی و ریختنی داد.

این جشن ها در اعصار قدیم به شکرانه، برداشت محصول انگور و ساختن شراب در کنعان، در برابر الهه باروری (Starte) برپا می شد. یهودیان در این ایام کنیسه هارا تزئین می کنند و بر دیوار آن انواع گل ها و برگ درختان میوه و ناک آویزان می نمایند. ۴ - روز آخر عید سایبان ها، روز سمخات (Simkhat - Torah) (شادی قانون) است. تومارهای توره را از صندوق خارج می کنند و بر دیوار کنیسه می آویزند. در این روز، قسمت پایانی توره را قرائت، ۵۲ بخش را تکمیل و قسمتی از سفر پیدایش را نیز برای شروع دور جدیدی می خوانند. سپس تومارهای توره را با شادی و جشن توام با رقص و آواز، در محوطه سینا گوگ به گردش در می آورند.

چهار جشن ریش ریشانه، یوم کیپور، سوکت و سمخات توره، در ماه تبشری یعنی در ماه اول سال معمول می گردد.

۵ - جشن نورها (Hanukkah)חנוخ، در ماه دسامبر و مصادف با ایامی است که مسیحی ها جشن تولد مسیح را برپا می دارند. جشن نورها به یادبود غلبه مکابی ها (Maccabeus) بر یونانی ها و برپائی مجدد مراسم معبدی در سال ۱۶۴ قبل

از میلاد گرفته می شود و مدت آن هشت روز است. بسیاری از خانواده های یهودی، شمعدان های هشت شاخه ای به نام منوره (Menorah)، روشن می کنند. این شمع دان ها، در حقیقت دارای نه شاخه هستند و از شاخه، نهم برای برافروختن شمع در هشت شاخه، دیگر استفاده می شود. هر روز جشن، يك شمع روشن می کنند. به نحوی که در پایان جشن، هر هشت شاخه شمعدان افروخته خواهد بود.

۶- در ماه قوریه یا مارس، جشن دیگری به نام جشن قرعه ها (Purim) برپا می شود. برای توجیه برپائی این جشن، یهودی ها به ابداع داستانی دست زده اند و آن را منسوب به رهایی یهودی ها از کشتار دسته جمعی در زمان خشایارشا، شاهنشاه ایران می دانند، که البته باید آن را فاقد پایه و اساس تاریخی تلقی کرد. کلمه پوریم، اشاره به توطئه ایست که هامان، مشاور وزیر خشایارشا، برای کشتن تمام یهودی های مقیم قلمرو سلطنت خشایارشا، چیده بود. و مردخای توانست به توسط استر، دختر خوانده خود که ملکه ایران شده بود، توطئه، هامان را خنثی نماید. هامان و تمام دستیاران او را به دست شاهنشاه ایران نابود سازد و خود به عنوان مشاور شاهنشاه، جانشین هامان شود. در این روز در کنیسه ها، صحیفه استر از کتاب مقدس یهود را می خوانند و هرگاه نام هامان برده می شود، بچه های حاضر در کنیسه، سروصدا می کنند و پای خود را به شدت به زمین می کوبند. در منازل، از روزهای میهمانی و جشن است. لباسهای عجیب می پوشند و شیرینی مخصوصی به نام هامان ناخن (Haman Taschen) می خورند.

۷- پساخ (Pesach) «فصح»، این جشن بزرگترین عید یهود است و تقریباً مصادف با جشن ایستر (Easter) مسیحیان، از لبر برخاستن و صعود عیسی به آسمان ها، پس از مصلوب شدن است. این جشن یادبودی است از آزادی بنی اسرائیل از اسارت فرعون، تورا، این جشن را از سنن بسیار قدیمی شبانان صحاری بین دو رودخانه، دجله و فرات تادریای مدیترانه، اخذ کرده است. در بین قبایل رعه پرور صحراگرد، رسم بر این بود که هر سال اولین بره ای که در گله به دنیا می آمده راه خدا قربانی می کردند. گوشت قربانی را تمام اهل قبیله به نشانه، پیمان وحدت و اتحاد، کبابی می خوردند. خون آن را برای طرد اجنه و شیاطین، به دیرك چادرها می مالیدند. تورا، جشن بهار، چریانان را با مراسم درو دهقانان، درهم آمیخت و از آن جشنی به نام پساخ یا روز عید خداوند بوجود آورد. این جشن به مدت هفت روز ادامه دارد، و در چهاردهم ماه، هر خانواده بره ای قربانی می کند و خون آن را به چارچوب منزل و یا دیرك خیمه می مالند و آن را تجدید

پیمانی با یهوه می پندارد.

درشامگاه آغاز جشن، خانه را به دقت جستجو می کنند، تا مبادا خمیرمایه ای در گوشه و کنار از دید مخفی مانده باشد. مدت هفت روز، به یاد ایامی که بنی اسرائیل نان بندگی در مصر می خورد و در حقیقت بنا بر سنت قدیمی دوفاتان، نان فطیر (metzah) مصرف می کنند از همین نظر جشن را گاهی جشن «نان فطیر» می نامند.

درشامگاه نخستین روز جشن، که آن را عید سدر (Seder) می نامند، تمام افراد خانواده دور هم جمع می شوند و با نظم و ترتیب خاصی که در سیانگوگ برای المحام مراسم عبادی معمول است، می نشینند. پدر خانواده فصلی از سفر خروج را می خواند. جوان ترین فرزند خانواده از پدر می پرسد: «چرا امشب باشب های دیگر تفاوت دارد؟» وظیفه پدر است که حوادث مربوط به سفر خروج تورا را برای بچه ها حکایت کند. و بگوید: «این قربانی فصیح خداوند است که از خانه های بنی اسرائیل در مصر عبور کرد، وقتی که مصریان را زردخانه های ما را خلاصی بخشید.» خروج ۲۷ - ۱۲

سنت بر این است که در سرمیز غذا يك محل خالی با سرویس کامل غذاخوری و گیلانی از شراب، برای پذیرایی از الیا (Elijah) که در عصر ظهور مسیح خواهد آمد، نگه می دارند.

گوشت بره قربانی را باید در همان شب، کبابی و با عجله خورد و از آن برای روز بعد چیزی نباید نگه داشت. هرچه باقی ماند باید به آتش سوخته شود.

غروب روز پایان جشن، مجدداً تمام اعضای خانواده دور هم جمع می شوند و پدر خانواده آنان را برکت می دهد. قربانی های سرخشی یهوه در روزهای فطیر عبارتند از دو گاو جوان و يك قوچ و هفت بره نر يك ساله، بی عیب، يك بز به انضمام مقداری هدیه آردی و هدایای ریختنی. اعداد ۱۹ - ۲۸

۸ - پنتاکوست (Pentacost) تا چهل و نه روز بعد از سدر، هیچگونه جشن و مراسم عروسی نباید برپا کرد. در روز پنجاهم، جشن شابعرت یا جشن هفت هاست که به یونانی آن را پنتاکوست می گویند. این جشن در اصل همان جشن نوبرها نزد کنعانیان بوده که یهودی ها از آنان اقتباس و آن را روز نزول تورا در کوه سینا قلمداد نموده اند. این روز نیز تعطیل عمومی است و نباید هیچ کاری انجام داد. این روز را یهودی ها در اجتماعات و با ذکر اوراد و ادعیه می گذرانند.

۹ - در روز نهم از ماه آب (Tishah B'Av)، تقریباً مصادف با ماه های

جولای و اگوست، قوم یهود خرابی معبد اورشلمیه به دست رومی ها در سال ۷۰ میلادی را یاد می کنند. بعضی از یهودی ها حتی ارتباطی بین این روز و اولین ویرانی معبد در سال ۵۸۶ قبل از میلاد به دست بخت النصر، نیز برقرار می کنند. این روز در نظر یهودی ها روز ماتم و روزه غیر رسمی است. تمام زینت ها را از کنیسه برمی دارند.

۱۰- سیث، شنبه از روزهای مقدس یهود است. تورا در موارد عذینه قداست این روز را به یهودی ها خاطر نشان نموده است.

«روز سیث را یاد کن و آن را مقدس بدار. شش روز مشغول کاریاش و همه کارهای خود را انجام بده. اما روز هفتمین، سیث یهود خدای نوست در آن روز هیچ کارمکن. تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیز و بهیسه ات و همان تو که در درون دروازه های تو باشد. زیرا که خداوند آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آن هاست در شش روز ساخت و در روز هفتم آرام فرمود. از این سبب خداوند روز هفتم را مارك خواند و آن را تقدیس کرد.» خروج ۹/۱۲ - ۲۰

انجام هر نوع کاری حتی افروختن آتش در خانه ها ممنوع است. برای تخلف از این دستور، تورا مجازات مرگ پیش بینی کرده است.

«پس سیث را نگاه دارید زیرا که مقدس است و هر که آن را بی حرمتی کند هرآینه کشته شود.» خروج ۱۴ - ۳۱

«چون بنی اسرائیل در صحرا بودند کسی را یافتند که هیزم جمع می کرد. او را نزد موسی و هارون و تمام جماعت آوردند. او را در حبس نگاه داشتند. زیرا که اعلام نشده بود که باوی چه باید کرد. خداوند به موسی گفت، این شخص البته کشته شود. تمامی جماعت او را بیرون از لشکرگاه بانگ ها سنگسار کنند.» اعداد ۲۶ / ۳۲ - ۱۵

روز شنبه، در نظر یهودی ها روز شادی و صلح کامل است و نقش بزرگی در رنگه داری و اتحاد قومی بازی کرده است. سیث با غروب آفتاب روز جمعه آغاز می شود. مادرها به نشان آغاز جشن در خانه ها شمع می افروزند. روز شنبه پدران با پسران خود در مراسم عبادی سبناگوگ شرکت می کنند. در مراجعت، پس از خواندن کلماتی از فصل ۳۱ ضرب المثل ها، به اطفال صغیر و زن خود برکت می دهند. سپس تمام فامیل غذایی را که روز قبل فراهم شده، می خورند. در سر سفره قبل از خوردن غذا، پسر به نان (چالا Challah) به شراب برکت می دهد و آن را بین افراد خانواده تقسیم می کند. یهودی های متعصب در روز سیث به هیچ کاری دست نمی زنند و تمام روز را

در منزل استراحت می نمایند. گرچه نباید در خانه ها آتش افروخته شود، ولی آتشی که از روز قبل روشن شده همچنان فروزان خواهد ماند. بعضی از یهودی ها برای کارهای روزانه که خود مجاز به انجام آن نیستند، مستخدمی (Shabbos goy) استخدام می کنند. مسافرت های دوره در روز شنبه بر یهودی ها مجاز نیست. کسانی که با کشتی مسافرت می کنند، روز شنبه از کشتی خارج نمی شوند و همچنان در کشتی می مانند. یهودی های متعصب، معمولاً منزلی در مجاورت سیناگوگ برای سکونت خود و خانواده اختیار می نمایند، و با مسافت بین منزل و سیناگوگ را پیاده طی می کنند. چون روز شنبه راندن اتومبیل و یا استفاده از وسائط نقلیه، عمومی بر یهودی ها مجاز نیست. این ممنوعیت ها برای یهودی ها نه تنها مشکلاتی ایجاد نمی کند، بلکه به نظر آنان، باعث رهایی از خستگی های حاصل از کوشش در زندگی شش روزه نیز می باشد. شنبه روزی است که او می تواند کاملاً از هر کاری کناره بگیرد و به تجدید قوای جسمی، روحی خود پردازد.

غروب روز شنبه، اعضای خانواده برای انجام تشریفات مذهبی مختصری مجدداً به دور هم جمع می شوند. پس از نوشیدن شراب و مقداری شیرینی، پدر خانواده به زن و اطفال خود برکت می دهد.

ماه های دوازده گانه یهود عبارتند از

۱- تیشری	Tishrei	(معادل سپتامبر با اکثر)
۲- خشوان	cheshvan	
۳- کیسری	Kisley	
۴- توت	Teves	
۵- شوات	Shevat	
۶- آدار	Adar	
۷- نisan	Nisan	
۸- ایار	Iyar	
۹- سیوان	Sivan	
۱۰- تموز	Tammuz	
۱۱- اب	Av	
۱۲- الول	Elul	

فصل هشتم:

مراسم عبادی روزمره، یهود

بایه، اعتقادات مذهبی یهود بر « شما Shema بشنو» گذاشته شده است. «بشنو ای اسرائیل، یهوه خدای ما، یهوه واحد است. پس بهره خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوت خود دوست بدار. این سخنانی که من امروز به تو امر می کنم در دل داشته باش و آن ها را به پسرانت به دقت تعلیم ده و حین نشستن در خانه و راه رفتن و وقت خوابیدن و با برخاستن، از آن ها گفتگو کن و آن ها را بر دست خود برای نشانی بند و در پیشانی دربین دو چشمانت بگذار. در چارچوب درخانه ات و بر دروازه های خانه ات بنویس.» تثنیه ۶/۹-۶

هر فرد متعصب یهودی، پرستش یهوه را در اطاعت از اوامر او می داند، از این نظر توره (آموزش) در نظر او در درجه اول اهمیت قرار دارد و توره را منعکس کننده دستوراتی می داند که یهوه در حدود سه هزار سال قبل در کوه سینا به موسی وحی نمود.

گرچه بسیاری از یهودی ها امروزه چندان پای بند اجرای مراسم مذهبی نیستند و عده ای نیز کوشش می کنند مقررات توره را با زندگی قرن بیستم هم آهنگ سازند، ولی یهودی های متعصب در اطاعت از اوامر توره، پایبندی و سرسختی عجیبی از خود نشان می دهند و کلمات آن را به گونه ای تعبیر و تفسیر می کنند که بر سایر مردم، حتی بر یهودی ها و پژوهشگران مذهبی، معنا و مفهومی ندارد.

هر دسته از یهودی ها، متعلق به کنیسه (Synagogue) خاصی هستند. کلمه، سیناگوگ، ترجمه، یونانی از لغت (Bet Hakeneset) عبری و به معنای محل ملاقات است. اصل و ریشه، این لغت معلوم نیست و احتمالاً از دوران اسارت یهود در بابل و از زمانی که اجتماع یهودی ها در معبد امکان نداشته مروج پیدا کرده است و پس از بازگشت از اسارت، یهودی ها سیناگوگ را به عنوان محلی برای تعلیمات مذهبی و مطالعه، تورا بر گزیدند. در طول تاریخ یهود، سیناگوگ وظیفه، مهمی از نظر حفظ اتحاد و یگانگی قوم یهود بر عهده داشته است. مهم ترین بخش داخلی سیناگوگ، محفظه ای است که به طرف اورشلیم ساخته می شود. در داخل محفظه، توماری از تورا که روی پوست به زبان عبری نوشته شده، با پوششی از ابریشم و یا مخمل زری دوزی شده و تزیینات دیگری از قبیل تاج و سینه بندی از سنگ های قیمتی، نگهداری می شود. بلافاصله در برابر محفظه، چراغی وجود دارد که همیشه فروزان است. در وسط سیناگوگ، سکوی بلندی برای اداره مراسم عبادی و قرائت تورا وجود دارد. مراسم عبادی، بر حسب ترتیبی که در کتاب دعا (سیدور Siddur)، نوشته شده است، برگزار می گردد. عبادت کنندگان، در سیناگوگ سرهای خود را با کلاه، عرفچین و امثال آن می پوشانند. زن ها روسری به سر می کنند. در سیناگوگ های یهودیان متعصب، زنان و مردان در صفوف جدا از هم می نشینند.

هر روز شنبه، در موقع اجرای مراسم عبادی، محفظه با تشریفات کامل باز می شود و تومار حاوی تورا را بر سردست در دور سیناگوگ به گردش در می آورند و قسمت هایی از تورا را به زبان عبری و بنا بر سنت قدیم می خوانند. تورا را به ۵۲ بخش تقسیم کرده اند و هر شنبه، بخشی از آن را ضمن سابر ادعیه و اوراد می خوانند. به نحوی که در روز جشن سمخات (Simkhat)، يك دور کامل تورا خوانده شده و دور مجدد آغاز می شود. وقتی که قرائت به پایان رسیده، تومار مجدداً با همان تشریفات به دور سیناگوگ به گردش در می آید. سپس در داخل محفظه تا روز شنبه، هفته آینده نگهداری می شود. جمعیت حاضر در سیناگوگ ممکن است، برای ابراز سرسپردگی و ستایش کلام خدا، با گوشه شال دعا (تالیت Tallit) تومار را لمس کنند و یا آن را بیوسند. مراسم عبادی به وسیله کازان (Chazzan) برگزار می شود و رابی ها وظیفه ای در برگزاری مراسم ندارند. بلکه تعلیمات ایمانی یهودی ها و پاسخ به سئوالات مذهبی، به عهده رابی هاست. رابی هاتنها پس از دیدن دوره تعلیماتی مذهبی کافی و آموزش

کامل توراه می توانند از یاد رابی استفاده نمایند.

وقتی پسری به هشت روزه عمر خود رسیده باید ختنه شود. ختنه ممکن است توسط طبیب و جراح متخصص و یا به وسیله کسانی به نام موهل (Mohel)، که قانوناً مجاز به عمل ختنه می باشند، انجام گیرد. پس از ختنه نامی از اسامی عبری برای طفل انتخاب می شود که در مواقع عروسی و مرگ به آن نام نامیده می شود. در سنین کودکی، مادر مسئول تعلیمات مذهبی طفل است. به محض این که طفل قادر به سخن گفتن شد، مطالب « شما Shema » به او آموخته می شود. در پنج سالگی پس از اتمام کلاس درس روزانه، او را به سیناگوگ برای فراگیری تعلیمات مذهبی می فرستند. یکی از مواد دروس سیناگوگ، فراگیری زبان عبری و قرائت توراه است. برای دختران، مخصوصاً آموزش این مطلب که چگونه باید خانه، يك يهودی را اداره کرد، در درجه اول اهمیت قرار دارد.

در نخستین شنبه، پس از آن که پسر به سن ۱۳ سالگی رسیده، باید توماری از توراه را برای اولین مرتبه حین اجرای مراسم مذهبی در سیناگوگ بخواند. پس از انجام مراسم مذهبی، معمولاً جشنی از دوستان و اعضای خانواده برپا می شود. از این لحظه به بعد پسر (Barmitzah)، شخصاً مسئول انجام کلیه وظائف مذهبی خود به عنوان يك فرد يهودی خواهد بود و ممکن است در جلسات آواز دستجمعی در دعا‌های عمومی (Minyan) از او نیز دعوت به عمل آید. دختر يهودی، خود به خود در دوازده سالگی به سن بلوغ می رسد و (Bat - Mitzvah) خوانده می شود. در بعضی از سیناگوگ ها برای دختران نیز مراسمی به این مناسبت برپا می کنند.

مؤمنین و متعصبین به آئین يهود، سه بار در شبانه روز، صبح، بعداز ظهر و شب در خانه، خود و یا در سیناگوگ دعا می خوانند. به هنگام دعا خوانی سر خود را با کلاه های معمولی و یا سرپوشی به نامهای یارملکا (Yarmelka) و کی پا (Kippah) می پوشانند حتی وقتی که از منزل خارج می شوند، سر خود را به نشان احترام به خدای پوشانند و به هنگام ورود به منزل از برابر مزوزا (Mezuzah) می گذرند. مزوزا معرف یکی دیگر از تعهدات دینی يهود نسبت به يهود و متشکل از توماری از نوشته های توراه یا « شما » تثنیه ۶/۹-۱۶ است که بر روی پوست نوشته شده و در داخل محفظه، چوبی و یا فلزی درست راست در، و در هر يك از اتاق های محل سکونت نصب می گردد.

در دعا‌های صبحگاهی ممکن است شال دعا (Tallit) بردوش بپفکنند. شال دعا معمولاً دارای ریشه هائی در چهار جهت به علامت اطاعت از فرامین ده گانه توره می باشد. در دعا‌های روزانه ممکن است حقه چرمی (Tephillin) که بر روی آن آیاتی از توره (معمولاً شماره های ۱ تا ۱۰ از باب ۱۳ خروج و شماره های ۴ تا ۹ از باب ۶ سفر تثبیه و یا شماره های ۱۳ تا ۲۱ از باب ۱۱ سفر تثبیه) نوشته شده است، به بازو و یا پیشانی خود ببندند.

فصل نهم: فرزندان آدم تا موسی

چاپ های قدیم کتاب مقدس یهود، معمولاً حاوی پیشگفتاری بودند که تاریخ حوادث مهم را از زمان آدم تا عصر حاضر مشخص و خلقت آدم را در حدود ۴۰۰۰ قبل از تولد عیسی می نوشتند. چون با اکتشافات علمی دو قرن اخیر، صحت این تواریخ مردود شناخته شد، در چاپ های جدید از ذکر آن ها خودداری می شود. تقویم کتاب مقدس یهود از آدم تا ابراهیم.

اسم	تاریخ تولد	سنین عمر	تاریخ وفات
آدم	-	۹۳۰	۹۳۰
شيث	۱۳۰	۹۱۲	۱۰۴۲
انوش	۲۳۵	۹۰۵	۱۱۴۰
قینان	۳۲۵	۹۱۰	۱۲۳۵
مهلائیل	۳۹۵	۸۹۵	۱۲۹۰
یارد	۴۶۰	۹۶۲	۱۴۲۲
خنوخ	۶۲۲	۳۶۵	۹۸۷
منوشالغ	۶۸۷	۹۶۹	۱۶۵۶
ملك	۸۷۴	۷۷۷	۱۶۵۱
نوح	۱۰۵۶	۹۵۰	۲۰۰۶
سام	۱۵۵۶	۶۰۰	۲۱۵۶
ارمکشاد	۱۶۵۸	۴۳۸	۲۰۹۹
شالغ	۱۶۹۳	۴۳۳	۲۱۲۶
عابر	۱۷۲۳	۴۶۴	۲۱۸۷
فالغ	۱۷۵۷	۲۳۹	۱۹۹۶
رعو	۱۷۸۷	۲۳۹	۲۰۲۶
سروج	۱۸۱۹	۲۳۰	۲۰۴۹
ناحور	۱۸۴۹	۱۴۸	۱۹۹۷
نارح	۱۸۷۸	۲۰۵	۲۰۸۳
ابراهیم	۱۹۴۸	۱۷۵	۲۱۲۳

قبل از شروع داستان شخصیت های مهم توره براساس کتاب مقدس، توجه خوانندگان عزیز را به این نکته اساسی جلب می نمایم که هیچ دلیل تاریخی بر اثبات این مطلب که نوح، ابراهیم، یعقوب و موسی شخصیت های حقیقی بوده اند و روزی در این دنیا زندگی می کرده اند، در دست نیست. توره و سایر کتب مذهبی که مطالب خود را از توره ربوبیسی کرده اند، تنها مدارکی هستند که در آن ها شرح زندگانی این افراد دیده می شود. ولی در هیچ يك از این کتب نیز، نامی از هیچيك از شخصیت های تاریخ حقیقی دیده نمی شود تا كوچك ترین دلیلی بر تائید مطالب کتب مذهبی باشد. تحقیقات باستان شناسی نیز، شاید به علت بی اهمیت بودن اشخاص، نشانی بر اثبات وجود این شخصیت ها، در تاریخی که توره مدعی حیات آنان است، به دست نمی دهد. برعکس، اختلافات زیادی که در روایت هرداستان در کتب مختلف مذهبی دیده می شود، خود دلیلی بر افسانه و سرهوم بودن داستان است. به ناچار افسانه، زندگی این شخصیت ها را به طور خلاصه، ولی با حفظ کتبه نکات و مطالب اساسی، از توره نقل می کنم.

الف - نوح :

بر طبق تفویم یهود در کتاب مقدس، نوح پسر لئک و نفر دهم از اولادان آدم است که در سال ۱۰۵۶ پس از خلقت زمین به دنیا آمد و به صد و پنجاه سال عمر کرد و در سال ۲۰۰۶ بعد از خلقت، از دنیا رفت.

«چون خداوند دید که شرارت انسان در روی زمین افزایش یافته و تمام توجه و دل او به سوی بدی و شرارت گرایش یافته است، از آفرینش انسان در روی زمین پشیمان شد و دل او به درد آمد. خداوند گفت من از روی زمین انسانی را که خلق کرده ام محو خواهم نمود و با او همه بهائم و خزندگان و پرندگان آسمان را محو می کنم. چون که از خلقت آن ها پشیمانم. ولی نوح در چشم او التفات یافت.، پیدایش ۹ / ۵ - ۶

«خداوند به نوح گفت که زمین به سبب انسان پر از ظلم شده است. من آنان را با زمین هلاک می کنم. پس برای خود کشتی از چوب بساز و حشرات در کشتی بنا کن و درونش و بیرونش را باقیر اندود کن. تو و پسرات و زوجه ات و همسران پسرات با تو به کشتی خواهید رفت. از تمام حیوانات از پرندگان از انواع آن ها و از حشرات از هر کدام يك جفت نر و ماده با خود به کشتی ببر و زنده نگه دار.، پیدایش ۲۱ / ۱۴ - ۶

«... و از همه بهائم پاك هفت نر و هفت ماده بگیر و از بهائم ناپاك دو نر و دو ماده

و از پرندگان آسمان هفت نر و هفت ماده،» پیدایش ۲/۴-۷

نوح طبق دستور یهوه خداوند عمل کرد، عبارت هفت روز آب طوفان به زمین آمد، روز هفدهم از ماه دوم تمام چشمه های دره ها و روزه های آسمان گشوده شدند، نوح و زنش و پسرانش و همسران پسرانش با حیوانات گوناگون و پرندگان و خزندگان و حشرات به کشتی درآمدند، یهوه در کشتی را پشت سرنوح و همراهان او بست، باران چهل شبانه روز بارید، آب ها رو به افزایش رفت و کشتی نوح روی آب حرکت می کرد، طوفان چهل روز بر روی زمین آمد و آب همی افزود،» پیدایش ۱۷/۱۱-۷

«آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت تا آنکه همه کوههای بلند که زیر آسمان ها بودند مستور شدند و پانزده ذراع بالاتر آب غلبه یافت و کوهها مستور شدند،» پیدایش ۱۹-۷
«... و هر موجودی که بر روی زمین بود محو شدند،» پیدایش ۲۳-۷

«خداوند نوح و همه، حیواناتی را که با وی در کشتی بودند به یاد آورد، بادی بر زمین وزانید و آب ساکن شد، چشمه های دره ها و روزه های آسمان بسته شد و باران از آسمان ایستاد و رفته رفته آب از روی زمین برگشت و بعد از انقضای ۱۵۰ روز آب کم شد،» پیدایش ۴/۱-۸

«در روز هفدهم از ماه هفتم کشتی بر کوه های آرات قرار گرفت،» (۱) پیدایش

۸-۵

«در روز اول از ماه دهم قله های کوه ها ظاهر گردید،» پیدایش ۶-۸

پس از چهل روز نوح دریچه کشتی را باز کرد و زاغ را رها کرد، ولی زاغ پس از اندکی باز آمد، پس از آن کبوتر را رها کرد، کبوتر چون نشیمنی نیافت، برگشت، هفت روز بعد باز کبوتر را از کشتی رها کرد، در وقت عصر کبوتر نزد وی برگشت، در حالی که برگ زیتون تازه ای در منقار داشت، هفت روز دیگر باز کبوتر را رها کرد و او دیگر برگشت، در روز اول از ماه اول آب از روی زمین خشک شد، پس نوح پوشش کشتی را برداشت و نگرست و اینک روی زمین خشک بود،» پیدایش ۱۴/۷-۸

«... و در روز بیست و هفتم از ماه دوم زمین خشک شد،» (۲) پیدایش ۱۵-۸

۱ - به عبارت ساده تر کشتی نوح دوماه و نیم قبل از پیداشدن قتل کوه ها از زیر آب، بر قله کوه آرات قرار گرفته بوده.

۲ - به این ترتیب، خود یهوه هم درست به خاطر ندارد که زمین، در چه ماهی خشک شد روز اول از ماه اول یا اواخر ماه دوم؟

«نوح مذبحی برای خداوند ساخت و از همه حیوانات پاك و پرندگان پاك قربانی های سوختنی بر مذبح گذراند و خداوند بوی خوش بونید و در دل خود گفت بعد از این زمین را به سبب انسان لعنت نکنم. زیرا افکار انسان قلبا و از جوانی فاسد است.»
پیدایش ۲۲ / ۲۰-۸

محققین ارقام آشفته و مغشوش داستان و جملات متناقض و تکراری را دلیل بر آن می دانند که داستان نوح يك باره و به قلم يك نفر نوشته نشده و شاید بارها در آن تجدید نظر شده تا به صورت کنونی درآمده است.

طبق روایت توراه، طوفان در سال ششصدم از حیات نوح اتفاق افتاده است. با توجه به این که پژوهشگران بر اساس تقویم یهود، دوران زندگی ابراهیم را در حدود سال های ۱۹۵۰ تا ۱۹۰۰ قبل از میلاد عیسی حدس می زنند، طوفان نوح بایستی در حدود بیست و دو قرن قبل از میلاد اتفاق افتاده باشد. از طرف دیگر طبق اسناد و مدارک تاریخی که در دست است، به طور قطع و یقین می دانیم که در آن دوران تمدن های بزرگی در مصر، بین النهرین و چین در حال شکوفایی بوده و مردمانی زندگی می کرده اند که تمدن خود را بدون وقفه به نسل های بعد منتقل کرده اند. اگر آنگونه که توراه مدعی است، از آمدن طوفان انهدام کلی بشریت (به استثنای نوح و پسرانش) در سراسر کره زمین مورد نظر خداوند بوده و آب طوفان در تمامی سطح کره زمین از بلند ترین قله کوه ها نیز پانزده ذراع فراتر رفته، پس چگونه این مردمان زندگی عادی خود را بعد از طوفان به نسل های بعد منتقل نموده اند و هیچ گونه انقطاع و انفصالی در تداوم و توالی تاریخ آن ها دیده نمی شود؟

بر اساس تقویم یهود، نوح در سال ۱۰۵۶ پس از خلقت بدینا آمد و وقتی که ششصدساله بود، طوفان اتفاق افتاد و نسل بشر و تمامی موجودات زنده (به استثناء آنان که در کشتی نوح بودند) تماماً از روی زمین محو شدند. ۲۹۲ سال پس از طوفان، یعنی در سال ۱۹۴۸ پس از خلقت، ابراهیم به دنیا آمد. توراه تمام ماجرای طوفان و نابودی کامل ابناء آدم را به بوته فراموشی می سپارد و شرح مفصلی درباره وطن اصلی ابراهیم، مهاجرت او به حران و مصر و حضور او در دربار فرعون مصر، جنگ با کدرا لامرییان می کند. کدام يك از این دو نوشته توراه حقیقت دارد؟ چگونه ممکن است پس از گذشت قریب سه قرن از طوفان عظیم نوح و نابودی کامل بشریت از سطح زمین، از نسل سه پسر نوح چنین مردمانی در سراسر خاور میانه و مصر پیداشده و در شکار و مصری ساط سلطنت و فرعون برپا

نموده باشند.

برطبق نوشته، توراه:

«خداوند به نوح گفت تو و تمامی خانه ات به کشتی درآئید و از همه، بهائم پاک هفت نر و هفت ماده با خود بگیرید و از بهائم ناپاک دو نر و دوماه و از همه پرندگان نیز هفت نر و هفت ماده با خود به کشتی ببر و آذوقه کافی برای آنها فراهم کن و نوح موافق خداوند که او را امر فرموده بود عمل کرد.» پیدایش ۱/۶-۷

دانشمندان، نازمان حاضر يك ميليون و دريست و پنجاه هزار نوع مشخص از جانوران و گیاهان روی زمین را طبقه بندی و هريك از این طبقات را به صدها طبقه کوچکتر تقسیم نموده اند. تعدادی از این حیوانات و پرندگان منحصراً در ناحیه کوچکی از کره زمین، که شاید هزارها کیلومتر از فلسطین دور باشد، زندگی می کنند. چنانچه خرس کوالا Koala و کانگارو فقط در استرالیا، شتر معروف به الپاکا Alpaca و لاما منحصراً در آمریکای جنوبی و میمون موسوم به سی فاکا Sifaka تنها و تنها در جزیره ماداگاسکار یافت می شوند. حال، پاسخ این سوال که چگونه نوح توانسته است چهارده نمونه از کلیه حیوانات پاک و چهار نمونه از تمامی حیوانات ناپاک و چهارده نمونه از پرندگان آسمان را صید و جمع آوری نماید و آذوقه، کافی برای تغذیه يك سال آن هارا فراهم آورد و همه را در يك کشتی به عرض و طول ۳۰۰x۵۰x۳۰ ذراع جای دهد؟ خنده آور به نظر می رسد.

داستان نوح یکی از افسانه هائی است که قوم یهود در مدت اسارت خود در بابل از اساطیر سومری - آکادی اقتباس و برای تثبیت شجره نامه، قوم خود مفید تشخیص داد و با تغییر اسامی به نام های عبری، افسانه را به عنوان یکی از معجزات تاریخی یهود، در کتاب مقدس نقل کرد.

ب - ابراهیم

بنا به نوشته توراه، ابراهیم نیای بنی اسرائیل پسر تراخ (Terach)، در سال ۱۹۴۸ پس از خلقت جهان به دنیا آمد و ۱۷۵ سال عمر کرد. او نفر بیستم به خط مستقیم از اولادان آدم است. مورخان بر اساس مطالب توراه، زمان حیات ابراهیم را با ضریب اشتباه بیارکم، در حدود بیست قرن قبل از میلاد عیسی حدس می زنند. نام ابراهیم در ابتدا ابرام و سارا خواهر ناتنی او زن او بود. تراخ پسر خود ابرام،

لوط برادرزاده ابرام، و عروس خود سارا را برداشت و از اور کلدانیان بیرون شدند تا به ارض کنعان بروند. در حران توقف نمودند. تراخ، در حران به پدران خود ملحق شد و خداوند به ابرام گفت:

«از خانه پدرخود به سوی زمینی که به تو نشان می دهم بیرون شو. از تو امتی عظیم پدید خواهم آورد و تو را برکت می دهم.»

پس ابرام بازن و برادرزاده خود و همه اموال و اندوخته ها، به طرف مقصدی که خداوند به او گفته بود حرکت کرد. به زمین کنعان رسید. در ناحیه، سیشم (Sichem) خداوند براو ظاهر شد و گفت:

«این سرزمین را به اولاد تو خواهم داد.»

ابرام در آن محل مذهبی برای خدا ساخت. سپس به طرف کوهی در مشرق بیت ال (خانه خدا) کوچ کرد. قحطی بزرگی اتفاق افتاد و ابرام به ناچار به مصر رفت (۱) قبل از ورود به خاک مصر، به زن خود سارا گفت:

«تو زن نیکو منظری هستی. چون اهالی مصر تو را ببینند گویند این زوجه، اوست پس مرا بکشند و تو را زنده نگه دارند. پس بگو که تو خواهر من هستی تا به ملاحظه، تو، به من نیکی کنند و جانم زنده بماند.» پیدایش ۱۲-۱۲

اهالی مصر سارا را به خاطر زیبایی او به خانه فرعون بردند و فرعون به ابرام احسان بسیار نمود. اوصاحب میث ها و گاوها، خران و غلاصان و کنیزکان بسیار شد. خداوند، فرعون و اهل خانه فرعون را به سبب سارای، به بلای سختی دچار کرد. فرعون زوجه ابرام را به او پس داد. او با تمامی مایملکش از مصر خارج شد و به محل سکونت سابق خود، در کوه شرقی بیت ال، بازگشت. چون چراگاه کافی برای مواشی ابرام و گله برادرزاده اش لوط نبود، لوط به طرف وادی اردن رفت. ابرام نیز از محل سکونت خود به جنگل بلوط ممه (Mamre) در حبرون (Hebron) نقل مکان نمود. در این ایام سه پادشاه محلی، برضد شاهان سدوم و گومارا، به جنگ پرداختند و پس از

۱ - این عبارت توراها پس تو به حضور یهوه خدای خود اقرار کرده بگو که پدر من آرامی آواره ای بود و باعده، قلیلی به مصر فروشد و در آنجا غربت پذیرفت. «تثنیه ۵ - ۲۶، اشاره ای به موطن اصلی ابراهیم و ورود او به سرزمین مصر است.

شکت آنها تمام اهالی را به اسارت بردند و اموال آنان را غارت کردند. لوط برادرزاده ابرام با تمام اموالش اسیر کَدَر - لا- آمر (Kedor-la-omer) شد. یکی از نجبات پافستگان، ابرام را از جریان امر مطلع کرد. ابرام با ۳۱۸ مرد جنگی از عقب آن ها شتافت. شبانگاه او و ملازمانش به اردوی شاه حمله بردند و لوط را آزاد کردند و اموالش را به او باز پس دادند. وقتی ابرام فاتحانه مسجراجعت کرد، ملکی صدوق (Melchi-Sedek) شاه و کاهن سالم شهر (اورشلیم) تاوادی شاره به پیشواز او آمد و او را به نام «الیون» (خدای خنایان) تقدیس کرد.

یهوه در رؤیا بر ابرام ظاهر شد. ابرام از این که صاحب فرزندی نبود شکایت کرد. یهوه پیمان خود را با ابرام تجدید نمود و به او گفت که وراثت او را که از صلب او بیرون آیند، بی شمار خواهد کرد.

سارای زوجه ابرام، کنیز خود هاجر را به ابرام به زنی داد تا صاحب فرزندی شود. هاجر برای ابرام پسری به دنیا آورد و او را اسمعیل نام نهاد. ابرام ۸۶ ساله بود که اسمعیل به دنیا آمد. وقتی که ابرام به ۹۹ سالگی رسید، خداوند بار دیگر بر او ظاهر شد و ضمن تجدید پیمان دیرین، به او گفت:

«از این پس نام تو ابراهیم (۱) خواهد بود. زیرا تو را پدرملت های بسیار گردانم و تو را بسیار بارور می نمایم. این است عهد من که نگاه خواهید داشت، در میان من و تو و ذریت تو. بهناز تو هرذکوری از شما مختون شود و گوشت قلفه خود را مختون سازید تا نشان آن عهدی باشد که در میان من و شماست.» پیدایش ۱۴/ ۱۰-۱۷
«نام زوجه، تو از این پس ساره خواهد بود. ساره بدین وقت سال دیگر، برای تو پسری خواهد آورد و او را اسحق نام بنه.» پیدایش ۲۰ - ۱۷

«پس از صعود خدا، ابراهیم تمام خانه زاده ها و زرخریدان را که در خانه او بودند ختنه کرد.»

«ابراهیم نودونه ساله و پسرش اسمعیل سیزده ساله بودند که در همان روز ختنه شدند» پیدایش ۲۵-۱۷

«خداوند بار دیگر در جنگل بلوط عمره بر ابراهیم ظاهر شد. ابراهیم چشمان خود را بلند کرد و دید که سه مرد در مقابل او ایستاده اند.» پیدایش ۱-۱۸

۱- اب - را - عام، یعنی پدر مردمان بسیار

ابراهیم از آنان به گرمی استقبال کرد و غذائی آماده نمود و خود زیر درخت ایستاد، تا آن سه نفر غذا خوردند. پس دو نفر همراهان خدا، برخاسته به طرف سدوم رفتند. ابراهیم در حضور خدا هم چنان ایستاد و باهم سخن گفتند. چون خدا از سخن گفتن با ابراهیم فارغ شد، از نزد ابراهیم رفت. « پیدایش ۳۳ - ۱۸

«وقت عصر آن دو فرشته وارد سدوم شدند. لوط از ایشان استقبال کرد و آنان را به خانه، خود برد. هنوز به خواب نرفته بودند که مردم سدوم از پیر و جوان به درخانه، لوط آمدند و از او خواستند تا آن دو مرد را بیرون آورد تا آنان را بشناسند (۱). لوط از خانه بیرون آمد و التماس کنان گفت، که او دو دختر باکره در خانه دارد آنان را بیرون خواهد فرستاد تا هرچه می خواهند با آن دو دختر بکنند. ولی از این دو نفر که زیر سقف او منزل دارند، چشم پپوشند. مردم هجوم آوردند تا در را بشکنند. آن دو فرشته لوط را به داخل منزل کشیدند و مردمی را که به درخانه نزدیک بودند به کوری مبتلا ساختند. هنگام فجر، آن دو مرد، لوط دو دختر و زن او را از شهر خارج کردند و به آنان گفتند به پشت سر خود نگاه نکنند. آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از آسمان بارانید. شهر و تمام سکنه و نباتات زمین را واژگون کرد و زن لوط که به عقب نگریسته بود، به ستونی از نمک مبدل گردید. « پیدایش ۲۷ / ۱ - ۱۹

لوط از صوغیریون آمد و در مغاره ای سکنی گرفت. دختر بزرگتر به کوچکتر گفت: «پدر ما پیر شده و مردی در روی زمین نیست تا به مادر آید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم. تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس در همان شب، پدر خود را شراب نوشاندند و دختر بزرگتر با پدر خویش همخوابه شد. لوط از خوابیدن و برخاستن او آگاه نشد. روز دیگر دختر بزرگتر به کوچکتر گفت. امشب او را شراب بنوشانیم و تو با او همخوابه شو. « پیدایش ۳۵ / ۳۰ - ۱۹

بدین ترتیب، هر دو دختر با پدر همخوابه شدند و در موعد طبیعی دو فرزند پسر به دنیا آوردند.

ابراهیم از بلوطستان «عمره» به «جرار» کوچ کرد و ساره زن خود را خواهر خود معرفی نمود. ملك جرار، ساره را به زنی گرفت. ولی به سبب خوابی که دید ساره را به

۱- در ترازه منظور از شناختن کسی، یعنی ارتباط جنسی برقرار کردن. این لغت در موارد دیگر نیز به همین معنی به کار رفته است.

ابراهیم باز پس داد و گوسفندان، گاوان و غلامان بسیاری به ابراهیم بخشید.
ساره، در وقتی که خداوند به او وعده داده بوده حامله شد. پسری زائید و او را اسحق نام نهادند. ابراهیم به هنگام ولادت اسحق صدساله بود. در روزی که اسحق را از شیرمادر بازگرفتند، ابراهیم مجلس ضیافتی برپا کرد. در آن مجلس، ساره، اسمعیل را دید که خنده و مسخرگی می کرد. از ابراهیم خواست تا اسمعیل و مادرش هاجر را از خانه بیرون کند.

«بامدادان ابراهیم برخاسته نان و مشکى از آب گرفته به هاجر داد و آن هارا بردوش وی نهاد و او را با پسرش روانه کرد. پس هاجر رفت و در بیابان بئر شبع (Beer Sheba)، می گشت. چون مشک آب تمام شد، پسر را زیر بوته ای گذاشت و خود به مسافت تیر پرتابی رفته و در مقابل وی نشست تا موت پسر را نبیند. آواز خود را بلند کرد و گریست. خداوند آواز پسر و مادر را شنید و از آسمان هاجر را ندا داد و پرسید تو را چه می شود؟ برخیز و پسر را برداشته او را به دست خود بگیر. زیرا که از او امتی عظیم به وجود خواهم آورد. خدا چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفته مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشتید. خدا با آن پسر بود و در صحرای فاران ساکن شد و مادرش زنی از سرزمین مصر برای او گرفت.» پیدایش ۲۲/۱۴-۲۱

ابراهیم، پس از آن، سال های بسیاری در فلسطین زندگی کرد. خداوند او را امتحان نمود و از او خواست تا یگانه فرزند خود، اسحق را بر یکی از کوه هائی که به او نشان خواهد داد ببرد و قربانی سوختنی بگذراند. ابراهیم، با منادان با دوتن از نوکران خود و الاغی با بار هیزم به طرف کوه حرکت کرد. در نیمه راه از نوکران کناره گرفت و تنها با پسر خود و بار هیزم از کوه بالا رفت. وقتی به مکانی که خداوند به او نشان داده بود، رسید، پسر خود را بست و بالای توده هیزم گذاشت. دست خود را دراز کرد تا کارد را بردارد و سر اسحق را ببرد، که دو فرشته خداوند از آسمان ندا دادند و به او امر کردند که دست از پسر بردارد. پیدایش ۲۲/۱۲-۱۱

«خداوند به ابراهیم گفت چون یگانه پسر خود را از من دریغ نداشتی، هراپنه تو را برکت دهم و ذریه تو را کثیر گردانم.» پیدایش ۲۲-۱۶

۱ - بئر شبع ناحیه ایست در جنوب فلسطین در ۴۵ کیلومتری اورشلیم.

آنگاه ابراهیم قوچی را که در عقب او در بیشه ای به شاخ های خود گرفتار شده بود، گرفت و آن را عوض پسر، قربانی سوختنی گذراند و آن موضع را یهوه یسری (Yehovah yireh) (محلّی که یهوه دیده خواهد شد) نامید.

ساره در قریه اربع (Arbaa) در حبرون مرد و ابراهیم او را در صحرای مکفیله در مقابل نمری در زمین کنعان دفن کرد. ابراهیم، خادم خود را به موطن اجدادی خود، اور، فرستاد و یکی از دختران ملکه، همسر بنوئیل بن ناحور، Bethuel برادر خود را برای اسحق به زنی گرفت.

ابراهیم، پس از فوت ساره، زن دیگری گرفت و دارای شش فرزند شد. ولی تمام مایملک خود را در کنعان به اسحق بخشید و به پسران دیگر، عطایاتی از آنچه در شرق داشت داد و آنان را به آن دیار روانه نمود.

ابراهیم هنگام فوت ۱۷۵ سال داشت که:

«در کمال شیخوخت پیر و سیر شد و مرد و به پدران خود مدح شد و پسرانش اسمعیل و اسحق او را در مغاره مکفیله (Mac- phelah) در صحرای عفرون دفن کردند.»
پیدایش ۸-۲۵

۱ - تورا، ابراهیم را نیای قوم یهود و مهم ترین شخصیت مذهبی بنی اسرائیل معرفی می نماید. او اولین نبی یهود است که یهوه با او ارتباط مستقیم برقرار کرد و از رو برو با او سخن گفت. مسلمانان، ابراهیم را پدر مؤمنان و دوست خدا می دانند و معتقدند که ابراهیم یکتا پرست بوده است. در صورتی که خود تورا چنین ادعائی نمی کند. حقیقت مطلب این است که قوم یهود تا زمان اسارت در بابل هیچگاه یکتا پرست نبوده اند. جمله ای که در سرفصل دین یهود، از تورات نقل شد، از وجود خدایان متعدد که در آن زمان به عقیده پژوهشگران به هفتاد خدا می رسیده، حکایت می کند.

۲ - در این که آبا ابراهیم، حقیقتاً روزی وجود مادی داشته و زندگی می کرده و با آن که ساخته افکار و تخیلات نویسندگان افسانه پرداز یهود است، بین محققان اختلاف نظر وجود دارد. غالب پژوهشگران در این نکته متفقند که به فرض قبول وجود ابراهیم در ۴۰۰۰ سال قبل، مسائل ناشناخته درباره او به حدی است که اطلاعات بسیار مختصر تورا را فاقد هرگونه ارزش تاریخی می نماید و نمی توان، تنها از برای

نوشته های توره، ابراهیم را پدر بنی اسرائیل نامید. در سراسر زندگی ۱۷۵ ساله ابراهیم به يك نام آشنا در تاریخ، برخورد می کنیم تا بتوان ارتباطی با داستان زندگی ابراهیم برقرار نمود. حتی نام فرعونى که ابراهیم زن خود را به حرم او فرستاد و از دولت سرار صاحب خدم و حشم فراوان شد، در توره برده نشده است. مطالبی که بیش از هزار و اندی سال پس از مرگ او، تنها براساس روایات و خاطره ها، جمع آوری و نوشته شده، مسلماً از نسبان حافظه، راویان برگزیده و نویسندگان نیز برای پرکردن نکات فراموش شده و بزرگتر جلوه دادن شخصیت ابراهیم، به نوبه خود داستان هائی بر زندگی حقیقی او افزوده اند و او را به صورت یکی از قهرمانان بزرگ تاریخ بشریت درآورده اند.

۳ - اگر پیرایه های اضافی و اعتقادات افراطی مذهبی توره را به کناری بزنیم و وجود ابراهیم را نیز قبول کنیم، می بینیم که ابراهیم نیز مردی عادی به مانند یکی از هزارن افراد قبائل صحرائنشین بوده که باید، برادرزاده و زن خود از اور به حران مهاجرت کرد. پس از فوت پدر، ریاست قبیله کوچک چند نفری به او به وراثت رسید. در اثر فشار اقوام مهاجم و یا در طلب مرتع و چراگاه بهتر، به کنعان کوچ کرد، به علت خشکسالی شدید به مصر رفت و برای حفظ جان و مال خود، سارا را به حرم فرعون فرستاد. پس از مدتی اقامت در مصر دوباره بازن خود و تمام دارائی که در مصر به دست آورده بود، به کنعان بازگشت. چون زنش نازا بوده با کنیز زنش هم خوابه شد و صاحب پسری گردید. برحسب اتفاق، زن او نیز برای او پسری آورد.

این وقایع در زندگی هر صحرا نشینی امکان وقوع دارد و چیز غیر عادی به نظر نمی رسد. از نظر مذهبی نیز، ابراهیم تابع عقاید محیط زیست خود بوده و در دورانی که در جلگه بین النهرین زندگی می کرده، به خدای ال که مورد پرستش اجتماع او بوده، معتقد بوده است. و وقتی به نواحی کوهستانی کوچ کرد، بنا به سنت زمان و مبادله شعائر و آداب مذهبی که در آن دوران بین قبائل رایج بوده، به الشدای (El shaddi)، (خدای کوهستان)، ایمان آورده و او را پرستش می کرده است. کوشش توره با نقل این این جمله به وکالت از طرف خدا:

«من به ابراهیم و اسحق و یعقوب به نام واقعی خود معروف نشدم و آن ها مرا الشدای می نامیدند.» خروج ۲-۶، برای برقراری ارتباط بین الشدای و یهوه و دادن قدمت تاریخی به یهوه است. در صورتی که این دو خدا در دو ناحیه مختلف، یعنی کنعان

و سینا، به عنوان خدایان قبیله ای از طرف عشیره های مختلف، مورد پرستش بوده اند.

۴ - اگر گفته های توراه درباره حوادث ماورا الطبیعه از قبیل ورود خدا به خیمه ابراهیم، غذا خوردن و مذاکرات خصوصی دو نفره را از مجموع سرگذشت ابراهیم حذف، و داستان زندگی ابراهیم را بدون تعصبات مذهبی بر رسی نمائیم، به این نتیجه می رسیم که هدف از پرداختن داستان به صورتی که در توراه آمده است، یافتن قهرمانی برای متصل نمودن شجره و نسب تمام یهودیها به نقطه واحد و ایجاد هویت تاریخی و برادری در بین آنها بوده است و الا ارائه شجره نامه کامل بازماندگان ابراهیم نسل به نسل و با ذکر نام و نشان در هزار سال بعد از زمانی که تصور می رود آن ها در آن زمان زندگی می کرده اند، نمی تواند حقیقت داشته باشد. اکتشافات باستان شناسی نیز روایت شیوخ را به نحوی که در توراه آمده تأیید نمی کند.

۵ - در بند دوازده از باب ۱۶ سفر پیدایش می نویسد:

«غروب آفتاب، خواب سنگین و غمیقی به ابراهیم عارض شد و تاریکی و وحشت بر او غالب آمد. خدا به ابراهیم گفت، بدان که اعقاب تو در کشوری که متعلق به آن ها نیست غریب خواهند بود. و زیر سلطه بیگانگان در خواهند آمد و مدت چهارصد سال زیر شکنجه و فشار خواهند بود. ولی من ملتی را که بر آن ها فشار می آورد به سزای خود می رسانم و آن ها با ثروت بسیار از آن محل خارج خواهند شد.»

بنا به نوشته تورات، ابراهیم در اواخر قرن بیستم، و موسی در قرن پانزدهم قبل از میلاد، می زیسته اند. بدین ترتیب ابراهیم خواب حادثه ای را می بیند که در حدود پانصد سال بعد، برای دیگران اتفاق خواهد افتاد. مطلبی که کمتر عقل سلیمی که گرفتار تعصبات مذهبی نشده باشد، می تواند آن را تأیید کند. رؤیا عبارتست از انعکاس تفکرات روزمره انسان در زندگی حقیقی. اثراتی که این تفکرات در حافظه، شخص و ضمیر باطن او می گذارند، گهگاه به صورت رؤیا در بستر خواب تجلی می کند و انسان با وقایعی آشنا می شود که در زندگی حقیقی او و عالم بیداری امکان تحقق ندارد. از آنجا که رؤیاء زائیده تفکرات مغزی شخص است، به هیچوجه نمی تواند از محدوده دوران حیات و اندیشه های شخص فراتر رود. و این که شخصی خواب حادثه ای را ببیند که قریب ۵۰۰ سال بعد، برای دیگران اتفاق خواهد افتاد، به داستان های نقالی و پیشگونی های رمالان بیشتر شباهت دارد تا به يك حقیقت علمی.

مثال‌فانه از این گونه رؤیاها در کتب آسمانی بسیار دیده می‌شود. معتقدین به آن آئین از فرط تعصب، این تخیلات افسانه‌ای را به عنوان حقیقت مسلم و تجلی اواصر الهی می‌پذیرند.

۶ - بنا بر نوشته، توراه، ابراهیم در معیت پدرش، تراخ، برادرزاده اش لوط و زنش سارا، از اور بین النهرین به حران مهاجرت کرد و پس از فوت پدر به کنعان رفت. اندکی بعد، لوط نیز در طلب چراگاه بهتر به سوی اردن حرکت کرد. توراه بدون توجه به این مطلب که سارا نازا بوده و ابراهیم اولادی نداشته است، در دوباب بعد، ابراهیم را با ۳۱۸ مرد جنگی به مصاف «کدرلامره» می‌فرستد، او را شکست می‌دهد و لوط را از اسارت آزاد می‌نماید.

جمع آوری ۳۱۸ مرد جنگی، تنها در قبایلی امکان داشته که تعداد افراد آن حداقل از دوهزار نفر تجاوز می‌کرده، نه يك خانواده دو نفری و تعداد معدودی خدمه. پ - یعقوب:

یعقوب شخصیتی است که نام خود را به قبیله یهود می‌بخشد. قبل از او یهودی‌ها هنوز هویت خاصی نیافته بودند و نامی از بنی اسرائیل و یا نام دیگری در بین نبوده است.

اسحق دو پسر دو فلز، به نام‌های عیسو (Esau) و یعقوب (Jacob) داشت. پسر نخست به شکار و یعقوب به شیبانی مایل بودند. چون روزهای عمر اسحق به شمارش افتاد و کور شد، به پسر بزرگتر گفت، تا غذائی از گوشت شکار که بسیار مورد علاقه اش بود، فراهم کند تا او را برکت دهد و جانشین خود کند. ام‌اریکا (Rebekah)، همسر اسحق که به یعقوب علاقه بیشتری داشت و مایل بود که او جانشین پدر شود، تمهیدی کرد و خوراکی از گوشت بزغاله فراهم آورد و یعقوب را با ظرف غذا پیش پدر فرستاد. اسحق به تصور این که عیسو با خوراکی از گوشت شکار آمده، یعقوب را برکت داد. وقتی عیسو از شکار بازگشت و غذای مورد علاقه، پدرش را نزد پدر برد، تمهید یعقوب برملا شد. عیسو قصد جان او کرد. مادر یعقوب از ترس این که مبادا بین دو برادر جنگی درگیرد، یعقوب را به مشرق نزد برادران خود فرستاد. یعقوب مدت بیست سال در خدمت دانی خود به شیبانی مشغول بود و با دو دختر او ازدواج کرد. سپس با زنان و پازده فرزندان و اموالی که طی مدت بیست سال خدمت به دست آورده بود، به کنعان

بازگشت. برادرش عیسو، با چهارصد سوار بدین او آمد. یعقوب مایمك خود را به در قسمت کرد و هر يك را به جهتی فرستاد. تا اگر عیسو قسمتی از آن را تصاحب کند نیمه دیگر به سلامت بماند. خود یعقوب، تنها در خیمه ماند. توراه، داستان کشتی گرفتن یعقوب با خدا را در آن شب چنین می نویسد:

«مردی با وی تا طلوع فجر کشتی گرفت. چون دید که بر یعقوب غلبه نمی یابد ضربه ای به کف ران او وارد آورد. تهبگاه یعقوب در اثر ضربه فشرده شد. آن مرد گفت: «مراها کن زیرا فجر نزدیک است. یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکم. آن مرد گفت: «نام تو چیست؟ گفت: یعقوب. گفت: از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود. بلکه «اسرا ایل» خواهد بود. (۱) زیرا که تو با خدا و انسان ها مبارزه کردی و نصرت یافتی. یعقوب اسم او را پرسید. او گفت: اسم مرا چرامی پرسی؟ او یعقوب را برکت داد. یعقوب آن محل را پنی ایل (Peni el) (چهره، خدا)، نام نهاد. زیرا که خداوند را از روبرو و چهره به چهره دیدم و روح من رستگار است. حورشید بلند بود. وقتی که یعقوب از پنی ایل لنگان لنگان دور می شد.» پیدایش ۲۴/۳۱-۳۲

عیسو با آغوش باز برادر را پذیرفت و یعقوب در سیشم (Sichem) مسقر شد. خداوند بار دیگر بر یعقوب ظاهر شد و یعقوب در جایی که با خدا صحبت کرده بود، ستونی برپا داشت و آن را به روغن و خون تذهین کرد و آن مکان را بیست ایل (Beth - el) (خانه، خدا) نامید. پیدایش ۱۴-۳۵

یعقوب در کنعان در زمین پدران خود سکونت کرد. او یوسف را بیش از سایر پسران خود دوست می داشت و برای او ردائی بلند ساخت. شبی یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجد می کردند. او پلرو برادران خود را از خوابی که دیده بود آگاه کرد. پدرش او را توبیخ نمود:

۱ - نکته شایان توجه در نام جدیدی که بهوه به یعقوب می دهد وجود کلمه «ایل» در آخر اسم اوست. بین قبایل سامی رسم بر این بود که برای نیمن و تبرك نام خدا را بعد از اسم شخص اضافه می کردند و مثلاً او را حبیب الله، روح الله، عبدالله، و امثال آن می خواندند. در اسمی که بهوه برای یعقوب انتخاب نموده نیز، این سنت رعایت شده و نام خدا بر اسم جدید او اضافه گردیده است. تا وابستگی یعقوب به «ایل» خدای مورد پرستش مردم خاور نزدیک ثابت گردد. همین نشان وابستگی در اسم، «اسمع ایل» فرزند ابراهیم و هفت فرشته مقرب درگاه بهوه نیز مشاهده می شود.

«ایں چه خوابی است که تو دیده ای؟ آیا من و مادرت و برادرانت خواهیم آمد و تو را بر زمین سجده خواهیم کرد.» پیدایش ۱۰-۳۷

برادرانش بر او حسد بردند و از او کینه به دل گرفتند. وقتی که پسران یعقوب برای چرای گوسفندان رفته بودند، یعقوب، به یوسف گفت:

«بیا تا تو را نزد برادرانت بفرستم. الان برو و سلامتی ایشان و سلامتی گله را بین و نزد من خبر بیاور.» پیدایش ۱۴-۳۷

«وقتی برادران یوسف او را از دور دیدند، با هم توطئه کردند که او را بکشند و به یکی از چاه ها بیندازند و به پدرشان بگویند جانوری درنده او را خورده.» پیدایش ۲۰-۳۷

لیکن برادر بزرگتر او روبن (Reuben) ایشان را از این کار منع کرد و گفت:

«خون او را مریزید او را در چاهی که در صحرا هست بیندازید.» پیدایش ۲۲-۳۷

به محض رسیدن یوسف، ردای او را از تن او بیرون کردند و او را در چاه انداختند.

«اما چاه خالی و بی آب بود.» پیدایش ۲۵-۳۷

ناگاه قافله ای از اسمعیلیان را که از جلعاد (gilead) می آمد، دیدند. یوسف را از چاه بیرون کشیدند و به بیست پاره نقره او را به کاروانیان فروختند. چون روبن بازگشت و یوسف را در چاه ندید، جامه خود را درید. آنگاه برادران بزی را کشتند و خون آن را بر روی ردای یوسف ریختند و آن را نزد پدر آوردند و گفتند:

«ما آن را در بیابان یافته ایم. حتما جانوری درنده او را خورده است. یعقوب رخت خود را پاره کرد و روزهای بسیاری برای پسر خود ماتم گرفت.» پیدایش ۳۴-۳۷

اسمعیلیان یوسف را به مصر بردند و به پوطیفار (Potiphar) فرمانده گارد مخصوص فرعون فروختند. یوسف در نظر پوطیفار التفات یافت و تمام ماملک خود را به دست او سپرد. یوسف خوش اندام و نیکو منظر بود. زن پوطیفار بر او نظر انداخت و از او خواست تا با او هم خوابه شود. اما یوسف ابا می نمود. هر روزه این سخن به یوسف می گفت و او به گوش نمی گرفت تا با او بخوابد. (۱)

۱ - اختلافات بزرگی که در داستان یوسف و سایر داستان های مذکور در تورا، در مقایسه با داستان های قرآن دیده می شود، ناشی از انحرافات است که در طی چند قرن، در اثر دهان به دهان شدن داستان ها بوجود آمده است.

«روزی که یوسف به خانه آمد تا به شغل خود بپردازد، از اهل خانه کسی در خانه نبود. پس زن پوطیفار جامه او را گرفت و گفت با من بخواب. اما یوسف جامه خود را به دستش رها کرد و گریخت. زن مردان خانه را صدا کرد و به آنان گفت نگاه کنید، شوهرم مرد عبرانی را نزد ما آورده تا ما را مسخره کند. نزد من آمد تا با من بخوابد چون به آواز بلند فریاد کردم، جامه خود را نزد من گذاشت و فرار کرد و بیرون رفت.» (۱) پیدایش ۱۸/۱۱ - ۳۹

وقتی پوطیفار داستان زن را شنید، خشمگین شد و یوسف را به زندانی که اسیران فرعون را در آنجا بسته بودند، انداخت. داروغه زندان بر او رحمت آورد و همه زندانیان را به دست یوسف سپرد. در زندان، خیابان مخصوص فرعون و رئیس ساقیان هریک خوابی دیدند و تعبیر آن را از یوسف درخواست کردند. یوسف به خیابان فرعون گفت:

«پس از سه روز فرعون او را بر سر دار کند و مرغیان گوشت او را بخورند.» پیدایش ۱۹-۴۰ و به رئیس ساقیان گفت که پس از سه روز فرعون او را آزاد خواهد کرد و به منصب پیشین خویش بازخواهد گشت و از او خواهی کرد: «هنگامی که برای تو نیکو شود مرا باده کن و به من احسان نموده احوال مرا نزد فرعون بگو و مرا از این خانه بیرون آور.» پیدایش ۱۴-۴۰

لیکن رئیس ساقیان یوسف را فراموش کرد. دو سال بعد، فرعون خوابی دید که بر کنار نهری ایستاده ناگاه هفت گاو نر خوب صورت و فربه از نهر برآمدند و درمرغزار شروع به چرا کردند. سپس هفت گاو بدصورت لاغر اندام در عقب آن ها از نهر بیرون آمدند و هفت گاو فربه و چاق را خوردند. فرعون از خواب بیدار شد. بار دیگر به خواب رفت. خواب دید هفت سنبله پر و نیکو بویک ساقه گندم می روید و سپس هفت سنبله لاغر و پژمرده بعد از آن روئید و هفت سنبله پر و فربه را فرو برد. فرعون از خواب بیدار شد و حکیمان و جادوگران را برای تعبیر خواب احضار کرد. ولی همه در تعبیر آن درماندند. رئیس ساقیان به پادشاه یوسف افتاد و جریان را به استحضار فرعون رساند. «آنگاه فرعون فرستاد یوسف را خواست. یوسف صورت خود را تراشید. رخت خود را عوض کرد و به حضور فرعون رفت. فرعون خواب خود را به یوسف گفت.» پیدایش ۱۴-۴۱

یوسف به فرعون گفت:

«هر دو خواب فرعون یکی است. خدا از آنچه خواهد کرد فرعون را خبر داده است. هفت گاو فربه، نشانه هفت سال فراوانی بسیار در تمام زمین مصر است. و هفت گاو لاغر زشت که در عقب آن ها برآمدند، نشانه هفت سال قحطی می باشد. چون خواب به فرعون دومرتبه مکرر شده، این است که این حادثه از جانب خدا مقرر شده و خدا به زودی آن را پدید خواهد آورد. پس اکنون فرعون می باید مردی بصیر و حکیم را پیدا نموده او را بر زمین مصر بگمارد. در هفت سال فراوانی، خمس از زمین بگیرد. غله را زیر دست فرعون ذخیره نماید تا خوراک برای هفت سال قحطی که در زمین مصر خواهد بود، ذخیره شود. پس این سخن به نظر فرعون و به نظر همه بندگانش پسند آمد. فرعون به بندگان خود گفت: آیا کسی را مثل این توانیم یافت. مردی که روح خدا در دست اوست. فرعون به یوسف گفت: چون که خدا کل این امور را برای تو کشف کرده است، کسی مانند تو بصیر و حکیم نیست. تو برخانه من باش و تمام ملت گوش به فرمان تو خواهند بود. فقط تخت شاهی من مافوق تو خواهد بود. فرعون انگشتر خود را از دست خویش بیرون کرد و بر دست یوسف گذاشت. و او را بر ارابه دومین خود سوار کرد و او را به نام «صافناث فعنج» (Zaphenath neach) نامید. اسنات (Asenath) دختر «پوتی فرا» (Poti - phera) کاهن معبد اون (On) را به زنی به او داد. پیدایش ۴۶ / ۲۵-۴۱

هفت سال فراوانی گذشت و سال های قحطی فرا رسید. ولی در مصر نان فراوان بود. یوسف انبارها را گشود و غله به مصریان فروخت. یعقوب به پسران خود گفت به مصر بروند و از آنجا غله بخرند. ولی از فرستادن بنیامین برادر تنی یوسف خودداری کرد. پسران یعقوب نزد یوسف آمدند و بر او سجده کردند. یوسف آنان را شناخت، ولی خود را بیگانه نمود. با آنان به درستی سخن گفت و به جرم جاسوسی به زندان انداخت. پس از سه روز به این شرط با آزادی آنان و فروش غله موافقت کرد، که یکی از برادران به عنوان گروگان در مصر بماند و بقیه به کنعان مراجعت کنند و برادر کوچک تر را با خود به مصر بیاورند. برادران بایکدیگر لجوا کردند و از رفتاری که درباره یوسف نموده بودند به زبان عبری اظهار پشیمانی کردند. غافل از آن بودند که یوسف همه سخنان آنان را می فهمد. یوسف دستور داد تا جوال های ایشان را از غله پر کنند و کیسه پول هر يك را در جوال گندم او قرار دهند. وقتی برادران یوسف نزد پدر رسیدند، آنچه برایشان گذشته بود حکایت کردند. از پدر خواستند تا برای نجات برادری که در

مصر گروگان گذاشته اند، بنیامین را در سفر آتی همراه آنان بفرستند. یعقوب ابتدا از انجام این امر ابا نمود ولی چون قحطی ادامه یافت و غله های خریداری شده مصرف شد، با وساطت یهودا که ضمانت کرد بنیامین را به سلامت باز گرداند، با فرستادن او همراه برادرانش به مصر موافقت نمود و مقداری از محصولات محلی را نیز به عنوان ارمغان برای «آن مرد» فرستاد. وقتی به مصر رسیدند، یوسف آنان را به خانه خود برد و به آنان غذا داد و پذیرائی کرد. ولی از اظهار آشنائی خودداری نمود. دستور داد تا عدل های آنان را از غله پر کنند و نقدینه هرکس را در دهانه عدلش بگذارند و جام نقره او را نیز در دهانه عدل برادر کوچک تر پنهان کنند و آنان را روانه کنعان نمایند. پسران یعقوب هنوز مسافتی از شهر دور نشده بودند که یوسف غلامان خود را به نجسس جام نقره مفتوده فرستاد. چون جام را در عدل برادر کوچک یافتند، او را به جرم دزدی دستگیر کردند. بقیه برادران نیز به شهر بازگشتند. یهودا بر زمین افتاد و با تضرع و زاری به یوسف گفت، که پدر پیرشان يك فرزند خود را که برادر کهنتر بنیامین بود، از دست داده است و اگر آنان بدون همراه بردن بنیامین بازگردند، مسلماً پدر از غصه خواهد مرد. او که برای سلامت بازگرداندن بنیامین ضمانت نموده است، برای همیشه نزد پدر مقصر خواهد بود. او حاضر است به غلامی برای همیشه در مصر بماند و بنیامین به نزد پدر برگردد. پیدایش ۳۴ / ۲۱ - ۴۴

یوسف تمام حضار را بیرون فرستاد. سپس خود را به برادران شناساند. و به آنان گفت تا به کنعان باز گردند. پدر و اهل خانه را همراه بیاورند و در مصر اقامت کنند. روح یعقوب، از دیدن ارايه هائی که یوسف برای بردن او فرستاده بود، زنده شده یعقوب به بتر شیع مسافرت کرد و قربانی برای خدا گذراند.

«خدا در رؤیای شب به اسرائیل خطاب کرد و گفت، ای یعقوب من خدا هستم. خدای پدرت. از فرود آمدن به مصر نترس، من هم با تو به مصر خواهم آمد.» (۱)

۱ - در نسخه جدید ترجمه توراه که در حکومت جمهوری اسلامی در ایران تجدید چاپ شده است، برای آن که ارتباطی بین یهود و الله برقرار و قدمت تاریخی به الله در سرزمین یهود داده شود، این جمله به این ترتیب نوشته شده است:

«خدا در رؤیای شب به اسرائیل خطاب کرد و گفت ای یعقوب، یعقوب گفت لبیک، گفت من هستم الله خدای پدرت. از فرود آمدن به مصر نترس.» نظیر همین تغییر در ترجمه جملات دیگر توراه نیز دیده می شود.

یعقوب با تمامی فرزندان و اولاد خود به مصر آمد و در ناحیه رامس مستقر شدند.

«همه نفوسی که با یعقوب به مصر آمدند که از صلب او پدید شده بودند سوای زنان پسران یعقوب، ۶۶ نفر بودند و پسران یوسف که برایش در مصر زائیده شدند، دو نفر بودند. پس جمیع نفوس خاندان یعقوب که به مصر آمدند، هفتاد نفر بودند.»
پیدایش ۲۶-۴۶

چون قحطی شدیدتر شدو نقره در ارض مصر و کنعان برای خرید غله باقی نماند، یوسف به مردم گفت تا مواشی خود را بیاورند و به عوض مواشی به آنان غله فروخت. سال بعد که نقره و مواشی نمانده بود، زمین زراعتی دهقانان را در مقابل بنر خرید و زمین مصر از آن فرعون شد.

یوسف به قوم گفت: «اینک امروز شما را و زمین شما را برای فرعون خریدم. این بنر برای شماست و شما می توانید زمین را بکارید و چون حاصل برداشت شود، یک خمس به فرعون بدهید و چهار سهم از آن شما باشد. برای خوراک شما و اهل خانه شما و برای بنر زراعت سال آتی. پس یوسف این قانون را بر زمین مصر تا امروز قرارداد که خمس از آن فرعون باشد.» (۱) پیدایش ۲۷/۲۳-۴۷

یعقوب وصیت کرد، که چون با پدرانم بخوابم جسد مرا برداشته در صحرای مکفیله در کنار پدرانم دفن کنید. یعقوب ۱۴۷ سال داشت که به قوم خود ملحق شد. یوسف طبق وصیت پدر، جسد او را در کنعان به خاک سپرد. یوسف صد و ده سال زندگی کرد و قبل از فوتش از بنی اسرائیل خواست و آنان را سوگند داد که هرآینه خداوند به آنان تفقد نمود و به زمینی که به ابراهیم و اسحق وعده داده شده رفتند، استخوان های او را نیز از سرزمین مصر با خود ببرند.

۱ - داستان یوسف از جمله افسانه هائی است که با اندکی تعمق، ساختگی بودن آن به وضوح به چشم می خورد. اصولا مطالبی که درباره ارتفاع ناگهانی یوسف تا

۱- قانونی که در تورا در داستان یوسف آمده بعدها در اسلام مآخذ تقسم غنایم قرار گرفت (انفال- ۴۲).

درجه، خدپوی مصر بیان شده است، نمی تواند عملا وقوع یافته باشد. نویسندگان داستان یوسف یا با معتقدات دینی مصریان بیگانه بوده و با این بخش را نادیده گرفته اند، تا بتوانند افسانه، شیرینی را بیافرینند و الا هرگز از قول فرعون حکایت نمی کردند:

«آیا کسی را مثل این مرد می توانیم پیدا کنیم که روح خدا در او باشد.»
فراعنه مصر، خود را خدای زنده روی زمین می پنداشتند و مقام مذهبی خود را آنقدر والا تصور می کردند که می توانستند به دلخواه خود خدایان مورد پرستش مردم را مورد عنایت و یا بی مهری قرار دهند و یا اصولا از درجه خدائی معزول کنند. مردی که به خود او تلقین شده که خدای ابناء بشر است و با استبداد کامل حکمرمائی می کند، امکان ندارد قدرت خدائی خود را بایک بنده عبری که به اتهام تجاوز به همسر مالک خود زندانی شده، تقسیم نماید و او را فرمانروای کامل اختیار مصر کند. آن هم تنها به علت تعبیر خوابی که احتمالا در هفت سال دیگر به وقوع خواهد پیوست. اصولا تعصبات ملی مصری به بیگانگان اجازه نمی داد در دستگاه های دولتی به مقامات بالادست یابند، چه رسد به آن که نفر دوم از نظر قدرت کشور داری و شخص بعد از فرعون، خدای مصری ها محسوب گردد.

۲- در این افسانه نیز، مانند سایر افسانه هائی که توراها کوشش می نماید تا آن ها را تاریخی جلوه دهد، مسائلی را که با تاریخ حقیقی ارتباط پیدا می کند مبهم و تاریک باقی می گذارد. چنان که نامی از فرعونى که یوسف در زمان او به صدارت مصر رسیده است، دیده نمی شود ولی نام بوطفقار رئیس گارد مخصوص فرعون را که فاقد هرگونه ارزش تاریخی است، چندین بار تکرار می کند. تابه داستان صورت تاریخی ببخشد. در تاریخ مدون مصر از هفت سال قحطی مداوم و مالکیت فرعون بر تمام اراضی مزدوعی و احشام زارعین، هیچگونه اثری نیست.

۳- توراها در بند ۱۱ از باب چهل و هفتم سفر پیدایش می نویسد:
«یوسف، پدر و برادران خود را سکونت داد و ملکی در زمین مصر در نیکوترین زمین، یعنی در ارض رعمرس (Rameses)، چنانکه فرعون فرموده بود، به ایشان ارزانی داشت.»

تاریخ ورود یعقوب به خاک مصر بر حسب اطلاعاتی که توره در اختیار می گذارد، به طور دقیق سال ۱۸۶۷ قبل از میلاد عیسی می باشد. بنا به نوشته توره مدت اقامت بنی اسرائیل در مصر ۴۳۰ سال بود و ساختمان معبد سلیمان نیز در ۴۸۰ سال پس از خروج بنی اسرائیل از مصر، و در سال چهارم سلطنت سلیمان آغاز شد. آغاز سلطنت سلیمان دقیقاً به سال ۹۶۱ قبل از میلاد بوده است. بنا براین

$$۱۸۶۷ = ۴۳۰ + ۴۸۰ + ۴ - ۹۶۱$$

ولی درچنین تاریخی ناحیه ای به نام رامسس هنوز در مصر به وجود نیامده بود. رامسس چند قرن بعد متولد شد و به ایجاد ناحیه ای از مصر به نام خود دست زد. ۴- توره، یوسف را به عنوان یکی از قهرمانان بزرگ قوم یهود بوجود آورد و داستان را به رنگ های جذاب و گیرا جلا بخشید تا برافتخارات قوم یهود بیافزاید. ضمناً بین بنی اسرائیل که در زمان ابراهیم در کنعان زندگی می کردند، و یهودیانی که بعداً توسط موسی از مصر بیرون آورده شدند، رابطه ای برقرار می سازد و راه را برای قدرتنمایی و نمایش معجزات یهوه در مصر هموار کند. عدم ذکر اسناد و شواهد تاریخی و سکوت مطلق و مدت ۴۳۰ ساله یهوه، پس از فوت یوسف تا ظهور موسی، غالب پژوهشگران را معتقد کرده است که اصولاً چنین قومی در چنان دوره و زمانی، در مصر وجود نداشته و آنچه بعدها در سرزمین کنعان به نام بنی اسرائیل شناخته شد، مخلوطی از قبایل صحرائین و مردم طبقات پائین اجتماع و فاقد حق مالکیت به نام ابیروها (Hebrews) بودند که برضد حکام وقت قیام کردند و پس از قرن ها مبارزه بالاخره جانشین آنها شدند و دولتی تشکیل دادند. نام عبرانی نیز از نام همین دسته از مردم گرفته شده است.

فصل دهم:

موسی

«یوسف و همه برادرانش مردند و بنی اسرائیل بارور و کثیر و زورآور شدند. فرعون بنی دیگر بر مصر برخاست که یوسف را غی شناخت. به قوم خود گفت همانا قوم بنی اسرائیل از ما زیاده و زورآورترند. باید با ایشان با سیاست رفتار کرد، و از اردیاب نسل آنان جلوگیری نمود تا اگر جنگی واقع شود، برای شکست دادن ما به دشمنان ما نیبوندند.» خروج ۱۱-۱

فرعون به قایله های عبرانی (Hebrews) که یکی به نام شیفر (Shiphrah)، و دیگری به نام فوعه (Phuah)، موسوم بودند، امر کرد تا نوزادان اسرائیلی را اگر پسر باشد بکشند و دختران را زنده نگه دارند. ولی قایله ها که از خدا می ترسیدند، از فرمان فرعون اطاعت نکردند. سپس فرعون این مأموریت را به تمامی ساکنان مصر محول کرد تا نوزادان اسرائیلی را به رودخانه بیاندازند.

«مردی از خاندان لوی (Levi)، یکی از دختران طائفه لوی را به زنی گرفت. آن زن حامله شد و پسر زائید. چون او را نیکو منظر یافت وی را سه ماه پنهان کرد. چون نتوانست او را بیشتر در خفا نگه دارد، سیدی ار می برای او ساخت. درون آن را به قیر و زفت اندود کرد. طفل را در آن نهاد و در نیزارهای کنار رود نیل رها نمود. خواهرش از دور ایستاد و مراقب بود تا چه اتفاقی خواهد افتاد. دختر فرعون که به اتفاق همراهان برای آب تنی به کنارنهر آمده بود، سید را در میان نیزارها دید. مستخدمه خود را برای گرفتن سید فرستاد. چون سید را گشود، پسر بچه ای را دید که گریه می

می کند. پس دلش بروی سوخت و گفت این از اطفال عبرانیانست. «خروج ۶ / ۱ - ۲
خواهر نوزاد به دختر فرعون گفت:

«می خواهید که من يك دایه، عبری برای بچه جستجو کنم تا طفل را شیر
بدهد.» خروج ۲ - ۲

دختر فرعون به او اجازه داد. دختر به سراغ مادر طفل رفت. دختر فرعون به
مادر طفل گفت:

«این بچه را ببر شیر بده. من اجرت تو را می پردازم.» خروج ۹ - ۲
«زن بچه را گرفت و برد و بزرگ کرد. وقتی بزرگ شد، او را نزد دختر فرعون
آورد و برای دختر فرعون مثل پسر خود او بود. او را به نام موسی (Moses) نامید،
زیرا او را از آب بیرون کشیدم.» خروج ۱۱ - ۲

«وقتی موسی بزرگ شد، نزد برادران عبری (Hebrews) خود بیرون آمد و به
کارهای دشوار ایشان نظر انداخت. شخص مصری را دید که شخص عبرانی را که از
برادران او بود، می زند. پس به هر طرف نظر انداخت چون کسی را ندید آن مصری را
کشت و او را در ریگ پنهان نمود.» خروج ۱۳ / ۱۱ - ۲

روز دیگر که بیرون آمد، دومرد عبرانی (Hebrews) با هم منازعه می کردند.
پس به طالم گفت، چرا برادر تو همسایه خود را می زنی. مرد عبری گفت، کیست که تو
را بر ما حاکم ساخته. آیا می خواهی مرا نیز بکشی، چنانکه آن مصری را کشتی.
چون فرعون این ماجرا را شنید، قصد قتل موسی کرد. موسی از سرزمین فرعون به
طرف مدیان (Midian) گریخت و بر سرچاهی نشست. کاهن مدیان هفت دختر داشت
که آمده بودند تا از چاه آب بکشند و گله پدر خود را سیراب کنند. شبانان سر رسیدند
و آنان را از سر چاه دور کردند. موسی به حمایت دختران برخاست و گله آنان را
سیراب کرد. وقتی دخترها نزد پدر خود رعوئیل (Reu-el) بازگشتند، (۱) پدر از
آنان پرسید، چگونه امروز به این زودی برگشتید. گفتند مردی مصری ما را از دست
شبانان رهایی داد و آب را برای ما کشید و گله را سیراب کرد. پدر پرسید او کجاست؟
چرا او را ترك کردید وی را بخوانید تا نان خورد.» خروج ۲۱ / ۱۳ - ۲

۱ - در فصل سوم از سفر خروج نام کاهن مدیان، یثرو (Jithro) ذکر شده است.

«موسی راضی شد که با آن مرد ساکن شود و از صفوره (Zipporah) دختر خود را به موسی به زنی داد. آن زن پسری زائید و موسی او را جرشوم (Gershom) نام نهاد.» خروج ۲۲ / ۲۱ - ۲

موقعی که موسی گله پترو (Jithro)، پدرزن خود و کاهن معبد مدیان را می چراند، گله را به طرف بیابان برد و به کوه هورب (Choreb) کوه خدا نزدیک شد. موسی نگاه کرد و بوته مشتعلی دید که نمی سوزد. گفت:

«برویم و این امر عجیب را ببینیم که چرا بوته نمی سوزد.» خروج ۳ - ۳
«چون خداوند دید که موسی بدان جا نزدیک می شود، گفت: «ها موسی. موسی گفت: لبیک. خدا گفت: بدین جا نزدیک میا نعلین خود را از پاهایت بیرون کن. زیرا مکانی که در آن ایستاده ای سرزمین مقدس است. من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب. آنگاه موسی روی خود را پوشاند. زیرا ترسید به خدا نگاه کند. خدا گفت: «هرآینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم. من نازل شدم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم. به زمینی که شیر و عسل جاری است. جاتی که کنعانیان و هتیان و اموریان و فرزریان و حویان و یبوسیان ساکن هستند، ببرم. پس اکنون بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم و قوم بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری. موسی گفته من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم. خدا گفته البته من با تو خواهم بود و علامتی که تو را فرستاده ام این باشد که چون قوم را از مصر بیرون آوردی، خدا را براین کوه عبادت خواهی کرد.» خروج ۱۳ / ۴ - ۳

«برو پیران قوم را جمع کن، نزد فرعون مصر بروی و به او بگوئید یهوه خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده، بگذار تا سفر سه روزه به صحرا برویم تا برای یهوه خدای خود قربانی بگذرانیم.» خروج ۱۸ - ۳

«به فرعون بگو، خداوند می گوید اسرائیل پسر من و نخست زاده منست. به تو می گویم پسر مرا رها کن تا مرا عبادت نماید و اگر از رها کردنش ابا غمانی، همانا پسر تو، یعنی نخست زاده ات را می کشم.» خروج ۲۲ - ۴

وقتی که موسی به طرف مصر روانه شد، خداوند به او برخورد. چون موسی مختون نبود، یهوه به او حمله نمود و قصد کشتن او کرد. «صفوره سنگی نیز گرفت و

قلقه پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخت و گفت، تو مرا شوهر خون هستی.
پس یهوه موسی را رها کرد.» خروج ۲۷ / ۲۴ - ۴

موسی نزد پدر زن خود رفت و از او اجازه خواست تا به مصر باز گردد و به برادرانش ملحق شود و ببیند که آیا آن ها زنده هستند. هارون به استقبال موسی آمد و موسی او را از کلیه وقایع و دستورات یهوه با خبر کرد. هارون همه سخنانی را که یهوه به موسی گفته بود، به پیران بنی اسرائیل بازگو کرد.

موسی و هارون به نزد فرعون رفتند و از او به نام یهوه خواستند تا بنی اسرائیل را آزاد گذارد تا از مصر خارج شوند. فرعون نه تنها با تقاضای موسی موافقت نکرد، بلکه بر شدت عمل و فشار بر بنی اسرائیل نیز افزود. یهوه به قدرت نمائی متوسل شد و معجزاتی به ظهور رساند که در مبحث معجزات به تفصیل بیان گردید.

موسی در مصر، تنها مترجم افکار یهوه نزد فرعون بود. بزرگترین عملی که موسی در کار رسالت خود انجام داد، در دامنه کوه سینا پس از خروج بنی اسرائیل از مصر بود. موسی از این مرحله به بعد رابط مستقیم بین یهوه و قوم یهود است. موسی از کوه سینا بالا رفت. خداوند بر فراز کوه قوانین مربوط به خرید و آزاد کردن بندگان، قوانین مالکیت، آداب اجتماعی، تشریفات و شعائر مذهبی را به موسی گفت تا به قوم یهود برساند. موسی تمام دستورات و سخنان یهوه را نوشت و صبح روز بعد محرابی در پای کوه برای یهوه بنا کرد و قربانی های سوختنی گذراند. او نصف خون قربانیان را به عنوان نشانی از پیمان یهوه با قوم یهود بر روی محراب پاشید. یهوه به موسی گفت:

«از کوه بالا بیا تا من دستورات کتبی به تو بدهم. موسی به اتفاق هارون، یوشع (Joshua) و هفده تن از مشایخ اسرائیل از کوه بالا رفتند و خدای اسرائیل را دیدند. زیرپاهایش مثل آجری درخشان از یاقوت کبود و به صافی مثل الران بهشتی بود. او بر سروران بنی اسرائیل دست خود را دراز نکرد. آنها خدا را دیدند و خوردند و آشامیدند.» خروج ۱۱ / ۹-۲۴. خدا به موسی گفت، بیاتالوح های سنگی و احکام توره را که نوشته ام بتو بدهم. پس موسی به اتفاق یوشع از کوه بالا رفتند و چهل شبانه روز در کوه ماندند. بالای کوه، یهوه دستورات مربوط به ساختن خیمه ملاقات و تابوت میثاق، محراب، قربانی های سوختنی و کفاره ای، دستورات مربوط به لباس کاهنان و تشریفات که کاهنان باید رعایت نمایند، آداب مربوط به روز شنبه (Sabbath) را به

موسی ابلاغ و حتی نمونه خیمه ملاقات و صندوق میثاق را به او نشان داد. به علاوه:
«دو لوح سنگی که با انگشت خدا بر روی آن نوشته شده بود، به موسی داد.»

خروج ۱۸ - ۳۱. چون غیبت موسی در کوهستان طولانی شد، قوم یهود از هارون خواستند تا خدائی بر آن ها بسازد که در موقع کوچ پیشاپیش قبیله حرکت کند. هارون به آنان گفت تا غمام گوشواره ها و انگشتر هائی که به گوش و دست زنان خود داشتند، بیاورند. از آن ها گوساله ای طلائی ساخت و محرابی بنا کرد و قربانی های سوختنی تقدیم گوساله نمود. خداوند به موسی گفت:

«از کوه برو پائین زیرا قومی که تو از مصر خارج کرده ای فاسد شده اند.»
خروج ۷ - ۳۲

یهوه تصمیم گرفت که قوم اسرائیل را از بین ببرد. ولی موسی با تضرع و زاری گفت:

«چرا خشم تو بر قوم تو که با قدرت زیاد و توانائی از مصر بیرون آورده ای مشتعل شده است. چرا مصریان بگویند که یهوه آنان را از مصر بیرون آورد تا در کوه ها بکشد و از روی زمین نابود کند. پس از خشم خود برگرد و از قصد بدی که درباره قوم خود داری رجوع فرما.» خروج ۱۳ / ۱۱ - ۳۲

پس خداوند از تصمیمی که درباره قوم اسرائیل گرفته بود، منصرف شد. موسی با دو لوح سنگی از کوه پائین آمد.

«دو لوح کار انگشتان خدا بود و دو روی لوح نوشته خدا منقوش بود.» خروج ۱۶ - ۳۲

وقتی موسی گوساله طلائی و شادی مردم و رقص آنان را دید، دلوح را محکم در پای کوه به زمین کوبید و خورد کرد. دستور داد تا گوساله طلائی را در آتش بسوزانند و خاکستر آن را بر روی آب بپاشند. موسی به هارون گفت، این قوم به تو چه کرده بودند که آنان را مرتکب گناه کردی. هارون گفت:

«این قوم را می شناسی. اینان صابیل به بدی هستند. به من گفتند برای ما خدائی بساز که پیش روی ما بخرامد. زیرا نمی دانیم چه بر سر موسی آمده است. بدیشان گفتم هر که طلا دارد بیاورد من آن را در آتش انداختم و این گوساله در آمد.»
خروج ۲۴ - ۳۲

موسی به قبیله لاوی امر کرد تا هر که را از افراد سایر قبایل یهود دیدند،

بکشند. در آن روز قریب سه هزار نفر از بنی اسرائیل کشته شدند. یهوه به موسی گفت: «تا دولوح سنگی نظیر دولوح اولین بتراشد و از کوه بالا برود و هیچکس با او نباشد و کسی در کوه دیده نشود. موسی دو لوح سنگی را آماده کرد و از کوه بالا رفت. موسی چهل شبانه روز در کوه ماند. وقتی پائین آمد ده فرمان را که با انگشتان خدا بر لوح ها نوشته شده بود، با خود به پائین کوه آورد و آنچه خدا گفته بود به بنی اسرائیل ابلاغ کرد. موسی طبق دستوریهوه و نمونه ای که یهوه در کوه به او نشان داده بود، تابوت میثاق را ساخت و چادر ملاقات را در بیابان برپا کرد. مذبحی بنا نهاد و قربانی های سوختنی گذراند و هارون را به کهنات معبد منصوب کرد. سپس بنی اسرائیل از حضیروت کوچ کردند و از آنجا به قادش و از آنجا به کوه هور (Hor) رفتند. در این محل هارون به پدران خود پیوست و موسی لباس کهنات را به پسر او، ال عازار (elazar)، پوشاند اعداد ۲۵ - ۲۰.

سپس از راه بحر قلزم، در مقابل موآب (Moab)، خیمه زدند. در طول راه با قبایل مختلف سیحون (Sichon)، آموریان (Emorites)، و عوج (Og) پادشاه باشان (Bashan)، جنگ کردند و تمام ساکنان این سرزمین ها را کشتند و اموال شان را تصاحب نمودند. موسی دستور داد تا هر طفل ذکور و هر زنی از اسرا را که با مردی هم بستر شده باشد، بکشند و زنانی را که مرد شناخته بودند، برای خود نگهدارند. (۱۱) اعداد ۳۱-۱۷/۱۸

چون بنی اسرائیل در طول مسافرت از فرمان یهوه سرپیچی نموده بودند، خداوند آنان را مدت چهل سال در بیابان های سینا و دشت قاران سرگردان کرد. تا تمامی گروهی که شرارت نموده بودند، هلاک شدند و نتوانستند به سرزمین موعود قدم گذارند. بعد از چهل سال سرگردانی، قوم اسرائیل به کنار رود اردن رسیدند. در این جا یهوه دستورات قاطعی درباره رفتار قوم اسرائیل با سایر اقوامی که در کنعان با آنان در تماس خواهند بود، صادر کرد و گفت:

۱ - این دستور موسی به قوم یهود مغایر دستوری است که یهوه درباره رفتار با اسیران جنگی صادر می کند. تنبیه ۴/۶ - ۷

«چون یهوه خدایت قومی را به دست تو تسلیم کرد و تو آنان را مغلوب نمودی، آنگاه همه را بالکل بکش و برایشان ترحم منما و با آنان پیمان مبنند. دختر خود را به پسرایشان مده و دختر ایشان را برای پسر خود بگیر. مذبح های ایشان را منهدم ساز و قشال های ایشان را بشکن... زیرا که تو، برای یهوه خدایت قوم مقدسی هستی. یهوه خدایت تو را برگزیده تا از جمیع اقوامی که بر روی زمین اند قوم مخصوص برای او باشی.» تثئیه ۶ / ۳ - ۷

و به خود موسی گفت:

«به این کوه ابی رم (Abiram) برای و زمینی را که به بنی اسرائیل دادم بین و چون آن را دیدی، تو نیز به قوم خود ملحق خواهی شد، چنانکه برادرت هارون ملحق شد. زیرا که دربیابان سین (Zin)، وقتی که جماعت مخصوصه نمودند، شما بر کلمات من عصیان کردید و در برابر چشمان آنان مرا در آب ها تقدیس نمودید.» اعداد ۱۴ - ۲۷

«پس زمین را پیش روی خود خواهی دید به آنجا وارد نخواهی شد.» تثئیه ۴۹

- ۳۲

« پس موسی بنده خدا در آنجا به زمین موآب، بر حسب قول خداوند مرد و او را در زمین موآب مقابل بیت فمور (Beth - Peor) دفن کردند، و هیچکس محل قبر او را تا به امروز نمی داند. موسی چون وفات یافت صدو بیست ساله بود، نه چشمش تار بود و نه قوتش کم شده بود. بنی اسرائیل برای موسی در دشت موآب سی روز عزاداری کردند. نبی، مانند موسی تا به حال برنخاسته است که خدا را از روپر شناخته باشد.» تثئیه ۱۰ / ۶ - ۳۴

داستان موسی پژوهشگران را در مقابل بحث انگیزترین شخصیت اسرائیلی قرار داده و دلایل مختلفی مبنی بر ساختگی بودن داستان ارائه شده است:

۱ - معمولا از زمان کودکی قهرمانان داستان ها، مطالب شگفت انگیزی گفته می شود تا بر عظمت و قدرت خارق العاده آنان بیفزایند. بعضی، از مادر باکره به دنیا می آیند. عده ای، از روز تولد سخن می گویند و با می خندند. برخی، در سیدی بر روی آب به دست تقدیر رها می شوند. از این قبیل مطالب فانتزی در اساطیر ملل مختلف، بسیار دیده می شود. تولد و حیات موسی نیز یکی از جمله افسانه های

تخیلاتی است که در زمان تبعید بنی اسرائیل و اسارت در بابل، از داستان سارگون آکادی، شاه مقتدر کلدی گرفته شده است. الواح گلی که باستان شناسان در کشفیات خود در بین النهرین یافته اند، شرح تولد سارگون آکادی را از پدری نا معلوم به تفصیل بیان می کنند. آب بان شاه کلدی، سد نرژادی را که مادرش بر روی آب های رودخانه دجله رها کرده بود، از آب می گیرد. سارگون، پس از بزرگ شدن در خانه شاهی، به سلطنت می رسد و مدت ۴۵ سال با اقتدار پادشاهی می کند. نویسندگان توره که برای تقویت روحیه بنی اسرائیل و ایجاد همبستگی کامل مذهبی، احتیاج به قهرمان و شخصیت بزرگی داشتند تا به عنوان ناجی و حامی قوم مورد ستایش همه یهودیان قرار گیرد، موسی را برای انجام این مأموریت خلق و بیاپرویی از داستان سارگون آکادی، کلیه عوامل طبیعی و اتفاقات را در يك جا جمع نمودند تا به دست دختر فرعون، موسی از آب رودخانه گرفته شود و در خانه فرعون پرورش یابد. نویسنده داستان، حتی مادر موسی را به خانه فرعون می فرستد تا بچه عبری با شیر زن عبری نشو و نما کند و نسل پاك یهودی با شیر دیگران آلوده نشود. موسی در خانه فرعون تربیت و بزرگ می شود و به پیغمبری می رسد، و پس از لحظات قوم یهود، چهل سال در بیابان های سینا سرگردان می ماند.

۲ - سنت توره بر این است که افراد قبایل ۱۲ گانه اسرائیل را نسل به نسل به نام کامل یاد کند. اصولاً ذکر نام پدر را از جمله افتخارات پسران می داند و بر همین اساس، قوم یهود را بنی اسرائیل (پسران یعقوب) می نامد. تعداد قابل توجهی از صفحات اسفار آفرینش و خروج و صحیفه یوشع به ذکر اسامی پدران، اولادان و اولادان اولاد کسانی که كوچك ترین نقشی در بوجود آوردن دین یهود ندارند، اختصاص داده شده است، تا بهم پیوستگی قوم یهود را به ثبوت برسانند. ولی وقتی از بزرگ ترین قهرمان کتاب سخن به میان می آید، تنها به ذکر این جمله اکتفا می کند:

«شخصی از خاندان لوی رفته یکی از دختران لوی را به زنی گرفت و آن زن حامله شد و پسری زائید.»

این مطلب کوتاه تمام شجره نامه موسی، بزرگترین شخصیت بنی اسرائیل و بنیانگذار دین یهود است.

۳ - بعضی از محققان، موسی را، حتی در صورت حقیقی بودن چنین شخصیتی، فردی مصری می دانند. آنچه در تأیید نظر خود از توره ارائه می نمایند این است که اولاً نام موسی و موزه، با آموزه تماماً از نام های مصری به معنی فرزند اقتباس شده و به کار بردن نام (موشه) به جای موزه از ابلاعات نویسندگان توره است تا این نام را به نحوی به داستان رهائی قوم یهود از مصر مرتبط نمایند. نام اطرافیان و نزدیکان موسی نیز مانند آرون (نام خدای مصری ها) فین هاز (Phinehas) یعنی (تیره پوست)، از اسامی مصری است. ثانیاً قهرمان قوم یهود، کسی که یهود او را از بین تمام یهودی ها برگزید و مأموریت نجات قوم اسرائیل را به او محول کرد، نه خود او و نه پسرش هیچیک مختون نبوده اند. حال آن که طبق پیمانی که یهود با ابراهیم منعقد نموده بود، تمام افراد ذکور بنی اسرائیل بایستی هشت روز پس از تولد، به نشان پیمان با یهود، مختون گردند؛ به علت مختون نبودن موسی، یهود دریابان های سینا به او حمله می کند و قصد کشتن او را دارد.

۴ - در دوران حیات ابراهیم، اسحق و یعقوب، یهود بارها چه در عالم بیناری و چه در رؤیا بر آنان ظاهر شد و پیمان خود را با آنان تجدید نمود. پس از مرگ یوسف، مدت ۴۳۰ سال، یهود قوم برگزیده خود را فراموش می کند و به دست مصری ها می سپارد. ولی ناگهان آنان را به خاطر می آورد و از شکنجه و ناراحتی هایی که این قوم در اسارت مصری ها متحمل می گردند، به شدت ناراحت می شود و موسی را مأمور نجات بنی اسرائیل می نماید. توره، چهار قرن فراموشی را نادیده می گیرد و سفر آفرینش را به سفر خروج متصل می کند. محققین، سکوت مطلق توره در مدت ۴۳۰ سال را دلیل بر آن می دانند، که اساساً چنین قومی در چنین دوره و زمانی در مصر وجود نداشته است تا نویسندگان توره درباره آنان مطلبی بنویسند.

۵ - اگر داستان موسی را حقیقی فرض کنیم و قبول کنیم که معجزاتی که در توره آمده است واقعاً روزی به وقوع پیوسته، پس چرا کوچکترین اثری از این معجزات در تاریخ مدون مصر دیده نمی شود؟ البته شیوع بیماری های عفونی از قبیل طاعون و وبا در کشورهای آن زمان در آنجا بومی شده و یا هجوم دستجات ملخ در کشورهای حوزه دریای احمر و خلیج فارس، از وقایعی هستند که امکان دارد هر

چند گاه یکبار در این کشورها اتفاق بیفتد. ولی تبدیل آب رودخانه نیل به خون، مرگ تمامی نخست زادگان مصری در يك شب، و از همه بالاتر، مدفون شدن فرعون با تمام افسراد لشکر و اربابه های جنگی در رودخانه نیل، از اتفاقات عادی و روزمره نیستند که هیچ گونه اثری در اوراق تاریخ آن مملکت برجای نگذارند. این حوادث از پیشامدهای نادر هر ملتی هستند که اگر واقعا چنین حوادثی روزی اتفاق افتاده بوده، حداقل نشانه و اثراتی از آن ها در تاریخ مدون مصر مشهود می بود.

۶ - وقتی که قوم اسرائیل به کوه سینا رسیدند، یهوه به موسی گفت: «افراد هر قبیله را سرشماری نماید و تعداد افرادی را که از بیست سال بیشتر دارند و قادر به حمل اسلحه برای جنگ هستند، معلوم کند. بعد از سرشماری، شمار افراد واجد شرایط بالغ بر ۶۰۳۵۵۰ نفر شد.» اعداد ۳۲ - ۲.

سوالی که پس از مطالعه این قسمت از تورا به ذهن متبادر می گردد و مشکل بتوان پاسخی برآن یافت این است، که چگونه ۷۰ نفر اسرائیلی در مدت ۴۰۰ سال به چند میلیون بالغ شده اند که موسی توانسته است از میان تمام افراد قبیله، گذشته از پیران و اطفال و زنان و بیماران، ششصد هزار مرد جنگی از بیست سال به بالا اسم نویسی کند. و ازاین سوال مهم تر، ارتشی که در سه هزار و پانصد سال پیش، ششصد هزار مرد جنگی در اختیار داشته چگونه از فرعون و لشکریان او می ترسیده و در مقابل هجوم فرعونیان می گریخته؟ و یهوه مجبور بوده است برای حمایت از آنان به معجزات فراوان متوسل گردد.

۷ - اصولا قومی را که مدت ۴۳۰ سال در سرزمینی ساکن بوده و از آزادی کامل در معاشرت و آمیزش با بومیان آن سرزمین برخوردار باشد، نمی توان قوم واحد پیشین و اعقاب ۷۰ نفر بستگان یعقوب دانست. بنی اسرائیل پس از متجاوز از ۴۰۰ سال اقامت در مصر و معاشرت با مردم شهرنشین، دیگر آن قوم صحراگرد و گوسفند چران سابق نبودند، تا موسی بتواند آن هارا در مدت کوتاهی جمع آوری و يك شبه از مصر خارج کند.

۸ - یهودی ها معتقدند که تورا، یعنی پنج سفر اول کتاب مقدس، مستقیما از طرف یهوه به موسی وحی شده و موسی گفتار خدا را بر روی کاغذ آورده است.

ولی مطالب خود توراه سسنی این اعتقاد را ثابت می کند. عبارات تکراری و ضد و نقیض در توراه به حدی است که مشکل بتوان قبول کرد که داستان موسی حتی توسط يك نفر نوشته و تکمیل شده باشد. توراه در سفر نشیبه می نویسد:

« پس موسی از دشت موآب به کوه نبو (Nebo) بر قله کوه فسحه (Pisgah) در مقابل اریحا (Jericho) برآمد و به او غم اراضی کنعان و دان (Dan) را نشان داد..... و به او گفت این زمینی است که به ابراهیم و اسحق و یعقوب قسم خورده. گفتم که آن را به فریت تو خواهم داد و تو را اجازه دادم که به چشم خود آن را ببینی. لیکن تو به آنجا عبور نخواهی کرد... پس موسی بنده خداوند در آنجا به زمین موآب، بر حسب قول خداوند مرد و او را در زمین موآب در مقابل بیت فغور (Beth - Peor) در دره دفن کردند و احدی قبر او را تا امروز ندانسته و موسی چون وفات یافت صد و بیست سال داشت. بنی اسرائیل برای موسی در دشت موآب سی روز ماتم گرفتند. تنبیه ۸ / ۱ - ۳۴

مسلم است که این عبارات نه می تواند وحی الهی به موسی، و نه نوشته، موسی باشد، و نه موسی از عزاداری بنی اسرائیل در مراسم تدفین خودش خبر دهد. این قسمت نیز، مانند سایر قسمت های توراه، به قلم کسانی به رشته تحریر در آمده که داستان یوسف عبری را بهم بافته اند تا دلیلی بر مهاجرت قوم یهود از فلسطین به مصر ارائه نمایند. از موسی قهرمانی بوجود آوردند تا اتحاد همبستگی بنی اسرائیل را از راه مذهب واحد و تحت لوای یهود، عملی نمایند. موضوع سرگردانی موسی و قریب سه میلیون اسرائیلی در مدت چهل سال در چند صد کیلومتر مربع فاصله بین بیابان های سینا و جنوب فلسطین، افسانه ای بودن داستان را تایید می کند.

۹ - منع ازدواج یهود با بیگانگان، از جمله مقرراتی است که در «قانون» نوشته عزرا، پس از بازگشت از ایران، پیش بینی شد. ولی نویسندگان توراه آن را به زمان موسی تسری داده اند. علاوه بر آن در دو دستوری که از جانب یهود و موسی، در مورد چگونگی رفتار با اسرای جنگی صادر شده، تناقض آشکاری مشاهده می شود.

۱۰ - در داستان های توراه از سه فرعون نام برده می شود. یکی فرعونی که یوسف را از زندان بدرآورد و به خدیوی مصر گماشت. دوم فرعونی که موسی در دربار

او پرورش یافت و پس از کشتن فرد مصری از آن سرزمین گریخت. سوم فرعون‌ی که یهوه او را در آب‌های نیل مدفون کرد. ولی توره به نام هیچیک از آنان اشاره ای نمی کند تا دلیلی بر اثبات تاریخی بودن داستان باشد. در مقابل از دو قایله عبری که کوچک ترین نقشی در تاریخ و پادشاهی یهود ندارند به صراحت نام می برد.

۱۱ - توره تاریخ آزادی بنی اسرائیل از اسارت مصریان را قریب ۴۸۰ سال قبل از بنای معبد سلیمان و ۱۴۳۷ سال قبل از تولد عیسی می داند. ولی حقیقت تاریخی خلاف این نوشته توره را ثابت می کند. عصری که توره از آن نام می برد، مصادف با پادشاهی دو تن از فراعنه مقتدر مصر، توفوزیس و آمنوفس دوم بود و فلسطین در شمار مستعمرات مصر محسوب می گردید. به فرض آن که موسی و قوم او از بحر احمر می گشتند، باز هم در قلمرو مستملکات مصر و گرفتار ارتش فرعون بودند. مطالبی که توره پس از خروج یهودی ها از مصر نوشته، نمی توانسته تحقق یافته باشد. توره تاریخی را بیان می کند که فاقد هرگونه حقیقت تاریخی است. اگر هم آنقدر بدبین نباشیم که تمامی نوشته های توره و داستان موسی را انکار نمائیم، باز به این نتیجه می رسیم که حادثه خروج تعدادی از ییروها (Hebrews) که به جستجوی کاریه مصر آمده بودند، آنقدر کوچک و بی اهمیت بوده که تاریخ نویسان اشاره به آن را ضروری تشخیص نداده اند.

آنچه صحیح به نظر می رسد آنست که اصولا چنین قومی مرکب از چند میلیون عبری، در عصری که توره از آن بحث می کند، در مصر وجود نداشته و چنین اعمال معجزه آسانی، اتفاق نیفتاده است. بلکه تمامی نوشته توره و داستان موسی، افسانه ای بیش نیست، افسانه ای از قهرمانی بزرگ که نه نام پدر و مادر او معلوم است و نه هیچ کس می داند که در کجا به خاک سپرده شده است.

توره این افسانه را با آب و تاب قام و رنگ و روغن وجلای بسیار، برای جلب توجه و تثبیت قدرت و اعتبار یهوه نزد قوم یهود، بوجود آورد و علت غائی آن بیدار نمودن غرور قومی، و حفظ یگانگی و همبستگی قوم یهود و ایجاد ایمان مذهبی و انکال و اتکاء به یهوه، در قوم یهود بوده است.

فصل یازدهم :

دوران داوران - آغاز سلطنت یهود و اضمحلال آن

از «دوران داوران» به بعد، توره مخلوطی است از افسانه ها و مختصری حقایق تاریخی و هرچه به پایان کتاب نزدیک تر می شویم، بر تعداد مدارك قابل استناد تاریخی اضافه می گردد. پنج سفر اول توره و صحیفه پושع بن نون، دارای هیچگونه ارزش تاریخی نیستند. در این تاریخ، یهود، هنوز هویت قومی پیدا نکرده بوده تا مطالب و روایات آنان با واقعیت تطبیق نماید. محققین، قوم یهود را منشعب از اقوام گوناگونی می دانند که در نوای میثاق با یهود به وجود آمد و در دوران شانول شکل گرفت و در فلسطین دولتی تشکیل داد. لغت عبری (Hebreux) که بر قوم یهود اطلاق می شود، خود منشعب از نامی بوده که به دستجات بسیاری از اقوام مختلف اطلاق می شده است. در لوحه ای که آمنوفس دوم، به مناسبت پیروزی های خود در فلسطین نصب نموده، از ابیروها، شاسوها، و هوریتی ها، به عنوان اسرائی که به جنگ مصریان افتادند، نام می برد. امروزه این نظر که عبریان همان ابیروها یا خبیروها بودند که در اطراف شهرهای خاور نزدیک به طور پراکنده میزیسته اند، و اسرائیلیان نیز دسته ای مشتق از همین ابیروها هستند، از طرف محققین به طور اتفاق پذیرفته شده است.

این مردمان در برابر دولت های مقتدری چون کلد، مصر، وهیت ها، مجال قدرتمانی و عرض اندام نداشتند. ولی برعکس، در امیر نشین های نیمه مستقل فلسطین و کنعان، اجتماعی از این دسته از مردم که از حقوق شهر وندی محروم بودند،

خطراتی را برای شهرها و اماکن آباد به وجود می آوردند. مهارت غالب آنان در فنون جنگ و سپاهی گری این خطرات را شدیدتر می کرد. حملات مکرر و پیوسته آنان، گاه موجب سقوط امیر نشین و تصرف و غارت شهرها می شد. همین امر، عامل اساسی تسلط بنی اسرائیل بر اردن غربی، و مدتی بعد، غام فلسطین و اضمحلال امیر نشین های کوچک در این نواحی گردید.

پس از ذکر این مختصر حقیقت تاریخی، اینک افسانه دین یهود را بر طبق نوشته توراه دنبال می کنیم.

پس از درگذشت موسی و سپری شدن ایام عزاء، یهود به یوشع فرمان داد:

«الان برخیز و از اردن عبور کن. تو و قوامی این قوم به زمینی که من به بنی اسرائیل می دهم وارد شوید. هیچ کس را یارای مقاومت با تو نخواهد بود... و هر جا که بروی یهود، خدای تو با تو است.» یوشع با حملات مکرر و دستگیری یهود توانست ۳۱ پادشاهی را در سرزمین کنعان مضمحل و ساکنان سرزمین های متصرفی را بر طبق امر یهود تماماً نابود کند و اموال آن ها را غارت نماید. از این تاریخ تا آغاز سلطنت داود و شکل گرفتن اتحاد قبائل اسرائیل، امور مملکت بر اساس شیوخیت و پدرسالاری اداره می شد. شاه، فرمانروا و یا دولت مرکزی وجود نداشت. شیوخ قبائل مختلف در جلساتی که تشکیل می دادند، تصمیمات لازم را برای اتخاذ سیاست و روش واحد در غام قبایل می گرفتند. به هنگام جنگ، مجلس رهبری شخصی را به نام شوفت برای اداره سپاهیان و عملیات جنگی انتخاب می کرد. رهبری شوفت تا زمانی ادامه داشت که مأموریتی که برای انجام آن انتخاب شده بود، پایان می یافت. پس از آن، تمام اختیارات و وظائف مجدداً برعهده مجلس شیوخ یا زغنیم محول گردید. بدین ترتیب تا قبل از ایجاد سلطنت در اسرائیل، نوعی دموکراسی مردمی بین اقوام مختلف رایج بود و رای مردم در انتخاب داوران و اعضای مجلس زغنیم، قاطعیت داشت.

پس از شهر نشینی و ظهور آثار مالکیت فردی و به وجود آمدن اقلیت ممتاز و مشمول، رسوم چادر نشینی و حکومت شیوخ قبایل نیز دچار تحولات زیادی شد. رفته رفته، شعائر دینی کنعانیان و آداب شهر نشینی در بین قبایل نفوذ نمود. یهود پرستی با بعل پرستی درهم آمیخت. به طوری که بنای گفته، «اینجا» فقط عهده قبلی از یهودیان بودند که در مقابل بعل زانو نزده بودند.

آنچه لزوم داشتن یک رهبر نظامی دائمی و بالاخره سلطنت موروثی را در پی

اسرائیل به جلو انداخت، حملات مکرر فلیسترها، مدیان ها و سایر قبایل مهاجم برای غارت محصولات زمینی و گاو و گوسفند و الاغ قبایل یهود بود. جدعون که مرد زور آوری بود سپاهی گرد آورد و مدیان را از اراضی یهود بیرون کرد. مردان یهود از جدعون خواستند تا برآن ها سلطنت کند ولی او از قبول این امر امتناع کرد. پسرش ابی ملک مدت سه سال بر اسرائیل سلطنت کرد، لیکن رفتار بد او ناراضائی عمومی را برانگیخت. زنی با سنگ آسیانی که از بلندی بر سر او کوفت، او را کشت. دوران داوران و مجلس زعمیم دوباره آغاز شد.

پایه های سلطنت حقیقی در قوم یهود، در زمان شاول گذاشته شد و در زمان داود و سلیمان استحکام یافت.

مردم از ساموئل نمی دانستند که هم قاضی و هم مرد روحانی بود، خواستند تا شاهی بر آن ها تعیین کند که به روش مرسوم در سایر اقوام، بر آنها حکومت کند. ساموئل از انجام این کار ابا می کرد. ولی چون مردم در انجام درخواست خود اصرار می ورزیدند، به او گفت:

«آواز قوم خود را بشنو، زیرا که آن ها تو را ترك نکردند، بلکه مرا ترك کردند تا برایشان پادشاهی ننمایم.» ساموئل ۷ - ۸

ساموئل نیز به راهنمایی یهوه، شاول را که جوانی بلند بالا، خوش اندام و زورآور بود و تصادفاً برای انجام مشورتی به نزد ساموئل آمده بود، برای شاهی بر یهود انتخاب کرد. ظرف روغن بر سر او ریخت و او را مسیح اعلام نمود. شاول نیز لشگری گرد آورد و پس از شکست کنعانیان، تابوت میثاق را که اسرائیلیان در جنگ های پیشین از دست داده بودند، پس گرفت. شاول سی ساله بود که پادشاه شد. ولی چون اعمال او مورد پسند یهوه نبود، از این که او را به شاهی برگزیده است پشیمان شد و از سلطنت خلع کرد. به ساموئل گفت تا داود، فرزند کوچک پسایت لحمی را مسیح و برگزیده یهوه اعلام نماید. پس ساموئل بر سر داود روغن ریخت و او را میان برادرانش مسح نمود.

در جنگی که بین فلسطینیان و بنی اسرائیل روی داد، مردی به نام گلیات (Goliath) که قدش شش ذراع و نیم و برسرش کلاهخود برنجی و بر تنش زرهی به وزن پنجهزار مثقال بود، به میدان آمد. لیکن از اردوی اسرائیل کسی جرات مبارزه با او را نداشت. داود از طرف پدر خود مأمور بود تا نان و ذرت برای سه برادر خود که

دراردوی شاول با فلسطینیان می جنگیدند. مرد. به داود گفتند هر که این مرد را بکشد، شاول دختر خود را به زنی به او خواهد داد و مال فراوان به او خواهد بخشید. داود نزد شاول رفت و داوطلب مبارزه با گلیات شد. داود پنج قطعه سنگ صاف مالیده از نهر انتخاب کرد و در کیسه شبنی خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفت و به میان نبرد رفت. چون گلیات برای کشتن داود نزدیک شد، داود سنگی از کیسه شبنی بیرون آورد و در فلاخن نهاد و آن را آن چنان بر پیشانی گلیات کوفت که در پیشانی او فرو رفت. گلیات به زمین افتاد و داود او را با شمشیر خودش به قتل رساند. فلسطینیان که مرد مبارز خود را کشته دیدند، گریختند.

شاول دختر خود را به داود وعده داد و روز به روز بر قدر و منزلت او افزود. ولی چون از او بیمناک بود، در خفا در صدد قتل او بر آمد. داود از نزد شاول گریخت و به مغاره عدلام (Adullam) رفت. برادرانش و تمام خاندان داود و هر که در تنگنای معیشت و قرض دار بود، به دور او گرد آمدند و تخمیناً چهارصد نفر فراهم شد. داود به سرزمین یهودا رفت. هر کس به دستش رسیده کشت و اموال او را برای تقویت بنیه مالی ارتش کوچک خود، غارت کرد. داود که اطمینان پیدا کرده بود که بالاخره روزی شاول او را خواهد کشت، به سرزمین فلسطینیان گریخت. در جنگی که بین فلسطینیان و شاول اتفاق افتاد، شاول و سه پسرش کشته شدند. داود به یهودا برگشت و شاه یهودا شد. ولی جنگ بین خاندان شاول و داود همچنان ادامه داشت. داود سردار سپاه شاول، ابنر (Abner) را فریب داد. او را به یهودا دعوت کرد و به افتخار ورود او ضیافت بزرگی برپا و از احترام به او از هر جهت کوتاهی ننمود. ولی امر کرد در مراجعت او را کشتند. داود که بازماندگان شاول را کم خطر یافت، به آسانی بر آنان غالب شد و مدت سی و سه سال بر اسرائیلیان سلطنت کرد. فلسطینیان را شکست داد و کشور واحد یهود را ایجاد نمود. تابوت میثاق را به تپه صیون در اورشلیم مرکز حکومت خود، منتقل کرد و به دستیاری ناتان نبی به پادشاهی خود جنبه الهیت بخشید و درخاندان خود، موروثی نمود.

«فریت تو را که از صلب تو بیرون آیند استوار خواهم ساخت و سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم کرد.» ساموئل ۲، ۳ - ۷

داود با انتقال صندوق میثاق به صیون و ایجاد یک روحانیت ثابت برای خدمت به یهود و برگذاری تشریفات عبادی و قربانی های سوختنی، وابستگی مذهب و

سیاست را به همدیگر بوجود آورد. به اسرائیل مرکزیتی بخشید. داود برای دستیابی به مقاصد خود به اصول اخلاقی پای بند نبود. با آن که شاول مرجعیات ترقی او را فراهم آورده بود، در اولین فرصت بر علیه او قیام کرد و حتی با فلیسترها برای از بین بردن او متفق شد و پس از شکست و کشته شدن شاول، فلسطینی هارا نیز از بین برد.

«در وقت عصر داود از بسترش برخاست و به پشت بام رفت و از پشت بام زنی را دید که خود را شستشو می کرد. آن زن بسیار نیکو منظر بود. پس داود، کسی فرستاد و درباره آن استفسار کردند. گفتند او بث شبع (Bath - sheba) دختر الیعام (Eliam) و همسر اوریا (Urie) است. داود قاصدان فرستاد و آن را گرفتند و نزد او آوردند. داود با او هم بستر شد. آن زن، از لجاست ظاهر شده به خانه خود برگشت. آن زن حامله شد و داود را خبر داد و گفت، که من حامله هستم. پس داود، نزد «یوآب» کس فرستاد، که «اوریا ی حتی» را نزد من بفرست. یوآب، اوریا را نزد داود فرستاد. چون اوریا نزد او رسید، داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از سلامتی جنگ پرسید و به او گفت، به خانه ات برو و پاهای خود را بشوی. اوریا از خانه، پادشاه بیرون رفت. داود از عقب او هدایائی به خانه اش روانه کرد. اما اوریا در خانه پادشاه با سایر بندگان خوابید و به خانه خود نرفت. پس داود او را خواست و گفت، آیا تو از سفر نیامده ای؟ پس چرا به خانه خود نرفتی؟ اوریا گفت، که تابوت اسرائیل و یهودا در خیمه ها ساکنند و آقایم یوآب و بندگان آقایم بر روی بیابان در خیمه می نشینند. آیا من به خانه خود بروم تا اکل و شرب کنم و با زخم بخوابم. به حیات تو و به جان خودم که این کار را نخواهم کرد. داود به اوریا گفت، که امروز این جا باش و فردا تو را روانه می کنم. بامدادان مکتوبی برای یوآب نوشت و به دست اوریا داد. در مکتوب به این مضمون نوشته بوده که اوریا را در خط مقدم جنگ بگذار و از عقبش پس بروید تا زده شده بمیرد. سموئیل ۲، ۱۸/۲/۱۱

یوآب، فرمانده سپاه داود، اوریا را در خط مقدم جبهه قرار داد تا در میدان جنگ کشته شد و داود بث شبع را به زنی گرفت. این زن مادر سلیمان و مادر بزرگ عیسی است.

وقتی داود پیر و سالخورده شد، پسر ارشد او، ادونیا، بر اساس سنت قومی و عشیره ای و حق ارشدیت، به جانشینی پدر برخاست. ولی بث شبع، سوگلی حرم داود که مایل بود پسر او، سلیمان به شاهی برسد، دستیاری ناتان نبی و فرمانده گارد

مخصوص داود را جلب و متفقا داود را راضی به پادشاهی سلیمان نمودند. داود نیز در حضور جمع، سلیمان را به جانشینی خود برگزید. وقتی داود با پدران خود خوابید و سلیمان شاه شد، دستور داد تا ادنیا و یوآب فرمانده سپاه داود را کشتند.

سلیمان، دختر فرعون را به زنی گرفت و حدود مملکت خود را از نهر فرات تا سرحدات مصر گسترش داد. سلیمان چهل هزار آخور اسب به جهت ۱۴۰۰ ارابه جنگی و دوازده هزار سوار نگه می داشت. حکمت سلیمان، از حکمت قحطی بنی مشرق و از حکمت مصریان زیاده بوده. سه هزار مثل گفت. دربار درختان، از سرو آزاد لبنان تا زوفیانی که بر دیوار می روید سخن گفت. دربار بهائم و مرغان و حشرات و ماهیان نیز سخن گفت. «شاهان يك ۲۳ / ۱ - ۴

سلیمان معبدی به نام هیکل برای بهوه و قصر مجللی برای خود ساخت. برای انجام آن، مردم را به بیگاری گرفت. برای تأمین مخارج ساختمان هابرمیزان مالیات ها افزود. پس از اتمام معبد، تابوت میثاق را با تشریفات بسیار و در حضور تمام روحانیون و شیوخ اسرائیلی به داخل معبد برد و در مکان بسیار مقدس در پشت محراب، زیر بال های فرشتگان قرار داد و قربانی های فراوان برای بهوه گذراند.

«در تابوت چیزی سوای آن دولوح سنگی که موسی در کوه هورب در آن گذاشت، نبود.» شاهان ۱، ۹ - ۸. برای اجرای مراسم عبادی و تقدیم قربانی، سلیمان عده ای از کاهنان بعل را به عنوان خبرگان انجام شعائر، به معبد هیکل آورد.

«چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با شوکت بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگ های گرانبها بار شده برده، به اورشلیم وارد شد. به حضور سلیمان آمد و با او از هرچه در دلش بود گفتگو کرد.» شاهان ۱، ۱/۴ - ۱۰.

علیرغم دستور صریح توراه که پادشاهان را از داشتن زنان بسیار منع نموده (تثنیه ۱۷ - ۱۷) و به آنان دستور می دهد، چون بر تخت شاهی نشینند، نسخه ای از شریعت را برای خود در طوماری بنویسند و همه روزهای عمر آن را بخوانند، از بهوه بترسند و فرائض دینی را نگاه داشته و به آن عمل نمایند، سلیمان علاوه بر دختر فرعون، هفتصد زن و بانو و سیصد متعه داشت. بسیاری از آنان از موآبیان، امونیان، ادومیان، صیدونیان و هتیان بودند. زنان سلیمان او را به پیروی از خدایان دیگر راغب ساختند و سلیمان به پرستش عشتورت (Astarte) خدای صیدونیان و ملکوم (Milcom)

خدای آمونیت ها پرداخت و برفراز کوهی مقابل اورشلیم معابدی برای کموش (Kemosh) خدای موآب و ملك (moloc) خدای بنی عمون، برپا کرد.

پس از درگذشت سلیمان، رحبعام (Rehoboam) به شکیم آمد تا مردم او را به شاهی بپذیرند. ولی فشاری که سلیمان برای انجام برنامه های مبالغه آمیز تشریفاتی خود بر مردم وارد آورده بود و مالیات های سنگینی که آنان مجبور به پرداخت بودند، مردم را به شورش و طغیان کشاند. فرمانده سپاهیان رحبعام را که برای بیگاری گرفتن آمده بود، سنگسار کردند و خود رحبعام نیز از ترس به اورشلیم گریخت. عملاً فلسطین به دو قسمت شمالی (اسرائیل) و جنوبی (یودا) تقسیم شد. تنها قسمت جنوبی که طایفه یودا در آنجا ساکن بودند، به فرزندان داود وفادار ماندند.

چون از این بخش به بعد از تاریخ یهود تا اضمحلال قطعی هردو حکومت شمالی و جنوبی به دست سلاطین بابلی، واقعه مذهبی قابل ذکری وجود ندارد، از بیان تاریخ این مدت صرف نظر می شود.

فصل دوازدهم:

انبیاء اسرائیل

یکی از ویژگی های بارز دین یهود، وجود افراد متعددی است که مدعی دریافت وحی الهی و ارتباط با خدا بودند. هیچیک از انبیاء، دین تازه ای به مردم عرضه نمی کردند، بلکه با پیشگونی ها و یادآوری عظمت یهود، مردم را به انجام فرائض دینی تشویق می کردند و از عذابی که در انتظار گنه کاران است، برحذر می داشتند. دین یهود از نظر ظهور انبیاء متعدد، در بین سایر ادیان زنده جهان منحصر به فرد است. تمام ادیانی که توسط يك نفر پایه گذاری شده اند، پس از درگذشت بنیانگذار دین، پویائی و پیشرفت خود را از دست داده اند و به حالت سکون و تحجر فکری در آمده اند. دین یهود با ظهور انبیاء متعدد، حرکت مداوم خود را از يك دین ابتدائی چند خدائی آغاز کرد و در اثر قبول افکار نو و پیشرفت به جلو، خدای قبیله یهود صورت خالق جهان هستی به خود گرفت. نازمانی که این حرکت به جلو ادامه داشت، دین افکار نوینی را به خود جذب می کرد. ولی پس از قطع ظهور انبیاء حالت پویائی دین یهود نیز، به سکون مذهبی و تحجر فکری منتهی شد و حیات دین فاقد جنبش گردید.

۱- انبیاء قبل از تبعید:

انبیاء قبل از تبعید قوم یهود، طلاب مدرسه و یا کاهنان معابد نبودند. آنان مردمان عامی عادی بودند که با وعظ و خطابه به مردم هشدار می دادند و رؤیاهای خود را به عنوان کلام الهی، به مردم بازگو می کردند.

در عهد داوران، انبیاء را به زبان عبری نبینیم (Nebi - im) می گفتند. این جماعت به هیئت درویشان باساز و دف و چنگ به راه می افتادند و در اثر جذبه و شور

مذهبی به حالت خنسه فرور می رفتند و کلماتی نامفهوم و سخنان عجیبی می گفتند که مردم معانی کلمات آنان را نمی فهمیدند. ساموئل در بین مطالب دیگری به شاؤل می گوید:

«به هنگام ورود به شهر، تو به يك گروه از انبياء بر خواهی خورد که از بلندی ها به زیر می آیند. پیشاپیش آنان جنگ و دف و طبل و فلوت و هارپ می نوازند و آنها نبوت می کنند. روح خدا در تو نیز حلول خواهد کرد و تو نیز با آنان به نبوت خواهی پرداخت و تو به انسان دیگری تبدیل خواهی شد.» ساموئل ۱/۷ - ۵ - ۱۰. وقتی شاؤل به جماعت انبياء بر خورد، او هم به نبوت پرداخت. تمام جماعتی که او را می شناختند گفتند:

«چه به سرپر کیدآمده؟ آیا شاؤل هم از مرده انبیاست؟» ساموئل ۱۱ - ۱۰. به مرور ایام، جذبه و شور و حالت خلسه از میان رفت و آرامش بیشتری پیدا شد. از این پس، انبياء به صورت انفرادی در اطراف مسائل مذهبی به بحث و گفتگو می پرداختند و مکتب نبوت با سلامت عقل و صفای بیشتر پایه ریزی شد. دسته ای از انبياء با هم مجامعی تشکیل می دادند و آن را «خانه نبی ایم» می خواندند. ایلیا و الیشع، از دست پروردگان همین مجامع بودند. تعداد اشخاصی که ادعای نبوت می کردند بی شمار بود. تورا، از انبیائی از قبیل ناتان، هانا، و هولدا نام می برد که از آنها هیچگونه اثری جز نام باقی نمانده است. به علاوه کسان دیگری نیز بوده اند که تورا آنان را انبياء دروغین می نامد. از بعضی از انبياء یهود جز رسالات چند برگه چیزی باقی نمانده و رسالات بعضی از آن ها حتی ارزش يك بار مطالعه هم ندارد.

دردورانی که بنی اسرائیل، در اثر اختلاط با کنعانیان به بت پرستی و انحرافات مذهبی آلوده شده بودند و کاهنان تنها به اجرای تشریفات ظاهری و گذراندن قربانی های گوشتی اصرار می ورزیدند، انبياء در مقابل هیئت حاکمه و کاهنان معبد، قدامت کردند و با زبان تیز خود، اعمال غیرخدائی و شعائر خشک معبدی را مورد انتقاد شدید و طعن قرار می دادند.

مهم ترین انبياء بنی اسرائیل قبل از تبعید عبارتند از:

ایلیا و الیشع:

این استاد و شاگرد در زمان اخاب، در سلطنت نشینی کنعان شمالی پیام

کردند. اخاب به تحريك زن خود، «ایزابیل» در صدد بود بعل پرستی را بین اسرائیلیان رواج دهد.

«وقتی ایلیا به نبوت برخاست، فقط عدهء قلیلی از اسرائیلیان بودند که در برابر مجسمهء بعل زانو نزده بودند و او را پرستش نکرده بودند.» شاهان يك - ۱۸
ایلیا نزد اخاب رفت و کلام خدا را به او ابلاغ کرد و از او خواست تا تمام انبیاء بعل را در کوه کرمل دعوت نماید. چهارصد و پنجاه نفر از انبیاء بعل جمع شدند. پس دوگزار حاضر کردند. انبیاء بعل یکی از گاوها را سربریدند و بر روی توده ای از هیزم گذاشتند. قرار شد هر يك از دو دسته به نام خدای خود بخوانند و از او بخواهند تا توده هیزم را مشتعل نماید. انبیاء بعل، نام بعل را از صبح تاظهر خواندند ولی هیچ صدائی برنیامد و آتش روشن نشد. آنگاه ایلیا از غاصی قوم دعوت کرد تا نزد او آیند. ایلیا مذبحی به نام یهوه برپا کرد. هیزم را ترتیب داد و گاو را سر برید و قطعه قطعه کرد و برهیزم نهاد. سپس از خدای ابراهیم و اسحق در خواست کرد تا مذبح را روشن کند. دعای ایلیا مستجاب شد، و آنچنان آتشی در مذبح او افتاد که قریانی، چوب و سنگ و خاك و حتی آب رودخانه را با هم مشتعل کرد. قوم اسرائیل به طرف او آمدند و انبیاء بعل را گرفتند و همه را کشتند. شاهان ۱، ۱۹/۴۰ - ۱۸

ایزابیل که از حادثه مطلع شد، ایلیا را تهدید به مرگ کرد و ایلیا به بهودا گریخت. در وقتی که ایلیا به (صرفه) نزدیک صیدون رسید، تا طبق فرمان یهوه نزد بیوه زنی متیم شود، مصادف با زمانی بود که پسر آن بیوه زن تازه مرده بود. پس ایلیا جسد را برداشت و به بالاخانه برد. خویشان را سه مرتبه بر روی جسد دراز کرد و نزد خداوند استغاثه نمود. خداوند آواز ایلیا را شنید، دعای او را اجابت نمود و جان پسر به وی باز گشت و زنده شد. شاهان يك - ۲۱ - ۱۷

ایلیا درسفری که درمعیت البشع شاگردخود به اردن می رفت، به کنار رودخانه رسید:

«پس ایلیا ردای خویش راگرفت و آن را پیچید، آب را زد که به این طرف و آن طرف شکافته شد و هر دوی ایشان برخشکی عبور نمودند.» شاهان ۲، ۸ - ۲
چون ایشان می رفتندرگفتگو می کردند.ارابهء آتشی با اسبان آتشین ایشان را از یکدیگر جدا کرد و ایلیا درگردباد به آسمان ها صعود نمود.» شاهان دو - ۱۱ - ۲
«پس البشع ردای ایلیا را که افتاده بود برداشت و به کنار رود اردن برگشت.

ردای ایلیا را ناباند و به آب زد. آب به این طرف و آن طرف شکافته شد و البشع از رودخانه خشک عبور نمود.» شاهان دو - ۱۴ - ۲

البشع پس از معجزات فراوان که در فصل مربوط به معجزات یهوه مختصری از آن بیان شد، برای از بین بردن اولادان آخاب و زن او ایزابل، مردی به نام ییهو (Yehu) را مسح نمود و وی را برانگیخت تا دعوی پادشاهی نماید. ییهو، پسر آخاب و مادرش را کشت. سپس طرفداران بعل و انبیای بعل را به محفل مقدسی دعوت کرد. ذبایح سوختنی بسیار گذراند. بعد از قربانی، دستور داد تمامی طرفداران بعل حاضر در مجلس را کشتند و خانه بعل را منهدم کردند.» شاهان دو - ۲۰ - ۱۱

گرچه با این اقدام ییهو، شکست بزرگی به طرفداران بعل در اسرائیل وارد آمد، ولی بعل پرستی یکباره از بین نرفت. مدتی طول کشید تا طرفداران یهوه قوت گرفتند و توانستند یهوه پرستی را رونق بخشند.

عاموس (Amos) :

عاموس پیش از شکست اسرائیلیان و آغاز دوران تبعید اول، در فلسطین به تعلیم مسائل مذهبی پرداخت. عاموس در دوازده مایلی اورشلیم به دنیا آمد. ظاهراً بزرگترین نبی بنی اسرائیل قبل از تبعید است. او به شغل شبانی و انجیر چینی اشتغال داشت. وقتی گله گوسفندان خود را برای فروش به شهر آورد، باورهای مذهبی و انحرافات اخلاقی مردم او را به کلی منقلب کرد. او دریافت که محبت و انصاف و عدالت از میان مردم رفته و لایبالیگری اخلاقی، جانشین معتقدات مذهبی شده است. مکاشفاتی بر او دست داد، به نبوت پرداخت. او می گفت:

«من نه نبی هستم و نه پسر نبی. بلکه چوپان بودم و انجیرهای وحشی می چیدم. خداوند مرا از عقب گوسفندان گرفت و گفت برو و بر قوم من، اسرائیل نبوت کن.» عاموس ۷-۱۴

عاموس، دوره جدیدی در تبلیغات مذهبی یهوه افتتاح کرد و چهره، تازه ای از یهوه به مردم نشان داد. در هیچ یک از ابواب کتاب عاموس، یهوه، به شعائر مذهبی که شدیداً مورد علاقه کاهنان بود، اشتیاقی از خود نشان نمی دهد. بلکه به جای تقدیم قربانی ها، مردم را به اجرای عدالت و انصاف ترغیب می کند.

«من از جشن های شما متنفرم و آن هارا تحقیر می کنم. عطر محفل های شما را

استشمام نخواهم کرد. آنگاه که شما برای من قربانی های سوختنی و هدایا می آورید، هدایای شما را قبول نخواهم کرد. قربانی های شما را منظور نخواهم داشت. آهنگ سرودهای خود را از من دور کنید. زیرا نغمه، بریط های شما را گوش نخواهم داد. تا آنگاه که انصاف مثل آب و عدالت مانند نهرداشی جاری شود.» عاموس ۲۱/۲۵ - ۵

«آیا قربانی ها و هدایا برای من مدت چهل سال در بیابان گذراندید؟ نه، بلکه خیمه، شاهان خود و تمثال بت های خویش و ستاره، خدایان خویش را که ساخته بودید با خود بردید.» عاموس ۲۶ - ۵

عاموس علت اصلی فساد جامعه را حرص و آز حکام وقت می دانت:

«شما که درلصور خود، محصول ظلم و غارت را ذخیره می کنید راست کرداری را نمی شناسید.» عاموس ۱۱ - ۳

«ای شما که حق را به درد مبدل می کنید و عدالت را زیر پا لگدمال می نمائید، هدایای گندم از مسکینان می گیرید و خانه هائی از سنگ تراشیده برپا می کنید، رشوه می گیرید و فقیران را از حق خود محروم می سازید. نیکوئی را بطلبید نه بدی را، تا زنده بمانید.» عاموس ۷/۱۵ - ۵

«به جستجوی بیت ایل برنخبزید، به سوی گیلگال (Guilgal) نروید و به جانب بئر شمع توجه نکنید. خدا را جستجو کنید تا حیات یابید.» عاموس ۵ - ۵

گاهن بیت ایل، که از سخنان و پیشگونی های عاموس سخت نگران شده بود، او را به نام پادشاه، از خاک بهودا تبعید کرد.

هوشع (Hoshia)

در شمال کنعان به دنیا آمد. او نیز چون عاموس از بی دینی مردم بیشتر از جنبه اجتماعی و اخلاقی آن ها متأثر شد و به ارشاد آنان پرداخت. هوشع، برخلاف عاموس که مردم را تنها از قهر و غضب بهوه می ترساند، ضمن ارشاد و برحذر داشتن مردم از اعمال خلاف دین، آنان را به عدالت و انصاف بهوه امیدوار می کرد و گاهنان و قدرت حاکمه را مسئول گمراهی مردم می دانت.

«به سخنان خدا گوش کنید، فرزندان اسرائیل. زیرا خدا علیه ساکنان این ملک مطالبی اقامه می کند. در این ملک دیگر راستی و رحم و عدالت وجود ندارد. به هیچوجه خداشناسی نیست. چیزی جز پیمان شکنی و دروغ و قتل، دزدی و زناکاری

وجود ندارد. حیثیت و قتل بعد از قتل. به همین دلایل است که مملکت عزادار خواهد بود. هر که در آنجا زندگی کند، ضعیف و زبون خواهد شد. حتی ماهیان دریاهای مرغان هوا نیز محو خواهند شد.» هوشع ۱/۴ - ۴

«این را گوش کنید ای کاهنان، گوش فرا دهید خائواده شاهان، زیرا این مجازات ها برای شماست. زیرا شما دام راه سقوط بوده اید. قوم من نابود شد. برای آن که فاقد معرفت بود. زیرا او را از معرفت دور کردید. من هم تو را از مقام کاهنی عزل می کنم. چون تو قانون خدا را فراموش کردی. من هم تو را به دور می اندازم و فرزندان تو را فراموش می کنم. فحشا و شراب، منطق و عقل را از بین می برد. قوم من با بت های چوبی مشورت می کند و برای آن ها برقرار قلل کوه ها قربانی می کند و بر روی تپه ها بخور می دهد.» هوشع ۱۴/۶ - ۴

«به خدا باز گردید زیرا که او ضربه زده است ولی او زخم را مرهم می نهد. او به ما در دوروز زندگی می بخشد. خدا را بشناسیم و در صدد شناسایی او برآئیم، زیرا من رحمت را دوست دارم نه قربانی را و شناسایی خدا را بیش تر از تقدیم قربانیها.» هوشع ۱/۶ - ۶

«اما تو به سری خدا باز گرد و راستی را نگه دار. در آن روز من با آنان پیمان اتحاد می بندم. من به حقیقت، راستی و درستی نامزد تو خواهم بود. تو خدا را خواهی شناخت. آن روز من آسمان ها را عفو می کنم. آسمان ها زمین را عفو خواهند کرد. من به لو آمی (Lo - Ammi) خواهم گفت: تو قوم منی و او جواب خواهد داد تو خدای من هستی.» هوشع ۲۰/۲۵ - ۲

«عدالت بکارید تا محبت و رأفت درو کنید. خدا را جستجو کنید تا نزد شما بیاید و بر شما عدالت بباراند.» هوشع ۱۲ - ۱۰

اشعیا (Isaiah) :

او در خانوادهٔ مرفهی در ۷۴۰ ق. م در ناحیه جنوب یودا به دنیا آمد و از جوانی در کوچه های اورشلیم به پیشگونی های پیغمبرانه پرداخت.

«سالی که عزیا (Osia) پادشاه مُرد، من خدا را دیدم که بر تخت بسیار بلندی نشسته بود و دامن پیراهنش معبد را پر کرده بود. فرشتگان بالای او در پرواز بودند. هر يك از آن ها شش بال داشت و می گفتند قدوس، قدوس. تمام زمین از جلال و عظمت

خدا پوشیده بود... پس گفتم وای بر من که نابود شدم. زیرا من مردی با دهان ناپاک هستم و در میان جمعی با لبان ناپاک زندگی می کنم ، و چشمانم خدای همه را دیده است. من صدای خدا را شنیدم که می گفت چه کسی را بفرستم؟ چه کسی برای ما خواهد رفت؟ من جواب دادم من حاضرَم مرا بفرست. سپس خدا گفت برو به قوم من بگو شما می شنوید ولی هیچ نمی فهمید. شما می بینید ولی چیزی درک نمی کنید...» اشعیا - ۶-۱/۱۰

بدین ترتیب اشعیا مدت چهل سال به کار پیشگونی و موعظه مشغول بود و شاهان یهود با او مشورت می کردند. وقتی در سال ۷۲۲ قبل از میلاد، دشمنان از هر طرف اسرائیل را تهدید می کردند و شهر اورشلیم در محاصره بود، شاه یهود، بنا به توصیه اشعیا، با آشوری ها از در صلح در نیامد. دروازه های شهر را بست و آماده دفاع شد. اشعیا معتقد بود که سلامت کشور تنها با انکال به خداوند حاصل می شود. پادشاه یودا به معبد رفت و به دعا پرداخت. اشعیا به او اطمینان می داد که بهوه صابوت می گوید:

«لشکر آشور وارد شهر نخواهد شد و هیچ خطری شهر را تهدید نمی کند. من این شهر را حمایت می کنم. به راهی که آمده است به همان راه برخواهد گشت و به این شهر داخل نخواهد شد.» اشعیا ۳۳ - ۳۷

تصادفا و به علت نا معلومی، سردار آشوری از تصرف اورشلیم صرف نظر کرد و به موطن خود بازگشت.

اشعیا، مبنای موعظ دینی خود را بر این اصل قرار داده بود که جلب محبت بهوه از راه تقدیم قربانی ها و انجام تشریفات مذهبی، عملی نیست. خدا می گوید:

«مرا چه احتیاجی به قربانی های شماس. من از قوج هائی که شما قربانی می کنید و از پیه و چربی گوساله های شما سیرم. من هیچ لذتی از خون گاو، بره و قوج های شما نمی برم. وقتی که به حضور من می آئید، چه کسی آن ها را از شما طلبیده و از شما خواسته است ناصحن معبد مرا کثیف کنید؟ از این پس هنایای بیهوده نیارید. من از بخور و کندر شما متنفرم. هم چنین از ماه های نو، از شنبه ها و اجتماعات و محافل مقدس شما، روح من بیزار است. وقتی که شما دعای بسیار می کنید من احابت نخواهم کرد. زیرا دست های شما پر از خون است. خویشتن را تطهیر کنید. از شرارت دست بردارید. نیکوکاری بیاموزید. در جستجوی عنالت برآئید. انصاف را بطلبید.

مظلومان را حمایت کنید. حقوق یتیمان را رعایت کنید و از بیوه زنان دفاع نمائید.»
اشعیا ۱۸/۱۱ - ۱

اشعیا پیش گوئی می کرد که در اثر اعمال زشت قوم یهود و نافرمانی از اوامر یهود صبايوت، اسرائیل دچار مصیبتی بزرگ خواهد شد.
یهود صبايوت در گوش من گفت که خانه های بسیاری خراب خواهد شد و خانه های بزرگ و خوش نما، غیرمسکون خواهد گردید.» اشعیا ۹ - ۵
لیکن:

«نهالی از تنه یسی بیرون آمده شاخه از ریشه هایش خواهد شکفت و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت..... در آن روز واقع خواهد شد که خداوند بار دیگر دست خود را دراز کند تا بقیه قوم خویش را که از آشور و مصر و حبش و عیلام و شنعار و از جزیره های دریا باقی مانده باشند، باز آورد.» اشعیا ۱۲/۱ - ۱۱
«در آن روز خواهی گفت که ای خداوند تو را سپاس می گوئیم. زیرا به من غضبناك بودی اما غضبت برگردانده شده. اینك خدا لجات من است و بر او توكل می كنم.» اشعیا ۲/۱ - ۱۲

میکا (Michah):

میکا اندکی قبل از سقوط سلطنت شمالی اسرائیل در سال ۷۲۲ ق. م ظهور نموده و با الهام از کلمات اشعیا به نبوت پرداخت. کتاب او حاوی کلمات و سخنان بسیار جالب است. او ضمن تفسیر و بیان روح و معنای حقیقت دین، لیه نیز انتقادات خود را متوجه انبیای دروغین و قضات فاسد می نماید:

«خدا درباره انبیائی که قوم را گمراه می کنند چنین گفت: آن ها هستند که اعلام صلح می کنند، وقتی که چیزی برای خوردن داشته باشند و اعلان جنگ می دهند، اگر چیزی در دهان آنان نگذارند، به همین مناسبت همیشه برای آنان شب خواهد بود و بدون مکاشفات، روز بر آنها تاریك خواهد بود و خدا به آنان پاسخی نخواهد داد. ولیکن من از قوت روح خداوند اكنه هستم و از عدالت و توانائی مملو شده ام.» میکا ۵/۹ - ۳

«مرد متقی از جهان نابود شده است و راست کرداری از میان آدمیان معدوم گردیده. جمیع ایشان برای خون کمین می کنند و یکدیگر را به دام صید می نمایند.

داور رشوه می خواهد و مرد بزرگ به هوای نفس خود صحبت می کند. نیکوترین آنان
مثل خار می باشد.» میکا ۲/۵ - ۷

«با چه چیز به حضور خداوند بیایم و تزداد رکوع کنم. آیا با قربانی های سوختنی
و با گوساله های يك ساله به حضور وی بیایم. آیا خداوند از هزاران قوچ و از ده ها
هزار نهر روغن راضی خواهد شد. آیا نخست زاده خود را به عوض معصیت و شره
بدن خویش را به عوض گناه جانم بدهم. خدا از تو چه می طلبد غیر از این که انصاف را
به جای آری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمائی.»
میکا ۸ - ۹

یرمیا: (Jeremiah)

او در خانواده ای از خادمان معبد (عزاتوت) در چهار مایلی شمال اورشلیم به
دنیا آمد. هنوز بیست سال از عمرش نگذشته بود که نبوت را آغاز کرد:
«پس کلام خداوند بر من نازل شده. قبل از آن که در شکم مادرت شکل بگیری
تو را شناختم و قبل از آن که تو از رحم او بیرون آئی تو را تقدیس کردم و تو را نبی
ملت ها قرار دادم.» یرمیا ۴ - ۱

یرمیا نیز، مانند سایر انبیاء، مردم را به رعایت انصاف و ترس از خدا دعوت نمود
و عقوبت های بهمه راه در صورت نافرمانی از دستورات او، یاد آور می شد. ولی تنها
منشی او که فرامین نبوت های او را می نوشت، با او وفادار بود. در آن زمان بین کشور
های بابل و مصر بر سر تسلط بر فلسطین، رقابت و جنگ بود. یوشیا پادشاه یهود به
طرفداری از مصری ها، با کلدانیان می جنگید. یرمیا خصومت با کلدانیان را به صلاح
اسرائیل نمی دانست.

«خداوند می گوید، ای خاندان اسرائیل اینك امتی را از دور بر شما خواهم آورد.
امتی که زور آورند، امتی که قدیمند و امتی که زبان ایشان را نمی دانی و گفتار ایشان
را نمی فهمی. جمیع ایشان جبارند. خرمن و نان تو را که پسران و دختران تو می باید
آن را بخورند، خواهند خورد. گوسفندان و گاوان تو را خواهند برد. شهرهای حصار دار
تو را که به آن ها توکل می نمائی با شمشیر هلاک خواهند کرد.» یرمیا ۱۵ - ۵

«اینك من، تو را و تمام یهودا را به دست پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد که او
شمارا به بابل به اسیری ببرد و شما را با شمشیر به قتل برساند. تمامی دولت این شهر و

تمامی محصول کار آن ها و جمیع نقایس آن را تسلیم خواهد کرد. همه خزانه های پادشاهان یهودا را به دست دشمنان خواهم سپرد، که ایشان را غارت کرده و گرفتار نموده و به بابل خواهند برد. «یرمیا ۶ / ۴ - ۲۰

ولی قوم اسرائیل به نصایح او گوش نکردند و او را در سیاه چال انداختند و با آشوری ها جنگیدند. در سال ۵۸۶ ق. م وقتی که بخت النصر (Nebuchad Nazzar) اورشلیم را فتح کرد، یرمیا را از سیاه چال بیرون آورد و آزاد کرد. ولی دیگران را محکوم به تبعید به بابل نمود.

یرمیا، در جمع انبیاء یهود، تنها کسی است که بین افراد اسان و یهود ارتباط مستقیم برقرار می کند و هرکس را مسئول اعمال خود می داند:

«من یهود آزمایش کننده دل ها و بر رسی کننده صلب ها هستم، تا به هرکس بر حسب راه هایش و بر وفق ثمره، اعمالش جزا بدهم. «یرمیا ۱۰ - ۱۷

یرمیا حیات روحانی هر فرد را بی نیاز از تشریفات و ظاهر سازی های مذهبی اعلام می نماید.

اشعیای دوم:

از این نبی نام و نشان کاملی در دست نیست و رسالات او نیز جزو رسالات اشعیای اول از شماره ۴۰ به بعد ضبط شده است. ولی افکار و اندیشه های او حاکی از وجود شخصیت دیگری غیر از اشعیای اول می باشد. تلقینات و نبوت های او دارای فلسفه و نازکی دیگری است.

اشعیای اولین کسی در قوم یهود است که صریحا اعلام وحدت خدا کرد و از زبان یهود گفت:

«به جز من خدای دیگری نیست (۱)» اشعیای ۵ - ۴۵

ولی علیرغم کوششی که اشعیاء در راه اعلام وحدانیت خدای نادیده به عمل آورد، یهود هم چنان خدای قبیله یهود باقی می ماند و قوم یهود تنها قوم برگزیده او.

۱ - این همان جمله ایست که بعدها شعار دین اسلام قرار گرفت. یا نام خدای خدایان عرب درهم آمیخت و به صورت (لا اله الا الله) متجلی شد.

یهوه درباره آینده قوم یهود، چنین پیش بینی می کند: «من اینک دست خود را به سوی امت ها دراز خواهم کرد پادشاهان الله های تو و ملکه های ایشان دایه های تو خواهند بود. نزد تو بر زمین افتاده خاکپای تو را خواهند لبید. و خواهی دانست که من یهوه هستم» اشعیا ۲۲/۲۲ - ۴۹

اشعیا شعائر و تشریفات مذهبی کاهنان را محکوم می کرد و می گفت:
«این روزه ایست که من از آن لذت می برم، و زنجیرهای شرارت را پاره کن. گره های بندگی را بگسل. مظلومان را آزاد کن، تمام انواع یوغ ها را بگسل. نان خود را با گرسنه تقسیم کن. بدبختانی را که پناهگاهی ندارند به خانه های خود جای بده. اگر برهنه ای را دیدی او را بپوشان. از صنوع خود روی مگردان. در این صورت نور تو مثل شفق نمایان می شود. عدالت پیشاپیش تو خواهد رفت. جلال خداوندی همراه تو خواهد بود. هرگاه خدا را صدا کنی او جواب خواهد داد.» اشعیا ۵/۹ - ۵۸

اشعیا، نه تنها از گذشته سخن گفته و خطاها و نافرمانیهای قوم یهود را به آنان گوشزد کرده، بلکه به آینده نیز نظر داشته و پیش بینی کرده که عنقریب دوران بدبختی به سر خواهد آمد و سلطنت الهی با جلال کامل برقرار خواهد شد:
«در ایام واپسین واقع خواهد شد که خانه خداوند بر قله کوه ها ثابت گردد و برفراز تپه ها برافراشته شود.»

اشعیا با گفتار خود، نور امید در دل قوم سرخورده یهود ایجاد کرد، به یهود نوید آزادی از اسارت در بابل و بازگشت به وطن را داد. ایجاد این امید در دل یهودیان، به هراس و مصلحتی که بوده، نتایج بزرگ دیگری به بار آورد و سخنان او باعث ظهور و انتشار دین عیسی گردید. کسانی که در انتظار ظهور مسیح بودند و نبوت های اشعیا را مطالعه می کردند، عیسی را ناجی بنی اسرائیل تصور کردند، به دور او گرد آمدند و او را با شرایط و خصوصاتی که اشعیا تعریف کرده بود، منطبق دانستند.
«از کوه بلند صیون بالا برو و صداقت را با قدرت بلند کن و خبر خوب را به همه اعلام کن. فریاد بزن - مترس به تمام شهرهای یهودا بگو: این خدای شماست. اینک یهوه با قدرت می آید و بازوهای وی برایش حکمرانی می کند. مانند یک چوبان، بره های خود را بغل می کند و به سینه و آغوش خود می فشارد.» اشعیا ۱۱/۹ - ۴۰

چون وعده های یهوه و آرزوهای قوم یهود با مرگ زودرس عیسی عملی نشد، هنوز یهودی هاهم چنان در انتظار تحقق گفته های اشعیا، چشم به راه مسیح موعود و

بازگشت دوران اقتدار گذشته نوم یهودروزشماری می کنند.

۲ - انبیای پس از تبعید

روش انبیای پس از تبعید از قبیل ملاکی (ملخی Melachay)، یوئیل (Yoel) حزقیال (Ezekiel) با تعلیمات انبیا قبل از شکست یهود به دست بابلی ها، تفاوت بسیار دارد. هدف انبیا قبل از تبعید، که غالباً مردمانی عامی و صاف دل بودند، هشدار مردم و تشویق آنان به خدا پرستی و احتراز از ارتکاب گناه بود. لیه، نیز انتقادات تند آنان بیشتر متوجه کاهنان، درباریان و انبیای دروغین که موجبات گمراهی مردم را فراهم و آنان را به شعائر مذهبی وابسته می کردند، بود.

انبیای پس از تبعید برعکس، اساس تعلیمات خود را بر وابستگی بیشتر مردم به روحانیت معبدی پایه ریزی می نمودند. در نظر این دسته از انبیا، شعائر مذهبی پایه و ریشه ایمان و تقوا بود و راه وحدت قومی را دریگانگی مذهب تصور می کردند. ضمناً همین انبیای پس از تبعید موجبات نفوذ افکار مذهبی سایر ادیان را در دین یهود فراهم آوردند. یهوه خدای قبیله یهود، خدای واحد جهان هستی شد. امشاسپندان، به بارگاه او راه یافتند و صحبت از بهشت و دوزخ به میان آمد. رعایت دستورات یهوه، چنان که در تورات آمده بود، سرلوحه تبلیغات مذهبی و گفتار آنان قرار گرفت.

یوئیل از این که مردم هدیه آردی و هدیه ریختنی خود را به معبد نمی آورند، شکایت می کند.

«ای مشایخ این را بشنوید. ای جمیع ساکنان زمین این را گوش کنید... هدیه آردی و هدیه ریختنی از خانه خداوند منقطع شده است. کاهنانی که خدام خدا هستند مانع می گیرند.» یوئیل ۸ / ۱ - ۱

و برای رفع این مصیبت و ازیاد محصل، به مردم توصیه می کند به سوی خدا باز گردند. و در تالار ورودی محراب از کاهنان بخواهند تا با ندبه و زاری، همدردی یهوه را مسئلت نمایند

ملاکی در رساله خود به وکالت از طرف یهوه می گوید:

«پسر پدر خود، و غلام آقای خویش را احترام می نماید. پس اگر من پدر هستم احترام من کجاست؟ و اگر من آقا هستم، هیبت من کجاست؟ نان نجس بر مذبح

من می گذارید. وقتی که حیوان کوری قربانی می کنید، فبیح نیست؟ وقتی که حیوان لنگ و یا معیوبی قربانی می کنید کار بدی نیست؟ آن را به حاکم خودت هدیه کن. آیا از تو به خوبی استقبال خواهد کرد؟ آیا من آن هارا از دست شما قبول خواهم کرد؟ لعنت بر فریبکاری که درگله خود حیوان نری دارد و برای ادای نذر خود يك حیوان نزاری را تقدیم خدا کند.» ملاکی ۱۳ / ۶ - ۱

«شما از ایام پدران خود از فرائض من تجاوز نموده اید و آن ها را نگاه نداشته اید. درعشرها و هدایا مرا گول زده اید... تمامی عشرها را به مخزن های من بیاورید تا درخانه من خوراك باشد.» ملاکی ۱۰ / ۷ - ۳

حزقیال (Ezekiel)

حزقیال از گروه کاهنان اورشلیم بود که به اسارت به بابل برده شد و مدت بیست و دو سال در میان قوم یهود به نبوت پرداخت. مبادی تعلیماتی حزقیال در عبادت یهوه، تجدید بنای معبد و انجام دقیق فرائض و شعائر دینی خلاصه می شود. حزقیال پیشوای گروهی بود که به طرفداران «سفر تشبیه» معروف و به انجام فرائض دینی شدیداً پای بند بودند. او از جمله کسانی است که مدعی دین یهوه درآسمان بودند.

«در روز پنجم از ماه چهارم دربین اسیران در کنار نهر خابور (Kebbar) بودم که آسمان ها باز شدند و من در رؤیاهای خدائی فرو رفتم. کلام خدا در کشور کلدانی به حزقیال نبی نازل شد. من نگاه کردم باد شدیدی از طرف شمال بر آمد. قطعه ابر بزرگی، يك خوشه آتش که از هرطرف نور درخشانی پخش می کرد و از میانش، یعنی ازمیان آتش مثل برنج صیقلی می درخشید. در میان آن، چهار حیوان که در ظاهر شبیه به انسان بودند پدیدار شدند. هريك از آن ها چهار صورت و چهاربال داشت. پاهای آن ها راست و کف پاهایشان شبیه به پاهای گوساله بود..... و بالای آسمانی که فوق سر آن ها بود چیزی شبیه به تخت از یاقوت کبود دیده می شد. بر روی آن تخت صورت انسانی از کمر به بالا، و از کمر به پائین چون آتش درخشانی بود. مانند تصویر قوس و قزح که در روز باران در ابر ها باشد. این چنین درخشندگی گرداگرد آن بود. این منظر جلال خداوند بود. چون آن را دیدم بر روی درافتادم و آوازی شنیدم که می گفت، ای پسر انسان برپای خود بایست با تو سخنی دارم.» حزقیال باب

اول

بدین ترتیب حزقیال نبی به حضور خداوند بار یافت و خداوند به او مأموریت نبوت در بنی اسرائیل را محول نمود، تا کلام خدا را ابلاغ کند و طوماری خداوند در مقابل چشمان او گشود تا برای مردم بخواند.

« پس خداوند به او گفت این طومار را به خود و برو به خاندان اسرائیل بگو. آنگاه دهان خود را گشردم و آن طومار را به من خورانید. پس آن را خوردم در دهانم مثل عمل شیرین بود.» حزقیال ۴ / ۱ - ۳

بار دیگر یهود بر حزقیال ظاهر می شود:

«دیدم که اینک شبیهی مثل آتش بود. یعنی از کمر تا پائین آتش و از کمر او به بالا مثل برنج لامع می درخشید. موی پیشانی مرا گرفت و روح مرا برداشت و مرا در رؤیاهای اورشلیم برد.» حزقیال ۲-۸

ظهور انبیای علاقمند به اجرای شعائر و تشریفات مذهبی و برقراری سیستم شدید روحانیت و کهنات برای نظارت در اجرای شدید فرائض دینی و دستورات مربوط به محرمات و واجبات، رورنه ای را که از طرف انبیای قبل از تبعید برای قبول افکار تازه در دین یهود باز شده بود، به کلی مسدود کرد. روحانیت پس از تبعید تا انهدام معبد اورشلیم، تمامی کوشش خود را در انجام تشریفات مذهبی و برقراری آئین قربانی های سوختنی و کفاره ای و بحث های بی محتوی و متحجر مذهبی مصروف می نماید.

فصل سیزدهم:

دوره جدید کهنانت وپراکندگی قوم یهود

دولت شمالی یهود در سال ۷۲۲ ق. م توسط آشوری ها و دولت جنوبی در دوران سلطنت بخت النصر در ۵۸۶ ق. م مضمحل شد و اور شلیم و معبد آن ویران گردید. یهودی ها را به اسارت به بابل بردند و مدت پنجاه سال در اسارت بابلی ها بودند. بخت النصر سرزمین پرآب و حاصلخیزی بین بابل و نیپور (Nippur)، را در اختیار آنان گذاشت و در اجرای مراسم مذهبی آزادی کامل به آنان داد. در دوران تبعید، معبدی وجود نداشت و یهودی ها برای دعاخوانی و قرائت تورا، ابتدا در منازل یکدیگر و بعداً در مکان های مخصوصی که آن را کنست (کبّه) و به یونانی سیناگوگ (Sinagogue) می نامیدند، اجتماع می کردند. در این مجامع علاوه بر قرائت و تعلیم تورا، تدریس اطفال و آموزش های مذهبی نیز جزئی از وظایف مسئولین کنست بود. چون به عقیده یهودی ها تقدیم قربانی باید منحصر در معبد انجام می گرفت، درطول مدت اسارت، این فریضه دینی صورت نگرفت. پس از بازگشت به فلسطین و پرداختن و تعمیر معبد اورشلیم، تقدیم قربانی های سوختنی و کفاره ای مجدداً آغاز شد.

کوروش پادشاه ایران، پس از تصرف بابل، یهودی ها را آزاد گذاشت تا به هرجا که مایلند بروند. عده زیادی از آنان از بازگشت به فلسطین امتناع نمودند و به تجارت پرداختند. عده ای نیز به موطن اصلی خود باز گشتند. فلسطین در مدت دوپست سال تحت قیمومت ایران بود و فرمانده آن سرزمین از بین شاهزادگان همان منطقه انتخاب می گردید. ولی سپاه مختار در آن ناحیه تحت فرماندهی یک افسر ایرانی بود که مستقیماً از طرف شاهنشاه ایران برگزیده می شد. زرو بابل (zerubbabie) از شاهزادگان خانواده دارد، به ساتراپی ناحیه فلسطین برگزیده شد و با کمک مالی خشایارشا، یهودی ها

معبد اورشلیم را بار دیگر آباد نمودند. عزرا و نحمیا، از طرف دربار ایران، مأمور تنظیم و تدوین تورات (قانون) شدند. ادبیات و کتب یهود به زبان آرامی، زبان دربار ایران، نوشته شد. این دوره از تاریخ مذهبی یهود را باید دوره ظهور روحانیت جدید در اسرائیل نامید. عزرا و نحمیا، در تجدید حیات این دوره نقش بزرگی داشتند و انبیاء این عصر مانند زکریا و حجتی مردم را تشویق و موعظه می کردند تا تشریفات و آداب دینی را، به طوری که در تورات نوشته شده، و متن قانونی را که عزرا تهیه کرده بود، رعایت و به آن عمل کنند. عزرا و نحمیا، در اجتماع بزرگ یهودی ها در اورشلیم در برابر معبد هیکل، کتاب قانون (توراه) را بر آنان خواندند. همه باهم پیمان بستند که اوامر و نواهی کتاب مقدس را به دقت مراعات کنند. هسته مرکزی این میثاق، پرستش یهود، رعایت حلال و حرام، پرداخت عشریه به معبد و اجرای مراسم قربانی های سوختنی و کفاره ای بود. اصل مهم جدیدی که بر اصول قدیم در این عصر اضافه شد، قانون منع ازدواج یهود با دیگران بود. در طول این مدت تا خراب شدن معبد اورشلیم به دست رومی ها، قوم یهود به رعایت شریعت جدید به طوری خو گرفت که رعایت هر يك از نکات آن به صورت عادت ثانوی درآمد.

دولتی روحانی در اسرائیل تشکیل شد و حل و فصل امور به دست کاهنان و گردانندگان معبد افتاد. این روش به مدت ۴۰۰ سال و تا ویرانی کامل هیکل ادامه داشت. جنب و جوش تازه ای در کلیه شئون مذهبی به وجود آمد. تقویت مذهب و ایمان شدید مردم به يك معبد، موجبات هم بستگی بیشتر قوم یهود را فراهم آورد. در جامعه جدید روحانیت، رئیس کهنه در عالیترین مقام اداری و مذهبی قرار داشت و مقر او همیشه در معبد بود. این شخص از بین اولادان زدوک (Zadok) که در زمان داود کاهن بزرگ معبد بود، انتخاب می شد و بقیه کاهنان و افراد طایفه لاوی (قبیله خود موسی) زیر دست او انجام وظیفه می کردند.

اسکندر، پس از تسلط بر فلسطین، با قوم یهود به مهربانی رفتار کرد و به آنان آزادی اجرای مراسم مذهبی عطا نمود و حتی عده ای از آنان را به سکونت در شهر جدید البناي اسکندریه در شمال مصر تشویق کرد و محلات مخصوصی از این شهر را به سکونت یهودیان اختصاص داد. یهود نیز متقابلاً با اسکندر از در سازش درآمد و تمدن یونانی در فلسطین رواج کامل یافت. تا سه نسل بعد تفاهم کامل بین یهود و جانشینان اسکندر برقرار بود. کتب امثال سلیمان، ایوب، روت، استر، یونس و

مزامیر، محصول این دوره هستند و در آن ها اثر نفوذ هلنیزم به خوبی مشهود است. گروهی از فضلاء یهود در اسکندریه به ترجمه کتاب مقدس به زبان یونانی پرداختند. این ترجمه که در قرن سوم قبل از میلاد آغاز و مقارن تولد عیسی به پایان رسید، قدیمی ترین و موثق ترین اثری است که از کتاب مقدس در دست است.

وقتی که یهودی های خارج از فلسطین، زبان یونانی را به جای زبان آرامی به عنوان زبان دوم همپراز زبان مادری خود پذیرفتند، به ناچار تغییراتی نیز در چشم اندازهای مذهبی به وجود آمد. آشنائی به زبان یونانی، وسیله ای برای گسترش افکار، سنت ها و طرق استدلال یونانی در خاورمیانه گردید. گرچه غنای فکری و استدالات منطقی زبان، در اثر اختلاط با افکار مردم طبقات پائین اجتماع، خیلی ضعیف و مبذل شده بود، ولی هنوز مشوق خوبی برای فراگرفتن زبان و استدلال به روش فلاسفه یونان بود. فراگرفتن زبان و استدلال به سنت فلاسفه یونان، به هیچوجه موجب جدائی یهودیان مقیم اسکندریه از سنت اجدادی نبود. آنان نیز مرتباً در مراسم عبادی و حتی زیارت معبد در اورشلیم، شرکت می کردند.

با پیروی از نحوه استدلال فلاسفه یونان، یهودیها کوشش می نمودند تا تورا را از طریق فلسفه یونانی به نمایش بگذارند. فیلولوی اسکندریه ای (Philo of Alexandria) بیشتر معلم و مفسر یهود بود تا يك فیلسوف شبیه فلاسفه یونانی. او وقایع بزرگ تاریخ اسرائیل را به عنوان نمونه ای از حقایق ابدی، تفسیر و لوگوس (Logos) را از راه استدلال، به عنوان واسطه بین خدای بزرگ و عالم هستی معرفی می نمود. بسیاری از نوشته های یهود در این دوره، همچون کتاب خرد (Book of Wisdom)، به منظور متقاعد نمودن خوانندگان یونانی زبان نوشته شده. ولی به نظر می رسد که در وصول به هدف خود، راه درازی نرفتند. بزرگ ترین انتقادی که یهودیها می توانستند بر عقاید یونانی ها وارد آورند، مسئله پرستیدن خدایان متعدد و ارواح بوده که آن هم به نوبه خود تبلیغات و کوشش بی ثمری بود.

زندگی روزانه یهودی های مقیم مصر، از نظر اجتماعات مذهبی و مراسم بیابش، در سیناگوگ خلاصه می گردید. در سیناگوگ، به مردم غریب مسکن می دادند و به مغرّا كمك های لازم می شد. اطفال یهودی در آن محل آموزش های مذهبی و زبان عبری و یونانی فرا می گرفتند. در مجاورت سیناگوگ، «مرکز مطالعات» و کتابخانه ای برای اهل تحقیق وجود داشت. سخنرانی های مذهبی در سیناگوگ، از طرف مبلغان

نازه وارد مذهبی به عمل می آمد، نه توسط رایی های محلی.

پس از درگذشت اسکندر، امپراتوری عظیم او به قطعات کوچکتر تقسیم شد. مرکز امپراتوری (مقدونیه Macedonia) توسط یونانی ها، مصر در دست بطلمیوس ها (Ptolemies)، و ایران و بین النهرین و خاورمیانه نصیب سلوکیدها شد. در قرن سوم قبل از میلاد عیسی، اشکانیان در ایران به قدرت رسیدند و قلمرو فرمانروائی سلوکید ها به تدریج منحصر به سوریه و فلسطین گردید. انطیاکوس اپی فانوس (Antiacus Epiphanes) سردار یونانی که علاقمند به گسترش هر چه سریعتر تمدن و زبان یونانی در قلمرو فرمانروائی خود بود، شخصی بیگانه از خاندان زدوک را به کهنات اورشلیم منصوب کرد. کاهن جدید، الزامات دینی مربوط به ختنه و رعایت سیث را برداشت. حفظ وتلاوت توره را ممنوع ساخت و متخلفین از این دستور را به اعدام تهدید کرد. یهودی ها از اجرای دستورات منلاتوس، کاهن جدید، سر باز زدند و او را از اورشلیم اخراج نمودند. انطیاکوس، که سرگرم جنگ با مصری ها بود، نتوانست کمکی در آن زمان به منلاتوس بسناید. ولی پس از غلبه بر مصر و خاتمه جنگ، به اورشلیم آمد. یهودی ها را سرکوب و به کیفر شورش، مجبور به خوردن گوشت خوک نمود. حتی در محراب هیکل، معبدی برای زئوس، خدای یونانیان، برپا و خوک قربانی کرد. این اعمال، احساسات خصمانه قوم یهود را که به شدت وابسته به عقاید و رسوم مذهبی خود بودند، برانگیخت. روزی که حاکم مدین (Modin) یکی از کاهنان کهنال یهود به نام ماتاتیاس (Mattatias) را مجبور کرد تا در مراسم قربانی برای زئوس شرکت کند، او تحمل نیاورد و حاکم را کشت. همین امر مقدمه شورش عظیمی در فلسطین به فرماندهی یهوداماکابوس (Judas Maccabeus) پسر ماتاتیاس شد. یهودی ها پس از شکست های متوالی که بر یونانیان وارد آوردند، اورشلیم را در سال ۱۶۵ قبل از میلاد فتح کردند. معبدرا شششور و آیین و مراسم قدیم را از نو برقرار نمودند. یهودا در جنگ های بعدی بایونانیان کشته شد، ولی ارتش یهودیونانیان را به کلی از خاک فلسطین بیرون راند. سامره و ماوراء اردن را نیز ضمیمه قلمرو اسرائیل کرد و حکومت مکابیان را که تا سال ۶۶ میلادی ادامه داشت، تاسیس نمود.

فتح معبد و انجام مراسم قربانی، در نظر یهود واجد اهمیت بسیار بود. چنانکه حتی امروزه نیز همه ساله در روز تصرف اورشلیم و تجدید مناسک عبادی در معبد، جشن بزرگی به نام جشن نورها (Hanu kkah) در مقام نواهی یهود نشین برپا می

شود.

در دوران کهنانت جدید، فرقه ای از اولادان زدوک، به نام صدیقیان بوجود آمد. این جماعت همه متمول و اشراف منش و اهل دنیا و منکر شریعت بودند. تنها به تعالیم موسی در توراها اعتقاد داشتند و بقیه کتب عهد عتیق را مردود می دانستند. وجود فرشتگان، مکاشفات انبیاء، قیامت و روز محشر و زندگی پس از مرگ را انکار می کردند و می گفتند که پس از مرگ، نفس آدمی با جسم او از بین می رود و چیزی باقی نمی ماند تا جوابگوی اعمال گذشته خود باشد. صدیقیان به علت عدم توجه به مناسک و تشریفات معبدی، در میان مردم عوام شهرت خوبی نداشتند.

دسته ای از معلمین و مبلغین یهود، به نام رابی ها (Rabbis)، که موظف به استنباح، تفسیر توراها و مسافرت به نقاط مختلف یهودی نشین برای ارشاد مردم و برپاداشتن مراسم مذهبی بودند، مکتب جدیدی به نام فریسیان به وجود آوردند. نسخ متعدد توراها هم در بابل و هم در فلسطین تهیه و بین یهودی ها توزیع شد. شرایع، آن چنان که کاهنان دهکنه می کردند، و قوانین و قواعدی که عزرا و نحسیا از ایران با خود آورده بودند، رسالات انبیاء بعد از تبعید بر اساس گفتار خودشان و صحائف انبیای پیشین پس از تجدید نظرها، تحریر و توزیع گردید. ترانه سرایان نغمات و غزل های مذهبی را که در معبد می خواندند، به انضمام نغمادی از غزل های غیر مذهبی، در کتابی به نام غزل الاغزال منتشر نمودند. فریسیان بیشتر به تفسیر شرایع و فروع دین و حل مشکلات دینی روزمره مردم می پرداختند و با اجرای مراسم عبادی، آن چنان که در کتاب مقدس آمده بود، طرفداران بسیاری در بین فقرا و طبقات پائین اجتماع برای خود دست و پا کردند. فریسیان مردم را به توبه قبل از فوت فرصت و فرارسیدن پایان دنیا، تشویق و مقررات دینی را بر اساس قیاس و اجتهاد خود به نحوی تفسیر و تعبیر می کردند که با وضع مردم زمانه سازگار باشد.

به مرور ایام، اختلافات بین دو فرقه صدیقیان و فریسیان از مخالفت ها و انتقادات لفظی به خصامت و خونریزی کشیده شد. فریسیان مردم را برضد حکومت مکابیان شورانند. دولت یهودعه ای از فریسیان را کشت و عده زیادی را مجبور به مهاجرت کرد. وقتی هیرکانوس (Hyrcanus)، کاهن اعظم اورشلم، از ترس نفوذ فریسیان، روی موافق به صدیقیان نشان داد، فریسیان بر مخالفت خود افزودند و جنگ داخلی شروع شد. ناگزیر طرفین حمایت و مداخله رومی ها را خواستار شدند. روم نیز

از اختلافاتی که بین دستجات مختلف یهود ایجاد شده بود، حداکثر استفاده را نمود. پمپئی سردار رومی، فلسطین را به تصرف خود درآورد، ولی به یهودی ها آزادی اجرای مراسم مذهبی عطا کرد. فلسطین به چهاربخش: یودا، جلیله، پرا و ادر تقسیم گردید. سامره ضمیمه مستملکات روم شد. پس از اندک زمانی یودا نیز جزئی از خاک روم اعلام و برای سه قسمت دیگر فرماندارانی از طرف روم تعیین شد.

پس از حمله شدید ایرانی ها به عساکر رومی مقیم فلسطین و سوریه در سال ۴۰ ق. م، سنای روم مصلحت چنان دید که با اعطای عنوان پادشاه یهود به « هرود »، او را به فرمانروائی فلسطین منصوب و دستورات خود را به پادشاه دست نشانده خود ابلاغ نماید. گر چه هرود در آبادانی شهرها و شکوفائی اقتصاد مملکت گام های مثبتی برداشت، ولی هیچگاه نتوانست قلوب کسانی را که با حکمفرمائی روم و دست نشاندهگان آنان مخالف بودند، جلب نماید. یهودی ها چندین بار در دوران حکومت هرود وجانشینانش شوریدند. فلسطین به محل نا امنی تبدیل شده بود. سازعاعات بین یهودی ها و یونانی های مقیم شهرهای ساحلی مدیترانه و اختلافات بین مردم و حکومت، روز به روز درتزايد بود. در سال ۶۶ میلادی این عقده دیرین گشوده شد و نارضائی ها به طوفانی مبدل گردید. شورش، که مقدمتاً از طرف مستندان و فقرا که از سایر طبقات اجتماعی بیشتر تحت فشار بودند آغاز شده بود، پس از اندک زمان همگانی گردید. عده کثیری از ثروتمندان و وابستگان به حکومت کشته شدند. شورشیان، سربازان رومی مستقر در ماسااولا (Masaola) را قتل عام کردند و اورشلیم را متصرف شدند. روم که امنیت امپراتوری را در معرض خطر دید، و سپازیان (Vespasian) را به سرکردگی سپاهی به فلسطین فرستاد. سپازیان اورشلیم را محاصره کرد ولی پس از مدتی برای احراز مقام امپراتوری به روم بازگشت و فرماندهی سپاه را به پسرش تیتوس (Titus) سپرد. تیتوس پس از فتح شهر، به یکی از فجیع ترین قتل عام های تاریخی دست زد. رومی ها هر که را یافتند، کشتند و زنان و اطفال را به اسارت به روم بردند. شهر و معبد هیکل را به آتش کشیدند و باخاک یکسان کردند. از این پس فلسطین و سوریه قسمتی از مستملکات روم شد و یهودی ها در اکناف دنیا پراکنده شدند.

تفرقه و پراکندگی قوم یهود در حقیقت از سال ۵۸۶ ق. م و تصرف اورشلیم به دست بابلی ها آغاز شد. یهودی هایی که در بین النهرین و ایران باقی ماندند، در زمان حکومت اشکانیان، از زندگی مرفهی برخوردار بودند و مانعی برای پرستش یهوه و

اجرای مراسم و شعائر مذهبی وجود نداشت. ولی با از بین رفتن اشکانیان و روی کار آمدن ساسانیان و رسمی شدن دین زرتشت در ایران، تصادمات بسیار شدیدی بین یهودی ها و حکام محلی پیدا شد. زرتشتیها خاك و آتش را از عناصر مقدس می دانستند که نباید به نجاسات آلوده شود. به همین دلیل، از دفن اجساد یهودی و روشن کردن شمع در سیناگوك ها در روزهای شنبه، جلوگیری می نمودند. درد رگی ریهائی که بین یهودیها و مأموران محلی در می گرفت، عده زیادی از یهودی ها کشته شدند. به همین مناسبت، یهودی های مقیم ایران، هجوم اعراب و برقراری حکومت اسلامی در این منطقه را با آغوش باز پذیرفتند. ویران شدن معبد، آخرین ضربه شدیدی بود که به قوم یهود وارد آمد و یهود یکی از پایه های اساسی اتحاد قومی خود را برای همیشه از دست داد. معبد و تصور این که یهود در قدس الاقدس منزل دارد، در نظر یهودی ها اهمیت فوق العاده ای داشت. دیگر محلی برای زیارت خدا، تقدیم قربانی و تجمع مقامات روحانی و شورای مذهبی (Sanherdin) وجود نداشت. یهودی ها از این پس اقلیت کوچکی بودند در بین ملل مختلف، که گرچه در نگهداری هبستگی و یگانگی قومی و معتقدات مذهبی خود از هیچ کوششی دریغ نمی کردند، ولی به تدریج و خواهی نخواهی تحت تأثیر تمدن و آداب ملل میزبان قرار می گرفتند و اگر اقدام فوری به عمل نمی آمد، اجتماعات یهود برای همیشه از هم پاشیده می شد. جوشنان بن ذکائی (Joshanan - ben Zokkai) اقدام به تأسیس مدرسه ای برای هدایت یهودی هادر شهر جامنیا (Jamnia) نمود که چون فاقد آلودگی های سیاسی بود، رومی ها با تأسیس آن مخالفتی نکردند. معلمان مدرسه به نام رابی نامیده می شدند و به تدریج وظایف شورای مذهبی (Sanberdin) را که پس از حمله رومی ها تعطیل شده بود، در دست گرفتند و راهنمایانی برای هدایت یهودی های مقیم سایر کشورها اعزام نمودند. یهودی ها برای حل مشکلات مذهبی و کسب نظر، به این مدرسه مراجعه می کردند. فارغ التحصیلان مدرسه به نام تانا (Tanna) و در جمع تانائیم (Tanaim)، نامیده می شدند. از آثار باقیمانده از شاگردان این مدرسه «امثله مشهور» در کتاب (Pirkay Avot) و همچنین «تفسیر قرن دوم»، و یا قانون بزبان عبری است (۱).

۱ - پیرکی آوت. کتاب آموزش مذهبی است که به زبانی ساده و به طریق سنوال و جواب نگارش یافته و بیشتر برای آموزش مسال مذهبی، به اطفال از آن استفاده می شود.

فرق دیگر یهود به تدریج از بین رفتند. تنها یهودی - مسیحیان باقی ماندند که با وجود کوشش بسیار رابی ها برای طرد آنان از سیناگوگ، هم چنان به حیات مذهبی خود ادامه دادند. عبادتگاهی به نام کلیسا برای خود ساختند. تمام رشته های همبستگی خود را با آئین یهود بریدند و حتی به دسته ای مخالف یهود تبدیل شدند.

شصت سال از ویرانی شهر و سوختن هیکل گذشت. ناآن که هادریان (Hadrian) امپراتور روم در سفر خود به فلسطین دستور بنای شهر جدیدی به نام ایلیا کاپی نولینا (Aelia Capitolina) بر روی خرابه های اورشلیم و معبدی برای ژوپیتر در محل هیکل را صادر کرد. پس از مراجعت قیصر به روم، یهودیانی که با بنیانگذاری شهر جدید بر روی خرابه های اورشلیم مخالف بودند، در سال ۱۳۲ میلادی به رهبری سیمون بن کوزبا (Simon - ben Koseba) به شورش همه جانبه دست زدند. این شورش که توسط بزرگترین رابی آن دوران، رابی اکیبا (Rabbi Akiba)، نیز تأیید و حمایت می شد، در ابتدا تلفات سنگینی به رومی ها وارد آورد. ولی شکست پایانی آن فاجعه انگیز بود. رومی ها بار دیگر به کشتار دسته جمعی یهود و اسیر نمودن زنان و اطفال دست زدند. شهر آلیا کاپی نولینا، بر روی خرابه های اورشلیم، و معبد ژوپیتر در محلی که فعلاً مسجدالاقصی قرار دارد، ساخته شد. نزدیک شدن به معبد بر تمام افراد یهود ممنوع گردید. تنها در روز نهم ماه آب رومی، که روز سالگرد ویرانی معبد بود، به یهودی ها اجازه داده شد در کنار دیوار خرابه ای که باقی مانده بود، بایستند و دعا کنند. رسم و سنت « دیوار ندبه » از آن روز تا کنون همچنان برقرار است. با برقراری محدودیت ختنه کردن و سایر شعائر دینی، اجرای مراسم عبادی بر یهودی ها مشکل شد و بسیاری از آنان آرزو می کردند که بار دیگر ایرانی ها حمله کنند و آنان را از ستم رومی ها نجات دهند. سیمون دوم، پسر غمالاتیل، که به ریاست مذهبی یهود بر گزیده شده بود، مرکز یهودیت و شورای روحانی را به جلیله، طبریه و سایر شهرهای فلسطین منتقل نمود. سیمون یکی از یهودی های بسیار متعصب بود و در زمان پدر سالاری او « میثنا » منتشر شد. گرچه پدرسالاری و شیخوخیت قومی رو به افول نهاده بود، ولی در مقابل، مباحثات رابی ها در فلسطین و بابل و حتی روم شیوع کامل داشت. پدر سالاری و شیخوخیت قومی در سال ۴۲۹ میلادی توسط رومی ها به کلی برچیده شد. ولی شورای روحانی (Sanherdin) تا سال ۶۴۰ میلادی هم چنان ادامه داشت.

قبول دین مسیح در سال ۳۱۳ میلادی از طرف کنستانتین، به عنوان دین

امپراتوری روم، مزده، فرح بخشی برای یهود نبود. گرچه دین یهود هیچگاه غیرقانونی اعلام نگردد، ولی زندگی برای یهودی ها طاقت فرسا شد. غالب پیشوایان مسیحی و نویسندگان، کشیش ها و مقامات بالای مذهبی مسیحی، از یهودی ها متنفر بودند و یهود را مسئول قتل عیسی به مردم معرفی می کردند.

خشونت رومی ها، موجب شد که یهودی ها برای رهایی خود، به هر نیروی خارجی متوسل گردند. چنانچه در جنگ بین ایرانیان و روم شرقی (۶۱۴ - ۶۱۷ م) به کمک نیروهای ایرانیان شتافتند. ولی پس از عقب نشینی ایرانیان و ورود مجدد قوای بیزانس به اورشلیم، یهودی ها بار دیگر از شهر مقدس تبعید شدند. پیشرفت سریع مسلمانان تا حومه، قسطنطنیه، تمام کشورهای حوزه شرقی دریای مدیترانه را به تصرف آنان درآورد. مصر و شمال آفریقا و اسپانیا تا سال ۷۱۱ میلادی، متعاقبا به دست مسلمان ها افتاد. طی مدتی قریب یکصد سال پس از ظهور اسلام، بسیاری از سرزمین های یهودی نشین جزئی از مستملکات عرب گردید.

با ورود آئین جدید مذهبی، شرایط زندگی یهود بهیودی یافت. یهودی ها در شعب گوناگون علمی از قبیل نجوم، ریاضیات، فلسفه، شیمی، طب و زبان شناسی شایستگی کامل از خود نشان دادند.

در همین دوران، صلاحیت و اهمیت مجمع روحانیون تبعیدی یهود (گوان Goan) در بابل شهرت بسیار یافت. تلمود بابلی، در اثر مساعی آنان در سراسر عالم یهود، مورد قبول قرار گرفت. شعبه ای از گوان در قرن نهم در فلسطین تاسیس شد که به زودی از طرف یهودی های مذهب مصر، ایتالیا و اسپانیا، به عنوان کانون صلاحیت دار مذهبی، مورد تأیید قرار گرفت. مجموعه قوانین تلمودی تحت سرپرستی گوان تدوین گردید، اشعار سیناگورگ نوشته و کتاب دعا طراحی و متن تورا با تفسیرهایی منتشر شد. بزرگترین اقدام مؤثر مذهبی گوان، انتشار «پاسخ ها» (Responsa) بود. این انتشارات حاوی پاسخ هایی بود که پس از مطالعات دقیق به سئوالات و مشکلات مذهبی که هریک از افراد یهود در عمل با آنها مواجه بود، داده می شد.

در قرن هشتم میلادی آنان بن داود (Anan ben - David) و در قرن دهم کارائیت ها (Karaites)، تلمود و تمام قوانین شفاهی مربوطه را مردود اعلام کردند و تنها تورا را به عنوان کتاب دینی، پذیرفتند. ولی نظرات آنان که ممکن بود باعث ایجاد نفاق در قوم یهود و از هم پاشیدگی قومی گردد، طرفداران زیادی پیدا نکرد و

امروزه تعداد معتقدان به این مکاتب از قریب ۱۵ هزار نفر در روسیه، اسرائیل و مصر تجاوز نمی کند.

در قرون ده و یازده میلادی که اسپانیا تحت تسلط اعراب بود، عده ای از یهودی ها، در محیط آزاد فکری، به مقامات عالی درباری راه یافتند. اسپانیا عصر طلایی علمی و ادبی خود را بیشتر مدیون افراد یهودی بود. در این دوره فرقه، جدیدی از یهودیت به نام سفاردیک (Sephardic) با سیناگوک و مراسم عبادی ویژه ای بوجود آمد. زبان طرفداران این فرقه مخلوطی از عبری و اسپانیولی عامیانه به نام لادینو (Ladino) است. مقارن همین ایام فرقه، دیگری به نام اشکنازی (Ashkenazi) در آلمان ظهور کرد. در فرانسه تا قرن یازدهم میلادی وضع یهودی ها نسبت به سایر کشورهای اروپائی بهتر بود. در اواسط قرن یازدهم میلادی، شهرت مکتب یهودی های مقیم فرانسه بر گوان فلسطینی پیشی گرفت. یکی از فضلاء معروف این مکتب رابی سلیمان بن اسحق (Rabbi Solomon ben Isaac) بود که با حروف اختصاری اول اسامی به نام «راشی» معروف بود. تفسیری که او بر تورا و تلمود نوشته، مورد استفاده بسیاری از پیشوایان مکتب یهود است و در تلمودهای امروزی نیز چاپ می شود. در اثر تبلیغات کلیسا و تجهیز مردم برای شرکت در جنگ های صلیبی، نفرت از یهود که در اروپا آغاز شده بود، به فرانسه نیز سرایت نمود. نیروی مجاهدین صلیبی در سر راه خود به طرف ارض موعود، هرجا که یهودی یافتند کشتند و اموال آنان را غارت کردند. تصرف اورشلیم که در دنیای مسیحیت به عنوان بزرگترین پیروزی تلقی می شد، برای یهودی ها به معنای مرگ و نابودی بود. مسیحیان سیناگوک هارا به آتش کشیدند و هرجا یهودی یافتند، کشتند. زندگی بر یهودی های مقیم اروپا و فلسطین بسیار ناگوار شده بود. یهود، مرگ را شهادت و آخرین مرحله قداست (کی دوش هاشم Kiddush ha shem) تلقی می کرد. بسیاری از یهودی ها مرگ را بر ترك اعتقادات اجدادی و شکستن فرامین تورا، ترجیح دادند. خودکشی کردند و با خود را برای نابودی در اختیار شکنجه گران قرار دادند.

یهودی هائی که از قتل عام مسیحیان جان سالم بدر برده بودند، در سرزمین های جدید اجتماعی تشکیل دادند. یهود در قرن یازده وارد خال انگلیس شد. ولی در سال ۱۲۹۰ از این سرزمین طرد شد. تا آن که مجدداً در سال ۱۶۵۰ به این جزیره بازگشت.

در قتل عام دومی که در قرن سیزدهم در سراسر خاک اروپا شروع شد، تقریباً تمام یهودیه‌های مقیم جنوب ایتالیا، بین سال‌های ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۳ میلادی کشته شدند و یا در اثر فشار مقامات کلیسایی از آئین اجدادی خود دست کشیدند و مسیحی شدند. در سال ۱۳۰۶، یهود از خاک فرانسه طرد شد و در قتل عام ۱۳۴۸، آنچه باقی مانده بود به هلاکت رسید. در این سال یهودی‌ها متهم شدند که با مسموم کردن چاه‌های آب، «مرگ سیاهی» را که باعث از بین رفتن ثلث جمعیت اروپا شده بود، بوجود آورده‌اند. دو دروغ هولناک دیگر نیز درباره یهودی‌ها در افواه شایع گردید: افتراء خون و افتراء بی حرمتی به کشور میزبان. با شایعه افتراء خون، مسیحیان مدعی بودند که یهودی‌ها اطفال مسیحی را در مراسم عید فصح قربانی می‌کنند. قتل عام یهود، صورت بین‌المللی به خود گرفت. از اسپانیا تا لهستان، هرکجا که یهودی یافتند کشتند. عصر طلایی علمی اسپانیا نیز در همین قرن به پایان رسید.

در قرن دوازدهم، مسیحیان در صدد باز پس گرفتن اسپانیا از مسیحین برآمدند. قبایل بدوی به حمایت از مسلمانان، از شمال آفریقا به اسپانیا هجوم آوردند. این قبایل قاتل به مسالمت با قوم یهود نبودند. یهودی‌ها به شمال اسپانیا گریختند. مسیحیان در ابتدا با مسالمت با آنان رفتار کردند. ولی خوشرفتاری فرماندهان مسیحی دیری نپایید و تمامی یهودی‌ها را از دم تیغ گذراندند. این کشتار در سال ۱۳۹۱ به اوج خود رسید. و به یهودی‌ها لقب خوک داده شد. با در شهر سویل، سی هزار یهودی را کشتند. در سال ۱۴۹۲ به باقیمانده یهودیه‌ها اختیار داده شده‌یا دین مسیح را بپذیرند و یا خاک اسپانیا را ترک گویند. عده‌ای از دانشمندان و روشنفکران یهودی، از ترس جان مسیحی شدند ولی تعداد کثیری از طبقه عوام گریختند و به مشرق اروپا و آفریقا و آسیا رفتند. آنان که در کشورهای جنوبی اروپا ماندند، مجبور بودند در محله‌های پائین شهر درگتو (Ghetto) و دور از سایر اجتماعات زندگی کنند. شب‌ها حق خروج از محله را که با دیوارهای بلند محصور شده بود، نداشتند. برای شناسایی خود به مردم می‌بایستی قطعه پارچه زردی را روی لباس خود بنویسند. در دوران تفتیش عقاید مذهبی در اروپا، وضع یهودی‌های مقیم اروپا ناگوارتر از دوران جنگ‌های صلیبی بود. انجام شعائر مذهبی از قبیل ختنه، روز سیب و برپائی اعیاد برآنها ممنوع بود. متخلفان را به شدیدترین وجه شکنجه می‌کردند. در سال ۱۴۲۰، دوهزار نفر از یهودی‌ها توسط افراد فرقه دومی نیکن که مأمور تفتیش عقاید بودند، بر روی توده

های هیزم سوزانده شدند.

سال های آخر قرن هفدهم میلادی، دنیا شاهد زنده شدن افکار نبیه مرده مربوط به ظهور مسیح برای رهایی قوم یهود بود. شکی نیست که این نهضت ها به علت عدم امنیت اجتماعی قوم یهود بوجود آمدند. مهم ترین جنبشی که در سال های ۱۶۲۸ تا ۱۷۱۶ پیدا شد، توسط دو نفر به نام های شاببتائی زوی (Shabbetai-Zevi) و ناتان غزه (Natan of Gaza) رهبری می شد. شابتائی در سال ۱۶۶۵ دستگیر و زندانی، سپس مسلمان شد. رفتار ناتان از گفتار پحبی معینان سرمشق می گرفت. او مردم را به توبه، ریاضت های سخت، نفس کشی، روزه داری، حمام در آب یخ، دعا و نیایش مداوم، دعوت می کرد.

از وقایع مهم یهود در این قرن، انتقادات شدیدی بود که باروخ اسپینوزا (Baruch - Spinoza) (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷م)، فیلسوف و دانشمند یهودی هلندی، بر آئین یهود وارد آورد. اسپینوزا، اصالت کتاب مقدس یهود را مورد تردید قرار داد و منکر وحی الهی، به صورتی که در تورا آمده است، گردید. غلط های متن و اشتباهی های کتاب را بهترین دلیل غیر آسمانی بودن کتاب، و آن را محصول افکار متحول و متغیر یهودیان در طول چند قرن معرفی کرد. اسپینوزا می گفت، معجزات بهره در تورا واقعیت ندارد و قوانین تورا، نه تنها نمی توانند موجب نظام صحیح و آرامش و خوشبختی بشر باشند، بلکه مانع بزرگی در راه پیشرفت فکری و اختیار آزادبشر بوجود می آوردند. به نظر او بالاترین قانون، قانون عقل است که از غفل کسی جهان، (لوگوس Logos)، سرچشمه گرفته باشد. کتاب طبیعت که با زبان اعداد و ارقام ریاضی تنظیم و از عقل کلی جهان سیراب شده، و عشق به خداوند که در آن صحبت به بشریت پدید می آید، بهترین سرمشق اصول اخلاقی و نظام جامعه است.

اسپینوزا چون یهودی بود و اعتراضات او تنها کتاب مقدس یهود را در بر می گرفت، توانست از دادگاه «تفتیش عقاید» مسیحیان جان سالم بدر ببرد. ولی سیناگوگ یهودیان او را دشمن خدا و کتاب مقدس نامید و طی تفریق نامه، معروفی او را از جامعه یهود طرد کرد. اسپینوزا آئین یهود را ترك گفت و تا پایان عمر دین دیگری هم نپذیرفت.

پس از انقلاب کبیر فرانسه و اعلام حقوق بشر و آزادی فردی، یهودیان به تدریج از متصرفات دولت عثمانی و اروپای شرقی و روسیه خارج شدند و به طرف

کشورهای غرب اروپا و آمریکا روی آوردند. توانائی و قدرت یهودی ها در امور اقتصادی و بانکی، سیستم های پیشرفته اقتصادی در این کشورها بوجود آورد.

گرچه در قرن نوزدهم حقوق مساوی به کلیه افراد ساکن هرکشور اعطا و امور مذهب از سیاست مجزا اعلام و دین یهود یکی از ادیان زنده دنیا، و هر یهودی یکی از اتباع کشور محل سکونت خود با حقوق مساوی با سایر اتباع آن کشور شناخته شد، ولی عکس العمل مردم در مقابله با سیاست نژاد دولت ها و مخالفت با مداخلات یهودی ها در امور سیاسی که به ظاهر بر پایه زیست شناسی و تفوق نژاد آریا، متظاهر گردیده بود، مشکلات جدیدی را برای یهودیها به وجود آورد. بزرگترین جنبش ضد نژاد سامی، که عملاً تنها یهودی ها را در بر می گرفت، در اواخر قرن نوزدهم در فرانسه با واقعه دریفوس (Dreyfus) افسریهودی، فرانسوی متظاهر و سپس طی سال های ۱۹۳۸ - ۱۹۴۵ در تمام اروپا به اوج شدت خود رسید و به نابودی بیش از شش میلیون، یعنی قریب یک سوم از یهودی های روی زمین، منتهی شد. ضربه عظیمی که به امنیت، سلامت و ایمان یهود وارد آمد و نقشی که متأسفانه دین مسیح و رهبران و پیروان آئین عیسی در کشتار بزرگ (Holo Caust) یهودی ها بازی کردند، حقیقت تلخی است که در تاریخ روابط ادیان و مذاهب گوناگون محصول کارگاه خداسازی بشر، برای همیشه زنده باقی خواهد ماند.

اگر به دقت تاریخ دین یهود مطالعه شود، به خوبی مشاهده می گردد که تمام کشتارهای بیهوده یهود، به دست مردمی خرافه پرست و پای بند به معتقدات بی پایه و اساس مذهب دیگری، به منظور تسلط سیاسی و بهره برداری های اقتصادی صورت گرفته است. یهود از نظر مهارت و استادی که در علوم و صنایع گوناگون از خود نشان می داد، مورد تحسین و نیاز طبقه حاکمه و از نظر رباخواری و حرصی که در جمع آوری ثروت داشت، مورد کینه و حسد طبقه عوام بود.

فصل چهاردهم:

فرق مختلف یهود

مسلمانان یهودی ها از يك نژاد معين نیستند و یهودیت نیز مکتب غیرقابل تغییر نمی باشد. به علت پراکندگی در بین ملل گوناگون، اختلافات بزرگی در عقاید فرق یهود به وجود آمده است. مثلاً بین معتقدات یهودیان فلاشا (Flasha)، مقسم حبشه، با یهودی های مکزیک فاصله بسیار است. به طور کلی اکثریت یهودی هائی که در سراسر جهان پراکنده اند، یا از اعقاب فرقه اشکنازیسم (Ashkenazism) (۱) و یا فرقه سفاردیم (Sephardim) هستند. اشکنازیسم در اروپای مرکزی بویژه در آلمان و فرانسه پیدا شد و سپس به روسیه و لهستان وارد گردید. یهودیان اشکنازی با زبانی مخلوط از عبری و آلمانی قرون وسطانی به نام یدیش (Yidish) تکلم می کنند و در هنر موسیقی، ادبیات و نقاشی آثار گرانبهائی به دنیا هدیه نموده اند. یهودیان متعلق به فرقه سفاردیک (به معنای اسپانیا)، تا قبل از آن که توسط محاکم «تفتیش عقاید» مسیحیان کشته و یا تبعید شوند، در بوجود آمدن عصر طلایی ادبی و علمی اسپانیا، در دوران حکومت مسلمان ها، نقش بزرگی داشته اند. مدارس یهود در شهر قرطبه، پرورش دهنده فضلا و علمای بسیاری در عالم فلسفه و ادب بود. از شاگردان برجسته و معروف این مدارس، موسی بن میسونه (۱۱۳۵ - ۱۲۰۴) می باشد که در علوم فلسفه، طب و زبان عرب تبحر کامل داشت. موسی پس از مهاجرت

به مصر طبیب مخصوص صلاح الدین ابوی گردید و افکار و مکاتب یهودی - اسپانیائی را با خود به شرق برد. در کتاب معروف خود به نام (دلالة الحائرين و هداية المضلين) (راهنمای سرگردانان و هادی گمشدگان) که به منظور تطبیق دیانت یهود با فلسفه افلاطون نوشته، برای مسائل غیر عقلی تورا، تاویلات و تفسیرات رمزی قائل شده و به اشاعه افکار خود پرداخته است. پیروان موسی بن میمونه که به فرقه میمونیه معروفند، معتقدند که، ایمان درست در درجه اول اهمیت است و سیزده باور خود را، که شدیداً مورد انتقاد خاخام های معاصر بود، برپایه ایمان به وجود خدای یکتای ازلی، دانای مطلق، در خور پرستش استوار و به وحی الهی به موسی، وجود مکافات در این دنیا و جهان عقیبی، ظهور مسیح موعود و زنده شدن مردگان در روز رستاخیز، متکی نموده بودند.

این میمونه در کتابی به نام «میشنا و تورا» تمام قواعد مربوط به رفتار و اعمال یهود (Hala Khah) را جمع آوری و منتشر نمود. یک قرن بعد، وقتی فیلسوف مسیحی به نام توماس آکیناس (Thomas Aquinas) فلسفه افلاطون را مورد نقد قرار داد، از نظرات موسی بن میمونه، در آثار خود استفاده کرد و از او به نام رابی موسی (Rabbi Moyse) یاد نمود.

فلاسفه یهود، در این عصر به مسئله «قوم برگزیده خدا»، کمتر توجهی داشتند و در ۱۳ اصل مورد اعتقاد فرقه میمونیه نیز از آن ذکری به میان نیامده، بلکه بیشتر توجه آنان به حقیقت مطلق معطوف می گردید. شاید به همین دلیل بود که وقتی که یهودی های مقیم اسپانیا از طرف مسیحیان مورد شکنجه قرار گرفتند و تهدید به مرگ شدند، بسیاری از فلاسفه یهود، دین مسیح را پذیرفتند و حال آن که یهودی های عامی متعصب، مقاومت کردند و کشته شدند.

هازیدیسیم Hasidism

هازیدیسیم در قرن هیجدهم در لهستان پیدا شد و از بدو پیدایش مورد استقبال قرار گرفت. این مکتب به مردم محروم و وحشت زده، هیجان و امیدواری می داد. هازیدیسیم وقتی به وجود آمد که جنبش شابتائی (shabbetai) به سر خوردگی انجامیده بود و تعلیمات رابی نیسم (rabbinism) هم مایه تسلای نبود. هازیدیسیم بر احساسات شخصی و از خودگنشتگی متکی است. چهره اصلی در این جنبش،

شخصی به نام اسرائیل بعل شم تو (Israel Baal Sham Toy) (۱۷۰۰ - ۱۷۶۰م) بود. اسرائیل مردی بسیار فعال و کلامش به حدی نافذ بود که به او لقب معجزه گر داده بودند. تعلیمات مذهبی او بیشتر از «کابالا» و مخصوصا از زهار (Zohar) ریشه گرفته بود. محور اساسی تعلیمات او را فداکاری پرشور نسبت به خدای خود که از طریق دعاها و وجد آور و رقص و آواز متظاهر می گردید، تشکیل می داد. افسانه های بسیاری در اطراف او گفته شده و خرافات نیز در جنبش او بسیار دیده می شود. افراد فرقه، گرچه به ظاهر نیکبخت بار و محروم به نظر برسند، ولی در حقیقت و در باطن از نشاط و شادی و روحیه عالی مذهبی برخوردارند. از نخستین روز پیدایش هازیدسم، ریاضت کشیدن و سختی برخود هموار نمودن از این فرقه طرد، و شادی و رقص و آواز جانشین آن شد. رهبران فرقه که به نام ربه (Rabbe) یا زادیک (Zaddik) نامیده می شوند، از طبقه گروه (Gurus) و بسیار مورد اعتماد و اطمینان اعضای فرقه می باشند. زادیک ها با پیروی از زندگی فداکارانه، به عنوان واسطه بین مردم و خدا عمل می نمایند. پیروان هر «زادیک»، اطفال خود را تحت سرپرستی او رها می کنند و حتی باقیمانده غذای او را با میل پذیرا می شوند. کلام رهبر قطعی و قاطع است. زنان در آغاز پیدایش فرقه، وظیفه ای بزرگتر از آنچه امروزه به عهده آنان محول است، دارا بودند. ولی به تدریج اهمیت خود را از نظر ادامه حیات فرقه از دست دادند و امروزه حتی نادیده گرفته می شوند.

عقاید یهودیان متعصب، از عقاید رابی ها، و هر دو از آئین توراه سرچشمه می گیرد. یهودی های متعصب، خود را تنها یهودی واقعی می دانند. این فرقه در نیمه اول قرن نوزدهم شروع به شکل گرفتن کرد و در صدد حفظ یهودیت سنتی در مقابل جنبش های اصلاحی در شرق اروپا برآمد. یهودی های متعصب توراه را راه صحیح زندگی می دانند و معتقدند، که خدا به هنگام ادای کلمات توراه، مسلما و شخصا ظاهر شده است. بنا براین کلمات توراه، کلام الهی و مستند هستند. آنها نشانی از تجلی الهی و غیرقابل تعبیرند و زندگی هر یهودی باید از هر لحاظ منطبق با قوانین توراه (Mitzvot) باشد. یهودی های متعصب، مسیح (ناجی) را، به عنوان آرمان زندگی و نجات دهنده، قوم یهود، قبول دارند و طرفدار وجود دولت اسرائیل هستند. در بین فرق مختلف یهود، پیروان فرقه هازیدسم از همه متعصب ترند و علاقه شدیدی به اجرای هر يك از اوامر مذهبی از خود نشان می دهند. علائم مشخصه آنان در اجتماع، لباس و

کلاه سیاه و موهای آویزان در کناره، گوش ها است. و بهترین آداب پرستش آنان «آواز رقص» می باشد. هازیدیسم نیز به نوبه خود به فرقه های مختلف تقسیم می شود و هر يك دارای پیشرو مذهبی مخصوص خود می باشند. در امریکا دو شعبه لوباوویچ (Lubavitch) و ساتمار (Satmar) از سایر شعب هازیدیسم بانفوذترند.

یهودی های مفیم کشورهای اروپای شرقی، که تا قرن نوزدهم در اجتماعات بسته ای به نام شتتل (Shtetl)، مجزا از دنیای غیر روحانی زندگی می کردند، پس از مهاجرت به امریکا به اخذ تعلیمات دانشگاهی مبادرت کردند و معتقد به انطباق مذهب با پیشرفت های دنیای جدید شدند.

جنبش اصلاحی یهود، برای اولین بار در آلمان آغاز شد. تنویر افکار مذهبی در قرن هیجدهم بر منطق و دلیل متکی بود. اعلام آزادی در کشورهای غربی اروپا، یهود را به آزادی های نوینی نائل کرد. کسب حقوق مساوی با سایر همشهریها، فرصتی به دست یهود داد تا در دنیای غیر روحانی نیز اکتشافاتی بکنند. دنیا، آماده برای توسعه و پیشرفت سریع از نقطه نظر علمی و صنعتی شده بود. یهودیان اروپا نیز خود را با تغییرات جدید منطبق نمودند و برای حفظ یهودیت در برابر امواج تند توسعه علمی، برخی تغییرات را در آئین یهود ضروری دانستند. پیشرو این تغییرات بزرگ شخصی به نام ابراهیم گی گر (Abraham Geiger) (۱۸۱۰ - ۱۸۷۴) بود. ابراهیم و سایر پیروان او با توجه به جنبش های سریع و اکتشافات علمی و صنعتی، دریافتند که هیچ دانشمندی نمی تواند وحی تورا را به منزله امری واقعی و حقیقی بپذیرد، و لازم است که تغییراتی در مراسم عبادی و قوانین مذهبی به عمل آید. قوانین مربوط به پرهیز غذایی و روزه داری مشروک شد. دعاها از زبان عبری به زبان های محلی ترجمه گردید. مراسم عبادی در سیناگوگ مختصر شد. ارگ بزرگ در کنیسه به نوازش درآمد. نیسکت های فامیلی، جانشین جدائی زنان از مردان شد. حتی روزهای یکشنبه را به جای شنبه به عنوان روز عبادت پذیرفتند.

در امریکا جنبش پرتحرکی تحت رهبری اسحق وایز (Isaac Wise) در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد. اسحق وایز پس از افتتاح تاسیساتی به نام «جمعیت اصلاح طلبان»، در سال ۱۸۷۵ مدرسه ای نیز به نام (Hebrew Union College) که امروزه مهم ترین آموزشگاه تربیت «رابی» در امریکاست، گشود. طرفداران اصلاحات اسحق وایز پیشرفته ترین جنبش اصلاحی یهودی ها را تشکیل می دهند و معتقدند که وحی

الهی امری مداوم و انقطاع ناپذیر است و هر روز دستخوش تغییرات جدید می باشد. بنا براین باید کوشش نمود که در هر نسل از راه تجربه و استدلال، بین مذهب و پیشرفت های علمی هماهنگی ایجاد نمود. با این اعتقاد، مذهب را امری خصوصی، فردی و غیرتعبدی می دانند و بیشتر بر تعلیمات اخلاقی انبیای یهودتکیه می کنند تا بر مراسم عبادی و قوانین خشک و سخت مذهبی. حتی آنان از این مرز نیز گامی فرائر نهاده و از دهه ۱۹۷۰، به زنان نیز برای تحصیل در مدرسه مذهبی و اخذ درجه اجتهاد «رابی» اجازه ورود داده اند.

عده ای از یهودیان مقیم اروپا که از تغییراتی که از طرف یهودی های اصلاح طلب به عمل می آمدنگران و ناراضی بودند، در اواخر قرن نوزدهم دسته محافظه کاران را، که بر سوابق تاریخی به عنوان رکن اساسی تکیه می کرد، بوجود آوردند. در امریکا شخصی به نام سلیمان شختر (Soloman Schechter) (۱۸۵۰ - ۱۹۱۵) رئیس آموزشگاه الهیات یهود (Jewish Theological Seminary)، بر لزوم وابستگی به سنت های مذهبی تکیه می کرد و در مورد تطابق دین، در صورت لزوم، با پیشرفت های علمی و فلسفی می گفت که برای حفظ جامعه یهود، تغییرات مذهبی باید به طریقی باشد که به سنن و سوابق تاریخی لطمه ای وارد نشود. محافظه کاران ضمناً از طرفداران پروپا قرص صهیونیسم و یهودیان مقیم اسرائیل اند.

فصل پانزدهم:

فلسفه یهود

شکوفایی فلسفه یهود در قرن نهم میلادی را باید مدیون امپراطوری عرب دانست. اعراب جوهر و غنای فکری تمام تمدن های گذشته را جمع آوری کردند و کتاب های فلسفی و علمی یونانی، ایرانی، هندی و حتی چینی را به عربی ترجمه نمودند. بیشتر آثار مربوط به فلسفه، حساب، علوم و طب به دست دانشمندان یهودی ترجمه و یا نوشته شد. تعداد زیادی از این آثار مربوط به فلسفه مذهبی بود. یکی از بزرگان فلسفه یهود به نام سعدیابن یوسف (۸۲۲ - ۹۴۲) از یهودیان عراق، مؤسس مبادی «راسیونالیسم عقلانی» است و در نوشته ها بیشتر کوشش خود را بر «ایمان و عقل» و دلایل وجود خدا، متمرکز می کند. سعدیا معتقد بود که دین و عقل مکمل و متمم یکدیگرند. اعتقاد به یکی، بدون ایمان به دیگری، میسر نیست. سعدیا کتاب مقدس یهود را به عربی ترجمه کرد و در دسترس یهودیان ساکن متصرفات اسلامی قرار داد.

تا قرن یازدهم میلادی، فلسفه یهود تحت نفوذ فلسفه جدید افلاطون بود. فلاسفه یهود حتی از آئین یهود نیز قدمی فراتر نهاده و می گفتند که خداوند پس از تجلیات گوناگون و متعدد، از عالم هستی کنار گرفته است. آثار سلیمان بن جبرئیل (Solomon ben Gabriel) که به لاتین نیز ترجمه شده بود، اثرات عمیقی در افکار فیلسوفان مسیحی باقی گذاشت. اثر نفوذی نوشته های سلیمان را حتی در سن عرفانی یهود به نام کالابا (Kabbalah) می توان یافت. جوداهالوی (Juda Halevi) (۱۰۸۵ - ۱۱۴۰م) در تولدو (Toledo)، داستانی درباره گفتگوی دانشمند یهودی

و پادشاه خازار (Khazars) قبیله ای از ترك ها که یهودی شده بودند) برای اثبات وجود خدا از راه فلسفه نوشت و نتیجه گرفت که وجود وحی نیز برای آشنائی بیشتر بوجود خداوند ضروری است.

در قرن یازدهم میلادی، تغییراتی در افکار فلسفی یهود به وجود آمد و فلسفه افلاطون جای خود را به فلسفه ارسطو واگذار کرد. در فلسفه ارسطو محلی برای وجود خدا پیش بینی نشده و فلسفه یهود در صدد یافتن راهی برای تلفیق عقاید فلسفی ارسطو با عقاید مذهبی تورا برآمدند. عانان بن داود، (۱۱۸۰ میلادی) بیانگذار فرفه، قاریان (در جمع قرآنیم)، اولین کسی بود که سنگ بنای شك در مطالب تلمود را پایه گذاری کرد و گفت که در دنیای دین نباید از حدود کتاب مقدس تورا تجاوز کرد. ولی بزرگترین منفکر این مکتب، موسی بن میمون بود که از اسپانیا به مصر تبعید شد و افکار شك و تردید در مطالب تلمود را با خود از اسپانیا به شرق برد.

تجلیات غیبی

ایمان به رؤیای مستقیم تجلیات الهی، و وقوف به رویدادها به طریقی غیر از راه حواس پنجگانه، کانون اصلی عرفان یهود را تشکیل می دهد. معتقدین به تجلیات غیبی و فلسفه ممکن است مطالب مشترکی را مورد مطالعه قرار دهند، ولی مسیماً راه وصول به نتیجه مختلف خواهد بود. دسته اول، تنها به تخریبات و تجلیات غیبی متکی هستند و فلسفه به استدلال و منطق.

کابالا (Kabala) (اخذ تعالیم رمزی) برپایه، مجموعه ای از سنن قدیمی، مطالب تلمود، نوشته های سفر آفرینش (سفریت سیرت Sefer Yetsirot)، در اسپانیا بوجود آمد و پر وجود معانی رمزی و سری در هر یک از کلمات عبری تورا و فلسفه جدید افلاطونی متکی است (۱). افکار مربوط به وابستگی خدا با جهان هستی را کابالا از فلسفه جدید افلاطون اخذ نموده است. در کابالا خداوند معرف لایتناهی، Ensof، است.

۱- فلسفه جدید افلاطونی توسط فلوتن (۲۰۵- ۲۷۰ میلادی) که در روم تدریس می کرد، پایه گذاری شد و معتقد بود که واقعیت اجسام با آنچه ما مشاهده می کنیم متفاوت است.

از خدا مناظردهگانه «Sefirot» یا طرفی که خداوند تجلی کرده است و خود را به جهانیان شناسانده، به ظهور می‌رسند. تجلیات خداوندی واسطه‌ای بین «لایتهای» و جهان هستی هستند. مهم‌ترین اثر کابالای کتاب «ظواهر Zohar» است که به رابی سیمون باریوهائی (Rabbi Simon bar Yohai) در قرن دوم میلادی نسبت داده می‌شود. ولی در حقیقت کتاب در قرن سیزدهم میلادی نوشته شده و مؤلف و ناشر آن رابی موسی دو لئون (Rabbi Moses de Leon) بود. این کتاب، از نظر تاریخی واجد اهمیت بسیار و به منزله نمود اسرارآمیز یهود است. بعد از تبعید یهودی‌ها از اسپانیا، این کتاب موجب پیدایش فرقه «مسیحیان کابالائی» گردید و امروزه نیز کسانی که به معانی رمزی کلمات علاقمند هستند از آن استفاده می‌کنند. (۱)

مطالعه نوره، محور اساسی کابالا را تشکیل می‌دهد. ولی هدف از مطالعه، کشف معانی اسرار آمیز کلمات است. ظواهر به تفسیر نوره از راه بیان معانی تحت اللفظی، امثله و تفسیر توضیحی می‌پردازد و مخصوصاً بر معانی اسرارآمیز کلمات از راه کشف ارزش عددی آنان تکیه می‌کند. برای رسیدن به هدف خود و کشف اسرار کلمات کتاب مقدس به کمک رمل و اسطرلاب، هر روز ایام هفته را تحت اثر مستقیم یکی از تجلیات دهگانه الهی (Sefirot) قرار می‌دهد.

بعد از خروج یهودی‌ها از اسپانیا، مرکز تفسیرات رمز آمیز نوره به جلیله منتقل شد. رابی اسحق لونی را (Rabbi Isaac Luira) (۱۵۴۱ - ۱۵۷۲) رونق تازه‌ای در کابالا ایجاد کرد. کتاب او که حاوی تصورات عاشقانه بسیار است، اثرات عمیقی در اعتقادات فرقه، هازیدپسم که بعدها به وجود آمد، به جا گذاشت. به عقیده لونی را، وقتی که «لایتهای»، جهان هستی را خلق کرد، خود را کنار کشید. تجلیات الهی (Sefirot)، مجراهای هستند که حاوی نور الهی می‌باشند. ولی شش تجلی پایانی نتوانستند حاوی نور الهی باشند و داغون شدند. بعضی از آن‌ها سقوط کردند، ولی اخگر خدائی که در آنها بود، به تله افتاد. و همین امر مبداء پیدایش شیطان شد. رهائی و استخلاص، تنها پس از بارگشت ذره‌های نورانی موجود در این مجراها به مبداء اصلی خود، به دست خواهد آمد.

۱ - حساب جمل که برای حروف الفبا (ا، ب، ج، د، هـ، و، ح، ط، ی...) ارزش عددی قائل شده و در بین مسلمانان رایج است، از طریق کابالا تقلید شده است.

اثرات دین یهود در تمدن بشر

دین یهود، در طول حیات خود از بدو پیدایش تا کنون، دچار تحولات بسیاری شده و عقاید و باورهای فراوانی را از مذاهب مختلف به قرض گرفته و اعتقاداتی را نیز به سایر ادیان وام داده است. رویه معرفتی، بیشتر از آنچه از دیگران اقتباس نموده به سایر ادیان قرض داده.

اگر یونان در قسرو فلسفه و هنر زیبایی، آثار بسیار ارزنده ای به دنیا هدیه نموده و اگر روم از جنبه سیاست و قانون، راهنمای جهان امروز بوده، یهود نیز با ایشکارات مذهبی خود، خلق خدای نادیده و رساندن وحی الهی و اراده خداوندی به مردم، اثر نفوذی عمیقی در تمدن امروزی بشریاتی گذاشته است. لغات عبری توراه، در افکار و ادبیات و حتی سخنان روزمره مردم غرب، صورت کلمات قصار و ضرب المثل به خود گرفته است. از ریشه، قدیمی یهودیت، دوشاخه، مسیحیت و اسلام جوانه زدند که هر یک به نوبه خود در ساختار جهان امروزی نقش بزرگی داشته اند. قوانین اجتماعی و روابط افراد با یکدیگر را مسیحیت و اسلام از یهود آموختند. انجیل ها، بر اساس پیشگونی های کتاب مقدس یهود نوشته شدند. سیناگوگ یهود، بوجود آورنده کلیسای عیسی به عنوان محل اجتماع مؤمنان برای دعا و پرستش بود. موعظه، استعمال بخورات، خواندن بخش هایی از توراه، شبیه تفسیر کتاب مقدس، غسل تعمید، تشکیلات کلیسائی، همه ریشه در دین یهود دارد. تعلیمات عیسی در انجیل ها، دنباله همان مطالب توراه بود. درستایش و پرستش خدا، از ادعیه مذکور در مزامیر، کتاب مقدس یهود استفاده می شود.

از طرف دیگر دین اسلام، فرزندی دیگر یهود، مقلد بسیاری از دستورات و قوانینی است که در توراه آمده. قصص قرآنی با اندکی تحریف، تکرار قصص توراه و شخصیت های معروف قرآن از قبیل ابراهیم، لوط، نوح، یعقوب و یوسف، همان کسانی هستند که یهود آنان را اجداد و نیاکان خود می دانند. قوانین کیفری، مدنی، امور شخصیه، ارث، بیع، زکوة، صدقه، خمس، سنگسار کردن مجرمین، قصاص و بسیاری از قوانین دیگر که در قرآن آمده، همه ریشه در دین یهود دارد. غالب مراسم و شعائر مذهبی، تقلیدی از مراسم عبادی یهود است. مسجد، برپایه سیناگوگ یهود بنیانگذاری شد.

الهیات و اخلاق یهود نه تنها دنیای مذهب، بلکه زندگی سیاسی و عالم ادبیات را نیز تحت تأثیر فراوان قرار داده است. لئو تولستوی نویسنده بزرگ روسی در مورد قوم یهود

عقبه دارد:

«کسانی که در طول مدتی دراز نگرهبان رسالت بوده اند و آن را به سایر ملل ابلاغ کرده اند، چنین ملتی نابود شدنی نیست. قوم یهود جاودانی است.»

تشکیل مجدد دولت یهود:

از زمانی که فلسطین به تصرف رومی ها در آمد و قوم یهود در اطراف عالم پراکنده شدند، آرزوی هرفرد یهودی بازگشت به فلسطین و ثلك سرزمین موعود بود، سرزمینی که یهوه به ابراهیم و یعقوب و اعقاب او بخشیده بود. قبل از جنگ اول بین الملل (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸)، اقداماتی صورت گرفت تا شاید عثمانی ها رارضی به مهاجرت یهودیان به فلسطین بنمایند. ولی عثمانی ها به این امر تن درنن دادند. پس از خاتمه جنگ و شکست دولت عثمانی، قیمومت منصرفات این کشور در خاور میانه به کشورهای فاتح جنگ واگذار گردید. فلسطین نصیب انگلیس شد. یهودی ها با اتکاء به اعلامیه بالفور، وزیر امور خارجه انگلیس در زمان جنگ، مشغول تهیه مقدمات مهاجرت دسته جمعی اسرائیلیان به فلسطین و تشکیل دولت یهود شدند. مبالغ هنگفتی در این سرزمین سرمایه گذاری کردند. چاه های آب حفر شد. جاده های متعدد برپا گردید. طرح های آبیاری به مرحله عمل درآمد. منارس متعدد و حتی يك دانشگاه افتتاح گردید. از هیچ کوششی برای تبدیل فلسطین به سرزمین پیشرفته و آباد و مرکز فرهنگی یهود دریغ نشد. آغاز جنگ بین الملل دوم در ۱۹۳۹ و ادامه آن تا ۱۹۴۵ و سوختن تقریباً شش میلیون یهودی در کوره های آدم سوژی آلمان، مسئله صهیونیسم را تیزتر و اصرار یهودی ها در تشکیل دولت یهود در سرزمین موعود را شدیدتر کرد. ولی این بار دولت انگلیس سیاست دیگری درباره مستعمرات خود در خاور میانه در پیش گرفته بود. یهودی ها به ترورهای مخفی و خرابکاری دست زدند. تا بالاخره با صدور منشور سازمان ملل در سال ۱۹۴۸، دولت اسرائیل در خاک فلسطین تشکیل گردید.

با اختصاص قسمتی از سرزمین فلسطین برای تشکیل دولت اسرائیل و سکونت قوم یهود، تصویری رفت که یهود نیز پس از قریب دوهزار سال آوارگی و در بدری بالاخره برای خود وطنی خواهد داشت و در آن محدوده به آسودگی به حیات سیاسی و مناسک

عبادی خود ادامه خواهد داد. متأسفانه اصرار پیش از حد رهبران مذهبی در پیش انداختن تبلیغات دینی و دخالت دادن مسائل مذهبی در امور سیاسی، تشکیل دولت یهود را به بهای کسب دشمنی تمام کشورهای عرب مسلمان منطقه تمام کرد. دولت جدید یهود، نه تنها در راه برقراری حسن تفاهم با همسایگان عرب و سیاست نرم‌فیم قسرو حکمفرمائی خود قدمی برنداشت، بلکه باتکیه بر مطالب تورا، نژاد برگزیده خدا و رؤیای اسرائیل بزرگ از نهرفرات نادرینای مدیترانه، درخت کینه و نفرتی را که سالیان دراز در قلوب اعراب و یهود نسبت به یکدیگر ریشه دوانیده بود، تنومندتر کرد.

سیاست دولت های بزرگ وقت نیز بر شدت آتش کینه بین برادران سامی می افزود. ایالات متحده آمریکا وجود اسرائیل را بعنوان پایگاه مستحکم خود در خاور میانه برای مقابله با سیاست استعماری اتحاد جماهیر شوروی حیاتی می دانست و از هیچ کوششی برای حفظ و حمایت آن فروگذار نمی کرد. دولت اتحاد جماهیر شوروی، که نفوذ سیاسی و نظامی خود را در کشورهای عراق، سوریه، مصر و لبنان مستقر نموده بود، با تبلیغات شدید خود اسرائیل و دول سرمایه داری را مسئول عقب ماندگی و بدبختی جهان سوم و اعراب معرفی می کرد.

پیروزی سریع اسرائیل در جنگ شش روزه صحرا در ۱۹۶۷، رؤیای صهیونیستی و تشکیل اسرائیل بزرگ از نهرفرات نادرینای مدیترانه را زنده کرد. اسرائیل به بهانه ایجاد حریم امن در سرزمین خود، و در حقیقت برای یهودی نشین کردن تمام سرزمین فلسطین، به کشتار دسته جمعی اعراب غیر مسلح در سرزمین های اشغالی و یا سرزمین های مجاور آنها دست زد. دنیا حوادث تلخ دیگری از اختلافات مذهبی را در مدت ۳۵ سال تجربه کرد. یهودیها نشان دادند که، در صورت دست یابی به قدرت، برای اثبات مطالب پوچ مذهبی خود، در کشتار مردم بی گناه غیر مسلح، از مجاهدین جنگ های صلیبی چیزی کم ندارند.

اعراب نیز متقابلاً با تشکیل دسته های سری، به مقابله با ارتش اسرائیل و دست نشاندهان آنان در منطقه برآمدند و خسارات جانی و مالی فراوان وارد کردند. ترورهای فردی، چاقوکشی، تهاجم دسته های مسلح در مرزها و حملات توپخانه و موشکی به آبادیهای یهودی نشین، به نهایت رسید.

هزینه تسلیحاتی منطقه خاور نزدیک به صورت سرسام آوری بالا رفت. بنا به گفته شیمون پرزوزیر خارجه اسرائیل در مصاحبه خود با مخبر مجله آلمانی اشپگل در اکتبر

۱۹۹۳، هزینه تسلیحاتی خاور نزدیک به پنجاه میلیارد در سال بالغ شد. با فروپاشی زادگاه و قلعه مستحکم کمونیست در ۱۹۹۱ و آزاد شدن افسار انحاء جماهیر شوروی سوسیالیستی، دنیا را سیاست دیگری ضرور آمد. اسرائیل اهمیت حیاتی خود را برای مقابله با کمونیسم در خاور میانه از دست داد. نظم نوین جهانی، سیاستمداران اسرائیل و رؤسای عرب منطقه را به درک واقعیت ها و لزوم همزیستی مسالمت آمیز به پشت میز مذاکره کشاند و با کوشش های مستمردولت های اسپانیا، نروژ و آمریکا اولین قدم در راه انعقاد قرارداد صلح در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۳ برداشته شد. نخست وزیر و وزیر امور خارجه اسرائیل از یک طرف و پاسر عرفات، رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین از طرف دیگر، در یک نشست تاریخی در محوطه کاخ سفید واشنگتن، به پیمان صلح صحه گذاشتند.

اسحق رابین، نخست وزیر اسرائیل، در نطق قبل از امضای پیمان گفت: «ما از اورشلیم آمده ایم، از سرزمین رنج و اضطراب. از ملت و خانه و خانواده ای آمده ایم که حتی ماهی را به خود ندیده است که مادری در ماتم فرزندش نگریسته باشد. ما شاهد به قتل رسیدن اعضای خانواده دوستان بوده ایم. ما که در خاکسپاری آنان شرکت جسته ایم. ما که باشما جنگیده ایم، امروز با صدای رسا و روشن به شما فلسطینیان می گوئیم، خون بس است، اشک بس است.»

شیمون پرز، وزیر امور خارجه اسرائیل نیز در نطق خود گفت: «بیانید یکبار برای همیشه با جنگ و تهدید و بادشمنی وداع گوئیم. باشد که دیگر از هیچ سو کسی قربانی نگردد.»

ولی اشتباه بزرگی خواهد بود که اگر تصور شود که این تظاهرات و تبلیغات سیاسی به تنهایی قادر به برقراری صلح و خاموش شدن غرش توپ ها در فلسطین خواهد بود. نازمانی که مسلمان و یهود به حقیقت و واقع امر پی نبرده اند و مذاهب در تماس های روزانه و زندگی سیاسی آنان دخالت می کنند، امیدی به برقراری صلحی دائم در منطقه وجود ندارد. یهود، اورشلیم را شهر مقدس خود و منزل یهوه می دانند و صریحا اعلام می نمایند که این شهر هیچگاه به مسلمانان تعلق نخواهد داشت. اعراب، اورشلیم را مرکز حکومت اسلامی در فلسطین و مسجد الاقصی را قبله اول مسلمین می نامند. اختلافات مذهبی ممکن است مدت کوتاهی کم فروغ زیر خاکستر بمانند، ولی بالاخره روزی منفجر خواهند شد و کشتارهای دیگری را بدنبال خواهند آورد.

بخش سوم : عیسی و مسیحیت

فصل اول : اوضاع فلسطین در سال های مقارن تولد عیسی

فصل دوم : دین مسیح

فصل سوم : عیسی و سرگذشت او بر طبق روایات اناجیل اربعه

فصل چهارم : مسیحیت پس از کشته شدن عیسی

فصل پنجم : خدا در دین مسیح

فصل ششم : معجزات عیسی

فصل هفتم : بهشت و دوزخ

فصل هشتم : کلیسای ارتودکس شرق و تحولات مذهبی

فصل نهم : فرق گوناگون

عیسی و مسیحیت

فصل اول:

• اوضاع فلسطین در سال های مقارن تولد عیسی

به طوری که در مبحث مربوط به آئین یهود گفته شد، پس از یارگشت بنی اسرائیل از اسارت، عزرا و نحمیا به تجدید حیات روحانیت یهود همت گماشتند و دولتی مرکب از کاهنان بوجود آوردند که چندین قرن بر اسرائیل حکومت کرد. در این دوره رعایت آداب شریعت بر طبق نوشته های تورا و اجرای دستورات یهود، به صورت عادت و عمل روزانه مردم درآمد. وابستگی شدید یهودیان به مناسک مذهبی، موجب وحدت بیشتر قومی و جنائی آنان از ملت های دیگر گردید. یکی دیگر از نتایج تعصبات و پیوندهای مذهبی، پیدا شدن فرق مختلف دینی در فلسطین بود. در آن جامعه مذهبی رئیس کاهنان در مقام نخست قرار داشت. این شخص از بین اعقاب صدوقی (Zadok) که در زمان دارد کاهن بزرگ معبد اورشلیم بود، انتخاب می شد. او نه تنها پیشوای دینی بود، بلکه ریاست عالیه بر تمام امور مملکت را هم داشت. وضع مالیات و خراج و دستور هزینه ها نیز با او بود. گرچه شورای مشایخ بر اعمال کاهن بزرگ حق نظارت داشت، ولی عملاً کلیه اختیارات در انجام امور دنیوی و مذهبی در دست او بود. یکی از فرق جدید التاسیس مذهبی، جماعت صدوقیان بودند که با کاهن بزرگ نسبتی داشتند و همگی از نسل صدوقی بودند. افراد این جماعت همه از اشراف و متمول و با تلفیق عقاید و دستورات خشک مذهبی با تعالیم و افکار جدید یونانی موافق بودند. پاره ای از عقاید مذهبی یهود، از قبیل قیامت و زندگی پس از مرگ را

انکار می کردند. در مقابل این فرقه، گروه زاهدان و پرهیز گاران نسبت به هرگونه تغییر و تفسیر کتاب مقدس از خود حساسیت نشان می دادند. به کتاب موسی و شرع مقدس وفادارمانده و معتقد بودند که دستورها و قواعد شرعی باید سر به اجرا گردد. از میان گروه زاهدان، فرقه فریسیان قدرت بسیاری یافت و بزرگ ترین فرقه مذهبی متشکل درجلیل را تشکیل داد. غالب رابی ها و کاهان فقیر متعلق به این گروه بودند و در روی کار آمدن مکابیان و شکست قطعی یونانیان نقش بزرگی داشتند. اعضاء این فرقه در بین مردم نیز نفوذ و محبوبیت زیادی پیدا کرده بودند. تشریفات و مناسک دینی را هر روز طبق کتاب مقدس و روایات انجام می دادند. در دوران حکومت مکابیان، اختلافات شدیدی بین صدوقیان و فریسیان بروز نمود.

دولت یهود، ناگزیر، از سردار رومی که در شامات بود، طلب کمک کرد. پمپنی نیز با استفاده از ضعف یهود، تمام فلسطین را به تصرف خود درآورد. اورشلیم را پس از سه ماه محاصره، اشغال کرد و هیرکانوس را که فریسیان از کار برکنار کرده بودند، مجدداً به کهنات معبد گماشت.

مقامات رومی، در ابتدا مصلحت چنان دیدند که به جای اداره مستقیم فلسطین، سلطانی از بین یهودیان برای اداره این سرزمین انتخاب کنند و نظارت کامل خود را از طریق ابلاغ دستورات به آن پادشاه اعمال نمایند و خود تنها به حفظ امنیت و انتظامات در فلسطین اکتفا کنند. به این ترتیب یهودیان که کوشیده بودند از ستم حکام خودی نجات یابند، به مصیبت بزرگ تری گرفتارآمدند و مجبور شدند هم رضایت رومی ها را به دست آورند و هم ظلم و ستم حکام محلی را تحمل کنند. در نتیجه، هیچ گاه در فلسطین رابطه نزدیک بین غالب و مغلوب، برقرار نگردید و در طول مدتی که فلسطین جزئی از مستملکات روم محسوب می شد، این دو ملت در دو قطب مخالف یکدیگر قرار داشتند. گرچه به ظاهر رومی ها به قوم یهود آزادی مذهب و اجرای مراسم دینی داده بودند، ولی در عمل سرداران رومی از قدرت نظامی برای اجرای برنامه های خوداستفاده می کردند و یهودیان را تحت کنترل شدید داشتند. کسی را که مورد نظر آنان بود به کهنات معبد بزرگ بر می گزیدند.

در سال های مقارن تولد عیسی، هرود (Herod)، که به هرود کبیر معروف شده بود، بر فلسطین حکمرمائی می کرد. او مرد سفاک و بیرحمی بود و به کوچک ترین بهانه ای دستور قتل عام صادر می کرد. هرود دستور داد تا پرچم عقاب امپراتوری

روم را بر دروازه معبد اورشلیم آویزان کند تا یهودی ها به هنگام رود به معبد، مقابل پرچم، ستایش امپراطور را نیز به جای آورده و هرکس از این دستور سر باز می زد، زنده در آتش سوخته می شد.

علاوه بر دو فرقه، صدوقیان و فریسیان، احزاب دیگری نیز با تمایلات مذهبی و سیاسی گوناگون در گوشه و کنار فلسطین بوجود آمدند. از جمله فرقه، هرودیان، حزب درباری و طرفدار بقای سلطنت درخانواده هرود، و زلوت ها (Zealots) یا فرقه، غیرمتمدنان بودند. غالب زلوت ها از ناحیه جلیل و ازجان و دل مخالف با رومی ها بودند. اعضای این فرقه، به تبعیت از دستورات رهبر خود، یهودای جلیل، بارومی ها جنگیدند. گرچه رومی ها شورش را سرکوب کردند ولی فرقه هم چنان به حیات خود و مخالفت با رومی ها ادامه می داد.

فرقه، دیگر جماعت اسن ها (Essenes) یا اسنه ها بودند. این عده طرفدار گوشه گیری از درگیری ها دنیائی و پیرو زهد و تقوی و دعا و نیایش بودند. بعضی از مراسم شریعت یهود از قبیل، آداب غسل و احترام بوم سنت، را رعایت می کردند ولی با تقدیم قربانی، قصاص، شرکت در معابد و اجرای مناسک عبادی مخالف بودند. زندگی آنان بر پایه اصولی شبیه به اصول اشتراکی بنیان گذاشته شده بود. در توماری (۱) که در غار کومران در سال ۱۹۴۷ میلادی کشف شد و مربوط به یک قرن قبل از میلاد مسیح است، شرح مفصلی از عقاید این فرقه مذهبی بیان گردیده. بر اساس نوشته های این تومار در تفسیر صحیفه هاباکوک (Chabakuk)، بنیانگذار فرقه اسن ها کاهنی به نام «معلم عدالت» بوده که بر ضد کاهنان و شعائر مذهبی یهود قیام کرد و آنان را منحرف و کافر خواند. با گروهی از پیروان خود فرقه «میشاق جدید» را در ناحیه کومران به وجود آورد. چون کاهنان را به شدت ملامت و انتقاد می کرد، به دستور کاهن بزرگ معبد اورشلیم دستگیر، شکنجه و اعدام گردید. اسن ها نسبت به معلم عدالت حساسیت خاص از خود نشان می دادند و اگر کسی نام او را به زشتی یاد می کرد، اورامستحق مرگ می دانستند. شعار این فرقه آرامش، سکوت و تسلط بر نفس

۱ - این نوشته هارا محضاً در بین سال های ۶۰ تا ۷۰ میلادی که فلسطین در آتش جنگ با لژیون های رومی و بلوهای داخلی می سوخت، در کوره های گلی به دقت ریاد در داخل عمار مخفی کرده اند.

بود. از حرفه هائی از قبیل ساختن اسلحه و داد و ستد و تجارت پرهیز می کردند. روزگار خود را از راه شبانی، زراعت و کارهای دستی می گذرانند. با ازدواج نظر مخائف داشتند، ولی فرزندان دیگران را برای تربیت و آموزش مقررات فرقه ای، به فرزندی می پذیرفتند. در پاکی و نظافت مراقت کامل داشتند و هر روز بدن خود را با آب سرد می شستند. جامه، خود را نظیف نگه می داشتند. هرکس مزد خود را به صندوق فرقه تحویل می داد و صندوق احتیاجات عمومی را برطرف می کرد. اعضای فرقه، به هنگام قبول عضویت، تمام اموال خود را تحویل صندوق اشتراکی می دادند. اسن ها با هرگونه قربانی مخالف بودند و نیار به درگاه خدا را، عمل نیک و دعا از روی خلوص نیت می دانستند. درین آنان برابری و تساوی کامل برقرار بود و همه برادر وار نسبت به یکدیگر محبت می کردند.

اعضای این فرقه، با ایمان به نوشته های تورا، در انتظار ظهور مسیح به سر می بردند و عقیده داشتند که در آخرالزمان معلم عدالت باز خواهد گشت و مشخصات مسیحی که در کتاب مقدس وعده ظهور و داده شده، در او تجلی خواهد یافت. درنومار کومران، از طعام عمومی خاصی به نام «سفره مقدس مسیحانی» نام برده می شود، که در آن معلم عدالت نیز بنا بر اراده، خداوندی شرکت می کند. عشق به خدا، عشق به نیکی کردن و عشق به بشر پایه اساس اعتقادات اسن ها را تشکیل می داد.

شباهت های عجیبی که بین باورهای اسن ها با اعتقادات و اعمال مسیحیان صدر مسیحیت وجود دارد، پژوهشگران را به این اعتقاد رهنمون شده است که یهودی - مسیحیان صدر مسیحیت، همان اسن ها بوده اند که تغییر نام داده و مسیحی شده بودند و با آن که مسیحیت اعتقادات فرقه، اسن ها را منشاء تعلیمات خود قرار داده است. شباهت های بین عقاید اسن ها و باورهای یهودی - مسیحیان صدر مسیحیت به حدیست که غی توان آن ها را انفاقی دانست و قبول کرد که جامعه یهودی - مسیحی اورشلیم از وجود جمعیت دیگری که قبل از آن ها تشکیل شده و اصول و عقایدی مشابه اصول و عقاید آنان را در نزدیکی اورشلیم تبلیغ می نموده، بی خبر بوده اند.

پس از مرگ هرود، سه پسر او نزد قیصر روم رفتند تا سرزمین فلسطین را بین آنان تقسیم نماید. اگوست قیصر روم، ناحیه جلیل و پریا (Perea) را به آنتی پاس (Antipas)، نسمنی را که در شمال دریاچه جلیل بود به فلیپ، و یهودیه و سامرا را

به ارشلوس (Archelaus) داد، ولی در تحویل سهه ارشلوس تماماً تعلل نمود و بعداً او را به گال تبعید کرد و یکی از سرداران رومی را به جای او گذاشت.

مردم ناحیه جلیل، که مفر حکمرانی انتی پاس بود، مخلوطی از نژادهای مختلف یونانی، فنیقی، شامی و یهود بودند. نسبت قوم یهود به سایر اقوام قابل ملاحظه نبود. انتی پاس نیز با اجرای سیاست فرهنگ مختلط، وحدت اتباع را در این سرزمین برقرار آورده بود.

کری نیوس (Quirinius) حکمران رومی دستور داد تا از مردم سرشماری به عمل آید تا بتواند مالیات بیشتری وصول کند. مردم جلیل در برابر این دستور مقاومت کردند. زینت ها شهر صفوریه را به تصرف در آوردند و انبار اسلحه این شهر را مالک شدند. شورش این عده به حدی بود که سردار رومی مجبور شد دو لژیون سرباز برای سرکوبی آنها اعزام کند. سربازان شهر صفوریه را به آتش کشیدند و عده زیادی از اهالی را کشتند. گرچه به ظاهر فتنه خاموش شد، ولی فکر مقاومت و ضدیت با روم در بین مردم و زنده ماندگان فرقه غیرمتمدنان، همچنان مشتمل باقی ماند.

فشار بی حد هرود، و تساوت قلبی که رومی ها در کشتار یهودیان از خود نشان دادند، مردم فلسطین را به شدت از خاندان هرود، رومی ها و روحانیون درباری متنفر کرد. یهودیها به پیشگونی های انبیا در توراه و ظهور منجی یهود روی آوردند و راه حل مشکلات خود را در آمدن مسیح و برقراری سلطنت الهی یهود جستجو و آرزو می کردند تا هرچه زودتر این پیش بینی ها صورت تحقق به خود بگیرد. حالت انتظاری در تمام طبقات جامعه، یهود به وجود آمده بود و همگان چشم به راه ظهور مسیح و نجات بنی اسرائیل بودند. محیط برای قبول هرکسی که خود را مسیح موعود معرفی می کرد، آماده شده بود. گردآمدن سریع مردم به گرد عیسی نیز معلول همین کینه و نفرت تاریخی یهود نسبت به خاندان هرود و رومی ها و حالت انتظاری بود که برای نجات قوم بنی اسرائیل در جامعه یهود بوجود آمده بود. فکر بنیانی ظهور منجی، از دین زرتشت و آمدن سوشیانت برای نجات بشریت، به دین یهود نفوذ کرده بود. در اثر فشاری که رومی ها بر قوم یهود اعمال می کردند، این فکر به منتهای حدت و شدت رسید. توجه تمام مردم به این بخش از توراه معطوف شده بود که می گفت:

از سلاله داود، مسیحی ظهور خواهد کرد که صلح و آرامش را در جهان برپا خواهد نمود. همه یهودیان پراکنده در جهان را جمع خواهد کرد و برفراز کوه صیون

حکومت خدا را اعلام خواهند نمود. اشعیا ۱۱-۱۱

مسیح در اصل به معنای تدهین شده و متعلق به خنا و مقدس است. ریشه این لغت در رسوم مذهبی یهود نهفته است. انبیای یهود هرکس را که مورد نظر خدا بود، با ریختن روغن بر سر او و ذکر پاره ای اُوراد و ادعیه، مقدس اعلام می کردند. در کتاب اول سموئیل در باب نهم می نویسد: یهودی ها از سموئیل نبی درخواست کردند تا شاهی برای آنان تعیین کند. در ابتدا سموئیل از انجام این درخواست ابا می کرد، ولی در اثر اصرار یهودی ها:

«خداوند بر سموئیل ظاهر شد و گفت فردا این وقت شخصی را از سرزمین بنیامین نزد تو می فرستم، او را مسح نما تا بر قوم اسرائیل رئیس باشد و قوم مرا از دست فلسطینیان رهائی دهد.» سموئیل ۱ / ۱۶ - ۹

پس سموئیل ظرف روغن را گرفت و بر سر شاول ریخت و او را بوسید و گفت: «خداوند تو را مسح نموده تا بر میراث او حاکم شوی.» سموئیل ۱ / ۱ - ۱۰
هم چنین درباره انتخاب داود به ریاست قوم یهود، در همین کتاب می نویسد: «خداوند به سموئیل گفت تا به کی برای کارهای خلاف شاول زاری می کنی. من او را از سلطت خنوع نمودم. پس حقه خود را از روغن پر کن، بیاتانورا نزد بسای بیت لحمی بفرستم. زیرا که از پسرانش پادشاهی برای خود تعیین نموده ام.» سموئیل ۱، ۱-۱۶
سموئیل برخاست و نزد داود رفت. وقتی که داود را در بین پسران او دید، خداوند به او گفت:

برخیز و او را مسح نما. زیرا که همین است. پس سموئیل حقه روغن را گرفت و داود را در میان برادرانش مسح نمود و از آن روز به بعد روح خداوند بر او مستولی شد. سموئیل ۱، ۱۳ - ۱۶

فصل دوم =

دین مسیح

دین مسیح، دین انسان - خدائی به حد کمال است. خدا در جسم انسان تجلی می کند، به زمین فرود می آید، مدتی با سایر انسان ها زندگی می کند و وقتی که به دست یهودیها به صلیب کشیده می شود و در می گذرد، بار دیگر به آسمان ها صعود می کند و به کار خدائی خود می پردازد.

در سایر ادیان نیز گهگاه خدا در هیئت انسان مجسم می شود و به کارهای انسانی دست می زند، ولی هیچ کدام به درجه ای که مسیحیان وجود خدا را در جسم عیسی متجلی می بینند، پیش نرفته اند. در تمام ادیان زنده - دنیا آنچه مرکز اعتقاد است، پیام های بنیانگذاران آن ادیان است، ولی در مسیحیت، این شخص عیسی است که در کانون باورها قرار گرفته است. سراسر تعلیمات دین مسیح حول و حوش این مسئله دور می زند که وجود عیسی، تجلی خدا است. (۱)

بنا بر اعتقاد کلیسا، خداوند در دوران قدیم با ابراهیم سپس با یعقوب و موسی پیمان بست و قوم یهود را به عنوان قوم برگزیده خود انتخاب نمود. پیمان خدا با قوم یهود، مقدمه پیمانی بود که او با تمام مؤمنین بست تا با فرستادن یگانه پسر خود بر روی زمین و قربانی کردن او، گناهی را که آدم ابوالبشر مرتکب شده بود پاک نماید و موجبات

۱- باید به این نکته توجه داشت که اگر ما اصل نیادی مسیحیت، یعنی تولد عیسی از مادر باکره و پدری به نام روح القدس، و الوهیت عیسی را از دین مسیح حذف کنیم، چیزی جز دین یهود در دست ما باقی نمی ماند.

رستگاری همه مؤمنان را فراهم آورد. هرکس به این خدای خدازاده ایمان بیاورد و به نام او تعمید شود، پس از مرگ در زمره رستگاران ابدی است و در کنار عیسی مسیح جای خواهد داشت. در بیانیه اعترافی که مسیحیان هر یکشنبه در کلیساها هم آواز با یکدیگر می خوانند، تمام این سخنان به دقت بیان شده است:

من به يك خدا معتقدم، پدر، قادر مطلق، خالق آسمان و زمین، من معتقدم به خداوندگار عیسی مسیح، پسر خداوند، متولد شده از پدر. او از مریم باکره به وسیله روح القدس قالب جسمانی یافت و در زمان پونتیوس پیلاطوس (Pontius Pilatus) محصل درد کرد، مصلوب شد و به خاک سپرده شد و به اعماق زمین فرو رفت. روز سوم از بین مردگان بار دیگر برخاست و به آسمان ها صعود نمود. طرف راست پدر نشسته است و از آنجا دوباره با جلال خواهد آمد تا زنده ها و مرده ها را داوری کند. من به روح القدس معتقدم. من به کلیسای اسقفی کاتولیک، به غسل تعمید، بخشش گناهان در روز رستاخیز و حیات جاودانی دنیای دیگر معتقدم.

اصول اعتقادی با کانون مسیحیت عبارتست از:

Old Testament	۱- کتاب مقدس یهود
New Testament	۲- عهد جدید که مشتمل است بر
Mathieu	الف - انجیل متی
Marc	ب - انجیل مرقس
Luc	پ - انجیل لوقا
Jean	ت - انجیل یوحنا
	ث - اعمال رسولان

ج - نامه های پولس به: رومی ها Romans و قرنتیان Cornithiens

Galates	به غلاطیان
Ephesiens	به افسسیان
Philippiens	به فیلیپیان
Colosiens	به کولوسیای
Thesaloniens	تسالونیکیان
Timothee	به تیموثاس
Tites	به تیتس
Philemon	به فیلمون
Hebreux	به عبرانیان

Jacques	ج - نامه های یعقوب
	ح - رسالات پطرس
	خ - رسالات یوحنا
Jude	د - رساله یهودا
Apocalypse de jean	ذ - مکاشفات یوحنا

(اعمال رسولان عبارت از دستوراتی است که عده ای از حواریین و رسولان صدر مسیحیت برای مؤمنان و معتقدان به کلیسا نوشته اند و به آن ها تعلیمات مذهبی داده اند. مکاشفات یوحنا، عبارت است از پیشگوییها و رؤیاهای او).

این رسالات در صدر مسیحیت به زبان یونانی نوشته شده بود ولی پس از قبول مسیحیت از طرف روم به عنوان دین رسمی امپراطوری و اشاعه این دین در سراسر اروپا، رسالات به لاتین، زبان رسمی روم، ترجمه شد. در سال ۲۸۳ میلادی، در زمانی که داماسوس (damasus)، اسقف روم بود، هیرونیموس (Hieronimus)، کشیشی که پس از مرگش مقدس اعلام شد، این رسالات را از یونانی به لاتین ترجمه کرد و پس از اصلاحات بسیاری که با سیاست کلیسا تطبیق می کرد، به نام «وولگاتا» منتشر نمود. قدیمی ترین نسخی که از کائن مسیحیت موجود است به مجموعه به نام های:

کودکس سیناتی تی کوس (Codex Sinaiticus) که در صومعه کاترین در سینا کشف شده است.

کودکس الکساندرینوس (Codex Alexandrinus) که در مصر کشف شد. این دو نسخه در موزه بریتانیا در لندن نگاهداری می شوند.

کودکس واتیکانوس که در کتابخانه واتیکان در روم موجود است. قدیمی ترین مجموعه ای که به صورت يك کائن در دست است، مجموعه ایست که در قرن هجدهم میلادی در کتابخانه امبروزیانا (Ambrosiana) در میلان پیدا شد و متعلق به اواخر قرن سوم میلادی است. در آن از بیست و دو رساله عهد جدید نام برده شده است. کلیسا معتقد است آنچه در کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید) نوشته شده وحی الهی است که به موسی و سایر انبیای یهود نازل شده و نویسندگان انجیل ها

بیز با الهام از روح القدس، چهار المجیل را نوشته اند و تمامی نوشته های این کتب مورد تقدیس است. به اعتقاد کلیسا، نام المجیل دارای ریشه، عبری است و فلا در رسالات یهود از این کلمه استفاده شده است. این کلمه از لغت (گیلیون) که در امینسا به کار رفته، مشتق شده است. المجیل مرقس، قدیمیترین رساله است که درباره عیسی نوشته شده. به اعتقاد کلیسا، نویسندگان المجیل های متی و یوحنا دومی از حواریون مسیح و شاهد عینی زندگانی عیسی بوده اند. اطلاعاتی را که کلیسا درباره مؤلفین المجیل ها به دست می دهد، آن چنان ترتیب یافته است که جای هیچگونه شبهه ای در اصالت نوشته های المجیل ها و گفتار رسولان باقی نگذارد. مثلاً به هنگام معرفی نویسندگان المجیل ها می نویسد: متی شخصیتی است شناخته شده، کارمند دفتر گمرک یا «باجگاه کفر ناحوم» و اشنائی اش با ربان های آرامی و سریانی مسلم و معلوم است. مرقس هم شخصیتی است کاملاً معروف و همکار بطرس. در این که او نیز شاهد عینی زندگانی عیسی بوده شك و تردیدی نیست. لوقا، همان طبیب نامی است که پولس از او به کرات سخن گفته است. یوحنا از حواریون همیشه همراه عیسی بوده است.

با فرا رسیدن دوره رنسانس و اعلام آزادی در اثر انقلاب کبیر فرانسه، پژوهش گرانی که تحقیقات خود را درباره نرواه آغاز کرده بودند، دامن مطالبات خود را به قلمرو عهد جدید گسترش دادند و به نتایج بسیار جالبی رسیدند. نتیجه تحقیقات به دست آمده، مؤید این نظر گردید که هیچ کدام از مطالبی که کلیسا مدعی صحت آنهاست، با حقیقت و واقع امر تطبیق نمی کند. آنچه که امروزه به نام کائن مسیحیت و کتاب مقدس مورد قبول مسیحیان است، نه تنها کلام الهی نیست، بلکه در طول زمان، دستخوش تغییرات و اصلاحات بیشماری گردیده است. کلمه المجیل هیچ ارتباطی به کلمه «گیلیون» عبری ندارد. بلکه از کلمه یونانی ایوانجلیون (Eu - angelion) به معنی مزده فرح بخش، یا خبر خوب، اقتباس و برای نخستین بار در المجیل مرقس به کار برده شده است.

محققین این ادعای کلیسا که اناجیل، نوشته های حواریون هستند که درباره عیسی و تعلیمات او نوشته شده و حتی برخی از آن ها منسوب به دوره فعالیت عیسی می باشند، را مردود می دانند و می گویند:

۱ - عیسی حواریون و شاگردان خود را از بین صیادان و مردم عامی انتخاب می نموده و آنان در سطحی نبوده اند که سراد خواندن و نوشتن داشته باشند. در زمان عیسی، تعلیم خواندن و نوشتن در اختیار کاهنان و روحانیان بود و برای جهال (اصطلاحی که پولس برای نامیدن حواریون به کار می برده) امکان و استطاعت چنین امری وجود نداشته است.

۲ - مسلم است که خود عیسی هیچ خط و نوشته ای از خود باقی نگذاشته و تعلیمی هم در باره تحریر و ضبط مطالب خود ننشاند. بعلاوه، آنچه در آن دوران مرسوم بوده، ضبط مطالب و رویدادها در حافظه ها و بازگوکردن آن سینه به سینه به دیگران بوده است، نه به صورت تهیه گزارش و وقایع نگاری. پس از مصلوب شدن عیسی، حواریون و معتقدان به او در انتظار بازگشت او و برقراری حکومت خدا بودند. بنا براین تهیه کتابی از وقایع زندگی او در دوران بلافاصله و یا قریب به فورت او، با حالت انتظاری که در همه وجود داشته، منطقی به نظر نمی رسد.

۳ - چهار المجیلی که امروزه در شمار کتب مقدس مسیحی شناخته شده اند، از آغاز مشخص نبوده، بلکه از میان آثار و المجیل های گوناگونی که توسط اشخاص متعدد نوشته شده بوده، انتخاب گردیده و درباره سندیت و اعتبار آنها چندین قرن بحث و گفتگو به عمل آمده تا پس از جرح و تعدیلات بی شمار، مورد توافق قرار گرفته اند.

۴ - در المجیل متی در باب ۲۸ درباره پایان کار یهودای اسخریوطی تسلیم کننده عیسی به فریسیان می نویسد:

«گناه کردم که خون بی گناهی را تسلیم نمودم. پس سی سکه را در هیکل انداخته روانه شد و رفته خود را خفه کرد. اما رؤسای کهنه، نقره را برداشته گفتند: انداختن آن در بیت المال جایز نیست، زیرا خونیه است. پس شوری نموده با آن مبلغ مزرعه کوزه گر را به جهت مقبره غریبا خریدند. از آن جهت آن مزرعه تا به امروزه حقن الدم مشهور است.»

ذکر عبارت «تا به امروز» خود حکایت از آن می کند که کتاب متی پس از مرگ عیسی و یا سال های بلافاصله پس از مرگ او نوشته نشده، بلکه این جمله اشاره به فاصله زمانی بسیار دور است. باید لااقل در حدود صدسال از حدوث واقعه

گذشته باشد تا بتوان چنین عبارتی را در جمله به کار برد.

۵ - نویسنده المجیل لوقا در مقدمه کتاب خود صریحا اعتراف می کند که خود او نه از شاگردان و نه از شاهدان عینی زندگی عیسی بوده و این کتاب را براساس مطالعاتی که بر روی نوشته ها و آثار دیگران به عمل آورده، تنظیم نموده است. به نظر محققین نویسنده این کتاب به احتمال قوی از اهالی روم و از شاگردان پولس بوده که از ترکیب المجیل های مرقس و متی کتابی بر اساس گفته ها و عقاید پولس تهیه کرده است. کلیسا، نویسنده این کتاب را لوقای طبیب و دوست پولس معرفی می نماید. این عقیده امروز اعتبار خود را از دست داده و دیگر طرفداری ندارد. محققین، تاریخ تنظیم کتاب را مربوط به قرن دوم میلادی می دانند. در این المجیل غیر از سبط مطالب مذکور در المجیل های دیگر و اضافه نمودن چند معجزه بر معجزاتی که در سایر المجیل ها ذکر شده، مطلب تازه ای که اعتبار تاریخی داشته باشد، دیده نمی شود. تنها در مورد رستاخیز عیسی، که از اصول مهم عقیدتی کلیسا و مسیحیان است، با تفصیل بیشتری رو برو می شویم. به نظر المجیل لوقا، که مورد تأیید کلیسا نیز می باشد، عروج عیسی به آسمان ها جسمانی بوده و حواریون نیز او را پس از مرگ در قالب مادی دیده و به او سجده کرده اند.

«چرا شك و شبهه به دل های شما رخنه می کند. به دست ها و پاهاى من نگاه كنید. خود من هستم. به دست من دست بزنید و بینید شمع كه مانند من گوشت و استخوان ندارد.» لوقا ۳۸ - ۲۴

شاگردان که درابتدا تصور می کردند شمع عیسی را می بینند، یقین کردند که او شمع نیست.

«پس عیسی دست های خود را بلند کرد. آنان را برکت داد. از آنان جدا شد و به سوی آسمان بالا برده شد.» لوقا ۵۱ - ۲۴

۶ - در شماره ۱۸ از باب سیزدهم المجیل لوقا آمده است:

«پس گفت ملکوت آسمان خدا چه چیز را مانند و آن کلام را به کدام شبی تشبیه نمایم. دانه خردلی را مانند که شخصی گرفته و درباغی کاشت. پس روئید و درخت بزرگ شد به حدی که مرغان هوا در شاخه هایش آشیانه کردند.»

این عبارت به روشنی مؤید این مطلب است که نویسنده کتاب نه تنها از اهالی

فلسطین نبوده و از اوضاع جغرافیائی و اقلیمی این سرزمین و عادات و آداب مردم آن اطلاعی نداشته، بلکه حتی اگر سفر کوتاهی نیز به فلسطین نموده بود، می دانست که خردل از گیاهان بوته ایست و هرگز به آن چنان بلندی و قدرتی نمی رسد که مرغان هوا در شاخه های آن آشیانه بسازند.

۷ - کلیسا در طی قرن های طولانی، نویسندهء انجیل یوحنا را یوحنا زیدی از شاگردان عیسی و کتاب را یکی از قدیمی ترین اسناد مربوط به عیسی تبلیغ می کرد. امروزه بر محققان و حتی برخود کلیسا، بی پایه بودن این نظریه به ثبوت رسیده و معلوم شده است که مؤلف این کتاب، يك نفر روحانی اهل آسیای صغیر و تاریخ تنظیم کتاب نیز در اواسط قرن دوم میلادی می باشد. کتاب در جریان تدوین و شکل، تحولات زیادی بخود دیده است. نکته جالبی که در انجیل یوحنا به چشم می خورد این است که بنا بر مفاد سه انجیل دیگر، شاگردان عیسی تا آخرین لحظات حیات او و حتی پس از مرگ عیسی به هویت واقعی او واقف نبوده اند و او را مسیح موعود یا پسر خدا نمی دانستند. ولی در انجیل یوحنا شاگردان عیسی در زمان حیات او به این راز پی می برند و به صراحت می گویند:

«الان دانستیم که همه چیز را می دانی بدین جهت باور می کنیم که از خدا بیرون آمده ای.» یوحنا ۲۹ - ۱۶

صحت و اصالت انجیل یوحنا مدت ها مورد بحث و گفتگو بود. تنها در قرن چهارم میلادی این انجیل توانست مراقت عمومی کلیسا را جلب نماید و در زمره کتب مقدس درآید.

۸ - کلیسا قرن ها این نظریه را شایع نموده بود که انجیل مرقس قدیمی ترین نوشته درباره عیسی است و توسط یوحنا ی مرقس همکار بطرس و اهل اورشلیم نوشته شده و تاریخ تدوین آن سال ۷۰ میلادی است. تحقیقات پژوهشگران این مطلب را ثابت نموده که نویسنده این کتاب نه تنها از شاگردان عیسی و اهل اورشلیم نبوده، بلکه او یونانی بوده و کتاب در اوائل قرن دوم میلادی نوشته شده است. گفتارهای تحفیر آمیزی که درباره بطرس به کار برده شده (۲۳- ۸ و ۳۷- ۱۴ و ۶۸- ۱۴) نمایشگر آن است که نویسنده کتاب اصولاً با بطرس نظرمساعدی نداشته است. در این کتاب، عیسی بطرس را در مقاومت به صخره ای تشبیه می کند که بر آن صخره بنیان

کلیسا استوار خواهد بود و از طرف دیگر به علت نزدیکی و ترس، چندین بار او را مورد سوزش قرار می دهد و پیش بینی می کند که بطرس آشنائی خود با عیسی را سه بار انکار خواهد کرد.

۹ - نویسنده انجیل متی نیز تا قرن ها از طرف کلیسا یکی از حواریون عیسی معرفی و تبلیغ می شد. کلیسا معتقد بود که انجیل متی در اورشليم و به زبان عبری نوشته شده. ولی امروز حتی خود کلیسا نیز این عقیده را مردود می شناسد و رساله را متعلق به اوائل قرن دوم میلادی و محل نگارش آن را سوریه و به زبان آرامی می داند. نویسندگان کتاب، بادر دست داشتن نسخه ای از انجیل مرقس، کوشش در رفع کمبودها و افزودن نکات جالب تازه ای می نمایند. شجره نامه چند صد ساله برای شخص گننامی چون یوسف نجار، در یکی از دهات دور افتاده فلسطین، تهیه می کند و به شیوه انجیل مرقس، یهودیان را مورد لعن و نفرین قرار می دهد. نکته شایان توجه در این کتاب، مطالب ضدو تقیضی است که نویسنده انجیل متی از عیسی نقل می کند. در این کتاب، عیسی را از يك طرف پیام آور عشق و محبت و صفا و درستی می خوانند، شخصیتی که مردم را به ترك قصاص و نیکی با دوست و دشمن دعوت می کند، از طرف دیگر می گوید:

«گمان مبرید که آمده ام تا سلامتی را بر زمین بگذارم. نیامده ام تا سلامتی را بگذارم بلکه شمشیر را. زیرا که آمده ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهر جدا سازم.» متی ۳۴ - ۱۰

این تناقضات، که نتیجه تطبیق عقاید مختلف شایع در آن زمان بوده، ناهم آهنگی و عدم تجانس در کتاب بوجود آورده است.

۱۰ - در نامه های پولس که تا اواخر قرن اول میلادی ادامه داشته است، به هیچوجه نامی از انجیل دیده نمی شود. تنها در اواسط قرن دوم میلادی است که در نوشته های کلیسا به کلمه انجیل بر می خوریم. قدیمیترین اثری که در آن اشاراتی به شرح حال عیسی دیده می شود، مجموعه ایست به نام «تفسیر کلمات خداوندگار عیسی» مشتمل بر پنج کتاب که در سال ۱۴۰ میلادی توسط «پاپیاس» نوشته شده و در آن از انجیل شیوخ، انجیل مرقس و انجیل متی اسم برده می شود.

با توجه به دلائل فوق، محققین به این نتیجه رسیدند که هیچیک از انجیل ها

نوشته، حواریون و با شاهدان عینی زندگی عیسی نیست. پس از درگذشت عیسی، حواریون درانتظار بازگشت او می مانند. چون دوران این انتظار به درازا می کشد و از پاروزی (Parusie) و بازگشت عیسی و برقراری حکومت خدا اثری نمی بینند، به فکر تبلیغ و اشاعه دین و جمع آوری آثار و گفته های عیسی می افتند. این عمل نیز توسط عیسویان خارج از فلسطین و هبشت های یونانی زبان براساس گفته ها و تلقینات پولس، پطرس و سایر رسولان صورت می گیرد. یونانی ها که بیشتر از سایر اقوام حوزه دریای مدیترانه به رساله نویسی و کتابت آشنائی داشتند، به نوشتن رساله ها و اناجیل مبادرت کردند. به مرور زمان و باتوجه به سیاست مذهبی که کلیسا پیروی می کرد، در این نوشته ها جرح و تعدیل فراوان به عمل آمد. این اضافات و کسری ها در دوران اول مسیحیت بیشتر از سایر اوقات بوده است. مؤلفین هر يك از انجیل ها، باتوجه به منبعی که برای تکمیل کتاب خود در اختیار داشته اند، درباره موضوع بخصوصی بحث می کنند که در سایر انجیل ها دیده نمی شود و یا فقط به اشاره ای گذرا اکتفا شده است.

در این که قسمتی از انجیل ها گفتار خود عیسی است شکی نیست. بحث و اختلاف نظر بر سر آن قسمت از کتاب است که در زمان رشد مسیحیت و صدر کلیسا به آن اضافه شده است. از آنجا که از خود عیسی و یا حواریون او هیچگونه اثر کتبی در دست نیست، نمی توان به طور قطع و یقین هیچ اصل و عقیده ای را به عیسی نسبت داد و پایه تعلیمات او دانست. مبارزانی که در صدر مسیحیت بین یهودی - مسیحیان فلسطین از يك طرف، و مبلغین مسیحی در اروپا از قبیل پولس و پطرس از طرف دیگر، بوجود آمده بود، شاهد زنده ای بر عدم وجود آموزش های مشخص عیسی می باشد. در نامه رسولان، علیرغم دستکاریهای متعددی که کلیسا بعداً در آنها به عمل آورده، ریشه این اختلاف نظرها به روشنی دیده می شود.

دلایلی وجود دارد که انسان ناچار است قبول کند که زندگی عیسی به طوری که در انجیل ها نوشته شده است، بیشتر بر مدار اعتقادات نویسندگان و سیاست کلیسا دور می زند، تا حقایق تاریخی. مؤمنین به عیسی، از فرط تعصب مذهبی، به ساختن اساطیری پرداخته اند تا خدای خود را بهتر و والاتر توصیف کنند. کلیسا نیز که این داستان ها را برای سکون و تجمهر فکری عامه، مردم مفید تشخیص می داده، آنها را تأیید می کرد. صاحبان قلم، گزافه گونی و غنود را اساطیر را سرلوحه برنامه های

مذهبی خود قرار دادند. کلیسا کسانی را که مخالف این سیاست بودند، با حربه، تکفیر از میدان بدر می برد و معدوم می کرد. چنانکه نسطوریوس اسقف کلیسای قسطنطنیه را که در مقدس بودن مریم تردید نموده بود، تکفیر و از کلیسا اخراج کرد. انتساب المجیل ها و رساله های کائن مسیحیت به مبدا الهی، شرط اساسی بقای کلیسا است. بدون داشتن يك کتاب آسمانی که مستقیماً از طرف خدا وحی شده باشد، اعتبار و منزلت کلیسا متزلزل می گردد. بنا بر این روحانیت کلیسای مسیح، مانند روحانیت سایر مذاهب، به وکالت از طرف خدا فتوی داده، که المجیل ها و رساله های «عهد جدید» تماماً و کلاً کلام خدا و وحی الهی است که به نویسندگان این کتب الهام شده است. بدین ترتیب کلیسا پایه های وجودی حکومت خود را تثبیت کرد.

فصل سوم:

عیسی

«از کوه بلند صیون بالابرو تا خبر خوشی را اعلام کنی. صدایت را با قوت بلند کن، آن را بلند کن و مترس و به شهرهای یهودا بگو که هان خدای شماست. اینک خداوند یهوه با قوت می آید و بازوی وی برایش حکمرانی می کند. او مثل شبان گله خود را خواهد چرانید و به بازوی خود بره هارا جمع کرده به آغوش خود خواهد گرفت.»

اشعیا ۹/۱۲ - ۱۰

عیسی یا یهوشوعا، که در انجیل ها به نام منجی توجیه گردیده و به لاتین (Jesus Christ) (۱) ترجمه شده، بنیانگذار یکی از ادیان بزرگ جهانی است. اگر پیرایه های مذهبی و اساطیری را که از نظر الهیت و دینی به دورار تنیده شده، به کناری بزنیم و آنها را فراموش کنیم، عیسی را براساس نوشته های انجیل ها، می توان بهترین نمونه فرد بشر و بزرگترین معلم و مصلح اخلاق جامعه دانست. او پرچمدار مهر و محبت، دوستی و برادری است. عیسی از شخصیت های نادری است که چون کنفوسیوس و زرتشت، که گاه در جوامع بشری برای هدایت اخلاقی مردم ظهور می کنند. ولی مشافهانه بعد از گذشت زمانی، موهومات مذهبی و داستان های تخیلی چنان گرداگرد آنان را فرا می گیرد که شخصیت حقیقی و صفات برگزیده آنان در زیر انبرهی از خرافات محو می شود.

۱ - کلمه Christ از لغت یونانی Christos یعنی مسح شده یا روغن تریک، اخذ شده است

آنچه در پیام عیسی در حور توجه است، هدف غائی او در برقراری عشق و محبت و نیکی و بیگنواهی به جای کینه و حسد و خشونت و خودخواهیست. این چنین دنیائی، بهشتی است که وعده آن را تمام معلمان اخلاق به افراد بشر داده اند. این حکومت واقعی خدا است. با وجود چنین دنیائی، خدایکریبازی به بهشت و دوزخ ندارد. عیسی با آن که بسیاری از شعائر دست و پای گیر سنتی یهود را منسوخ کرد، خود هیچ کتاب و قانون الهی ابلاغ ننمود. پیروی از عیسی، مستلزم وابستگی به معبودکنیسا نیست. عشق و محبت نسبت به هموعان و حتی نسبت به دشمنان و احساس برابری و برادری، راهی است که أبناء آدم را به تکامل انسانی می رساند.

کنیسا و نویسندگان انجیل ها، عیسای معلم اخلاق را به عنوان فرمان داستان خود برگزیدند. به داستانسرانی درباره او پرداختند و شخصیتی افسانه ای از او بر خود آوردند. آنقدر در این راه مبالغه کردند تا شخصیتی موهوم و خیالی، جدا از شخصیت مردی یهودی که در فلسطین زندگی می کرده و درس عشق و برادری به مردم می داده، خلق وار را به عنوان عیسی مسیح، خدای حمازاده، خالق همه عالم، بوجودآورنده جهان هستی، موجودی که در ازل وجود داشته و در روز رستاخیز برای داوری اقوام مختلف، در کنار پدر خواهد بود، به پیروان او و به جهانیان عرضه کردند. دین مسیح، دومین دین ابراهیمی است که بر اساس نوشته های تورا پایه گذاری و حتی نام این دین نیز از کتاب مقدس یهود اقتباس شده است. در عمل، این دین تحولات زیادی بخوددیده و در بسیاری موارد، از کتاب مقدس یهود و احکام یهود کناره گرفته و به شکل مجزوی از کتاب مقدس یهود، آئین زرتشتی و سایر عقایدی که در سراسر امپراتوری روم وجود داشته، درآمده است.

چهار انجیل مورد تقدیس کلیسا، که مدارك موجود درباره زندگی عیسی هستند، هریک به گونه ای متفاوت، به شرح حال عیسی می پردازند. حتی درباره سال تولد او نیز در کتب مزبور اتفاق نظری وجود ندارد. تواریخی را که انجیل متی و انجیل لوقا به عنوان سال تولد عیسی ذکر می کنند، با مدارك تاریخی تطبیق نمی نمایند. انجیل لوقا، سال تولد عیسی را در زمان کری نیوس (Quirinius) حکمران رومی سوریه ذکر می کند، در این صورت تولد عیسی شش سال باتقویم فعلی مورد قبول مسیحیان اختلاف پیدا می کند و عیسی در سال ششم میلادی به دنیا می آید. از

طرف دیگر، بنا به روایت المجیل متی، عیسی در زمان پادشاهی هرود در بیت لحم متولد می شود. در صورتی که هرود ده سال قبل از فرمانداری کری نیوس در سوریه وفات یافته بود. ریچارد فرانس (Richard France) مثل کالج مطالعات المجیلی در لندن، با کسانی که معتقدند که عیسی در سال چهارم میلادی به دنیا آمده، هم آواز است.

درباره روز تولد عیسی نیز همین اختلافات مشاهده می شود. مسیحیان در ابتدای امر روز ششم ژانویه را به عنوان روز تولد عیسی جشن می گرفتند. ولی پس از تفکیک کلیسا، به دو کلیسای شرقی و غربی، کلیسای روم روز ۲۵ دسامبر، یعنی روز «جشن میثوا» و روز جشن رومیان را به عنوان روز تولد عیسی انتخاب کرد. کلیسای شرق که بر همان منای تقویم قدیم وفادار مانده بود، کلیسای روم را به آفتاب پرستی متهم نمود.

درباره محل سکونت پدر و مادر عیسی و سی سال زندگی او در شهر ناصره یا ناصره نیز بین المجیل ها اتفاق نظر دیده نمی شود. مسلم است که در زمان حیات عیسی شهری به نام ناصره یا ناصره، در فلسطین وجود نداشته است، بلکه قریه کوچکی به این نام بوده که پس از نشر دین مسیح و در اثر تبلیغات مسیحیان در قرن چهارم میلادی، به زیارتگاه عیسویان تبدیل شده است.

نسبت دادن عیسی به ناصره یا ناصره را باید از اشتقاق لغت نظیر (متدین) و یا نذیر (نور خدا شده) دانست که نویسندگان یونانی المجیل ها در ترجمه لغت به زبان یونانی، با اندکی تحریف در نگارش، عیسای منتسب به فرقه نذیره را به عیسای ناصره تبدیل نموده اند، تا با آنچه از زبان انبیای یهود در تورات گفته شده، تطبیق نماید و به عیسای ناصری ملقب گردد.

المجیل مرقس، به گفته کلیسا، نخستین و کهن ترین رساله ایست که به شرح حال عیسی می پردازد. این کتاب در سال ۷۰ میلادی به رشته تحریر درآمده است. بنا به روایت پاپی یاس (Papias) یکی از مسیحیان اوائل قرن دوم، این المجیل خاطرات بطرس است که توسط مرقس در اورشلیم نوشته شده است. این المجیل کوتاه ترین المجیلی است که در دست است و فقط ۱۶ باب دارد. این کتاب، داستان زندگی عیسی را چنین آغاز می کند:

«ابتدا المجیل عیسی مسیح پسر خدا. چنانکه در اشعیا، نبی مکتوب است اینک رسول خود را پیش روی تو می فرستم تا راه را پیش تو مهیا سازد. یحیی تعمید دهنده در بیابان ظاهر می شود.»

سپس به شرح حال یحیی، موعظه های او و چگونگی تعمید مردم به دست او می پردازد. تا دوباره به داستان عیسی بر می گردد و می نویسد:

«واقع شد که در آن ایام عیسی از ناصره به جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت. چون از آب درآمد در ساعت آسمان را شکافته دید و روح خدا را که مانند کبوتری بر وی نازل می شود، و آوازی از آسمان در رسد که تو پسر حبیب من هستی که من از تو خوشنودم. پس بی درنگ روح وی را به بیابان برد و مدت چهل روز در صحرا بود و شیطان او را تجربه می کرد و با وحوش به سر می برد.»

بدین طریق نویسنده المجیل مرقس، بدون کوچک ترین اشاره ای به زندگی سی سال گذشته عیسی، در فصل اول کتاب به بیان دوران نبوت عیسی می پردازد و تمام کوشش خود را متوجه شخصیت عیسی و اثبات این مطلب می نماید که عیسی پسر خدا است که از آسمان برای بخشایش گناه اولیه بشر به زمین فرود آمده است.

المجیل یوحنا، با پیروی از شیوه ای که پولس برای بیان اعتقادات خود برگزیده بود، داستان عیسی را به گونه ای دیگر آغاز می کند و از الوهیت عیسی واضح تر از سایر المجیل ها صحبت می کند. پولس، ده سال قبل از تحریر المجیل یوحنا، به عبرانیان نوشته بود:

«خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طرق مختلف به وسیله انبیاء به پدران ما تکلم می کرد، در این ایام آخر به وسیله پسر خود متکلم شد، که او را وارث جمیع موجودات قرار داد. او عالم ها را آفرید که دروغ و جلالش و خانم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده. چنان طهارت گناهان را به اقام رسانید، به دست راست کبریا در اعلی علین نشست.» ۱ - ۱/۴

در این نوشته پولس، تأثیر فلسفه یونانیان و یهودیها به ویژه فیلیون، به خوبی مشاهده می شود. فیلیون معتقد بود که خداوند در ابتدا کلمه (Logos) را آفرید که مثال خلقت و آفرینش بود. لوگوس، در عین این که با خدا بود، نخستین آفریده خدا و رابط او با سایر مخلوقات و موجودات گردید.

نویسنده انجیل یوحنا، تحت تأثیر همین افکار فلسفی، کتاب خود را با این جمله آغاز می کند:

«در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود (۱). همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود و نور در همه تاریکی ها می درخشید. شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود. او برای بشارت آمد تا برنور شهادت دهد تا همه به وسیله او ایمان آورند و آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می گرداند. او در جهان بود و جهان به وسیله او آفریده شد..... و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد. پر از فیض و راستی و جلال. او را دیدیم. جلالی شایسته پسر یگانه پدر، و یحیی بر او شهادت داد و گفت اینست آن که درباره او گفتم..... خدا را هرگز کسی ندیده است. پسر یگانه که در آغوش پدر است همان او را ظاهر کرد.» یوحنا ۱۹ - ۱

بدین ترتیب، کوشش نویسنده کتاب بر آن است که تمام توجه خواننده را به الوهیت عیسی و این که همه چیز توسط او آفریده شده است، جلب نماید. چگونگی تولد خدا و دوران جوانی او را درخور بحث و گفتگو نمی داند.

دو کتاب متی و لوقا که بعداً نوشته شده اند، صفحات بیشتری را به این امر اختصاص می دهند و اطلاعات جالبی، گرچه بر اساس تعصبات مذهبی و اعتقادات شخصی نویسندگان، در اختیار خواننده می گذارند. نویسنده انجیل لوقا در مقدمه کتاب خود می نویسد:

«از آنجا که بسیاری شروع به تدریس وقایعی کرده اند براساس آنچه که برای ما نقل شده است، توسط کسانی که خود شاهان عینی و خادمان کلام بوده اند، من نیز پس از تحقیقات و مطالعات دقیق درباره اصل و ابتدای هر چیز، مصلحت چنان دیدم، تنوفیل بزرگوار، که به تالیفی بر همان اساس مبادرت نمایم.»

۱ - ذکر کلمه در آیه ۱۰ از سوره عمران «هنگامی که فرشته به مریم گفت که خداوند تو را به کلمه از طرف خود بشارت می دهد که اسم او مسیح عیسی پسر مریم است و از مغربین درگاه خدا و صاحب مقام در دنیا و آخرت است. هم چنین در آیه ۱۶۹ سوره نساء «ای اهل کتاب در دین غلو نکنید..... همانا مسیح عیسی بن مریم فرستاده اله بود و کلمه ای از طرف او به مریم القا شد.» اثنباسی از همین (Logos). در انجیل یوحنا است.

سپس به شرح بارداری مریم و تولد عیسی می پردازد و عنان تخیلات خود را آزاد می گذارد که نا آنجا که در توان دارد به پرواز درآید. در فصل اول کتاب خود، وقوع سه معجزه راییایی بیان می کند و قبل از آن که عیسی متولد شود، خوابودن او را اعلام می نماید. یکی معجزه باردارشدن زن کهنسال پیرمرد کاهی به نام زکریا، و شش ماه بعد از باردارشدن پیرزن، معجزه بزرگ دوم و مأموریت جدید جبرئیل فرشته خداوند به: «بلدی از جنیل که ناصره نام داشت نزد یاکره ای، نامزد مردی مسی به

یوسف از خاندان داود و نام آن یاکره مریم بود. پس فرشته نزد او داخل شد و گفت سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با تست و تو در میان زنان مبارك هستی. مریم چون او را دید از سخن او مضطرب و متفکر شد که این چه نوع نعت است. فرشته به او گفت ای مریم ترسان مباش، زیرا که نزد خداوند نعمت یافته ای و ایست حامله شده پسری خواهی زائید و او را عیسی خواهی نامید. او بزرگ خواهد بود و پسر باریتعالی نامیده خواهد شد و خداوند سلطنت داود را به او عطا خواهد کرد و او برخاندان بعقوب تا ابد پادشاهی خواهد کرد. مریم به فرشته گفت این چگونه می شود رحال آن که من مردی را شناخته ام. فرشته در جواب گفت که روح القدس بر تو خواهد آمد و قوت باریتعالی بر تو سایه خواهد افکند و از آن جهت آن مولود مقدس، پسر خوانده خواهد شد.»
 «در آن روزها مریم برخاست و به بلدی از کوهستان یهودیه به شتاب رفت و به خانه زکریا در آمد و الیزابت (Elizabeth از خویشان مریم) سلام کرد. الیزابت چون سلام مریم را شنید، بچه در رحم او به حرکت درآمد و الیزابت به روح القدس پر شد. «۱/ ۲۶-۱»
 «و گفت از کجا این به من رسید که مادر خداوند من، بدیدن من آمد.»

لوقا ۴۴ - ۱

«در آن ایام حکمی از اگوست (August) صادر گشت که در تمام روی زمین آمار گیری به عمل آید و این سرشماری به هنگامی که کری نبوس حکمران سوریه بود اتفاق افتاد. هر کسی در شهر خود اسم نویسی می کرد (۱). یوسف نیز از جلیل از بلده ناصره

۱ - اولین سرشماری در یهودیه در سال هفتم میلادی به عمل آمد و آن هم صورت برداری از اموال بوده است نه سرشماری افراد، و اشخاص مجبور نبوده اند برای شرکت در سرشماری از محل سکونت خود کوچ کنند و به زادگاه اصلی خود بروند. بلکه برعکس باید در محل سکونت خود می ماندند و صورت اموال خود را ارائه می دادند.

به یهودیه به شهر داود که بیت لحم نام داشت رفت. زیرا که او از خاندان آل داود بود، تا نام او با مریم که نامزد او بود و نزدیک بزائیدن بوده، ثبت گردد. وقتی که ایشان در آنجا بودند هنگام وضع حمل او رسیده بود. پسر نخستین را زائید و او را در قنذاقه پیچید و در آخور خواباند زیرا که برای ایشان در منزل جانی نبود. «لوقا ۷ / ۱ - ۲»

«در آن نواحی شبانان در صحرا به سر می بردند و در شب پاسیانی گله های خویش را می کردند. ناگاه فرشته خداوند برایشان ظاهر شد و کبریائی خدا بر گرد ایشان تابید و به غایت ترسیدند. فرشته ایشان را گفت مترسید زیرا اینك بشارت خوش عظیمی به شما می دهم که برای جمیع قوم خواهد بود که امروز برای شما و در شهر داود لجات دهنده ای که مسیح خداوند باشد متولد شد و علامت برای شما اینست که طفل را در قنذاقه پیچیده و در آخور خوابیده خواهید یافت. چون فرشتگان از نزد ایشان به آسمان رفتند، شبانان به یکدیگر گفتند الان به بیت لحم برویم و این چیزی که واقع شده و خداوند آن را به ما اعلام نموده است ببینیم. پس به شتاب رفته مریم و یوسف و آن طفل را در آخور خوابیده یافتند. چون این را دیدند آن سخنی را که درباره طفل به ایشان گفته شده بود، شهرت دادند.» لوقا ۸ / ۱۸ - ۲

چون روز هشتم وقت ختنه طفل رسید، او را عیسی نام نهادند. چنانکه فرشته قبل از قرار گرفتن در رحم او را نامیده بود. چون ایام تطهیر ایشان بر حسب شریعت موسی رسید، او را به اورشلیم بردند تا به خداوند بگذرانند. چنانکه در شریعت خداوند مکتوب است که هر ذکوری که رحم را گشاید مقدس خداوند خوانده شود تا قربانی بگذرانند. چنان که در شریعت مقرر است، یعنی جفت فاخته یا کبوتر. «۲۵ / ۲۱ - ۲»

«و چون قلمی رسوم شریعت خداوند را به پایان برده بودند، به شهر ناصره مراجعت کردند و طفل نمو کرد و به روح خدا قوی گشت و از حکمت پر شد. فیض خدا بروی می بود. چون دوازده ساله شد، موافق رسم عیید به اورشلیم آمدند. چون روزها را تمام کرده مراجعت می نمودند، آن طفل، یعنی عیسی در اورشلیم توقف نمود. یوسف و مادرش نمی دانستند. بلکه چون گمان می بردند که او در قافله است. سفر يك روزه کردند و او را در میان خویشان و آشنایان خود می جستند و چون او را نیافتند در طلب او به اورشلیم باز گشتند. بعد از سه روز او را در هیکل یافتند که در میان معلمان

نشسته، سخنان آنان را می شنود و از ایشان سؤال می کرد. پس مادرش به او گفت ای فرزند چرا با ما چنین کردی؟ اینک پدرت و من غمناک گشته تو را جستجو می کنیم. او به ایشان گفت از بهر چه مرا جستجو می کردید، مگر نمی دانید که باید در امور پدر خود باشم.» لوقا ۵۳/۲۲ - ۲

در المجیل متی، تولد عیسی و دوران کودکی او به نحو دیگری بیان شده است و مطالب تازه ای در آن دیده می شود. ضمناً از طویله و قنناق در آخور اثری نیست. از نزول فرشتگان، دیدار شبانان و شیوع خبر تولد عیسی در شهر نیز مطلبی دیده نمی شود. بلکه داستان به نحو دیگری آغاز می شود و فرشته در خواب به یوسف می گوید، که چون هرود قصد کشتن طفل را دارد، هرچه زودتر بانوزاد و مادرش به مصر فرار کند. نویسنده المجیل متی کتاب خود را با جمله «کتاب نسب نامه، عیسی مسیح بن داود بن ابراهیم» آغاز و شجره نامه تفصیلی غام اولاد ابراهیم تا یوسف شوهر مریم «که عیسیای مسیحی به مسیح از او متولد شد» را بیان می کند. با این اعتقاد که شجره نامه کامل ابراهیم تا آدم در توراها مفصلاً بیان شده است، نسب یوسف شوهر مریم را به حضرت آدم وصل می کند و اضافه می نماید:

«و اما ولادت عیسی چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود قبل از آنکه باهم درآیند او را از روح القدس حامله یافتند و شوهرش چون مرد صالح بود، نخواست او را عبرت نماید. پس اراده نمود پنهانی او را رها کند. اما چون در این چیزها تفکر می کرد، ناگه فرشته خداوند در خواب بروی ظاهر شده گفت، ای یوسف پسر داود، از گرفتن زن خود مریم مترس، زیرا که آنچه در وی قرار گرفته است از روح القدس است. او پسری خواهد زائید و نام او را عیسی خواهی نهاد. زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رها کند. و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان انبیاء گفته بود، تمام گردد که اینک باکره - آبتن شده پسری خواهد زائید و نام او را امانوتل خواهند خواند، که تفسیرش این است خدا با ما. پس چون یوسف از خواب بیدار شد، چنان که فرشته، خداوند به او امر کرده بود به عمل آورد و زن خویش را گرفت و تا پسر نخستین خود را زائید او را شناخت و او را عیسی نام نهاد.» متی ۱/۲۵-۱

«چون عیسی در زمان هرود در بیت لحم بهود متولد شد، ناگاه مجوسی چند از

مشرق به اورشلیم آمده گفتند کجاست این مولود که پادشاه یهود است؟ زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم. اما هرود پادشاه چون این را بشنید مضطرب شد و تمام اسرائیل باری. سپس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را جمع کرد و از ایشان پرسید، که مسیح کجا باید متولد شود. به او گفتند، در بیت لحم یهودیه زیرا که از نبی مکتوب است. آنگاه هرود مجوسان را در خلوت خواند و وقت ظهور ستاره را از ایشان تحقیق کرده پس ایشان را به بیت لحم روانه کرد و گفت، بروید و از احوال آن طفل به تدقیق تحقیق کنید. چون یافتید مرا خبر دهید تا من نیز او را پرستش کنم. مجوسان چون سخن پادشاه را شنیدند روانه شدند که ناگاه ستاره ای که در مشرق دیده بودند پیش روی ایشان می رفت تا آنجائی که طفل بودرسید، بایستاد. چون ستاره را دیدند بی نهایت شاد شدند. به خانه درآمدند و طفل را با مادرش مریم یافتند. به روی درافتادند و او را پرستش کردند. هدایای طلا و کندر و صندل و زعفران دادند. چون در خواب، وحی بدیشان رسید که نزد هرود مراجعت نکنند. پس از راه دیگر به وطن بازگشتند. فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر گشت و گفت، برخیز و طفل و مادرش را برداشته به مصر فرار کن و در آنجا باش تا تو را خبر کنم. زیرا که هرود طفل را جستجو خواهد کرد تا او را هلاک نماید. پس یوسف شبانگاه برخاسته طفل و مادرش را برداشته به مصر روانه شد و تا وفات هرود آنجا ماند. اما چون هرود وفات یافت، ناگاه فرشته خداوند در مصر به یوسف در خواب ظاهر شده گفت، برخیز و طفل و مادرش را برداشته به زمین اسرائیل روانه شو. پس برخاسته طفل و مادر او را برداشت و به زمین اسرائیل آمد. اما چون شنید که آرکه لاوس (Archelaus) به جای پدر خود هرود، بر یهودیه پادشاهی می کند، از رفتن بدان سمت ترسید و در خواب وحی یافت به نواحی جلیل برگشت و در بلده عسسی به ناصره ساکن شد. تا آنچه به زبان انبیاء گفته شده تمام گردد و عیسی به ناصری خوانده شود. مئی ۲۲ / ۱ - ۲

در نامه های پولس، که قدیمی ترین آثار مسیحیت است، اثری از تاریخ زندگی عیسی دیده نمی شود. پولس و نویسندگان مجلیل مرقس، تمام کوشش خود را متوجه شخصیت الهی عیسی و اثبات این مطلب نموده اند که عیسی پسر خدا است که از آسمان برای بخشایش گناه اولیه بشر به زمین آمده، و پس از مصلوب شدن و فنا کردن خون خود در راه آموزش بشریت، به آسمان ها صعود کرده و در دست راست پدر نشسته است.

پژوهشگرانی که داستان های مربوط به تولد عیسی را در انجیل های لوقا و متی و به ویژه شجره نامه عیسی را تا آدم ابرالبشر، مورد تحقیق و بررسی قرار داده اند، آن را موهوم و خیالی می دانند. سکوت مطلق پولس و نویسندگان انجیل های مرقس و یوحنا، بهترین دلیل بر بی اطلاعی آنان از زندگی عیسی است. متن نوشته های متی و لوقا نیز عایشگر این مطلب است که، نویسندگان این کتب نه تنها از شاهدان عینی زندگی و یا از حواریون عیسی نبوده اند، بلکه از شرح زندگانی عیسی نیز فقط اطلاعات مختصری، بر اساس آنچه بر سر زبان ها جاری بوده، داشته اند. اینان سرگذشت عیسی را بازسازی و با توسل به اعتقادات شخصی و قدرت تخیل خود، داستانی ابداع کرده اند، و هدفشان اثبات الوهیت عیسی از راه قبولاندن مطالبی است که انبیای اسرائیل در تورات پیش بینی نموده اند. سپس کنیسا، این نوشته های خیالی را به صورتی که با مقاصدش تطبیق می کرده و عیسی را به هیئت مورد قبول کلیسا مجسم می نموده، درآورده است. ولی در حقیقت، خود این داستان ها و شجره نامه ابداعی بهترین دلیل موهوم بودن داستان تولد عیسی بدان گونه که در انجیل ها آمده است، می باشد.

۱ - مسیحیان معتقدند که عیسی پسر خدا و خود خداست. وجود این شجره نامه خوددلیلی بر بطلان این عقیده است. مگر خدا نیازی به معرفی اجداد خود و ارائه شجره نامه دارد؟ این بندگان خدا هستند که برای اثبات اصالت نژادی خود به معرفی اجداد خویش می پردازند، نه خدا.

۲ - شجره نامه ای که در انجیل متی ذکر گردیده و نویسنده کوشش نموده است نسب عیسی را تا آدم ابرالبشر برساند، شجره نامه یوسف است نه شجره نامه مریم. و مریم از یوسف باردار نشد تا اجداد عیسی به ابراهیم برسد. بلکه بنا بر باور مسیحیان، مریم از روح القدس نطفه گرفت و باردار شده است، نه از یوسف. در صورتی می توان عیسی را از اخلاف داود دانست که یوسف پدر حقیقی او باشد.

۳ - اگرما این شجره نامه را قبول کنیم، و مجبور به قبول آن هستیم چون در کتاب مقدس مسیحیان آمده است، پس عیسی نیز مانند هر بشر دیگری دارای هویت تاریخی است و الوهیت او افسانه ای بیش نیست.

۴ - معلوم نیست داستان باکره بودن مریم و حلول روح القدس در شکم او

چگونه پس از گذشت قریب صدسال از مرگ عیسی، به گوش نویسندگان انجیل های متی و لوقا رسیده است. مسلم است که شخص عیسی در این باره كوچك ترین مطلبی به کسی اظهار نکرده و از طرف پدر و مادرش هم هیچ دلیلی برای اثبات این موضوع ارائه نگردیده است. نویسندگان انجیل های متی و لوقا این گفته اشعیا در بند ۴ از فصل هفتم :

« ای خاندان داود بشنوید..... خود خدا به شما آیتی خواهد داد. اینك باكره حامله شده پسری خواهد زائید و نام او را امانوئل خواهد خواند. كره و عسل خواهد خورد تا آنكه ترك بدی و اختیار خوبی كردن را بداند.» را مآخذ داستانسرانی خود قرارداده و برای اثبات این مطلب، كه تمام وقایع بر اساس پیش بینی های انبیا در تورا اتفاق افتاده است، عیسی را از مریم باكره متولد می نمایند.

ذكر كلمه باكره در ترجمه تورا به زبان یونانی (در پیش بینی های اشعیا) ناشی از اشتباهی است كه در ترجمه كلمه عبری الماه (Almah)، یعنی (زن جوان)، به كلمه (پارتنوس Parthenos) یونانی، یعنی باكره، پیش آمده است. در كتاب اشعیا به عبری نوشته شده است:

«ببینید زن جوان بچه خواهد یافت. او پسری خواهد زائید به او نام امانوئل خواهد داد.» و چون انجیل متی با استفاده از متن یونانی تورا نوشته شده، به جای كلمه «زن جوان»، از لغت «باكره» استفاده شده و انجیل لوقا نیز كه با مطالعه و استفاده از كتبی كه پیش از آن نوشته شده بوده، تنظیم و تدوین گردیده، مطالب انجیل متی را با عبارت دیگری :

«مریم به فرشته گفت این چگونه می شود و حال آنكه من مردی را نشناخته ام.» در كتاب خود منعكس می نماید. هر دو نویسنده، بدون توجه به زمان پیش بینی، و اسمی كه اشعیا در پیش بینی خود بر سر نهاده است، (امانوئل)، این پیشگویی را به ولادت عیسی نسبت می دهند، تا دلیلی بر اثبات الهیت عیسی و وقوع حوادثی كه در كتاب بهود پیش بینی شده است، ارائه نمایند. و حال آن كه این پیشگویی اشعیا، مربوط به سال های قبل از تسلط آشور بر فلسطین و ویرانی آن سرزمین بوده و مربوط به جنگی است كه بین پادشاه آرام و اسرائیل اتفاق افتاده بود. خداوند توسط اشعیا به پادشاه اسرائیل پیغام می فرستد كه:

«آن دو پادشاه نمی توانستند بر اسرائیل تسلط یابند و قبل از ۶۵ سال «افرایم» به طوری شکسته خواهد شد که دیگر قومی در آنجا نخواهد ماند و خدا آیتی برای شما خواهد آورد و زن جوان پسری خواهد زائید و نام او امانوئل خواهد بود. کره و عسل خواهد خورد تا آن که ترک بدی و اختیار خوبی را بدانند و قبل از آن که پسر ترک نمودن بدی و اختیار کردن خوبی را بدانند، زمین متعلق به پادشاهی که شما از آن می ترسید، متروک خواهد شد.» اشعیا ۱/۱۶ - ۷

نویسنده المجیل متی، که احتمالاً یونانی بوده، بدون توجه به لغت عبری الماه و بدون مطالعه کافی در اطراف پیش بینی اشعیا، و درك صحیح این نکته که این پیش بینی مربوط به چه زمان و گویای چه حادثه ای بوده است، يك جمله از تمامی پیش بینی اشعیا را انتخاب می نماید، با تبدیل نام امانوئل به عیسی، روح القدس را وارد خوابگاه مریم باکره می کند.

۵ - اگر پدر و مادر عیسی حقیقتاً بر این امر واقف بودند که عیسی فرزند مستقیم روح القدس است و دست خدا در بستن نطفه او در رحم مریم درکار بوده است، به طور قطع آنان از نخستین کسانی می بودند که به عیسی ایمان می آوردند و جزء معتقدین او قرار می گرفتند. حال آن که در المجیل، نه تنها اثری از ایمان ایشان به عیسی دیده نمی شود، بلکه برعکس، موقعی که فریسیان و صدوقیان برای از پا درآوردن عیسی شایع می کنند که، عیسی دچار دربوزگی شده است، پدر و مادر او نیز این شایعه را باور می کنند. و وقتی که عیسی برای موعظه مردم به موطن خود باز می گردد، والدین عیسی برای بازگرداندن او به خانه و معالجه بیماری اش به جستجوی او به در کنیسه می آیند. عیسی که تمام جریان را حدس زده بود، از دین والدین خود خودداری می کند.» مرقس ۲۱ - ۳

۶ - اگر بنا به ادعای کلیسا، عیسی پسر خدا است که ازل وجود داشته پس ذکر این جمله:

«اما عیسی چون تعمید یافت فوراً از آب برآمد که در ساعت آسمان بروی گشاده شد و روح خدا را دید که چون کبوتری نزول کرد، بروی آمد. آنگاه خطابی از آسمان رسید که اینست پسر حبیب من که از او خشنودم.» متی ۱۶ - ۳. مرقس ۱۰ - ۱. لوقا ۲۲ - ۳. چه معنا و مفهومی می تواند داشته باشد؟ چگونه روح خدا به

صورت کبوتری به سوی خود خدا پرواز می کند. او که خدا است و از ازل هم وجود داشته، دیگر چه احتیاجی دارد که از خودش تعریف کند و رضایت خاطر خودش را از خودش اعلام نماید و حتی از این صحنه جالب تر، آزمایشی است که شیطان از خدا به عمل می آورد. شیطان چهل روز، عیسی خدا را در بیابان ها می گرداند و تحت آزمایشات متعدد قرار می دهد تا با ارتقاء او به مقام الوهیت موافقت کند.

۷ - نویسندگان المجیل منی و لوقا، برای اثبات این مطلب که عیسی پسر یوسف، همان شخصیتی است که در توراها مژده آمدن او داده شده، شجره نامه چند هزارساله ای برای آدم گمنامی چون یوسف بحار در یکی از قراء فلسطین، دست و پا می کنند و او را فرزند مستقیم داود می سازند، برای وابسته نمودن عیسی به پیشگونی های انبیای یهود، ستارگان متحرک در آسمان، مجوسان شرقی، قتل عام کودکان به دست هرود، فرمان سرشماری امپراطور روم و عزیمت یوسف و خانواده اش را به بیت لحم برای شرکت در سرشماری، از خود ابداع می کنند و داستان زیبایی بهم می بافند، تا عیسی را در خانواده ای از سلاله داود نبی، در بیت لحم به دنیا آورند و ثابت کنند که تولد عیسی قبلا در کتاب مقدس یهود پیش بینی شده و عیسی، همان مسیح موعود است.

پیشگونی های انبیای یهود، برای نویسندگان المجیل ها به حدی واجد ارزش است که تمام کوشش خود را برای اثبات صحت آن پیشگوئیه ها بکار می برند و به کرات این مطلب را در کتب خود یادآور می شوند. در المجیل متی در باب ۲۶ هنگام دستگیری عیسی، عیسی به یکی از شاگردانش که با شمشیر گوش رئیس کهنه را از بدن جدا نموده بود، می گوید:

«شمشیر خود را غلاف کن، آیا گمان می بری که من توانم الحال از پدر درخواست کنم که زیاده از درازده فوج از ملائکه برای من حاضر سازد. لیکن در این صورت کتب چگونه تمام گردد که همچنین می بایست بشود.» هم چنین در باب ۲۲ المجیل لوقا بند ۳۷، عیسی می گوید:

«آنچه درباره من نوشته شده است می باید به انجام برسد.»

محققین معتقدند، اصولا مطالبی که از عهد عتیق مورد استناد و بهره برداری نویسندگان المجیل ها قرار گرفته، به داستان مسیح کوچک ترین ارتباطی ندارد و

نویسندگان اناجیل به مفهوم و مقصود اصلی نوشته های توراه پی نبرده اند و یا در تفسیر آنها دچار اشتباه شده اند. نمونه ای از آن اشتباهات را در تفسیر پیش بینی اشعیا درباره تولد امانوئل از دختر باکره دیدیم و هم چنین این مطلب که در انجیل یوحنا دریاب نوزدهم آمده است:

«پس لشکریان چون عیسی را به صلیب کردند جامه های او را برداشته، چهار قسمت کردند. اما پیراهن درز نداشت بلکه تماماً از بالا بافته شده بود. پس به یکدیگر گفتند آن را پاره نکنیم. بلکه قرعه بر آن بیاندازیم تا از آن که شود، تا تمام گردد آنچه در توراه نوشته شده که می گوید در میان خود جامه های مرا تقسیم کردند و بر لباس من قرعه افکندند.» یوحنا ۲۳ - ۱۹

این عبارت اشاره ای به بند ۱۸ از مزمور ۲۲ است:

«رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند.»

و این مزمور کوچکترین ارتباطی به سرگشت عیسی ندارد. بلکه درباره مرد محتضری آمده است که از خدا طلب کمک می کند و خداوند نیز دعای او را مستجاب می نماید.

شك و تردید در صحت مطالب انجیل ها، به حدی است که «اشتراس»، یکی از محققین مسلم کتب مقدس، اعلام می کند که گذشته عیسی در انجیل اسطوره ایست که از معتقدات عهد عتیق و انتظار ظهور مسیح حاصل و ابداع شده است. نکته بسیار جالب که مزید نظر اشتراس می باشد، اینست، که در نوشته هایی که از مورخان معاصر عیسی در دست است اشاره ای و یا نامی از عیسی دیده نمی شود. جودائوس فیلو اسکندانی (Judaean Philo) (۲۰ ق.م - ۵۰ م) خود به فلسطین مسافرت نموده از فرقه اسن ها نام می برد ولی از عیسی و مسیحیت چیزی نمی نویسد. یوسف فلاویانی، نویسنده یهودی که در قرن اول میلادی می زیسته و تاریخ جنگ های یهود از دو قرن قبل از میلاد تا سال ۷۵ میلادی را به رشته تحریر در آورده است، از فرقه های مذهبی یهود از قبیل مکابیان، فریسیان، زلوت ها، رابی ها و حتی یحیی معمدان اسم می برد و سرگشت آنان را می نویسد، ولی تنها اشاره مختصری به صلیب کشیدن عیسی مسیح در کتاب او که در سال ۹۳ میلادی نوشته شده است، دیده می شود.

پلوتارک مورخ یونانی که کتب بسیاری درباره مصر، یونان، فلسطین (صحنه فعالیت عیسی) نوشته مطلبی درباره عیسی در کتب او دیده نمی شود. آلبرت شوایزر (Albert Schweiser) کشیش معروف سویی در اوایل قرن بیستم میلادی، در کتابی که درباره زندگی عیسای مسیح نوشته، پس از بحث مفصل چنین نتیجه می گیرد که با وجود تمام کوشش هایی که از طرف مقامات کلیسایی به عمل آمده تا به عیسای مسیح هویت تاریخی داده شود، باید قبول کرد که چنین عیسایی با صفات و مختصاتی که کلیسا معرفی می کند، مسلماً وجود نداشته است.

اگر عیسی حقیقتاً وجود خارجی داشت و چنین شخصیتی روزی زندگی می کرده است، پس چرا در هیچیک از نوشته های تاریخ نگاران مشهور همان دوران اثری از وجود مسیح دیده نمی شود. بنا بر این باید قبول کرد که:

تمام تضایق و انقاقات داستانیت ساخته و پرداخته روحانیت مسیحی و یا حادثه آنقدر بی اهمیت بوده که به عنوان واقعه و سند تاریخی درخور ذکر در تواریخ نبوده است. به دار کشیدن عیسی مانند به دار کشیدن يك راهزن، از جمله انقاقات روزانه و غیر مهم، در مستملکات رومی بوده و جمله انجیل مرقس که «در اعدام او فقط چند سرباز رومی و زنی چند که از دور نظرمی کردند حضور داشتند» مؤید کوچکی و بی اهمیت بودن حادثه است.

دنباله، سرگذشت عیسی بر طبق انجیل ها:

از سرگذشت دوران جوانی عیسی، جزآنچه در انجیل لوقا راجع به گم شدن او در اورشلیم نوشته شده، اطلاع دیگری در دست نیست. از مفاد انجیل ها و سایر نوشته های رسولان چنین استنباط می شود که او و پدرش یوسف در قریه ناضره (Nazareth) در ناحیه جلیل سکونت و به شغل نجاری اشتغال داشته اند. خانواده یوسف در دین خود بسیار متعصب بودند و هر شبیه برای اجرای مراسم عبادی به کنیسه می رفته اند. خود عیسی به مسائل مذهبی بسیار علاقمند بوده و قطعات طولانی از کتاب مقدس یهود را از بر می خوانده است. در خانواده یوسف، علاوه بر عیسی، شش کودک دیگر زندگی می کرده اند. پسران به نام های یعقوب، شمعون و یهوذا نامیده می شدند.

وقتی عیسی به مرز سی سالگی نزدیک شد، یکی از حوادث بزرگ زندگی او به وقوع پیوست. در آن زمان یحیی معتمدان، پسر زکریا، در بیابان یهودیه به موعظه و هدایت مردم به سوی خدا مشغول بود. عده زیادی برای شنیدن سخنان او، اعتراف به گناهان و غسل در رودخانه اردن به گرد او گرد آمده بودند. یحیی در موقع تعمید به مردم می گفت:

« من شما را به آب به جهت توبه تعمید می دهم، لیکن او که بعد از من می آید از من تواناتر است و او شما را به روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. »
متی ۱۲ / ۱۰ - ۳

« آنگاه عیسی از جلیل به اردن نزد یحیی آمد تا از او تعمید یابد، اما عیسی چون تعمید یافت فوراً از آب بر در آمد و درهای آسمان بروی گشاده شد. » متی ۱۶ - ۳
چون یحیی معتمدان، هرود پادشاه اسرائیل را به مناسبت ازدواج با دختر زوجه برادرش مورد انتقاد و لعن قرار می داد، او را دستگیر و به زندان انداختند و سپس کشتند. عیسی پس از تعمید و مدتی اقامت در بیابان ها، موقع را برای شروع تبلیغات مذهبی و موعظه مردم مناسب تشخیص داد و کار خود را آغاز کرد. چهارتن

از ماهیگیران کنار دریا به اسامی شمعون (بطرس) و برادرش اندریاس، یعقوب و برادرش یوحنا، دام های ماهیگیری خود را رها کردند و به دنبال عیسی راه افتادند. عیسی به موعظه مردم در شهرهای طبریا، تریکه و کفرناحوم (۱) در سواحل دریای جلیل، پرداخت و کفرناحوم را به عنوان مرکز تبلیغات خود انتخاب نمود. او در ابتدا در کنیسه موعظه می کرد. چون جمعیت زیاد شد و کنیسه گنجایش همه مردم را نداشت، هوای آزاد و کرانه دریا را انتخاب کرد. در یکی از روزهایی که در کنیسه سخنرانی می کرد، اولین معجزه او به وقوع پیوست و مردی از میان جمعیت فریاد زد: «ای عیسی ناصره ماریاتو چه کار است. ما تو را می شناسیم آیا برای هلاک کردن ما آمدی؟ عیسی به وی نهیب زد گفت خاموش باش و از او بیرون آمد.» مرقس ۱- ۲۵

عیسی برای ابلاغ پیام های خود، راه و روشی غیر از آنچه متداول زمان و رسم انبیاء بود، برگزید. او رویه غیرمتندان و توسل به اسلحه را مردود می دانست و می گفت: «آنان که شمشیر برمی دارند با همان شمشیر هلاک می شوند.»

شکست های متوالی و نابودی فرقه غیرمتندان به دست رومی ها، صحت این گفته را در نظر مردم به ثبوت رساند. عیسی روش زندگی اسن هارا نیز نمی پسندید. انزوا و گوشه گیری و دوری از اجتماع را برای انجام وظیفه مهمی که بر عهده گرفته بود، راه مناسبی نمی دانست. در جشن ها و عروسی ها شرکت می کرد و با طبقات مختلف مردم آمیزش داشت. درباره مسائل عادی و روزانه با آن ها گفتگو می کرد. عیسی با روش مذهبی فریسیان نیز مخالف بود و بیشتر از این نظر که فریسیان تشریفات و شعارهای دینی را جانشین معنویت مذهبی می کردند، آنان را ریاکار می نامید و می گفت:

«ای ریاکاران شما چون قیور سفید شده می مانید که در بیرون نیکو می نماید و در درون از استخوان مردگان و سایر نجاسات پر است. وای بر شما ای کاهنان و فریسیان ریاکار که نعنای و شبت و زیره را عشریه می دهید، ولی اعظم کارهای شریعت یعنی عدالت، رحمت و ایمان را ترک کرده اید.» متی ۲۳ - ۲۳

۱ - کفر به معنی قریه است و کفر ناحوم یعنی قریه ناحوم.

عیسی به سادگی و بازیان مردم سخن می گفت و اصطلاحاتی را در بیان مسائل مذهبی به کار می برد که در خود فهم عموم بود. درك مطالب مشکل خود را با بیان امثله برای مردم ساده دل زمان، آسان می کرد. او به زبانی سخن می گفت که اندیشه های باطنی و افکار درونی مردم بود. عیسی طبیعت را کارگاه با صحنه، نمایش قدرت خداوندی می دانست که در آن اعمال خداوندی ظاهر می شود و می کوشید از راه شناخت طبیعت، مردم را به ایمان به خالق بزرگ راهنمایی کند.

«از بهر جان خود اندیشه نکنید که چه می خورید و چه می آشامید و نه برای بدن خود که چه می پوشید. صرغان هوارا نظر کنید که نه می کارند و نه درو می کنند و نه درانبارها ذخیره می نمایند و پدر آسمانی آن هارا می پروراند. آیا شما از آن ها بمراتب بهتر نیستید.» متی ۲۵ - ۶

عیسی برای خدای خود، شأن و منزلتی بالاتر از هر موجودی قائل بود. او خالق خود را با تمام وجود می پرستید و دعا و نماز را با خلوص کامل به جای می آورد و به دیگران نیز آموزش می داد و توصیه می کرد. عیسی، وجود خالق را امری مسلم و ثابت می دانست. در تمام تعالیم خود اتصال قلبی خود را با خداوند همیشه پایدار نگه داشت و هرگز درصدد برنیامد دلائلی بر اثبات وجود خدا ارائه نماید. خدا، کانون تعالیم او بود و همواره با اضمحان و ایمان قاطع از او یاد می کرد. پدران آسمانی را بخشاینده و مهربان معرفی می نمود. در تعالیم عیسی، محبت الهی نسبت به بشر حد و حدودی ندارد و درباره نیکان و بدان یکسان است. هر قدر هم که کفران نعمت از طرف گناهکار زیاده باشد، باز از عنایات الهی چیزی کم نخواهد شد. مانند پدری که فرزندان زشت و زیباروی خود هر دو را دوست دارد، او نیز به همه یکسان و به يك نظر نگاه می کند. در تعالیم مسیحیت:

«خدا عشق است و در عشق ترس و هراس وجود ندارد. هر که با محبت زندگی کند در خدا ساکن است و خدا در او.» نامه ۱ یوحنا ۲۶ - ۴

عیسی، امثله متعددی برای نشان دادن درجه عفو و بخشایش پدر بیان می کند:

«گرچه آن پسر تمام وسایل زندگی مرفهی را که پدر برای او فراهم آورده به عیش و نوش تباه ساخته است. ولی آن پدر باز هم او را دوست می دارد و گناهان او را

می آمرزد و زمانی که به سوی پدر باز گردد او را در آغوش خود می پذیرد.»

این موضوع که آیا عیسی خود را پسر خدا می دانست و رابطه خود را با پدر بر چه اساسی استوار کرده بود، به تحقیق روشن نیست و در هیچیک از انجیل ها، از عیسی مطلبی نقل نشده است. قدم مسلم او خود را لافل رسولی می دانست که مأموریت ارشاد خلق یهود به او واگذار شده است.

عیسی مطالب کتاب مقدس یهود را تأیید می کرد و می گفت :

« گمان مبرید که آمده ام تا توراه یا صحف انبیاء را باطل سازم. نیامده ام تا باطل کنم. زیرا هر آینه به شما می گویم تا آسمان و زمین زائل نشود، همزه ای و یا نقطه ای از توراه هرگز زایل نخواهد شد، تا همه واقع شود. پس هر که یکی از احکام کوچک توبین را بشکند و به مردم تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود. اما هر که به عمل آورد و تعلیم دهد او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.»
متی ۲۱ / ۷ - ۵

ولی خود عیسی در شش مورد همین شریعت را می شکند و در قوانین آن تجدید نظر می کند:

« شنیده اید که به شما گفته شده است قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار حکم است. لیکن من به شما می گویم هر که به برادر خود بی سبب خشم گیرد، مستوجب حکم است ... و هر که برادر خود را احق خطاب کند، مستحق آتش جهنم است.»
« شنیده اید که به شما گفته شده است، زنا نکنید. لیکن من به شما می گویم، هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، هماندم در دل خود با او زنا کرده است.»

« شنیده اید که گفته اند، چشمی به چشمی و دندان به دندانی، لیکن من به شما می گویم با شریر مقاومت نکنید، بلکه هر که بر رخساره راست تو سیلی زد، دیگری را نیز به سوی او بگردان. و اگر کسی خواست با تو دعوی کند و قبای تو را بگیرد، قبای خود را به او واگذار.» متی ۴۸ - ۵

« چنین اتفاق افتاد که روز سبتی از میان مزرعه می گذشتند و شاگردانش در حین راه رفتن، بچیدن خوشه های گندم مشغول بودند. فریسیان گفتند، چرا روز سبت مرتکب عملی می شوند که روا نیست. عیسی به آنان گفت... سبت به جهت انسان مقرر شده نه انسان به جهت سبت. بنابراین، انسان مالک سبت نیز هست.» مرقس ۲۸ / ۲۳ - ۲

«شنیده اید که به اولین گفته اند همسایه خود را محبت نما و پادشمان خود عداوت کن، اما من به شما می گویم که دشمنان خود را دوست بدارید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید. و آنان که با شما بدرفتاری می کنند و شما را عذاب می دهند، برای آن ها دعا کنید تا شما پسران پدر خود که در آسمان هاست باشید، زیرا که او خورشید را بر فراز اشخاص شریر و اشخاص خوب هر دو بلند می کند و برای مردمان عادل و ظالم هر دو باران می باراند، اگر شما آنان که شما را دوست دارند دوست داشته باشید، چه پاداشی انتظار دارید.»

«آنگاه فریسیان پیش آمده، از روی امتحان، سؤال کردند که آیا مرد را طلاق دادن زن خویش جائز است. عیسی در جواب گفت... از ابتدای خلقت، خدا انسان را زن و مرد آفرید. از آن جهت باید مرد پدر و مادر خود را ترک کرده بازن خویش به پیوندد و این دو يك تن خواهند بود. پس آنچه خدا پیوست، انسان آن را جدا نکند. هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، بر وی زنا کرده باشد. و اگر زن از شوهرش جدا شود و منکوحه دیگری گردد، مرتکب زنا شود.» مرقس ۱۳ / ۱۲ - ۱۰

عیسی در غم تعالیم خود، مردم و پیروان خود را از ظاهرسازی و ریاکاری برحذر می داشت و موعظه های خود را بر مبادی درونی و قلبی متکی می کرد. او به پیروان خود می گفت:

«تا به فروتنی و عصمت يك طفل نرسید، در ملکوت آسمان جایی نخواهید داشت.» متی ۸ - ۱۸

محبت و نیکی به دوستان و دشمنان، کانون و هسته مرکزی تعلیمات عیسی را تشکیل می داد. به نظر او در قانون محبت استثنائی وجود ندارد. براساس همین عقیده، خود او با هر دسته از مردم مجالست می کرد. گناهکار و دورافتاده و بی گناه در نظر او یکسان بودند.

از عیسی پرسیدند که بزرگترین دستور مذهبی چیست؟ او پاسخ داد:

«تو خدا را با تمام قلب و با تمام روح و با تمام افکار و اندیشه، خود دوست بدار. این اولین فرمان است و این دومین که شبیه به فرمان اولی است، تو همسایگان و نزدیکان خود را مانند خودت دوست بدار. تمام قوانین دنیا بر اساس این دو فرمان متکی است.» متی ۴۰ / ۳۶ - ۲۲

عیسی در موعظه، گره، به وضوح شرایط ورود به ملکوت آسمان را بیان می کند و می گوید:

«خوشا به حال مسکینان، حلیمان، گرسنگان و نشنگان عدالت، پاکدلان و زحمت کشان برای اجرای عدالت و خوشا به حال رحم کنندگان.»

عیسی قلمرو آسمان را در روز داوری، متعلق به کسانی می داند که گرسنگان را سیر کرده اند، نشنگان را آب داده و برهنه ها را پوشانده اند، بیمارانی را پرستاری کرده اند و اسیران و گرفتاران را یاری داده اند. عیسی مردم را از عیبجویی و تهمت به دیگران باز می داشت و می گفت:

«حکم نکنید، تا بر شما حکم نشود. زیرا به همان طریقی که درباره دیگران قضاوت می کنید، در باره شما قضاوت خواهد شد. چگونه است که خسی را در چشم برادر خود می بینی، و تیری را که در چشم توست، متوجه نمی شوی؟» متی ۵ / ۱ - ۷
«رحیم باشید، چنانکه پدر رحیم است. عفو کنید، تا آمرزیده شوید. بدهید، تا به شما بدهند. بدون امید قرض بدهید.» لوقا ۳۰ - ۶

بهترین دستور اخلاقی که در تعلیمات عیسی دیده می شود، این دستور است:
«چنانکه می خواهید مردم با شما عمل کنند، شما نیز به همان طور با مردم سلوک کنید.»

عیسی هیچگاه پیروان خود را به ترك لذت جسمانی و دنیائی تشویق نکرد. جسم انسان را منبع و سرچشمه بدی ها معرفی ننمود. بلکه او عقیده داشت که، بدن انسان می تواند معبد و جایگاه روح القدس شود.

شهرت شفابخشی و موعظه های عیسی، خیلی زود در اطراف و اکناف منتشر شد. به هر جا که می رفت تعدادی از بیماران، برای شفا نزد او می آمدند. در بعضی اوقات کثرت جمعیت به حدی بود که امکان موعظه در کنیسه وجود نداشت و عیسی تعالیم خود را از فراز تپه ها، کنار دریا و حتی سوار بر قایق به مردم می داد. فریسیان، که خود را موظف به مراقبت در اجرای آداب و شعائر دین یهود می دانستند، برای تحقیق در حقیقت قضیه و چگونگی موعظ عیسی، عده ای را برای بازرسی و جاسوسی به جلیل فرستادند. چون گزارش های واصله از بازرسان اعزامی با هم تناقض داشت، عده ای از فریسیان مأمور شدند شخصاً به جلیل مسافرت کنند و از

نزدیک با عیسی مصاحبه نمایند. مباحثات افراد اعزامی با عیسی در نقاط مختلف و مراحل گوناگون کرارا اتفاق افتاد. آنچه بیشتر باعث ناراحتی فریسیان می شد، ارادی عملی بود که عیسی در تفسیر شریعت تورات از آن استفاده می کرد و می گفت:

«شایعه اید که گفته اند..... و لیکن من به شما می گویم» و بعد فرامین کتاب مقدس را تغییر می داد و مقررات جدیدی جانشین دستورات یهوه می کرد.

چون در مقابل فصاحت و بلاغت عیسی و اشتیاقی که مردم برای شنیدن سخنان عیسی از خود نشان می دادند، فریسیان حربه متقابلی نداشتند، به شایعه سازی دست زدند. عیسی را به این که مسخر ارواح شریر و دیوزده شده است و برخلاف شریعت موسی برخاسته، متهم کردند. این شایعات در وطن خود عیسی بیشتر از همه جا مؤثر افتاد. به طوری که روز شنبه ای که عیسی برای موعظه در کنیسه حاضر شد از تغییر رفتار مردم در شگفت شد و گفت:

«هیچ نبی بی حرمت نباشد مگر در وطن خود و بین خویشاوندان خود.»

مرقس ۵ - ۶

شایعه دیوزدگی عیسی آنقدر شدید و باور مردم بر این امر یحیدی قوی بود که موجب ناب نگرانی مادر و برادران او را فراهم آورد. روزی که عیسی در کفر ناحوم موعظه می کرد، به در کنیسه آمدند تا او را منع نمایند و برای معالجه با خود به خانه ببرند.

«آنگاه جماعتی که گرد او نشسته بودند به وی گفتند ایک مادر و برادرانم بیرون کنیسه تو را می طلبند. وی در جواب آنان گفت کیست مادر من ؟ برادرانم کجاند؟ سپس به آنان که گرد وی نشسته بودند نظر افکند و گفت: اینانند مادر و برادرانم. هر که اراده خداوند را به جای آورد همان برادر و خواهر من می باشد.»

مرقس ۳۱ - ۳

شایعه، دیوزدگی عیسی اندک اندک مؤثر افتاد. و مردم از دور او پراکنده شدند. در این موقع عیسی تصمیم به سفر شمال گرفت و به بلاد جنوب شامات رفت. عیسی به حواریون گفت:

«پسر انسان بایستی رنج بسیار ببیند، باید از طرف کاهنان بزرگ و کاتبان

طرد شود و کشته شود.» مرقس ۳۱ - ۸

بطرس او را از رفتن به اورشلیم منع کرد. ولی عیسی او را ملامت کرد و به سوی اورشلیم رهسپار شد تا روز عید فصح در جوار معبد باشد. در روز عید فصح جمعیت کثیری برای شرکت در مراسم عبادی و زیارت معبد به اورشلیم آمده بودند. پلاطوس حکمران رومی، برای مراقبت در نظم عمومی شهر، انژی پاس برای شرکت در مراسم مذهبی عید، در شهر حضور داشتند. عیسی نیز خری به عاریت گرفت و وارد شهر شد. اهالی جلیل که در اورشلیم بودند با فریادهای شادی مقدم او را گرامی داشتند و او را به مردمی که عیسی را نمی شناختند معرفی می کردند:

«این عیسی نبی اهل ناصره جلیل است.» متی ۱۲ - ۲۱

عیسی به هیکل رفت و صرافان و دکاندارانی را که در آنجا به کاسبی مشغول بودند، بیرون کرد و هر که را در صحن معبد خرید و فروش می کرده، خارج نمود. روزهای پیاپی به موعظه مردم مشغول بود. ولی سخنان او در گوش مخالفان خوش آیند نبود. آنها توطئه قتل و از بین بردن او را چیدند. یکی از شاگردان عیسی، به نام یهوذا اسخریوطی را با پرداخت سی سکه نقره خریداری کردند، توافقی که مأموران برای دستگیری عیسی می آیند، یهوذا او را به مأموران بشناساند. عیسی در شب آخر حیات خود، مجلس شامی با حضور تمامی دوازده نفر شاگردان خود تشکیل داد. بنا به نوشته انجیل ها، نه تنها موضوع قتل خود به دست مخالفان را پیش بینی کرد، بلکه خیانت کننده خود را نیز معرفی نمود و گفت چگونه حواریون در آخرین لحظه از گرداگرد او پراکنده خواهند شد، و آشنائی با او را انکار خواهند نمود. مهم ترین قسمتی که از آخرین شام عیسی حکایت می شود، موضوع عشاء ربانی است:

«چون غذا می خورد، نان را گرفت و برکت داد و پاره کرد به ایشان داد و گفت: بگیرید و بخورید، این جسد من است. و پیاله ای از شراب را گرفت و شکر نمود و به ایشان داد که همه آشامیدند. و گفت: این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته می شود.» مرقس ۲۲/۲۴ - ۱۴

بعد از شام، عیسی به کوه زیتون رفت. در این موقع که مرگ را در نزدیکی خود احساس می کرد، ترس و وحشت عظیمی او را فرا گرفت و گفت:

«نفس من از شدت حزن مشرف به موت است.» مرقس ۲۴ - ۱۴

بعد در باغ جتسمانی (Gethsemani)، یهوذا بنا برقراری که با فریسیان گذاشته

بود. به دامان عیسی آویخت و او را بوسید و همین علامت شناساندن عیسی به مأموران بود. عیسی را دستگیر کردند و در جمع کاهنان و اهل شورا بردند و او را محکوم به مرگ نمودند. چون اجازه اعدام در اختیار حکمران رومی بود، حکم اعدام را برای تصویب و تأیید نزد پبلاطوس بردند. حکمران رومی از عیسی سؤال کرد:

«آیا تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی در جواب گفت «تو می گویی»

متی ۱۱ - ۲۷

و به همین جرم، فرماندار رومی با اعدام عیسی موافقت کرد. بنا بر سنت زمان، جرم عیسی را بر لوحی به این شرح: «این است عیسی پادشاه یهود» نوشتند و بالای سرش نصب کردند. بنابراین عیسی را به جرم ادعای این که او مسیح موعود و پسر خداست، محاکمه و اعدام نکردند، بلکه جرمی که به او نسبت دادند «شاهی بریهود» بود. چون اشاعه این عنوان در سرزمینی که همیشه کانون فتنه و آشوب برای روم بوده، ممکن بود مخاطرات بیشتری برای امپراتوری بوجود آورد، فرماندار رومی از نظر پیشگیری، با اعدام عیسی موافقت کرد.

عیسی را نازیانه زدند، تاجی از خار به علامت تاج شاهی بر سر او نهادند و در مکانی به نام جلجشا (جمجمه) به صلیب کشیدند. سه ساعت از نیمه روز گذشته بود که عیسی را به صلیب آویختند. بنا بر نوشته لوقا، عیسی در بالای صلیب برای دشمنان خود دعا کرد و گفت:

«پدر، این ها را ببامرز، زیرا که نمی دانند چه می کنند.» لوقا ۲۴ - ۲۳

برای آنکه جسد عیسی در شب سبت در بالای صلیب نماند، شخص ثروتمندی به نام یوسف، جسد عیسی را در قبری نو در ملک خود گذاشت و سنگ بزرگی بر آن غلطاند. به هنگام درگذشت او هیچیک از حواریون، جز یوحنا و چند زن غریبه از جمله مریم مجدلیه که عیسی او را شفا داده بود، کس دیگری، حتی مادر عیسی، درپای صلیب نبود.

با کشته شدن عیسی، قوم یهود که انتظارات خود را عملی ندیدند، متفرق شدند و از عقاید عیسی دست کشیدند. ولی اندیشه، آمدن مسیح و نجات بنی اسرائیل همچنان در دل ها مشتعل و زنده باقی ماند. در سال ۵۳ میلادی یهودی ها به گرد مردی به نام «بنی مصری» جمع شدند و او را مسیح اعلام نمودند و سر به شورش

برداشتند. فلیکس، حکمران رومی فلسطین، این پیام را سرکوب کرد. در همین قیام بود که پولس در معبد مورد حمله غیرمعتادان قرار گرفت و فلیکس با دستگیری و زندانی نمودن او، جانش را نجات داد.

فصل چهارم :

مسیحیت پس از کشته شدن عیسی

تحوّلاتی که در دین مسیح پس از مصلوب شدن عیسی رخ داد، آنقدر عظیم بود که وقایع دوران حیات او را کاملاً تحت الشعاع قرار داد و دگرگونی کاملی در این آئین به وجود آورد. مقایسه مختصری بین معتقدات و عمل عیسویان امروزی، با تعلیمات عیسی در زمان حیات او، و روشی که یهودی - مسیحیان صدر مسیحیت پیش گرفته بودند، جهت چرخش این تحولات و دگرگونی ها را به خوبی نشان می دهد. البته محور اصلی در همه حال، همان نام عیسی و سرگذشت مختصری است که از زندگانی او در دست می باشد.

آنچه عیسی به عنوان دین، در سرزمین فلسطین عرضه نمود، درحقیقت فرقه ای از دین یهود بود. این دین توسط يك یهودی متعصب، که از پدر و مادر یهودی به دنیا آمده و در سرزمین یهودی نشین با فرهنگ یهودی نشو و نما یافته بود. پایه گذاری شد. اساس تعلیمات او نیز تکرار همان مطالبی بود که در کتاب مقدس یهود نوشته شده بود. خود عیسی، هیچگاه نظری خلاف آن که او یهودی است ابراز نکرده و موکداً می گفت: «او نیامده است تا تورا و صحف انبیاء را باطل کند، بلکه آن را تکمیل نماید.» و درباره اشاعه دین، به شاگردان خود توصیه می نمود که از ورود به سرزمین های غیر یهودی خودداری کنند و تمام کوشش خود را مصرف بره های گمشده، اسرائیل نمایند. عیسی صریحاً می گفت:

«من فقط برای گوسفندان گم شده، اسرائیل فرستاده شده ام» متی ۲۵ - ۱۵

«درست نیست که نان فرزندان اسرائیل را برداریم و پیش سگ ها بیاندازیم.»

متی ۷ - ۵

شاگردان عیسی نیز دارای اعتقاداتی مشابه اعتقادات عیسی بودند و آن ها نیز از اجداد یهودی به دنیا آمده بودند. علاوه بر این، آنچه در پیشگویی های انبیاء درباره ظهور مسیح، بیش از همه چیز جلب توجه می کند این است که، ظهور مسیح فقط و تنها برای نجات قوم یهود و تجدید عظمت و فخرت دیرین این قوم بوده است. در المجیل های مرقس، متی و لوقا که دارای دیدگاه های مشابه و واحدی هستند، سعی شده است ارتباطی بین ظهور عیسی و پیشگویی های انبیاء یهود برقرار شود.

از مفاد المجیل ها چنین استنباط می شود که عیسی هیچگاه خود را خدا، پسر خدا و یا حتی مسیح موعود نخوانده است. حتی هنگامی که یحیی تعمید دهنده مرده آمدن عیسی را می دهد، از مسیح و پسر خدا صحبت نمی کند بلکه می گوید: «بعد از من مردی خواهد آمد که من لایق آن نیستم که خم شوم بند کفش او را بازکنم.»

بنا به نوشته المجیل ها، شاگردان عیسی نیز او را استاد خطاب می کردند. لوقا ۴۹ - ۹. مرقس ۱۷ - ۹. متی ۱۱ - ۹

در دو مورد نیز او را به نام عیسای نبی که از جلیل آمده است نام می برند. در صدر مسیحیت، یعنی در دوران بلافاصله پس از درگذشت عیسی و آغاز پیدایش یهودی - مسیحیان فلسطین، عیسی در حدود يك نبی یهود مورد ستایش بوده است. حواریون و طرفداران عیسی به خود اجازه نمی دادند داستان هائی درباره الوهیت عیسی و مادر او مطرح نمایند. در اعمال رسولان، بطرس خطاب به یهودی ها، عیسی را بنده خدا می نامد که برای هدایت مردم مبعوث گردید:

«ای مردان اسرائیل به این سخنان گوش فرا دهید. عیسای ناصری مردی بود که مأموریتش از جانب خدا به وسیله معجزات و نشانه هائی که خدا توسط او در میان شما انجام داد به ثبوت رسید. شما این مرد را که طبق نشانه و پیشگویی خدا به دست شما تسلیم شد، به وسیله کفار به صلیب میخکوب کردید و کشتید.» ۲۲ - ۲

و در باب ۳ می گوید:

«خدا، بنده خود عیسی را برخیزاند تا به شما برکت دهد.» ۲۶ - ۳

از مفاد عبارات فوق، به خوبی مستفاد می گردد که در نظر بطرس و سایر حواریون که در زمان حیات عیسی با او زندگی می کرده اند و تا پایان زندگی وی با

او بوده اند، عیسی نه خدا و نه پسر خدا بوده است. و برای عیسی، شخصیت دیگری غیر از بنده خدا قائل نبوده اند. بنده ای که برای هدایت خلق یهود از طرف خدا مأمور شده، ولی به دست همان قوم به صلیب کشیده شد. مسیحیان اولیه نیز یهودیانی بودند که تمام شعائر و مراسم عبادی و عقیدتی یهود را اجرامی کردند و خود را یهودی می دانستند. تنها اختلافی که بین عقاید یهود و باورهای مسیحی- یهودی ها وجود داشت این بود که، مسیحی ها معتقد بودند که مسیح موعود که در تورات به آن اشاره شده است، همان عیسی می باشد. ولی یهودی ها این عقیده را مردود می دانستند و هم چنان در انتظار ظهور مسیح موعود روز شماری می کردند.

این چنین آئینی که کاملاً وابسته به فرهنگ، سنت ها و محیط یهود بود، وقتی به سرزمینی غیر از محیط یهود برده شد، رنگ و بوی محیط تازه و معتقدات دیگری به خود گرفت و نوزاد یهودی به موجودی تبدیل شد، که به هیچوجه بابر داشت های فکری و اخلاقی و سوابق خود کمترین شباهتی نداشت. محیط یونانی و رومی و برخورد با مذاهب دیگر، مسیحیت فلسطینی را به دین جدیدی در مقابل دین یهود تبدیل کرد. شعائر دینی، که اصول اعتقادی دین یهود را تشکیل می داد، به کلی متروک شد. سنت ها وجود دستورات مؤکدی که یهود دربارہ رعایت آن صادر نموده بود، فراموش شد. قوانین مربوط به نجسی و پاکی، حلال و حرام، حج، دعا خوانی، جشن ها و اعیاد مقدس، قصاص، منع وصلت با غیر یهود، ختنه، توجیه خدا و حتی نام او، وظائف انسان در برابر یهود، تقدیم قربانی ها، کاهنان و وظائف اجتماعی آنان، معبد و زیارت آن، به طور خلاصه، کلیه دستورات مذهبی و شوابع دینی تورات، مشمول تحول بزرگ شد و متروک گردید. از همه مهم تر شخصیت خود عیسی بود، که هاله ای از معجزات، صفات خدائی و ازلئی بودن، گرداگرد او پیچیده شد. در قرن دوم میلادی، عیسی دیگر پسر یوسف نجار و بنده خدا نبود، او خدا، پسر خدا و خالق جهان هستی بود. عیسی، آن گونه که محیط اقتضا می کرد تغییر شخصیت داده بود.

مسیحیت، آن گونه که امروزه در دنیا شایع است و عیسوی ها به آن اعتقاد دارند، توسط عیسی در فلسطین بنیانگذاری نشد. بلکه این دین، دین دیگری است که در روم توسط پولس و کلیسا مشترکاً ساخته و پرداخته شد. مسیح موعود، که بر طبق نوشته کتاب مقدس، می بایستی منجی قوم یهود گردد و سلطنت یهود را بر فراز کوه صیون اعلام نماید، خود به صورت خدای عالم خلقت و منجی بشریت در آمد و به

دشمن سرسخت یهود تبدیل شد. مخالفت با یهودی ها، قرن ها سرلوحه، برنامه های تبلیغاتی کلیسا قرار گرفت. مسیحیت در اروپا در دامن فرهنگ و اعتقادات یونان و روم، راهی جدا از آنچه در زمان عیسی در فلسطین آغاز کرده بود، پیش گرفت و با حمایت و قدرت امپراطوری روم گسترش سریع یافت.

برای روشن شدن مطلب و درك علل و چگونگی این تحول عظیم، چندسالی به عقب برمی گردیم.

پس از آن که عیسی به جرم اعلام پادشاهی بریهود به صلیب کشیده شد، حواریون روز سبت را باپلاس و نا امیدی به سر بردند. صبح روز بعد عده ای از زنان، قبل از بازگشت به جلیل، به سر قبر عیسی رفتند. ولی آن را شکافته و خالی دیدند. شاگردان عیسی را از این امر مطلع نمودند. خالی بودن قبر، حواریون را متقاعد کرد که عیسی به آسمان ها صعود نموده است و مجدداً سوار بر ابرها به زمین باز خواهد گشت و هم چنانکه در کتب انبیاء پیش بینی شده است، در محضر الهی درباره اقوام مختلف داوری خواهد کرد. قدیمی ترین روایتی که دریاب رجعت عیسی بعد از صعود به آسمان ها در دست است، روایتی است که از پولس نقل می کنند. او در سال ۵۲ میلادی به کلیسای شهر کورنیت نوشت:

«الان ای برادران شما را از مزده، بزرگی که بشارت دادم اعلام می نمایم. به شرطی که کلامی را که به شما بشارت دادم محکم نگه دارید و به وسیله آن هم نجات می یابید. زیرا که اول به شما سپردم آنچه یافتم که مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد و این که مدفون شد و در روز سیم برحسب کتب برخاست و این که به کپا (Cephas) ظاهر شد. بعد از آن به آن دوازده نفر و پس از آن به زیاده ازپانصد برادر، یکبار ظاهر شد که بیشتر ایشان تا به امروزباقی هستند. اما بعضی خفته اند. از آن پس به یعقوب ظاهر شد، به جمع رسولان و آخر همه بر من مثل طفل سقط شده ظاهر شد.» رساله اول ۱۰/۱ - ۱۵

پس از درگذشت عیسی، شاگردان او جلیل را ترك کردند و به اورشلیم رفتند و جایگاه بزرگی را برای نماز و دعای خود اختصاص دادند. در این سفر، یعقوب برادر عیسی و مادرش نیز همراه ۱۲۰ نفر دیگر به اورشلیم رفتند. برای آن که تعداد حواریون به همان دوازده نفر که در زمان حیات عیسی بود، باقی بماند، یکی از همراهان

عیسی به نام میثاس را به جای بهودا برگزیدند.

طبق نوشته اعمال رسولان:

«چون روز پنتاکوست (Pentecost) رسید، شاگردان و پیروان عیسی در يك جا بودند که به ناگاه آوازی شنیدند. چون صدای وزیدن باد شدید که تمام حانه ای را که در آن نشسته بودند پر کرد، و زبان های منقسم شده، چون زبانه های آتش، بر ایشان ظاهر شد و بر هريك از ایشان قرار گرفت و همه از روح القدس پر گشته به زبان های مختلف به نوعی که روح بدیشان قدرت تلفظ بخشید، به سخن گفتن شروع کردند. پس چون این صدا بلند شد، گروهی گردآمدند و به حیرت افتادند. زیرا هرکس زبان مادری خود را از دهان آنان می شنید، همه متعجب و مبهور شدند و بهم دیگر گفتند مگر این اشخاص که صحبت می کنند اهل جلیل نیستند؟ پس چگونه است که هريك از ما زبان مادری خود را از دهان آنان می شنویم.» اعمال رسولان ۱: ۹ - ۲

مسیحیان، وزش باد در روز پنتاکوست و سخن گفتن حضار به زبان های بیگانه در آن جلسه را دلیل نزول روح القدس و حقانیت دین مسیح می دانند که به پیروان خود قدرت و جسارت بخشید تا به نشر دین او در اکناف عالم بپردازند. این روز را که مصادف با یکی از اعیاد بزرگ بهود است، در سراسر کشورهای مسیحی نیز جشن می گیرند.

در اثر تبلیغات شدید مردمی که از جلیل به اورشلیم آمده بودند، عده زیادی از یهودی ها که در اثر مصلوب شدن عیسی به شدت متأثر شده بودند، به مسیحیان پیوستند. به طوری که فریسیان و صدوقیان از سرعت انتشار این دین به وحشت افتادند. یوحنا و بطرس را توقیف کردند و به آنها امر کردند که از روش تبلیغی خود دست بردارند. لیکن پس از آزادی این دو نفر، تبلیغات شدیدتر از پیش آغاز شد. بازهم عده ای از مبلغین مسیحی توقیف شدند و به آنها گفته شد: مگر امر نشده بود که از تبلیغات مذهبی خود دست بردارند؟ بطرس در جواب گفت:

«خدا را می باید بیش از انسان اطاعت کرد.» اعمال رسولان ۴: ۲۹ - ۵

یکی از زعمای فریسیان به نام غمالاتیل (Goma leil) که مفتی و نزد قوم محترم بود در مجلس برخاست و گفت تا رسولان را از مجلس بیرون ببرند. پس به اعضای شورا گفت:

«ای اسرائیل، برحذر باش! از آنچه می خواهید با این اشخاص بکنید..... الان به شما می گویم از این مردم دست بردارید و ایشان را واگذارید. زیرا که اگر این رأی و عمل انسان باشد، خود تباه خواهد شد. ولی اگر از خدا باشد نمی توانید آن را برطرف نمائید. مبادا با خدا منازعه کنید. پس به سخن او رضا دادند و جمع را آزاد کردند.» اعمال رسولان ۳۴/۴۰ - ۵

از آنجا که پیروان عیسی، تمام آداب و رسوم و شعائر دینی موسی را رعایت می کردند، بهانه ای به دست فریسیان و صدوقیان نمی دادند تا مزاحمتی ایجاد کنند. به علاوه این فرقه فاقد رتبه و پیشوا بودند تا بتوان رئیس آنان را توقیف کرد. آنها کسی را مسیح و پیشوای خود میدانستند که دیگر در قید حیات نبود. مسیحیان در اجتماعات علنی و در کنیسه ها مراسم مذهبی را چون سایر یهودیان بجای آوردند. ولی در اجتماعاتی که در منازل پیروان و حواریون تشکیل می دادند، به تقسیم نان و خواندن دعا، به یاد آخرین شب زندگی عیسی، می پرداختند. و سخنان عیسی را تکرار می کردند.

مسیحیان به تقلید از اسن ها، جمعیت اشتراکی تشکیل دادند. هرکس هرچه داشت متعلق به همه شد. اموال و دارائی خود را می فروختند و صرف احتیاجات عمومی می کردند. کسانی که دین عیسی را می پذیرفتند و به جرگه آنان در می آمدند، کلمات و تعلیمات عیسی را فرا می گرفتند. اعتراضات و انتقاداتی را که عیسی به کاهنان و فریسیان وارد می کرده تکرار می نمودند. برای اداره امور جمعیت اشتراکی و رعایت عدالت عمومی، مسیحیان اورشلیم از بین خود هفت نفر را برای تقسیم و توزیع غذا و نگاهداری حساب ها انتخاب کردند. یهودی ها که به روش زندگی و نحوه عبادت و مراسم مذهبی آنان مشکوک شده بودند، از تعقیب و شکنجه مسیحیان دست برداشتند و استیفان یهودی الاصل را دستگیر و در شورا محکوم و سنگسار کردند.

«مردان صالح، استیفان را دفن کردند. برای او ماتم گرفتند و همه به جز رسولان به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند.» رسولان ۱ / ۳ - ۸
از این تاریخ به بعد، دین مسیح در دو جهت مخالف حرکت کرد و هیچوقت به حالت اول برنگشت و اتحادی بین دو جناح برقرار نشد:

۱ - جناحی که یعقوب برادر عیسی آن را سر پرستی می کرد و رسولان با او همراه بودند، این عده عقیده داشتند که مسیحیان ضمن قبول عیسی به عنوان مسیح موعود، باید تمام جزئیات شریعت موسی از قبیل ختنه، حلال و حرام، نجس و پاک را نیز اطاعت و اجرا کنند.

۲ - جناح معتدل و میانه رو، که برای نشر دین و تشویق مردم به قبول این آئین، تعصب دراجری شریعت را به جا نمی دانستند. در بین حواریون کسی که طرفدار اعتدال بود، بطرس بود. او در کلیساهای جدیدالتاسیس خود، افراد غیرمختون را غسل تعمید می داد و به جرگه مسیحیان می پذیرفت و اجازه می داد که از رعایت حلال و حرام به شیوه یهودی ها، چشم ببوشند. چون روش تبلیغی او مورد اعتراض جناح اول قرار گرفت از اورشلیم به روم مهاجرت کرد. جناح معتدل و آزاد منش به تبلیغ نهضت دینی خود همچنان ادامه داد و به مرور بر جناح اول پیشی گرفت و دین مستقل و جدیدی به وجود آورد که به سرعت در بین مثل حوزه دریای مدیترانه منتشر گردید. پیشوای این نهضت دینی جدید، مرد یهودی متعصبی بود که بعداً دین عیسی را پذیرفته و نام خود را از شاول به پولس (Paulus) تغییر داد.

به عقیده اکثر محققین، پولس را باید به حق بنیانگذار مسیحیت کنونی دانست که با استفاده از نام عیسی و قسمت های حقیقی زندگی تاریخی او، بقیه داستان را به رنگ محیط و برای پیشرفت کار، از خود ابداع نموده است. پولس با داشتن تابعیت روم و حق شهر نشینی، آزادانه در تمام قلمرو امپراتوری روم رفت و آمد می کرد و برای اشاعه دین جدید تبلیغ می نمود. او در تمام کشورهای شحات، آسیای صغیر و یونان پیشوای مطلق مسیحیان بود و در این ممالك کلیساهای متعدد برپا کرد. او ضمن تبلیغات مذهبی و مواعظ دینی مطالبی را به میان کشید و تعلیقاتی را بر اساس آن مطالب به مسیحیان داد که خود عیسی به هیچوجه در باره آنها سخنی نگفته بود. نامه های پولس، شاهد روشنی از بهم بافتن و سعی در اثبات اسطوره ای به نام عیسی مسیح است. در دین یهود، دیدار با خدا ممکن نبود، بلکه از آثار و علائم و اعمالی که خدا انجام می داد، یهودی ها بوجود خدا پی می بردند. ولی پولس، خدا را به صورت عیسی مسیح و در قالب انسان، به مردم ظاهر کرد. و قیافه مشخصی از خدای نادیده و نامرئی، به مردم ارائه نمود که با رستخیز خود، امید به بازگشت را در دل پیروانش ایجاد می کرد.

پولس با استفاده از مبادی روانشناسی و جامعه‌شناسی ملل مختلف و اصول باورهای ملل حوزه مدیترانه، اصول و مبادی الهیت خاصی را به وجود آورد که آثار روحانی عیسی را در ضمیر مردمان سرزمین آسیای صغیر، یونان و روم قابل قبول و ثابت کرد.

پولس، به طوری که خود او می‌نویسد، مردی یهودی بود که در طارس (Tarse) در سیلی سی (Cilicie) به دنیا آمد و از شاگردان غملائیل از زعمای فریسیان بود و در مکتب او علوم شریعت و دین را فرا گرفت. شوق بسیاری در اطاعت از اوامر یهوه از خود نشان می‌داد. مردان و زنان بسیاری را که در رعایت اصول مذهبی و شریعت یهود کوتاهی می‌کردند، مجازات کرده بود و خود شاهدسنگسار کردن استیفان بود. به او مأموریتی برای آوردن گنهکاران از دمشق محول گردید تا اگر کسی را از اهل طریقت جدید بیابد برای مجازات به اورشلیم بازآورد. در راه همین سفر، ناگهان نوری از آسمان تمام اطراف او را روشن کرد. پولس به زمین افتاد، موقتا نابینا شد و صدائی شنید که به او می‌گوید:

«شاؤل، شاؤل، چرا به من ستم می‌کنی» او جواب می‌دهد: «تو کی هستی؟»

«من عیسای ناصره هستم که تو به من ستم می‌کنی.» ۱۰ / ۳ - ۲۲

پس از این مکاشفه، تغییر شگرفی در زندگی شاؤل پدیدمی‌آید و حیات خود را وقف تعلیمات عیسی می‌نماید. به کشورهای گوناگون برای تبلیغ دین مسیح سفر می‌کند. مهم‌ترین سفر او سفری است که به اتفاق سه تن از رسولان به قبرس، آسیای صغیر و از آنجا به مقدونیه می‌نماید. در شهرهای ساحلی یونان، مجامع بزرگ و کلیسا تاسیس می‌کند و دوباره از راهی که رفته بود باز می‌گردد.

در این سفرها بارها جان او به مخاطره می‌افتد. چندبار مورد شکنجه یهودیها قرار می‌گیرد. در یکی از سفرها به دریا می‌افتد و شبانه روزی را در آب می‌گذراند. ولی هیچیک از این حوادث او را از تعقیب تبلیغات دین مسیح و هدفی که در سر داشته باز نمی‌دارد و با ایمان کامل تا زمان فوت به کار خود ادامه می‌دهد.

پولس، برای مردمی که با شوق فراوان به دین عیسی گرویده بودند، اجرای هیچیک از شرایع موسی را ضرور نمی‌داند:

«واضح است که هیچکس در حضور خدا به وسیله، شریعت عادل شمرده نمی‌

شود. زیرا که عادل به ایمان زیست می کند. اما شریعت از ایمان نیست، بلکه به قوانین عمل می کند و در آنها زیست می کند. مسیح ما را از لعنت شریعت آزاد کرد. »
غلاطیان ۱۴/۱۱ - ۳

پولس به این نکته اساسی پی برده بود که توسعه ادیان از راه توده های عوام امکان پذیر است نه از طریق متعکران و عقلا. دین هر چه قدر ساده تر و عاری از تکلفات و مراسم سنگین مذهبی باشد، مردم پسندتر است و زودتر راه خود را بین مردم باز می کند. رعایت پای بندهای واهی و سخت مذهبی، هیچگاه در هیچ مذهب و آئینی نمی تواند ضامن هدایت شخص به راه درست و گسترش سریع دین باشد. پولس با قبول این اصل، پایه تبلیغات مذهبی خود را بر این اساس قرار داد که مذهب باید در ضمیر و روح شخص تجلی کند تا از بدی بپرهیزد. از این رو، مسیحیان را از اجرای شرایع دست و پاگیر مذهب یهود آزاد کرد. او صریحا اعلام نمود که ختنه برای پیروان عیسی وجوبی ندارد. رعایت حلال و حرام در غذا و نوشیدنی ها ضروری نیست. تقسیم افراد به نجس و پاک مردود است. این تصمیمات و ابتاعات پولس، مورد قبول جناح اول یهودی - مسیحی اورشلیم نبود و اعتراضات شدیدی به دستورات مذهبی او وارد کردند. ولی عده زیادی از یهودی ها را که از محدودیت ها و مناسک سنگین عبادی دین موسی خسته شده بودند، به خود جلب نمود.

پولس تبلیغات دینی خود را در بین مللی آغاز نموده بود، که در اثر نفوذ باورهای یونانی، معتقد به وجود خدایانی شده بودند که در آسمان ها زندگی می کنند و انسان می تواند از طریق عبادات، به جسد فانی خود جنبه الهی و ابدی ببخشد. بنا بر این، تنها بیان این مطلب که عیسی، مسیح موعود در تورا بود که برای برقراری ملکوت آسمان به زمین آمد و پس از صعود به آسمان ها بار دیگر سوار بر ابرها رجعت خواهد کرد، این ملت ها را که در جستجوی خدائی برای پرستش بودند قانع و آماده برای پذیرفتن مسیحیت، به عنوان مذهب نمی کرد. تغییراتی متناسب باطرز تفکر مردم این سرزمین ها در اصول دین مسیح ضروری بود. لازم بود که از زبان يك شاهد عینی که مدتی با عیسی زندگی کرده و عیسی را دیده و تعالیم او را به گوش شنیده، حکایات و مطالبی نقل شود و به عیسای زمینی، صفات آسمانی و الوهیت بخشیده شود تا دین، مورد قبول مردم سرزمین های حوزه مدیترانه قرار گیرد. بدون چنین تغییرات و وجود چنین معبودی، امکان توسعه آئین مسیح وجود نداشت.

پولس، به طوری که خود او می نویسد، نه عیسی را دیده بود و نه تا زمانی که نور آسمانی چشمان او را برای مدت چند روز کور نمود، از تعلیمات عیسی چیزی می دانست. در این صورت، اگر او عیسی را در حد يك نبی بنی اسرائیل به مردم اروپا معرفی می کرد، سبب خود او در تبلیغ دستورات عیسی و اشاعه، محبت چگونه توجیه می شد؟ برای این که او بگفتار خود اعتباری بخشد و خود را در حد رسول عیسی به مردم معرفی نماید و مستقیماً با خدا ارتباط برقرار سازد و دستورات او را به مردم ابلاغ کند، لازم بود عیسی به درجه الوهیت ارتقا یابد تا پولس رسول خدا باشد. باید عیسی «به صورت خدای نادیده که در او همه چیز آفریده شده و آنچه در آسمان و در روی زمین است، همه به وسیله او آفریده شده»، (۱) درآید تا جانی برای پولس و سخنان او باز شود. پولس به این اعتقاد رسیده بود که:

«او با مسیح مصلوب شده است به طوری که آنکه حیات دارد پولس نیست، بلکه مسیح است که در او زندگی می کند.» غلاطیان ۲۰ - ۲

و تعالیمی را که به مردم می دهد مستقیماً از جانب خدا دریافت می کند. او به رسالت خود از طرف خدا مسیح، خدائی که ساخته و پرداخته خود او بود، ایمان کامل داشت و می گفت:

«خدا مرا از شکم مادرم برگزید و به فیض خود مرا خواند و رضا به این داد که پسر خود را در من آشکار سازد تا در میان امت ها به او بشارت دهم.» غلاطیان ۱۵ - ۱
به همین مناسبت، در دستورات خود تا آن حد پیش می رفت که گاه شریعت یهود را به میل خود تغییر میداد و می گفت:

«این را من می گویم نه خداوند... قرنطیان ۱۴ - ۱۲ - ۷

سپس دستورات جدیدی در فتح شریعت توراه، به مسیحیان ابلاغ می نمود. پولس با استفاده از مطالبی که در توراه یهود خوانده بود، به ابداع شگرفی در عالم مسیحیت دست زد. او داستان آدم و حوا و گناه اولیه، آدم ابوالبشر را، که منجر به اخراج او از بهشت شد، از سفر آفرینش گنجهین کرد و نوشت:

«چون گناه اولیه را انسانی مادی مرتکب شده بود، خداوند بیگانه پسر خود را به صورت انسان مادی برای آموزش و کفاره گناهان فرستاد تا بر جسم او گناه را محکوم کند.» رومیان ۱/۴ - ۸

همین اصول و مسائلی را که پولس برقرار کرد، کانون تبلیغاتی کلیسا و هسته مرکزی نوشته های انجیل ها را تشکیل دادند. برای آن که انجیل ها قبولیت عامه پیدا کنند، هر يك از آنها را به نام یکی از شخصیت های آشنا و شاگردان عیسی نامگذاری کردند و مقدمه ای هم متناسب با هر يك از آنان برکتاب افزودند، تا هرگونه شك و تردید را برطرف نمایند.

پولس در رساله خود به کولوسین ها (Colossiens) می نویسد:

«پدر را شکر گذارید که ما را لایق میراث مقدسان در نور کرده است و ما را از قدرت ظلمت رها نموده و به سرزمین محبت پسر منتقل نموده که در وجود او، ما بازخرید گناه خود را پیدا کردیم. او صورت خدای نادیده است. اولین موجود در مقام موجودات، زیرا آنچه در آسمان ها و در روی زمین و آنچه قابل رؤیت و غیرقابل رؤیت است از چیزهای دیدنی و نادیدنی، تخت ها، سلطنت ها، ریاست ها، سلطه ها، تمام به وسیله او و برای خاطر او به وجود آمده اند (۱). او قبل از همه است و در وی همه چیز متمرکز است.» کولوسین ۱۸ / ۱۵ - ۱

و به مردم مشتاق به آئین عیسی می گفت:

«حیات ازل و وقتی برای فرد حاصل می شود که خود را روحاً با عیسی متصل سازد.»

مسئله مرگ و رجعت مجدد عیسی را به این طریق تفسیر می کرد:

«عیسی موجودی است ازل و آسمانی که دارای ذات الهی است. او به میل خود به زمین نزول کرد و رضایت داد تا او را به صلیب بکشند، تا گناه اولیه بشر بخشوده شود و بار دیگر صعود کند و دست راست پدر خود بنشیند و قدرت مطلق حیات و مرگ را در دست گیرد. اگر ما بر مثال موت او متحد شویم، هرآینه در قیامت نیز چنین خواهیم شد.» رومیان ۵ - ۶

۱ - نظیر این طرز تفکر، در حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاك که مسلمانان از محمد روایت می کنند، دیده می شود.

بنا بر تعلیمات پولس، مؤمن با اتصال به عیسی و ایمان کامل به او نه تنها از گناهان خود رها خواهد شد، بلکه حیات جاودان خواهد یافت. شخص مؤمن باید با اجرای مراسمی چند از قبیل غسل تعمید، عشاء ربانی و پیروی از دستورات و اعمال عیسی، وابستگی خود را به مسیح به اثبات برساند.

پولس، خود را ملزم کرده بود که برای فقرای کلیسای اورشلیم جعبه جمع آوری نماید و خود، آن وجه را به اورشلیم ببرد. ولی وقتی به اورشلیم رسید، یهودی ها بر او شوریدند و او را دستگیر و زندانی کردند. چون پولس دارای تابعیت روم بود، به تصور این که در روم او را آزاد خواهند کرد، تقاضا کرد تا او را برای محاکمه به روم بفرستند. در روم پس از مدتی حبس و شکنجه، به جرم ایجاد آشوب در مستملکات روم، محکوم به مرگ شد. ولی وقتی پولس از میان رفت، دین مسیح با عقایدی که او از خود ابداع نموده بوده به قدر کافی قوت و نفوذ گرفته بود و تعداد کثیری از اقوام مختلف یهودی، یونانی و رومی زیر پرچم مسیح - خدا گردآمده بودند، تا مذهب بتواند بدون وجود پولس با استقلال به حیات خود ادامه دهد.

کامیابی و پیشرفت سریع دین عیسی در صدر مسیحیت، در درجه اول معلول کوشش بی حد و فداکاری های شبانه روزی پولس و سایر رسولان جناح معتدل، و در درجه دوم به علت وجود کنیسه های یهودی نشین در سراسر کشورهای حوزه دریای مدیترانه و مراکز عمده تجاری و مستملکات روم بود. در این شهرها، یهودی ها از مدت ها قبل کنیسه هایی برای اجتماع و عبادت برپا کرده بودند. هر جا که دین موسی وجود داشت، دین عیسی نیز آن را تعقیب می کرد و مراسم عبادی و تبلیغی خود را در همان کنیسه های آماده برپا می داشت. وقتی یهودی ها به خود آمدند و از ورود مسیحیان به کنیسه ها جلوگیری کردند که جوامع مسیحی طرفداران زیادی در بین طبقات مختلف مردم پیدا کردند و از دست دادن کنیسه به عنوان محل اجتماع، مانع گسترش دین مسیح در بین مردم نبود. تبلیغات دینی به همان سرعت که شروع شده بود به کار خود ادامه داد. این عمل نخست در بین یونانی نشین های مراکز تجارتی آغاز شد و سپس در بین طبقات مختلف مردم گسترش یافت و در همه جهات جغرافیائی دامنه عملیات تبلیغ مذهبی بجلو رفت، بطوریکه علاوه بر اروپا، تا حدود دجله و سرحدات غربی ایران در شرق، و تاجیکه در جنوب، پیش رفت.

نباید فراموش کرد که کلیسا نیز در به وجود آمدن مسیحیت و آنچه که امروزه مورد اعتقاد مسیحیان جهان است، نقش بسیار مهمی را برعهده داشته و مسیر جریان را به نحوی که سیاست کلیسا اقتضا می کرده، تغییر می داد. چنانچه حتی در نامه های پولس و المجیل ها، با توجه به همین سیاست، دستکاریهایی به عمل آورد و پس از نصفيه وپاك کردن این نامه ها، به عنوان کائن مسیحیت مورد تقدیر قرار داد. پژوهشگران، هر سیزده نامه ای را که عهد جدید منسوب به پولس معرفی می کند، اصیل و دست نخورده نمی دانند و حتی برخی از آن ها را جعلی و ساختگی می شناسند. در همین نامه هاست که اندیشه مبری نمودن رومی ها از قتل عیسی برای نخستین بار در مسیحیت دیده می شود، و یهودی ها را کشنده عیسی و سایر پیغمبران معرفی می نماید. در صورتی که فکر تیرنه نمودن رومی ها از قتل عیسی، مربوط به سال ها پس از درگذشت پولس، و متعلق به زمانی است که شکنجه و آزار مسیحیان ازطرف رومی ها به نهایت رسیده بود و مسیحیان برای برطرف نمودن سوختن رومی ها و مجزا کردن دو دین یهود و مسیحی، به این وسیله متوسل شدند.

با قبول مسیحیت از طرف یونانیان، کم کم مفاهیم مسیحیت با فلسفه یونانی آمیخته شد و به جامعه لغات یونانی آراسته گردید و دین نیرومندی شد که می توانست در میدان فلسفه عمومی نیز خودنمایی کند. سازمان کشیشی و رهبری بزرگی برای ایجاد وحدت دینی، در جامعه مسیحیت بوجود آمد که به مبلغان مسیحی اجازه می داد کیش کاتولیک را به عنوان دین برتر جهانی اعلام نمایند.

در دورانی که پولس اداره کلیساهای مسیحی را به عهده داشت، عبادات مسیحیان عبارت بودند از:

۱- اجتماع در محل هایی که به سبك كنيسه برپا می شد. قرائت صفحاتی از توره و مزامیر. نماز و دعا. در این مجامع همه کس، حتی کسانی که به مسیحیت ایمان نداشتند، می توانستند شرکت کنند.

۲- ضیافت و شکر گذاری، که مخصوص مؤمنان به عیسی بود. در این مجلس، سفره طعامی که آن را آگاپ (Agape جشن محبت) می نامیدند، برابر حضار گشوده می شد و قبل از صرف غذا مراسمی به یاد آخرین شب عیسی، با تقسیم نان و شراب بین حضار، انجام می گرفت. به تدریج که دامنه مسیحیت گسترش یافت و

بر تعداد مسیحیان افزوده شد، برپائی این مراسم مشکل گردید. مراسم ضیافت و شکر گذاری، به مراسم عشاء ربانی بعد از خاتمه مراسم عبادت در کلیساها، تبدیل شد. مؤمنان تعمید یافته، پس از ختم نماز و دعا، در کلیسا می ماندند و مراسم عشاء ربانی را به عمل می آوردند.

کم کم مراسم دیگری نیز برای ورود به جرگه مسیحیان وضع شد. شخص داوطلب، می بایستی دوره ای از تعلیمات را طی می کرد و امتحاناتی را می گذراند تا آماده تعمید می شد. تعمید، معمولا در ایام فصیح انجام می شد. داوطلب لباس سفیدی می پوشید. پس از تعمید، مراسم «تصدیق دادن» و پس از آن آیین مسح با روغن به جا آورده می شد. کشش با انگشت آلوده به روغن، علامت صلیب بر روی سینه تازه وارد نقش می کرد و او متعهد می شد که خدایان قدیم را ترك کند و از قوانین مسیح با ایمان کامل پیروی نماید.

برای جلوگیری از ابراز هرگونه عقیده مخالف و ایجاد بدعت در دین نوییاد مسیحیت، اقرارنامه ای نیز تنظیم شد که به اعتقادنامه رسولان The Apostles Creed شهرت یافت و شخص داوطلب می بایستی آن را تکرار می کرد:

«من ایمان دارم به خدای پدر و قادر متعال و به عیسی، پسر یگانه او و خداوند ما که از روح القدس و مریم عذرا تولد یافت و در عهد پیلاتوس پونتیس به صلیب آویخته شد و مدفون گشت و در روز سوم از میان اموات قیام کرد و به آسمان ها صعود نمود و اکنون در پیش پدر نشسته است و از آنجا بار دیگر خواهد آمد که درباره زندگان و مردگان به عدالت حکم فرماید. من ایمان دارم به روح القدس و کیسای مقدس و به غفران ذنوب و رستایز مردگان بعد از موت.»

مسیحیان، برای تنظیم امور خود شورائی مرکب از کسانی که سوابق بیشتری داشتند تشکیل دادند. يك نفر را به عنوان رئیس شورا انتخاب کردند و او را اسقف نامیدند. در صدر مسیحیت، تعلیم و موعظه مخصوص رسولان بود که در شهرهای مختلف گردش می کردند و در محل اجتماعات مسیحیان موعظه می نمودند. با از بین رفتن رسولان، عمل تعلیم و موعظه نیز به خود اسقف ها واگذار شد. این تشکیلات بعدا صورت ثابتی به خود گرفت. مقام اسقفی، ابتدا در مجامع مسیحیان شرق چون آسیای صغیر و سوریه شکل گرفت و در اواخر قرن دوم در روم تثبیت شد.

ایگناسیوس، رهبر اقلیت مسیحی مقیم انطاکیه، از نخستین اسقف های کلیساست. او معتقد به نظام سلطنت اسقفی بود و می گفت که مقام اسقفی، از طرف رسولان به آنها اعطا شده است. اسقف ها، جانشین حواریون و نماینده مسیح، مظهر خدا در روی زمین هستند. به همین جهت اسقف ها قابل عزل نیستند. دستوراتشان واجب الاطاعت می باشد.

در صخر مسیحیت، که هنوز کتاب منظمی به نام کائن مسیحیت بوجود نیامده بود، هر ناحیه ای تابع نظرات و تصمیمات اسقف محل بود. بعد از آن که «مارکیون» برای خود کائنی تشکیل داد و کلیسای مستقلی برپا کرد، اسقف روم نیز که از نظر اهمیت شهر روم دارای امتیاز ویژه ای بود، به تشکیل کائن و پایه گذاری کلیسای واحد اقدام نمود. در سال ۲۰۰ میلادی، اسقف روم نظامی مطرح ساخت که مبنای اسقفی در تمام سرزمین های مسیحی نشین گردید. اسقف روم در مقام ارشدیت تمام اسقف ها به لقب «پاپ» پذیرفته شد. در مواردی که اختلاف نظری در مسائل مذهبی بروز می کرد، رأی کلیسای واتیکان فاطمین داشت. امروزه نیز پاپ، به عنوان نماینده عیسی مسیح در روی زمین، در اجتماعی از تمام کاردینال ها انتخاب می گردد و ریاست عالیه بر تمام سازمانهای مذهبی مسیحیت دارد.

پس از درگذشت رسولان، چون بیم آن می رفت که عقایدی را که پولس پایه گذاری کرده و رواج داده بود، از خاطره ها محو گردد، لذا مسیحیان در صدد جمع آوری نوشته ها بر آمدند، تا تاریخ و سرگذشت بنیانگذار دین و عقاید مذهبی را زنده نگهدارند. در حدود صدسال پس از درگذشت عیسی، روشنگاری به تقلید از کتاب مقدس یهود و با همان سبک نگارش، تنظیم شد. اولین کسی که در صدد جمع آوری این نوشته ها و تنظیم اسناد مربوطه به اصول اعتقادی مسیحیت برآمد، مارکیون بود. او به تقلید از کائن یهود در سال ۱۴۵ میلادی، نخستین کائن مسیحیت را پایه گذاری کرد. کائن مارکیون، مرکب از ده نامه پولس و انجیل لوقا بود، که به انضمام کتاب مقدس یهود، اصول اعتقادی کلیسای او را تشکیل می دادند. مارکیون، به بررسی نامه های پولس پرداخت و آن ها را به نظر خود، از اضافاتی که بعداً به آنها الحاق شده بود، پاک کرد.

کلیسا نیز به رقابت با مارکیون، به جمع آوری و تدوین کائن خود پرداخت و

به پیروی از روش مارکیون، اصلاحات لازم را به نظر خود، در کتبی که وارد کائنات کلیسا می‌کرد، به عمل آورد. تنظیم کائنات کلیسا، بحث در اصالت نامه‌ها و حك و اصلاحاتی که باید در آنها به عمل آید، تا قرن چهارم میلادی طول کشید. وجود المجیل‌های مختلف و رسالات متعدد، کار تصمیم‌گیری و انتخاب را مشکل می‌کرد. المجیل‌ها و رسالاتی هم که برای ضمیمه نمودن به مجموعه کائنات انتخاب می‌شدند، برای تطبیق آنها با سیاست کلیسا، احتیاج به دوباره‌سازی داشتند. کلیسا پس از به قدرت رسیدن، تمام نوشته‌های پیشین را که با سیاست و تعلیمات مذهبی کلیسا هماهنگی نداشتند، سوزاند و نابود کرد. بدیهی‌ست کلیسا هیچ رساله‌ای را به علت اعتبار منطقی و یا تاریخی آن نمی‌پذیرفت و یا سرود نمی‌کرد. بلکه در انتخاب آنها اعتقادات شخصی و اثر نفوذی رساله‌درین مردم، مورد نظر بوده است. اختلاف نظرهایی که درباره مسائل مذهبی از قبیل الهیت عیسی و مادر او پیش می‌آمد، کار تنظیم کائنات را مشکل‌تر می‌کرد. بعضی از اسقف‌ها، مانند آریوس، به این عقیده رسیده بودند که عیسی خدا نیست بلکه موجودی است که به وسیله خدا آفریده شده و او را در مرحله‌ای پائین‌تر از خدا قرار می‌دادند. کلیسا، ضمن تکفیر آریوس، برای جلوگیری از بروز و انتشار این قبیل عقاید و اظهار نظرهای عده‌ای از برگزیدگان خود را به نام «اصلاح‌کنندگان» مأمور تجدید نظر در کتب مورد قبول نمود، تا در آنها مطابق سیاست کلیسا اصلاحاتی به عمل آورند. در این اصلاحات و تجدید نظرها که در اواخر قرن دوم میلادی به عمل آمد، رسالات مجعول و یا رسالاتی که در صحت انتساب آنها به یکی از رسولان تردید وجود داشت، و همچنین رسالاتی که با سیاست مذهبی کلیسا تطابق و هماهنگی نداشتند، از متن کائنات خارج شدند و کلیسا به کتاب موسوم به «عهد جدید» پس از این تجدید نظرها سندیت بخشید و آن را کتاب رسمی کلیسای مسیح اعلام نمود.

یکی از دگرگونی‌های مهمی که در نوشته‌ها و رسالات این دوره به چشم می‌خورد، کوششی است که کلیسا و مبلغین مذهبی برای جلب نظر مساعد روم از خود نشان می‌دادند. کلیسا به این نتیجه رسیده بود که بدون جلب حمایت روم، امکان توسعه و جهانی شدن دین عیسی وجود ندارد، و این دین برای همیشه فرقه‌ای از دین یهود باقی خواهد ماند. از طرف دیگر، امپراطوران روم، که در اثر اغتشاشات پیایی یهودی‌ها در فلسطین ناراحت و عصبانی بودند، به آزار و شکنجه یهودی‌ها در سراسر

مستملکات روم پرداختند. در زمان سلطنت دومی سیان (Domicianus) (۸۱-۹۶ م)، سنای روم قانونی تصویب کرد که اگر کسی یهودیت را به عنوان دین بپذیرد، به اعدام محکوم و اموالش مصادره خواهد شد.

چون رومی ها، مسیحیان را فرقه ای از یهود تصور می کردند، قوانینی را که بر ضد یهود وضع می شد، درباره مسیحیان نیز اجرا می نمودند. آنچه سوء ظن رومی ها را نسبت به مسیحیان تشدید می کرد، این بود که مسیحیان به علت کار روزانه مراسم عبادی خود را در صبحگاه یا در شب، در خفا انجام می دادند. رومی ها این خفا کاری را حمل بر توطئه پنهانی بر علیه امپراطوری و خطری جدی می پنداشتند. قبول مسیحیت را مترادف با تمرد از احکام امپراطور، تلقی می کردند، برای ریشه کن کردن مسیحیت، بر شدت و آزار و قتل مسیحیان می افزودند. اولین کشتار بزرگ عیسویان در زمان نرون به سال ۶۴ میلادی اتفاق افتاد، و بعد از آن تا مدت يك قرن ادامه داشت. مسیحیان را به وحشیانه ترین وضع می کشتند و با در میدان های مسابقه، طعمه شیران می کردند. در زمان هادریان، رفتار روم با مسیحیان رو به ملایمت نهاد. ولی این خوشرفتاری دیری نپایید و دور دوم شکنجه و آزار مسیحیان در زمان مارکوس اوری لیوس (۱۸۰-۱۶۱ م) آغاز شد و تا سال های بعد با شدتی کم و زیاد ادامه داشت.

کلیسا برای مقابله با چنین وضع دشوار و حمایت از پیروان خود، اتخاذ سیاست جدیدی را ضروری تشخیص داد و برای از بین بردن سوء ظن رومی ها، در چند جنبه به فعالیت پرداخت. دین عیسی را دینی جدا از یهود اعلام نمود. در لعن و بدگویی به یهودی ها، با رومی ها هم آواز شد. یهودی ها را منفور خواند. دعا به جان امپراطور را جزو شعار رسمی خود قرار داد. کم کم کار به جایی رسید که امپراطور واسطه بین خدا و انسان گردید و پس از خداوند باید از امپراطور ترسید. با آن که در تمام مستملکات روم تصویب و دستور اجرای حکم اعدام از اختیارات فرمانداران رومی منطقه بود، کلیسا برای دلجویی رومی ها، پیلاتوس فرماندار رومی فلسطین در زمان اعدام عیسی را که ذاتاً مردی خشن، ظالم و قسی القلب بود، انسانی بلند نظر و والی مهربان، مبرا از قتل عیسی و طرفدار نجات او اعلام نمود، که می کوشید عیسی را از مرگ نجات دهد و حتی به مناسبت نزدیک بودن عید فصیح، پیشنهاد آزادی عیسی را به یهودی ها نمود. ولی این یهودی ها بودند که به تحریک کاهنان یکصد نفره می زدند و حکم قتل

عیسی را از پیلاتوس در خواست می کردند.

«پیلاتوس گفت چرا او چه بدی کرده است؟ یهودی ها فریادزدند مصلوب شود. چون پیلاتوس دید که مقاومت ثمری ندارد و احتمال زیاده شدن آشوب می رفت، آب طلبید و بیش روی مردم دست های خود را شست و گفت من بری هستم از خون این شخص عادل شما ببینید. تمام قوم گفتند خون او بر ما و فرزندان ما.»
متی ۲۶/۱۱-۲۷

صلح جوئی که در بین مؤمنین صدرمسیحیت وجود داشت و دست دوستی که کلیسا به طرف روم دراز کرده بود، بالاخره موثر افتاد. امپراطوران روم برای مقابله با دشمنان خارجی که موجودیت روم را تهدید می کردند، نرمش بیشتری را با کلیه فرق مذهبی لازم دیدند، تا بتوانند از آنان سرباز و مردان جنگی اجیر کنند. به همین جهت در سیاست خشونت آمیز خود نسبت به مسیحیان تجدید نظر کردند و به تدریج خود را متایل به آئین مسیحی نشان دادند. در سال ۳۱۱ میلادی، فرمانی صادر شد که به موجب آن مسیحیت به عنوان دین، به رسمیت شناخته شد و مسیحیان برای همیشه از تعقیب و آزار مصون اعلام شدند.

دو سال بعد کنستانتین تمام اموال مصادره شده مسیحیان را مسترد نمود. نرمش و ملامطتی که روم نسبت به مسیحیان از خود نشان داد، موجب استقبال بیشتر مردم از آئین مسیح و تقویت آن در سراسر امپراطوری روم گردید. کنستانتین برای استفاده از قدرت این توده عظیم در اجرای مقاصد سیاسی خود، ریاست عالییه کلیسارا در سال ۳۲۵ میلادی پذیرفت و روزیکشنه را که روز تولد «میترا» و روز خورشید بود، تعطیل عمومی مذهبی و روز استراحت در سراسر امپراطوری اعلام نمود. نخستین شورای سراسری کلیسای مسیح را افتتاح کرد و مسیحیت را به عنوان دین رسمی روم و صلیب را به عنوان سمبل رسمی مسیحیت پذیرفت.

از این تاریخ به بعد، بدون جنگ و خوسریزی، تمام حکومت ها و دولت ها در قاره اروپا به دین واحدی پیوستند و تا دوره رنسانس، کلیسا فرمانروای مطلق قلوب و افکار مردم اروپا شد. از این زمان، دولت با قدرت نظامی خود بقای کلیسارا تضمین می کرد و کلیسا نیز وسائل وحدت عمومی و اطاعت مردم از فرامین دولت را فراهم می آورد. این همکاری کلیسا تحت ریاست امپراطوری، تا قرن ششم میلادی ادامه داشت و

امپراطور روم، قدرت فائقه کلیسا و اسقف اعظم برگزیده خدا بود .

«یوستینیان» (۵۶۵ - ۵۲۷ م) امپراطور روم شرقی و بنا کننده کلیسای حیا صوفیه، اعلام کرد که مهم ترین وظیفه امپراطور، رسیدگی به امور عقیدتی مسیحیان است.

در صدر مسیحیت و در نخستین سال های پایه گذاری کلیسا، روحانیون به ملایمت و ملاحظه با مردم برخورد می کردند و با مخالفان مسیحیت مباحثات می نمودند و حد اکثر به لعن و نفرین اکتفا می کردند. ولی پس از قدرت گرفتن کلیسا و اعلام مسیحیت به عنوان دین رسمی امپراطوری، فشار روحانیون بر مردم برای اجرای مناسک و شعائر دینی و شدت عمل در برابر مخالفان، افزایش یافت و صورت جدی تری به خود گرفت. از این تاریخ به بعد کلیسا قیم مردم شد، و با فشار و زور حکومت، عقاید خود را به مردم تحمیل می کرد. هر کس را که زیان به مخالفت با کلیسا می گشود، به این بهانه که شیطان بر روح او مسلط شده است، مورد شکنجه قرار می داد و هلاک می کرد. حتی بزرگان کلیسا، مانند سنت اگوستین و توماس آکینو، معتقد بودند که تنها اخراج این دسته از مردم از کلیسا کافی نیست، بلکه باید جهان را از وجود بحسشان پاک ساخت و آن ها را اعدام کرد.

تعصب مذهبی، کسانی را که بنا به تعالیم عیسی باید سرا پا عشق و محبت نسبت به هم نوع خود باشند، به تدریج به حیوانات درنده ای تبدیل کرد که از هیچ نوع جنایتی برای اثبات عقاید پوچ و واهی خود دریغ نمی کردند. نخستین جنایت در سال ۳۵۸ م، یعنی چهل و پنج سال پس از فرمان کنستانتین و قبول مسیحیت به عنوان دین رسمی امپراتوری، در اسپانیارخ داد. يك مرد روحانی را که به تثلیث و روز رستاخیز اعتقاد نداشت، گردن زدند و غم پیروان او را در آتش سوزاندند. و در سال ۳۸۸ میلادی، سبناگوگ یهودیان روم را به آتش کشیدند و با خاک يك سان کردند. از آن پس، نادره رنسانس و انقلاب کبیرفرانسه، عده زیادی از مسیحیان را به اتهام رافضی بودن، زنده در آتش انداختند. در قرن ششم میلادی، امپراطور روم به موجب قانونی که از سنای روم گذراند، مبارزه با رافضیان را قانونی اعلام کرد.

پس از حمله ژرمن ها از شمال به روم و تسخیر این شهر، امپراطوری روم برای بار دوم تجزیه شد. مرکز امپراطوری به قسطنطنیه منتقل گردید. ولی پاپ همچنان در

روم باقی ماند و کلیسا به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد. پاپ لئون اول (۴۶۰-۴۸۱م) فرمانروای مطلق روم گردید. حملات پی در پی اقوام مختلف (Visigoths) و (Ostrogoths) و (Vandals) و (Burgundians) بنیان امپراتوری روم را فرو ریخت. گرچه این اقوام در اثر تعلیماتی که از مبلغین مذهبی دریافت کرده بودند، پاپ را مورد لطف و محبت قرار دادند و به املاک او تجاوز نکردند، ولی سراسر ناحیه شمالی ایتالیا را غارت و ویران نمودند.

در قرن هفتم میلادی، بار دیگر قلمرو مذهبی مسیحیان از طرف شرق و جنوب مورد تجاوز اعراب مسلمان قرار گرفت. دفاع شجاعانه رومی ها از شهر قسطنطنیه، جلوی تجاوزات عرب را در شرق گرفت. در مغرب نیز دربردی که در ۷۳۲ م در پواتیه اتفاق افتاد، اعراب به سختی از شارل مارتل (Charles Martel) شکست خوردند و به خاک اسپانیا عقب نشستند. نتیجه مستقیم حملات اعراب به اروپا، تجزیه قطعی کلیسا به دو قسمت شرقی و غربی بود. امپراتور روم شرقی، در اثر انتقادات شدید مسلمانان و حتی بعضی از مسیحیان در مورد احترام در حد پرستشی که عیسویان نسبت به مجسمه ها و تصاویر کلیسا معمول می داشتند، در سال ۷۳۶ نصب تصاویر و مجسمه ها را در کلیسا ها قدغن کرد. دستور امپراتور در قلمرو حکومتی او به وسیله قدرت نظامی اجرا شد. ولی روم از اطاعت این دستور سر باز زد و فتوایی صادر کرد که هر کس مراتب احترام نسبت به صور و تائیل را رعایت نکند، از اهل ایمان خارج است. امپراتور نیز متقابلاً ناحیه سیسیل در جنوب ایتالیا را از قلمرو مذهبی پاپ خارج و تابع اسقف یونان نمود.

چون لمباردها (Lombards) از طرف شمال ایتالیا کلیسای روم را تهدید می کردند، پاپ گریگوری دوم از شارل مارتل، که اعراب را شکست داده بود، تقاضای کمک کرد. پاپ و شارل مارتل، قبل از آمدن لشکریان فرانسوی به ایتالیا، هردو درگذشتند. فیلیپ، پسر شارل به ایتالیا لشکر کشید و لمباردها را شکست داد و ناحیه رونا (Revenna) در شمال ایتالیا را به پاپ هدیه کرد. در سال ۸۰۰ میلادی شارلمانی، که بر قسمت اعظم اروپا تسلط داشت، به روم آمد و پاپ تاج امپراتوری را بر سر او نهاد و او را مقدس خواند. دو قرن بعد، شکاف مابین دو کلیسای کاتولیک و اتیکان و کلیسای اورتودکس شرقی عمیق تر شد و بالاخره در سال ۱۰۵۴ م به انفصال قطعی منجر گردید. در آن سال، پاپ روم، اسقف قسطنطنیه را تکفیر کرد و اسقف قسطنطنیه نیز پاپ را

ملحد و کافر خواند. دو شاخه کلیسا، هر يك راه خویش در پیش گرفتند.

در قرون وسطی، کلیسای کاتولیک به اوج قدرت خود رسید. علاوه بر اقتدار معنوی روحانی، در زمینه سیاست و مال اندوزی نیز توفیق بسیار یافت و در ردیف بزرگترین سلاطین اروپا قرار گرفت. شاهان کشورهای اروپا در برابر اقتدار و نفوذ معنوی پاپ بر مردم، مجبور به اطاعت از دستورات او بودند. ثروت و مالکیت کلیسا به حدی رسید که در سال ۸۰۰ میلادی، يك سوم از خاک فرانسه و بخش عظیمی از کشور آلمان و ایتالیا، متعلق به کلیسا بود. کلیسا در ممالك دوردست سرپرستی اهلک خود را به پادشاهان آن ممالك واگذار می کرد و با دستگاه های حکومتی در اداره کشورها و برقراری نظم عمومی همکاری می کرد. با از بین رفتن فتودالبسم در اروپا، موجدیات تجزیه امپراطوری عظیم کلیسا نیز فراهم شد. بسیاری از مؤسسات و اموال کلیسا از مالکیت او خارج شدند و در اختیار سلاطین اروپا قرار گرفتند.

با ظهور اسلام و فتح اورشلیم زادگاه عیسی به دست مسلمانان، بهانه دیگری برای ابراز قدرت به دست کلیسا افتاد. کلیسا اعلام جهاد عمومی کرد. پاپ اوربن دوم (Urban - II) برای تشویق مسیحیان به جنگ های صلیبی در ۲۸ نوامبر ۱۰۹۵ اعلامیه ای به این شرح صادر کرد:

«ثروت دشمنان مال شما خواهد بود و شما مالک دارائی آنان بوده خزان و نفاس آنها را می توانید به غنیمت ببرید. کسانی که مرتکب هرگونه معصیت شده باشند، ولو قتل و زنا و غارتگری و ایجاد حریق و سوزاندن خانه و ابنیه مردم، مجانان و بلاعرض نبرته خواهند شد، مشروط بر این که در این جنگ مقدس و با شکوه وارد شوند. کسی که در سرزمین مقدس شربت مرگ را بچشد و یا حتی در اثنای راه بمیرد شهید محسوب و فوراً داخل بهشت خواهد شد.»

هر اوباشی از هر گوشه اروپا، به طمع غارت اموال و وصول به فیض اخروی، به طرف فلسطین سرازیر شد. پیشروان این سپاه، مقدماتاً دست به قتل یهودیان سر راه اروپا و غارت اموال آنان زدند. در بین راه نیز، چون وسائل رفاهی نیافتند، خانه های مسیحیان و کلیسا را چپاول نمودند. وقتی به اورشلیم رسیدند، چون سپاهی از شهر محافظت نمی کرد، هر که را در خیابان ها دیدند کشتند و اموال مردم را به یغما بردند. یهودی ها را در سپناگورگ زنده در آتش سوزاندند. جنگ های دوپست ساله صلیبی،

به شدت به حیثیت کلیسا لطمه وارد کرد. مقارن این احوال در دستگاه پاپ و کشیش ها نیز فساد رواج یافت و روحانیون به مردمی عیاش و دنیاپرست تبدیل شدند. در ممالك شمالی اروپا، به خصوص در آلمان، اسقف ها و کشیش ها به ازدواج و تشکیل خانواده ها دست زدند و کوشش کردند تا شغل و مقام اسقفی را به وراثت به اعقاب خود منتقل نمایند. دردستگاه مرکزی کلیساو پایی نیز، فساد و بی ابرویی رخنه نمود. زنان هرجائی به مقام پایی انتخاب شدند. رشوه و اعمال نفوذ و هرزگی عمومیت یافت. خرید و فروش مقامات کلیسایی، قتل و تجاوز و علف و زنا، در بین روحانیون به صورت مسائل عادی درآمد. نوجوانان یازده ساله به مقام پایی و اسقفی رسیدند. چون این حوادث شکست بزرگی به حیثیت و اعتبار کلیسا وارد آورده بود، عده زیادی از جمعیت از پاپ متنفر شدند. کلیسا برای بازگرداندن سلطه، پیشین خود بر مردم اروپا، به بهانه حفظ کلام خدا و تقویت جامعه مسیحی و مؤمن به اصول دین، در سراسر اروپا محاکم تفتیش عقاید برقرار کرد. از دوران پاپ اینوسنس دوم (Innozens II) دادگاه های تفتیش عقاید رسمیت یافتند. هدف اصلی پیدا کردن و از بین بردن مخالفان کلیسا بود. داوری با توقیف اموال و دارائی متهم شروع می شد و خود متهم در طول مدت محاکمه در غل و زنجیر در زندان می ماند. اعم از این که متهم به اتهامات وارده اعتراف می کرد و یا منکر آنها می گردید، محکومیت او قطعی بود. این شکنجه ها برای آن بود که متهم اسامی کسان دیگری را برزبان آورد و آنان را نیز دستگیر کنند. شهادت بر علیه متهم پذیرفته می شد. ولی شهردی که بر له متهم شهادت می دادند، به عنوان شریک جرم، دستگیر و محاکمه می شدند. اموال محکومان بین مفتشان و مقامات دولتی تقسیم می شد. ولی چندی بعد، به دستور پاپ، سهم بزرگی از اموال به کلیسا اختصاص داده شد.

در میان فرقه های مختلف مسیحی که پیش از همه در اجرای تفتیش عقاید و شکنجه مردم، سببیت و درندگی از خود نشان دادند، دو فرقه فرانسیس کن ها و دومینی کن ها بودند. این فرقه ها که از برادران فقیر و ریاضت پیشه تشکیل شده بودند، از طرف پاپ گریگوری مامور اجرای تفتیش عقاید شدند و عده زیادی از مردم اروپا را به عناوین مختلف بر روی توده های هیزم مشغول سوزاندند. حکومت نشین ها و سلاطین نواحی مختلف اروپا نیز برای آنکه از قافله عقب نمانند، به بهانه اجرای اوامر پاپ و همکاری با کلیسا، به قلع و قمع مخالفان خود پرداختند. در بین

فرقه های جدیدالتأسیس مسیحی، از قبیل پروتستان های آلمان و کالون های سوییسی، وضع بهتر از آنچه در فرقه کاتولیک می گذشت، نبود. قتل عام وحشیانه ای که به تحریک «لوتر» پیشوای پروتستان ها، توسط «بارون هس» از فرقه آناپشتیست ها در آلمان به عمل آمد، روی مأموران تفتیش عقاید کلیسای روم را سفید کرد. خود کالون نیز در ژنو بایرقراری حکومتی نیمه مذهبی، به هر طریق که مایل بود بامخالفان عمل می کرد و آنان را شکنجه می داد و یا از بین می برد.

در اثر رفودمی که در عقاید مردم اروپا پس از رنسانس به وجود آمد و موج آزادی افکار که در اثر انقلاب کبیر فرانسه سراسر اروپا را فرا گرفت، محاکم تفتیش عقاید نیز به تدریج اهدیت و نفوذ خود را از دست دادند و به جنابانی که به نام خدا مدت چند قرن اروپا را در خود غرق نموده بود، خاتمه داده شد. آخرین آتشی که برای سوزاندن مخالفان مسیح برپا شد، در سال ۱۷۹۳ بود.

در اثر ضبط اموال محکومان، که بیشتر آنان را متمولین اروپا تشکیل می دادند، ثروت بی حسابی نصیب کلیسا و صومعه ها گردید. در اواخر قرن نوزدهم میلادی، ویکتورامانویل، شهر روم را تصرف کرد و بعد از مراجعه به آراء عمومی مردم و اخذ اجازه از اکثریت قریب به اتفاق ملت ایتالیا، اختیارات سیاسی و ادعاهای ارضی پاپ بر کنیه املاک شمال ایتالیا را از منزع کرد. برای پاپ تنها سه قصر واتیکان (Vatican)، لاتران (Lateran) و گوندولفو (Gondolfo) را باقی گذاشت.

کلیسا با وجود از دست دادن کلیه املاک خود در شمال ایتالیا، هنوز نیز یکی از مؤسسات بسیار ثروتمند جهان محسوب می شود. در بسیاری از بانک های بزرگ دنیا، هتل های درجه اول و مؤسسات عظیم مالی در سراسر جهان، سهامدار عمده است و در غالب کشورهای اروپائی و مسیحی، از ملاکین بزرگ محسوب می شود.

برای حسن ختام این بحث از مذهب مسیح، و غایبی از مال پرستی کلیسا، صفحه ای از کتاب ودکا کولا (Vodcacola) نوشته چارلز لوین سن (Charles Levinson) عیناً نقل می شود:

«مسئولان امور مالی واتیکان که می خواستند از سود آوری فعالیت های اقتصادی خود اطلاع پیدا کنند، به مؤسسه مشهور حساب رسی مک کینسی Mac Kinsey در امریکا مراجعه و تقاضا کردند، بر رسی عمیقی درباره چگونگی

درآمد بخش های اقتصادی وایکان به عمل آوردند و عنداللزوم در سازمان آن ها تجدید نظر کنند. مؤسسه مزبور پس از ماهها بررسی و موشکافی توسط کارشناسان ورزیده خود، گزارشی تهیه می کند که عینا به شخص پاپ تسلیم می شود. در آن گزارش چنین نتیجه گیری می شود: «دست از دکان دین و مذهب بردارید. فقط به کار خرید و فروش سهام و امور مالی اکتفا کنید. زیرا نتیجه کارتان بسیار عالی بوده است».

فصل پنجم:

خدا در دین مسیح

به طوری که در فصول قبل گفته شد، عیسی در بک خانواده متعصب یهودی به دنیا آمد و با اعتقادات یهودیان پرورش یافت و بزرگ شد. ولی پس از آغاز نبوت از نام بهوه، خدای بهود، در صوغظه های خود استفاده نکرد و کلمه «پدر» را به جای بهوه برای نامیدن خدای خود برگزید. استفاده از کلمه پدر برای بیان عالی ترین مهر و محبتی است که خداوند، چون پدر خانواده، نسبت به فرزندان خود ابراز می کند. این اصطلاح در بین مذاهب قدیمی بسیار رایج بود. کما اینکه خدا نزد هندوها دیانوس پتار (Diaous pitar)، و در بین یونانی ها زئوس پاتر (Zeus pater) نامیده می شد. عیسی معتقد به خدای یکتا بود و می گفت:

«بشنو ای اسرائیل، خدای ما خدای واحد است.» او خدای خود را با دل و جان دوست می داشت. نماز و دعا را با اخلاص کامل به جای می آورد. در هیچیک از تعالیم خود، خود را پسر خدا و یا خدا ننامیده است. عیسی بیش از یکصد و پنجاه بار نام «پدر» را ضمن سخنرانیها و تعالیم خود تکرار نموده و حتی در آخرین خطرات حیات در روی چوبه صلیب گفت:

«ای پدر، این هارا ببامرز، زیرا نمی دانند چه می کنند.»

او حتی خود را مسیح موعود در تورات، ننامید. فقط یکبار از شاگردان خود سؤال نمود:

«مردم مرا که می دانند؟ ایشان جواب دادند، یحیی تعمید دهنده. بعضی

الیاس و بعضی گفتند یکی از انبیاء. او از ایشان پرسید، شما مرا که می دانید؟
پطرس در جواب گفت تو مسیح هستی. عیسی به ایشان مخصوصاً تأکید کرد که
درباره این مطلب با هیچکس صحبت نکنند.» مرقس ۲۸ - ۸

موقمی که پچی معمدان از آمدن عیسی خبر می دهد، او را نه پسر خدا و نه
مسیح موعود می نامد بلکه می گوید:

«بعدازمن مردی توانا تر خواهد آمد که من لایق آن نیستم حتی خم شوم بندگش
اورا بازکنم. من شمارا به آب تعمید می دهم، اما او شمارا به روح القدس تعمید خواهد
داد.» مرقس ۹/ ۷ - ۱

شاگردان عیسی نیز هیچگاه اورا خدا یا پسر خدا ننامیدند. یهودی ها نیز به
جرم این که او خود را خدا یا پسر خدا و یا حتی مسیح موعود می نامد، محاکمه و
محکوم به اعدام نکردند، بلکه جرمی که به او نسبت دادند، ادعای پادشاهی بر یهود
بود. پس از مرگ او نیز، وقتی کسان عیسی برای ندهن او می آیند، جوان سفید
پوشی که در کنار قبر نشسته بود به آنها می گوید:

«آیا عیسی ناصری مصلوب را می طلبید او برخاسته است در اینجا نیست.»
مرقس ۵ - ۱۶ متی ۵ - ۲۸

و عیسی در بالای صلیب به آواز بلند می گوید:
«ایلوئی، ایلوئی، لا سیفتنی، یعنی الهی، الهی چرا مرا واگذاردی.» مرقس
۳۵ - ۱۵

از مجموعه این مطالب می توان نتیجه گرفت که نه عیسی و نه حواریون او،
هیچگاه عیسی را خدا یا پسر خدا، خدازاده و شریک خدا تصور نکردند. عیسی نیز
بر فراز چوبه صلیب، شخصی را که به مراتب از او مقتدرتر و بالاتر بوده است طرف ندا
قرار داده و طلب کمک کرده است.

با تغییرات عمده ای که پولس و کلیسا در دین مسیح به وجود آوردند، اعتقاد
به این که خداوند در نقش «پدر» دارای پسری به نام عیسی است که در ارل وجود داشته،
پیدا شد. علاوه بر دو شخصیت الهی پدر و پسر، حضور محسوس شخصیت دیگری،
به عنوان نیروی سوم، فعال در حیات انسانی و شکل گرفتن خدا به صورت عیسی، به نام
روح القدس، همپراز و همپایه ی دو شخصیت دیگر، بوجود آمد. هماهنگی و همکاری
این سه شخصیت که نشانی از تجسم خدای سه وجود مشخص مستقل است، پایه، تثلیث

با «اقانیم ثلاثه» و مبنای اعتقادی مسیحیان جهان را تشکیل می دهد. مسیحیان هر روز یکشنبه این مطلب را دریانیه، اعتقادی خود در کلیسا تکرار و اعتراف می کنند. قبول اقانیم ثلاثه، به عنوان خدا، به سادگی المحسام نگرفت. حتی در صدر مسیحیت نیز اختلافات بسیاری بر سر این موضوع بین گردانندگان مذهبی بوجود آمد. پولس، که خود طراح مبحث عیسای مسیح به عنوان خدا بود، از تثلیث چیزی نمی گوید و از حدود پدر و پسر فرا تر نمی رود. بسیاری از روحانیون صدر مسیحیت نیز وجود يك خدا را که به دو صورت تجلی کرده باشد، می پذیرفتند. گروهی دیگر نظریه سلسله مراتب را قبول داشتند و می گفتند که خداوند پدر و خدای پسر دارای ماهیت مشترك نیستند و پسر را در مرتبه ای پائین تر از پدر قرار می دادند. پدر را وجود مطلق بی شریک می دانستند. چنانچه آریوس اسقف قسطنطنیه معتقد بود که عیسی خدا نیست بلکه آفریده خدا است. در مقابل، آتانازیوس (Atanasius) اسقف اسکندریه، پسر و پدر را از يك ماهیت می پذیرفت. عده ای دیگر از روحانیون صدر کلیسا معتقد بودند که پدر به صورت انسان ظاهر نشده و عیسی دارای جسم مادی و فناپذیر بود، تنها روح خدا در او حلول نموده بود. کلیسا با تمام این نظرات مخالف بود. اخذ تصمیم درباره این اختلافات، به اجتناع سران مسیحیت واگذار شد. در شورائی که در سال ۳۲۵ میلادی تحت ریاست امپراطور تشکیل شد، نظر آتانازیوس تأیید و آریوس از کلیسا طرد شد و تغییرات بسیاری در رسالات کائن مسیحیت در جهت تثبیت نظریه، آتانازیوس، به عمل آمد.

در این شورا که به کنسل نیکه (Nicae) معروف است، کلیسای روم توانست، با حمایت امپراطور، عقاید مربوط به تثلیث را که با سیاست کلیسا سازگارتر بود، به شورا بقبولاند. در این شورا الوهیت عیسی و همطراز بودن پدر و پسر به تصویب رسید و اصل مسلم لایتغیر شناخته شد. در پاسخ این پرسش که عیسی چون سایر افراد بشر دارای گوشت و استخوان بوده و از مصائب درد و رنج می برده است، کلیسا گفت که عیسی دارای يك قالب بشری و يك روح انسانی وابسته به آن است، و يك روح الهی، عیسی در حالت بشری، انسانی کامل بوده با معصومیت مطلق. ولی ماهیت اصلی او را روح الهی تشکیل می داده است. چون گناه اولیه بشر توسط آدم، که خود انسانی بوده اتفاق افتاده، بنا براین کفار آن گناه نیز می بایستی توسط انسانی از همان نوع پرداخت شود. به همین دلیل عیسی که خود خدا است، به جسم

انسانی و روح بشری در آمد و پس از معسوب شدن و فدا کردن خون خود برای پاک کردن گناه، به مبدا اصلی بازگشت.

نظرات این شورا مجدداً با مخالفت هائی مواجه شد. شورای دیگری در سال ۳۸۱ م. تشکیل گردید. و اصل تثلیث به طور قاطع مورد تصویب قرار گرفت و اقرار نامه ای نیز بر همین اساس تنظیم شد.

در قرن پنجم میلادی، نسطوریوس، اسقف قسطنطنیه که از مشکلین بنام کلیسا بود، عقیده دیگری را درباره الوهیت عیسی ابراز کرد و گفت: عیسی از نظر پیکر و جسم فردی است که مانند سایر افراد بشر دارای عقل و قوه اختبار است. در این پیکر انسانی الوهیت جای گرفته و وحدت حاصل شده است. مریم را نباید مادر خدا دانست. محال است زنی از افراد بشر نسبت به خدا سمت مادری داشته باشد. بلکه مریم پسری زائید که لوگوس یا روح خدا در آن جای گرفت و پایه ظهور الوهیت در عیسی شد. گروه اسکندریه به مخالفت با نسطوریوس پرداختند و اتهاماتی به یکدیگر وارد کردند. امپراتور، که سمت ریاست غالبه بر کلیسا را داشت، برای رفع این اختلافات دستور تشکیل شورای دیگری را در سال ۴۵۱ میلادی صادر کرد. در شورای عالی اسقف ها که در شهر کالسدون (Chalcedon) در آسیای صغیر تشکیل شد، پیروان نسطوریوس کافر اعلام و از کلیسا طرد شدند و درباره الوهیت عیسی نیز اصولی وضع شد که هنوز پایه اعتقادی مسیحیان است:

«ما اقرار می کنیم که پسر یگانه خداوند، عیسی مسیح، در آن واحد کامل در الوهیت، و کامل در بشریت است. هم به حقیقت خداست و هم به حقیقت انسان است. دارای عقل و روح و جسم می باشد. از يك طرف با پدر در الوهیت از يك عنصر و گوهر است. از طرف دیگر، با ما در بشریت شریک می باشد. از هر جهت مانند ماست ولی دارای عصمت صرف و فرزند یگانه مولود الهی است. قبل از زمان وجود داشته است. مریم عذرا، که به خدا حامله بود، او را زائید و او مسیح، یگانه پسر و خداوند ماست. زائیده شد، ولی دارای دو ماهیت بدون ترکیب، و امتزاج بدون تغییر و تبدیل، و بدون انقسام و تجزیه است. این اختلاف دو ماهیت، به هیچوجه به واسطه اتحاد با یکدیگر قابل فنا و انهدام نیست. بلکه خصائص ذاتی هر يك از آن در، الی الابد محفوظ خواهد ماند. پس عیسی یگانه مولود الهی، کلمه اوست. مسیح است، مانند دیگر انبیای قدیم برای تعلیم بشر قیام کرد.»

پیروان نسطوریوس، با صدور این اعلامیه و طرد از کلیسا، از بین رفتند و در عقاید خود تغییراتی ندادند. بلکه برداشته، فعالیت خود افزودند و تا حدود سرحدات ایران پیش رفتند. امروزه در نواحی ترکیه، کردستان عراق و غرب ایران به حیات مذهبی خود ادامه می دهند.

در همین شورای اسقف ها در کالسدون بود که به امپراطور لقب « پونتی فکس ماکزیموس » داده شد. با این عمل وابستگی کلیسا به امپراطور تثبیت گردید. بعد از از بین رفتن امپراطوری روم و تجزیه اروپا به قطعات و ثالک کوچک، این لقب به پاپ اختصاص داده شد.

عده ای از مؤمنین مسیحی، برای اثبات این مطلب، که دین عیسی یکی از ادیان توحیدی است، تثلیث را تجلی خدای یگانه، در سه صورت متفاوت توجیه می نمایند، که هر سه در عین حال در حکم واحدند. ولی کلیسا با این نظر موافق نیست و برای هر يك از پدر، پسر و روح القدس شخصیت های جداگانه و مستقلی قائل می باشد.

نباید تصور کرد که با تفویض مقام الوهیت به عیسی همه چیز خاتمه یافت. بلکه پس از اثبات الوهیت عیسی، مسئله الوهیت مریم و مادر خدائی او مطرح گردید. معجزات او گاهی بر معجزات فرزندش فزونی می گرفت. اگر عیسی در قرن بیستم میلادی از کارهای معجزه آسا دست کشیده است، برعکس مریم، به ظهور معجزات هنوز نیز مشغول است و عده زیادی از مسیحیان همه ساله روانه نقاط دوردست می شوند تا محلی را که مریم معجزه خود را به جهانیان عرضه کرده است، زیارت کنند، دخیل ببندند، طلب حاجت کنند و شفا بطلبند. در سال ۱۸۵۴ پاپ پیوس نهم (Pius IX) مقاله طهارت و عصمت مریم را مطرح کرد و آن را یکی از اصول دین مسیح اعلام نمود. در سال ۱۹۵۰، پاپ پیوس دوازدهم، معراج جسمانی مریم را به آسمان ها جزو اصول مقدس کلیسا اعلام کرد و گفت، به کلیسا الهام شده است که مریم نیز چون عیسی مسیح به طور یقین و با همین بدن به آسمان صعود کرده است.

فصل ششم:

معجزات عیسی

معجزه، عبارت از انجام عملی است که بشر عادی قادر به انجام آن نباشد. خدایان برای اثبات برتری خود بر انسان ها، به معجزات متوسل می شدند و مؤمنین به وجود این خدایان، کوچکترین تردیدی درباره معجزات و اعمال او به خود راه نمی دادند و حتی وقوع هر حادثه طبیعی را نیز یکی از معجزات خداوندی می شمردند.

معجزاتی که عهد جدید به عیسی نسبت می دهد، مطالب جدیدی نیستند. در طول تاریخ، پیروان هر آئینی برای بزرگتر جلوه دادن مراد خود نسبت های حیرت انگیز و شگفت آوری به او داده اند. بسیاری از قهرمانان داستان های باستانی و شخصیت های اسطوره ای قدیم یونان، بابل و مصر از مادر باکره به دنیا آمده اند. طبق عقیده پیروان بودا، یکی از معجزات شگرف بودا روی آب راه رفتن او بود. قصه رستاخیز خدایان در اساطیر یونان به حدی شایع بود که برخاستن عیسی از قبر، پس از کشته شدن و صعود به آسمان ها، به آسانی برای مردم آن زمان قابل قبول بود. بهترین کتابی که حکایت از معجزات فراوان برای اثبات قدرت و اراده خداوند می کند، تورا است. تورا معجزات خود را با تبدیل چویدستی موسی به مار بزرگی آغاز و سپس در هر یک از سفرها و فصول کتاب، یکی از اعمال معجزه آسای یهوه را بیان می نماید.

در تورا، زندگان برگزیده خدا از قبیل یوشع، الیاس، الیشع و دانیال نیز معجزات فراوانی از خود نشان می دهند. قدرت اعجاز یوشع به حدی است که خورشید و ماه را مدت ها بدون حرکت درمیانه آسمان نگه می دارد تا قوم یهود بتوانند کار جنگ با دشمنان را تا نابودی کامل آنان به پایان برسانند.

مفتر افسانه ساز یهودی که با ظهور معجزه خو گرفته بود، اغراق در آن را به منزله افزونی قدرت خداوند و اثبات خدائی عیسی - مسیح می پذیرد و با استفاده از سوابق تاریخی و خاطرات مردم، به روش تورا، همه معجزات را با هم در می آمیزد و به عیسی نسبت می دهد. اگر الیاس نبی بیماران را شفا می داد، اگر الیشع مردگان را زنده می کرد و کوزه روغن پیر زنی را به کوزه های متعدد روغن تبدیل می نمود و آب رودخانه را به دو باره تقسیم می کرد، چرا عیسی، خدای خدازاده، نظیر این معجزات را انجام ندهد. او نیز کوزه های آب را به بهترین شراب تبدیل می کند، به مرده حیات دیگر باره می بخشد، بر روی دریای جلیل راه می رود و بالاخره پس از مصلوب شدن و به خاک سپرده شدن، از گور بر می خیزد و به آسمان ها بالا می رود. کتاب «عهدجدید» این معجزات را به عنوان بهترین دلیل بر اثبات الوهیت عیسی ارائه و اضافه می کند:

«عیسی معجزات دیگری نیز نزد شاگردان نمود که در این کتاب نوشته نشد. لیکن آنقدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است.»
یوحنا ۳۱ - ۲۰

یکی از معجزات بزرگ عیسی، مبارزه با دیوان و اجنه است. اعتقاد به وجود دیو و اجنه در کتب انبیای یهود قبل از اسارت دیده نمی شود. پس از تماس یهودیان با ایرانیان، اعتقاد به وجود دیو و جن و پری وارد باورهای یهود شد و در دوران قبل از پیدایش مسیح در سراسر خاورمیانه شایع گردید. قصه ها و معجزات مربوط به دیوها و جن ها در بین مردم به صورت حقایق مسلم با اندیشه آنان آمیخته شد. مقارن ظهور مسیحیت، داستان سلیمان و تسنط کامل او بر دیوها، اجنه و شیاطین بر سر زبان ها بود. داستان آوردن تخت ملکه سبا از حبشه به اورشلیم در يك بهمزدن مؤگان، آنقدر حقیقی و واقعی تصور می شد که در قرآن درآیه ۴۰ در سوره نمل نیز نقل شده است. بنابراین و باتوجه به چنین محیط خرافاتی که انجیل ها در آن محیط به وجود آمده اند، نقل قصصی درباره بیرون کردن جن از بدن انسان، امری غیر عادی و باورنکردنی به نظر نمی رسید. ولی مطلب جالب در باره بیرون راندن دیوها از بدن بیماران آنست که دیوها و جن ها قبل از انسان ها به این نکته پی می برند که عیسی پسر خداست.

«چون آفتاب غروب می کرد، همه آنانی را که مبتلا به انواع مرض ها بودند

نزد وی آورده‌ند و به هریک از ایشان دست گذارد و شفا داد. دیوها از بسیاری بیرون می‌رفتند و صبحه زنان می‌گفتند تو مسیح پسر خدا هستی و عیسی ایشان را قدغن کرد و نگذاشت که حرف بزنند.» لوقا ۴۱ - ۴۰. مرقس ۱۱ - ۳

معجزاتی که در انجیل‌ها به عیسی نسبت می‌دهند، به حدی کردگانه و افسانه آمیز است که کمتر عقل سلیمی که دچار بیماری تعصب مذهبی نشده باشد می‌تواند بر آنها صحه گذارد. انتساب این اعمال به عیسی است که کتاب «عهد جدید» را به صورت قصه خردسالان در آورده و عیسی را به موجودی افسانه‌ای تبدیل نموده است. مبالغه در اعمال معجزه آسا، به حدی است که گاهی نویسندگان انجیل‌ها، خود از مفهوم کمات و نوشته‌های خود بی‌خبر می‌شوند و مطالبی می‌نویسند که با هیچیک از اصول مسیحیت نیز تطبیق نمی‌کند. خدای خدازاده رابه دست شیطان می‌سپارند تا او را به بیابان‌ها ببرد و مدت چهل روز تحت آزمایش قرار دهد.» متی ۱ - ۴ لوقا ۲ - ۴ شفا‌ی بعضی از بیماران روحی، با توجه به اثر تلقین به نفس و ایمان شدید بیمار، امری است ممکن و حتی امروزه نیز از این روش در جوامع پیشرفته اروپا و آمریکا برای مداوای بیماران روحی استفاده می‌کنند. در حقیقت، این ایمان بیمار و تلقین به نفس است که او را معالجه می‌کند نه قدرت اعجاز عیسی نیز در موارد مختلف پس از شفا‌ی بیماران روحی، به آن‌ها می‌گفت:

«ایمان تو را شفا داد.» متی ۳ - ۱۸ و همان کتاب ۲ - ۹

و این امر منحصر به دین مسیح و اعمال عیسی نیست. هر مؤمنی در هر آئینی، وقتی به این مسئله ایمان پیدا کرد و به خود تلقین نمود که در اثر پیروی و انجام مناسکی چند، از بیماری روحی شفا خواهد یافت، امکان شفا‌ی او وجود دارد. این بهبودی تنها مدیون تلقین به نفسی است که بیمار به خود نموده و خود را آماده شفا یافتن کرده است. در این حالت، معجزه شفا‌ی بیمار از خارج صورت نمی‌گیرد، بلکه در درون بیمار، و با قدرت اراده او شکل گرفته است.

انجاء اعمالی که نتیجه نادیده گرفتن قوانین و نظام طبیعت باشد، نه صحت دارد و نه امکان وقوع. به طور کلی می‌توان گفت که در هیچ عصری، هیچ معجزه‌ای به وقوع نپیوسته است. ما در دیبای علت و معلول زندگی می‌کنیم نه در دیبای معجزات. ولی کنیسا و مؤمنان به خدائی عیسی، نمی‌توانند منکر وقوع معجزات باشند. چون اگر معجزات را از کتاب مقدس عیسویان برداریم، دیگر چیزی برای اثبات

الوهیت عیسی باقی نمی ماند و المجبل تنها به يك كتاب ساده اخلاقی تبدیل می شود. کلیسا برای نفوذ در دل مردم و اثبات خدا بودن عیسی، احتیاج به استدلال فلسفی ندارد. او در جستجوی مطالبی است که در دل مردم ساده لوح اثر کند و به خدا بودن عیسی ایمان بیاورند. برای مردم اسطوره پرست که بشنیدن افسانه ها علاقمندند، شرح معجزات عیسی بهترین راه ورود در دل ها و تثبیت الوهیت عیسی است.

کلیسا نیز از همین اصل تبعیت نمود و از راه ایمان به وقوع معجزه، ایمان به عیسای مسیح، خدای خدازاده را در دل ها تثبیت کرد. وقتی توده مردم به عیسی ایمان آوردند و خدا بودن او را از دل و جان پذیرفتند و از راه توارث و عادت در سسل های بعد رسوخ نمود، بحث درباره چگونگی وقوع معجزات، با افسانه بودن آنها زائد است. از آن پس تمام مؤمنین به عیسی، وقوع معجزات عیسی را امری عادی تلقی می کنند و می پذیرند.

معجزاتی که که در «عهد جدید» دیده می شود، منحصر به خود عیسی نیست، بلکه قدرت معجزه گری و شفای کوران، لنگان، مبتلایان به امراض روحی، و حتی زنده کردن مردگان، در وجود شاگردان عیسی نیز مشاهده می شود.

«مردم به يکدل به سخنان فلیپس گوش دادند. چون معجزاتی که از او صادر می می گشت، می شنیدند و می دیدند. زیرا که ارواح پبید از بسیاری که داشتند نعره زده بیرون می شدند و مفلوجان و لنگان بسیاری شفا می یافتند.» اعمال رسولان ۸ / ۶-۸
«اما پطرس در همه نواحی گشته نزد مقدسین ساکن «لذّه» فرود آمد. در این جا شخصی «ای نیاس» نام بود که هشت سال از مرض فنج بر تخت خوابیده بود. پطرس وی را گفت ای اینیاس، عیسی مسیح تو را شفا می دهد برخیز و بستر خود را برچین. او در ساعت برخاست.» اعمال رسولان ۳۵/۳۳ - ۹

«از قضا» تلمیذ طابی تا» بیمار شد و در بیانا مرد. چون لذّه نزد يك پسانا بود. دو نفر نزد پطرس فرستادند که از آمدن نزد مادر تك مکن. آنگاه پطرس برخاسته با ایشان آمد. چون رسید او را به دالان بالاخانه بردند. پطرس همه را بیرون کرد. زانو زد و دعا کرد، به سوی مرده توجه نمود و گفت ای طابی تا، برخیز. که مرده در ساعت چشمان خود را باز کرد و نشست.» رسولان ۴۱/۳۹ - ۹

فصل هفتم:

بهشت و دوزخ

به طوریکه در بحث مربوط به دین یهود گفته شد، در اسفار پنج گانه که مهم ترین قسمت تورات را تشکیل می دهد، سخنی از بهشت و دوزخ و عذاب های گوناگون الهی در دنیای دیگر در میان نیست. مجازات گنهکاران و کسانی که از دستورات یهود سرپیچی نمایند و شعائر دینی را رعایت نکنند، در همین دنیا خواهد بود. تنها بعد از اسارت قوم یهود در بابل و تماس با ایرانیان و آشنائی با دین زرتشت است که در پیشگونی های انبیای یهود، مطالبی در باره برخاستن مردگان، روز داوری، کفر و پاداش و بهشت و دوزخ دیده می شود. در همین دوران اندیشه ظهور منجی یهود که به صورت پادشاهی، قوم پراکنده را در يك جا متمرکز خواهد کرد، پیدا شد.

در «عهد جدید» و با توجه به آشنائی بیشتر یهودیان با دین زرتشت، درباره بهشت و دوزخ با شرح و تفصیل بیشتری ردیرو می شویم و عقاید جدیدی درباره فقدان آزادی انسان و عدم اختیار برای بشر، در مسیحیت راه می یابد.

یوحنا در باب دوم از رساله اول خود از ظهور دجال قبل از بازگشت عیسی صحبت می کند و می نویسد که در ساعت آخر دجال می آید، تا راه برای ظهور مسیح و نجات عالم و باطل کردن اعمال ابلیس باز نماید، و این روز منطبق است با روز رستاخیز و روزی که:

«خورشید تاریک گردد و ماه نور خود را باز گیرد. ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوای افلاک متزلزل گردد. آنگاه پسرانسان را ببینید که با قوت و جلال عظیم سوار بر

ابرها می آید. در آن وقت فرشتگان خود را از جهات اربعه از انتهای زمین تا به اقصای فلک فراهم خواهد آورد. ولی از آن ساعت غیر از پدر هیچکس اطلاعی ندارد نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم.» مرقس ۲۳/ ۲۴ - ۱۳

برطبق نوشته المجیل ها، ملاک رستگاری شخص در دنیای دیگر، اجرای اراده خدا و دستورات عیسی و نیکی به دیگران است:

«نه هرکه مرا خداوند، خداوند گوید داخل ملکوت آسمان می گردد، بلکه آن که اراده پدر مرا که در آسمان است به جا آورد، بسا در آن روز مرا خواهند گفت خداوند! خداوند! آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم. آنگاه به ایشان صریحا خواهم گفت که من هرگز آن ها را نشناختم، ای بدکاران از من دور شوید. هرکه سخنان مرا بشنود و به جا آورد او را به مردی تشبیه می کنم که خانه خود را برسنگ بنا نهاده است.» مرقس ۲۴/ ۱۲ - ۷

«آن که بذر نیکو می کارد پسر انسان، و مزرعه، این جهان است. تخم نیکو، ابنای ملکوت، و کرکاسها پسران شریرند و دشمنی که آن هارا کاشت، ابلیس است. و موسم حصاد، عاقبت این عالم، و دروکنندگان، فرشتگانند. پس هم چنان که کرکاس ها را جمع کرده و در آتش می سوزانید، همانطور در عاقبت این عالم خواهد شد، که پسر انسان، ملاتکه خود را فرستاده همه لغزش دهندگان و بدکاران را جمع خواهد کرد و ایشان را به تنور آتش خواهند انداخت. جانی که گریه و فشار دندان خواهد بود، آنگاه عادلان در ملکوت بدرخود، مثل آفتاب درخشان خواهند شد.» متی ۲۷/ ۴۴ - ۱۳

درباره رستگاری و چگونگی رسیدگی به حساب نیکوکاران و بدکاران المجیل متی در فصل ۲۵ می گوید:

«چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملاتکه مقدس خویش آید، آنگاه بر کرسی جلال خود خواهد نشست و جمیع امت ها در حضور او جمع شوند و آنها را از هم دیگر جدا کنند، به قسمی که شبان میش هارا از بزها جدا می کند و میش هارا بر دست راست و بزها را بر دست چپ خود قرار دهد. آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید، بیائید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید... پس اصحاب چپ را گوید ای ملعونان از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است. ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت و عادلان در حیات جاودانی.» متی ۳۱/ ۴۶ - ۲۵

عیسی درباره سرنوشت حواریون می گوید:

«شما که مرا متابعت نموده اید، در معاد، وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز بر دوازده کرسی نشسته بر دوازده سیط اسرائیل دوری خواهید نمود.» متی ۲۸ - ۱۹

درباره چگونگی ساختمان ووصف دورخ و بهشت، انجیل مرقس به ذکر این جمله: « درجهنم آتشی است که خاموشی نمی پذیرد. جاییکه گرم ایشان نمیرد و آتش خاموشی نپذیرد.» ۴۴ - ۹. اکتفا می کند و در هیچیک از سایر انجیل ها بیش از این مطلبی دیده نمی شود. درباره محل بهشت هر چهار انجیل ساکتند. تنها پولس در نامه خود به قرنتیان ۱۲ - ۳ اشاره ای به محل بهشت در آسمان سوم می کند و آن را جایگاه نیکوکاران می داند. در نامه های پولس، مطالب دیگری، جدا از آنچه در انجیل ها آمده است، در مورد رستگاری بشر در روز رستاخیز دیده می شود. به عقیده پولس، نیکوکار و مستحق ملکوت آسمان، کسی است که به عیسی ایمان داشته باشد، او را بپرستد و به نام او تمجید یافته باشد.

«زیرا اگر به زبان، عیسی خداوند را اعتراف کنی و در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزاند، نجات خواهی یافت.» رومیان ۹ - ۱۰

و اضافه می نماید که همه کس لیاقت و شایستگی چنین موهبتی را ندارد، بلکه این چنین افراد، بر گزیده خدا هستند که با اراده او انتخاب می شوند و در آنها ایمان ایجاد می گردد. خوبی و بدی در دست ما نیست و بستگی به اراده خداوند دارد و از پیش مشخص شده است.

«زیرا خداوند به موسی گفت: رحم خواهم فرمود به هر که بخواهم رحم کنم و رافت خواهم نمود، به هر که بخواهم رافت کنم. لاجرم، نه از خواهش کننده و نه از شتابنده است، بلکه از خدای رحم کننده می باشد. زیرا در کتاب به فرعون می گوید، برای همین تو را برانگیختم تا قوت خود را در تو ظاهر کنم، تا نام من در جهان ندا شود. بنا براین هر که را می خواهد رحیم می کند، و هر که را که می خواهد سنگدل می سازد و کیست که با اراده، او مقاومت کند.» رومیان ۱۴ / ۲۰ - ۱۹

پولس درباره رستاخیز می نویسد:

«این را از کلام خدا می گویم که ما زنده و تا آمدن خداوند باقی باشیم. برخوابیدگان سبقت نخواهیم جست. زیرا خداوند، باصفا و آواز رئیس فرشتگان و با

صُور خدا، از آسمان نازل خواهد شد. و مردگان در مسیح، اول برخوانند خاست. آنگاه ما که زنده باقی باشیم، با ایشان در ابرها خواهیم شد تا حماوند را در هوا استفسال کنیم و هم چنان با خدا خواهیم ماند.» تسالونیکیان ۱۷/۱۵ - ۴

چون این نظرات با سیاست کلیسا تضییق می کرد، عمبرعم اختلاف فاحشی که با عقاید مذکور در المجیل ها داشت، آن ها را سرلوحه تبلیغات خود قرار داد و بر همین مبنا، بسیاری از متعکران و مقدسین کلیسا نیز سرنوشت انسان در انتخاب راه نیک و بد را مدیون اراده خداوند می دانند معتقدند که اوست که از روز نخست انسان را بر می گزیند و مورد عنایت قرار می دهد یا طرد می کند.

«یعقوب را دوست می دارد و عیصو را دشمن می دارد تا دولت و جلال خود را بشناساند.» رومیان ۲۴ - ۹ متقابلاً عده ای از پیشوایان مسیحیت، وجود جهنم و آتش سوزان را برای تادیب انسان، مخالف اصل عدالت و دلسوزی پدر به حال فرزندان می دانند و با توجه به این نوشته المجیل ها که «خداوند خویشید را برفراز اشخاص شریر و خوب هردو بلند می کند و بر روی مردمان عالم و ظالم هردو باران می باراند.» معتقدند، که امکان ندارد خداوند مهربان و رئوف، جهنمی از آتش سوزان برای فرزندان خود فراهم کند.

در سنت کلیسا روزی به نام روز ارواح وجود دارد که در آن روز، ناقوس ها را برای خلاصی ارواح به صدا در می آورند و درکنیسا مراسم خاص عبادی برپا می کنند. این مراسم برپایه، این اعتقاد است که گناهکاران مسیحی که غسل تعمید یافته باشند، به جهنم داخل نخواهند شد، بلکه در محلی به نام تصفیه خانه یابرزخ (Purgatory) جای داده خواهند شد تا با وساطت کلیسا، دادن صدقه و خواندن دعا از طرف بازماندگان و مسیحیان، آزاد شوند.

فصل هشتم:

کلیسای اورتودوکس شرق و تحولات مذهبی

کلیسای اورتودوکس شرق:

پس از تجزیه امپراطوری روم به دو قسمت شرقی و غربی، کلیسا نیز به تبعیت از پیشامدهای سیاسی، به دو کلیسای شرقی - قسطنطنیه - (اسلامبول) و کلیسای روم تقسیم شد. این انفصال در سال ۱۰۵۴ قطعیت یافت.

کلیسای قسطنطنیه، مدعی تفوق و ریاست بر کلیه کلیساهای شرق بود. ولی عملاً، در هر کشوری کلیساهای اورتودوکسی، کلیسای مستقلی بودند که به واحدهای کوچکتر تقسیم می شدند و همه در اصول عقاید و روایات اورتودوکسی با سایر کلیساهای اورتودوکسی کشورهای دیگر متفق و همعقیده بودند. پس از سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳، به دست ترکان عثمانی، کلیسای اورتودوکس از آن شهر به بلاد اسلاو منتقل شد و بزرگترین کانون آن در مسکو استقرار یافت. ولی اتحاد کلیساهای اورتودوکسی هیچگاه قطع نشد و اعتقاد نامه دیرین که توسط یحیی دمشقی نوشته شده بود، مورد قبول تمام کلیساهای اورتودوکسی می باشد.

یحیی دمشقی، یک قرن پس از استیلای اسلام بر سوریه، اعتقادنامه ای بر پایه اصول زیر تهیه نمود:

«ایمان به تجسم خداوند در وجود عیسی، اجرای اعمال و مناسک عبادی در کلیسا از روی خلوص نیت، اعتقاد به وجود حیات در عیسی در زمان حاضر با اجرای مقدسات هفتگانه:

۱ - تعمید. ۲ - تذهین (۱). ۳ - عشاء ربانی. ۴ - اعتراف. ۵ - قبول سلسله مراتب مقدس کلیسائی. ۶ - عروسی. ۷ - تدفین.»

کلیسای شرق مخالف ریاست عالیه پاپ در واتیکان بر مقام جوامع مسیحیت می باشد و شخص پاپ را نیز معصوم و عاری از خطائی داند. بلکه معتقد است که پاپ نیز يك انسان است و مانند هرانسان دیگر، حتی در مسائل مذهبی و ایمانی، برای او نیز امکان خطا وجود دارد. نکته دیگر، اختلافی است که در سبک معماری و تزئینات داخل کلیساهای شرق و غرب دیده می شود. در کلیساهای شرق برخلاف کلیساهای کاتولیک، صور و مجسمه ها تجسمی از روح القدس می باشند و مؤمنان آنان را وسیله انتقال لطف و مرحمت الهی به بشر می پندارند و معتقدند که نه تنها صور و مجسمه ها، بلکه آداب و مناسک انجام شده در کلیسا نیز دارای همان درجه حرمت و تقدس است و آنها نیز وسیله انتقال الطاف الهی می باشند.

فرق مختلف مسیحیت

در آغاز جنگ های صلیبی، مقام سازمان های راهبی مسیحی در دست دو فرقه بن دیکتن ها (Benedictines) و سیس تری کن ها (Cisterrians) بود. ولی طولی نکشید که فرقه های دومی نی کن و فرانسیس کن جانشین آنان شدند. دومی نیکن ها توسط «سنت دومی نیکن» اسپانیولی، و به منظور تعلیم و آموزش مردم، بوجود آمدند. این جماعت جامه های سیاه می پوشیدند، و غذای خود را از راه گدائی تأمین می کردند.

فرقه فرانسیس کن توسط شخصی به نام فرانسیس اسیس (Francis Assis) پایه گذاری شد. پدرش مردی تاجر بود. چون فرانسیس در جمع آوری مال از خود لیاقتی نشان نمی داد، پدر او را از ارث محروم کرد. فرانسیس با زنی فقیر ازدواج کرد. ساده ترین طعام را می خورد و همیشه لباس خاکستری رنگ برتن داشت. برای امرار معاش روزانه کار می کرد. هر وقت کاری پیدا می کرد، از راه تکدی ارتزاق می نمود.

۱ - تذهین عبارتست از مالیدن روغن مقدس به بدن بیماران به امید شفا.

همواره مردم را موعظه می کرد و از بیماران دستگیری می نمود. پس از آن که دوازده تن به او گرویدند، از پاپ اجازه تأسیس فرقه مذهبی گرفت. این فرقه به سرعت حیرت آوری ترقی کرد و سازمان و تشکیلات منظمی در اغلب شهرها و کشورهای تحت سرپرستی راهبان همان منطقه بوجود آورد. و سازمان دیگری نیز برای زنان راهبه تشکیل داد. در زمان پاپ گریگوری دوم، همین دو فرقه زهاد مذهبی، مأمور اجرای تفتیش عقاید در اروپا شدند و از هیچ جنایتی کوتاهی نکردند.

با پیدایش رنسانس و بیدار شدن حس استقلال طلبی در مردم اروپا و اکتشافات بزرگ جغرافیائی در دنیا، از دامنه نفوذ و قدرت پاپ در اروپا کاسته شد. مردم بر مالیات های اجباری که کلیسا به عناوین مختلف از قبیل، حق آمرزش، معافی از کیفر، حق اعتراف گناهان، حق غسل تعمید، مالیات ازدواج، اجرای مراسم عزا و سایر مراسم مذهبی از آنان می گرفت، اعتراض کردند. با ظهور طبقه تجار و پیشه وران و افزایش تعداد شهر نشینان، مسائل دینی نیز طبق تمایلات شهروندان مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. اعمال کلیسا زیر ذره بین انتقاد رفت. مردم به این نتیجه رسیدند که کلیسا، تنها يك مؤسسه، عریض و طویل و وسیله جمع آوری نقدینه و املاك برای تحویل آن به خزانه روم و تأمین مخارج اعمال نا پسند طبقه کشیشان در واتیکان می باشد. به این ترتیب، بین کلیسا و افکار عمومی شکاف عمیقی ایجاد شد و بی تدبیری کلیسا هر روزه بر عمق و وسعت آن افزود. زمان آماده برای رفورم دینی در اروپا شده بود که شخصی به نام مارتین لوتر (Martin luther) رهبری این رفورم را بر عهده گرفت.

لوتر در سال ۱۴۸۳ در آلمان در يك خانواده روستائی متعصب به دنیا آمد. در ایام جوانی، طریق رهبانیت پیش گرفت و در دیری، با انتظامات مشکل دیر، به ریاضت و عبادت پرداخت. در سال ۱۵۰۷، در جرگه کشیشان در آمد. پس از چندی به استادی دانشگاه ویتن برگ (Wittenberg) برگزیده شد و به تعلیم فلسفه پرداخت. لوتر، در سفری که به روم کرد، از مشاهده دستگاه پاپ و اشخاص فاسدی که به نام گردانندگان کلیسا بر سر کار بودند، سخت متأثر شد. لوتر از مطالعه رسالات پولس، به این نتیجه رسید که، تنها ایمان برای نجات انسان کافی است و خداوند چون پدری مهربان به صاحبان ایمان و هرکس که با توکل و ایمان زندگی کند، از محبت دریغ نخواهد کرد. برای وصول به این مرحله نیز، انسان احتیاجی به حاجب و دربان ندارد. هر فرد

مسئول مستقیم مذهب خویش است و باید دین و راه پرستش خداوند را در ارتباط با کتاب مقدس، آزادانه انتخاب کند. کشیش و روحانی، واسطه رحمت خدا و عامل نظارت در اجرای مناسک دینی نیستند. لوثر، عمل کبیرا در مورد دریافت حق توبه و مغفرت، به شدت مورد انتقاد قرار داد و اعلامیه ای نیز در این باره صادر کرد که مورد استقبال مردم آلمان قرار گرفت. پاپ از صدور این اعلامیه برآشفته و امر کرد تا لوثر را محاکمه نمایند. ولی با وساطت فرمانروای ساکسون، از شدت عمل خود کاست و لوثر را مجبور کرد تا در اوراق کتاب مقدس تفحص بیشتری به عمل آورد.

لوثر معتقد شده بود که تنها قوه حاکمه میان عبسویان، کتاب مقدس است و هرگونه تشکیلات کشیشی و کلیسایی غیر ضروری است. کتاب مقدس باید به نحوی نوشته شود که برای عموم قابل فهم باشد تا مردم با مطالعه آن، ایمان را در قلب خود احساس کنند. هرکس که به این درجه از ایمان رسید، می تواند کشیش خود باشد. او می نویسد:

«اگر مطالب انجیل را با چشم عقل بگیریم، غیر ممکن، بیهوده و بی معنی به نظر می رسد. چه چیز از این بی معناتر و غیرممکن تر که مسیح در آخرین شب حیات خود، تن و جان خود را برای خوردن به ما بدهد که مرده ها در روز حشر دوباره برمی خیزند، که مسیح پسر خداوند در رحم مادری باکره نطفه می گیرد، به صورت مردی رشد می کند و مرگ شرم آوری را بر روی صلیب تحمل می کند.»

چون اقدامات و انتشارات لوثر، به نظر کلیسای روم، در حکم طغیان بر ضد مقدسات بود، پاپ حکمی صادر و لوثر را تکفیر کرد. امپراطور شارل پنجم را مأمور اجرای حکم نمود. لوثر را محاکمه کردند و حکم توفیف او صادر شد. ولی فردریک شاهزاده که به شدت از او حمایت می کرد، لوثر را درنصر خود مخفی نمود. لوثر از فراغت اجباری که به دست آورده بود، استفاده کرد و کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه نمود و در دسترس عموم مردم آلمان قرار داد. این اقدام لوثر، نه تنها کتاب مقدس را از انحصار کلیسا خارج کرد، بلکه باعث وحدت بیشتر مردم آلمانی زبان شد و آلمان ها بهتر توانستند مطالب کتاب مقدس را به زبان مادری خود بخوانند.

لوثر در سال ۱۵۴۶م، درگذشت. ولی اقدامات اصلاح طلبانه مذهبی او خیلی زود در سراسر آلمان و از آنجا به شمال اروپا رخنه نمود. پس از جنگ داخلی آلمان که به صلح اوگسبورگ (Augsburg) در سال ۱۵۵۵م منتهی شد، حقوق متساوی به تمام

افراد هریک ازدو کیسای کاتولیک و لوترین داده شد. مذهب رسمی هر فست از آلمان، مذهب حکمران همان ناحیه تعیین و وظائف اسقف ها نیز برعهده حکمرانان همان نواحی واگذار گردید.

اصلاحات مذهبی در سایر کشورهای اروپا

اصلاحات مذهبی در سوئیس با شدت و درگیری های بیشتری آغاز شد. اولریخ زوینگلی (Ulrich Zwingli) (۱۵۳۱ - ۱۴۸۴م)، پیشوای رفرم مذهبی در شمال سوئیس، بر این عقیده بود که مسیحیان باید فقط بر طبق احکام کتاب مقدس عمل نمایند. هیچ تکلیفی برای انجام دستورات کلیسا که در کتاب نوشته نشده است، ندارند. او دستور داد تمام صور و نمثال ها و صلیب هایی که در کلیسا ها بود بردارند. سرود ها را بدون موزیک بخوانند و آداب و مراسم عشاء ربانی را نیز موقوف کرد. به عقیده زوینگلی، راه اجراء عشاء ربانی آن است که هر مرد مسیحی سعی کند حتی الامکان گفتار و کردار خود را با اعمال مسیحیان صدر مسیحیت منطبق نماید. از آداب و تشریفات به حد اقل اکتفا کند. نظام امور کلیسا در هر محل باید در دست شورای روحانی منتخب از مردم همان محل باشد.

اجرای نظرات زوینگلی، در بعضی از شهر های سوئیس و کشورهای مرکزی اروپا موجب اختلافات شدید و جنگ بین کاتولیک ها و طرفداران زوینگلی شد. زوینگلی در یکی از این درگیری ها کشته شد. ولی عقاید او در محل باقی ماند و در جنوب سوئیس توسط فارل (Farel) و همکار فرانسوی او کالون (John Calvin) دنبال شد. کالون که از فرانسه فرار کرده بود، کتابی به نام «تأسیسات مذهب مسیح» نوشت که بعدها از مهم ترین کتب اصلاحی مذهبی به شمار آمد. و همین کتاب پایه ایجاد فرقه پرس بی تارین ها (Presby Terianes) را تشکیل داد.

کالون توانست در رفتار و کردار مردم ژنو تاثیر فوق العاده ای نماید و آنان را به مردمی زاهد و خشک تبدیل، و جامعه ای به وجود آورد که با همکاری شورای شهر مستقلا امور مذهبی را اداره کند. همچنین پناهگاهی باشد برای کسانی که به علل اختلافات مذهبی از وطن خود تبعید و یا فرار کرده اند.

دامنه اصلاحات مذهبی که در آلمان توسط لوتر و در سوئیس توسط زوینگلی و

کالون شروع شده بود، به سایر کشورهای اروپائی نیز سرایت کرد. پروتستان های فرانسوی، که به نام هوگنو (Huguenots) خوانده می شدند، با پیروی از طریقه کالون، کلیسایی برای خود ترتیب دادند. کشیشان کاتولیک که متکی به دربار فرانسه بودند، شارل نهم را وادار کردند تا فرمان قتل عام پروتستان ها را در سنت بارتلمو (St. Barthelmo) صادر کند. در اوت ۱۵۷۳م. بیش از بیست هزار پروتستان را به قتل رساندند. چون سرداران فرانسوی از هوگنوها حمایت می کردند، در سال ۱۵۹۸ فرمان «نانت» صادر شد و آزادی عقیده و ایمان در دوپست شهر فرانسه به پروتستان ها اعطا گردید. لیکن لونی چهارده در سال ۱۶۸۵م. این فرمان را لغو و پروتستانیزم را غیر قانونی اعلام نمود. در زمان ناپلئون، پروتستان ها به آزادی کامل مذهبی دست یافتند.

مقارن انتشار موج اعتراضات مذهبی در اروپا، هلند در تحت استیلای اسپانیا بود. سلاطین اسپانیا، از نظر تعصب شدیدی که نسبت به مذهب کاتولیک داشتند، مصمم شدند از هرگونه انحراف مذهبی در هلند جلوگیری کنند. دوک آلا (Duke of Alva) را که مردی قسی القلب بود، برای سرکوبی هلندی ها به آن سرزمین اعزام نمودند. مردم هلند به شورش برخاستند و جنگ بین حکومت و مردم مدت ها به طول انجامید. تا سرانجام، به استقلال کامل کشور هلند منتهی شد و مردم این سرزمین کلیسای خود را براساس عقاید مذهبی کالون بنیان نهادند.

در انگلستان، اصلاحات مذهبی به گونه دیگری آغاز شد. هانری هشتم که مایل بود از زن خود کاترین آراگون جدا شود، از پاپ تقاضا کرد ازدواج آن دورا فسخ نماید. پاپ با این تقاضا موافقت نکرد و آن را غیر شرعی خواند. هانری هم به تهدید خود عمل نمود و رابطه خود را با کلیسای روم قطع کرد. پارلمان انگلیس بر این عمل پادشاه صحنه گذاشت و تصویب کرد که رتبه روحانی کشور توسط خود پادشاه انتخاب گردد، و اگر احادی ریاست روحانی منتخب و منصوب پادشاه را انکار کند، خائن به مملکت شمرده شود. هانری از ارسال وجوه هنگفتی که همه ساله به روم فرستاده می شد، جلوگیری کرد. املاک و اراضی کلیسا و دیرهای راهبان را تصرف و بین مجرای انگلیس تقسیم کرد. کتاب مقدس را به انگلیسی ترجمه نمود و در دسترس عموم قرار داد. مری که بعد از او به سلطنت رسید، زنی کاتولیک و متعصب بود. او سعی کرد که انگلیس را دوباره تحت ریاست روحانی پاپ قرار دهد، ولی با مخالفت مردم مواجه شد و عده زیادی جان خود

را از دست دادند. پس از او الیزابت با پروتستان ها کنار آمد و به موجب قانونی که در ۱۵۵۹م، از تصویب پارلمان انگلیس گذشت، قرانت کتاب دعای عمومی (The Book of Common Prayer) در مقام کلیساهای انگلیس معمول گردید. در این کتاب مبادی و اصول پروتستانیزم خلاصه گردیده و همین کتاب وعقاید مذهبی آن تا به امروز در انگلیس ادامه دارد.

وقتی مری، ملکه انگلیس، تصمیم به اعاده مذهب کاتولیک در انگلیس گرفت، عده زیادی از مردم انگلیس که طالب آزادی بیشتر مذهبی بودند، به اروپا گریختند و در سوئیس به تشکیلات کالون پیوستند. در زمان سلطنت الیزابت این عده به انگلیس باز گشتند و آموزش های خود را در مراسم عبادی به کار بردند. شارل اول پادشاه انگلیس، وقتی تصمیم گرفت که این جماعت را در اجرای مراسم، تابع کلیسای انگلیس کند و سلسله مراتب اسقف ها و کشیش ها را در اسکاتلند برقرار سازد، این عده به مخالفت با تصمیم پادشاه برخاستند و سوگند یاد کردند تا پای جان ایستادگی کنند. مباحثات سیاسی در پارلمان و منازعه بین زهاد (Puritans) و پادشاه، مدت ۲۰ سال از ۱۶۲۸ تا ۱۶۴۸ ادامه داشت تا بالاخره زهاد در جنگل بر پادشاه فائق آمدند و شارل را دستگیر و در سال ۱۶۴۹ سر او را از تنش جدا کردند. «اولیور کراموال» پیشوای فرقه زهاد تا پایان عمر (۱۶۵۸) بر انگلیس حکمفرمای مستبد بود و در سال ۱۶۵۳ پارلمان را تعطیل و بر سر در آن آگهی کرد، «این خانه اجاره داده می شود». کلیسای زهاد با قدرت کامل در این مدت دائر بود و اساس «پرس بی تارنسیسم» در اسکاتلند و امریکای شمالی رواج کامل یافت. با تجدید سلطنت و بازگشت شارل دوم به انگلیس، بنا به تصویب پارلمان، مصلک (زهاد) (Puritanism) به کلی از انگلیس طرد شد.

فرق دیگری از مسیحیت که برای خود پیروانی در گوشه و کنار دنیا دست و پا کرده اند عبارتند از:

اناباپتیست ها (Anabaptistes) (دوباره تعمید یافتگان)

این فرقه غسل تعمید اطفال صغیر را مردود می شناسند و آن را يك تقلید کورکورانه می دانند و معتقدند که، هر مسیحی باید پس از رسیدن به سن بلوغ تعمید شود. خدمت سربازی و ورود در دوائر دولتی را از مظاهر ظلم می شمارند، در محاکم دولتی از قسم خوردن ابا دارند. فقط به گفتن آری و یا نه اکتفا می کنند.

طبقه کشیشان را مردمی ریاکار و منافق می دانند. تنها سنت و روش عیسی را سرمشق زندگی خود قرار می دهند. مراسم عبادی را در خانه های خود معمول و عشاء ربانی را به اسلوب اولیه خواریون انجام می دهند. این دسته قویاً ایمان دارند که روزی عیسی سوار بر ابر ها به زمین بازخواهد گشت و بین مردم داوری خواهد کرد. بیشتر کسبه شهر ها و دهقانان پیرو این مسلک اند.

کویکرها (Guakers)

این جنبش مذهبی، در دوران جنگ داخلی انگلیس و سلطنت شارل اول، بر علیه تشریفات زائد کلیسا، به وجود آمد. مؤسس این فرقه، جرج فاکس (Georg Fax)، معتقد بود که دین مسیح، تنها قبول و تکرار يك سلسله مطالب و محفوظات و اعتقاد به المجمل نیست، بلکه پایه این دین باید بر اعتقاد قلبی و ایمان واقعی متکی باشد و وصول به این مرحله از ایمان نیز با رفتن به کلیسا و ذکر يك سلسله اوراد و ادعیه پیش ساخته و گوش کردن به سخنان کشیش، حاصل نمی شود. بلکه دل آدمی باید از نور ایمان روشن شود و این نور نیز در اثر خلوص نیت، از طرف خدا به قلب و وجدان شخص نفوذ می کند. خداوند هر که را که بخواهد مورد عنایت و محبت قرار می دهد. در این میانه، واسطه و وسیله و کشیش و مرد روحانی لازم نیست. این فرقه مخالف جنگ و قسم خوردن می باشند و رعایت مقدسات هفتگانه مذهبی را الزامی نمی دانند. تکریم و تعظیم در برابر تصاویر و مجسمه ها در کلیسا را بت پرستی می پندارند، و می گویند که مردم مؤمن باید، پس از دعا و مناجات، خاموش و متفکر باقی بمانند تا نور خدائی در دل او راه یابد. وقتی که نخست وزیر انگلیس، ویلیام پن (W. Penn) ناحیه پنسیلوانیا در امریکا را به طالبان آزادی در اجرای مراسم مذهبی اختصاص داد، عده کثیری از کویکرها به این ایالت مهاجرت کردند.

Unitarians (طرفداران وحدت)

بنیانگذار این فرقه طبیب اسپانیولی به نام میکائیل سروئس (Michael Servetus) بود. او به این اعتقاد رسیده بود که در کتاب مقدس مطلبی درباره تثلیث وجود ندارد و این عقیده کفر محض است. او عقیده به تثلیث را از ابداعات کلیسا و ترکیب خدای واحد از اجزای سه گانه، پدر، پسر و روح القدس

را محال می دانست. معجزات عیسی را تماماً انکار می کرد. مسئله باکره بودن مریم را نیز قبول نداشت. عقاید او موجب تحریک کاتولیک ها و پروتستان ها هردو گردید. به طوری که وقتی به طور ناشناس به ژنو رفت و مردم به هویت او پی بردند، او را زنده در آتش سوزاندند. مرگ سرورنی موجب از بین رفتن عقاید مذهبی او نشد و طرفدارانش هنوز در لهستان و کشورهای مجاور آن به سر می برند.

مورمونیزم Mormonism

در سال ۱۸۳۰ میلادی، یکی از اهالی ایالات متحده آمریکا، به نام ژوزف اسمیت (Joseph Smith)، فرقه جدیدی از مسیحیت به نام مورمونیزم را پایه گذاری کرد. کتاب مقدس جدیدی، به سبک تورا و انجیل، با اسامی ابداعی نوشت و آن را گفتار خدا و تعالیم عیسی - مسیح به نفیت ها (Nephites) نامید. در مقدمه، کتاب مورمون می نویسد: «کتاب مورمون، کتاب مقدسی است، همانند تورا و یهود. این کتاب گفتار و اعمال خدا است با مردم قدیم آمریکا و همانند تورا حاوی تعلیمات ابدی انجیل است که توسط انبیای متعددی، از طریق وحی و الهامات پیغمبرانه، نوشته شده است.

مورمون ها عقیده دارند، که تورا تنها کتاب مقدسی نیست که بر فرزندان اسرائیل نازل شده، بلکه خداوند به سایر مللی که در شمال و جنوب، شرق و غرب ویا در جزایر دور افتاده اقیانوس ها ساکنند نیز کلام خود را نازل می کند:

«من به یهود سخن گفتم و آن ها نوشتند. من به نفیت ها (Nephites) سخن گفتم و آنها نوشتند من به سایر قبایل نیز سخن خواهم گفت و آنها خواهند نوشت.»

نفیت ۲ - ۲۹

«کتاب مورمون» داستان زندگی دسته، دیگری از فرزندان ابراهیم و اسمعیل و آمدن آنها به آمریکا است. داستان مهاجرت لهی (Lehi) و زن او ساریا (Sariha) از اورشلیم به طرف آب های بزرگ که توسط نفی (Nephi) پسر لهی، نوشته شده است. داستان تمدن های بسیار قدیم، داستان یهودیانی که در ۶۰۰ سال قبل از میلاد از اورشلیم به آمریکا مهاجرت کردند و به دولت نفیت ها (Nephites) و لامانیت ها (Lamanites) تقسیم شدند. دسته ای دیگر از قبایل یهود، به نام جاردیت ها (Jardites)، خیلی زودتر از این تاریخ، و در زمانی که خدا زبان مردم بابل را

مغشوش کرد نامنظور بکدیگر را درك نکنند، به امریکا مهاجرت کردند. پس از هزاران سال تمامی این مردم از بین رفتند، تنها لامانیت ها باقی ماندند، که اجداد سرخپوستان امریکا هستند.

مهم ترین قسمت «کتاب مورمون» تعلیمات مذهبی شخص عیسی است که پس از مصلوب شدن در اورشلیم و صعود به آسمان ها، به مفیت ها آموزش داد. عیسی فلسفه و اصول المجیل و راه دست یابی به آرامش و صفای دنیوی و رستگاری اخروی را در امریکا به مفیت ها آموخت.

خلاصه تعلیمات عیسی و سخنان انبیاء توسط مورمون (Mormon)، نبی و تاریخ نویس، جمع آوری و بر روی الواح طلائی نقش شد. مورمون، الواح طلائی را به پسرش مورمونی (Mormoni) سپرد. مورمونی نیز کلامی چند بر آن افزود و الواح طلائی را در محلی در تپه های کوموراه (Cumorah) پنهان کرد. در ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳ م، مورمونی، به هیئت روحانی مقدس، در رؤیا بر نبی ژوزف اسمیت ظاهر شد و به او تعلیمات لازم برای دستیابی به الواح طلائی و ترجمه، نوشته ها به انگلیسی را داد. ژوزف اسمیت، پس از پیدا کردن الواح، آن ها را به کمک الهامات غیبی به انگلیسی ترجمه کرد.

کانون تعلیمات مذهبی مورمونسم رابعی و اثبات این مطلب که عیسی، همان مسیح موعود در تورا است، تشکیل می دهد.

ژوزف اسمیت در سال ۱۸۴۴ در حمله مخالفان مذهبی کشته شد. ولی در سال ۱۸۴۷ در زمان دومین رهبر این فرقه، بنجامین یونگ (Benjamin Young) (۷۷ - ۱۸۰۱ م) مورمونسم توانست در ناحیه سالت لیک سیتی (Salt Lake City) تشکیلات و دستگاه مفصل تبلیغاتی برای خود دست و پا کند. امروزه کلیسای مورمون ها به نام «کلیسای مقدسین متاخر عیسی - مسیح» (The Church of Jesus Christ of Latter - Day Saints) دارای بیش از ۳ میلیون پیرو می باشد که دو میلیون آن در خاک امریکا ساکن اند.

فرق دیگر مسیحی:

از قبیل متدیست (Methodists) پنتاکوست ها (Pentecostes)، و زهاد (Pietism) و ارتش نجات بخش (Salvation Army) با عقایدی کم و بیش مشابه

عقاید سایر مسیحیان، وجود دارند. اما ورای اختلافات ظاهری، تمام این فرق در قبول نکات زیر مشترك هستند:

عیسی را خدای دانند، که به صورت بشری برای پاک کردن گناه اولیه انسان به زمین نازل شد و پس از آن که به دست قوم یهودیه صلیب کشیده شد به آسمان ها صعود نمود. عیسی برای برقراری حکومت خدا و اجرای دستورات او، باز دیگر به زمین خواهد آمد. تمام فرق معتقد به وجود کلیسایه عنوان محل پرستش و یا اجتماع افراد برای درك اراده خدای باشند و کتاب مقدس را عالیه ترین و بزرگترین سند مذهبی و اجرای مفاد آن و تشریفات مذهبی را برای ایجاد و ادامه حیات اخلاقی، ضروری می دانند.

بخش چهارم محمدودین اسلام

- فصل اول : نگاهی به شبه جزیره عربستان و اعتقادات اعراب مقارن ظهور اسلام
- فصل دوم : جامعه عرب مقارن ظهور اسلام.
- فصل سوم : زندگانی محمد.
- آغاز نبوت.
- مدینه و آغاز تشکیل امپراطوری اسلامی.
- فصل چهارم: دین اسلام.
- فصل پنجم : تأثیر اعتقادات، سنن و یاورهای اعراب جاهلیت در اسلام.
- خدا و انسان - خدائی.
- حج.
- ماه های حرام.
- قصاص.
- روزه.
- نماز.
- روح، جن و دیو.
- فصل ششم : قرآن.
- داستان عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح.
- داستان عرانیق.
- معراج.
- ناسخ و منسوخ.
- زنان محمد.
- داستان افك.
- داستان ماریه و تحریم همخوابگی با او.
- داستان زنانی که خود را به رایگان در اختیار محمد می گذاشتند
- فصل هفتم : بهشت و دوزخ.
- فصل هشتم: دین اسلام پس از درگذشت محمد. فرق مختلف اسلامی.

بخش چهارم

محدودین اسلام

فصل اول:

نگاهی به شبه جزیره عربستان و اعتقادات اعراب مقارن ظهور اسلام

شبه جزیره عربستان، در میان شبه جزیره های جهان، از نظر مساحت، بزرگترین شبه جزیره است. در شرق و جنوب و غرب، خلیج فارس، اقیانوس هند و دریای سرخ این جزیره را در بر گرفته اند. حد شمالی آن خط فرضی است که از خلیج عقبه در دریای سرخ، تا مصب اروندرود در خلیج فارس امتداد دارد.

با آن که جزیره العرب از سه طرف به دریای پیوندد، آب و هوای دریائی نمی تواند از شدت گرمای آن بکاهد و بر خشکی زیاده از حد آن چیره گردد. بخار آبی که از دریاهای اطراف بر می خیزد، کمتر به قسمت های میانه آن می رسد. بخش باختری این سرزمین بلند و مشرف بر کرانه های دریای احمر است و رشته کوه های پیوسته از بلاد شام تا عین ادامه دارد که اعراب به آن، کوه های «سرات» می گویند. حد متوسط بلندی آن ۵۰۰۰ پا و بلندترین نقطه آن در بن، ۱۲۳۲۶ پا ارتفاع دارد. شیب بسیار تند و سخت آن در کرانه های بحر احمر، تخته سنگ های متفرق بسیاری را به وجود آورده که مانع نزدیک شدن کشتی ها به ساحل است. سرایشی به طرف خلیج فارس ملایم و طولانی است و بیشتر این قسمت از جزیره العرب از دره ها، دشت ها و بیابان های خشک و ریگزارهای متحرک تشکیل شده است.

بعضی از قسمت های حجاز به فراوانی آب و حاصلخیزی خاک مشهورند. از جمله روستای خیبر، که آن را بهترین روستای عرب می دانند. ولی در سایر قسمت ها، زمین برهنه مستقیماً از پرتابش اشعه، آفتاب و دگرگونی های جوی فرار می گیرد. چون بارانی نمی بارد و گیاهی نمی روید، خاک خشک می شود و رفته رفته در اثر تابش آفتاب سوزان، به ذرات بسیار ریز تبدیل می گردد و باد آن ها را به آسانی جا به جا می

کند. وقتی سرعت باد افزایش یافت، لایه های روتی از جا کنده می شوند و لایه های زیرین مراحل پوسیدگی و ریزشیدن را آغاز می کنند و بعد متحرک می شوند. ریزش روان، اثرات شوم خود را بر گیاه و درختان باقی می گذارد. بیش از يك سوم جزیره العرب را بیابان های الريح الخالی تشکیل می دهد، که حتی اعراب نومی نیز از ورود به بعضی از نواحی آن بیم دارند. در جنوب ریح الخالی، ناحیه پر باران بمن قرار گرفته و سرزمینی است که نزد یونانی ها، ایرانی ها و رومی ها به علت داشتن ادویه و صمغ عربی شهرت بسیار داشته است.

دانشمندان، بنا به جهات متعدد که قسمت اعظم آن زبان، خصائص جسمانی از قبیل رنگ مو، ریش انبوه، رنگ تیره چهره و شکل اسکلت سرامست، تمامی اقوامی را که در زمان های مختلف در سرزمین های عربستان تا آسیای صغیر زندگی می کرده اند از جمله یهود، شامی ها، بابلی ها، آشوری ها را جزو نژاد سامی می دانند.

صدها سال قبل از تولد عیسی، اعراب در شمال خط فرضی از کرانه های باختری رود فرات تا پیرامون صحاری فلسطین و شامات، شبه جزیره سینا و کناره های باختری دریای احمر، اقامت داشتند. این همان سرزمینی است که نویسندگان یونانی، لاتینی و عبری آن را مسکن اعراب می خواندند. هرودت مورخ یونانی (۴۸۴ - ۴۲۵ ق.م) در کتاب تاریخ خود، لغت عرابه (Arabae) را به سرزمین های خاور روده خانه نبل و طور سینا اطلاق می کند و اقوام ساکن این نواحی را که با بیابانگردی روزگار می گذراندند، عرب می خواند.

نام عربستان، تا قرن نهم قبل از میلاد عیسی، در هیچیک از تواریخ قدیم دیده نمی شود. شاید عربستان و اعراب در تاریخ مثل و تمدن آن دوران تأثیری نداشته و به علت وضع طبیعی آن، کمتر کشورگشایی زحمت ورود به این سرزمین خشک را به خود می داده است. شاید نخستین متنی که در آن واژه عرب بر همه مردم جزیره العرب اعم از شهرنشین و بیابانگرد اطلاق شده، و زبان مردم این سرزمین را عربی نامیده است، قرآن باشد. (فصلت ۴۴ - رعد ۳۷ و احقاف ۱۱).

غالب مورخین و محققین اسلامی تاریخ عرب را به غلط، به دو فصل جداگانه، عرب جاهلیت، و اعراب مسلمان تقسیم می کنند و حفاصل این دو دوره از تمدن را خط بارز ظهور اسلام می دانند.

اصطلاح «دوره جاهلیت» با پیدایش اسلام بوجود آمد و در قرآن در سوره های

آل عمران، مائده، احزاب، و الفتح از این واژه استفاده شده است. از آنجا که این سوره ها تماماً سوره های مدنی هستند، به تحقیق می توان گفت که پیدایش این اصطلاح در ادبیات عرب بعد از هجرت محمد از مکه به مدینه صورت گرفته و مسلمانان از آن تاریخ به بعد از این اصطلاح استفاده کرده اند. هر روز از راه تعصب و ایمان و یا برای خودنمایی و اظهار فضل، در راه زدودن تمدن عرب قبل از اسلام گام برداشته اند، تا آن را به صورتی در آورده اند که عموم مردم، اعراب قبل از پیدایش اسلام را به عنوان مردمانی وحشی، خونخوار، نادان و بی خرد و درازهرگونه انسانیت و تمدن پذیرفته اند.

نرفی ملل و افراد و نظامات انسانی و حتی مذاهب همیشه به تدریج صورت می گیرد. وصول به مدارج عالی تمدن، قبل از طی درجات پائین تر، امکان ندارد. در ساختمان و یا نوسازی هر تمدنی، همیشه از مصالح موجود در محل، مصالحی که برای ساختن تمدن های پیشین به کار رفته بوده، استفاده می شود. این حقیقت مسلم درباره تمدن اعراب قبل و بعد از ظهور اسلام نیز صادق است. چگونه می توان پذیرفت که فقط در طی چندسالی که از شمار انگشتان دو دست تجاوز نمی کند، عرب بدوی غارتگر آدم کش و عاری از هرگونه حس بشردوستی و انسانیت، فقط با گفتن جمله لا اله الا الله، به انسانی متعبد و بشر دوست تبدیل شده باشد. البته او دیگر بنی نمی پرستید. ولی تنها ترك بت پرستی، دلیل خروج از جاهلیت و ورود به مدارج عالی تمدن نیست. قدر مسلم، اعراب قبل از اسلام از يك رشته ادبیات عالی و تمدنی که در اثر همجواری و تجارت با دنیای متعبد آن روز حاصل شده بود، برخوردار بودند. عربستان یکی از راه های مهم تجاری بین شرق و غرب محسوب می شد. نخستین عاملی که در صدد زدودن تمام محاسن اعراب برآمد، خود اسلام بود که به مخالفت با تمام ارزش های اجتماعی اعراب اجداد خود برخاست و کوشید تا سیستم اجتماعی موجود را دگرگون و شیوه جدیدی را در حکومت و اجتماع عرب پایه گذاری کند. اسلام، همه کاستی ها و بدی ها را به سیستم اجتماعی عرب قبل از اسلام نسبت داد و سعی نمود همه آثار نیک و بد آنان را یکسره با هم نابود سازد. ولی در پایان و ناتوجه به اصلی که در بالا گفته شد، خود مفهوم تمدن دوران جاهلیت شد و برای آنکه خود را با عقاید و باورهای مردم تطبیق دهد و رنگ و بوی عربی به آئین جدید ببخشد، به ناچار تعداد کثیری از ست ها، عرف و عادات و حتی خرافات همان عرب جاهلیت را به صورت و عنوان احکام و

دسنورات الهی در قرآن تثبیت کرد.

عرب بعد از پیدایش اسلام، همان عرب قبل از ظهور اسلام، با همان خصوصیات نژادی، صفات موروثی و عفاپذیر سنتی بود. او نیز مانند عرب قبل از پیدایش اسلام برای بوسیدن سنگ سیاه به مکه می رفت و همان کنشاتی را که اجداد او به هنگام طواف کعبه ادا می کردند، با اندکی تحریف، به زبان می آورد. عرب مسلمان، همان عرب غارتگر قدیمی بود که قوافل را در بیابان هاچپاول می کرد، زنان و کودکان بیگناه را به اسارت می گرفت و در بازار برده فروشان در مقابل دریافت وجه می فروخت. تنها شیوه عمل، بعد از پیدایش اسلام، تغییر کرد و به جای حملات انفرادی و یا چند نفری، به زور دسته جمعی و به صورت يك قوم مبادرت به قتل و غارت می کردند.

تاریخ عرب قبل از اسلام و یا به اصطلاح غلط محققین اسلامی، تاریخ عرب جاهلیت، که توسط مورخین اسلامی نوشته شده، عبارت از يك سلسله اخبار ساختگی و داستان هائی است که برای رجز خوانی و برتری قبیله ای بهم بافته شده و یا برای ارتقاء مقام اسلام، کوشش شده است تا ارزش های حقیقی عرب قبل از اسلام به صفر تنزل داده شود. به همین دلیل، اخبار و روایات و نوشته ها و آثار نویسندگان اسلامی پیرامون تاریخ عرب قبل از اسلام قابل اطمینان نیستند و هیچیک از نوشته های مورخین یونانی، رومی و یا کتاب مقدس یهود آن ها را تأیید نمی کنند. اعراب عادت به ثبت وقایع نداشتند، بلکه رویداد ها را میان خود بگفت و گو می گذاشتند و حوادث مهم را در اثر تکرار از بر می کردند. از آنجا که حافظه دارای توان محدودی است، در اثر مرور زمان و دهان به دهان شدن اخبار، تحریف بسیاری در اصل خبر وارد می شود و بسیاری از نکات اصلی خبر یا به کلی از یاد می رفته، و یا به نحوی تغییر ماهیت می دهد که با اصل خبر و یا حادثه کمتر شباهتی دارد. زبان عرب قبل از اسلام نیز زبان واحدی نبود. هر طایفه و یا قبیله ای واجد لهجه، مخصوص به خود بود و به زبان های معینی، سبئی، حمیری، صفوی، ثمودی و الحیانی تکلم می کردند که با یکدیگر و با زبان قرآن تفاوت بسیار داشتند.

خصوصیات اقلیمی و ویژه گیهای جغرافیائی، موجب به وجود آمدن قومی کاملاً متفاوت از اقوام سایر نواحی مجاور گردیده بود، اندیشه بیابانگردی، روحیه فردگرائی، خردرانی، میل به استبداد و عدم اطاعت از حکومت مرکزی و پیکارهای دائم قبیله ای، از جمله پدیده های وضعیت جغرافیائی این سرزمین بود.

عرب، ذاتاً موجودی است مادی و به همه چیز از دید منافع آنی آن می نگرد. عرب، محجالی برای بیان عواطف بشر دوستانه ندارد. همه از هم انتظار خیانت و خشم دارند. هر عملی که غرور او را جریحه دار کند و در او احساس فرودستی پدید آورد، جرمی نابخشودنی می داند. در نظر عرب بیابانی، تنها منطق قابل قبول، زور بود که در برابر آن یا سر فرود می آورد و یا دیگران را می کشت و غارت می کرد. عرب بیابانی، نه خوبی را فراموش می کرد و نه بدی را از خاطر می برد. برای هر امر ناقابلی بر افروخته می شد و آنجا که پای شرافت خود و یا قبیله اش در بین بود، از شمشیر داوری می جست و اگر نمی توانست بیدرنگ حساب فیما بین را تصفیه نماید و انتقام بگیرد، خشم خود را فرو می برد، کینه خود را پنهان می داشت و در پی فرصت می نشست. عرب عاشق آزادی درهوی سوزان صحرا بود. زندگی عرب کم علق، مادی و خرافه پرست در سه چیز خلاصه می شد: زن، شراب و قتل و غارت.

عرب بیابانی، تنها در اندیشه يك چیز بود: باران و چراگاه. بحران زندگی او از نیامدن باران و کمی چراگاه سرچشمه می گرفت. تا هنگامی که زمین او سر سبز و خرم و دام او سیر بود، پردانی نداشت که در جهان خارج چه می گذشت. باران را رحمتی از جانب خدا می دانست و وقتی دوران خشکسالی به درازا می کشید، خاصه در ماه های حرام که غارت اموال دیگران نیز بر او ممنوع بود، به درگاه خنایان شیون و لایه می کرد و با تضرع و زاری از آنان طلب باران می نمود و برای این کار، نمازها و ادعیه خاص تهیه شده بود که یکی از آن ها نماز «استسقاء» است، که هنوز دریاورهای مسلمانان باقی مانده و برای برگذاری آن مردم به «مصلی» می روند.

اعراب بدوی بسیار سرکش و خونخوار، نسبت به دیگران بی رحم و سنگدل، متکبر و مغرور و شیفته و مشتاق افسانه ها و اساطیر قهرمانی بودند. برای امرار معاش، هرگونه سختی را تحمل می کردند. به واسطه داشتن همان صفات ذاتی و مبل شدید به قتل و غارت اموال دیگران بود که در صدر اسلام در ردیف بهشتی و رشیدترین سپاهیان دنیای آن روز قرار گرفتند، و با سرعت همسایگان مقتدر خود را از پای درآوردند.

عرب قبل از اسلام، مانند هر ملتی، دارای امتیازات مخصوص خود بود. در دهن این قوم، از فلسفه یونان، قانون روم و یادنیای صنعت و علم خبری نبود. ولی در مقابل، سرشت عصبی آنان، تیزهوشی و سرعت انتقال خارق العاده ای را به وجود آورده بود.

عرب مردی بدبیه گو و حاضر جواب بود. تمام هوش و خلاقیت او در سخنرانی، شعر و پاسخگویی متمرکز شده بود و حافظه ای بسیار قوی داشت. چون رسم نوشتن در عربستان متداول نبود، به ناچار تمام وقایع را به حافظه می سپرد و در اثر تکرار، حافظه همیشه در حال تمرین بود. عرب بیابانی به سرنوشت اعتقاد کامل داشت و هیچ گاه شخصاً در راه بهبود زندگی خود قدمی بر نمی داشت. همه بدی ها و خوبی ها را از سرنوشت خود و از طرف خدایان تصور می کرد. حتی شهر نشینان نیز واجد همین خصوصیات و صفات نژادی بودند. شهر نشینان در حقیقت، حد فاصلی بین عرب بیابانی و شهرنشینان ممالك پیشرفته آن زمان از قبیل عراق و شام بودند. اینان نیز از کشاورزی گریزان بودند و نك روی برآن ها تسلط داشت.

یکی از خصوصیات بارز اجتماعی این دوره از تمدن عرب، شیوه برده داری بود که پس از ظهور اسلام و حملات پیاپی مسلمانان به قبایل و پادشاهی های همجوار و افزایش تعداد اسرای جنگی که به عنوان برده به خدمت در می آوردند و بازار برده برده فروشان می فروختند، شیع بیشتر می یافت. بردگان چون زمین و درختان باردار، منك خصوصی شخص محسوب می شدند که در خانه به عنوان خدمه بدون دریافت دستمزدی مشغول خدمت بودند و پادرتولیدات کشاورزی و دامداری به کار گرفته می شدند. مالکان حق داشتند با کنیزان خود هر موقع که مایل باشند همخوابه شوند. محمد نیز تعدادی از این قبیل کنیزان همخوابه در خدمت خود داشت. خرید و فروش برده یکی از مشاغل پردرآمد اعراب بود. اسلام نه تنها این حرفه کثیف و استثمار انسان از انسان را نهی نکرد، بلکه با ابقای این سنت نا پسند دیرین، به برده داری و برده فروشی رونق بیشتری داد. تا قرن ها پس از ظهور اسلام، اعراب در سراسر دنیای برده فروشی از بزرگترین تجار این حرفه محسوب می شدند.

اعراب قبل از پیدایش اسلام، از حیث مذهب و خدایان مورد پرستش با هم اختلاف بسیار داشتند و تعداد خدایان در جزیره العرب کمتر از خدایان مورد پرستش روم و یونان و مصر نبود. تعدادی یهودی و مسیحی نیز در نقاط نسبتاً آباد جزیره العرب زندگی می کردند. اعراب دیوانه وار شیفته پرستش سنگ و بت بودند. هر کس که می توانست پرستشگاهی برای خود بنا و یا بتی سرپا می کرد. آنان که استطاعت ساختن بتکده ای را نداشتند، سنگی در مقابل حرم، و یا هر محلی که می پسندیدند مقدس می پنداشتند، نصب می کردند و به طواف آن می پرداختند، همانگونه که به دور کعبه و حجر الاسود

عادت به طواف داشتند.

بت های اعراب بر سه نوع بود:

- صنم - که به شکل انسان از چوب ساخته شده بود.
- وثن - که به هیئت انسان از سنگ تراشیده شده بود.
- نصب - سنگی بود که شکل معینی نداشت

هر يك از اعراب صنم و یا نصبی در خانه داشت و هر وقت که از خانه بیرون می رفت و یا به خانه باز می گشت، به دور آن طواف می کرد و برای مسافرت از آن اجازه می گرفت و یا آن را یاخود به همراه می برد. هرگاه عربی به مسافرت می رفت، در هر منزلی که فرود می آمد، چهارسنگ از میان سنگ های بیابان انتخاب می کرد. سنگی که از همه زیباتر و صاف تر بود، به عنوان خدای خود بر می گزید و از سه سنگ دیگر به عنوان پایه برای دیگ غذاخوری استفاده می کرد و وقتی که کوچ می کرد، سنگ ها را به دور می انداخت و در منزل بعد همین عمل را تکرار می نمود. بعضی از مواقع سنگ ها را به رویهم می چید و در برابر آن گوسفندی قربانی می کرد.

حجرالاسود، به منزله نصب تمام اهالی مکه بود. در موقع خروج یا ورود به شهر به دور آن طواف می کردند. خود محمد نیز قبل از بعثت به همین روش عمل مینمود. قرآن قداست حجرالاسود را تثبیت نمود. در حدیث آمده است:

«الْحَجَرُ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى فَتَنْ مَسَحَهُ فَقَدْ بَاعَ إِلَه»

حجرالاسود دست راست خدا است هر کس بر آن دست نهد، با خدا بیعت کرده است. حجرالاسود از این نظر که نظیری در تمام سرزمین عربستان نداشت، از احترام خاصی در بین اعراب سنگ پرست برخوردار بود و هنوز نیز مورد پرستش تمام مسلمین جهان است. شاید در دنیا کمتر شینی بتوان یافت که تا این درجه از نظر مردم متبرک و در طول قرن ها، قداست خود را حفظ کرده باشد.

محققین اسلامی می نویسند، که این سنگ در اصل به سفیدی مانند برف بود و آدم ابوالبشر آن را از بهشت با خود به زمین آورد و در ساختمان کعبه به کار برد. طوفان نوح ساختمان کعبه را ویران کرد و سنگ در نزدیکی کوه ابوقیس افشاد و مخفی شد. تا آن که ابراهیم مأموریت ساختمان کعبه را یافت و سنگ را در آن بنا نهاد. بگفته علامه مجتبی در کتاب «حیوة القلوب»، سنگ سفید در اثر مالیدن دست های کافران سیاه شد و به رنگ امروزی درآمد.

حقیقت این است که گروهی از اهل قلم از اشتیاق وافر مردم برای وفوف به آغاز آفرینش، خلقت زمین و آسمان و چگونگی بوجود آمدن بشر، سوء استفاده کرده اند و به نام قرآن و یاتورا، به افسانه سازی پرداخته و یافته های خرافاتی خود را به مردم ساده لوح فروخته اند. به طوری که غالب کتب تفسیر قرآن و تاریخ اسلام، مآلما از این افسانه ها و داستان های کودکانه، بی بنیاد است.

سنگ سیاه و یا به اصطلاح عرب «حجر الاسود»، احتمالاً یکی از شهاب های آسمانی بوده که در قرون پیشین به زمین سقوط کرده است. این سنگ به رنگ قهوه ای سبز مایل به سیاهی شفاف است. قطر آن در حدود يك وجب می باشد. عرب سنگ پرست که نمی توانست نظیری برای آن در تمام جزيرة العرب پیدا کند، دیوانه وار به پرستش آن پرداخت و معبدی به نام کعبه برای آن بنا نهاد. در زمان عبدالله ابن زبیر، سنگ در اثر عوامل جوی شکست و سه پاره شد و خرده هایی نیز از آن جدا گردید. عبدالله فرمان داد تا پاره های سنگ را در ورق های نقره ای محکم بهم پیوستند. ولی چندی بعد گیره های نقره ای سست شدند و بهم آن می رفت که سنگ به کسی متلاشی گردد. در سال ۱۸۹ هـ، هارون الرشید فرمان داد تا قطعه سنگ را سوراخ کنند، نقره در سوراخها بریزند و به یکدیگر متصل نمایند.

حجاجی که همه ساله به مکه می روند، بنا بر سنت محمد، هنگام زیارت و طواف به دور کعبه، سنگ را می بوسند و یا لمس می کنند و در صورت کثرت جمعیت و عدم امکان دسترسی به خود سنگ، در طواف هفت گانه از محل سنگ شروع می کنند و آنقدر خیره به آن نگاه می کنند تا در گردش طواف از نظر محو گردد و در دور بعدی همین عمل را تکرار می کنند.

کعبه معبدی بود متعلق به همه اعراب و بگفته این کتبی، اولین کسی که بتی در خانه کعبه جاداد عمر بن لحنی رئیس بتی خزاعه بود، که پس از پیروزی بر قبیله جرهم پرده داری کعبه را به عهده گرفت. چون به بیماری سختی مبتلا شد، برای استحمام در چشمه آب گرم معدنی به شامات رفت و در مراجعت بتنهائی با خود به مکه آورد.

قدیمی ترین بتی که اعراب می پرستیدند، منات بود و اعراب برای تبیین، پسران خود را عبدمنات نامگذاری می کردند. این بت در کنار دریا، در میان راه مدینه به مکه قرار داشت و مورد پرستش قبایل اوس و خزرج بود. هرکس که در مکه و مدینه و یا حوالی این دو شهر منزل داشت، به این بت تعظیم می کرد. مردم قبایل

اوس و خزیج پس از طواف به دور کعبه و بوسیدن حجرالاسود، زمانی حج خود را تمام شده می دانستند که در برابر منات سرخود را می تراشیدند. منات تا سال هشتم هجری که به دست علی ابن ابیطالب سرنگون و نابود شد، هنوز مورد پرستش بود. از جمله غنائمی که به دست علی افتاد، دو شمشیر بود که یکی را «مخزم» و دیگری را «رسوب» می نامیدند و آن ها را حارث ابن ابی شمر غسانی به منات هدیه کرده بود. عده ای دیگر از مورخین معتقدند که این دو شمشیر برگردن «فلس» بت مورد پرستش قبیله «طی» بوده و شمشیر معروف ذوالفقاریکی از این دو شمشیر است (۱).

لات در وظائف قرار داشت و پرستش آن بعد از منات شروع شده بود. پرده داری لات که نکه سنك چهارگوشی بود، باقبیله «ثقیف» بود. بنائی نیز بر روی آن ساخته بودند. اعراب از نظراحرامی که برای این بت قائل بودند، اولادان خود را به نام های «زیدلات» و «تیم لات» می نامیدند. این بت نیز پس از فتح مکه به دستور محمد به دست «مغیره بن شعبه»، درهم شکسته و نابود شد. پس از این دو بت، بزرگترین بت اعراب «عزی» بود. قرآن در سوره نجم از هر سه این بتان نام می برد. اعراب اولادان خود را به نام عبدالعزی می نامیدند. عزی دروادی نخله شامیه در سر راه عراق به مکه قرار داشت. قبه ای نیز بر روی آن بنا نهاده بودند. این بت که از سه درخت تنومند تشکیل می شد، مورد پرستش و ستایش تمام اعراب بود و نزد قبیله قریش بزرگترین بت محسوب می شد. قریش برای عزی حرمی قرار داده بود و آن را همانند حرم کعبه محترم می داشت. در کشتارگاهی که برای تغذیه قربانی ساخته شده بود، زائران قربانی های خود را می کشتند و گوشت قربانی را میان کسانی که حضور داشتند تقسیم می کردند. برای نذرو طلب حاجت، مفداری از آبسه و سلاح های خود را به این بت می آویختند. به طوری که این کلیی در الاصنام، از قول کسانی دیگر از محمد نقل می کند، خود محمد نیز در عهد

۱ - مروان بن سعد شمشیر ذوالفقار را متعلق به «معه بن خراج» می داند که در جنگ بدر به عنیت نصیب مسلمانان شد. مجسی در بحار الانوار می نویسد که ذوالفقار علی رادر آسمان ساختند و آب دادند. این شمشیر به امر حیان و نادر آسمان به زمین انتقال یافت و در اختیار علی بن ابیطالب قرار گرفت.

جاهلیت گوسفندی جهت تعظیم و احترام در معبد عزى قربانی کرده است. محمد در سال فتح مکه، خالد بن ولید را به سوى دره فرستاد تا هر سه درخت را قطع کند. خالد پرده دار عزى را کشت و درختان را قطع کرد.

علاوه بر سه بت مورد پرستش اعراب که در خارج از مکه بودند، در درون کعبه نیز بت های فراوانی به تدریج گذاشته شده بود. به طوری که مورخین اسلامی می نویسند، در زمان فتح مکه به دست محمد، در کعبه ۳۶۰ بت بزرگ و کوچک وجود داشته است که از همه بزرگتر «هبل» بود که از عقیق سرخ به هیئت يك انسان ساخته شده بود. چون دست راست او شکسته شده بود، دستی از طلا برای آن ساخته بودند. در داخل کعبه روبروی هبل هفت عدد تیر قرار داشت که اعراب درگاهای مهم، با آن ها تفال می کردند. دیگر از بتان معروف مورد پرستش اعراب «ود» - سواع - یغوث - یعوق و نسر بودند. قرآن در آیات ۲۲ و ۲۳ سوره نوح از آن ها یاد می کند و آن ها را منسوب به زمان نوح می داند که مورد پرستش اقوام آن زمان بوده است (۱).

دیگر بت های معروف قبائل مختلف عرب عبارت بودند از :

ذوالشری	که مورد پرستش	قبیله	ازد بود.
اقیصر	.	.	نضاعه، لحم و عامله بود.
نهم	.	.	مزینه بود.
عائم	.	.	رازد السراة بود.
فلس	.	.	خی بود
عمیانس	.	.	خولان بود.

اساف و نائله مرد و زنی بودند از قبیله جرهم و وقتی که برای گذراندن حج به مکه روی آوردند، در درون خانه ای، خنوثی یافتند و در حریم حرم عشق ورزیدند. در دم مسخ شدند. مردم، مجسمه مسخ شده آنان را بیرون آوردند و جایگاهی برای استقرار

۱ - قرآن در باره این که چگونه این بتان از طرفان نوح به سلامت جسته و در عربستان در زمان محمد مورد پرستش قرار گرفته اند، توضیحی نمی دهد. ولی آنچه منطقی به نظر می رسد آنست که محمد در موقع خواندن آیات ۲۲ و ۲۳ از سوره نوح در حافظه خود در جستجوی نامی بوده تا برای تحکیم سخن در آیات مذکور بگنجاند و این نام ها اولین اسامی بودند که به خاطر او خطور نموده اند.

و پرستش آنان اختصاص دادند. مجسمه یکی چسبیده به کعبه و دیگری در جایگاه زمزم بود. بعداً مجسمه اساف را برفراز صفا و نائله را بر بلندی مرده قرار دادند و هرکس که برای حج به مکه می آمد، گوسفند و یا شتری در برابر آن ها قربانی می کرد.

به طوری که ابن کلیبی در کتاب الاصلنام می نویسد، بعضی از قبایل عرب که در نواحی حران در سوریه سکونت داشتند، ستاره پرست بودند و عده ای آفتاب را به عنوان خدای خود پذیرفته بودند. قبایل «کنانه» پرستش ماه می کردند. قبیله «جَنَام» ستاره مشتری و قبیله «طی» ستاره سهیل و قبیله «قیس» ستاره شعرا را خدا می دانستند.

در دوران قبل از پیدایش اسلام، اعتقاد به الهامات غیبی و وحی و حتی سخن گفتن از آسمان در بین اعراب شایع بود. کاهنان، کسانی بودند که از «رئی» الهام می گرفتند و از غیب خبر می دادند. عراف، به کسانی اطلاق می شد که خود را نزدیک ترین فرد به الله می دانستند و از آینده خبر می دادند. فال بینی، ساحری و پزشکی حرفه آنان بود و در مقابل دریافت هدیه ای از ارباب رجوع، عباراتی مسجع و مقفی، در پهلوی و مبهم که به هر طریق قابل تعبیر و تاذیل بود، به آنان تحویل می دادند و آن ها را وحی الهی می گفتند. به همین دلیل، وقتی که محمد ادعای نبوت کرد و گفت که آیات قرآنی از ضریق وحی الهی به او الهام می شود، زمینه برای قول این ادعا فراهم بود و اعراب مکه تردیدی در نزول وحی به خود راه ندادند. فقط اعتراض می کردند که چرا وحی به آنها نازل نشده است.

دیگر از اعتقادات مذهبی اعراب قبل از اسلام، توت پرستی بود. چنانکه گفته شد بنیاد این عقیده براین باور استوار بود که يك جاندار، يك گیاه و یا هر شیئی محسوس دیگری به عنوان پدر و بوجود آورنده قبیله پذیرفته می شد. افراد قبیله خود را فرزندان آن توت می دانستند و معتقد می شدند که توت آن قبیله، نگاهدارنده و مدافع آنان است. اعراب در نامگذاری پسران، بردگان، اموال و حتی خود قبیله، رسم توت پرستی را رعایت می کردند و برای آنها اسامی را که به فال نيك می دانستند، انتخاب می کردند. مثلاً نام های كلب، کلبی، سعدویا نام جانوران سبع برای ترساندن دشمنان، چون، اسد، ضرغام، لیث را بر می گزیدند. توت پرستان غالباً از نظر احترام و یا ترس، در مکالمات و نوشته های خود نام توت را بر زبان نمی آوردند و یا نمی نوشتند و جای آن

را خالی می گذاشتند و یا به کنایه از آن یاد می کردند. اثرات این طرز تفکر هنوز در بین مسلمین در موقع نوشتن کلمه «الله» دیده می شود.

دیگر از اعتقادات بزرگ و عمیق اعراب، اعتقاد به ارواح و وجود جن و دیو بود. اعتقاد به وجود ارواح از مختصات جامعه عرب نبود. بلکه تمامی مردمی که در بیابان های بین رودخانه فرات و دریای مدیترانه و بحر احمر زندگی می کردند وجود روح و جن را به طور محسوس باور داشتند. این اعتقاد که در زمان های بسیار دور و شاید در عصر حجر جدید وجود آمده و در زمره باورهای تمام قبایل ابتدائی بود، به شدت در بین اعراب رواج داشت. و حتی قبیلۀ بنی منیع که تیره ای از قبیلۀ بنی خزاعه و از قریش بودند، جن را به عنوان خدای خود می پرستیدند. (۱)

قرآن نیز از این اعتقاد دیرین عرب به شدت متأثر گردیده و در آیات مختلفی در اثبات وجود جن بحث می کند و حتی نام سوره ای از سوره های خود را به «جن» اختصاص می دهد.

اعراب معتقد بودند که روح پس از جدائی از بدن و مرگ جسم، دارای احساسات، عواطف، اراده و قدرت می باشد. بسیاری ها را در اثر ورود ارواح ناپاک در بدن بیمار می دانستند و درمان آن را بیرون کردن روح خبیث از بدن بیمار تصور می کردند. وقتی که بیم آن می رفت که یکی از افراد قبیلۀ دیوانه گردد، او را با پلبندی ها آلوده و استخوان مردگان بر او آویزان می کردند. اعراب، سراسر عالم طبیعت را پر از ارواح می دانستند و چون آن ها را با عالم بالا در ارتباط تصور می کردند، سرنوشت و سعادت خود را از آن ها تقاضا می نمودند.

علاوه بر ارواح، اعراب معتقد به وجود اشباح نامرئی و موجودات دیگری به نام های ملاتکه، پری، جن و دیو و غول بودند و برای هر يك صفات روحانی خاص قائل می شدند. مثلاً ملاتکه را دارای طبیعتی پاک و معصوم و خدمتگذار بشر می دانستند. برای پریان لطف و صفای کودکانه تصور می کردند که دیر از شر و شور عالم انسان ها، مانند اطفال روزگار خوشی را به سر می برند. برای جن ها بر عکس، طبیعتی مؤذی قائل بودند و آن ها را به دودسته خوب و بد تقسیم می کردند. به عقیده اعراب جن ها مانند

۱- کانویمینون الجن واكثرهم بهم مؤمنون. سیاه ۴۰

غول ها و دیوها در بیابان ها، خرابه های متروک و یا در جنگل ها منزل دارند و در قلوب انسان ایجاد ترس و وحشت می نمایند. انسان می تواند با تسخیر و دستیابی بر جن و دیو، آن هارا خادم خود کند و استفاده های شایان از آنان ببرد. چون جن ها از اسرار پنهانی مطلعند، می توانند محل اختفای گنج ها را در زیر خاک به انسان نشان دهند. دیوها قادرند، در صورت دوست شدن با آدمیزاد، او را بردوش خود سوار کنند و تنوره کشان به بلاد دوردست ببرند و یا او را صاحب ثروت های کلان نمایند. چنانچه غولی کسی را در بیابان تنها ببیند، براو حمله می کند، او را می کشد و خورش را می مکد. به طوری که مسعودی نقل می کند، عمرخلیفه دوم مسلمین حکایت می کرد که او در یکی از سفرهای خود به شامات، با غولی در بیابان مواجه می شود. چون عمر شمیر کشان بر او حمله می نماید، غول فراری و ناپدید می گردد.

در فصول آینده تاثیر این اعتقادات و باورهای عرب بادیه نشین را در تدوین قسمت های مختلف قرآن خواهیم دید. به طور خلاصه اضافه می کنم که همین قوه تخیل و باورهای اعراب در باره جن و پری بود که منجر به تدوین کتاب سرگرم کننده با تصورات عجیب و شگفتی آور «الف لیل و لیل» گردید و همین تصورات و تخیلات اصول ساحری و جادوگری و مراحل بالاتر را تشکیل می داد.

فصل دوم:

جامعه عرب مقارن ظهور اسلام

سال های مقارن ظهور اسلام، جامعه عرب دستخوش تحولات بزرگی بود که تأثیر خود را در دین اسلام به جای گذاشت. پیدایش یهود و مسیحیت در جزیره العرب و یمن، در روگردانی مردم از بت پرستی و فرهنگ و آداب کهن، اثرات عمیقی داشت. یهودی ها که از فشار روزافزون رومی ها به تنگ آمده بودند و قدرت مقابله با امپراطوری روم را در خود احساس نمی کردند، به داخل خاک عربستان و نقاط دور از دسترس لژیون های رومی مهاجرت کردند و در نواحی آباد و شهرها مستقر شدند و به تجارت روی آوردند. یهودی ها برای ایجاد محیط امن، کوشش نمودند مردمان بومی را با کیش خود همراه سازند. آنان به یهودی شدن اعراب چشم نداشتند و همیشه خود را قوم برگزیده خدا می دانستند و نمی خواستند ملت دیگری در این منزلت عظمی با آن ها شریک شود. به همین حد اکتفا می کردند که خود را از تجاوز دیگران به دور نگه دارند و به کار تجارت و اندوختن مال بپردازند. به همین منظور و برای مساعد نمودن افکار عمومی اعراب بومی با اعتقادات دینی خود، به نقل و نشر قصص و قوانین یهود می پرداختند.

مسیحیان نیز راه خود را از طریق خشکی و دریا به مدینه، یمن و حبشه و به داخل جزیره العرب باز کردند و کوشیدند تا پایگاهی در برابر قرارگاه قوم یهود برای خود ایجاد کنند. در اواسط سده چهارم میلادی مسیحیت وارد یمن شد. در اوائل قرن هفتم میلادی، دولت حبشه به تشویق امپراطوری روم و برای از بین بردن «ذونواس» که مسیحیان را تحت شکنجه و آزار قرار داده بود، به یمن لشکر کشید. سردار حبشی ابرهه، پس از از بین بردن ذونواس معبدی به نام قلیس در یمن برپا کرد.

در این که از چه زمانی روایات و قصص تورا و المجیل وارد جهان عرب شد، به تحقیق معلوم نیست. ولی ماخذ و منبع آن را به خوبی می شناسیم که اقلیت یهودی و مسیحی ساکن عربستان بودند که برای حفظ جان و مال، خود را با نژاد عرب پیوند داده و اعراب را پسرعمو و از نوادگان اسمعیل پسر ابراهیم قلمداد و به تدریج فرهنگ خود را وارد فرهنگ عرب کردند. هر دو آئین، به شدت بت پرستی را شماینت و به هنگام اندرز دادن در کنیسه ها و کلیساها از تورا و المجیل داستان هائی به عنوان گواه گشتار خود نقل می کردند. چون داستان های خارق العاده ادیان مزبور مطابق ذوق و سلیقه، عرب اسطوره پرست بودند، به سرعت در سراسر عربستان منتشر شدند.

در اثر تبلیغات مداوم یهودی ها و مسیحیان، عده ای از اعراب به دین آنان گرویدند و عده ای دیگر از بت پرستی اظهار تنفر می کردند و فرقه، جدیدی به نام «حنفا» را بوجود آوردند. حنفا آئین و مذهب خاصی نداشتند و به معبودی هم برای پرستش معتقد نبودند. تنها از بت پرستی و تکریم بتان، خوردن گوشت خوک و شراب، و زناکاری دوری می جستند. حنیف تکلیفی به ابلاغ آئین خود نداشت و اگر هم دعوتی از کسی می کرد همیشه با سخنانی نرم و آرام همراه بود. در سیره ابن هشام از چهار نفر به اسمی: زید بن عمرو، عثمان بن حویرث، عبیدالله بن جحش و ورقه بن نوفل به نام حنیف نام می برد و می نویسد:

«روزی که مردم قریش درنخله اجتماع کرده بودند و پیرمیش بتان مشغول و جشن گرفته بودند، این چهار تن با خود لجه می کردند و به اعمال مردم اعتراض می نمودند و می گفتند چرا ما باید گرد سنگی بگردیم که نه می بیند و نه می شنود. ای قوم بروید و دین دیگری برای خود انتخاب کنید.»

ورقه به دین مسیح درآمد و قسمت هائی از المجیل را نیز به عربی ترجمه کرد. ورقه چون پسرعمو، خدیجه بود، محمد پس از ازدواج با خدیجه غالب اوقات در دکه او می نشست و با هم از مفسولات مذهبی سخن می گفتند (۱) و به همین جهت محمد

۱ - دیگران کسانی که محمد غالب اوقات از او دین می کرد و بر دره کان او می نشست مردایرانی آهنکری بود و آیه ۱۰۵ از سوره نحل اشاره به معاشرت زیاد محمد با این زرتشتی است:

«ما می دانیم که آنها می گویند آیات قرآنی را انسانی به او یاد می دهد ولی زبان کسی که به او اشاره می کنند عجمی است و این قرآن عربی فصیح است.»

با عفايد حنفا به خويي آشنا بود و آنان را پيروان دين پاك و حق مي دانست و كلمه،
حنيف را همطراز مسلم مي پنداشت. قرآن از ابراهيم نيز به عنوان حنيف ياد مي كند
و مي گويد:

«ابراهيم نه نصراني بود و نه يهودي بلكه حنيف و مسلم بود و از مشركين نبوده»
آل عمران - ۶۰ و به محمد نيز توصيه مي كند كه كيش ابراهيم حق گراي را پيروي
كند. نحل ۱۲۴.

جامعه عرب مقارن ظهور اسلام، از دو نقطه نظر در برابر اقليت هاي يهود و
مسيحي احساس حقارت مي كرد و رنج مي برد:

۱ - فقدان شجره نامه اي كه بتواند معرف نسب عرب در برابر
اقوام يهود و مسيحي باشد.

عرب به قبيله خود از جان و دل وابسته بود و افتخارات قبيله را افتخارات شخصي
خود مي دانست. براي عرب بيابانگرد نسب او ميث او بود و وابستگي قومي او
پناهگahi در برابر تجاوز ديگران محسوب مي شد. هر قبيله اي خود را منسوب به
نباي خود مي دانست و به آن افتخار مي كرد. ولي اين انتسابات و افتخارات، براي
مقابله با نسب نامه اي كه در تورا و المجيل براي قوم يهود و عيسي تهيه شده بود
كافي نبود و تمام افتخارات قبيله اي عرب را تحت الشعاع قرار مي داد. تورا با ابداع
شجره نامه قوم يهود، نسب آن ها را به ابراهيم و سپس به آدم ابوالشر مي رساند. عرب
در مقابل چنين نسب نامه اي دست و پا مي كرد تا همطرازي نسب خود را به اثبات
برساند.

محققين اسلامي اعراب را به عرب بانده، عرب عاريه، و عرب مستعربه و از نقطه
نظر نسب به دو دسته اعراب قحطاني و اعراب عدناني تفسيم مي كنند. قحطانيان
ساكن يمن و عدنانيان ساكن حجاز بودند. اين دو دسته از اعراب مسلمي هستند كه
قبل از پيدايش اسلام وجود داشته اند. بعضي از محققين اسلامي، قحطانيان را عرب
اصيل و عدنانيان را فرع برآن مي دانند كه زبان عربي را از قحطانيان گرفته اند و مي
نويسند كه اعراب عدناني از نوادگان اسمعيل پسر ابراهيم هستند كه پس از كوچ كردن
از جنوب فلسطين و اقامت در حجاز، زبان عبري را فراموش کرده و عربي آموخته اند.
كثيري كه بعد از ظهور اسلام، در باره نسب و ريشه اعراب نوشته شده است،
همين تفسيم بندي را به گونه متواتر، از نوشته هاي پيشينيان رويحي کرده اند.

این تفسیم بندی را نمی توان به تحقیق درست و قطعی دانست و پذیرفت. در تورا و سایر ماخذ لاتینی و یونانی، از این تفسیم بندی ها که مقارن و یا بلافاصله بعد از ظهور اسلام شیوع یافته، مطلبی دیده نمی شود. کسانی که مدعی هستند که قبایل قریش از اعقاب قیدار پسر اسمعیل هستند که بعد ها زبان عبری را فراموش نموده و عربی آموخته اند، از خصوصیات نژادی یهود، اطلاعات کافی ندارند.

هر فرد یهودی، از نظر غروری که نسبت به قوم یهود دارد و خود را نسل برگزیده خدا می داند، امکان ندارد زبان عبری را با هیچ زبان دیگری تعویض کند. يك فرد یهودی ممکن است به چند زبان تکلم کند، ولی زبان عبری همیشه زبان اول و مادری او خواهد بود. این مطلب که یهودی ها زبان عبری را فراموش کردند و زبان عربی آموختند، بی پایه و اساس به نظر می رسد. به علاوه اگر قریش از نسل یهود بود، چرا از ورود سایر افراد یهودی به حریم کعبه جلوگیری می کرد؟ چرا این تغییرات زبان در هیچيك از سایر دسته های یهودی که وارد خاك عربستان شدند، اتفاق نیفتاد و منحصر به قبیله قریش بود؟

عدنانیان جد اعلای خود را عدنان می دانستند، همانگونه که قحطانیان نیای خود را قحطان تصور می کردند. در تورا از قحطان نامی برده شده است ولی از اسمعیل تا عدنان در هیچ کتابی جز آثار نویسندگان اسلامی اثری دیده نمی شود. حتی در روایات کسانی مانند ابن کلبی و محمد بن اسحق و سایر نویسندگانی که به تنظیم نسب نامه عرب میبادرت کرده اند، اختلاف نظرهای فراوان مشاهده می شود.

دراثر تحقیقاتی که محققین در این زمینه به عمل آورده اند معلوم گردیده که نام عدنان حتی در نوشته ها و اشعار دوران جاهلیت نیز دیده نمی شود. این امر نشانگر آنست که، اگر حتی چنین شخصی وجود هم می داشته، دارای شیخوخیت و مقام والائی نبوده است و شخصیتی به نام عدنان، تنها در زمان های مقارن ظهور اسلام و برای ایجاد فخر و قبیله، ابداع شده است. آنچه را که به نام عدنان و یا قحطان می خوانند برگه از رجز خوانیها و گرافه گونی های قبیله ای اعراب بوده است که دست اندرکارانشان خواسته اند به آن رنگ باستانی ببخشند و آن را به روزگاران قدیم بازگردانند تا برای عرب نسب نامه ای معادل شجره نامه یهود در تورا ابداع کرده باشند. شاعران نیز که نور گرم و آماده یافته بودند، از راه چاپلوسی و برای انباشتن کیسه و تأمین منافع اقتصادی، این رجز خوانی ها را در اشعار خود منعکس نموده اند.

موقعی که محمد در بین عدنانیان ظهور کرد و برگ برنده ای در اختیار آنان گذاشت که می توانست تمام افشخارات قحطانیان را بهوشاند و ابراهیم، بنا به گفته، راویان، نیای خاص عدنانیان گشت، قحطانیان بی درنگ دست به کار شدند. در وهله اول خود را نیز منسوب به اسمعیل و ابراهیم کردند. سپس پیغمبرانی مانند هود، صالح و اسعدتیغ را به حوزه قبیله ای خود وارد نمودند. یهودی ها که طالب محیط امن برای ادامه تجارت و مال اندوزی خود بودند، به این رجزخوانی ها دامن می زدند و اعراب عدنانی را پسر عمو خطاب می کردند و ابداع آنان را مبنی بر این که عدنان از نسل اسمعیل پسر ابراهیم بوده است، تأیید می نمودند.

این مطلب را با اطمینان می توان گفت که نسخه هائی که محققین اسلامی روایت و از یکدیگر رونویسی کرده اند، در دوران جاهلیت چندان شایع نبوده بلکه تمامی آنها زائیده تخیلات نویسندگان و یا شعرای دوران بلافاصله قبل، و یا بعد از ظهور اسلام است، که برای پر کردن جاهای خالی در تفسیر قرآن ابداع شده است. دکتر طه حسین، کتب بسیار مستدلی در مجعول بودن این انتسابات و افسانه ای بودن شخصیت هائی از قبیل ابراهیم، اسمعیل، یعقوب، یوسف و دیگر شخصیت های تورا که مورد انتساب دو قبیله عدنانی و قحطانی هستند، نوشته که از آثار بسیار ارزنده برای روشن کردن اذهان عموم و مورد استناد پژوهشگران است. خوانندگان عزیز را به خواندن این کتب توصیه می کنم.

۲ - نداشتن کتاب آسمانی به زبان عربی، همانند تورا به عبری و انجیل به زبان لاتین.

به طوری که در مبحث بهود گفته شد، در اثر فشار روز افزون روم و یا کسانی که از طرف روم برای اداره سرزمین فلسطین برگزیده می شدند، یهودی ها تنها راه نجات خود را دل بستن به تحقق پیشگویی های اشعیاوی نبی در تورا، ظهور مسیح و نجات قوم بهود از دست دشمنان و اعاده سلطه و اقتدار سابق، تصور می کردند. اجتماع سریع مردم به گرد عیسی و شورش های مکرری که بعد از آن یهودی ها بر ضد رومی ها برپا کردند، بر اساس همین اعتقاد بود. پس از آن که لژیون های رومی اورشلیم را به کلی ویران کردند، یهودی ها که تاب مقاومت در مقابل روم را در خرد احساس نمی کردند به اکناف و اطراف پراکنده شدند. تعدادی از آن ها به جزیره العرب که آن منطقه را امن

و دور از دسترس رومی ها می پنداشتند، وارد شدند و در نواحی نسبتاً آباد آن سرزمین سکنی گزیدند. ولی اندیشه ظهور مسیح، همیشه در ذهن و دل آنان زنده و باقی بود. در عربستان، نیز ضمن انتشار مطالب و قصص نورا، همیشه این مطلب را تکرار می کردند که به زودی پیغمبری از بین یهود ظهور خواهد کرد و دین بت پرستی را به کلی از عربستان ریشه کن و دین یهود را رواج خواهد داد. و اعراب را از روز ظهور پیغمبر موعود بیم می دادند. اعراب نیز که در اثر عقده نداشتن کتاب آسمانی همانند نورا یهود و یا انجیل عیسویان، احساس حقارت در دل داشتند، آرزو می کردند که پیغمبر موعود، در عربستان و در قبیله آنان ظهور کند. به بیان دیگر، مقارن دعوی نبوت محمد، محیط عربستان از هرجیث برای پذیرفتن هرکسی که دعوی نبوت می کرد، آماده شده بود. «امیه ابن ابی صنت» از جمله کسانی بود که پیش از محمد درباره پیغمبر عرب گفتگو می کرد و شخصا امیدوار بود پیغمبری که ظهورش بر سر زبان ها بود، هم او باشد. امیه از مفاد کتاب مقدس یهود و انجیل اطلاعات کافی داشت و به زبان های عبری و سریانی کاملاً مسلط بود و در اشعار خود از داستان طوفان نوح به تفصیل یاد می کرد و با آن که همیشه اشعاری در پرستش خدا می سرود ولی وقتی که محمد دعای نبوت کرد، دیگ حسدش به جوش آمد و هیچگاه به محمدنایان نیاورد. در همین دوران، کسان دیگری از قبیل «اسود عنسی درمجران و صنعا، طایفه بنی اسد» مسیلمه» به دعوی نبوت برخاستند و حتی مسیلمه پیروان بسیاری نیز پیدا کرد و با مسلمین جنگ نمود. ولی چون محیط و شرائط مساعد برای توسعه و پیشرفت مکاتب آنان وجود نداشت، خیلی زود خاموش و فراموش شدند.

گفتگوهای که درباره ظهور پیغمبر در عربستان بر سر زبان ها بود، علاوه بر آن که محیط را کاملاً آماده پذیرش مدعی پیغمبری نموده بود، عده ای را نیز نگران می کرد. روزی «ابوسفیان»، امیه بن ابی صلت را سرزنش کرد که چرا سخنان راهبان درباره ظهور پیغمبر را زیاد تکرار می کند و به او یاد آور شد که این سخنان را که می شنوی به علت آنست که آنان در کار دین خود درمانده اند و به پیغمبر احتیاج دارند. ما که بشان را برای تقرب به خدا داریم، به چیزی احتیاج نداریم.

وقتی محمد به دعوی نبوت برخاست، «ولید بن مغیره» گفت «چرا با وجود من که رئیس و پیشوای قریشم و با وجود ابومسعود ثقیفی که پیشوای طایفه ثقیف است وحی به محمد نازل می شود. آیات ۳۰ و ۳۱ از سوره زخرف که می گوید:

«گفتند چرا قرآن به مرد بزرگی از مکه و یا طائف نازل نشد. آیا آن ها رحمت پروردگار را تقسیم می کنند؟ ما روزی آنها را در زندگانی دنیا بین آنها تقسیم می کنیم». پاسخی به همین گفته، ولید بن مغیره است.

به طوری که شیخ ابوعلی طبرسی در «تفسیر مجمع البیان» می نویسد:
«ابو جهل می گفت ما و عبدمناف بر سر شرافت و بزرگی به نزاع برخاستیم و با آن ها رقابت کردیم و به وسائل مختلف جنگ زدیم همین که با آن ها برابر شدیم گفتند پیغمبری از ما برخاسته که از آسمان به او وحی می شود. به خدا سوگند به او ایمان نمی آوریم و هرگز او را پیروی نمی کنیم مگر آن که به سوی ما نیز وحی آید همانطور که به وی می رسیده و آیه ۱۲۴ از سوره انعام:

«چون آبتی به سوی ایشان آمد گویند هرگز ایمان نمی آوریم تا همانند آنچه به پیامبران خدا داده شده است به ما نیز داده شود. خدا بهتر می داند که رسالت خود را کجا نهد». جوابی به این گفته ابو جهل است.

و وقتی که محمد دید اعراب علی رغم میل و آرزوی باطنی خود بداشت پیغمبری از قوم عرب و کتابی آسمانی به عربی، به آئین او گرایشی نشان نمی دهند. آیه ۴۰ از سوره فاطر:

«سوگند خورند به خدا به سخت ترین سوگندهایشان که اگر برایشان بیم دهند، ای بیاید هرآینه بیشتر از هر ملت دیگری هدایت خواهند شد. ولی وقتی بیم دهند برای ایشان آمد، جز نفرت آنان افزوده نشد». و آیات ۱۵۷ و ۱۵۸ از سوره انعام:

«مبادا بگوئید که قبل از ما بر دو طائفه کتاب آسمانی نازل شد و ما از خواندن شان غافل هستیم و یا این که بگوئید اگر بر ما فرستاده شده بود هرآینه ما نیز هدایت شده بودیم. پس به تحقیق بر شما نیز دلائلی از جانب خدا و رحمت آمد. پس کیست ستمکارتر از آن که آیات خدا را تکذیب کرد و از آن اعراض نمود.»

«این کتابی است آسمانی که فرو فرستادیمش، پس به مبارکی از آن پیروی کنید» را بر مردم قریش خواند

از آنجا که محمد در آغاز نبوت روش انبیای یهود را شیوه و سرمشق کار خود قرار داده بود و به ذکر مطالب تورات، مناقب قوم یهود و قصص آن اکتفا می کرد و حتی قبله مسلمانان را نیز معبد اورشلیم قرار داده بود، یهودی ها در او به چشم یکی

از انبیای یهود نگاه می کردند. روزی که در عقبه، محمد دین خود را به قوم خُزرج عرضه کرد، مردم خُزرج که گفته های یهودیان، که به زودی پیغمبری ظهور خواهد کرد ما پیرو آن می شویم و شما را از بین بر می داریم، هنوز در گوششان طنین انداز بود، وقتی سخنان محمد را شنیدند به یکدیگر نگریستند و گفتند:

«به خدا این همان پیغمبر است که یهود در انتظار اوست. مکنارید یهودی ها زودتر از شما به گرد او جمع شوند.» به همین مناسبت، به محمد گرویدند و اسلام آوردند. همین امر مقدمه پیشرفت های بعدی و سریع محمد و انتشار دین اسلام گردید.

فصل سوم:

زندگانی محمد

درباره زندگانی محمد، کتب بسیاری توسط محققین و مورخین اسلامی نوشته شده و هر روز از زندگی او، به خصوص ۲۳ سال دوران نبوت، با حشر و زوائد بسیار که حاکی از تعصب دینی نویسندگان است، به تفصیل تشریح گردیده است. علاقمندان به کسب اطلاعات بیشتر می توانند از کتب مزبور استفاده نمایند. در این جا به اختصار، به زندگی محمد اشاره می شود.

به طوری که محققین می نویسند، عبدالمطلب جد محمد، پس از بازپس گرفتن میراث پدر از عمروها و عهده دار شدن سقایت و رفادت کعبه، نذر کرد که اگر صاحب ده فرزند شود، فرزند دهم را در راه خدایان قربانی کند. وقتی عبدالله فرزند دهم او متولد شد، عبدالمطلب در صدد ایفای به نذر برآمد. ولی مردم قریش او را از این کار منع کردند و به او توصیه کردند طفل را به مال فدیه دهد. به راهنمایی کاهنی از مدینه، قرار شد در برابر ده شتر و عطلاله قرعه بکشند. اگر قرعه به نام عبدالله افتاد، آنقدر بر تعداد شتران اضافه کنند تا خدایان راضی شوند. به همین ترتیب بگفته، کاهن عمل کردند. بین ده شتر و عبدالله قرعه کشیدند. قرعه به نام عبدالله اصابت کرد. ده شتر بر تعداد شتران افزودند باز هم قرعه به نام عبدالله افتاد. پس کار را آنقدر تکرار کردند تا تعداد شتران به صد رسید و قرعه به نام شتران افتاد.

عبدالله وقتی بزرگ شد با آمنه دختر وهب ازدوج کرد، ولی رفتی که هنوز محمد به دنیا نیامده بود در سفری که از شام باز می گشت بیمار شد و در گذشت.

محمد در سالی که ابرهه کعبه را محاصره کرده بود، به دنیا آمد (۱). عبدالطلب برای آنکه طفل از وبای آبله که در شهر به شدت شایع و لشکریان ابرهه را از پای درآورده بود، در امان باشد، به رسم بزرگان عرب، محمد را به دایه ای از قبیله بنی سعد سپرد. محمد تا پنج سالگی در طایفه بنی سعد بود و زبان فصیح عربی را از این قبیله آموخت. پس از پنج سال، محمد پیش مادر خود بازگشت و عبدالطلب سرپرستی او را به عهده گرفت. یک سال بعد آمنه فرزندش را به مدینه برد تا اقوام خود را ببیند. در راه مراجعت از مدینه به مکه، آمنه به سختی بیمار شد و درگذشت. ام ایمن، کنیز عینالله، طفل را به مکه آورد و به عبدالطلب سپرد. محمد هشت ساله بود که عبدالطلب نیز در هشتاد سالگی وفات نمود و غمی بر غم های کودک خرد سال افزود. این خاطرات در تمام عمر به سختی بر حافظه قوی محمد سنگینی می کرد که بازتاب آن را در آیات سوره الضحی:

«ألم یجدک یتیمًا قوی و وجدک عائلًا فاغنی» مشاهده می کنیم. ابوطالب عصری محمد، سرپرستی او را تقبل کرد. موقعی که محمد دوازده ساله بود، ابوطالب او را در سفر تجارتنی با خود به شام برد. در این سفر محمد با مناطقی که اسامی آن ها را به کرات ضمن داستان های یهود و مسیحی از زبان اعراب شنیده بود، آشنا شد. مدین، وادی القری و سرزمین ثمود را به چشم دید و سخنان اهل قافله و بادیه نشینان درباره داستان های مربوط به هر سرزمین را گوش کرد. در شاه نیز از کشیش های مسیحی و یهود راجع به کتب آسمانی و داستان های مذهبی، خبر ها شنید. گرچه دوازده سال بیش نداشت، ولی هوش سرشار و حافظه بسیار قوی، محیط و تمدن شامات که به دست رومی ها اداره می شد و مقایسه آن با سرزمینی که خود او در آنجا اقامت داشت، دنیائی تازه و روشنی را در برابر چشمان او گشود و مقدمات انقلابی را که سال ها بعد به ثمر رسید، در مغز کنجکاو و پویای او فراهم آورد.

شاید ابوطالب از این سفر سود چندانی نبرد. چون دیگر به سفر تجارتنی نرفت و با سرمایه مختصری که داشت، به نگاهداری فرزندان و برادرزاده خود پرداخت. محمد باعموی خود که به سختی امرار معاش می نمود، زندگی می کرد و به سهم خود قانع

۱ - برخی از نویسندگان چون محدثین سائب کلی (متوفی به سال ۱۶۶۱هـ) تولد محمد را بیست سال پس از حمله ابرهه به مکه می دانند.

بود. وقتی که ماه های حرام می رسید و بیم قتل و غارت در بین نبود، با کسان خود به بازارهای مجاور مکه می رفت. اشعار سخنرانان را می شنید و با مبلغین مذاهب یهود و مسیح که بر بت پرستی اعراب خرده می گرفتند، مصاحبه و گفتگو می کرد و بر آنچه می شنید، در خلوت و تنهایی تفکر می نمود. چیزی که بیشتر فرصت تفکر به محمد می داد، اشتغال به چوبانی گله گوسفندان عمرو و سایر مردم قریش در صحاری حومه مکه بود.

روزی عمروی او خبر یافت که خدیجه دختر «خوینده» چند نفری را برای کار تجارت و اعزام به شامات اجیر می کند. خدیجه زن ثروتمندی بود که قول سرشاری از دو شوهر سابق خویش نصیبش شده بود و تمام هم خود را در راه بکار انداختن و افزونتر کردن ثروت خود مصروف می کرد. ابوطالب نزد خدیجه رفت و محمد را در مقابل اجرتی معادل چهار شتر، به خدمت تجارتی خدیجه در آورد. محمد در این سفر بار دیگر از نقاطی که در ۱۲ سالگی گذشته بود، عبور کرد و تمام خاطرات و عطاسی را که در آن سفر آموخته و در حافظه قوی خود نگهداشته و بر آن ها مرور کرده بود، مجدداً به خاطر آورد. در شام نیز با کشیشان و خاخام ها گفتگو نشست. در مراجعت هرچه خدیجه خواسته بود، برای او به همراه آورد. خدیجه از او به گرمی استقبال کرد. و وقتی که ابوطالب از خدیجه برای برادرزاده خود خواستگاری کرد با میل پذیرا شد. خدیجه ۴۰ ساله بود که به ازدواج محمد که در آن موقع بیش از ۲۳ سال نداشت، در آمد و محمد به خانه خدیجه رفت. محمد با ازدواج با خدیجه، ثروتمند و می نیاز شد و مقام و احترام او نیز در جامعه عرب بالا رفت. محمد، برای جبران خوبی هائی که ابوطالب در حق او کرده بود، علی، پسر کوچک ابوطالب را که هنوز نابالغ بود، نزد خود آورده تا از این راه کمکی به تأمین معاش عمروی خود کرده باشد.

محمد از این تاریخ به بعد فرصت بیشتری برای تنهایی و تفکر و مصاحبه با کسانی که کتب مقدس را خوانده و اطلاعات کافی در این زمینه داشتند و با برای رفتن به بازارهای مکاره و گفتگو با مبلغین سایر مذاهب پیدا کرد. محمد از طفولیت شیفته تنهایی شده بود. غالب اوقات خود را در بیابان ها و یا درغار «حوا» به سرمی برد و به اصطلاح عرب، «تحنث» اختیار می کرد و درباره شنیده ها تفکر می نمود.

آغاز نبوت

به طوری که محققین اسلامی به نقل از بخاری، از محمد روایت می کنند، روزی که در غار حرا خوابیده بود، در خواب دید که فرشته ای نزد او آمد و به او گفت، بخوان. محمد با اضطراب گفت، من خواندن نمی دانم. در این وقت احساس کرد که آن فرشته او را پوشاند به حدی که از حال رفت. چون به خود آمد، فرشته گفت بخوان، محمد باز گفت نمی توانم بخوانم. فرشته بار دیگر او را پوشاند به حدی که ناتوان شد و برای بار سوم گفت بخوان، محمد بار گفت که نمی توانم بخوانم. فرشته باز او را پوشاند و گفت:

«بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از خون غلیظ آفرید، بخوان که پروردگارت بزرگ است، کسی که تعلیم با قلم داد، به انسان آنچه را که نمی دانست آموخت» العلق ۵ - ۱.

فرشته نابدهد شد. محمد به خود آمد و از غار وحشت زده بیرون شد. صدائی شنید که او را می خواند سر به طرف آسمان بلند کرد و دید فرشته به صورت مردی در آمده و او را صدا می کند. او را در تمام آسمان می دید. به هر طرف که نگاه می کرد او برد. همین که فرشته محو شد، محمد به منزل آمد. سخت می لرزید و به خدیجه گفت مرا بپوشان و آنچه را دیده بود برای خدیجه حکایت کرد. خدیجه او را دلداری داد و به خواب کرد. همین که محمد به خواب رفت، خدیجه نزد ورقة بن نوفل، پسر عم خود رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد. ورقة که ماسد سایر اعراب انتظار ظهور پیغمبری را داشت، به او گفت اگر راست بگویی ناموس اکبر که به موسی آمد، به محمد نازل شده و او پیغمبر این امت است.

این داستان که از قول عایشه در کتاب صحاح بخاری و مسند احمد بن حنبل روایت شده و از آنجا به سایر کتب اسلامی نفوذ نموده است، خالی از تعصبات دینی به نظر نمی‌رسد. مگر خدا و فرشته، خدا نمی‌دانستند که محمد سواد خواندن و نوشتن ندارد. که فرشته با اصرار او را وادار به خواندن می‌کند. به علاوه، وقتی محمد به حقیقت امر اعتراف می‌کند و می‌گوید که خواندن نمی‌داند، دیگر فشار دادن و به حال خفقان در آوردن از چه محملی دارد. او که فرستاده خدا بود، انجام معجزات در آن روزگاران کاری سهل و عادی به شمار می‌رفت. آیا نمی‌توانست به جای فشار دادن و بی‌حال کردن محمد، قدرت خواندن و نوشتن بدون آموزش قبلی را به مفرار تزریق نماید؟

مطلب دیگر، دیدن شیخ مردی است که تمام آسمان را پوشانده بود و به هر طرف که محمد نظر می‌کرد او را می‌دید. دیدن شیخ به صورتی که در روایت آمده است، خود یکی از علل اختلالات مغزی و جنون است. درباره خود عایشه، راوی این مطلب نیز شك و تردید بسیار به نظر می‌رسد. عایشه در سال چهارم نبوت متولد شد و در نه سالگی، زمانی که محمد در مدینه و پنجاه و سه ساله بود، به ازدواج او درآمد و هنوز به درجه ای از عقل نرسیده بود که بتواند به درك مسائل مشکلی مانند چگونگی بعثت نائل شود. اگر بقیه روایت مربوط به شروع بعثت نیز به دقت مورد مطالعه قرار گیرد، انتقاداتی شبیه به آنچه گفته شد در تمامی آن واقعه مشاهده می‌شود.

مثلاً مطلب ترس و وحشت و لرزی که روایت می‌شود، با مفاد آیه ۸۱ از سوره نجم «در قلب پیغمبر نسبت به آنچه دید دروغ راه نیافت»، نیز مغایرت دارد.

آنچه به نظر عقلانی می‌رسد این است، که اگر شخصی مدنی متجاوز از بیست تا بیست و پنج سال در اطراف يك موضوع بیندیشد و افکار خود را درباره آن متمرکز کند، خواه ناخواه آن موضوع آن چنان بر قوای دماغی او چیره خواهد شد که چون عادت ثانوی و غریزی در باطن و ضمیر ناخودآگاه وجود او جایگزین می‌گردد و در لحظه حساس، که روان شخص به شدت تحت تاثیر همان افکار قرار می‌گیرد، به ناگاه و بغتاً دست به اقدام می‌زند و به نقشه‌هایی که سالیان امتدادی در مغز خویش طرح کرده بود، جامه عمل می‌پوشاند. این ندای باطنی اوست که از اعماق وجود خود او بیرون می‌آید و او را به اقدام به کاری که سال‌ها درباره آن اندیشیده، وادار می‌کند، و هیچ عامل خارجی، به عنوان محرك و مشوق، در آن دخالتی ندارد. ایمان شخص به عملی بودن برنامه، قدرت اراده و استقامت کامل، برای انجام آن ضروری است، نه محجزه الهی.

محمد در اثر سال ها تفکر و اندیشه در اطراف مسائل مذهبی، بحث با اقربا و مبلغین یهودی و مسیحی، خلوت و تنهایی در صحراهای بی پایان، تظاهراتی از الله در وجود خود حس می کرد و با او گفتگوها داشت. او مسلماً خدا را خطاب می کرد و با او سخن می گفت، اما خدائی که در وجود او ظهور نموده و بر طبیعت او غالب شده بود، چیزی جز ضمیر باطن او که در نتیجه بیست و پنج سال تفکر آفریده شده و شکل گرفته بود، نبود. ما نظیر همین حالت را در باره نانك، بنیانگذار آئین سبك، دیدیم.

به طوری که محققین اسلامی می نویسند، پس از وحی نخستین و نزول چند آیه از سوره العلق، دنباله وحی قطع گردید و سکوت مطلق برقرار شد. محمد دوران انتظار و بیم و امید را می گذراند که آیات:

«قسم به هنگام چاشت، قسم به شب هنگامی که تاریک می شود، خدایت تورا فرو نگذارد و دشمن نگرفت. شاید خدا به تو چیزهایی عطا کند که خشنود شوی» الضحی ۶ - ۱، نازل شد.

آیات سوره الضحی به خوبی نمایشگر گفتگوی شخصی محمد با خود او و تأیید نظری است که در فوق گفته شد. محمد که پس از دعوی نخستین، مدتی در انتظار عکس العمل مردم مانده بود، برای تهییج و تشویق خود به استقامت و محو نمودن سایه هرگونه تردید احتمالی در ادامه برنامه ای که آغاز کرده بود، این آیات را خطاب به خود می خواند.

محمد اسلام را به خانواده خود عرضه کرد. خدیجه و علی اولین کسانی بودند که با محمد بیعت کردند. بعد از آن زید بن حارثه، غلامی که خدیجه در بازار مکاره برای محمد خریده و بعد محمد او را آزاد و به فرزندی قبول نموده بود، به دین محمد گروید و بدین ترتیب گروه چهار نفری مسلمانان صدر اسلام را تشکیل دادند. محمد ابوبکر را به ترك بت پرستی و قبول دین اسلام دعوت کرد. او نیز بلافاصله دعوت محمد را پذیرفت و خود یکی از مبلغین صدر اسلام شد و دوستان نزدیک خود از قبیل عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه بن عبدالله، سعد بن وقاص و زبیر بن عوام را به دین اسلام دعوت کرد. آنان نیز دین جدید را پذیرفتند. پس از آنها عده ای از مردم مکه نزد محمد آمدند و اسلام آوردند. ولی برای اجتناب از مخالفت علنی با معتقدات قریش، مراسم عبادی خود را در ابتدای امر، پنهانی برگزار می کردند.

دعوت علنی محمد سه سال بعد آغاز شد و براساس آیات ۲۱۴ و ۲۱۶ الشعرا،

«خویشاوندان نزدیک خود را بترسان. با کسانی که پیرو تو هستند فروتنی کن
و اگر فرمان تو را نبرند بگو من از کارهای شما بیزارم.»
و آیه ۹۱ الحجر:

«آنچه را که فرمان داری آشکار کن و از مشرکان کناره گیری نما»
محمد خویشان خود را به غذا دعوت کرد. پس از صرف غذا قصد داشت آنان را
به دین خود دعوت نماید. ولی ابولهب عموی او سخن او را برید و حضار را متفرق
ساخت. این اولین قدم مثبت و حقیقی محمد در اجرای برنامه بزرگی بود که سال های
سال به خود تلفین و تمرین نموده بود. محمد دعوت خود را عمومی کرد و از مردم خواست
تا دریای کوه صفا برای شنیدن خبر مهمی اجتماع نمایند. محمد دین خود را در این
اجتماع به مردم عرضه نمود. ابولهب فریاد زد: «تبارک یا محمد الهذا دعوتنا». جمعیت
متفرق شدند. محمد خاموش شد و زیر لب با خواندن سوره اللهب، ابولهب و زنی را
تفریق کرد.

محمد حریم کعبه را پایگاه تبلیغاتی خود قرارداد. به ویژه در موقع ازدحام مردم
به سوی آنان می رفت و با موعظه و ارشاد، آنان را به قبول آئین جدید مذهبی دعوت
می کرد. خصومت بین اشراف و بزرگان قریش از يك طرف و محمد از طرف دیگر، علنی
شده بود. قریش، محمد را تکذیب می کردند و چند تن از شعرای عرب را برانگیختند
تا در هجو محمد اشعاری بسرایند. وقتی محمد عیب جوئی از خنایان مورد پرستش
اعراب را آغاز کرد، قضیه صورت جدی تری به خود گرفت. کار از نمسخر و تحقیر، به
مقابله و دفع خطر رسید. محمد آئینی خلاف آئین موروثی عرب عرضه کرده بود.
ترك عادات دیرین و مقدسات اجنادی و دین موروثی به آسانی و به محض شنیدن
دعوت محمد امکان پذیر نبود و از آن مهم تر، تهدیدی بود که محمد متوجه حیات
اقتصادی قریش می کرد. حیات مکه و مردم آن شهر به تجارت و آمدن زائران عرب
برای زیارت حجرالاسود و بتان، بستگی داشت.

محمد به پیروی از آئین یهود، قبله مسلمان را معبد اورشلیم قرار داده بود و
بتان را تکفیر می کرد. اگر روزی پیروان محمد قوت می گرفتند و آئین جدید در
عربستان برپا می شد، اعتبار بت ها و قداست کعبه از بین می رفت. اعراب دیگر برای
زیارت به این شهر نمی آمدند. نابودی شهر مکه و مردم قریش حسی بود. همین فکر
قریش را از پیوستن به محمد و قبول آئین جدید باز می داشت. برای دفع خطر لازم بود

که با محمد از دعوت مردم به دین جدید و بدگویی به بنان دست بردارد و با خود او از بی برود. ابوطالب به شدت از برادرزاده اش حمایت می کرد و در مقابل اصرار قریش حاضر به تسلیم محمد نشد و قبیله بنی هاشم را برانگیخت تا در مقابله با سایر قبایل، از پشتیبانی محمد دریغ نکنند.

باران محمد روز به روز فزونی می گرفتند و متقابلاً قریش نیز آزار و شکنجه مسلمانان را افزون می کرد. چون مسلمانان بر جان خود ایمن نبودند، محمد به آنان توصیه کرد به نقاط دیگر مهاجرت کنند. نامه ای به عنوان نجاشی پادشاه حبشه نوشت و به جعفر بن ابی طالب داد و آنان را روانه حبشه کرده، تادور از آزار قریش در امان رندگی نمایند و آئین مذهب جدید خود را برپا دارند. در همین اوان واقعه غرانیق پیش آمد و قریش به علت سازشی که محمد درباره شفاعت بنان از خود نشان داد، از شکنجه مسلمانان دست کشیدند. از شنیدن این خبر عده ای از مسلمانان مقیم حبشه به مکه باز گشتند. ولی چون محمد آیاتی را که قبلادراین باره خوانده بود، ممنوع التلاوت و شیطانی اعلام نمود، قریش نیز آزار مسلمانان را بیش از پیش از سر گرفتند. عده ای از مسلمانان دوباره به حبشه باز گشتند و تا بعد از هجرت محمد به مدینه و قوت گرفتن اسلام، در همان سرزمین ماندند. چون ابوطالب حاضر به تسلیم محمد نشد، قبایل مختلف قریش با قبیله بنی هاشم ترك مراد و دادو ستد کردند و متن قرارداد را برای احترام و رعایت آن، در خانه کعبه آویختند. مدت سه سال محمد و قبیله بنی هاشم در «شعب بنی هاشم»، یکی از دره های مجاور مکه، در انزوای کامل به سر بردند و جز در ماه های حرام که خصومت ها و کینه ها علنی نمی شد، نمی توانستند با سایر قبایل معاشرت کنند. بالاخره صله ارحام و عرق فامیلی، بر خصومت مذهبی، فائق آمد و مردم قریش ابتدا به طور پنهانی و شبانه، و بعداً علنی به کمک قبیله بنی هاشم و مسلمین آمدند و قرارداد عدم مراد و به خودی خود لغو شد. محمد و یارانش از دره به مکه باز گشتند.

چند ماه پس از لغو قرارداد عدم مراد، دو حادثه مهم زندگی محمداً به سختی لرزاند. یکی مرگ ابوطالب عم و حامی او بود که جان محمداً در مقابل کینه محاضرانی که از جانب مردان سایر قبایل، احتمال وقوع داشت، حفظ می کرد و پنج روز بعد از آن، خدیجه که برای او همسری مهربان و بمنزله، مادری با عطرقت بود، از دنیا رفت. با مرگ این دو حامی بزرگ محمد، قریش بدون پروا بر اذیت و آزار مسلمانان افزودند.

محمد سعی کرد مردم طائف را به دین خود درآورد، ولی کوشش او به نتیجه ای نرسید. ناگهان روزنه امید پیدا شد و دست تقدیر و تصادف، مقدمات انتشار سریع دین اسلام را فراهم آورد.

محمد عادت داشت در ماه های حرام که قبایل مختلف از سراسر عربستان برای زیارت کعبه و ادای مناسک حج به مکه می آمدند، به خیمه یکایک آنان برود و آنان را به دین اسلام دعوت کند. غالب قبائل به سخنان او توجهی نمی کردند و به ملاحظات روابط سیاسی و اقتصادی با قریش، از قبول دعوت محمد سرباز می زدند.

طایفه اوس و خزرج که در یثرب ساکن بودند، مثل سایر قبایل عرب بت پرست بودند و برای زیارت کعبه در ماه حج به مکه می آمدند. این دو طایفه با همسایگان یهود خود روابط کم و بیش تیره ای داشتند. یهودی ها که خود را قادر به جنگ علنی با این دو طایفه نمی دیدند، به ایجاد نفاق و دشمنی بین آنان دست می زدند و این دو قبیله را غالباً با یکدیگر رو در رو می کردند و به جان هم می انداختند تا از ضعف هردو استفاده کنند. در اثر تحریکات یهودی ها، هر یک از دو قبیله به قصد ریشه کن کردن رقیب، به جنگ دست زد و تعداد زیادی از طرفین، در جنگ «بعثت» کشته شدند. بعد از این واقعه، غالب و مغلوب به اشتباه خود پی بردند و در صدد یافتن رهبری برآمدند که بتواند آنان را از وضعیتی که خود بوجود آورده بودند، نجات بخشد. تصادفاً، این رهبر را در وجود محمد، مبلغ دین جدید در مکه، یافتند.

در سالی که گروهی از طایفه خزرج برای زیارت به مکه آمده بودند، محمد به ملاقات آنان رفت و دین خود را بر ایشان عرضه نمود. اهالی خزرج که از یهودی ها شنیده بودند که به زودی پیغمبری ظهور خواهد کرد که یهود پیرو او خواهد شد و اعراب بت پرست را از میان بر خواهد داشت، به سخنان محمد به دقت گوش دادند و با خود گفتند این همان پیغمبری است که بهود در انتظار اوست. به همین مناسبت، مسلمان شدند و ایمان آوردند و اظهار امیدواری کردند، که شاید خداوند در آینده پراکندگی آنان را به وحدت تبدیل سازد و تعهد کردند که با سیاه و سفید، عرب و عجم به همراه محمد بجنگند. این عده وقتی به یثرب باز گشتند، داستان دین اسلام و ظهور پیغمبر جدید را همه جا منتشر کردند.

سال بعد دوازده نفر از مردان یثرب به مکه آمدند و با محمد پیمانی به نام پیمان «عقبه» منعقد نمودند. در بازگشت، محمد یکی از صحاب خود را به همراه آنان

فرستاد تا قرائت قرآن را به آنان بیاموزد. گزارش هانی که «مُصعب بن عُمیر» فرستاده مخصوص محمد، از یثرب می فرستاد، نوید بزرگی به همراه داشت. سال بعد ۷۵ نفر از مردم یثرب به مکه آمدند و با محمد ملاقات کردند. مردان اوس و خزرج به محمد گفتند، اکنون میان ما و یهودیان کم و بیش ارتباطی هست، پس از پیمان ما با تو، این ارتباط گسسته خواهد شد. ممکن است پس از آمدن تو به یثرب کار تو بالا گیرد و باطایفه خود سازش کنی. آیا در آن صورت ما را رها خواهی کرد و به مکه باز می گردی؟ محمد در جواب آن ها به رسم عرب گفت: «بَلِ الدِّمُ الدِّمُ وَ الْهَدَى الْهَدَى، اَنَا مِنْكُمْ وَ اَنْتُمْ مِنِّي، اَحَارِبُ مَنْ حَارِبْتُمْ وَ اَسَالِمُ مَنْ سَالْتُمْ.»

خون من، خون شما و حرمت من، حرمت شماست. من از شمایم و شما از من. با هرکس که جنگ کنید می جنگم و با هرکس که سازش کنید می سازم.

بدین ترتیب پیمان دوم عقبه منعقد شد. یثربیان متعهد شدند که از محمد و خانواده، از حمایت کنند. و محمد نیز تعهد نمود، حتی اگر کار او بالا گرفت و قدرتی بهم رساند، یثربیان را ترك نکنند و در همان شهر در بین آنان بماند. وقتی مردم قریش بر متن پیمان عقبه دوم اطلاع یافتند، بر آزار و زندانی کردن مسلمین افزودند ولی از ترس قانون قصاص مبادرت به ریختن خون هیچکس نمی کردند. محمد به یاران خود دستور داد تا دسته دسته به طور پنهانی از مکه خارج شوند و به یثرب بروند. قریش که متوجه افزایش قدرت مسلمانان در یثرب شده بود و دریافت در صورتی که محمد به آنان منحق شود و رهبری مسلمانان را به عهده بگیرد، خطری جدی و بالقوه برای قریش و مکه بوجود خواهد آمد، تصمیم به نابودی محمد گرفت. رؤسای قبیله قریش در «دارالمنده» گرد هم آمدند و پس از مذاکرات بسیار، تصمیم گرفتند از هر قبیله جوانی شجاع انتخاب شود. جوانان همگی با شمشیر به محمد حمله کنند و او را بکشند. بدین طریق چون خون محمد به گردن تمام قبائل می افتد، قبیله بنی هاشم جرات مقابله و مقابله با تمام قبایل را نخواهد داشت.

زنی معتقد و مسلمان به نام «رقیقه»، محمد را از مذاکرات دردارالمنده و قصد قریش آگاه کرد. محمد به ابوبکر گفت تا دو شتر برای مسافرت آماده کند. شتران را به دست «عبدالله بن ارقیطه» سپرد تا در حومه مکه بچرانند و آماده حرکت باشد. در شب هجرت، علی را مأمور کرد تا در بستر او بخوابد تا مردان قریش تصور کنند که محمد در خانه است. خود او به اتفاق ابوبکر، از در کوچکی که در پشت خانه بود، خارج شد و

راه جنوب را در پیش گرفت و در غار «ثوره» محفی شد. مردان قریش به قصد این که محمد در خانه است، به منزل او هجوم آوردند. وقتی عنی را در رختخواب محمد دیدند و از فرار او مطلع شدند، به تعقیب محمد پرداختند. تمام راه های خروجی مکه به شمال و جنوب را جستجو کردند و حتی تادرغارثور نیز رفتند ولی داخل غار را نگشتند و از همان راهی که رفته بودند به مکه باز گشتند.

عبدالله، پسر ابوبکر، روزها در بین قریش در مکه می ماند. سخنان آنان را گوش می کرد و شب ها تمام مذاکرات را به پدر خود بارگومی نمود و عذاتی را که در منزل تهیه شده بود به آنان می داد. چوپان ابوبکر نیز شیر گوسفندان را به هنگام شب برای آنان می آورد. وقتی عبدالله باز می گشت، گوسفندان را در عقب او می راند تا رد پای عبدالله محو گردد. روز سوم، عبدالله شتران را به در غار آورد. هرسه نفر پس از مدتی راهپیمائی به طرف جنوب، مسیر حرکت خود را به طرف شمال تغییر دادند و به سوی یثرب روانه شدند. تمام شب و قسمتی از روز را راه می پیمودند و بقیه روز را استراحت می کردند تا کسی آن هارا در راه نبیند و از مسیر حرکت آنان مطلع نشود.

مردم یثرب که وصف محمد و آئین جدید او را از دیگران شنیده بودند، همه بی صبرانه در انتظار دیدار او بودند. محمد با ابوبکر به «نبا» وارد شدند. در آنجا مسجدی برپا داشتند. پس از سه روز اقامت در قبا، به سوی یثرب حرکت کردند. روز جمعه به شهر وارد شدند. هریک از مسلمانان، افرط ایمان و اشتیاق می خواست که محمد در منزل او سکونت کند. ولی محمد پیشنهاد کرد هر جا شتر او بخوابد همانجا منزل خواهد کرد. شتر آزادانه در کوچه های مدینه می گشت تا به محلی که متعلق به دو طفل یتیم از بنی نجار بود رسید. همانجا زانو زد و خفت. محمد فرمان داد تا آن زمین را از اطفال یتیم خریدند و در آن محل مسجدی بنا نهادند. در آثنای بنای مسجد در منزل «ابوایوب» انصاری اقامت کرد. پس از ساختمان مسجد، منزل زنان محمد را نیز در اطراف مسجد بنا کردند و نام یثرب را به «مدینه النبی» تغییر دادند.

در زمان خلافت عمر، با صلاح دید سایر رؤسای قوم، سال هجرت مداء تاریخ مسلمین گردید. هنوز نیز کشورهای اسلامی گاه نامه های خود را بر اساس هجری قمری یا هجری شمسی محاسبه می کنند.

مدینه و آغاز تشکیل امپراطوری اسلامی

از تاریخ ورود به یثرب، فصل نویسی در زندگانی محمد گشوده شد. در این مرحله از زندگی، محمد استعدادهای نهائی و قدرت کارائی خود را در مدیریت، به حد کمال نشان داد. در یثرب، محمد سرداری جنگجو و سیاستمداری توانا بود. او چنان آگاهانه و هوشمندانه گام بر می داشت که توانست در مدت هشت سال بر تمام مشکلات فائق آید و بر نامه اصلی خود را که عبارت از ایجاد قومی واحد و يك صدا از قبایل پراکنده و دشمنان خونی دیرین بود، به مرحله اجرا در آورد و همه را تحت لوای اسلام آماده جانبازی و جانفشانی کند.

پس از ورود به یثرب، در اولین مرحله، کوشش محمد مصروف ریشه کردن نفاق و دشمنی بین قبایل اوس و خزرج و ایجاد برادری بین مهاجرین و انصار شد. برای این کار از کلیه مسلمانان دعوت نمود تا هريك از آنان يك نفر را به برادری برگزینند. خود محمد، علی بن ابی طالب را برادر خواند. حمزه عموی محمد، زید بن حارثه پسر خوانده محمد را به برادری پذیرفت. به همین ترتیب هريك از مسلمانان، نفر دیگری را به برادری قبول کردند و محمد این برادری را در حکم برادری نسبی اعلام نمود و وحدت و یگانگی را در بین اقوام گوناگون عرب پایه ریزی کرد.

محمد برای تنظیم امور شهر، قراردادی با یهودی ها منعقد و شهر را تابع وضع و نظام جدیدی نمود. یهودی ها که با توجه به نحوه تبلیغات دینی محمد در مکه، امیدوار بودند او را به تدریج به صف خود درآورند، از پیشنهاد محمد به گرمی استقبال نمودند. محمد نیز که برای تقویت بنیه نظامی خود، به صبح و زمان احتیاج داشت، با یهودی ها در ابتدا به ملائمت رفتار کرد و به این عنوان که یهودی ها و مسیحی ها، صاحبان کتب آسمانی هستند، با آنان قراردادهائی بر اساس درستی و احترام متقابل و آزادی

بیان عقاید مذهبی منعقد نمود. دین و اموال آنان را محترم شمرد. طرفین متحد شدند، به هنگام جنگ به همدیگر کمک و یاری نمایند. برای هر دو طرف قرارداد، داخل یثرب به عنوان حرم پذیرفته شد و هرکس در مدینه زندگی می کرد، در امان بود.

بدین ترتیب مدینه و حومه آن برای محمد و پیروانش به محیط امن تبدیل شد و مسلمانان به آزادی می توانستند به تبلیغ و اشاعه دین خود بپردازند. محمد در این سال با عایشه که به نه سالگی رسیده بوده ازدواج کرد. چون عایشه طفل کوچک اندام و ریزنقشی بود، محمد در عین حال چون پدری مهربان، از بازی های کودکانه او جلوگیری نمی کرد.

یهودی ها با صدا در آوردن بوق، همکیشان خود برای غار و دعا دعوت می کردند. مسیحی ها ناقوس در کلیسا می نواختند. مسلمانان، پس از مشورت با یکدیگر، تصمیم به اذان گفتن گرفتند. این شیوه از آن زمان تا کنون برای خبر کردن مسلمانان و اجتماع برای غار متداول است. در این دوره محمد فرصت کافی یافت تا احکام و دستورات لازم برای جامعه نوپای مسلمانان ابلاغ نماید. تا زمانی که او در مکه بود، مسئولیتی از نظر اداره جامعه مسلمین احساس نمی کرد، ولی در مدینه وضع به گونه دیگری بود. تمام مسلمین در انتظار صدور دستورات محمد، برای اداره امور شهر، تأمین معاش و حل مشکلات و رفع اختلافات بودند.

هشت ماه پس از هجرت به مدینه، وقتی که محمد از امنیت شهر و قدرت نظامی پیروان خود مطمئن شد، برای تأمین معاش مسلمانان که روز به روز بر تعداد آنان افزوده می شد و برای ادای پاره ای از وعده های دنیائی که به تازه مسلمانان داده شده بود، فرمان جنگ و حمله به قافله های تجارتی قریش را صادر کرد. اولین آیه ای که درباره شروع جنگ بر مسلمین خواند، آیه ۴۰ از سوره حج بود:

«اجازه داده شد به آن ها که جنگ کنند زیرا که ستم دیده اند و الله به پیروز ساختن آنان تواناست.»

اندکی بعد آیه ۴۰ از سوره انفال:

«با آنها جنگ کنید تا زمانی که فتنه باقی نماند و تمام دین برای الله باشد.»

سپس آیه ۱۳ توبه:

«چرا با کسانی نمی جنگید که پیمان های خود را شکستند و تصمیم به اخراج

پیغمبر گرفتند و آن ها بودند که نخستین بار جنگ را شروع کردند.»

محمد به اعراب وعده می داد، چنانچه به خیل مسلمانان پیوندند و اسلام آورند، در صورت فتح جنگ، در غنائم به دست آمده با سایر مسلمین شریک خواهند بود و در صورتی که در جنگ شهید شوند به باغ های سبز و خرمی خواهند رفت که در آن جویهای آب، عسل و شراب جریان دارد. حوریان بهشتی بر روی تخت های مرصع مفروش از آنان پذیرائی خواهند کرد. این وعده ها نهایت آرزوی هر مرد عرب و رؤیائی بود که در مخیله خود مجسم می کرد. برای عرب مادی که به همه چیز از دید منافع و سودآوری می نگریست، گفته ای خوش آیندتر از وعده های محمد نبود. او که تا آن زمان به طور انفرادی و یا در دسته های کوچک به غارت کاروان ها می رفت و غالباً جان خود را در این راه به مخاطره می انداخت و چه سالزدست می داد، به طمع دریافت غنائم بیشتر، به جمع مسلمانان پیوست.

به طوری که محققین اسلامی می نویسند، از آن تاریخ تا فتح مکه در مدت کمتر از هفت سال، مسلمین ۸۴ بار به کاروان ها حمله کردند و یا با غیرمسلمانان جنگیدند. مسلمین حملاتی را که خود محمد در آن ها شرکت داشت، «غزوه» می نامند و اگر عده ای را مأمور حمله می ساخت، «سری» یا «سریه» می گویند. می نویسند که محمد در ۲۶ غزوه حضور داشت و در ۹ غزوه شخصاً به جنگ پرداخت. نخستین غزوه محمد، غزوه «ودادراوا» و سپس غزوات «بواط» و «عسیره» بود.

محمد برای آن که از حرکت کاروان ها و یا اجتماع جنگجویان رقیب عرب در سراسر عربستان آگاه باشد، جاسوسانی به تمام نقاط اعزام کرد که اخبار را در اسرع وقت به او برسانند. تا از تعداد نفرات و تجهیزات نظامی دشمنان اطلاعات کافی داشته باشد و قبل از تکمیل اردو و تجهیزات، بر آنان حمله نماید. برای آن که از هرگونه تحریکات داخلی نیز به موقع مطلع گردد، و مخالفت های داخلی را در نطفه خفه کند، دست به شیوه جدیدی زد و هریک از افراد تحت فرمان خود را به جاسوسی بر علیه افراد دیگر برگماشت، تا ضمن متوجه نمودن شخص خاطی بر عمل ناصواب خود، جربان امر را نیز به اطلاع محمد برساند. در نتیجه این ابتکار، محمد در هر لحظه، از آنچه در میان پیروان اومی گذشت، و حتی از گفتگوهای درگوشی آنان مطلع بود و نحوه های آن در قرآن بسیار است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، وقتی که با هم نجوی می کنید پس به دشمنی و نافرمانی و بدی از رسول خدا سخن درگوشی نگوئید و از خویشی و برهیزکاری صحبت

کنید. این نجوا کردن عمل شیطان است تا کسانی را که ایمان آورده اند دلسرد کند. مجادله - ۱۱ - ۱۰

نمونه دیگر آن داستان «حاطب بن ابی بلتعنه» است که بعداً گفته خواهد شد. این شیوه جذب جاسوسی داخلی و برگماشتن تمام افراد برای نظارت در کاریکدبگر که به اسم «امیر معروف و نهی از منکر» در آئین اسلام معروف است، شاید برای اولین بار با اسلام به دنیا آمد، ولی بعد ها توسط بسیاری از پیشوایان و مبلغین مسلمان برای غلبش قدرت و سرکوبی مخالفین، کرارا مورد استفاده قرار گرفت. در سال دوم هجرت، وقتی که محمد از قدرت نظامی خود اطمینان کامل یافت و احساس کرد که دیگر نیازی به جانب داری یهود از آئین او ندارد، به دو تغییر بزرگ دینی دست زد.

اول، قبله مسلمین را از معبد یهود در اورشلیم به مکه منتقل نمود. تغییر قبله از دو نقطه نظر برای محمد ضروری بود. یکی اعلاء استقلال ظاهری دین اسلام و جدا کردن آن از دین یهود. از این پس، محمد دیگر مدبجه سرای تورا نبود و دین اسلام به عنوان دین مستقلی در برابر دین یهود و حتی معارض آن دین، قدم به میدان گذاشت. نقطه نظر دوم و شاید خیلی مهمتر از اولی، نجات آینده مکه و اقوام خود محمد از فنا و نابودی کامل بود. محمد به همان نتیجه رسید، که قریش در روزهای نخست دعوی نبوت محمد رسیده بود. محمد با واقع بینی دریافت که به زودی مکه به دست مسلمین خواهد افتاد. ولی اگر کعبه قبله مسلمین نباشد و مسلمین معبد یهود را قبله خود بدانند و به آن سوی غار بگذارند و برای انجام مراسم حج به اورشلیم سفر و به دور هیکل طواف کنند، از مکه در اندک مدتی جز ویرانه ای خالی از سکنه چیز دیگری باقی نخواهد ماند. حیات مکه به آسودن زائران عرب، برای زیارت کعبه وابستگی تام داشت و محمد بادرست خود حکم نابودی این شهر را امضا کرده بود. محمد موقع را برای این تغییر بزرگ دینی مناسب تشخیص داد و آیه ۱۲۹ سوره بقره :

«إِذَا مِمَّنْ بَنَیْمَ کَہ رَوِی خَوْدَت رَا بِہ طَرَفِ اَسْمَانِ مِی گَرْدَانِی. پَس بِہ تَو قِبْلَہ اِی رَا کَہ مِی خَوَاهِی عِظَامِی کُنِیم پَس رَوِیت رَا بِہ جَانِبِ مَسْجِدِ الْحَرَامِ بَکَرْدَانِ، هَر جَا کَہ هَسْتِید رَوِیْتَان رَا بِہ اَن طَرَفِ بَکَرْدَانِید.»

و آیات ۱۴۴ و ۱۴۵ همان سوره:

«از هرجا که بیرون رفتی رویت را به طرف مسجدالحرام بگردان و هرجا که

هستید، رویشان را به طرف مسجدالحرام بگردانید تا حجتی از مردمان برای شما نباشد.»
را به مسلمانان ابلاغ نمود. یهودی ها بر این تصمیم محمد اعتراض کردند و آن
را خلاف پیمان دوستی دانستند. محمد در پاسخ آیه ۱۷۲ بفره:

«نیکی در آن نیست که صورت های خودتان را به طرف مشرق یا مغرب
بگردانید، بلکه نیک مرد کسی است که ایمان به خدا و روز قیامت و ملائکه و قرآن و
پیغمبران دارد.»

و آیه ۱۳۸ همان سوره:

«ما قبله ای که داشتیم تغییر ندادیم مگر آنکه به بینیم چه کسانی از رسول
تبعیت می کنند و چه کسانی برپاشنه خود می گردند، اگر چه این کار بر آنان که
خداوند آن ها را هدایت کرده گران است ولی خدا ایمان آنان را ضایع نمی کند.»

رابریهودی ها و مسلمان ها قرائت کرد. محمد پس از تغییر قبله، مسلمانان از
اورشلیم به کعبه، به «قبا» رفت و محراب مسجد آن شهر را که به طرف شمال بود
خراب کرد و آن را از نو به طرف جنوب بنا نهاد.

اقدام دوم محمد در جهت اعلام استقلال دینی، تغییر ماه روزه مسلمین از ماه
کیپور یهود به ماه رمضان بود. محمد پس از سی روز روزه، در پایان ماه به مصلی
رفت و به دست خود قربانی کرد و احکام مربوط به زکوة فطر را به مسلمین ابلاغ نمود.
در سال دوم هجرت، چون به محمد خبر رسید که ابوجهل با کاروانی از راه کناره
عازم مکه می باشد، عموی خود حمزه را باسی سوار به مقابله و غارت کاروان فرستاد.
حمزه در راه کناره به کاروان ابوجهل برخورد، ولی چون سیصد سوار از کاروان حمایت
می کردند، طرفین بدون جنگ و خونریزی از کنار هم گذشتند. محمد بار دیگر عبیده
بن حارث را با شصت سوار مأمور غارت کاروانی کرد که به ریاست ابوسفیان حرکت می
نمود. این بار نیز چون دویست سوار از کاروان نگیهانی می کردند، مسلمین بدون پیکار
بازگشتند. مدتی بعد خود محمد با ۲۰۰ سوار به طرف «بواط» به جستجوی قافله ای
به سرکردگی «امیه بن خلف» با هزار و دویست شتر کانه حرکت کرد، ولی قافله را نیافت
و بدون حصول مقصود بازگشت. دو یا سه ماه بعد، باز هم خود محمد با دویست سوار
به تعقیب قافله ای که ابوسفیان سرپرستی آن را بر عهده داشت، به طرف «عشیره»
رفته ولی باز هم قافله را نیافت و دست خالی بازگشت. در سال دوم هجرت، عبدالله بن
جحش را با عده ای از مهاجرین به «نخله» میان طایف و مکه، در تعقیب قافله قریش

فرستاد. در اولین روز ماه رجب، عبدالله به قافله قریش به سرکردگی «عمر بن عبدالله خضرمی» برخورد. مسلمانان از بیم آن که اگر بر قافله حمله نکنند، قافله از دسترس آنان خارج خواهد شد، در ماه حرام به قافله حمله کردند. یکی از مسلمانان تیری انداخت و عمرو را کشت. دو تن بقیه را اسیر گرفتند و اموال قافله را تصاحب نمودند و پیش محمد آوردند. مسلمانان، قطعاً عملی برخلاف سنت دیرین عرب و دستور قرآن الهام داده بودند و در ماه حرام، به مردمی که قصد جنگ نداشتند، حمله نموده و مرتکب قتل و غارت شده بودند. این واقعه بهترین حربه تبلیغ در دست مخالفان محمد بود. به همین مناسبت، در روزهای نخست محمد روی خوشی به عبدالله نشان نمی داد. از طرف دیگر، استرداد اموال غارتی و تأیید تقصیر مسلمین امکان نداشت. مسلمین، بر اساس وعده ای که به آن ها داده شده بود، در انتظار دریافت سهم خود از اموال غارتی بودند. استرداد اموال و قبول این که مسلمین مقصر بوده اند، روحیه آنان را به کلی متزلزل می کرد. گره این معما با قرائت آیه ۱۲۴ از سوره بقره گشوده شد: «از تو می پرسند از جنگ در ماه حرام، بگو جنگ در این ماه گناهی بزرگ است، ولی راه خدا را بر مردم بستن و کافر شدن و بیرون کردن ساکنان مسجد الحرام، در پیش خدا بزرگتر است و فتنه بدتر از قتل است. مخالفان شما با شما جنگ می کنند تا اگر بتوانند شما را از دین منحرف کنند.»

در این آیه، برای آنکه حرمت ماه های حرام که از سنت های قدیمی اعراب بود حفظ گردد، نخست عمل عبدالله بن جحش مورد تنقید قرار می گیرد. ولی ضمناً برای حفظ روحیه مسلمانان، به معاذیری از پس دادن اموال خودداری می شود. مسلمانان خوشحال از قضاوت محمد و آیه ۱۲۴ سوره بقره، اموال قافله را تصاحب و تقسیم کردند و دو اسیر را در مقابل دو اسیری که قریش از مسلمانان گرفته بودند، تعریض نمودند.

در پائیز سال دوم هجرت به محمد خبر دادند که کاروان بزرگی به سالاری ابوسفیان از شامات عازم باز گشت به مکه می باشد. این همان کاروانی بود که محمد در تعقیب آن به عثیره رفته بود، و آن را نیافت. محمد با ۳۵۰ تن از مسلمانان به تعقیب قافله رفت. ابوسفیان از هسته خرمائی که در فضولات شتران پیش قراوالان محمد دید، به فراست دریافت که مسلمانان مدینه در تعقیب کاروان او هستند. جهت حرکت قافله را تغییر داد و مردانی برای طلب کمک به مکه فرستاد. روز بعد، مسلمانان

خبر یافتند که کاروان از دسترس آنان خارج شده. ولی چون مردانی که برای کمک به ابوسفیان از مکه آمده بودند به اردوگاه مسلمانان در « بدر » نزدیک شده بودند و هیچیک از طرفین حاضر به انصراف از جنگ نبود، نبرد بدر آغاز شد. در کشاکش جنگ محمد با خواندن خطبه و آیات قرآنی، مسلمانان را به جنگ و استقامت تشویق می کرد.

«ای پیغمبر، مؤمنان را به جنگ تحریص کن. اگر از آن ها ۲۰ تن صبور باشند، بر ۲۰۰ تن غلبه می کنند و اگر از شما صدتن باشند، بر هزار تن که کافرنه چیره می شوند.» انفال - ۶۷

ولی بفتناً خود محمد متوجه گزافه گویی در گفتار خود شد و بلافاصله ارقام را اصلاح کرد و گفت:

«الان خداوند به شما تخفیف داد و دانست که در شما ضعفی وجود دارد. پس اگر از شما صد مرد صبور باشد بر دویست نفر و اگر از شما هزار نفر باشد بر دو هزار نفر از آنان به اذن خداوند غلبه می کند و خداوند با صبرکنندگان است.» انفال - ۶۷

مسلمانان در اثر تشویق و ترغیب محمد، شجاعانه و با ایمان کامل جنگیدند. محمد در میانه اردو ایستاده بود و روحیه آنان را با خواندن آیات دیگری از قرآن تقویت می کرد و وعده می داد که هرکس پایدار باشد پاداشش بهشت است. قریش با آن که نفرات بیشتری داشتند، در برابر حملات دلیرانه و از جان گذشته مسلمین، تاب مقاومت نیاوردند و فراری شدند. مسلمین به تعقیب آنان پرداختند و عده ای را اسیر گرفتند.

جنگ بدر برای مسلمانان اهمیت حیاتی داشت. محمد می دانست که شکست در این جنگ، با نابودی کامل مسلمانان برابر است و دیگر هیچگاه اسلام قدرت برپایی نخواهد داشت. به همین مناسبت جنگجویان بدر در نظر محمد واجد احترام خاصی بودند و محمد تا پایان عمر مراتب سپاس خود را نسبت به آنان محفوظ نگه داشت.

هنگامی که مسلمانان به مدینه بازمی گشتند، محمد دستور داد و تن از اسیران به نام «نضر بن حارث» و «عقیبة ابن ابی معیط» را به انتقام آزار و اذیتی که در مکه به او و سایر مسلمانان می رساندند، به قتل رسانند. درباره سایر اسیران نخست بر اساس نظر عمر تصمیم گرفته شد که برای ایجاد رعب و وحشت در دل قریش، تمام اسیران را به قتل رسانند. و آیه ۶۷ از سوره انفال را:

«بر رسول خدا روا نیست که اسیری داشته باشد. مگر آن که خونشان را بریزد.

شما خواسته ناچیز دنیا را می خواهید ولی خدا آخرت را.»

در تائید همین نظر، بر اصحاب خود خواند، ولی پس از کشته شدن نصر و عقبه، مسلمین از ترس آن که عبادا سایر اسیران به سرنوشت این دو نفر گرفتار آنان از گرفتن فدیة محروم شوند، نزد محمد آمدند و مشورت ها بار دیگر آغاز شد. رای ابوبکر مبنی بر گرفتن فدیة در برابر آزادی اسیران مورد پسند افتاد. در تائید نظر جدید، آیه ۷۰ سوره انفال:

«پس بخورید از آن غنیمتی که به دست آورده اید حلال و پاکیزه و بهره‌یزید از خدا.» را بر مسلمین خواند.

در میان اسیران، ابوالعاص بن ربیع داماد محمد بود. زینب برای آزادی شوهرش چیزهایی از جمله گردن بندی که مادرش خدیجه در شب عروسی به او داده بود، فرستاد. محمد وقتی گردن بند را دید رقت قلبی به او دست داد. ابوالعاص را آزاد کرد و اموالش را به او پس داد، مشروط به این که زینب را به مدینه بفرستد. زیرا اسلام بین آنها جدائی انداخته است.

یکی دیگر از اسرای جنگ بدر، عباس عموی پیغمبر بود. محمد او را نیز آزاد کرد. شرط آزادی او قبول جاسوسی در داخل مکه و رساندن اخبار به محمد بود. او نیز در چندین مورد به موقع به عهد خود وفا کرد. از جمله رساندن خبر حرکت نفرات قریش به طرف مدینه، قبل از جنگ های «أحد» و «خندق» بود.

محمد برای آن که سهم او در تقسیم غنائم برای همیشه رعایت گردد، آیه ۴۲ از سوره انفال را مأخذ تقسیم قرار داد.

«و بدانید آنچه که غنیمت گرفته می شود خمس آن متعلق به خدا و رسول خداست.» (۱)

پس از جنگ بدر، شهرت و نفوذ محمد در سراسر عربستان گسترش یافت و با افزایش قدرت نظامی، محمد تصمیمات جدیدی در جهت اعتلای اسلام و استقرار مسلمین در تمامی شهر مدینه و شمال عربستان گرفت. قتل کسانی که از محمد بدگونی

۱ - رقم يك پنجم، از غنائم به عنوان سهم خدا و رسول خدا، بر اساس میزانی است که توراہ مقرر داشته و یوسف از رعایای مصری به عنوان بهره مالکانه به نفع فرعون دریافت می کرد.

و او را هجو می نمودند و بیرون کردن یهودی ها از مدینه و حومه آن، از جمله تصمیمات محمد بعد از جنگ بدر بود.

«ابوعفك» و «عصما» از جمله کسانی بودند که اشعاری در هجو محمد می سرودند و برضد او توطئه می کردند. محمد، در نفر را مأمور ترور آن ها کرد. ابوعفك در یکی از شب های تابستان که در هوای آزاد خوابیده بود، به دست فرستاده محمد به قتل رسید. «غبرین عوف» که مأمور کشتن عصما بود، نزدیک بین بود. نیمه شبی که بر بالین عصما رسید، او در میان فرزندان خود خفته بود و کوچکترین را شیر می داد. غبر، بادست مالی مادر را یافت، بچه را از سینه او جدا کرد و سپس شمشیر را در سینه او جا داد و آن قدر فشار آورد تا از پشتش در آمد.

محمد که از رفت و آمدهای «کعب بن اشرف» به مکه و مذاکرات پنهانی او توسط حاسوسان خود آگاه شده بود، «محمد بن مسلمه» را مأمور کشتن او کرد. برای بیرون کشیدن کعب بن اشرف از قلعه مستحکم و دستیابی بر او، «ابونائله» برادر رضاعی کعب را نیز همراه محمد بن مسلمه فرستاد. آنان شبانگاه به در قلعه محل سکونت کعب آمدند و او را صدا کردند. کعب، خوشحال از دیدن برادر خود، از قلعه بیرون آمد. در وسط راه ابونائله و دو نفر همراهانش بر سر کعب ریختند و او را کشتند. سرش را برای محمد آوردند. محمد نیز عصائی به ابونائله جایزه داد.

پس از قتل کعب بن اشرف و «سلام بن ابی الحفیق»، دو تن از سران قوم «بنی نظیر»، محمد، «عبدالله بن رواحه» را مأمور کشتن «یسرین برزام» نمود. او نیز مأموریت خود را با موفقیت انجام داد. «رفاعة بن قیس» نیز به دست «عبدالله بن جدر»، که از طرف محمد مأمور قتل او شده بود، کشته شد و سر او را برای محمد آورد. «عمرو بن امیه حمزی» از طرف محمد مأمور کشتن ابوسفیان در مکه شد. عمرو به طور ناشناس به مکه آمد ولی اهالی او را شناختند و دستگیر کردند. عمرو توانست از دست مکیان بگریزد و به مدینه باز گردد. در سال ششم هجرت، محمد، «عبدالله بن انیس» را مأمور قتل «رافع» رئیس یکی از قبایل خیبر نمود. عبدالله نیز شبانگاه بر بالین او رفت و همانطور که ابوعفك را کشته بود، او را نیز به قتل رساند.

محمد که قدرت نظامی مسلمانان را برای ریشه کردن نفوذ یهودی ها در مدینه کافی میدید، تصمیم به قلع و قمع آنان گرفت و در جستجوی دستاویزی برای شکستن پیمان درستی برآمد. تصادفاً این دستاویز را کشته شدن یکی از مسلمانان به دست

یهودی های «بنی قینقاع» فراهم شد. حادثه به این طریق افتاد که روزی زن عریس به بازار یهودیان بنی قینقاع پیش زرگری رفت. يك مرد یهودی، پنهانی گوشه جامه او را با خاری به پشت او وصل کرد. موقعی که زن عرب از جا برخاست بدن عریان او نمایان شد. یهودی ها بر او خندیدند. فریاد زن برآمد. یکی از مسلمانان مرد یهودی را کشت. یهودی ها نیز خون مرد مسلمان را ریختند و از توس انتقام سایر مسلمانان، در قلاع خود متحصص شدند. محمد که در جستجوی بهانه بود، با لشکریان خود مدت ۱۵ روز قلعه بنی قینقاع را محاصره کرد و اجازه نداد کسی از آن بیرون آید و با کسی غذایی برای آن ها ببرد. یهودی ها به ناچار تسلیم شدند. محمد نخست تصمیم گرفت همه مردان قبیله را بکشد، ولی با وساطت تنی چند از یهودی ها که مسلمان شده بودند و عده ای از مسلمین، از ریختن خون آنان درگذشت. مشروط بر آن که اسلحه و آلات طلائی خود را بر جای گذارند و از مدینه خارج شوند. یهودی ها نیز از جزیره العرب به طرف شامات مهاجرت کردند. پس از رفتن قبیله بنی قینقاع، مدینه از اجانب خالی شد و شهر کاملاً در اختیار محمد قرار گرفت.

قریش که راه تجارت شمال را از طریق مدینه کاملاً بلااستفاده دیدند، در صدد برآمدند از راه عراق استفاده کنند. کاروان بزرگی به این منظور به راه انداختند. محمد که توسط جاسوسان خود از حرکت کاروان مطلع شده بود، وزید بن حارثه، پسرخوانده خود را با صد سوار مامور غارت کاروان کرد. وقتی مسلمانان نزدیک کاروان رسیدند، مردان قافله گریختند و تمام کاروان نصیب مسلمانان شد. در این واقعه سهم محمد بیست هزار درهم و سهم هر يك از نفرات هشتصد درهم شد.

در همین سال محمد با «حفصه»، دختر عمر، ازدواج کرد. فاطمه دختر خود را به علی داد. چون رقیبه دختر محمد و زن عثمان وفات یافته بود، ام کلثوم دختر دیگر خود را به عقد عثمان در آورد.

حمله، وزید بن حارثه به کاروان قریش خاطرات جنگ بدر را زنده کرد. قریش تصمیم گرفت کار را یکسره نماید. لشکری برای جنگ با محمد تجهیز کرد. عباس بن عبدالمطلب، عموی محمد که در مکه بود، نامه ای به محمد نوشت و او را از قصد قریش و چگونگی تجهیزات نظامی آنان مطلع کرد. قاصد عباس، در قبا به محمد رسید. محمد با سران قوم مشورت کرد. رأی محمد بر این بود که در مدینه بماند و از قلاع آن دفاع کنند. ولی گروهی دیگر، که پس از جنگ بدر به این اعتقاد رسیده بودند

که هیچ برونی نمی تواند بر آن ها فائق شود، به مقابله با دشمن در بیابان و همان جایی که دشمن مستقر شده بود، رأی دادند. بالاخره موافقان خروج از شهر و جنگ در بیابان اکثریت یافتند و سپاه مسلمانان به سوی کوه «أحد» حرکت کرد. در این جنگ گرچه ابتدا موفقیت با مسلمان ها بود، ولی با حمله ای که «خالد بن ولید» از عقب لشکریان محمد کرد، صحنه جنگ تغییر یافت و مسلمانان پس از شکست فاحش و تلفات سنگین به کوه أحد پناه بردند. در این جنگ حمزه، عموی محمد کشته شد. محمد برای دلداری و تسنی خاطر داغ دیدگان و کسانی که یاران خود را از دست داده بودند، آیه ۱۶۳ آل عمران را بر مسلمانان خواند:

«کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، جزء مردگان محسوب نکنید، بلکه آنان زنده و نزد خدای خود روزی دارند.»

پس از خاتمه جنگ، محمد دستور داد، «ابوعزه جمحی» شاعر عرب و «معاویه بن مغیره» را که به دست مسلمانان افتاده بودند، به قتل برسانند.

شکست أحد، موقعیت مسلمانان را متزلزل کرد و ممکن بود قبائلی که پیش از جنگ أحد از مسلمانان بیم داشتند، در صدد استفاده از موقعیت و حمله به مسلمانان برآیند.

دو ماه پس از جنگ أحد، محمد خبر یافت که قبیله بنی اسد در صدد حمله به مدینه و غارت اموال مسلمانان می باشند. لذا «ابوسلمه بن عبدالاسد» را با ۱۵۰ سوار به سوی آن قبیله فرستاد و توصیه کرد، شب ها راه پیمانی کنند و روزها بیاسایند، تا کسی از مقصد آنان مطلع نشود. ابو سلمه دستور محمد را به کار بست و سحرگاه به قبیله بنی اسد شبیخون زد. مردان قبیله که غافلگیر شده بودند و تاب مقاومت نداشتند، گریختند و اموال خود را به جای نهادند. ابو سلمه مظفرانه به مدینه بازگشت. چون محمد خبر یافت که «خالد هذلی» گروهی را برای جنگ با او تجهیز می کند، «عبداللہ بن انیس» را مأمور تحقیق و قتل او کرد. عبداللہ در بین راه خالد را تنها با چند زن که همراه او بودند ملاقات کرد. با او مشغول صحبت شد و ناگهان او را کشت. یاران خالد نزد محمد آمدند و گفتند که ما اسلام آورده ایم. از اصحاب خود کسی را به همراه ما فرست تا به قبیله ما قرآن بیاموزد. محمد شش تن از اصحاب خود را همراه آنان کرد. یاران خالد، در بین راه چهار نفر از پیروان محمد را کشتند و دو نفر را به دست قریش سپردند که در مکه به قتل رسیدند.

روزی «ابویراء ابن مالك» نزد محمد آمد و از او خواست تا عده ای از اصحاب خود را برای تعلیم مردم «لجده» همراه او کند و قول داد که آن ها در پناه او خواهند بود. محمد چهل نفر از اصحاب خود را با او فرستاد. قبیله «بنی عامر» در «بئر معونه» بر آنان تاختند. می و نه نفر از آنان را کشتند و داغی بر پیشانی نفر چهارم نهادند و او را آزاد کردند. او هم در مراجعت، دو نفر از اعراب قبیله بنی عامر را که در راه به آنان برخورد کرده بود، کشت.

چون این تحریکات به ضرر مسلمین بود و از اعتسار آنان در بین اعراب می کاست، محمد از بیم آن که مسادا یهودیان «بنی نضیر» با هم پیمان خود، قبیله بنی عامر، متحداً به مسلمین حمله کنند، تصمیم به بیرون کردن قبیله بنی نضیر از حومه مدینه گرفت. بهانه این کار نیز آسان به دست آمد. بنی عامر، از محمد مطالبه خون بهای دو نفری را می کرد که به دست یکی از یاران محمد کشته شده بودند. محمد با قبیله بنی نضیر، هم پیمان بنی عامر، وارد مذاکره شد. ولی ناگهان، به این بهانه که بنی نضیر توطئه قتل او را چیده، به بنی نضیر اخطار کرد که از مدینه خارج شوند. چون بنی نضیر از اجرای دستور محمد سر باز زدند، محمد با کسان خود به قلعه آنان حمله برد. مدت بیست روز قلعه را در محاصره گرفت. چون نتیجه ای عاید نشد، دستور داد تا نخلستان های یهودیان را قطع کنند. یهودی ها به این عمل او ابراد گرفتند که تو خود مردم را از فساد در روی زمین برحذر می داری، و حتی در خستکاری را نوعی عبادت می دانی و خود بیریدن و سوزاندن نخل فرمان می دهی، محمد در پاسخ آیه ۵ از سوره حشر را بر یهودیان خواند:

«آنچه از درختان خرما بریدند و یا برپای گذاشتند به اذن الله است.»

یهودی ها که از هیچ طرف امید دریافت کسکی نداشتند و ادامه جنگ را بی فایده دیدند، تقاضای صلح کردند و امان خواستند تا از مدینه خارج شوند. محمد با پیشنهاد صلح به این شرط موافقت کرد که هر سه نفر از آن ها يك بار شتر با خود ببرند و هرچه می خواهند برآن شتر بار کنند و جز آن چیزی همراه نبرند. پس از خروج یهودی ها غنایم بسیاری از غلات و زره و شمشیر نصیب مسلمانان شد. به علاوه زمین ها و نخلستان ها نیز برای مسلمین باقی ماند. محمد آن ها را بین مهاجرین تقسیم و مهاجرین را از انصار بی نیاز نمود.

در سال سوم هجرت، محمد تمام پیمان های دوستی با یهود را به کناری زد و

دستور داد که هرکس که یهودی باشد، بکشند مگر آن که اسلام آورد و یا قبول جزیه نماید.

«با آن دسته از صاحبان کتب آسمانی که دین حق (دین اسلام) را نمی پذیرند پیکار کنید تا آن که به دست خود جزیه بپردازند و قبول خواری کنند.» توبه ۲۹

با حملاتی که محمد بعد از شکست احد به قبایل مختلف عرب نمود، بیم و هراس از مسلمانان در دل قبایل عرب بازگشت و مسلمانان یکه تار نواحی شمالی عربستان شدند. برای محمد فرصتی به دست آمد تا نظام جامعه اسلامی را که در آن روزها به چند هزار نفر رسیده بود، سروسامانی بدهد و قوانینی برای جامعه نوپسداد خود وضع نماید.

قریش که از قوت گرفتن مسلمانان و ازدیاد نفرات آنان به وحشت افتاده بود، سپاه بزرگی از تمام قبایل مخالف محمد گرد آورد و به طرف مدینه حرکت کرد. عباس بن عبدالمطلب حرکت سپاه قریش و میزان تجهیزات و نفرات را به اطلاع محمد رساند. مسلمانان که از کثرت نفرات قریش به شدت نگران شده بودند، تصمیم گرفتند در قلاع خود بمانند و از آن ها دفاع کنند. ولی سلمان فارسی که با فنون جنگ آشنایی بیشتری داشت و ازیاران محمد بود، پیشنهاد کرد دور شهر خندق بکشند و داخل شهر را مستحکم کنند. مسلمانان به راهنمایی سلمان، در مدت ۶ روز تمام اطراف مدینه خندق کردند و خود پشت خندق برای دفاع آماده نشستند. وقتی سپاه قریش به کنار خندق رسیدند، با وسیله دفاعی نوظهوری مواجه شدند که عبور از آن با وسائلی که همراه داشتند، امکان نداشت. طرفین چند روزی در دو طرف خندق ماندند و رجزخوانی کردند. شبانگاه، طوفان عظیمی برخاست و خیمه های مردم قریش را از جا کند. مسلمانان که در داخل شهر و در خانه های خود بودند از طوفان آسیبی ندیدند. ابوسفیان گفت ای مردم قریش دیگر این جا نمی توان ماند. چاریایان ما تلف شدند. من حرکت کردم، راه خود پیش گیرید. بدین ترتیب شبانه محاصره برداشته شد. صبحگاهان مسلمین اثری از مردم قریش در اطراف مدینه ندیدند.

پس از رفتن قریش، محمد با خود اندیشید که اگر در ضمن محاصره مدینه، قبیله سوم یهود که تا آن تاریخ در حومه مدینه زندگی می کردند، با قریش هم داستان شده و متفقاً به مدینه حمله کرده بودند، امیدی برای بقای مسلمانان و اسلام نبود. بنا براین برای جلوگیری از اتحاد احتمالی یهود با دشمنان اسلام، محمد تصمیم به از بین بردن

قبیله بنی قریظه گرفت. با سپاه خود قلاع بنی قریظه را محاصره نمود. پس از ۲۵ روز، یهودی ها رسولی پیش محمد فرستادند و تقاضا کردند، به همان طریق که با دو قبیله دیگر یهود رفتار شده است، با آنان نیز عمل شود. یعنی اموال خود را بگذارند و خود سلامت به طرف شامات حرکت کنند. محمد از قبول این پیشنهاد امتناع کرد و گفت که باید تسلیم شوند. پس از مذاکرات بسیار، قرار شد شخصی را در طرف به حکمیت بپذیرند و طبق رأی او عمل نمایند. محمد که از کینه سعد بن معاذ نسبت به یهودی ها با خبر بود، او را به حکمیت پیشنهاد کرد. یهودی ها با توجه به سابقه رفت و آمدی که با سعد در گذشته داشتند، این پیشنهاد را پذیرفتند. سعد نیز از دو طرف پیمان گرفت که هر چه او رأی داد، طبق آن عمل کنند. سپس فرمان داد تا یهودی ها از حصار بیرون آیند و اسلحه خود را بر زمین گذارند. یهودی ها فرمان او را اطاعت کردند و اسلحه را تحویل مسلمین دادند و خود از قلعه بیرون آمدند. سپس سعد فرمان داد تا کلیه مردان یهود را گردن بزنند و اموالشان را تصاحب کنند و زنان و کودکان آنان را اسیر و به عنوان برده بین مسلمین تقسیم کنند. آنگاه، یهودی ها که تعداد آن ها را مورخین تا ۹۰ نفر نوشته اند، بر سر گودالی که قبلاً حفر شده بود آوردند و همه را در يك روز، علی بن ابیطالب و زبیر بن عوام (۱) گردن زدند و جسد آنان را در گودال انداختند و پاشانند. زنان و کودکان را به جده بردند تا بفروشند و با پول آن اسب و سلاح تهیه نمایند. ریحانه، دختر یکی از یهودی های بنی قریظه در سهمی خود محمد قرار گرفت. او دختری نمکین و زیبا بود و چون حاضر نشد اسلام آورد، تا پایان عمر به صورت کنیز همخوابه با محمد به سر برد.

تا بودی کامل بنی قریظه، موفقیت مسلمانان را در شمال عربستان از هر حیث مستحکم کرد. چند ماه بعد به محمد خبر دادند که قبیله بنی مصطلق در سرزمین خود اجتماع کرده و بر ضد محمد قبايل دیگر را تحريك می نمایند. محمد با سواران خود بر سر چاه آب قبیله فرود آمد و مردان قبیله را محاصره کرد. بنی مصطلق، پس از مقاومت مختصری تسلیم شدند و مسلمانان تمام مردان و زنان را اسیر گرفتند و شتران و اموال آنان را تصاحب نمودند.

۱- برخی مورخین نفر دوم را سعد بن معاذ نوشته اند.

چون مناقشاتی بین مهاجرین و انصار پیش آمده بود که ممکن بود به جدائی این دو دسته از یاران محمد منجر گردد، محمد فرمان بازگشت داد. تمام روز و تمام شب و قسمتی از روز بعد تا نزدیک ظهر مسلمانان را راه برد. همین که فرمان استراحت داد و مسلمانان بار انداختند، تمامی ارش از فرط خستگی به خواب عمیقی فرو رفتند و عبارات تنیدی که بین مهاجرین و انصار رد و بدل شده بود، به کلی از خاطره ها محو شد. پس از چند ساعت استراحت مجدداً فرمان حرکت داده شد تا به مدینه رسیدند. در همین بازگشت شتابانه به مدینه بود که عایشه، زن سوگلی و مورد علاقه محمد که در این سفر همراه محمد بود، از قافله عقب ماند و شب را در بیابان به سر برد.

در مدینه مسلمین به تقسیم غنائم و اسرا مشغول شدند. در تقسیم اسرا دختر «حارث» رئیس قبیله بنی مصطلق، نصیب یکی از انصار شد. «جویریہ» می خواست با دادن فدیه خود را آزاد کند، ولی مرد انصاری فدیه او را بیش از اندازه مطالبه می کرد. جویریہ از زیاده طلبی مرد انصاری شکایت پیش محمد برد. جویریہ دختر شیرین رفتار و زیباروئی بود. وقتی جویریہ عاجزا را بر محمد بازگفت، محمد گفت: آیا می خواهی کاری بهتر برای تو انجام دهم؟ جویریہ گفت: چه کاری؟ محمد گفت: فدیه تو را می پردازم. تو را آزاد می کنم و با تو ازدواج می کنم. جویریہ به این امر رضایت داد و مراسم عقد و ازدواج فی المجلس انجام شد.

در همان اثنائی که محمد سرگرم ازدواج با جویریہ بود، مردم عایشه را دیدند که بر ترك شتر جوان عرب در روز روشن از بیابان به مدینه وارد شد. «صفوان» او را در مقابل خانه اش از شتر پیاده کرد. «حسنه»، خواهر زینب همسر دیگر محمد، که از علاقه مفروط محمد به عایشه مطلع بود نیز این واقعه را دید و مطالبی در ارتباط پنهانی عایشه با صفوان شتر سوار عرب بر سر زبان ها انداخت. مورخین اسلامی به تمامی این واقعه نام «افك» داده اند، که شرح آن را بعداً باهم می خوانیم.

تا این زمان چند سالی از مهاجرت محمد به مدینه گذشته بود. غزوات و حملات مسلمانان هم چنان ادامه داشت. ترس از مسلمین جزیره العرب را فرا گرفته بود. نیروی مسلمین در اثر پیوستن قبایل مختلف و تعداد زیادی از اعراب باده نشین، روز به روز افزون تر می شد. ولی کسانی که با محمد از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند، دل به سوی مکه داشتند. آنها عادت کرده بودند هر روزه دور کعبه طواف کنند. اکنون شش سال گذشته بود و هیچ يك از آنان نتوانسته بود به زیارت کعبه نائل شود.

همه مشتاقانه در انتظار روزی بودند که توفیق زیارت کعبه را به دست آورند. محمد ناگهان فرمان حرکت به سوی مکه را برای زیارت کعبه صادر کرد و با عده ای حدود ۱۴۰۰ نفر از مهاجرین و انصار و افراد قبایل گوناگون، به سوی مکه حرکت نمود و ۷۰ شتر قربانی هم به همراه برد. در «ذوالخليفة» شتران قربانی را نشان کردند و خود احرام بستند. قریش، که از آمدن مسلمانان آگاه شده بود، تصمیم گرفت به هر قیمتی که شده از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کند و «خالد بن ولید» را با سپاهی به جلوگیری مسلمانان فرستاد. مسلمانان با محمد پیمان بستند که تا پای جان در راه انجام اهداف او ایستادگی کنند.

«خدا از مؤمنان راضی شد هنگامی که زیر درخت با نو پیمان بستند و آنچه در دلشان بود بدانست و آرامش خویش را بر آنها نازل ساخت و مظفریتی نزدیک به آن ها بخشید.» الفتح - ۱۸

گفتگو بین نمایندگان قریش و محمد آغاز شد، تا بالاخره قرار ددی بین «سهیل بن عمرو» از طرف قریش و محمد به امضا رسید که به قرارداد «حذیبیه» معروف است. به طوری که مورخین اسلامی درباره انشای این قرارداد می نویسند:

«محمد در آغاز قرارداد به علی گفت بنویس، بسم الله الرحمن الرحيم. سهیل گفت نگه دار، من رحیم و رحمان غی شناسم. بنویس باسمك اللهم. محمد به علی گفت بنویس باسمك اللهم. این قرار داد صلحی است که میان محمد رسول الله و سهیل بن عمرو بسته می شود. سهیل گفت دست نگه دار. من اگر تو را رسول الله می دانستم که با تو جنگ غی کردم، اسم خودت و اسم پدرت را بنویس. محمد به علی گفت بنویس این قرار داد صلحی است بین محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو...»

اصول قرارداد مبتنی بود بر خودداری از جنگ برای مدت دو سال (و به قولی ده سال). استرداد فراریانی که بدون اجازه ولی خود از قریش به مسلمانان می پیوندند، آزادی تمام قبایل عرب برای عقد پیمان با هر يك از دو طرف قرارداد. مسلمانان در آن سال بدون ورود به مکه، به مدینه بازگردند و در سال بعد برای زیارت کعبه بیایند و مدت سه روز در شهر بمانند سپس خارج شوند و جز شمشیر سلاح دیگری با خود نیاورند.

پس از عقد قرارداد، محمد دستور داد شتران را در همان محل قربانی کنند و به مدینه باز گردند. به طوری که طبری در تاریخ خود درباره این حادثه می نویسد:

«حتی يك مرده هم از میان حضار از جای خود برنخاست، تا آن که پیغمبر سخن خود را سه بار تکرار کرد. چون دید کسی از آنان دستورش را به کار نمی بندد، برخاست و به نزد «ام سلمه» رفت و آنچه را که از مردم دیده بود برای وی حکایت کرد. ام سلمه گفت ای رسول الله آیا دوست داری که یارانت دستور تو را به کار بندند؟ بیرون برو و با هیچیک از آنان کلمه ای سخن مگو، تا آن که اثرش را قربانی کنی و سلمانی خودت را بخوان که موی سرت را کوتاه کند. پیامبر از جا برخاست و بیرون رفت. با هیچیک از یارانش کلمه ای سخن نگفت و اثرش را قربانی کرد و سلمانی خود را فرا خواند و موی سر خود را بسترد. همین که اصحاب پیامبر، این کار را از او دیدند برخاستند و شتران را قربانی کردند. هر کدام موی سر آن دیگری را می بسترد و نزدیک بود که از شدت اندوه یکدیگر را بکشند.»

قرارداد حدیبیه، که در اثر کاردانی و سیاست محمد به امضا رسید، اولین سنگ بنای امپراطوری اسلامی را پایه گذاری کرد. مردم قریش، وجود او و مسلمانان را به عنوان رقیبی همپایه، خود، به رسمیت شناختند. حملات جنگی متوقف شد و طرفین می توانستند آزادانه در تمام عربستان رفت و آمد کنند. چون قرارداد شامل هم پیمانان هریک از دو طرف نیز می شد، بنا بر این، از هر جهت محیط آزاد برای تبلیغات دینی محمد فراهم گردید. دایره انتشار اسلام چندین برابر وسعت یافت و قبایل بسیاری به دین محمد گرویدند. به طوری که دو سال بعد که محمد آهنگ فتح مکه نمود، سپاهی متجاوز از ده هزار نفر او را همراهی می کردند. در فاصله زمان بین امضای قرارداد حدیبیه و حرکت محمد به سوی مکه برای فتح آن شهر، محمد نامه هایی به دربار هراکلیوس، خسرو پرویز، مقومس در مصر، نجاشی در حشه، حارث بن عسان در یمن، فرستاد و آنان را به قبول دین اسلام دعوت نمود. ضمناً تصمیم گرفت باقیمانده یهودیان را از جزیره العرب اخراج و یا به قید اطاعت مسلمین در آورد.

چون اکثریت مسلمانانی که در موقع عقد قرارداد حدیبیه حضور داشتند، قرارداد را مایه مرشکستگی مسلمانان می دانستند و اظهار عدم رضایت می کردند، برای جلب رضای خاطر و انصراف آنان از موضوع قرارداد، هنوز دو ماه از قرارداد صلح نگذشته بود که محمد با کسانی که در حدیبیه حضور داشتند، به طرف قلاع خیبر حرکت کرد و به سرعت خود را مقابل قلاع رسانید. وقتی مستحفظین قلاع از آمدن مسلمانان با خبر شدند، که به جلوی دروازه ها رسیده بودند، مسلمانان قلاع خیبر را در

محاصره گرفتند. یهودی ها به سختی از جان خود دفاع می کردند. ولی بالاخره قلاع یکی پس از دیگری گشوده شد و یهودی ها حاضر به صلح شدند. مسلمانان «کنانه بن ربیع» صاحب قلعه مرحب را به «محمد بن مسلمه» سپردند تا به انتقام خون برادرش که در جنگ کشته شده بود، بکشد. و زن او «صفیه» را نیز محمد به زنی گرفت.

محمد یهودی های خیبر را مانند افراد سایر قبایل یهود از سرزمین خود بیرون نراند. بلکه آنان را به مراقبت کشتزارها گماشت تا بتواند از وجود افراد خود برای جنگ های بزرگتری که در نظر داشت، استفاده نماید. ولی یهودی ها که در اثر شکست از مسلمانان، نشاط کار و فعالیت خود را از دست داده بودند و مجبور بودند همه ساله حصه ای از ثمره زحمت خود را تحویل مسلمانان بدهند، دیگر علاقه زیادی در امر فلاح از خود نشان ندادند و خیبر که آبادترین قریه در جزیره العرب بود، به تدریج رو به ویرانی رفت.

وقتی یهودیان خیبر تقاضای صلح کردند، محمد قاصدی به سوی فدک فرستاد که با اموال خود را بدون جنگ تسلیم کنند و با اسلام آورند. مردم فدک که از سرنوشت قلاع دیگر آگاه شده بودند، نیمی از اموال خود را بدون جنگ به محمد واگذار کردند. محمد نیز به این دلیل که فدک بدون جنگ تسلیم شده است، از تقسیم قریه فدک بین سایر مسلمانان خودداری کرد و آن را برای خود نگه داشت و قلاع دیگر خیبر را به مسلمانان داد. وقتی این استدلال مورد انتقاد مسلمین قرار گرفت، محمد با خواندن آیه ۶ از سوره حشر:

«آنچه خدا بر پیامبرش بهره داده است از آنهایی است که سواران و لشکریان بر آنها اسب نشاخشند و تاخت و تاز نکردند ولیکن خدا، پیامبرانش را بر هر کس بخواهد مسلط می کند.»

فدک را به ملکیت قطعی خود درآورد و تا زمانی که محمد زنده بود، اعتراضات خاموش گردید.

بدین ترتیب تمام قبایل یهود ساکن بین مدینه تا شمال جزیره العرب، تسلیم محمد شدند. بعضی از آن ها بدون جنگ قبول جزیه نمودند و بعضی از خاک عربستان مهاجرت کردند. در پایان زندگانی محمد، یهودی ها که اهمیت نفوذی، کسب و کار و محل زراعت خود را از دست داده بودند، به طور قطع مهاجرت کردند و از عربستان خارج شدند.

مسلمانان مقیم حبشه که خبر فتوحات و تسلط قطعی مسلمین را بر قسمت های شمالی عربستان شنیدند، به مدینه بازگشتند و به خیل مسلمین پیوستند. سال بعد محمد با دو هزار تن از مسلمانان برای انجام مراسم عمره قضا به سوی مکه حرکت کرد. مردم قریش که از آمدن محمد و یارانش مطلع گردیدند، براساس قرارداد حدیبیه، از مکه خارج شدند و در کوه ها اقامت کردند. از فراز بلندی ها اعمال مسلمانان را زیر نظر گرفتند. مسلمانان مدت سه روز در مکه ماندند و هیچ يك از اهالی مکه مزاحم آنان نشد. پس از اتمام مراسم عمره قضا، محمد با «میمونه» دختر «حارث بن عبدالمطلب» (دختر عموی خود محمد) که در آن موقع ۱۶ ساله بود ازدواج کرد. میمونه دختر خاله، خالد بن ولید بود. بعد از آمدن مسلمانان به مکه و اجرای مناسک حج، عده زیادی از مردم قریش از جمله «خالد بن ولید» و «عثمان بن طلحه» اسلام آوردند و به مسلمین پیوستند.

چندماه پس از زیارت کعبه، محمد سه هزارتن از اصحاب خود را برای جنگ با رومیان به «موته» فرستاد. چون حرکت مسلمانان به آگاهی رومی ها رسیده بود و خود را آماده مقابله با مسلمانان کرده بودند، مسلمین در این نبرد کاری از پیش نبردند و عده ای از بهترین افراد خود را از دست دادند. خالد بن ولید توانست با سیاست و کاردانی، سپاه نیمه شکست خورده را به مدینه بازگرداند.

محمد قبل از آن که شکست مسلمین را در موته تلافی کند، در فکر تسخیر مکه بود. بهانه حمله به مکه نیز با حمله قبیله «بنی بکر» که با قریش هم پیمان بود، به قبیله «خزاعه» که با محمد پیمان داشت، به آسانی به دست آمد. رئیس قبیله خزاعه برای طلب کمک پیش محمد آمد. محمد نیز او را به باری مسلمین امیدوار کرد و فرمان آماده باش عمومی صادر نمود. ولی مقصد خود را از همه کس تا زمان حرکت پنهان نگه داشت. سپاه محمد که بعضی از مورخین آن را بیش از ده هزار نفر نوشته اند، به سوی مکه حرکت کرد. در بین راه عباس، عموی محمد، ابوسفیان را با خود نزد محمد آورد و او نیز مسلمان شد. محمد برای دلجوئی از ابوسفیان، فرمان داد که هر کس به مسجد الحرام و یا خانه ابوسفیان پناه ببرد در امان است و مقدار زیادی از غنائم به دست آمده را نیز به او بخشید. وقتی این امر مورد اعتراض مسلمین قرار گرفت، گفت:

«آیا برای شما ای جماعت انصار و یاری کنندگان من، بهتر نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبر خدا را همراه خود ببرید؟»

محمد بنون درگیری جدی وارد مکه شد. پنهانی را که در درون کعبه بود بیرون ریخت و شکست. فرمان عفو عمومی داد و حرم و شهر مکه را محل امن اعلام نمود. تنها هفده تن از مردم مکه را مهتورالدم داشت و گفت مسلمانان حق دارند آنان را هرجا که یافتند، حتی اگر خود را به پرده، کعبه آویخته باشند، بکشند. ولی بعدها ۱۳ تن از آنان را بخشود و فقط چهار نفر به قتل رسیدند.

پس از فتح مکه، محمد به طرف طائف رفت و مدتی این قلعه را در محاصره گرفت. چون طائفیان در حفاظت شهر مهارت کامل داشتند و امیدی به گشودن قلعه نبود، از طرف دیگر ماه های حرام نزدیک می شد، محمد از فتح طائف صرف نظر کرد، غنائم به دست آمده را بین مسلمین تقسیم کرد و به مدینه بازگشت.

محمد توانست در مدت هشت سال از مردم پراکنده در صحاری عربستان، و دشمنان دیرین، قومی واحد به وجود آورد و تمامی این مردم را با کلمه لا اله الا الله به یکدیگر پیوند دهد. رؤسای قبایلی که تا آن زمان از تمکین به محمد و قبول اسلام ابا داشتند، نزد محمد آمدند و اسلام آوردند. در زیر پرچم محمدی جمع شدند و قوم واحد عرب را تشکیل دادند.

در تابستان سال دهم هجرت، محمد تصمیم به جنگ با رومی ها گرفت. سی هزار سپاهی فراهم کرد. به طرف شامات رهسپار شد. وقتی به آن سرزمین رسید، از سباهیان رومی اثری ندید. چون ورود به خاک دشمن را قبل از شناسائی کامل به مصلحت نمی دانست، پس از درگیری های مختصر و عقد قرارداد با چند قبیله، مرزی به مدینه بازگشت.

«تبوك» آخرین سفر جنگی محمد بود. پس از این مسافرت محمد در مدینه اقامت گزید و اوقات فراغت خود را با پسر خردسال خود که از ماریه کنیز مصری متولد شده بود، می گذرانیید.

سال دهم هجرت را به مناسبت استقبال شدید رؤسای قبایل از اسلام، سال «وفود» می نامند. زودتر از همه مردم طائف، که در مقابل لشکریان محمد مقاومت نموده و مسلمین بنون اخذ نتیجه آن قلعه را ترك نموده بودند، به اطاعت از محمد و قبول اسلام گردن نهادند. در این سال در سرزمین حجاز جانی نماند که بانگ الله اكبر در موقع ادای نماز از آنها شنیده نشود.

در سال دهم هجرت محمد وسائل سفر حج را مهیا ساخت و به مردم فرمان داد تا

برای حج آماده شوند. شرح ابن سمر تاریخی محمد که به «حجة الوداع» معروف است، در مبحث مربوط به حج، گفته خواهد شد.

وقتی حجة الوداع به پایان رسید، اعراب به سوی محل سکونت خود روانه شدند. محمد نیز با یاران خود به مدینه بازگشت.

چون محمد معتقد بود که نفوذ اسلام بایستی به طرف شمال کشیده شود، فرمان بسیج سپاهی بزرگ را صادر کرد، ولی بیماری ناگهانی او موجب توقف سپاه و لشکرکشی او به طرف روم شرقی گردید. وقتی محمد بیمار شد، طبق نوبتی که برای هر يك از زنان خود معین کرده بود، در منزل «زینب» دختر جحش بود. روزی که نوبت میمونه دختر حارث رسید، بیماری اش به درجه ای رسید که قدرت حرکت نداشت. تمام زن های خود را جمع کرد و گفت اینك به واسطه بیماری لازم است تا وقتی بهبودی نیافته ام در محل معینی باشم. زن ها با اتفاق محمدا برداشته به خانه عایشه بردند. محمد سه روز قبل از وفات خواست برای نماز جماعت به مسجد برود، ولی از شدت مرض و زیادی ضعف نتوانست برخیزد و ابوبکر را به جای خود به مسجد فرستاد تا با مسلمانان نماز گذارد. همین امر سبب شد که بعد از وفات محمد، مسلمانان با ابوبکر بیعت کنند و او را به خلافت برگزینند.

وقتی بیماری محمد شدت یافت، یاران نزدیک او در خانه عایشه بر بالین او گرد آمدند. محمد گفت قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید. عمر که این سخن را شنید گفت: «ان المرء لیهجر» (این مرد هذیان می گوید) بحث بین اصحاب در گرفت و محمد تمامی آنان را امر به خروج داد.

وقتی محمد جان سپرد، عایشه بر بالین او بود. فریاد و شیون او سایر زنان را خبر کرد و مردان نیز بر بالین محمد آمدند. عمر مرگ محمدا قابل قبول نمی دانست. ابوبکر پارچه را از صورت محمد برداشت. صورت او را بوسید، به مسجد آمد و آیه ۱۳۸ از سوره آل عمران را بر حاضرین خواند و خبر درگذشت محمدا به مسلمین رساند. پس از درگذشت محمد، بازار شایعات و روایات، برای اکرام و هرچه بزرگتر جلوه دادن عظمت محمد، رواج کامل یافت. نویسندگان به فراخور اندیشه، تراوشات مغزی و تخیلات افسانه ای خود، حدیث و یا روایتی ابتاع نمودند. برای آن که خوانندگان شنوندگان در صحت آن روایات و احادیث کوچکترین تردیدی به خود راه ندهند، آن هارا به گفته های خود و محمد و یا یکی از نزدیکان او مستند کردند. غالب احادیث

و روایاتی که در کتب «السيرة ابن كثير، سيرة الدحلانية، سيرة الحلیه، (اثر علی بن برهان الدین حلی) صحاح بخاری، صحاح مسلم بن حجاج، سیره ابن هشام، طبقات ابن سعد، مستداحمد بن حنبل، البیایة و النهایة (اثر ابن کثیر دمشقی) و غیره دیده می شود، از همین قبیل روایات و احادیث اغراق آمیز و خیالی است. مثلاً در تفسیر «روح المعانی» اثر «الوسی»، نقل از سیره ابن هشام می خوانیم:

«پیامبر درختی را فرا خواند که درخت پیش آمد. سپس آن را گفت که به جای خود بازگرد و درخت به جای خود بازگشت» و یا در سیره ابن کثیر آمده است که به هنگام هجرت از مکه به مدینه، حسین که محمد با ابوبکر در غار ثور پنهان گشتند، تار عنکبوتی انبوه به سرعت درمدخل غارتنیده شد، به طوری که «امیه بن خلف» به دیگر دشمنان پیغمبر گفت، چه نیازی به ورود در غار دارید. عنکبوتی در این جا به سر می برد که پیش از ورود محمد در غار بوده است. و یا در خشکسالی مدینه، به محض این که پیامبر به خواهش مؤمنان برای ریزش باران دعا کرده، هنوز مردم پراکنده شده بودند، که از افق ابرهای سیاه گرد آمد و باران شدیدی باریدن گرفت. هم چنین به دعای آن حضرت از غذای مختصری، گروه بسیاری خوردند و با از آب اندکی که در دست محمد بوده، عده ای سیراب شدند.»

در تاریخ «النبی احمد» ص ۱۱۳ از آمنه مادر محمد روایت می کنند که :
 «در حین ولادت چهار حوریه آمدند و چهار طرف من نشستند و گفتند که برای کمک به تو آمده ایم و شرتی به من دادند که تا آن زمان نتوشیده بودم. چون آشامیدم بك سور و روشنائی مخصوصی مشاهده کردم و دلم روشن شد. آنگاه لباس های حریر به آن کودک پوشاندند و گفتند او را بگیر و از چشم دشمنان محفوظ بدار.»
 هم چنین از آمنه روایت می کنند: «که چون فرزندم متولد شد، دو دست برخاک نهاد و سر به سجده گذاشت. سپس دست هارا به آسمان بلند کرد و دعائی خواند.»
 در «سيرة الحلیه» اثر «علی بن برهان الدین حلی» از علی بن ابیطالب روایت می شود «من با پیغمبر در مکه بودم و به بعضی از نواحی مکه رفته بودیم. هیچ کوه یا درختی با پیامبر روبرو نمی شد مگر آن که می گفت درود بر تو ای رسول الله.»
 در «سیره ابن اسحق» نظیر همین مطلب، با استناد به گفته عایشه، از خود محمد روایت می شود.

اگر نگاهی به هر يك از کتب مذهبی بعد از اسلام بیفکنیم، نظیر این معجزات،

که هیچ عقل سالمی نمی تواند صحت آن ها را بپذیرد، فراوان دیده می شود. هر نویسنده ای برای اظهار فضل و دانش و یا برای کسب محبوبیت اجتماعی در بین عوام از راه مذهب، هر عبارتی را که در مخیله اش حضور نموده بر روی کاغذ آورده و سعی نموده است از این جهت بر پیشینیان خود قدمی فراتر نهد. تعصب دینی و ایمان مذهبی مؤمنان را به راهی کشیده تا آن چنان صفات خارق العاده ای به بنیانگذار دین خود نسبت بدهند، که او را از زرده انسان های زمینی خارج کند و قوای غیبی را در اختیار او گذارد. این نویسندگان که به بیماری تعصب دینی دچارند، نمی توانند حقایق را چنانکه در واقعیت زندگی اتفاق افتاده و می افتد، درک کنند، و همه چیز را از پشت عینک اعتقادات تعصب آمیز مذهبی خود بررسی می نمایند. رفته رفته در اثر تکرار این مطالب در کتب مختلف، غلوئی که در گفتن این اوصاف به چشم می خورد، محومی گردد و ذکر آن ها بخشی از ضروریات دین و مذهب شمرده می شود. این امر در بین شیعیان به شدت بیشتر به چشم می خورد، به طوری که حتی به حریم امامان نیز سرایت کرده و آنان را هم از زرده انسان های معمولی خارج نموده و این ایمان را به وجود آورده است که امامان از بدو طفولیت معصوم و خالی از خطاهای بشری و دارای علم لدن بوده اند. اهل منبر نیز که زندگی اقتصادی خود را وابسته به توسعه این عقاید می دانند، برای تعمیق هرچه بیشتر طبقه عوام، این افسانه ها را به عنوان حدیثی و روایتی از منبع موثق در سخنرانی های مذهبی خود به کار می برند و برای اثبات مطالب خود به آنها استناد می کنند.

در بین احادیث قدسی، حدیثی وجود دارد که سازنده آن تا سرحد تخیل بشری و مرز خدائی پیش رفته و افسانه ای به وجود آورده که در هیچ کتابی در هیچ گوشه، دنیا، سخنی مبالغه آمیز تر از آن وجود ندارد. احادیث قدسی مطالبی هستند که، جدا از آیات قرآنی، محمد از مکالمات خود با الله برای اصحاب نقل می کرد. در این حدیث آمده است: «لولاك لما خلقت الافلاك». خداوند خطاب به محمد می گوید، اگر برای خاطر خلقت تو نبود، دلیلی بر این که من میلیاردها کهکشان و میلیاردها ستاره و سایر موجودات را خلق کنم، وجود نداشت.

بیش از هزار و چهار صد و اندی سال از فوت محمد می گذرد و به احتمال قوی استخوان های او نیز پوسیده و خاک شده است. ولی هنوز کهکشان ها در مسیر خود می گردند و ستارگان نورافشانی می کنند و همانطور که میلیاردها سال قبل از تولد

محمد موجود بودند و بندهای معیسی می گشتند، احتمالاً صیباردها سال دیگر نیز در حول همین مدارات گردش خواهد کرد. تولد یا وفات هیچ يك از افراد بشر كوچك ترین اثری در دستگاه آفرینش خداوندی به جای نخواهد گذاشت. سازندگان و مشكران این قبیل احادیث، بدون توجه به درجه كوچکی و حقارت بشر در پهنه ی جهان هستی، انسان را همطراز پروردگار جهان می سازند. شكی نیست كه محمد از نقطه نظر هوش و ذكاوت، كاردانی و مدیریت و قدرت حافظه، بر سایر اعراب زمان خود ممتاز بود و با پشتكار و اراده قوی كه در وجود او بود، توانست انقلاب اجتماعی و دینی بزرگی در سرزمین عربستان به وجود آورد و از قبایل پراكنده و دشمن بكدیگر، قومی واحد و دولت مركزی تحت پرچم لا اله الا الله ایجاد و در پرتو همین اتحاد و ایمان قسمت بزرگی از دنیای آن روز را مسخر عرب كند. ولی هیچيك از این مزایا و صفات برجسته، دلیل بر آن نیست كه او را مسخر موجودات، سرور كائنات، همطراز خدا و عرضی از آفرینش جهان هستی بدانیم.

محمد نیز بشری بود، مانند همقطاران زمان خود، كه با فهم و هوش نیز خود به مسائل و مشكلات اجتماع خود پی برد و راه حل آن هرا اهدام قطعی رسوم اجتماعی و اعتقادات مذهبی قدیم و برقراری آئینی مشابه با آئین بهبود تصویری كرد. چون به این عقیده ایمان قلبی پیدا كرده بود تا وصول به هدف، استقامت و پایداری از خود نشان داد و با بهره گیری كامل از اتفاقات و وسایلی كه پیش آمدها در اختیار او می گذاردند، در اجرای برنامه های خود توفیق یافت.

عده ای از محققین و نویسندگان غربی، راهی خلاف نویسندگان متعصب اسلامی پیش گرفته و اعمال و دستورات محمد را در خصوص غارت فوافل، راهزنی، كشتن اسرای جنگی، ترور كسانی كه از محمد بدگونی می كردند و با فروش زنان و کودکان در بازار برده فروشان برای جمع آوری پول را به نادانتهاد گرفته و این دستورات را شایسته، شان کسی كه خود را رسول خدا می خواند، نمی دانند. به نظر من، این محققین نیز، مانند نویسندگان متعصب اسلامی، منصانه فصاحت نمی كند و باید کسانی كه در آستانه قرن بیست و یکم در یکی از کشورهای سیار متعصب دنیای امروز زندگی می كنند، اوضاع چهارده قرن پیش یکی از سرزمین های عقب افتاده را بررسی و با مقایسه با وضع امروز خود، از آن انتقاد می نمایند. برای فصاحت گفته ها و اعمال و دستورات محمد، باید محیط زیست، آداب و رسوم جاری مردم، ست ها، تمدن

و اعتقادات، و به طور کلی کیفیت دانش عمومی مردم همان زمان را در نظر مجسم کرده، و اعمال محمداً برپایه ضوابط و روابط همان عهد و زمان مورد سنجش قرار داد. محمد نیز يك عرب كامل العیار بود، با تمام ویژگی های نژادی و صفاتی که ما درباره اعراب گفتیم. او در زمانی زیست می کرد که راهزنی یکی از سنت های پذیرفته شده همگانی بود. تمام مردم جزیره العرب، در مدت هشت ماه از سال خود را مجاز به حمله به قوافل و راهزنی می دانستند. دستور محمد برای غارت کاروان ها و یا شرکت خود او در راهزنی ها عملی خلاف سنت روز نبود. و هیچیک از اعراب معاصر او نیز بر این قبیل اعمال محمد ایرادی نمی گرفتند. اگر او دستور می داد تا امرا را در بازار برده فروشان بفروشند و با پول آن اسلحه برای جنگ های آینده فراهم کنند، این دستور خلاف رسم رایج آن سرزمین نبود. برده گیری و برده فروشی در تمام دنیای آن روز رواج داشت و در عربستان نیز برده گیری و برده فروشی امری عادی بود و تا قرن ها بعد از اسلام نیز اعراب بزرگترین و فعال ترین تاجار جهانی این حرفه بودند.

آنچه برای محمد در درجه اول اهمیت قرار داشت، هدف او بود. در نظر محمد هدف وسیله را توجیه می کرد. از نظر او برای وصول به هدف، ترور عده ای مخالف و بدگو و از بین بردن تمامی آن صوانع، يك امر ضروری بود. او حتی روش تبلیغاتی دینی خود را، برای نزدیک تر شدن به هدف، به آسانی و با خواندن آیاتی چند تعبیر می داد. مشکل عمده به وجود آوردن روح ایمان و تعصب در مغز و درون پیروان بود. وقتی این چنین ایمانی به وجود آمد، هیچکس درباره صحت و سقم آیات قرآنی و چگونگی ساخته شدن و یا حذف و تعبیرکاری آن ها از خود کنجکاوی نشان نمی داد. وقتی پیروان محمد به این مطلب ایمان حاصل کردند، که محمد رسول الله است، هرچه اومی گفت گفته، خطاب بود، همه بادل و جان از آن اطاعت می کردند. کما این که امروزه نیز، مسلمانان متعصب، از پشت همان عینک مسائل را بررسی می نمایند و هیچکس زحمت تحقیق و کنجکاوی به خود نمی دهد و اگر احیاناً در حین بررسی و پژوهش دین اسلام و قرائت قرآن، به مسائلی برخورد کنند که شك و تردیدی در مغز آنان بوجود آورد، به آسانی از آن چشم می پوشند و در می گذرند و هزار تعبیر و تاویل غیر منطقی و غیر عقلانی، برای موجه قلمداد کردن آن، بهم می یافند.

فصل چهارم:

دین اسلام

تمدن هیچ ملتی یکباره ساخته و پرداخته نشده. بلکه آنچه امروزه به نام تمدن در دست ما است، برپایهٔ تجربیات گذشتگان بنیان گذاری شده و محصول زحمات، ابتکارات و پیشرفت های نیاکان ما از شرمایه قبل تاریخ تا زمان حاضر است. به همین طریق، دین هر ملتی نیز، مولود و محصول تمدن آن ملت است و مواد خامی که برای ساختن اصول و تعالیم مذهبی لازم داشته، از تمدن های گذشته، همان ملت گرفته است. هیچ دینی خارج از قالب های فرهنگی دورانی که آن ملت در آن دوران زندگی می کرده، نمی توانسته بوجود آید و در هر دینی صورت بازمانده ای از اعتقادات کهن و سنت آن سرزمین دیده می شود. البته همانگونه که تمدن هر ملتی از تمدن سایر مللی که با آن ها در تماس است، بهره می گیرد، دین نیز به نوبه خود از ادیان اقوام همجوار، متأثر می گردد.

از آنجا که عرب وارث تمدن درخشانی از اعصار گذشته خود نبوده تا محمد بتواند افکار مذهبی نوینی به دنیا عرضه کند، مولود جدید به صورت مخلوطی از ادیان قروض دهنده، اساطیر عامیانه، رایج در اجتماع عرب، سنت ها و حتی خرافات بومی، متظاهر گردید. منشاء تاریخی دین اسلام را می توان در چند منبع جستجو کرد.

- ۱ - ادیان مختلف یهودی، مسیحی و زرتشتی.
- ۲ - بخشی از بینش های خاص و تجربیات شخصی محمد.
- ۳ - سنت ها، اعتقادات و خرافات عرب قبل از اسلام.

۱ - ادیان مختلف:

آنچه درباره توحید، قصص، احکام مربوط به قوانین کیفری، مدنی و امور شخصیه، مالکیت، ارث، بیع، اجاره، زکوة، صدقه، سنگسار کردن مجرمین، قصاص، غرامت، و امثال آن در قرآن می بینیم، همه ریشه در دین یهود دارد. احکام مربوط به زنا و لواط و تعدد زوجات و طلاق، تعدیلی است از شرایع یهود و عادات متداول در عربستان. دین اسلام منکر این مطلب نیست و این نکته را می پذیرد که قواعد اخلاقی و اصول دینی که در قرآن مطرح شده است، در ادیان پیشین نیز وجود داشته و این قرآن نیست که برای نخستین بار قوانین بی سابقه ای در زمینه های فوق مطرح می کند. ولی از آنجا که محمد قادر به نوشتن و خواندن نبوده و مبنای کار را بر نقل مطالبی می گذاشته که از دهان مردم می شنیده، اختلافات فاحشی که در چندین بار نقل داستان و دهان به دهان شدن آن معمولاً بوجود می آید، در قصص قرآنی در مقام مقایسه با قصص سایر ادیان دیده می شود. قرآن در بازگو کردن قصص، حتی از حدود توراه، کتاب مقدس یهود نیز پافراتر می نهد و قصص مذکور در تلمود (۱) را که توسط عده ای از خاخام های یهودی در قرون سوم و چهارم میلادی گردآوری شده بود، به نام قصص الهی نقل می کند. داستان «اصحاب کهف» (اسطوره «مردم آسیای صغیر)، افسانه، ملاقات «خضر و موسی»، سرگذشت «اسکندر ذوالقرنین»، از این سلسله از داستان ها می باشند.

عقاید مسیحیان، توسط مسیحیانی که در یمن و در عربستان سکونت داشتند و در بازارهای مکاره برای خرید و فروش و یا تبلیغ عقاید مذهبی حضور پیدا می کردند، در سراسر عربستان نفوذ نموده بود. عده ای مسیحی نیز در قبایل «خمیر»، «ریح»، و عرب های «لحمران» و «غسان» زندگی می کردند که روایات و داستان های مذهبی را برای سایر افراد بازگو می نمودند. افراد قبایل نیز که با مکه در ارتباط بودند

۱ - در نیمه دوم قرن سوم و قرن چهارم میلادی شرح و تفسیری توسط دو هیئت مختلف یهودی در اورشلیم و بابل برنوراه و میشنا نوشته شد. این کتاب قطره که داستان ها و افسانه های بسیاری را که در دوران پراکندگی یهود از محل دیگراخذ شده، دربردارد، به نام تلمود خوانده می شود. این کتاب نه تنها از اسفار پنج گانه توراه، بلکه از کتاب انبیاء نیز از نظر مذهبی پائین تر و در درجه سوم قرار دارد.

درسفرهائی که برای تجارت، شرکت در بازارهای مکاره و یا زیارت به مکه می رفتند، عادتاً به گفتگوهای دینی می پرداختند و شنیده های خود را از یهودی ها و مسیحی ها، برای یکدیگر نقل می کردند. بدین طریق، تمام داستان های توراه و انجیل در سراسر عربستان نقل مجالس بود و در گردهمائی های اعراب مرتباً تکرار می شد. مقارن ظهور اسلام، قصه الهاک دیو و آوردن تخت منکه سبا به اورشلیم در کمتر از يك چشم بهم زدن، و یا داستان طوفان نوح، که بلندی آب ها در تمام سطح کره زمین از ارتفاع بلندترین قله کوه ها نیز فراتر رفت، افسانه خلفت آدم و حوا از گل رس، درین اعراب رایج بود و بعضی اعتقادات مذهبی از قبیل خشته، غسل جنابت، غسل من میت، دوری از زنان در حالت حیض، بریدن دست دزد و تعطیل روز جمعه به عنوان آخر هفته در شهرهای مکه و مدینه و بین قبایل مختلف عرب نفوذ نموده بود و رعایت می شد. البته شدت عطی را که یهودی ها درباره روز سبت از خود نشان می دادند، در بین اعراب وجود نداشت. تعطیل آخر هفته که آن را يوم العروبه می نامیدند، مانع کسب و کار و پختن غذا نبود.

به طوری که از مفاد آیات ۴۳ رعد، ۱۰ احقاف و ۱۹۷ شعرا مستفاد می گردد، اخبار یهود، ضمن خبر مربوط به ظهور پیغمبر جدید، از مردم مدینه به مکیان می رسیده و مکیان به خوبی از داستان هائی که یهودی ها منتشر می کردند، باخبر بودند. در اشعاری که «امیه ابی صلت»، قبل از آغاز دعوی محمد، درشایش خدا می سروده، از طوفان نوح به تفصیل یاد کرده است. امیه بهترین ناشر افکار و داستان های توراه و انجیل در مکه بود. «ورقة بن نوفل» پسر عم «خدیجه» همسر محمد، از کسانی بود که به آئین مسیح در آمد، قسمت هائی از انجیل را به عربی ترجمه نمود و درباره آن ها با محمد گفتگو می کرد.

عقایدی که در قرآن درباره مسیحیت مشاهده می شود، بیشتر مقتبس از عقاید یهودی - مسیحیان صدر مسیحیت است (۱). این دسته از مسیحیان همانگونه که در قرآن آمده است، عیسی را تنها بشری می دانستند که از طرف بهره برای راهنمائی و نجات قوم یهود فرستاده شده است و منکر الهیت عیسی و تثلیث بودند. درباره به

۱ - برای اطلاعات بیشتر به مبحث مسیحیت مراجعه شود.

صلیب کشیدن عیسی نیز عقیده قرآن مقتبس از عقیده یکی از بابیان مکتب عرفان مسیحیت اسکندریه است که می گفت: عیسی قبل از مصلوب شدن حامل صلیب را به شکل و هیت خود به یهودی ها عرضه کرد و یهودی ها، شمعون را به تصور این که عیسی است، مصلوب نمودند. آیه ۸۵ از سوره مائده خود دلیل بحث و گفتگوی محمد با یهودی - مسیحیان مقیم جزیره العرب است.

عقاید زرتشتیان، نه تنها از طریق ادیان یهودی و مسیحی، که خود به شدت متأثر از آئین زرتشتی بودند، وارد عرستان شده بود، بلکه بلاواسطه نیز از طریق ایرانیانی که در یمن و بحرین سکونت داشتند و یا برای تجارت رفت و آمد می کردند در سراسر عرستان منتشر می شد. (۱) تنی چند از اصحاب محمد نیز ایرانی بودند و آیه ۱۰۵ از سوره نحل:

«ما می دانیم که آن هاسی گویند آیات قرآنی را انسانی به او یاد می دهد، ولی زبان کسی که به او اشاره می کنند عجمی است و این قرآن عربی فصیح است.» خود دلیل گفتگوی دینی محمد با ایرانیان زرتشتی مقیم مکه و معاشرت او با آنان است. آنچه درباره شیطان، فرشتگان، روزرستاخیز (استماع آواز صور اسرافیل که با آهنگ آن تمامی مردگان از اعصار قدیم تا روز آخر دنیا از گورها بر می خیزند و در پیشگاه عدل الهی اجتماع می کنند - نامه اعمال هر یک به دست راست و یا چپ آن ها داده می شود و بر حسب آنچه در آن نوشته پاداش می ببندد و یا مجازات می شوند) و آنچه درباره بهشت و دوزخ و معراج، در قرآن و یاد رکشتب سیرد دیده می شود، همه مقتبس از عقاید زرتشتیان است. در اسلام، مجوس ها نیز مانند یهود و نصارا از اهل کتاب شمرده می شوند. (آیات ۱۷ از سوره الحج)

۱ - مقارن ظهور اسلام، یمنی ها که از تسلط حبشی ها بر سرزمین خود به ستوه آمده بودند، یکی از شاهزادگان خود به نام «صیف بن ذی یزید» را برای گرفتن کمک نظامی به دربار انوشیروان فرستادند. انوشیروان نیز یکی از سرداران خود به نام «دهرز» را با چند کشتی سرباز از راه خلیج فارس و دریای عمان به یمن روانه نمود. ایرانیان در آخر سال قبل در یمن پیاده شدند. حبشی ها را از یمن بردند و یمن سال ها پس از ظهور اسلام تحت الحمایه ایران بود و ایرانیان را در یمن «ابناء احرار» می نامیدند.

۲ - بینش خاص و تجربیات شخصی محمد:

گذشت زمان و رویدادها و پیشامدهای گوناگون مسائل تازه ای را در جامعه، کوچک مسلمین به همراه می آورد. گاهی وقایع و حوادث روزانه زمینه را آن چنان فراهم می کرد که صدور دستور قاطعی برای حل مشکل مسلمین ضروری بود. در این قبیل موارد، محمد براساس قضاوت شخصی، دستورات خود را به طریق انشا می کرد که برای حل مشکلات مشابه موضوع مورد بحث نیز مفید باشد و در آینده برای اداره جامعه به کار آید. در صدور چنین دستوراتی به جای آن که يك نفر را مخاطب قرار دهد، به حالت عام می گفت:

«یا ایها الناس» «یا ایها الذین آمنوا» «یا ایها الانسان» «یا بنی آدم» و «یا ایها النبی».

۳ - سنت ها و اعتقادات عرب قبل از اسلام:

علاوه بر اصول ادیان مختلف و قضاوت های شخصی محمد که به صورت آیات احکام در قرآن آمده، سنت ها و اعتقادات دیرین عرب نیز در تکمیل قرآن و عربی نمودن دین اسلام نقش بزرگی داشته است. نام خدا، حج، ماه های حرام، قصاص، روزه، اعتقاد بوجود ارواح و جن و دیوا و یزیدگی های اعتقادات عرب دوران قبل از اسلام است و اسلام با وارد نمودن این سنن و اعتقادات در قرآن، و تثبیت آن ها به عنوان احکام و دستورات الهی، به دین اسلام رنگ و بوی عربی بخشید.

شهرستانی در کتاب ملل و نحل می نویسد: بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی ادامه عادات دوره جاهلیت است که اعراب به نوبه خود آن ها را از یهود گرفته بودند. (ما در فصول بعد به تفصیل بیشتری از آن ها سخن خواهیم گفت.)

مقارن ظهور اسلام، ساکنین جزیره العرب را قبایل مختلفی تشکیل می دادند که به طور پراکنده در هر گوشه ای از این سرزمین سکونت داشتند و از راه غارت اموال یکدیگر زندگی می کردند. افراد هر قبیله، تنها وابسته به قبیله خود بودند. نام قبیله را معرف وطن و ملیت خود می پنداشتند و مفاخر قبیله را مفاخر خود تصور می کردند. خدای همان قبیله را می پرستیدند. به زبان همان قبیله سخن می گفتند و از

شدت کین به کمتر از فنا و نابودی کامل قبایل رقیب رضایت نمی دادند. اعتقادات مختلف مذهبی و وجود خدایان متعدد، یکی از عوامل نفاق و دشمنی بود. لهجه های گوناگون رایج بین قبیله ها، راه را بر هر گونه تفهیم و تفاهم مسدود می کرد. سیستم اجتماعی پدرسالاری و ریاست قبیله ای مانع بزرگی در راه ایجاد قومیت و اتحاد بین قبایل مختلف عرب بود. تنها سرنگونی کلیه عوامل اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و رژیم پدرسالاری قبایل، می توانست ایجاد قومیت و یگانگی را در سراسر عربستان تأمین و تضمین نماید و چنین انقلاب بزرگی، به دست محمد صورت گرفت.

محمد از دوران کودکی به تنهایی خو گرفته بود. گرچه پدر بزرگ و خانواده ابوطالب نهایت مهربانی را درباره او روا می داشتند، ولی هیچکس جای خالی پدر و مادر را نمی توانست پر کند، او شیفته، تنهایی شده بود و این ایام برای او بهترین فرصت برای تمرکز افکار و اندیشه در اطراف دیده ها و شنیده ها بود. تنهایی و تفکر، از روزهایی که گوسفندان عمو و یا اقوام را برای چرا به صحراهای مجاور مکه می برد، آغاز شد و به تدریج عادت ثانوی او گردید. حتی وقتی که با خدیجه ازدواج کرد و از نظر مالی بی نیاز گردید، غالب اوقات خود را به تنهایی می گذراند. در غار «حرا»، همان محلی که جد او انزوا و محنت اختیار می کرد، معنکف می شد. روزها به بیابان بیکران و دشت ها و آسمان صاف و ستارگان درخشان نگاه می کرد و آنچه را که از دهان مردم و از یهودی ها و مسیحی ها در بازار مکاره شنیده بود، زیر و رو می نمود. محمد تمامی ماه رمضان و غالب روزهایی را که فراغت پیدا می کرد، به تنهایی در غار به سر می برد. هیچ کس به تحقیق نمی داند که او در غار حرا چه می کرد؟ خود محمد نیز هیچگاه در اطراف آن ایام با کسی سخنی نگفت. ولی از انقلاب بزرگی که سال ها بعد در جامعه عرب بوجود آورد، می توان به زمینه افکار او در غار پی برد. و به حدس نزدیک به یقین گفت، که مطالبی که بعد ها به نام آیات الهی بر مردم مکه عرضه گردید، در همین دوران تنهایی و انزوا در غار، پایه ریزی و حک و اصلاح شده اند. بهترین دلیلی که در اثبات این نظر می توان ارائه داد، اختلاف فاحشی است که در سبک نویسندگی و مضمون آیات مکی و مدنی، مشاهده می شود. آیات مکی، که برای ساختن آنها زمان بیشتری به کار رفته، کوتاه و پرمغز، عارفانه و بمنظور دعوت به خداپرستی و رعایت اصول اخلاقی، گفته شده اند در صورتی که آیات مدنی، که فی البداهه گفته شده اند، طویل و فاقد سلاست و روانی آیات مکی، بیشتر مربوط به جنگ، جهاد و حل و فصل

اموردنیانی، تنظیم گردیده اند.

زندگی صحرائنشینی طبعاً بهتر و بیشتر از شهرنشینی امکان تمرکز افکار به انسان می دهد. در سکوت مطلق صحرا، انسان با وجود نامتناهی بهتر آشنا می شود. بیشتر با مظاهر طبیعت رابطه پیدا می کند. محیط خشك و سوزان صحرا، طبیعت سنگدل و شن های روان، اندیشه را در جان های حساس تیزتر می کند. راز این که هر سه دین ابراهیمی در این منطقه كوچك از دنیا، جوانه زدند و رشد نمودند، در طبیعت خشن و خشك این سرزمین نهفته است.

دراثر تفکر مداوم متجاوز از بیست سال، و بررسی اوضاع و زیر و رو کردن شنبه های مذهبی، در اعماق روان محمد نوعی جنب و جوش باطنی آغاز شده بود و در لحظه ای که افکار او به اوج غلیان و شدت رسید، تصمیم گرفت دیگران را نیز با افکارو اندیشه های خود همراه کند و آنچه در ضمیر باطن او نقش بسته بود، و آن را حقیقت محض می پنداشت، با سایرین در میان نهد و آنان را به پذیرش راه نوه فرا خواند. نظیر این حالت را که محصول غلیان افکار و غلو و احساسات است، ما در مورد «نانك» بنیانگذار مذهب «سیكه» می بینیم و از این نقطه نظر شاهد بسیاری بین روش و حالت بنیانگذاران این دو آئین وجود دارد.

برای ریشه کن کردن علل نفاق و ایجاد انقلاب بزرگی که سال ها در اندیشه خود پرورش داده بود، محمد همان راهی را در پیش گرفت که در ادوار گذشته، در مناطق بین النهرین، مصر، یونان و قوم یهود، به اتحاد و یگانگی ملت ها منتهی شده بود. محمد راه دین را برگزید و الله به منزله نقطه انصالی بود که تمام اقوام پراکنده عرب به آن پیوند می خوردند و متحد می شدند.

«واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» آل عمران - ۹۸

انقلاب دینی محمد، سقوط عوامل اجتماعی و اقتصادی را نیز به دنبال کشید. اگر توره، برای جلوگیری از پراکندگی قوم متحد یهود نوشته شد، هدف انقلاب دینی محمد، ایجاد قومیت واحد، در قبایل پراکنده عرب و برقراری اتحاد و یگانگی در بین دشمنان دیروز، تحت لوای مذهب بود. محمد به آنچه می پنداشت حقیقت است، بسیار وفادار و مؤمن بود و بر اثر تفکر و تکرار در سال های انزوا و گوشه گیری، الله را چون مشاور خصوصی همیشه در کنار خود حس می کرد. او همیشه دستورات خود را به نام الله صادر می کرد تا به آنها قدرت نفوذی و ضمانت اجرایی بیشتری ببخشد و ضمناً

خود او را از حالت يك معنم اخلاق دوره گرد خارج نماید و مردم به او به عنوان رسول الله-ایمان بیاورند و گفته هایش را چون فرمان خدائی بپذیرند.

محمد در آغاز نبوت، موسی و کتاب توره را به عنوان سرمشق خود برگزید. آنچه محمد به نام دین به مردم مکه عرضه نمود، پیامی جز آنچه در کتب یهود و مسیح نوشته شده بود، نبود. دین اسلام در بدایت امر، شکل و جهت دیگری جز تبلیغ دین یهود نداشت. کوشش محمد در این دوره از نبوت، بر این اساس بود تا با تقلید از روش دینی موسی، جامعه، متحدی در عربستان بنیان نهد که عدالت اجتماعی بر آن حاکم باشد. آیات قرآنی در این دوره از نبوت محمد، بیشتر برای جلب نظر و تشویق مردم مکه به ترك بت پرستی، قبول الله به عنوان خدای یکتا و خالق آسمان و زمین و توجه به مسائل اجتماعی و اخلاقی است. محمد پایگاه تبلیغاتی خود را در حریم کعبه و پادروخانه «ارقم بن عبدمناف» قرار داد. به روش انبیاء یهود، در کوچه های مکه گردش می کرد و مردم را پند می داد و به قبول آئین جدید دعوت می کرد. هر روز آیات پیش ساخته ای را بر اهل مکه می خواند:

«وای بر هر عیبجوی طعنه زن.

با آن که مالی گرد آورد و به شورش آن پرداخت

پنداشت که مالش او را جاودان می سازد.

چنین نیست بی گمان در دوزخ خرد کننده خواهد افتاد، همزه ۴ - ۱

«چنین نیست بلکه بتیان را گرامی نمی دارید.

و یکدیگر را بر غنا دادن به محتاجان تشویق نمی کنید.

و میراث را تماماً می خورید.

و مال را شدیداً دوست دارید، الفجر - ۲۰ - ۱۷

در ابهامی که اعراب از هرسو به زیارت کعبه و یا به تجارت به مکه می آمدند، محمد به سوی آنان می رفت و اعراب باده نشین را به قبول آئین جدید تشویق می کرد. محمد در فصاحت و بلاغت آیتی بود و نفوذ کلامش هرشنونده را تحت تاثیر قرار می داد. خطبه هایی که در روزهای جمعه ایراد می کرد، و سیره نویسان در کتب خود نقل نموده اند، در زیبایی کلام با آیات قرآنی کوس برابری می زنند و به سادگی نشان می دهد که هردو از يك وجود سرچشمه گرفته اند.

محمد توانست با قدرت سخنوری، مردان عرب را، که خود از سخنندان و سخن

راتان زمان بودند، مجنوب کلام خود کنند به شنوایی وادارد. او در عین این که مانند
 هر مرد عرب انتقامجو و کینه توز بود و در بسیاری از موارد داوری درکارها را به لبه،
 تیز تیغ واگذار می کرد، متقابلا می توانست به آسانی بر احساسات و خشم خود
 غالب آید و انتقام را به وقت دیگری موکول کند. با اگر مصالح اقتضا داشت و منافع
 عفو بر انتقام فزونی می گرفت و او را حتی يك قدم به هدف نزدیکتر می کرد، از
 کشتن سرسخت ترین دشمن خود صرفنظر نماید. هوش سرشار و حافظه بسیار قوی که
 طبیعت در نهاد محمد نهاده بود، دستیاران دائمی و آماده به خدمت او در تحقق
 بخشیدن به اهداف نهائی او بودند. محمد در عمق روح و خمیره ذاتی، سیاستمداری
 کارآمد، سرداری شجاع و با تدبیر و زمامداری مدبر و توانا و سرآمد مردان زمان خود
 بود. نبرد بدر، نشان داد که قدرت محمد در تهییج و برانگیختن مردانی که کمتر از نصف
 تعداد دشمنان بودند، ناچه پایه بود. معاهده حدیبیه، سیاست و کاردانی او را در اداره
 جامعه و پایان دادن به مناقشات از طریق صلح، صحنی که بالمال او را برنده جنگ
 ساخت، به خوبی نمایان کرد. او توانست با قدرت اراده و استقامت، در روح و روان
 یکایک پیروان خود نفوذ نماید، جامعه ای نیرومند و متحد، از مردانی که از شدت
 تعصب تاپای جان حاضر به فداکاری در راه آرمان های او بودند، به وجود آورد و آنان
 را به سوی نظامی برتر رهبری کند. شاید در بنایت امر، خود محمد به اهمیت کار و
 قدرت نیروی غول آسایی که در اثر ایجاد روح اتحاد و فداکاری در قبایل عرب بوجود
 خواهد آمد، واقف نبود، وقتی به کارآئی و توانائی آن پی برد و در صدد استفاده از این
 قدرت عظیم برآمد، که روزهای عمر او به شمارش افتاده بودند. ولی جانشینان او از
 عواملی که محمد به وجود آورده بود، به خوبی استفاده کردند و برپایه تعلیمات و
 روش محمد، امپراطوری بزرگ عرب را بنیان نهادند.

محمد نبوت را با تکرار قصص و داستان های شایع بین مردم آغاز کرد و برای
 آن که اعراب این قصص را از خود بدانند، تمام داستان ها را به نام الله، خدائی که مورد
 قبول و پرستش عرب بود، به مردم عرضه کرد.

برای جلب حمایت قوم یهود و احتراز از درگیری در چند جبهه، به قوم یهود می
 گفت:

«أما بالذی أنزل الینا و أنزل علیکم و الینا و الهمک واحداً عنکبوت ٤٥
 ما به آنچه بر ما و بر شما نازل شده است ایمان آورده ایم. خدای ما و خدای شما

یکی است.

در تمام مدت ۱۲ سالی که او در مکه و يك سال و نیم بعد از هجرت در مدینه، آئین جدید را تبلیغ می کرد، الله در هیکل منزل داشت و مسلمانان در جوار کعبه و گاه پشت به کعبه، به طرف اورشلیم نماز می گذاردند. ایام روزه مسلمانان با ایام کفار و روزهای توبه و استغفار قوم یهود هم آهنگ بود. آموزش های دینی و اخلاقی دوران مکه، تکرار همان مطالبی بود که از زبان انبیای یهود به عبری گفته شده بود. مسلمانان به روش قوم یهود، بسیاری از مناهی را که سال ها بعد در مدینه برقرار شد، انجام می دادند. تنها اختلاف بزرگ دین اسلام و دین یهود، در نام خدا بود. هنوز به دین جدیدی که حای احکام و دستورات جداگانه ای الهی باشد، اشاره ای نشده بود. محمد فقط يك ترساننده بود که به روش انبیای یهود مردم را از روز بازخواست و عذاب الهی برحذر می داشت.

«یا ایها المدثر قم فانذر» مدثر ۲- ۱

ای جامه بر خود پیچیده برخیز و مردم را بترسان.

«قل انی انا النذیر المبین» الحجر - ۸۹

بگو من ترساننده آشکاری هشتم.

قرآن به من وحی شد تا شمارا بترسانم. انعام ۱۹

در حقیقت، دین اسلام، به صورتی که امروزه به عنوان دین شناخته می شود، محصول سال های بعد از هجرت به مدینه و زمانی است که افکار محمد بهتر منسج و هدف مشخص و در دسترس بود. وقتی محمد به مدینه رسید و امکانات بهتر و بیشتری برای دستیابی به هدف در اختیار خود دید، سیاست دیگری در تبلیغات مذهبی پیش گرفت. آهنگ آیات قرآنی و حتی سبک گویندگی و نویسندگی نیز، به منظور هماهنگی با سیاست جدید دینی، تغییر کردند.

بعضی از محققین، از قبیل گیبون نویسنده مشهور تاریخ امپراطوری روم، محمدا دارای دو شخصیت جداگانه می دانند که شخصیت دوم او قبل از هجرت به

مدینه بر همه ناشناخته بوده است (۱). من با این نظر موافق نیستم و عقیده دارم که محمد مرد مصممی بود و در هدف و یادر شخصیت او، چه در مکه و چه در مدینه، هیچ گونه تغییری حاصل نشده. بلکه محمد باتوجه به عوامل و امکاناتی که وقایع و پیش آمدها در اختیار او می گذاشتند، سیاست و روش خود را برای وصول به هدف معین تعدیل می کرد. تاریخ اسلام، تاریخ دستیابی به قدرت است و دین وسیله ای برای رسیدن به این هدف. هدف محمد، ایجاد اتحاد بین قبایل مختلف عرب، و شالوده ریزی جامعه ای توانا، تحت لوای اسلام بود.

اقدامات محمد در مدینه واکنش تازه ای در برابر امکانات و رویداد ها بود. آیات قرآنی بهترین وسیله تحقیق برای آشنائی کامل با سیاست تبلیغاتی محمد در طول ۲۲ سال نبوت او هستند. دستوراتی که محمد در مکه و یا مدینه صادر می کرد، همیشه متناسب با امکانات و مقتضیات روز بود. محمد هیچگاه قبل از سنجش مقدرات خود، جان مسلمانان را به خطر نمی انداخت. در مکه چون تاب و توانائی مقاومت با نیروی قریش را نداشت، تسخر و ناسزای آنان را تحمل می کرد و می گفت:

«واصر علی ما یقولون و اهرهم هجراً جیلاً - مزمل - ۱۰»

أدع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الخسنة و جادلهم بالتي هی احسن، النحل ۱۲۹

و برای آن که از تحریک بیهوده قریش و حمله مسلحانه آنان جلوگیری کند، به یاران خود توصیه می نمود:

«به خدایان کسانی که خدائی به غیر از الله می پرستند دشنام ندهید. مبادا آنان از روی نادانی به الله دشنام بدهند.» انعام ۱۰۸

۱ - Gibbon نویسنده کتاب Decline and Fall of Roman Empire می نویسد: «منی توانم درباره پیغمبر عرب حکم صحیحی بکنم. چون که آن مردی که در کوه حرا متکلف می گردیدو سپس در مکه وعظ می کرد، غیر از آن مردی به نظر می رسد که عربستان را فتح کرد.» گلنزیهر مستشرق اتریشی در کتاب «عقیده و شریعت در اسلام» در باره پیامبر اسلام می نویسد: «دوران مدینه حتی در تصویری که محمد از شخصیت ویژه خودساخته بود تغییراتی اساسی به وجود آورد. در مکه می اندیشید که او پیامبری است که با رسالت خود سلسله پیامبران نورانی را به پایان می برد و بنا بر وظیفه ای که دارد - مانند پیامبران بهود - به هشدار دادن انسانهایی مانند خود برخیزد و آنان را از گمراهی نجات بخشد. اما در مدینه که شرایط خارجی دگرگون شد، هدف و نقشه های اولیه او نیز تغییر یافت.»

و در برابر اعتراض قریش به دین اسلام و اصرار آنان در تغییر روش دینی، می گفت:

«ای جماعت کفار من آنچه را که شما می پرستید نمی پرستم و شما نیز آنچه را که من می پرستم نمی پرستید... دین شما مال شما و دین من مال من.» الکافرون
«عمل من به گردن من و عمل شما مربوط به خود شما.» یونس ۴۱

محمد درمکه چاره ای جز صبر و بردباری در برابر تجاوزات و شکنجه های قریش نداشت. در محنت چنین شرایطی، تنها با خواندن آیات نرید بخش، مسلمانان را دلناری می داد و به صبر و بردباری توصیه می کرد.

«این گروه (مشرکان) به زودی شکست خواهند خورد و پشت خواهند کرد.»

نسر - ۴۵

شاید اگر مردم قریش نیز چون افراد قبیله اوس و خزرج در برابر دعوت محمد تسلیم شده بودند و فرمانبرداری مطلق او را گردن گرفته بودند، لشکر کشی های محمد به خارج از عربستان بیست سال زودتر آغاز شده بود. ولی سیاستی که محمد در آغاز دعوی نبوت پیش گرفت و دنباله روی کامل او از آئین یهود، امکان هرگونه سازشی را با قبیله قریش منافی کرده بود. در مکه راه سازش از هر جهت مسدود بود. در مدینه، محمد امکانات بیشتری در اختیار خود دید و وقتی به بازوهای نیرومند پیروان خود و ایمان آنان در جانبازی تا آخرین قطرات خون، اطمینان پیدا کرد، سیاست تبلیغاتی خود را در راه وصول به هدف تغییر داد و سایر اعراب را به مبارزه طلبید. از این پس سیاست تبلیغاتی آرام توام با پند و اندرز، به سیاست اعمال زور و به کار بردن لبه نیز تیغ تبدیل شد. همین سیاست در تمام ادوار بعد، از طرف خود او و جانشینانش تعقیب شد. این تغییر شرایط و امکانات است که موجب واکنش محمد و تغییر روش تبلیغاتی برای وصول به هدف مشخص گردید، نه تغییر شخصیت و با تغییر هدف. به موازات تغییراتی که در امکانات و قدرت نظامی محمد حاصل می شد، آیات قرآنی و دستورات الهی درباره روابط مسلمانان با کفار و با صاحبان کتب آسمانی نیز، تغییر می کردند. دیگر سخن از «صبر و بردباری» و «دین من مال من و دین شما مال شما» درین نبود. محمد به اعراب مخالف اعلان جنگ داد و به پیروان خود گفت:

«واقتلوهم حیث تقنصوهم» بفره ۱۸۷. آنان را هر جا که یافتید بکشید.

«و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و یكون الدین كله لله» انفال ۴۰

با آنان آنقدر جنگید تا فتنه ای باقی نماند و دین تماماً دین الله باشد.

نامی که محمد برای آئین خود برگزید، به بهترین وجه، انتظاراتی را که محمد و اسلام از پیروان خود داشتند، نمایان می سازد. دین اسلام، دین اطاعت محض و عبودیت در برابر اراده الله و محمد است. اولین وظیفه مسلمین آن است که بگویند «سمعنا و اطعنا» بقره ۲۸۵

شنیدیم و فرمانبرداریم

واژه مسلم که در ریشه با اسلام مشترک است، به کسی اطلاق می شود که مطیع محض و فرمانبردار باشد. دیکتاتوری کامل دینی الله، یا به عبارت بهتر دیکتاتوری کامل دینی محمد، از زبان الله.

در بسیاری از آیات قرآنی محمد در کنار الله قرار دارد و اطاعت مطلق از او بخشی از اسلام و فرمانبرداری از اراده الهی را تشکیل می دهد.

«ای کسانی که ایمان آورده اید فرمان الله و رسول او را اطاعت کنید» انفال ۲۰

«غماز برپا دارید، زکات بدهید و رسول را فرمانبرداری کنید» نور ۵۵

«آیا نمی دانید هر که با الله و رسول او مخالفت کند، پس آتش جهنم نصیب

اوست» توبه ۶۴

«همانا الله و ملائک او بر پیغمبر درود می فرستند. ای کسانی که ایمان آورده اید

شما نیز بر او صلوٰة بفرستید و تسلیم و مطیع محض او باشید» احزاب ۵۶

«کسانی که برخلاف فرمان پیغمبر رفتار کنند باید بترسند از این که فتنه ای

آنان را دریابد و عذابی دردناک به آنان برسد» نور ۶۳

دین اسلام، از این نظر که حاوی برنامه رسالت شدید است، از سایر ادیان

مستثنی است. ولی این برنامه نیز به خاطر بهبود کلی جامعه طرح ریزی نگردیده، بلکه به خاطر تفوق و استیلا بر جامعه تنظیم یافته است.

مهمترین و نخستین اصل اعتقادی مسلمانان توحید و شهادت است. قرآن در آیات مختلف متذکر این مطلب شده و جمله لا اله الا الله را در موارد متعدد به کار برده است. شهادت نخستین جمله ایست که در گوش نوزدان مسلمان خوانده می شود و آخرین سخنی است که مسلمانان در لحظه مرگ به زبان می آورند.

توحید از ابتکارات اسلام نیست. به طوری که در مبحث خدایان در مصر گفته شد. آمونفیس (Amenophis IV) فرعون مصر در ۱۴ قرن قبل از میلاد مسیح، این

جمله را درباره خدای آئن به کار برد. در توراها نیز اشعیای نبی در باب ۴۵ از صهیفه خود، از این عبارت استفاده نمود و از زبان یهوه گفت:

«به جز من خدای دیگری نیست. برای آن است که از مشرق تا مغرب بدانند که جز من خدای دیگری نیست. من یهوه هستم و دیگری نیست.»
اسلام این جمله را از توراها اقتباس کرد و با نام خدای خدایان عرب در آمیخت و گفت: لا اله الا الله.

اصول دین اسلام، توحید، نبوت و اقرار به روز رستاخیز است و تکالیف دینی مسلمانان عبارتند از:

نماز - روزه - خمس - زکوة - حج - جهاد - امر بمعروف و نهی از منکر.
اصول دین، که پایه، عقیدتی همه مسلمانان است، با اندک اختلافی که آن هم ناشی از کیفیت تفسیر قرآن و یا احادیث مورد قبول برخی فرقه هاست، در بین مسلمانان یکسان می باشد و از حد شریعت اسلامی که براساس احکام قرآنی، سنت محمدی، اجماع و قیاس پایه ریزی شده است، تجاوز نمی نماید. شریعت اسلامی در طی قرن ها، کانون مطالعات، تعلیم و تربیت مللی را که به تصرف عرب در آمده و آئین اسلام را به عنوان دین پذیرفته بودند، تشکیل می داد. هر يك از کلمات آیات قرآنی، بارها مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفت، کتب بسیاری درباره آنها نوشته شد.

فقه اسلامی براساس ۵۰۰ آیه، قرآنی به عنوان آیات احکام و چندین هزار حدیث نبوی، که رکن اساسی قوانین فقهی و جزء مکمل قرآن محسوب می شود، تدوین شده است. احادیث و روایات براساس آیه ۲۸ احزاب :
«پیامبر خدا برای شما سرمشق و مقتدای خوبی است»

و آیه ۷ از سوره الحشر:

«هرچه را که پیغمبر به شما داد بپذیرید و از هرچه شمارا نهی کرد خودداری کنید». صورت قانون به خود گرفته اند و مسلمانان معتقدند هر دو از يك نفر و از يك منبع واحد به وجود آمده و هر دو را پیغمبر به جهانیان عرضه نموده است و تمام شئون زندگی اسلامی را در بر می گیرد.

پس از درگذشت محمد، فقهای اسلامی به جمع آوری احادیث و تدوین فقه اسلامی براساس احکام قرآن و احادیث نبوی مبادرت نمودند. آنچه امروزه به نام فقه اسلامی در تمام کشورهای مسلمان مورد اجرا و عمل است، محصول کار کسانی است

که طی سه قرن پس از درگذشت محمد به تفسیر احکام قرآنی و تطبیق احادیث با پیش آمدها، همت گماشتند. فقهای مسلمان، از صدر اسلام تا کنون برای دادن فتوا در هر موضوع، به آیات قرآنی و با احادیث نبوی مراجعه می کنند و از هر کدام که به قضاوت شخصی آنان نزدیکتر باشد، استفاده می نمایند. چه بسا حدیثی را در مورد یک موضوع جای بحث و گفتگو و مردود می دانند و در موارد کاملاً مشابه دیگر، از همان حدیث مردود، برای قضاوت و صدور فتوی استفاده می کنند.

از نظر اسلام مردم دنیا به چهار گروه تقسیم می شوند:

۱ - مسلمانان، بر طبق آیه ۷۱ از سوره آل عمران :

« همانا دین در نظر و نزد خداوند اسلام است »

و بر طبق آیه ۷۹ از همان سوره :

« کسی که غیر از اسلام دین دیگری را برگزیند از او پذیرفته نخواهد شد »

جایگاه مسلمین پرهیزکار در روز رستاخیز در بهشت برین است که وصف آن

بعداً گفته خواهد شد.

۲ - صاحبان کتب آسمانی:

منظور قرآن از کتب آسمانی، کسانی هستند که یکی از سه کتاب توره و

انجیل و اوستا پیروی می کنند. بر اساس آیه ۵۶ از سوره مائده، مسلمین حق ندارند با

پیروان این آئین ها آمیزش نمایند و یا آنان را به دوستی برگزینند. بلکه بر اساس آیه

۲۹ از سوره توبه، باید:

« با آن دسته از اهل کتاب که دین حق (دین اسلام) را قبول نمی کنند، پیکار

کنند تا این که تحمل خواری کنند و به دست خود جزیه بپردازند. »

۳ - کفار:

بر اساس مفاد آیه ۲۸ از سوره توبه، این دسته از مردمان جهان محسوس اند و

نباید به حریم خانه کعبه نزدیک شوند. مسلمین موظفند بر طبق آیه ۲۹ و ۱۲۴ از سوره

توبه، و آیه ۴ از سوره محمد، با این طبقه از مردم پیکار کنند و گردن آنان را بزنند.

۴ - منافقین:

آن دسته از مردم اند که بنا بر مصیحت وقت و نه بر اساس ایمان، مسلمان شده

اند و در اولین فرصت و امکان، برضد آن قیام خواهند کرد. وظیفه مسلمانان شدت

عمل و سختگیری با آنان است تا آن که به راستی و از روی ایمان، هدایت شوند.

فصل پنجم

تأثیر اعتقادات، سنن و باورهای دوران معروف به جاهلیت در اسلام

۱ - خدا و انسان - خدائی

خدا در اسلام، الله نام دارد و این همان خدای خدایان عرب جاهلیت است. کلمه ال (EL) یا ایل نزد اقوام سامی و ساکنین یمن شمالی، دلالت بر موجودی می کرد که صاحب قوه و اقتدار فوق العاده باشد. ال در ناحیه کنعان خدای خدایان و همسرش به نام «انت» (Anat) و پسری به نام «بعل» (Baal) بود. ابراهیم پس از مهاجرت از «اور» و ورود به سرزمین کنعان در «بیت ایل» ساکن شد و در آنجا قربانگاهی برپا کرد. مردم «سیا» کلمه الله را به عنوان خدا در کتیبه های خود به کار برده اند. بنطی ها و قبایل مرکزی عربستان خدا را به نام «هلاه» می نامیدند که بعد ها حرف ال به اول آن اضافه شد و به صورت اله در آمد. اعراب حجاز، الله را به عنوان خدای بزرگ و برتر از سایر بت ها می پرستیدند. نام الله در بسیاری از اشعار شعرای قبل از اسلام به عنوان خدای قادر مورد پرستش، برده شده است. «نَبِیدِیْن رَبِیعَهُ» از شعرای نامی قبل از اسلام می گوید:

الا کل شیئی ما خلا الله باطل و کل نعیم لامحاله زائل

آگاه باشید که هر چیزی غیر از الله بی پایه است و تمام نعمت ها هم زوال پذیرند. قرآن نیز به همین عقیده و ایمان مردم مکه به الله به عنوان خدای بزرگ اعراب اشاره می کند:

«اگر از آنها بپرسی چه کسی آب را از آسمان نازل می کند و با آن زمین را بعد از مردنش زنده می نماید، خواهند گفت الله. عنکیرت ۶۳.

و هم چنین در آیه ۶ از همان سوره:

«اگر از آن ها بپرسند که دنیا را که آفرید و آفتاب و ماه را که به کار انداخت می گویند، الله.»

اعراب تمام بت هارا واسطه و رابط بین بندگان و الله تصور می کردند و می گفتند که الله دارای زن و فرزندی است. میان اجنه و الله نیز پیوند خویشاوندی قائل بودند. آیات ۱۰۰ از سوره انعام:

«از راه نادانی برای الله پسران و دخترانی تراشیدند.»

و آیه ۵۸ از سوره صافات: «میان اجنه و الله خویشاوندی قائل شدند.»

اشاره به همین اعتقادات اعراب قبل از اسلام است. اعراب معتقد بودند که اگر: «خود را خم کند و یا جامه های خود را بر سرکشند، خود را از نظر الله مخفی می کند و او اعمال آن ها را نمی بیند.» هود، ۵

اعراب سه بت «لات، منات، عزی» را دختران الله می دانستند و به آن ها «بنات الله» می گفتند. این مطلب در آیات ۲۲ و ۲۳ سوره نجم منعکس گردیده و الله از این که اعراب دختران را به او نسبت می دهند و پسران را در سهمی خود می گذارند، گلایه می کند و آن را تقسیمی غیر عادلانه می داند.

وقتی که محمد دعوی نبوت کرد، همین نام آشنا و نام خدای خدایان عرب را، به عنوان خدای دین خود، برگزید. در آغاز نبوت، که محمد روش انبیای یهود را سرمشق کار خود قرار داده بود، به شیوه تورا، مردم را از عذاب الهی برحذر می داشت و به زهد و تقوی دعوت می کرد، از درگیری در تمام جبهه ها خودداری می کرد و به حمایت قوم یهود امیدوار بود، الله نیز با هردو قوم صاحبان کتب آسمانی روابط بسیار خوبی داشت. محمد به پیروان آن ادیان می گفت:

«ما بر آنچه بر شما نازل شده ایمان آورده ایم. خدای ما و خدای شما یکی است.» عنکبوت ۴۵

تمام اعمالی را که یهود در تورا و پسر در انجیل انجام داده بودند، قرآن به الله نسبت داد. عیسی را بنده ای از بندگان الله می داند، که از مریم باکره به دنیا آمد و برای بارور نمودن مریم، الله، روح خود را به زمین فرستاد و روح به هیئت انسانی در آمد و با مریم آمیزش کرد و نطفه عیسی بسته شد. سوره مریم آیه ۱۷

موسی را الله به نبوت برگزید و از وادی «مدین» روانه مصر کرد تا قوم بنی

اسرائیل را از بندگی فرعون رهائی بخشد. هم او بود که با معجزات نه گانه (نمل - ۱۲ و اسراء ۱۰۳) (۱) قدرت خود را به نمایش گذارد. سرانجام فرعون و لشکریانش را به علت مخالفت با آزادی بنی اسرائیل در دریا غرق کرد و از آن ها انتقام گرفت. بنی اسرائیل را پس از رهائی از اسارت مصریان، به سرزمین موعود رهنمون شد. و به آنان قوم برگزیده خود لقب داد:

«ولقد اخترناهم على علم على العالمين» دخان آیه ۳۱

و آن ها را با علم خود بر جهانیان برگزیدیم.

و از مسلمانان خواست تا به سوی اورشلیم، معبد یهود و زادگاه عیسی، غار بگذارند تا از هرگونه نفاق درین پیروان هر سه دین ابراهیمی جلوگیری شود. ولی پس از هجرت محمد به مدینه، با گسترش دین اسلام و تقویت قوای نظامی مسلمین، روابط الله نیز با قوم بنی اسرائیل به سردی گرائید و رفته رفته از آن ها کناره گرفت. نخست به محمد گفت:

«به صلاحیت به اهل کتاب و هم چنین به اعراب مشرک بگو آیا اسلام می آورید: اگر مسلمان شدند پس رستگارند و اگر از دعوت تو روی گردانیدند، (کاری به آنها نداشته باش) وظیفه تو ابلاغ اوامر الهی است.» آل عمران ۱۹

به تناسبی که بر قدرت نظامی و تعداد مسلمانان افزوده می شد، دستورات الهی نیز درباره روابط مسلمین با پیروان سایر ادیان سخت ترمی گردید. به محمد می گوید:

«سخت ترین دشمن مسلمین را یهود و مشرکان می یابی» مائده ۸۵

و به محمد توصیه کرد تا قبله مسلمین را از اورشلیم به کعبه تغییر دهد و مسلمین از آن پس، در هر کجا که باشند، روی خود را به هنگام نماز به سوی کعبه بگردانند و در قسمت آخر آیه ۸۵ و آیه ۸۶ از سوره مائده به محمد می گوید:

- ۱ - تعداد معجزاتی که یهوه برای نجات بنی اسرائیل از اسارت مصریها به ظهور رسانده دوازده مورد به این شرح است: ۱- تبدیل عصای موسی به مار. ۲ - نورانی شدن دست موسی. ۳ - تبدیل آب رودخانه به خون. ۴ - وزغ ها. ۵ - پشه ها. ۶ - مگس ها. ۷ - وبا برای حیوانات. ۸ - دمل برای انسان و حیوان. ۹ - سرما و نگرگ. ۱۰ - ملخ ها. ۱۱ - تاریکی غلیظ در مدت سه روز برای تمام مصر جز ناحیه یهودی نشین جوشن. ۱۲ - مرگ تمامی نخست زادگان مصری.

«نزدیکتر از همه در دوستی با مؤمنان، کسانی را می یابی که گویند ما نصاری هستیم... زیرا که بعضی از ایشان کشیشان و ترسایانند و آنان تکبر نمی ورزند و چون آیاتی را که به پیامبر نازل شده بشنوند، می بینی بر اثر شناخت حق از چشمانشان اشک می ریزد.»

ولی روابط گرم الله با مسیحیان نیز دیری نپایید و سیاست دوستی با اهل کتاب به يك سیاست تعقیب و آزار و کشتار مبدل شد. الله با هر دو قوم یهود و مسیحی قطع رابطه کرد و به مسلمین گفت:

«يا ايها الذين آمنوا لاتتخذوا اليهود و النصارى اولياء. بعضهم و اولياء بعض و من يتولهم منكم فانه منهم» مائده ۵۶

ای کسانی که ایمان آورده اید از قوم یهود و مسیحی دوست نگیرید. هر که از آنان دوست انتخاب کند، پس خود نیز از آن طائفه است. و اندکی بعد اعلان جنگ همگانی داد و گفت:

«قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر و لا يحرمون ما حرم الله و رسوله»
با کسانی که الله و به روز رستاخیز ایمان نمی آورند و آنچه را که الله و رسول او حرام کرده اند، حرام نمی دانند پیکار کنید.

«ولا يدينون دين الحق من الذين اتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون» توبه ۲۹

و هم چنین با کسانی که دین حق (اسلام) را قبول نمی کنند، بجمگید تا آن که به دست خود جزیه بپردازند و قبول خواری کنند.

گرچه در اواخر عمر محمد، الله در صدد ترمیم اوضاع و دلجوئی از پیروان سایر مذاهب ابراهیمی و ایجاد روابط بهتری با آنان برآمد و به مسلمانان اجازه داد تا:
«با اهل کتاب رفت و آمد داشته همخوراک شوند و حتی با زنان پاکدامن آن ها ازدواج کنند.» مائده ۷

ولی این دست دوستی خیلی دیر تر از زمانی که باید، دراز شد و تخم بفاق و دشمنی که بر اثر نزول آیات مدنی قبلی، در دل هر دو طرف کاشته شده بود، آتشی نبود که با مختصر آب نیم سرد آیه ۷ از سوره، مائده خاموش شود. از آن پس کمتر یهودی یا مسیحی حاضر به دوستی با مسلمانان شد و این جدائی و کین، با گذشت زمان و بالاگرفتن موج نفرت از یکدیگر، روز به روز شدیدتر گردید و به جنگ های

متعدد خوین و کشتارهای بی حساب انجامید.

الله در قرآن معنا و تصویری، به مراتب وسیع تر و بالاتر از آنچه اعراب به آن معتقد بودند و با در تورا برای یهود بیان شده است، پیدا می کند. در تورا یهود در ابتدا خدای قبیله ای محسوب می شد و قرن ها بر همین نسق از طرف یهود مورد پرستش بود، تا این که بنی اسرائیل به هنگام اسارت در بابل با عقاید ایرانیان درباره اهورا مزدا آشنا شدند. از آن پس، یهود نیز در سیمای خدای عالم و عالمان ظاهر شد. ولی باز هم یهود به جهانی شدن دین یهود اعتقاد ندارد. او فقط حافظ و ناظر و آمر به قوم کوچک یهود است و آن قوم را برگزیده خود می داند. در حالی که الله در قرآن خدای تمام ابناء بشر است و می خواهد که پرستش او در تمام جهان گسترش یابد. کسانی را که از اجرای اوامر او سر باز زنند به آتش دوزخ تهدید می کند و به پیروان خود دستور می دهد با آنان پیکار کنند. تا دین، دین الله باشد.

بر اساس آیه ۳ از سوره یونس و سوره ۴ از طه، جایگاه الله، در عرش اعلی است و از آنجا با قدرتی به مراتب بالاتر از قدرت یهود و پسر، امور عالم را اداره می نماید و با استبداد کامل حاکم بر سرنوشت بشر است. او، هر که را که اراده کند، به مقامات بالا می رساند و هر که را که بخواهد، به خاک می نشاند. انجام تمام امور از خیر و شر، منوط و مربوط به اراده مطلقه و مشیت اوست. فلاح مسلمانان و رستگاری مؤمنین بر حسب اراده او صورت می گیرد و کسانی را که بنا بر اراده ذات الهی هدایت شده اند، به بهشت می برد و جهنم را از وجود اجنه و انسان هائی که اراده الله بر گمراهی آنان تعلق گرفته است، بر خواهد کرد. کلیدهای آسمان و زمین در ثلک اوست.

«الله هر کار که اراده، اوست انجام می دهد» بقره ۲۵۴

«هر که را که بخواهد عذاب می دهد و هر که را که بخواهد می آمرزد»

آل عمران ۱۲۴

«هر که را که گمراه کند پس هیچ راهنمایی برای او نیست»

اعراف ۱۸۵ و غافر ۳۵

«اگر می خواستیم تمام مردمان را هدایت می کردیم و لیکن این سخن از من حق

است که هر آینه جهنم را از جن و انس پر می کنم» سجده ۱۳

«تمام خوبی ها و بدی هایی که به شخص می رسد از طرف الله است» نسا ۸۰
 «هروقت که قرآن تلاوت می کنی بین تو و کسانی که ایمان نمی آوردند، حجابی
 قرار می دهیم و بر گوشه‌هایشان سنگینی تا مبادا بفهمند» بنی اسرائیل ۴۸ - ۴۷

مفهوم آیات فوق و بسیاری دیگر در قرآن، از بدو ظهور اسلام این باور را
 در بین مسلمانان بر وجود آورد، که خداوند از ازل از اعمال هر یک از بندگان خود آگاه بوده
 و هیچ اتفاقی در جهان نمی افتد مگر آن که مسبوق به کتاب سرنوشت و اذن خدای
 یگانه باشد.

«هیچ مصیبتی در روی زمین و یا در نفس های شما اتفاق نمی افتد مگر آن که
 قبلاً و از پیش در کتاب نوشته شده باشد و این کار برای الله آسان است.» الحديد ۲۲
 و انسان جز وسیله ای برای اجرای اراده الهی بیش نیست و هیچکس در اعمال خود
 صاحب اختیار و اراده نمی باشد.

وجود آیات دوگانه در قرآن موجب پیدایش مکتب دیگری به نام مکتب «اختیار»
 در مقابل مکتب «جبر» شد. طرفداران مکتب اختیار، با استناد به دسته ای دیگر از
 آیات قرآن در همین زمینه، مدعی هستند که آیات مورد استناد «جبریون»، در مکه در
 مورد مشرکین لجوج نازل شده و خداوند نیز از گمراهی آنان اطلاع کامل داشته است. و
 استدلال می کنند، که اصولاً فلسفه آمدن انبیا براینست که بشر پس از آگاهی به اعمال
 نیک و بد، و شنیدن اندرز پیغمبران، میباید با اختیار و اراده خود به نیکی بگراید و
 از بدی ها پرهیز کند. قرآن در آیات مختلف به مردم توصیه نموده است که به سوی حق
 باز گردند. مشیت الهی کسانی را :

«هدایت می کند که از بدی ها باز گردند» رعد ۲۷

«هرکس به الله ایمان آورد، الله دل او را هدایت می کند» تغابن ۱۱

«خدا ظالمین را گمراه می کند» ابراهیم ۲۷

«خدا کسی را که شکاک و مسرف باشد گمراه می کند» غافر ۳۶

ولی طرفداران مکتب جبر در مقابل می گویند، آن کسانی که بیشتر از همه
 نیازمند هدایت هستند، ظالمین و تجاوز کاران و حق پوشانند نه کسانی که بر حسب
 طبیعت ذاتی عادل و درستکار و با ایمان به دنیا آمده اند. اگر قرار باشد در همان لحظه

ای که انبیا به صوغظه و هدایت خلق مشغول هستند، خداوند بر دل ظالمان و تجاوزکاران پرده ای بیفکند و گوش های آنان را سنگین کند تا نور ایمان در دل آن ها راه نیابد و نتوانند آزادانه راه رستگاری را انتخاب کنند، پس حقیقتاً باید بر عقل و کیاست چنین خدائی شك آورد. طرفداران مکتب جبر با توجه به آیه ۹۹ از سوره یونس:

«اگر خدا می خواست همه اهل جهان ایمان می آوردند»

و آیه ۱۰۷ از سوره انعام:

«اگر خدای تو می خواست این مردم مشرك نمی شدند»

استدلال می کنند که پس آن کس که غی خواهد ظالمان و تجاوزکاران به راه راست هدایت شوند و ایمان بیاورند، اراده و مشیت الهی است و الا هدایت آنان برای پروردگار عالم امر ساده ای است.

حقیقت امر این است، که وجود آیات درگانه در قرآن باعث ایجاد عقاید مختلف گردیده و پیروان هر دو مکتب جبر و اختیار، به حق و با استناد به دسته ای از آیات قرآنی، دلائل موجهی ارائه می نمایند. ولی آنچه صحیح به نظر می رسد این است که با توجه به مفاد آیه ۱۱ از سوره انعام:

«حتی اگر فرشتگان را بر آن ها نازل کرده بودیم و مردگان با آن ها سخن می گفتند و همه چیز را برای آن ها از رو بر جمع آورده بودیم، بر آن ها روا نبود (غی توانستند) ایمان بیاورند مگر آن که خدا بخواهد»

قرآن در مورد برقراری اراده الهی و سلب اختیار از افراد بشر، حرف آخر را می زند و آیه ۳۰ از سوره الدهر:

«هیچکس چیزی نخواهد خواست مگر آنچه خداوند اراده نماید»

و آیه ۱۰۹ از سوره هود:

«همانا خدای تو هرچه بخواهد می کند»

دلائل قاطع و روشنی بر حکومت مطلق و مستبدانه الله، در تمام ذرات عالم هستی و حوادث و اتفاقات است، ولی سنوالی که بلافاصله به ذهن خطور می کند این است که با توجه به این اصل کلی، که بشر جز آلت فعل در دست خدا چیز دیگری نیست و اعمالی را که انجام می دهد نمایشکر اراده و مشیت الهی است و انسان در اجرای آن ها از خود اختیار و اراده ای ندارد، پس چرا خداوند عادل این عروسکان بلا اراده را مستحق عذاب می داند، به آتش دوزخ تهدید می کند و در عین حال شیطان را هم برمی انگیزاند

تا آنان را اغوا کند و فریب دهد؟

قدر مسلم و حقیقت تاریخی این است، که اسلام با انتشار عقیده جبر که از باورهای دیرین اعراب ریشه گرفته بود و تثبیت این عقیده در قرآن به عنوان اراده الهی، توانست در بدایت امر قدرت ایمان بی سابقه و کم نظیری را در بین مسلمین بوجود آورد و اعراب مغرور را متحد و يك دل روانه میدان های جنگ کند. هر فرد عرب، با این اعتقاد که تازمانی که اراده خداوندی تعلقی نگیرد کشته نخواهد شد (۱) و چنانچه در میدان نبرد در راه خدا به شهادت برسد جای او در بهشت برین خواهد بود. (۲) بهشتی که در آنجا از هر گونه نعمتی بر خوردار و در کنار حوریان فراخ چشم و پسران نورس، حیات جاودانی نصیب اوست، دلیرانه و با از جان گذشتگی جنگید و توانست بخش بزرگی از جهان متحذرن آن روز را به تصرف خود درآورد و از غنائم به دست آمده سهم بزرگی داشته باشد (۳). این عقیده، تا موقعی که دشمنی در برابر بود و غنیمتی در اثر چپاول اموال دیگران نصیب می شد، همه جا به سود اسلام بود. ولی از زمانی که مسلمین دشمنی در مقابل خود ندیدند و قتل و غارتی درین نبود و صلح و آرامش برقرار شد، عقیده جبر، خاصیت ویرانگر خود را نشان داد. مسلمین که تمام حوادث و بلایا را از جانب خدا می دانستند و معتقد بودند، که خداوند به هر کس که بخواهد عزت و پادشاهی می دهد و از مال دنیا به هر کس که صلاح بداند به هر اندازه که اراده نماید می بخشد، دست از فعالیت کشیدند و به هر چه به دست آنان می رسید قانع شدند و آن را نصیب و قسمتی دانستند که از ازل برای آن ها مقدر شده بوده. صلح و آرامش اعصاب مسلمانان را ضعیف و فرسوده کرد. اعتقادات دینی آنان را در مقابل بلایا، سختی ها و رنج ها تسلیم نمود. بدون آن که گامی در راه ترمیم اقتصادی خود بردارند، همه چشم به راه اجرای اراده الهی

۱ - فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون. اعراف ۳۲

۲ - ولا تحسب الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء. عنبرهم برزقون. آل عمران ۱۶۳

ومن يقاتل في سبيل الله فيقتل او يغلب فصور نؤتیه اجراً عظيماً. نسا. ۷۶

۳ - ابن خلدون می نویسد: «یکی از طبایع مسلمانان این است که هنگام غلبه آنچه که در دسترس می یابند، می ربایند و یگانه هدف اینان از کشور داری این است که از راه بودن اموال مردم منتفع گردند.»

دیده به گوشه، آسمان دوختند. پس از مدت کوتاهی، اسلام به دین سستی و تنبلی و دین «انشاءالله» تبدیل شد و از امپراطوری بزرگ اسلامی، جز کشورهای فقیر و عقب مانده و مردمی که برای روزی خود، چشم به راه آسمان بودند، چیزی باقی نماند. ناهنگامی که ساکنین سرزمین های اسلامی بر این باورها پایدارند و معتقدند، که حتی دارو در صورتی کارساز و مؤثر است که اراده خداوندی بر آن تعلق گیرد، وضع به همین منوال باقی خواهد بود.

عامل دیگری که در تشدید بدبختی و عقب ماندگی ملل اسلامی نقش بزرگی داشته، دستوراتی است که قرآن در خصوص وارستگی مسلمانان و عدم علاقه به امور دنیوی به مسلمانان می دهد. قرآن به کرات این مطلب را یادآور می شود، که زندگی در این دنیا که آلوده به مسائل مادیست، سرابی است که مایه فریب مسلمانان و غفلت آنان از دنیای دیگر و زندگی حقیقی می باشد.

«کسانی که زندگی دنیائی را بر زندگانی آخرت ترجیح دادند، در عذابشان تخفیف داده نخواهد شد. بقره ۸۰»

«زندگانی دنیائی جز لهو و لعب و بازی بیش نیست و خانه آخرت برای پرهیز کاران است» انعام ۳۲

«جز این نیست که اموال و اولادان شما فتنه هستند و نزد خدا پاداشی بزرگ است» تغابن ۱۵

این توصیه های قرآنی، همراه با اعتقاد به جبر، موجب بی اعتنائی مردم کشور های مسلمان به امور دنیائی، خودداری از فعالیت های بلندمدت اقتصادی، سلب قوه ابتکار فردی برای افزایش تولید، عدم وجود اراده لازم برای اخذ تصمیم در کارها گردیده است. در آیه ۲۴ از سوره کهف، قرآن می گوید:

«هرگز مگو که من فردا قطعاً این کار را خواهم کرد. (بلکه بگو) اگر خدا بخواهد وانشاءالله»

گذری کوتاه بر تاریخ کشورهایی که به زیر سلطه عرب و مکتب اسلام در آمدند، این واقعیت تلخ و دردناک را ثابت می کند که از بین ۴۶ کشور جهان اسلامی حتی يك کشور را نمی توان یافت که دارای بنیه اقتصادی سالم و محکمی باشد. در آن آزادی افراد محترم شمرده شود و حقوق بشر رعایت گردد. آنچه در تاریخ این کشورها به چشم می خورد، وجود حکومت های استبدادی، جهل و عقب ماندگی، اعتشاد به

خرافات، اقتصاد ناسالم و ضعیف و محرومیت اکثریت مردم آن اجتماع، حتی از حداقل
مابحتاج روزانه است. دیکتاتوری مذهبی، طبیعتاً دیکتاتوری حکومتی پرورش می
دهد. پیروی از آئین‌وسنت‌های دوران جاهلیت عرب بدوی ریشه محرومیت‌ها و
بدبختی‌ها را تنومندتر می‌کند و محیط را برای پذیرش دیکتاتوری و زورگویی و
فساد آماده تر می‌سازد.

دلایل اثبات وجود خدا:

کوششی که در قرآن برای اثبات وجود خدا به عمل آمده، در کمتر کتاب
مقدس دیده می‌شود. بیشتر آیات قرآنی متضمن اشاره‌ای به یکی از دلایل اثبات
وجود خدا می‌باشد.

«و از آیات خداوندی، کشتی‌های روان در دریا هستند که چون کوه‌ها در حرکتند
و اگر خدا بخواهد باد را ساکن می‌کند، پس کشتی‌ها نیز می‌ایستند»، شوری ۳۱
«خدا کسی است که زمین را بستری برای شما قرار داد و در آن راهپایانی برای
شما ایجاد کرد و آب را از آسمان به زمین فرستاد و بدان وسیله از زمین اصنافی از
رستنیهای جداگانه بیرون آوردیم»، طه ۵۵

«او، آن خدائی است که برای شما زمین و هرچه در آنست جمیعاً خلق کرد سپس
به کار آسمان‌ها پرداخت و هفت آسمان را بنا نهاد»، بقره ۲۷
«الله، آن کسی است که برای شما چارپایان را قرار داد تا سوار بعضی از آنها شوید
و بعضی‌ها را بخورید»، مؤمن ۷۹

«و برای شما شتر، گاو، گوسفند را خلق کرد که در آنها گرمی و منافعی برای
شماست و از آنها می‌خورید و برای شما تحمیلی است وقتی که آن‌ها را از چراگاه بر می
گردانید و با هنگامی که به چراگاه می‌برید و بارهای سنگین شما را به دیارتان حمل
می‌کنند و شما با رنج و تعب به آن می‌رسیدید»، نحل ۸ - ۵

«آیا نمی‌بینی که الله هر چه روی زمین است مسخر شما کرد و کشتی‌ها بر
روی دریاها به امر او حرکت می‌کنند و آسمان را نگاه می‌دارد تا بر روی زمین نیفتد
مگر به اجازه او»، حج ۶۴

«خدا آن کسی است که بادهای را می‌فرستد و ابرها را برمی‌انگیزاند و در آسمان

می گستراند و به هرگونه که بخواهد و می بینی باران از آن بیرون می آید» روم ۴۷
 «الله برای شما سایه بان ها و خانه هایی درکوه قرار داد و برای شما پیراهن هایی
 آفرید تا شما را از گرما حفظ کند و پیراهن های جنگ که شما را از آسیب نگه دارد.»
 نحل ۸۲

«الله، آن کسی است که شب را آفرید تا در آن آرام گیرید و روز را برای بینائی»
 مؤمن ۶۳
 «آیا نمی بینی چگونه هفت آسمان را بر روی یکدیگر آفریده و ماه منبع نوری و
 خورشید را چون چراغی آفرید» نوح ۱۵ - ۱۴
 «او کسی است که خورشید را روشنائی داد و ماه را نور بخشید و برای ماه
 منازلی مقدر کرد، تا شمارش و حساب سال هارا بدانید» یونس ۵

اگر به مفهوم آیات فوق و بسیاری دیگر از این قبیل، که برای اثبات وجود خدا
 در قرآن ذکر گردیده، به دیده دقت و کنجکاوی بنگریم، ناپختگی های مغزی و علمی
 قرون وسطائی و عقاید و باورهای اولیه بشر درباره قوای غیبی در پیکایک آیات به
 خوبی مشاهده می شود. مطلبی که حتی تصور آن درباره خدا، درمخیله کسانی که به
 عظمت و مقام خالق جهان هستی واقفند، خطور نمی نماید.

در طبیعت قوانین تغیر ناپذیری وجود دارند که در صورت گرد آمدن شرایط
 لازم، آن قوانین به خودی خود به فعلیت درمی آیند و احتیاجی به محرك و واسطه
 مجددی نیز ندارند. از برخورد توده های هوای گرم و سرد باد تولید می شود. در اثر
 تبخیر آب اقیانوس ها ابر ایجاد می گردد. در اثر تصادم دوتوده ابر که حاوی بارهای
 الکتریکی مخالف باشند، رعد و برق و باران بوجود می آید. کره زمین، در نتیجه عمل
 کرد دو قوه جاذبه و دافعه در مدارهای معینی به دور خود و به دور خورشید می گردد
 و در اثر حرکات وضعی و انتقالی زمین، روز و شب و فصول چهارگانه پدید می آیند.
 سایر ستارگان نیز در نتیجه عمل کردهمین دو قوه به دور مدارهای مخصوص خود در
 حرکتند. افول ستارگان از نظر علمی فاقد معنا و مفهوم است، بلکه در روز به علت
 وجود نور خورشید، چشمان ما قادر بدیدن ستارگان نیستند. هیچ دلیل علمی وجود
 ندارد که ثابت کند که کره زمین قبل از سایر کرات جهان هستی بوجود آمده باشد. هیچ
 کلمه ای بی معانی از هفت آسمان در دنیای علم دیده نمی شود. و از آن بی مفهوم تر،

— افتادن آسان بر روی زمین است. آسمان به محدوده بسیار کوچکی از فضای لایتناهی، که دیدگان ما قادر به رؤیت آن است، اطلاق می گردد. در فضای لایتناهی تقسیم آسمان به اول و دوم و ششم و هفتم امکان ندارد. فضای لایتناهی قابل تقسیم نیست و امکان سقوط فضای خالی بر روی زمین وجود ندارد. تقسیم آن به هفت آسمان از عقاید فلاسفه یونان اقتباس و در زمان حمله اسکندر مقدونی به آسیا، در خاور میانه منتشر و از آنجا به قرآن راه یافته است. قرن ها پیش از یافته های علمی بشر، حرکت باد و آمدن باران را به امر خدا می پنداشتند. با صاعقه و طوفان را نتیجه خشم و غضب الهی تصور می کردند، ولی امروزه حتی پیش بینی وقوع چنین حوادثی برای انسان به آسانی میسر است و بشر برای حرکت کشتی ها منتظر مشیت الهی برای وزیدن باد نمی شود. برای مسافرت و بارکشی نیز از وسایل مکانیکی و موتوری استفاده می نماید. امروزه هر طفل دبستانی می داند که کره سرد ماه، فاقد هرگونه منبع نوری است و آنچه ما به عنوان نور ماه می بینیم، انعکاس تابش اشعه خورشید است. هلالی و یا گرد شدن تصویر ماه در نظرماتریز معلول همین علت است و هرگز این پدیده طبیعی برای آشنائی بشر و اطلاع او از ساعات روز و ماه و سال به وجود نیامده است. (۱)

انسان - خدائی:

علیرغم قدرت نامحدود و بی چون و چرانی که اسلام برای الله قائل است و او را خالق زمین و آسمان و آفریننده تمام موجودات و جهان هستی می داند، وقتی به بیان صفات و اعمال الهی می رسد، در محدوده تصورات انسان - خدائی درجا می زند و آنچه در وجود شیوخ خودخواه و مستبد عرب سراغ دارد، با تمام کسری ها و نقائص، به الله نسبت می دهد:

عرب مردی کینه نوز و انتقام جو بود و از دشمنان خود به سختی انتقام می کشید. یکی از ویژگی های بارز الله، که قرآن بر آن تکیه می کند در آیات متعدد با افتخار از آن یاد می نماید، حس کینه نوزی و انتقام جویی الهی است. گویا عذاب الهی در سرای آخرت برای بندگان خود تهیه دیده، کافی نمی دانند و در دنیا نیز از آنان انتقام می گیرد:

۱ - یسئلونک عن الالهه قل هی موافیت للناس والحج. بقره ۱۸۵

«سراجم از آن ها انتقام گرفتیم و آن ها را در دریا غرق کردیم.» اعراف ۱۳۶
 «و از آن ها انتقام گرفتیم پس بین چگونه بود عاقبت دروغگویان» زخرف ۱۴
 «همانا انتقام گیرنده هستیم» دخان ۱۵

عرب مردی مستبد و خود رأی بود. الله نیز:
 «هرکار که اراده اوست انجام می دهد» بقره ۲۵۴
 «هرکه را که بخواهد عذاب می دهد و هرکه را که بخواهد می آمرزد»
 آل عمران ۱۲۴

«خدای تو هرچه بخواهد می کند» هود ۱۰۹
 و مسلمان حقیقی کسی است که در برابر اراده خداوندی، بدون چون و چرا،
 تسلیم محض باشد.

عرب به سرنوشت اعتقاد کامل داشت. تمام خوبی ها و بدی ها را از ناحیه خدا
 می دانست. قرآن نیز برای اثبات قدرت الهی، کلید سرنوشت را به دست الله می سپارد:
 «هیچ مصیبتی در روی زمین و در نفس های شما اتفاق نمی افتد مگر آن که
 پیش از آن که اتفاق افتد در کتاب نوشته شده باشد» حدید ۲۲
 «هیچ مصیبتی به کسی وارد نمی شود مگر به اذن الله» تغابن ۱۱

نهایت آرزوی هر مرد عرب، زن، شراب و زندگی در باغی سرسبز بود. الله نیز
 چون مهمانداری، پذیرائی از کسانی را که از او امر او اطاعت محض نماید در چنین
 مکانی به عهده می گیرد.

«بهشتیان در زیر درختان سدر بی خار، و درختان مورد درهم پیچیده با سایه
 های بلند و کشیده در کنار جویبارهای روان، می نشینند» واقعه ۳ - ۲۷
 «و نهرهائی از آب، شیر، عسل مصفی و از شرابی لذیذ که سردرد نمی آورد، جاری
 است» محمد ۱۶

«در کاسه ها و قدح هائی از نقره و بلور، از مخلوطی از کافور بهشتی و زنجبیل
 می نوشند و گرداگرد آنان پسران نوجوان جادوانی، که کوئی مردارید نا سفته اند، می
 گردند» الدهر ۲۰ - ۱۶

با «دختران نار پستان هم سن» النباء ۳۲

«که گوئی یاقوت و مرواریدند» الرحمن ۵۸

«و حوریان بهشتی پرده نشینی که هیچ انسان و یا جنی آن را لمس نکرده است»

الرحمن ۷۴

صفات دیگر انسانی که قرآن به الله نسبت می دهد عبارتند از: الواحد القهار، الجبار، المتکبر، المتکابر و امثال آن.

از آنجا که الله جانشین یهوه در قرآن می شود و قرآن تمام اعمالی را که یهوه در توره و پیر در المجیل انجام داده بودند، منسوب به الله می کند، برای آن که در اعمال انسان - خدائی نیز قدرتی بالاتر از قدرت یهوه و با لافل همطراز او، از خود نشان دهد، گهگاه به انجام پاره ای اعمال انسانی مبادرت می نماید.

اگر یهوه در موقع خروج قوم یهود از مصر، در روز پیش روی قوم در ستون ابر می رفت تا راه را بر یهودیان بنمایاند و شبانگاه در ستون آتش، تا به ایشان روشنائی بخشد و بتوانند روز و شب راه پیمانی کنند (خروج ۲۱ - ۱۳)، اگر یهوه اردوی مصریان را آشفته کرد و چرخ های عرابه آنان را بیرون آورد تا آن ها را به سنگینی برانند و با مصریها جنگید (خروج ۲۴-۱۴) و اگر یهوه بردشمنان اسرائیل سنگ از آسمان باراند (یوشع ۱۰-۱۰)، قرآن نیز شمه ای از قدرت غنائی و اعمال انسان - خدائی را به غماش می گذارد:

در بدو آفرینش مجلس مشاوره ای با حضور عموم فرشتگان به ریاست الله تشکیل می دهد و الله تصمیم خود را مبنی بر خلقت آدم به عنوان خلیفه او بر روی زمین به اطلاع فرشتگان می رساند. فرشتگان این کار را به مصلحت نمی دانند. می گویند که این عمل به خونریزی در روی زمین منجر خواهد شد. الله که تصمیم خود را گرفته بود به فرشتگان می گوید:

«من چیزهایی دانم که دیگران نمی دانند» بقره ۲۸ (۱)

۱ - برای اطلاع از ریشه این داستان به مبحث دین زرتشت مراجعه شود.

سپس چون کوزه گری ماهر، با گلی که با دست های خود تهیه نموده بود، مجسمه، آدم را می سازد و روح خود را در آن می دمذناجان بگیرد. (سوره ص ۷۷-۷۵) برای اثبات مطلبی که در جلسه عمومی به فرشتگان گفته بود، تمهیدی می اندیشد و در خفا چون آموزگاری اسامی تمام اشیاء را به آدم می آموزد. سپس او را به فرشتگان عرضه می کند. چون مطمئن بود که فرشتگان اسامی اشیاء را نمی دانند، از آنان می خواهد تا نام یکایک اشیاء را بیان کنند. وقتی که فرشتگان به نادانی خود اعتراف می کنند و در دادن پاسخ درمی مانند، الله به آدم می گوید که اسامی اشیاء را به فرشتگان بیاموزد. آدم که قبلاً تعلیمات لازم را دیده بود، اسامی یکایک اشیاء را به فرشتگان می گوید. آنگاه الله می گوید:

«آیا قبلاً به شما نگفتم که من چیزها می دانم که هیچ کس نمی داند»

بقره ۳۱ - ۲۹

و به فرشتگان فرمان می دهد تا در مقابل آدم سجده کنند. همه سجده می کنند جز ابلیس و الله نیز به همین جرم او را از بهشت اخراج می کند. شیطان هم بیکار نمی نشیند و به فریب آدم می پردازد. وقتی آدم در اثر فریب شیطان از میوه درخت ممنوعه می خورد و به برهنگی خود واقف می شود و به نیک و بد امور پی می برد، الله چون مالک باغی، دست او را نیز می گیرد و به اتفاق همسرش از باغ بهشت بیرون می اندازد. برای حفظ بنی آدم از سرما و گرما، چون پیراهن دوزی برای آنان پیراهن تهیه می کند نحل ۸۴

و برای رفاه حال بشر در مسافرت ها، چون مهندسی بر روی زمین، جاده ها ایجاد می کند. طه ۵۵

و برای حمایت محمد در جنگ بدر، از مقام والای خدائی از آسمان هفتم به زمین نزول اجلال می کند و با سه هزار سپاهی از ملائکه، به کمک محمد می شتابد. انفال ۹ قبل از حمله به دشمنان، تندبادی از شن و خاک برای کور کردن مردم قریش برپا می کند. انفال ۱۷

و به لشکریان تحت فرمان خود دستور می دهد تا سرانگشتان و گردن دشمنان

را قطع کند. انفال ۱۳ (۱)

و برای شکست قطعی دشمنان محمد، خود الله نیز شخصا در نبرد شرکت می کند، تیر می اندازد و به کشتن افراد قبیله قریش مشغول می شود. (انفال ۱۷)
قلم نقتلوهم ولكن الله قتلهم ومارميت اذا رميت ولكن الله رمي
و بالاخره در صحرای محشر نشسته بر تختی که هشت فرشته آن را حمل می کنند (الحاقه - ۱۷)، در میان فرشتگان و ارواحی که در سکوت محض صف کشیده اند (البناء ۸۶)، برای تماشای صحرای محشر نزول اجلال می نماید.

خلقت جهان هستی

به طوریکه گفته شد، زرتشتیها معتقدند که جهان هستی درشش روز (گاهنبار)، و درهرگاهنبار قسمتی ازآن، خلق شد.
دردوران اسارت یهودیها دربابل، ابن عقیده زرتشتیها جذب دین یهود شد ودر سرفصل سفر آفرینش درتوراه، جای گرفت. اسلام نیز، که در بسیاری ازسوارد، مقلد و پیرو افکارواندیشه های یهود وزرتشتیان بود، این باورها را درآیات ۵۲ ازسوره اعراف، ۱۳ازسوره یونس، ۱۱ ازسوره هود، ۶۰ ازسوره فرقان، ۳ ازسوره سجده، ۵۰ ازسوره ق و ۴ ازسوره حدید قرآن منعکس نمود. ولی شرح و تفصیلی، به گونه ای که درتوراه آمده، درباره چگونگی خلقت و زمان پیدایش هرقسمت از موجودات غی دهد. تنها، به طور مختصر اشاره ای می کند که «خداوند آسمان ها و زمین وهرچه را در میان آنهاست، درشش روز خلق کرد و سپس برعرش مستقر شد و هیچ رنج و تعبى براو عارض نگردید».

۱ - در تفسیر طبری و در سیره ابن هشام از، ابی داود هازنی، که در جنگ بنی شرکت کرده بود روایت می شود که در روز بدر مردی از مشرکان را دنبال کردم تا او را برنه ولی ناگهان سرش از بدن جدا شد و به زمین افتاد پیش از آن که شمشیر من به او برسد.

در نیمه راه کاروان روم، مابین یمن و فلسطین، چند رشته کوه به فاصله چهل کیلومتری دریا وجود دارد. در میان این رشته کوه ها دره کم وسعتی قرار دارد که سه راه آن را به خارج مرتبط می نماید. یکی به یمن و دیگری به مدینه و سومی به کرانه بحر احمر منتهی می شود. مکه در میان این دره واقع شده است. طبیعت خاک مکه چنان است که حتی درخت نخل، که طاقت سرمای یخبندان و گرمای سوزان را دارد، در این سرزمین نمی روید. تاریخ بنای شهر مکه معلوم نیست و اثری از آغازو پیدایش این شهر در هیچ يك از نوشته های مورخین یونانی و یا عبری دیده نمی شود. نخستین کسی که از مکه اسم می برد «بطلمیوس» است که در قرن دوم میلادی می زیسته و از مکه به نام «مکروبه» نام می برد و می نویسد که خانه های شهر با سنگ ساخته شده و در آنجا بتخانه، بزرگی وجود دارد و مردم برای زیارت بت ها و تجارت به آن شهر می روند.

به طوری که مورخین اسلامی می نویسند، مکه تا زمان «قصی بن کلاب» یعنی در حدود ۴۰۰ میلادی، هنوز حالت شهری نداشت و ساکنین آن در خیمه ها زندگی می کردند. قصی که به مقام منصب مکه و فرمانروائی شهر دست یافته بود، برای خود در نزدیکی کعبه خانه ای ساخت و دستور داد تا اهالی نیز برای خود خانه هایی بنا کنند.

آنچه درباره پیدایش این شهر قابل قبول به نظر می رسد این است، که مکه به علت داشتن چند چشمه آب و واقع شدن در بین راه های تجاری شمال و جنوب، در ابتدا به صورت استراحتگاه کاروانیان و تجار به کار می رفته است. پس از آن که مصری ها برای تجارت بین المللی راه دریائی بحر احمر را گشودند، اقتصاد مکه که منحصرأ از راه تجارت رونق داشت، دچار انحطاط شد. تجار هندی و چینی راه آبی را به راه خشکی که مخاطرات زیادی داشت، ترجیح دادند. تنها راه ادامه حیات مکه و امرار معاش ساکنان این شهر، توسل به مذهب و بهره برداری از عقاید و احساسات درونی اعراب بود. معجزه حجرالاسود و شیفتگی شدید اعراب به پرستش سنگ، مکه را از فضای کامل نجات داد و آن را به مرکز تجارنی و زیارتی جزیره العرب تبدیل کرد. برای هموار نمودن راهی که آغاز شده بود، اساطیری نیز ساخته شد. اعراب خرافانی که آمادگی قبول هر داستان محیرالعقول و دلپذیری را داشتند، به این ندای مذهبی پاسخ مثبت

دادند. برای جلب هرچه بیشتر اعراب برای زیارت، معبدی چهارگوش و بدون سقف برپا شد و سنگ را در یکی از زوایای معبد قرار دادند. قبایل مختلف عرب از دور و نزدیک، از بیابان ها و صحاری می گذشتند و به مکه می آمدند. پس از هفت بار طواف به دور کعبه و بوسیدن حجرالاسود، تقدیم قربانی، طلب خیر و برکت، مکه را به سوی خانه های خود ترك می گشتند و این عمل را حج می نامیدند. اعراب از دو نقطه نظر به دور کعبه طواف می کردند و آن را مقدس می پنداشتند. یکی از نظر ساختمان کعبه که از امکنه مقدس و تابوی قابل پرستش بود و دیگر از نظر حجرالاسود و بت هائی که در درون کعبه جای داده بودند.

کعبه در اصل از ریشه کعب به معنی برآمدگی پشت پا گرفته شده. سپس به هر نوع برآمدگی و بلندی اضلاع گردیده است. مکعب به جسمی گویند که از چهار طرف برآمدگی داشته باشد. لغت کعبه هم اشاره ای به بلندی ظاهری خانه و هم اسم خاص معبد است. این بنا در طول تاریخ به کرات در اثر باران های شدید در کوه های اطراف مکه، دچار سیل زدگی و ویرانی شده و بازسازی گردیده است.

بنا به نوشته ابن هشام، در دوران جوانی محمد، در اثر سیل عظیمی که از کوه سرازیر شد، دیوارهای کعبه شکاف برداشت. چون خانه فاقد سقف بود و بیم آن می رفت که دزدان به اشیاء نفیس آن دستبرد بزنند، قبایل مختلف قریش تصمیم گرفتند که چهار دیوار خانه کعبه را بین خود تقسیم کنند. هر قبیله یکی از دیوارها را خراب کند و بسازد. ولی برای ویران کردن دیوارها از غضب خدایان بیعناك بودند. «ولیدبن مغیره» با ترس پیش آمد و قسمتی از دیوار را خراب کرد. مردم تاشب منتظر ماندند تا عكس العمل خدایان را ببینند. روز بعد که دیدند اتفاقی نیفتاد، دلیر شدند و تمام دیوارهای کعبه را فرو ریختند. خود محمد نیز در این کار شرکت داشت. وقتی به جانی رسیدند که دیگر کلنگ بر آن کارگر نبود، آن را پایه بنا قرار دادند و بنای کعبه را با سنگ گرانیت کیود، که از کوه های مجاور می آوردند، شروع نمودند. همین که دیوارها به اندازه قامت يك انسان بالا رفت و تصمیم به کار گذاشتن حجرالاسود گرفتند، اختلاف بین سران قبیله شروع شد. هريك می خواست افتخار لمس و حمل حجرالاسود نصیب قبیله او گردد. نزدیک بود کار به جنگ بین قبایل منتهی شود. بالاخره به این امر رضایت دادند که قضاوت اولین کسی را که از در صفا وارد حریم کعبه شود، بپذیرند. محمد اولین کسی بود که از این در وارد شد. همه بر حکمیت او

رضا دادند. محمد گفت تا پارچه بزرگی آوردند و بر روی زمین پهن کرد. سنگ را با دست خود برداشت و در وسط پارچه نهاد و گفت تا هر يك از رؤسای قایل گوشه ای از پارچه را گرفتند و سنگ را تا محل نصب حمل کردند. سپس محمد سنگ را از وسط پارچه برداشت و در محل نصب قرار داد و بدین ترتیب اختلافات فیصله یافت.

ارتفاع کعبه از سطح زمین ۱۵ متر است. در ورودی آن که در دیوار شمال شرقی نصب و از صفحات نقره، مطلا پوشیده شده، در حدود دو متر از سطح زمین بالاست تا از ورود هر کس که بخواهند جلوگیری کنند. دیوارهای کعبه با چهار جهت اصلی منطبق نیستند. ولی چنانچه چهار خط فرضی از مرکز داخلی کعبه، به چهار زاویه گوشه ای آن منشعب شوند، عمود بر چهار جهت اصلی خواهند بود. هر يك از گوشه ها را رکن می نامند. گوشه شمالی، رکن عراقی، غربی، رکن شامی، جنوبی، رکن یمنی و گوشه شرقی، به مناسبت حجر الاسود، رکن اسود خوانده می شود. در داخل کعبه سه ستون صلب کاری از چوب عود به قطر ۲۵ سانتیمتر وجود دارد و آن ها را «عبدالله بن زبیر» در سال ۶۵ هجری قمری، به هنگام تجدید بنای کعبه، نصب نموده است. داخل کعبه برق وجود ندارد. و در مواقع خاص و هنگام شب داخل آن را با شمع روشن می کنند.

محمد پس از شکستن بت ها و از بین بردن نقوش، دیوارهای داخلی کعبه را با آب زمزم شستشو داد. از آن موقع این امر به صورت سنت درآمد و سالی دو بار کعبه را با گلاب شستشو می دهند. قسمت های خارجی کعبه دارای پوششی از ابریشم سیاه است که آن را پرده یا پیراهن کعبه می نامند. در قسمت فوقانی آن کمر بندی است که آیات قرآنی، نام رسول خدا، با طلا بر روی آن ملیده دوزی شده است. در مراسم حج مقداری از پیراهن کعبه را از پائین بالا می زنند تا در دسترس حجاج نباشد. هر موقع پیراهن را تمویض می کنند، آن را قطعه قطعه کرده و به افراد خاصی هدیه می نمایند. در مقابل حجر الاسود، قبه ایست که بر روی چاه زمزم بنا شده و آب آن چاه را حاجیان و زوار مکه مقدس می دانند. تاریخ نویسان اسلامی اساطیر بسیاری منبث از رجزخوانی های قبیله ای اعراب برای آن چاه به هم بافته اند. از جمله می گویند پس از آن که قبیله «جرهم» که از اخلاف اسمعیل پسر ابراهیم بودند، در قون سوم میلادی از قبیله بنی «خزاعه» شکست خوردند و از مکه بیرون رانده شدند. «مضاض بن عمرو» شیخ قبیله جرهم، قبل از ترك مکه تعدادی زره، دو غزال طلا و دو قبضه شمشیر در چاه انداخت و در چاه را به طوری مسدود کرد که محل آن معلوم نباشد. در طول مدتی که

اداره امور مکه در دست قبیله بنی خزاعه بود، چاه هم چنان مسدود بود، تا آن که قصی بن کلاب، جد پنجم محمد، در مکه ثروت بسیاری بهم رساند. مادر قصی دختر «سعد بن سبل» بود که به کلاب شوهر کرد و از او در فرزند به نام های قصی و زهره آورد. کلاب فوت کرد و زنش به هسری «ربیعۃ بن حرام» در آمد و به شام سفر کرد. وقتی قصی بزرگ شد و از هویت پدر خود آگاه گشت، به مکه باز آمد و با دختر «خلیل بن خبیه» ازدواج کرد. قصی با کار و کوشش ثروت فراوانی بهم رساند. خلیل در موقع فوت، کعبه را به «ابو غبشان خزاعی» سپرد. ابو غبشان مردی شرابخوار بود و کلید کعبه را در ازای ظرف شرابی به قصی فروخت. طایفه بنی خزاعه خواستند از این کار مانعت کنند، قصی از فسیله قریش کمک خواست و به باری آنان توانست بنی خزاعه را از مکه بیرون کند. تمام امور شهر را در اختیار خود گیرد.

بعد از فوت قصی، اداره امور شهر به پسر بزرگ او «عبدالدار» و پس از او به فرزندانش محول شد. ولی فرزندان «عبد مناف»، پسردیگر قصی، در صدد برآمدند امور کعبه را از پسر عموهای خود بگیرند. مناقشات آغاز شد و نزدیک بود به جنگ خانگی منجر شود. بامیانجی گری بزرگان قوم، طرفین فصول کرده که تولیت، کلیدداری، بیرق داری و ریاست مجمع، هم چنان در دست پسران عبدالدار باقی ماند، سقایت و رفادت (آب و غذا دادن به حاجیان) به پسران عبد مناف «هاشم، مصعب، عبد شمس و نوفل» تفویض گردد. هاشم که پسر ارشد عبد مناف بود، به سقایت و رفادت کعبه رسید. هاشم در یکی از سفرهای خود به یثرب (مدینه) با زنی به نام سلمی ازدواج کرد. هاشم به مکه باز گشت ولی سلمی در یثرب ماند و برای هاشم پسری آورد که او را «شبه» نام نهاد. بعد از وفات هاشم، «مطلب» عهده دار مشاغل سقایت و رفادت شد. روزی مطلب به یاد برادر زاده خود افتاد و به یثرب رفت و از سلمی سراغ شبه را گرفت و او را با خود به مکه آورد. اهالی مکه به تصور این که مطلب با خود غلامی به مکه آورده است، او را عبدالمطلب نام گذاشتند. گرچه بعدها مطلب مردم را از این اشتباه بیرون آورد و به آنان گفت که شبه برادر زاده، او و پسر هاشم است، ولی کنیه عبدالمطلب برای همیشه بر شبه ماند و به تدریج نام اصلی او فراموش شد. وقتی عبدالمطلب بزرگ شد، از عموهای خود میراث پدر را مطالبه کرد. چون آن ها از دادن ارثیه استنکاف کردند، شبه به باری سوارانی از اقوام مادرش که به کمک او از یثرب به مکه آمده بودند، میراث پدر را از عموها باز پس گرفت و خود عهده دار سقایت و

رفادت شد.

تا سال ۴۹۵ میلادی، چاه زمزم همچنان پوشیده بود و عبدالمطلب برای آب دادن حجاج مجبور بود از چاه های اطراف مکه، آب به مکه حمل و در حوض هانی که در نزدیکی کعبه درست شده بود، انبار کند. عبدالمطلب در ابتدای عهده دارشدن سفایت، فرزندی نداشت و حمل آب و ذخیره کردن آن برای او مشکل بود، لذا در صدد پیدا کردن چاه زمزم برآمد و به راهنمایی هانی، محل چاه را پیدا کرد و آن را مجدداً حفر نمود. آهوی های طلای و شمشیر ها را از چاه خارج کرد. چون رؤسای قریش خود را در اشیاء به دست آمده سهم می دانستند، تصمیم نهائی را به قرعه واگذار کردند. در قرعه کشی شمشیر ها نصیب عبدالمطلب شد و دو آهوی زرین به کعبه رسید.

ولی عده ای دیگر از افسانه سرایان و اسطوره سازان، کشف چاه زمزم را مرهون کرشش عبدالمطلب می دانند و افسانه قدیمی تری برای آن نقل می کنند و می گویند که وقتی سارا همسر ابراهیم، کنیز خود هاجر و طفل شیرخوارش را از خانه بیرون کرد، هاجر به این سرزمین که در آن روزگاران وادی بایری بوده، آمد. در آنجا طفل از شدت عطش مشرف به موت بود. مادرش او را زیر بوته گیاهی در سایه نهاد و در جستجوی آب به هر سو روان شد. به سرعت و هروله کنان مسافت بین دو تل صفا و مروه را پیمود تا شاید چشمه آبی برای رفع عطش طفل بیابد. چون آبی نیافت، به محل اول باز گشت و این عمل را هفت بار تکرار کرد. پس از آن با نومییدی به سوی طفل بازگشت و دید کودک با کوبیدن پاشنه های پای خود محلی را حفر نموده است و در اثر آن چشمه آبی پدیدار شده است. مادر با حفر بیشتر محل، آبی جمع کرد و هر دو نوشیدند و جان هردو از هلاکت نجات یافت.

امروزه نیز زائران کعبه به یاد همان ایام و دویدن های هاجر بین دو تل صفا و مروه، علاوه بر طواف کعبه، هفت بار هروله کنان مسافت دو تپه را طی می کنند و آن را «سعی» می نامند و آب زمزم را مقدس می شمارند.

از این دو اسطوره که مورخین اسلامی نقل و از یکدیگر رونویسی کرده اند، هیچ گونه اثری در کتب و نوشته های مورخین غیر اسلامی و عبری دیده نمی شود و باید آن را قسمتی از رجزخوانی های اعراب و یا در ردیف افسانه هانی که یهودی ها برای برقراری حسن روابط با همسایگان عرب خود و خوشایند آنان ابداع می کردند، دانست.

قبل از بررسی کامل اسطوره ای که نویسندگان مسلمان درباره ساختن بنای کعبه به دست ابراهیم و چاه زمزم بهم بافته اند، باید براین مطلب تاکید خاطر خوانندگان را به این نکته جلب نمایم که اولاً هیچ گونه مدرک تاریخی دال بر وجود شخصیت های مهمی مثل ابراهیم و اسمعیل و یعقوب در دست نیست و اگر چنین کسانی نیز روزی در عالم حقیقت زندگی می کرده اند، شخصیت های مهمی نبوده اند که تاریخ متذکر نام آنان گردد. ثانیاً، به فرض قبول این که چنین شخصیت هایی خارج از دنیای داستانرانی و در حقیقت امر حیات می داشته اند، مطالب مذکور در توره، نوشته های قرآن و افسانه های مفسرین اسلامی را تأیید نمی نماید. برطبق نوشته توره که تنها مأخذکشی موجود درباره ابراهیم، هاجر و اسمعیل است، محلی که هاجر پس از خروج از خیمه ابراهیم سکنی گزید و در جستجوی آب برآمد «بئر شبع» نام دارد و آن محلی است در بیابان های جنوبی فلسطین در فاصله ۴۵ کیلومتری اورشلیم و ۵۵ کیلومتری «تل آویو» و این محل تا مکه قریب هزار و پانصد کیلو متر فاصله دارد. پس، گفته نویسندگان اسلامی مبنی بر این که اسمعیل که در آن زمان طفل شیرخواری بوده، با کوفتن پاشنه های پای خود بر زمین مکه محل چاه زمزم را کشف نمود، نمی تواند صحت داشته باشد. علاوه برآن، روزی که ابراهیم، هاجر و اسمعیل را از منزل خود روانه بیابان کرد، اسمعیل شانزده ساله بوده نه طفل شیرخواره.

درباره محل سکونت اسمعیل و اعقاب او یعنی «اسماعیلیان، ادمیان، و حوریان» نیز، نظر محققین اسلامی صحیح به نظر نمی رسد. عده زیادی از محققین و نویسندگان اسلامی صحرای «فاران»، محل اقامت اسمعیل را با حجاز اشتباه می کنند، و می نویسند که هاجر با پسرش اسمعیل در سرزمین فاران که همان مکه باشد اقامت گزیدند و اسمعیل به کمک پدرش ابراهیم، خانه کعبه را بنا نهاد.

بنی اسرائیل از نظر اهمیتی که برای بنای خود قائل بود، تمام خطوط مسافرت و نقاطی را که ابراهیم در آن سرزمین ها سکونت اختیار کرده، در توره به وضوح مشخص می نماید. بر طبق نوشته توره :

«تارح پسر خود ابرام و نواده خود لوط، پسر هاران، و عمروس خود سارای، زوجه ابرام را برداشته با ایشان از «اور» کلدانیان بیرون شد تا به ارض کنعان بروند و به حران رسیدند و در آنجا توقف کردند.» پیدایش ۳۱ - ۱۱

پس از فوت تارح، «ابرام زن خود سارای و برادرزاده خود لوط را با اشخاصی که

در حران پنا کرده بود برداشته به زمین کنعان داخل شد. « پیدایش ۵ - ۱۲
«پس از آنجا به کوهی که به شرق بیت ایل است کوچ کردند و خیمه خود را برپا
نمود.» پیدایش ۸ - ۱۲

«قحطی در آن سرزمین شد و ابرام به مصر فرود آمد.» پیدایش ۱۰ - ۱۲
«ابرام با زن خود از مصر خارج شد و به بیت ایل آمد، همانجا که خیمه اش در
ابتدا بود.» پیدایش ۴ - ۱۳

«ابراهیم خیمه خود را نقل کرد و در بلوطستان مری که حبرون است ساکن
گردید.» پیدایش ۸ - ۱۳

«چون دو سال از اقامت ابرام در زمین کنعانیان گذشت سارای زوجه ابرام کنیز
خود هاجر مصری را به شوی خود به زنی داد. پس او به هاجر در آمد و او حامله
شد.» پیدایش ۴ - ۱۷

«ابرام نود و نه ساله بود وقتی که گوشت قنقه اش مختون شد و پسرش اسمعیل
سیزده ساله بود وقتی که مختون شد.» پیدایش ۲۴ - ۱۸

«پس ابراهیم به سوی ارض جنوبی کوچ کرد و در میان قادش تاشور ساکن شد
و در حرارمنزل گرفت.» پیدایش ۱ - ۲۰

«ساره حامله شد از ابراهیم و در پیریش پسر زائید و ابراهیم مولود را اسحق
نامید.» پیدایش ۲ - ۲۱

«بعد از این وقایع که خدا ابراهیم را امتحان کرد. به او گفت، ای ابراهیم، عرض
کرد لبیک. گفت، اکنون پسر خود را که یگانه، تست و او را دوست داری یعنی اسحق
را بردار و به زمین مودیا برو و او را در آنجا بر یکی از کوه هائی که به تو نشان خواهم
داد، برای قربانی سوختنی بگذران.» پیدایش ۱/۳ - ۲۲

«ایام عمر ساره ۱۲۰ سال بود و ساره در قریه اربع که حبرون باشد مرد.»
پیدایش ۱ - ۲۳

«و ابراهیم زوجه خود را در مغاره صحرای مکفیل (Machpelah) در مقابل مری
که حبرون باشد در زمین کنعان دفن کرد.» پیدایش ۱۹ - ۲۳

«ایام سال های عمر ابراهیم که زندگانی نمود ۱۷۵ سال و ابراهیم جان بداد در
کمال شیخوخت پیر و سیر شد بمرد و به قوم خود ملحق شد.» پیدایش ۸ - ۲۵

«و پسرانش اسحق و اسمعیل او را در مغاره مکفیل در صحرای عفرون دفن

کردند.» پیدایش ۹ - ۲۵

«مدت زندگانی اسمعیل ۱۳۷ سال بود که جان سپرد و مرد و به قوم خود ملحق گشت و ایشان از حویله تا شور که مقابل مصر به سمت آشور است ساکن بودند.» پیدایش ۱۸ - ۲۵

برای روشن شدن موقعیت جغرافیائی دقیق فاران، محل اقامت اسمعیل و دودمان او، سفرنامه قوم یهود در توره، پس از خروج از مصر در زمان موسی، را ورق می زنیم. ضمناً باید توجه داشت که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر به طرف شمال یعنی به سوی سرزمین کنعان راه پیمائی می کردند نه به طرف جنوب و جزيرة العرب. «بنی اسرائیل پس از خروج از مصر به صحرای سین که میان ایلیم و سینا است وارد شدند.» خروج ۱ - ۱۶

«و از صحرای سین به رفیدیم کوچ کردند» خروج ۲ - ۱۷

«در رفیدیم با عمالیق جنگیدند» خروج ۸ - ۱۷

«سپس از رفیدیم کوچ کرده به صحرای سینا آمدند و در بیابان جوار کوه سینا اردو زدند.» خروج ۲ - ۱۹

«از بیابان سینا کوچ کرده به حضیروت فرود آمدند.» اعداد ۱۸ - ۳۳

«بعد از آن از حضیروت کوچ کرده در صحرای فاران اردو زدند.» اعداد ۱۶ - ۱۲

«پس از آن موسی به فرمان خدا از هر سبط يك نفر را برای جاسوسی به

سرزمین کنعان فرستاد.» اعداد ۳ - ۱۳

«و این است سخنانی که موسی به آن طرف اردن در بیابان عربیه و در مقابل

سوف و در میان فاران و نوفل و لاویان و حضیروت با غامی اسرائیل گفت.»

تثیه - ۱ - ۱

بدین ترتیب:

۱ - بر طبق نوشته توره و مفاد کتاب (قاموس کتاب مقدس) نوشته «جیمز

هاکس»، فاران بیابانی است که بنی اسرائیل در آن برای چرای گوسفندان گردش می

کرده و حدودش از شمال به دشت شور، و زمین کنعان، از شرق وادی عربیه و از جنوب

«دبة الرمله» که فاصله آنجا تا کوه های سینا است و از طرف مغرب دشت شام بوده

است. کوه فاران همان کوهی است که امروزه آن را «مفرعه» می گویند و این همان

سرزمینی است که ابراهیم، یعقوب و یوسف برای رفتن به مصر از آنجا عبور کرده اند و با مکه بیش از هزار کیلومتر فاصله دارد.

۲ - بنا بر بند ۱۸ از باب ۲۵ سفر پیدایش توراه، اسمعیل و دودمان او در ناحیه ای از «حوبله» تا «شور» مقابل مصر سکونت داشته اند. شور محلی است در جنوب غری فلسطین و در سرحدات شمالی مصر و آن را «دشت ایشام» هم می نامند.

۳ - در بند ۹ از باب ۲۵ از سفر پیدایش می نویسد: «و پسرانش اسحق و اسمعیل او را در مغاره مکفيله در صحرای عفرון دفن کردند.» و این خود حاکی از آن است که اسمعیل در نزدیکی های حبرون محل اقامت ابراهیم می زیسته که توانسته است، با استفاده از وسیله مسافرتی کنسرو آن زمان، در موقع مرگ پدر در محل اقامت او حاضر باشد و به اتفاق برادر، جسد او را در صحرای مکفيله دفن کند.

۴ - بر طبق سفر نامه توراه، جنری ترین نقطه ای که ابراهیم نا آنجا سفر نموده است، سرحدات شمالی مصر بوده و این نقطه تا مکه بیش از يك هزار کیلومتر فاصله دارد.

بنا بر این به طور مسلم و قاطع می توان گفت، که آنچه در کتب محققین اسلامی در خصوص رفتن ابراهیم به حجاز و ساختن کعبه به دست او و پسرش اسمعیل نوشته شده، نافذ پایه و اساس و مولود خیال بافی های اعراب است. نه ابراهیم و نه اسمعیل، هیچگاه به خاک حجاز قدم نگذاشته اند، تا چه رسد به این که بنائی به نام کعبه در آنجا برپا کرده باشند. این احتمال وجود دارد که قبایلی از اعقاب ابراهیم و اسمعیل به جنوب مهاجرت کرده باشند و آنان مسلماً همان یهودیانی بوده اند که در مناطق آباد مدینه و یمن سکونت می داشتند و به علت تعصب در امتیازات قومی، به اعتقادات مذهبی نیاکان خود و به کار بردن زبان عبری سخت پای بند بودند. ضمناً، برای ایجاد محیط امن، برای تجارت و زندگی مرفه، به رجز خوانی های اعراب مبنی بر این که اعراب نیز از نسل اسمعیل هستند و ابراهیم و اسمعیل متفقاً خانه کعبه را بنا نهاده اند، دامن می زدند. ولی خود یهودی های مقیم عربستان هیچوقت نه قریش، و نه سایر اعراب را از اعقاب ابراهیم و اسمعیل نمی دانستند. بنا بر روایت سیره ابن هشام، وقتی که یکی از متعینان یهود به نام «عبدالله بن سلام» مسلمان شد، یهودی ها به او گفتند: «تو خود بهتر می دانی که نبوت خاص بنی اسرائیل است نه عرب».

این احتمال وجود دارد که این نوشته توراه:

«پس ابراهیم از آنجا به کوهی که به شرق بیت ایل است کوچ کرد و خیمه خود را برپا نمود و در آنجا مذهبی برای خداوند بنا نهاد و نام بهیوه را یاد کرد.»
پیدایش ۸ - ۱۲

منبع افسانه ساختن کعبه به دست ابراهیم باشد.
در قرآن از ازدواج ابراهیم با هاجر کنیز سارا، تولد اسمعیل، غضب ساره بر کنیز خود، و بالاخره بیرون کردن آن دو از خانه ابراهیم، مطلبی دیده نمی شود، ولی درباره ساختمان کعبه به دست ابراهیم و اسمعیل آیاتی به شرح زیر وجود دارد:
«اولین خانه ای که برای مردمان بنا شد، در مکه مبارکه و برای هدایت جهانیان بود. در آن آیات روشنی است از مقام ابراهیم و هرکس در آن داخل شود در امان است. از جانب خدا واجب است که هرکس که استطاعت دارد حج بیت الله کند.» آل عمران ۹۶-۹۷

«وقتی که به ابراهیم جای خانه خود را تعیین کردیم و گفتیم با من چیزی را شریک مگردان و خانه مرا برای طواف کنندگان، ایستادگان، رکوع و سجود کنندگان پاک کن.» حج ۲۷

«وقتی که ابراهیم پایه های آن را بلند کرد و با اسمعیل گفتند پروردگارا از ما بپذیر تو داناتر هستی.» بقره ۱۲۶

«وقتی که ابراهیم گفت خدایا این شهر را محل امن قرار ده و برای ساکنین آن و هر که به الله و روز قیامت ایمان آورده، روزی رسان.» بقره ۱۲۷

«خانه کعبه را محلی برای ثواب و محل امن قرار دادیم. جایگاه نماز را از مقام ابراهیم بگیرد و با ابراهیم و اسمعیل عهد کردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان پاک کنند.» بقره ۱۲۹

حجة الوداع

حج از مراسمی است که تاریخ پیدایش آن، مانند آغاز بنای کعبه، در تاریکی های زمان پنهان است. آنچه مسلم است، اینست که مناسکی که امروزه در مراسم حج مسلمانان انجام می دهند، از قبیل احرام - تعظیم - طواف کعبه - بوسیدن و لمس کردن حجرالاسود - وقوف بر عرفة و مزدلفه - سعی بین صفا و مروه - تراشیدن و یا کوتاه کردن موی سر - قربانی کردن گوسفند و شتر، تماماً مراسمی هستند که از سنت های دیرین اعراب سرچشمه گرفته اند. اعراب زیارت کعبه و مناسک حج را با تشریفات بسیار با شکوه انجام می دادند. به طوری که ابن کلیبی می نویسد: قبيله نزار هنگام تلبیه در مراسم حج می گفتند:

لبيك اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك، الا شريك هولك، قلیكه و ما ملك، لبيك اللهم لبيك.

انتخاب کلمات و تأکید بروحانیت الله، جزیک جمله، تقریباً همانست که امروزه به هنگام تلبیه از زبان زائران بیت الله الحرام به گوش می رسد و حتی نام خدا، با نام خدای عرب جاهلیت یکی است.

در سال دهم هجرت، محمد و سائل سفر حج را مهیا ساخت و به مردم فرمان داد تا برای حج آماده شوند. او قصد داشت در این سفر، مناسک حج را، آن چنانچه خود او در جوانی آموخته و اجرا می کرد، به مسلمانان بیاموزد. مردم که از قصد محمد آگاه شدند، گروه گروه از کوه و صحرا به مدینه روی آوردند. بعضی از مورخین تعداد همراهان محمد را در این سفر هفتاد هزار نفر نوشته اند. محمد در روز ۲۵ ذی القعدة به سوی مکه حرکت کرد و در «ذی الخلیفه» احرام بست. بدن خود را با دوحله پوشاند. همه با هم لبيك گویان به سوی مکه حرکت کردند.

لبيك اللهم لبيك، لا شريك لك، الحمد والنعمة والشكر، لك الملك، لبيك لا شريك لك لبيك.

زائران روز چهارم ذی الحجه به مکه رسیدند. محمد با شتاب به سوی کعبه رفت. حجرالاسود را لمس کرد و آن را بوسید. هفت بار به دور کعبه طواف کرد. در سه ضواف از رکن یمانی تا مقابل حجرالاسود دوید. سپس نزدیک مقام ابراهیم غار گذارد. دوباره

حجرالاسود را بوسید. به طرف صفا رفت. آئین «سعی» بین «صفا» و «مروه» را به جای آورد. روز هشتم ذی حجه به سوی «منی» رفت. شب را در آن محل درخیمه خود به سر برد. صبح روز بعد، پس از ادای نماز صبح، همین که آفتاب بر شتر خویش سوار شد و به جانب «عرفات» رفت. مردم نیز در تمام مراسم در پی او روان بودند. ظهر همان روز به طرف «عرفه» رفت و در آن محل، در حالی که بر شترخود سوار بود، با صدای بلند مردم را خطاب کرد و خطبه خود را خواند و گفت:

«امروز دین شما را برای شما کامل ساختم و نعمت را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.» عانده ۵

محمد عرفات را ترك گفت و شب را در مزدلفه گذرانید. صبحگاه به مشعرالحرام آمد. سپس به سوی منی رفت. در طول راه، مراسم «رمی جمرة» را انجام داد. همین که به خیمه های خود رسید، ۶۳ شتر، به تعداد سال های عمر، نحر کرد. موی سر خود را چید و حج را به پایان رساند.

چون پس از انهدام دو بت «اساف» و «نائله» مسلمین از انجام سعی بین صفا و مروه اظهار تردید می کردند و آن را قسمتی از مناسك مربوط به دو بت می پنداشتند، محمد آیه ۱۵۳ از سوره بقره را خواند و سعی بین صفا و مروه را از مناسك قطعی حج قرار داد.

مفسرین اسلامی در تفسیر رمی جمرة می نویسند که چون ابراهیم به رسم آزمایش مأموریت یافت تا فرزند خویش را در راه خدا قربانی کند، شیطان میان راه سه بار او را دچار وسوسه کرد تا از این کار روی برباید و دستور خدا را فرمان نبرد. ولی ابراهیم در هر سه جایگاه شیطان را رمی کرد و بر او غالب شد. به همین دلیل رمی جمرات در مناسك حج داخل شد و سنت الهی قرار گرفت و حجاج هر سه موضع راسك می زنند تا نشان دهند که آنان نیز در پی ابراهیم چون يك انسان کامل و نمونه، راه می پیمایند:

«ملة ابيكم ابراهيم هو سميكم المسلمين من قبل» حج ۷۷

راز بقای حج در اسلام و به گونه ای که در زمان های قبل از ظهور اسلام رایج بوده، در منافع اقتصادی و حیات مردم مکه نهفته است. سرزمین مکه قابلیت رشد هیچ نوع گیاهی را ندارد. تجارت و آمدن زائران خانه خدا، تنها منابع درآمد و وسیله،

ارتزاق مردم مکه است. اگر روزی مردم به زیارت کعبه نیایند، حتی تجارت این شهر نیز نابود خواهد شد. همین نکته بود که قریش را از قبول دعوت محمد در سالهای اول نبوت باز می داشت. وقتی محمد در مدینه به این نکته حیاتی توجه نمود، قبله مسلمین را از معبد اورشلیم به کعبه باز گرداند. آیه ۴۰ از سوره ابراهیم:

«پروردگارا برخی از فرزندانم را در دامن کوهی بدون زراعت در مجاور خانه تو ساکن گردانیدم تا غماز برپا دارند. پس دل های عده ای از مردم را به گردان تا به سوی آنان بشتابند و ایشان را از میوه ها روزی ده تا شکر گذار باشند.»

در حقیقت ندای باطنی و آرزوی قلبی خود محمد است که از زبان ابراهیم بیان می گردد. اسلام به تمام رجزخوانی های اعراب در مورد آمدن ابراهیم به مکه و ساختمان کعبه به دست ابراهیم و اسمعیل، صحنه گذاشت تا بتواند حیات اقتصادی و زندگانی اعراب مقیم مکه را حفظ کند و از فنا و نابودی قطعی آنان جلوگیری نماید.

تمام مناسک حج از قبیل هروله بین صفا و مروه، مسافرت های شبانه به عرفات و مزدلفه، رمی جمرات و غیره، تنها برای مهم جلوه دادن عمل حج است که به صورت عادت ثرثری در آمده و الا هیچ سخنی از این حدیث بی مفهوم تر نیست:

«الحجر بمن الله تعالى فمن مكه فقد بايع الله» (۱)

حجرالاسود دست راست خدای متعال است. هرکس که آن را لمس کند با خدا بیعت کرده است.

امام غزالی که از فقهای به نام و برجسته اسلام است، فصلی از کتاب خود به نام «احباء علوم الدین» را به آداب حج اختصاص داده و دریاب هر یک از مراسم و شعائر حج مطالب مفصلی نوشته و در پایان نتیجه گرفته است که مراسم حج تعبدی است و او هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال مناسک حج نیافته و آن را تنها برای فرمانبرداری از خداوند انجام داده است. در مورد «رمی جمرات» در کتاب کیمیای سعادت می نویسد:

«مقصود اظهارندگی است بر سبیل تعبد محض».

چنین سخنانی از یکی از بزرگترین پیشوایان عالم اسلام، خصوصا در دورانی که تعصب مذهبی به اوج خود رسیده بود، اشارتی به بسیاری از نکات و مسائلی است که امام غزالی نخواسته و یا، به علل اجتناعی و افکار عمومی، نتوانسته است اظهار نماید.

۳ - ماه های حرام

طبیعت سخت، آفتاب سوزان، زمین داغ و بی آبی، در بیشتر اراضی عربستان اجازه امکان هیچ گونه کشاورزی و رشد گیاه را نمی دهد. از دیرباز شهرنشینان احتیاجات خود را منحصراً از راه تجارت برآورده می کردند. ولی هجوم بی رحمانه قبایل صحراگرد که در سرتاسر این سرزمین به طور پراکنده زندگی و معاش خود را از راه غارت کاروانیان تأمین می نمودند، شوق و ابتکار هرگونه عمل تجاری را در دل ها خفه می کرد. روزگار سختی پیش آمده بود. ناامنی و قتل و غارت و چپاول اموال به نهایت رسیده بود. همگان از وضعیتی که خود به وجود آورده بودند، ناراضی بودند. برای ترمیم این وضع و ایجاد محیط بهتر برای زندگی، تمام رؤسای قبایل عرب گرد هم آمدند و در اجتماعي که قرن ها قبل از ظهور اسلام تشکیل شد، بر اصل حرمت ماه های حرام، که تا حدودی موجود تأمین کننده امنیت موقتی در عربستان بود، صحه گذاشتند و تعهد نمودند آن را رعایت کنند.

براساس این اصل در چهارماه از سال، هیچ کس حق تعرض به دزدی را نداشت. حرکت کاروان ها در طول این چهارماه آزاد بود. هرکس می توانست بدون بیم از حمله اشخاص و یا قبایل، در سرتاسر عربستان مسافرت کند. در بقیه ماه های سال، غارت کاروان ها، کشتن مردان و اسیر کردن زنان و اطفال، حق شناخته شده هر مرد عرب بود. ماه های حرام عبارتند از: ذی القعدة، ذی الحجه، و محرم سه ماه متوالی که اعراب به آن ها سه ماه «سرد» می گفتند و ماه رجب که ماه «فرد» بود. چنانچه در طی این چهار ماه کاروانی مورد حمله قرار می گرفت، و یا شخصی به قتل می رسید، تمام اعضای قبیله متفقاً در صدد قصاص و خونخواهی بر می آمدند. تجار نیز سعی می کردند حرکت کاروان خود را به گونه ای تنظیم کنند که قبل از پایان ماه های حرام خود را به محل امنی برسانند. در اثر امنیت نسبی که در طول ماه های حرام برقرار شد، بازارهای داد و ستد در نقاط مختلف عربستان گشایش یافت که اعراب آن ها را «سوق» می نامیدند. مشهورترین این بازارها «سوق عکاظ»، «سوق مجنه» و «سوق ذی المجاز» بود. در این بازارها علاوه بر داد و ستد تجاری، اعراب به ابراز تفاخرات قبیله ای و قرائت اشعار و

مباحثه می پرداختند. یهودی ها و مسیحی ها نیز با آسودگی خاطر و امنیت کامل، آراء و عقاید مذهبی خود را بیان می کردند و همه مطمئن بودند که به واسطه حرمت ماه های حرام هیچ کس متعرض دیگری نخواهد شد. محمد نیز غالباً در این بازارها شرکت می کرد و با پیروان ادیان مختلف بحث و گفتگو می نمود. اعراب پس از شرکت در بازارهای مکاره، زیارت کعبه و بوسیدن حجرالاسود و بیت های مورد ستایش خود، قبل از پایان ماه های حرام به موطن خود باز می گشتند.

در بعضی مواقع، در اجتماع سران قبایل عرب، یکی از رؤسای قبایل این جمله را به زبان می آورد:

«من ماه محرم را امسال به تأخیر می اندازم و ماه صفر را انتخاب می کنم.»
 ذکر این جمله به این معنی بود که امسال به جای سه ماه متوالی «سرد» فقط دو ماه متوالی حرام خواهد بود و ماه محرم جزء ماه های حرام محسوب نمی شود و به جای آن ماه صفر را ماه حرام پیشنهاد می کنم. این عمل باعث می شد که دوران خوردداری از جنگ و غارت کاروان ها کوتاه تر و محدودتر گردد.

مورخین می نویسند اولین کسی که این سنت را در جمع سران قبایل عرب برقرار کرد و ماه های حرام را تغییر داد «عمرو بن لخی» یکی از سران بنی کانه بود. قرآن این سنت دهرین عرب بدوی و قانون ماه های حرام را به صورت قاعده ثابت الهی تثبیت نمود و حق کشتار و غارت را برای هشت ماه از سال، در سراسر عربستان به رسمیت شناخت:

«تعناده ماه ها نزد خداوند در کتاب الله و روزی که زمین و آسمان هارا آفرید ۱۲ ماه است که از آن ۴ ماه حرام است. این آیین ثابت و پابرجاست. بنا بر این در این ماه ها به خود ستم نکنید.» توبه ۳۶

در آیه ۲۷ از همین سوره، جابه جا کردن و به تأخیر انداختن ماه های حرام، کفر محسوب می شود:

«جا به جا کردن و تغییر ماه های حرام افزایشی در کفر است که به وسیله آن کافران گمراه می شوند. يك سال را حلال و سال دیگر را تحریم می کنند نامطابق ماه هائی که خداوند تحریم کرده بشود و از این راه آنچه را که خدا حرام کرده، حلال بشمارند.»
 «چون ماه های حرام سپری شد پس بکشید مشرکین را در هر محلی که آنان را پیدا کردید.» توبه ۵

سیره نویسان و محققین اسلامی برای پر کردن خلاء موجود در تفسیر، به تعبیرات ابتدائی خاصی دست زده اند.

ابوعلی طبرسی در کتاب «مجمع البیان» ذیل تفسیر آیه ۹۸ از سوره مائده، برای توجیه ماه های حرام و بزرگداشت حرمت این ماه ها می نویسد:

«نازیان قانون مزبور را از آئین اسمعیل به میراث برده بودند تا آن که اسلام ظهور کرد و اسلام آن را از شرایع الهی قرار داد.»

به طوری که در صحت حج گفته شد، هیچگاه نه ابراهیم و نه اسمعیل قدم به خاک حجاز نگذاشتند و ماه های حرام نیز درین یهود سابقه ای ندارد و از مختصات عرب قبل از اسلام است که پس از ظهور اسلام به صورت قانون الهی درآمد.

۴ - قصاص

قصاص از قوانین بسیار ابتدائی بشر است که برای ارضاء حس کینه توزی به وجود آمد. در دوران اولیه تمدن بشر که هنوز حکومت مرکزی و سازمانی برای اداره جامعه وجود نداشت، قصاص توسط خود مظلوم و یا خانواده و قبیله او اعمال می شد. در بین الواحی که از دوران سلطنت « اورنامو » پادشاه گوتی (۲۰۴۴-۲۰۲۷ ق.م) در بین النهرین به دست آمده، قطعاتی از کتاب قانون اوست که می توان آن را کهن ترین مجموعه قوانین مدون جهان دانست. در این مجموعه، از قانون مشهور قصاص نیز نام برده می شود. براساس این اصل، چنانچه یکی از افراد قبیله ای به دست فردی از افراد قبیله دیگر به قتل می رسد و یا مجروح می شد، قاتل و یا ضارب می بایستی قصاص می شد. در صورت استنکاف قبیله شخص ظالم از اجرای قصاص، غم افراد قبیله مظلوم به خونخواهی بر می خاستند و اگر قاتل از قبیله خود می گریخت، و یا منواری شدن مانع اجرای قصاص می گردید، مهدورالدم و محکوم به مرگ بود. هرکس حق داشت هرجا که بر او دسترسی پیدا می کرد، او را بکشد و هیچ مسئولیتی از این نقطه نظر متوجه او نبود.

این اصل ابتدائی در تمام قبایل سرزمین های بین النهرین، فلسطین و شامات مورد عمل بود و در توراها نیز مورد تأیید قرار گرفته است. قرآن در آیه ۱۷۵ سوره بقره قصاص را از وظایف انسان و موجب شکوفائی می داند:

«ای صاحبان خرد، قصاص برای شما مایه حیات است»

«ای کسانی که ایمان آورده اید قصاص بر عهده و وظیفه شماست. کشتن مرد

آزاد به جای مرد آزاد، بنده به جای بنده و زن به جای زن» بقره ۱۷۳

یکی دیگر از احکامی که بر اساس سنت های قدیم عرب جاهلیت، در قرآن تثبیت گردیده حکم مربوط به روزه داشتن است. این حکم بر اساس آیه ۱۷۹ از سوره بقره :

«ای کسانی که ایمان آورده اید روزه گرفتن بر شما نوشته شد (واجب شد) همانگونه که بر کسانی پیش از شما نوشته شد».

در اسلام برقرار گردید. دستور چگونگی روزه داشتن و ماهی که باید در آن ماه سی روز تمام روزه داشته در آیات دیگر قرآنی بیان شده است.

واضح است که منظور قرآن از «کسانی پیش از شما» پیروان ادیان یهود و مسیحیت است. ولی در تورا دستور صریحی برای روزه گرفتن وجود ندارد. چهل روز روزه داشتن موسی و ایلیا نیز به طور اتفاقی، بدون دستور یهود و خارق عادت بوده است. یهودی ها در مواقع ظهور مصیبت عام، روزه غیر مرسوم می گیرند، و در این صورت حتی حیوانات و اطفال شیرخوار را نیز از خوردن و آشامیدن باز می دارند. تنها روزه شرعی و دستوری که در تورا دیده می شود، «یوم کیپور» (روزه کفاره) است. یهودی ها در پایان عید کرناها که مطابق با ماه های سپتامبر و اکتبر است، برای اظهار ندامت و طلب بخشش گناهان، در روز کفاره، روزه می گیرند و مدت آن نیز ۲۴ ساعت از غروب آفتاب تا غروب آفتاب روز بعد و آن هم فقط يك روز در سال است. البته روزه های غیر دستوری موقتی دیگری نیز برای روز یادبود خرابی معبد اورشلیم و امثال آن مرسوم است. ولی هیچکدام در تورا نوشته نشده است. یهودی های بسیار متعصب بنا به اراده شخصی، هفته ای دوازده روزه های درشت و پنجشنبه هر هفته را روزه می دارند. روز کفاره تنها روزی است که کاهن اعظم با لباس سفید حق ورود به مکان بسیار مقدس اورشلیم را دارد.

در صحیفه اشعیا، نبی در باب ۵۸ از شماره ۵ تا ۹ از جمله دستورات یهود به قوم یهود، درباره روزه می نویسد: «این روزه ایست که من از آن لذت می برم، زنجیرهای شرارت را پاره کن، گره های بندگی را بکسل، مظلومان را آزاد کن، تمام انواع بوع هارا بکسل، نان خود را با گرسنه ها تقسیم کن. بدبختانی را که پناهگاهی ندارند به خانه خود جای ده. اگر برهنه ای را دیدی او را بپوشان. از همزنج خود روی

مگردان.»

در دین عیسی نیز كوچك ترين دستور و با اشاره ای به لزوم و حتمی بودن روزه دیده می شود. مسیحیان حتی در روز كفاره نیز روزه نمی گیرند. عیسی در مورد روزه می گوید: «صیام عملی است كه آدمی باید در دل خود انجام دهد نه این كه برسبیل عادت مطابق تشریفات و آداب مخصوصی روزه بگیرد.»

دین زرتشت، سومین دینی است كه قرآن آن را دین برحق و صاحب كتاب آسمانی می خواند. در دین زرتشت نیز، نه تنها مطلبی بروجوب روزه گرفتن دیده نمی شود، بلكه برعكس، زرتشت پیروان خود را از امساك در غذا خوردن منع می كند و می گوید:

«كسی كه چیزی نمی خورد، نیروی كافی برای انجام كارهای سنگین مقدس ندارد.»

دستور روزه در قرآن، تنها متكى بر همان عادات و سنتی بوده كه قبل از ظهور اسلام در عربستان و به خصوص در بین قبیله قریش و حنفا متداول بوده است. در این دوره رسم متفكران و بزرگان عرب بر این بود كه هر يك، مدتی از سال را به عبادت و تقرب به خدا مشغول می شدند. (۱) عبدالمطلب جد محمد نیز از کسانی بود كه سالی يك ماه معتكف می شد، روزه می گرفت و غذای خود را بین مستندان تقسیم می كرد. محلی را كه عبدالمطلب برای تحنث و دعا انتخاب كرده بود، همان محلی بود كه بعدها محمد نیز از آن برای تفكر، آرامش روح و روزه گرفتن استفاده می نمود. مورخین علاوه بر عبدالمطلب، از «ورقة بن نوفل» و «امیه بن مغیره» به عنوان کسانی كه در دوران قبل از اسلام از رسم روزه داری متابعت می كردند، نام برده اند. یعقوبی مورخ مشهور در جلد دوم كتاب خود می نویسد كه عبدالمطلب در زمان جاهلیت سنت هانی داشت كه در اسلام تثبیت شد. مانند حرام دانستن شرب مسكرات - زنا - حد زدن زناكار - تحریم ازدواج با محارم - جلوگیری از سرزده وارد شدن به منزل - عربان طواف كعبه كردن - حكم به وجوب وفای به نذر - احترام چهارماه حرام و مباحله كردن (برای اثبات حقانیت همدیگر را نفرین كردن). ولی مسلماً روزه داری ریشه قدیمی

۱- سیره ابن هشام ج ۱، ص ۱۵۱

نری دارد و یکی از رسومی بوده که قرن‌ها قبل از اسلام وجود داشته و زائیده اندیشه عبدالمطلب نبوده است.

بعد از آن که اسلام قوت گرفت و به صورت دین جدیدی در برابر دو دین دیگر ابراهیمی قد علم کرد، محمد همین سنت دیرین عرب و میراث خانوادگی را یکی از وظائف دینی مسلمین قرارداد. در آغاز و از نظر سیاست وقت، ایام روزه منطبق با روزه‌های عبادت و پرهیز یهود بود ولی پس از هجرت محمد به مدینه، ماه روزه به سی‌روز در ماه رمضان تغییر داده شد. مسنین در تمامی ماه رمضان از طلوع سپیده صبح تا غروب کامل آفتاب و آمدن شب، از خوردن و نوشیدن و استعمال دخایات خودداری می‌کنند. ولی در طول شب اکل و شرب و حتی همخوابگی با همسر بر اساس آیه ۱۸۴ بقره، مجاز است.

«بر شما حلال شد جماع زنهایتان. زن‌های شما لباس شما هستند و شما لباس آن‌ها. الله می‌داند که شما بر نفس‌های خودتان خیانت می‌کردید. پس توبه شما را پذیرفت و شما را عفو کرد. پس اکنون با زن‌هایتان مباشرت کنید. آنچه خدا برای شما تکلیف کرده است بجا آورید. بخورید و بیاشامید تا زمانی که خط سفید صبح از رشته سیاه (درافق) ظاهر شود. سپس روزه بگیرید تا شب با زنان خود مباشرت نکنید و در مساجد معتکف شوید. این حدود خداوند است. پس از آن تجاوز نکنید.»

۶ - نماز

نماز عبارت است از مجموعه دعا‌های روزانه و مناسک عبادی که مؤمن به هر دینی برای پرستش خدای آن دین ابراد می‌کند. در هرکیشی مناسک و تشریفات مخصوصی برای برگزاری نماز وجود دارد. قبل از ظهور اسلام نیز نماز در بین اعراب مرسوم بوده است و آیه ۳۵ از سوره انفال:

«نمازشان در پیشگاه خانه کعبه جز صغیر کشیدن و دست زدن چیز دیگری نیست». اشاره به همین موضوع است.

نماز مسلمین مشتمل بر ۱۷ رکعت است که در ۵ نوبت در شبانه روز و بعد از گرفتن وضو ادا می‌شود. برقراری نماز پنجگانه در شبانه روز در اسلام، از آئین زرتشتی اقتباس گردیده، در دو دین دیگر ابراهیمی، نماز هفتگی ای یکبار در کتیبه (سیناگوگ) و یادر کلیسا برگزار می‌شود.

نماز در دین یهود بدین ترتیب است که پس از آن که حضار در مکان‌های خود در کتیبه مستقر شدند واعظ بر منبر می‌رود و دعای خاصی را تلاوت می‌نماید. مستمعین با کمال خضوع و خشوع بر می‌خیزند و به پا می‌ایستند. پس از آن، آیاتی از توراه تلاوت می‌شود. سپس مقداری از کلمات نماز را تکرار می‌کنند. بعد، از کتاب توراه و صحائف انبیاء می‌خوانند. توراه را به ۵۲ قسمت بخش کرده‌اند، هر روز شنبه (سبت) یک فصل از آن را می‌خوانند. به نحوی که در پایان سال، تمام پنج سفر کتاب مقدس را تلاوت نموده‌اند. دین مسیح نیز که در بنایت امر مراسم دعا و نیایش خود را در کتیبه‌های یهود برپا می‌داشت، این تشریفات را از آئین یهود اقتباس کرده و مسیحیان هر یکشنبه صبح و یا عصره مراسمی شبیه به مراسم یهود در کلیسا برپا می‌دارند.

قرآن در آیات ۱۶ و ۱۷ از سوره الروم، زمان برگزاری نماز را در چهار نوبت در شبانه روز قرار داده:

«فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ».

پس تسبیح گوی خدا باشید در شبانگاه و صبحگاه و او را در زمین و آسمان‌ها

و در آخر روز و هنگام ظهر ستایش کنید.

و در آیه ۱۱۶ سوره هود می گوید:

«غایز پر یادارید و طرف روز و ساعت های نزدیک شب».

و در آیه ۸۰ سوره اسراء:

«وقت زوال آفتاب تا تاریکی شب غایز پر یادارید و هنگام فجر بخوانید».

و در آیه ۲۶ اعراف:

«و هنگام شب تسبیح گوی او باشید و او را سجده کنید».

ولی سنت محمد، که خود مقتبس از آئین زرتشتی است، بر پنج نوبت قبل از طلوع آفتاب، ظهر، بعد از ظهر، بلافاصله بعد از غروب آفتاب و آخرین در حدود دو ساعت بعد است. شیعیان به طور عموم نمازهای ظهر و عصر، مغرب و عشا را با هم و جمعا در سه نوبت در روز برپا می دارند تمام این نمازها به حالت اجماع و عمومی و در مسجد صورت می گیرد، ولی در مواقع ضروری به طور انفرادی نیز می توان به جای آورد. نماز اجتماعی در نزد شیعیان در غیبت امام زمان مستحب است.

در روز عید فطر و روز عید قربان، که از اعیاد مهم و رسمی مسلمانان می باشند، نماز جماعت مخصوصی در صبح عید برگزار می شود که از جمله نمازهای اجتماعی واجب هستند.

۶ - روح، جن و دیو

اعتقاد به وجود روح، جن و دیو، از باورهای بسیار قدیم بشر است که از دوران پس از عصر حجر جدید در تصور بشر باقی مانده و ما در فصل اول کتاب اول و هم چنین در مبحث مربوط به معتقدات عرب قبل از اسلام، به تفصیل از آن ها سخن گفتیم. این اعتقاد در سراسر خاور میانه و در بین اقوامی که در سرزمین های بین النهرین، فلسطین و شامات زندگی می کردند، به شدت رواج داشت و یکی از باورهای موروثی عرب، مفارن ظهور اسلام بود. قرآن، این باور دیرین عرب به روح و جن را، به عنوان گفتار الهی تثبیت نمود و به این موجودات افسانه ای حیات بخشید و در آیات مختلف از آن ها اسم برد. حتی سوره ای نیز به نام «جن» به این جانوران خیالی اختصاص داد. بنا بگفته قرآن، خداوند:

«جن ها را از شعله بی دود آتش فروزان آفرید.» الحجر ۱۵

«و عده ای از آنان را از پدر خلقت به همراه بعضی از ابناء بشر برای آتش دوزخ اختصاص داد.» اعراف ۱۷۸

قرآن به جن صفات و خصائصی معادل صفات انسانی بخشید. جن ها در قرآن می توانند بشنوند، سخن بگویند، بخوانند و بنویسند و برای هدایت آنان پیغمبرانی از طرف خدا فرستاده شد تا آنان را از روز جزا بیم دهند. انعام ۳۰

«و وقتی آوای قرآن به گوش عده ای از آنان رسید در شگفت شدند و اسلام آوردند.» جن ۱

و اما از اجنه بعضی مسلمان و برخی کافر و ستمکارند و آنانکه اسلام آورده اند به راه رشد و ثواب شتافتند.» جن - ۱۴

آیه ۹ از سوره جن که به وکالت از طرف اجنه می گوید:

«ما برای شنیدن سخنان آسمانی در کعبین می نشینیم. ولی اکنون کسی که بخواهد به این کار مبادرت کند بانیر شهاب مواجه خواهد شد.»

بر اساس این تصور اعراب که «اجنه» موجودات خبرچینی هستند که برای سرقت اسرار الهی و آسمانی خود را پشت پرده مخفی می کنند، در قرآن آمده است. برای دفع اجنه و شیاطین در رسیدن به آسمانها آیه ۵ از سوره الملک می گوید:

«ما آسمان دنیا را به چراغهایی مزین کردیم و آنها را بازدارنده شیاطین ساختیم و برای آنان عذاب آتش را آماده کردیم».

قرآن برای اثبات حقانیت خود و ترغیب آن دسته از جن ها که به اسلام ایمان نیاورده اند، آنها را به مبارزه می طلبد و از آن ها می خواهد چنانچه در صحت و الهی بودن آیات قرآنی مشکوکند، سوره ای نظیر آنچه در قرآن آمده است، حتی به دستیاری همدیگر، بیاورند. اسرا ۹۰

و آن دسته از جن ها که از پیروی راه حق ابا دارند به آتش دوزخ تهدید می کند. اعراف ۱۷۸

قرآن، جن ها را تشویق می کند که اگر روزی توانایی پرواز به اقطار آسمان ها و زمین را پیدا کردند حتماً به این کار مبادرت کنند. الرحمن ۳۴

تاکید قرآن درباره وجود موجوداتی به نام جن در روی کره زمین این اعتقاد را در بین عموم مسلمانان بوجود آورده که محمد پیغمبری است که برای هدایت جن و انس هر دو مبعوث شده و روایات و احادیث بسیاری، حتی در کتب معتبر و مورد استناد اسلامی از قبیل جامع الصحاح ابی الحسین مسلم بن الحجاج و صحاح بخاری، در اثبات این عقیده دیده می شود.

درباره موجود خیالی دیگری یعنی روح نیز آیات متعددی از قبیل آیه ۸۷ اسرا، ۲۸ النبا - ۴ معارج و ۲ از سوره نحل در قرآن دیده می شود. الله نیز در دو مورد از روح خود برای خلقت آدم و بارور نمودن مریم باکره، استفاده نمود. بنا بر آیه ۴ از سوره قدر، ملائکه و روح در شب قدر، به زمین فرود می آیند و تا سحرگاه در روی زمین می مانند. (۱)

«تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر. سلام هی حتی مطلع الفجر».

زیست شناسان عقیده دارند که زندگی از عناصر بی جان شیمیائی در محیط و شرایط مناسب پدید آمده است. رمز وجود حیات بر روی کره زمین، در بسطن قوانین

۱ - برای آگاهی از ریشه این اعتقاد، به بحث دین زرتشت و جشن فروردینگاه (فرودن) مراجعه شود.

شیمیائی جهان نهفته است. جهان طوری طراحی شده که زندگی در محیط و شرائط مناسب، اجتناب ناپذیر باشد. جانداران زمین محصول مستقیم خود زمین هستند و هیچ عامل مافوق الطبیعه در پیدایش آنان دخالتی ندارد. از ترکیب عناصر شیمیائی آزاد در فضا، مانند اکسیژن، نیتروژن، ازن و کربن به تدریج عناصر دیگری از قبیل متان، آمونیاك، فندها و آسیدهای آمینه بوجود می آیند. و درپرتو اشعه آفتاب از ترکیب فندها و آسیدهای آمینه، عناصر دیگری از قبیل سلولز، فسفات و نئوکلیدها ساخته می شوند. از ترکیب نئوکلیدها با پروتئیدها مولکولن ها و مقدمات زندگی گیاهی فراهم می گردد. بر اثر نشو و نمای نئوکلیدها، حیوانات تك سلولی و پس از آن، مقدمات زندگی حیوانی آغاز می شود. در آخرین مرحله از حیات حیوانی، و در نتیجه جهش به سوی تکامل، راه برای ایجاد حیوانات پیچیده تر هموار می گردد. طبیعت، پس از میلیاردها بار اشتباه در آزمایشگاه خود، موفق به ایجاد بشر می گردد. آزمایشات متعدد ثابت نموده است که هیچ تفاوتی بین یاخته های بدن انسان و یاسایر حیوانات نزدیک به خانواده بشر، با حیوانات تك سلولی وجود ندارد. یاخته های بدن انسان با همان شرایط و هم آهنگی که در بدن حیوانات تك سلولی و یاسایر حیوانات از قبیل شیروبیر و حیوانات بزرگ و كوچك دیگر وجود دارد، به حیات ادامه می دهند. هریك از یاخته ها ضما وظیفه اجتماعی خود را نیز به عهده دارند. تا هنگامی که بین یاخته های بدن انسان و یا بدن سایر حیوانات، هم آهنگی وجود دارد، حیات باقی است. و وقتی که ترکیبات خاص بدن که موجد انرژی و حیات است بهم خورد، مرگ ظاهر می شود.

دانش امروز ثابت نموده است که جرم و انرژی، جسم و روح تفکیک ناپذیرند. یا بگفته البرت اینشتین دانشمند آلمانی $E = MC^2$ ، به عبارت ساده تر، ماده و انرژی قابل تبدیل به یکدیگرند و اگر مقدار کافی انرژی وجود داشته باشد ماده می تواند در فضای تهی به وجود آید.

در ساختمان يك حیوان تك سلولی، که نمونه کامل ساختمان بدن يك انسانست، روح و ماده یکی است و بین ماده و انرژی و یا جسم و روح دوگانگی وجود ندارد. انفجار بزرگی که در صحرای نوادا در سال ۱۹۴۵ میلادی اتفاق افتاد، ثابت کرد که در وجود يك اتم، که كوچك ترین واحد جسم است، انرژی عظیمی نهفته است. بدن انسان از میلیاردها یاخته و یا واحد جسمی تشکیل شده و ترکیب این یاخته ها تولید انرژی و حرکت می نماید. آنچه فلاسفه قدیم و پیشینیان به نام روح می نامیدند، چیزی جز

انرژی زندگی بیش نیست. به ضرس قاطع می توان گفت که، روح یعنی موجود خارجی و جدا از جسم که در بدن مسبب حیات باشد وجود ندارد. در هیچ يك از كتب علمی، به خصوص طب و زیست شناسی ممالك پیشرفته، مبحثی درباره عضوی به نام روح دیده نمی شود و از نظر علم، وجود چنین موجودی مردود است. انرژی حیات، با به هم خوردن توازن و ترکیبات سلول های بدن و مرگ، از بین می رود و نابود می شود و چیزی از آن باقی نمی ماند تا به آسمان ها صعود کند، و به حیات خود ادامه دهد، در شب های قدر زحمت مسافرت طولانی از آسمان به زمین را تحمل کند و در صحرای محشر برای پاسخگونی حاضر شود.

فصل ششم:

قرآن

قرآن، کتاب آسمانی مسلمین و بسیار مورد احترام و پرستش مؤمنین به آئین اسلام است و تنها پس از طهارت کامل، این کتاب را لمس می نمایند. تمام سوره های قرآن به جز سوره نهم، با جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می گردد. قرآن دارای ۶۲۳۶ آیه در ۱۱۴ سوره است که ۹۵ سوره آن مکی و ۱۹ سوره آن مدنی است. سوره از کلمه سور به معنای بلندی و ارتفاع گرفته شده و این لغت در مورد هریک از قطعات محدود و مجزا شده قرآن به کار رفته است. تعداد آیه های هر سوره یا سوره های دیگر یکسان نیست. بلندترین آن ها یعنی بقره حاوی ۲۸۶ آیه و کوتاه ترین آن ها یعنی سوره کوثر فقط مشتمل بر سه آیه است.

قرآن از این نظر که تمامی آن توسط بینایگذار دین تفریر شده است، در میان سایر کتب دینی منحصر به فرد است. در قرآن سخنگوی اصلی الله است که در پاره ای از موارد به صیغه امر و مستقیماً دستورات خود را به مسلمین ابلاغ می کند و گاه، محمد سخن الله را نقل می نماید. در پاره ای از موارد سخن محمد و خداوند آن چنان درهم آمیخته و مخلوط می شود که تشخیص گوینده مبسر نیست. بعضی از آیات به روشنی حکایت از آن دارند، که گوینده آن به طور قطع نمی تواند الله باشد. خداوند در قرآن معمولاً به صورت متکلم مع الغیر و با صیغه جمع صحبت می کند و از ضمیر «نا» استفاده می نماید و می گوید «انزلنا»، «ارسلنا»، «وضعنا» ولی در بعضی موارد نیز، ضمیر متکلم وحده به کار می برد و می گوید:

إذا وحيث إلى الحواريين أن آمنوا بي. سبا ١٣٣

وقتی که به حواریون وحی کردم که به من ایمان آورید.

فاذا سويته و نفخت فيه من روحي. ص ٧٢

پس وقتی که من آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم.

در این که در زمان حیات محمد از مجموعه کلام الهی به چه اسمی یاد می کرده اند، سخن قاطع و روشنی در دست نیست. ولی به تحقیق می توان گفت، که در زمان ابوبکر که جمع آوری قرآن آغاز شد، نامی را که یاران محمد بر این کتاب گذاشته بودند، «مصحف» بوده است. در خود قرآن این کتاب به نام های بسیاری یاد شده است که تعدادی از آن ها در حقیقت حالت صفت دارند نه اسم. در میان همه نام ها و صفات، کلمه قرآن از همه رایج تر است و این کلمه ۵۸ بار در این کتاب ذکر شده است. مسلمین معتقدند که قرآن حاوی کلیه مطالب و مسائل است و هیچ تر و حشکی پیدا نمی شود مگر آن که در قرآن درباره آن سخن آمده باشد.

«لارطب و لایابس الا فی کتاب مبین» انعام ۵۹

برحسب میادی اسلامی، قرآن کتابی است آسمانی، و منطبق با کلام الهی، که در ازل در آسمان هفتم در لوح محفوظ مسطور بوده:

«بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ» البروج ۲۲ - ۲۱

بلکه این قرآنی است شریف که در لوح محفوظ نگهداری شده.

و به تدریج بر محمد نازل شده، نزول آیات قرآنی توسط جبرئیل و گاه توسط اشخاص دیگری مثلاً «دحیه کلبی» (۱) که جبرئیل در شکل آنان تجلی می نموده، به محمد ابلاغ می گردیده است. نام جبرئیل در آیات ۹۷ و ۹۸ سوره بقره و آیه ۴ از سوره تحریم آمده است و این هردو سوره مدنی هستند. قبل از آن ها در سوره های مکی بیشتر از روح و روح القدس صحبت می شده.

در سبک نگارش، مفاد آیات مدنی و مکی تفاوت بارزی مشهود است. آیات مکی، مختصر و پرمعنا، کوتاه و خوش آهنگ هستند. در این آیات، با گرمی و حرارت

۱ - دحیه کلبی یکی از تجار مشمول عرب بود که به نیکوئی سبا و خویردنی شهره زمان بود. محمد از خواهر او خواستگاری کرد ولی «شراف» قبل از ازدواج با محمد درگذشت. دحیه در سال ۴۵ هجری وفات یافت.

از پرستش حیا، ترس از عذاب الهی، فروریختن ستارگان و نزدیک بودن روز رستاخیز سخن گفته شده. صنایعی که در ساخت جملات و فرار گرفتن کلمات به کار رفته و مطالب عمیقی که در عبارات کوتاه بیان شده، گواه بر آن است که جملات پیش ساخته ای هستند و برای به هم درآوردن این کلمات و تشکیل عبارات زمان کافی به کار گرفته شده و فی البداهه گفته نشده اند. سوره های مکی قرآن بیشتر در ترغیب مردم به زهد و تقوی، ستایش خدای یکتا، نیکی به فقرا و وعده بهشت و دوزخ است. در صورتی که غالب آیات مدنی برای تشویق به جنگ و یا تشریع قانون گفته شده و عاری از لطف و زیبایی و فصاحت و بلاغت آیات مکی و جملاتی طولانی، امرانه و قاطع می باشند. قوانین و احکام شخصی و ملکنی، فرائض دینی از قبیل روزه، نکاح، طلاق، زکات، خمس، جهاد، امر بمعروف و نهی از منکر، ارث، حدود مجازات ها، به عبارت دیگر تقریباً تمامی امور اجرایی دین اسلام در مدینه تنظیم گردیده است. به طور کلی می توان گفت که:

۱ - هر سوره ای که کلمه «کَلَّا» در آن باشد مکی است. زیرا کلمه «کَلَّا» منظم توییح است و روش قرآن در مکه، در مقابله با کافران و مخالفان، بر توییح بوده است نه مجازات.

۲ - هر سوره ای که سجده در آنست مکی است.

۳ - هر سوره ای که با حروف مقطع الم، الر و امثال آن آغاز می شود مکی است. جز دو سوره بقره و آل عمران.

۴ - سوره هانی که در آن از داستان پیغمبران و مردمان دوران گذشته سخن در میان باشد، مکی است جز سوره بقره.

۵ - هر سوره ای که حکایت آدم و حوا و شیطان در آن باشد، مکی است جز سوره بقره.

۶ - هر سوره ای که در آن «یا ایها الناس» باشد، مکی است و هر سوره ای که حاوی «یا ایها الذین آمنوا» باشد، مدنی است.

۷ - تمام سوره هانی که حاوی فرائض دینی، حقوق شخصیه، قوانین مدنی و اجتماعی و احکام شرعی باشند، مدنی هستند.

محمد پس از قرائت هر آیه جدیدی، محل قرار دادن آن آیه را نیز خود از تعیین می کرد. مثلاً می گفت که این آیه را در فلان سوره و پس از فلان آیه قرار دهید. به

همین علت، در بعضی از سوره های مکی، آیاتی پیدا می شوند که در مدینه بر مسلمین عرضه گردیده، ولی به دستور محمد، درین سوره های مکی قرار داده شده است. به عبارت دیگر، نزول و قرائت آیات همیشه بر حسب اتفاق و سبب و پیش آمدی بوده، اما ترتیب آیات، به اعتبار دستور محمد انجام می گرفته است.

قرآن در مکه به صورت منظمی نسخه برداری و ضبط نمی گردید. بلکه در حافظه مسلمانان نگاهداری می شده. خود محمد نیز، که دارای حافظه بسیار قوی بود، تمامی قرآن را از برداشت و غالباً با اصحاب خود در مجالس و مباحث مربوط به قرائت قرآن شرکت می کرد و خطاهای آنان را اصلاح می نمود. تلاوت قرآن از جمله عبادات محسوب می شد. کتابت قرآن بر روی کاغذ، پاره های چرم، استخوان شتر و یا سنگ آغاز شد. عده ای مأمور بودند به محض این که محمد آیه ای را تلاوت می کرد، آن را یادداشت کنند. به این اشخاص، «کاتبان وحی» می گفتند. بعداً آیاتی را که کاتبان وحی یادداشت کرده بودند، بر مسلمین می خواندند. عده ای آنها را می نوشتند و عده ای در حافظه خود ضبط می کردند. چون غالباً مجالس قرائت قرآن و مباحث مربوط به آن برپا بود، آیات در اثر تکرار و مقابله، در حافظه ها ثبت می شد. معروف ترین حافظان قرآن در زمان محمد عبارت بودند از «عبدالله بن مسعود»، «ابی بن کعب»، «معاذ بن جبل»، «علی بن ابیطالب» و «زید بن ثابت». نفر آخر از کاتبان وحی نیز بود و در زمان عثمان، هم او مأمور جمع آوری قرآن گردید. جمع آوری قرآن در زمان ابوبکر آغاز شد. ولی عثمان به اتمام آن همت گماشت. کلیه مصاحف پراکنده در یک کتاب جمع آوری و نسخ اضافی معدوم شد. قرآنی که اکنون در دست مسلمین است، همان کتاب مدون زمان عثمان بن عفان می باشد.

برای آشنائی به نحوه تدوین قرآن، به شرح و چگونگی و علت بوجود آمدن و بآ، به اصطلاح محققین اسلامی، «شان نزول» چندآیه بسنده می کنم و تحقیق بیشتر را به خود خوانندگان عزیز وا می گذارم:

۱ - در مدینه روزی محمد به خانه عبدالله بن جحش رفت تا خواهر او زینب را برای زید بن حارثه، پسر خوانده خود، خواستگاری نماید. عبدالله و زینب، به این دلیل که زید مدتی بوده محمد بوده، وصلت بایک برده را مناسب شئونات قبله ای و خانوادگی ندانستند و با این پیشنهاد محمد مخالفت کردند. امر بسیار ساده و معمولی که در بسیاری

از خانواده ها امکان وقوع دارد، پیش آمده بود. اقوام دختر به دلائلی با پیشنهاد ازدواج موافقت نداشتند. ولی محمد کسی نبود که طاقت شنیدن حرف مخالفی از پیروان خود داشته باشد. پرخاش کنان به عبدالله گفت، این فضولی ها به تو و سایر مسلمین نیامده که با امر رسول خدا مخالفت کنی.

ساکنان المؤمن و لامؤمنه اذا قضی الله و رسوله امرا این یکون لهم الخیرة من امرهم. احزاب ۳۶

وقتی که الله و رسول الله درکاری دستور دادند و قضاوت کردند، هیچ مؤمن و مؤمنه ای را حق و اختیاری درباره اوامر ایشان نیست.

بعد از خواندن این آیه و صدور فرمان الهی، جای بحث و گفتگو نبود. زینب به عقد زید درآمد و زوجه او شد.

۲ - روز جمعه ای محمد، در مسجد مدینه نشسته بود. مسجد وسعت زیادی نداشت و تمام زوایای مسجد توسط کسانی که برای خود نمائی، قصد تقرب داشتند اشغال شده بود. جمعی از صحابه که در جنگ بدر شرکت کرده بودند به مسجد آمدند، سلام کردند و چون جایی برای نشستن نبود، سرپا منتظر ماندند. چون محمد برای اصحاب بدر احترام زیادی قائل بود و از طرف دیگر هیچیک از حضار به میل خود جایی برای نشستن به آنان نمی داد، محمد عمده ای از کسانی را که نشسته بودند به اسم خطاب کرد و گفت تا برخیزند و جای خود را به اصحاب بدر واگذار کنند. چون این دستور محمد مورد اعتراض قرار گرفت و آن را غیرعادلانه خواندند، محمد، فی المجلس دستور خود را به صورت آیه ۱۲ از سوره مجادله را به مسلمین ابلاغ کرد:

«یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل لکم انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم»

ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی در مجالس به شما می گویند جا باز کنید پس جا باز کنید. الله نیز برای شما جا باز می کند و وقتی به شما می گویند برخیزید پس برخیزید. الله کسانی از شما را که ایمان آورده اید بلند مرتبه می کند.

واضح است که ذکر کلمه الله در این آیه، تنها به منظور تقویت وضمانت اجرایی آیه است و الا دستور محمد و خود آیه فی حد ذاته، ارتباطی با مشیت الهی و یا مناسک عبادی ندارد.

۳ - اعراب بدوی، پس از قبول اسلام و ورود به جرگه مسلمانان مدینه، به روش دیرین چادرنشینی خود رفتار می کردند و اعمال بی تکلفی دور از رسوم شهرنشینی از خود نشان می دادند و بدون رعایت شئون رهبری با محمد برخورد می نمودند. در موقع راه رفتن چندگامی جلوتر از محمد قدم بر می داشتند. از فاصله دور محمدا صدا می کردند و یا با آوای بلند و دوراز منزل، از او می خواستند که از منزل خارج شود. محمد برای متوجه نمودن این دسته از مردم صحرا نشین به رسوم شهرنشینی و ناپسندی اعمالشان گفت:

«يا ايها الذين آمنوا لا تقدموا بين يدي الله و رسوله». - حجرات ۱

ای کسانی که ایمان آورده اید در انجام کارها بر خدا و رسول او پیشی نگیرید.

«يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي و لا تهجروا له بالقول

كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم و انتم لا تشعرون». - حجرات ۲

ای کسانی که ایمان آورده اید به هنگام سخن گفتن صداهای خودتان را از آوای نبی بلند تر نکنید و بر سر او فریاد نکشید، همانگونه که برخی از شما بر سر دیگران فریاد می کشید، مبادا که اعمال شما ناچیز گردد.

«ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثرهم لا يعقلون». - حجرات ۴

آنان که از پشت حیره ها و اوصدامی کند بیشترشان خرد خود را به کار نمی بندند.

«ولوانهم صبروا حتى تخرج اليهم لكان خيرا لهم والله غفور رحيم». - حجرات ۵

اگر آن ها صبر می کردند تا به سوی آنان بیرون روی برای ایشان بهتر است و خدا آمرزنده و مهربان است.

بدیهی است، ۵ آیه اول سوره حجرات که به صورت دستورات نظامنامه ای و برای آشنا نمودن اعراب بدوی به رسوم شهرنشینی صادر شده، کوچک ترین ارتباطی به اراده و مشیت الهی ندارد و تنها حاکی از تجربیات شخصی محمد، و برای برقراری نظم در جامعه نو بنیاد اسلامی بوده، و انگشت خدا در نزول این آیات دیده نمی شود.

۴ - در جنگ مسلمانان با قبیله نبی نصیر، چون مدت محاصره به ازا کشید،

و یهودی ها به سختی از خود دفاع می کردند، محمد برای متزلزل نمودن روحیه مدافعین یهود دستور داد نخلستان های یهودیان را ببرند و به آتش بکشند. یهودی ها به این عمل محمد اعتراض کردند و گفتند: تو خود مردم را از فساد در روی زمین برحذر می

داری و درختکاری را نوعی عبادت می شماری و اکنون بریدن درختان و آتش زدن نخلستان ها فرمان می دهی، محمد در جواب گفت:

«ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فياذن الله وليجزي الفاسقين.»

الحشر ۵

آنچه از درختان بریدید و یا بر ریشه خود برپا گذاشتید به اذن الله است و برای اینست که گنهکاران خوار شوند.

در عربستان، نخلستان یکی از عوامل مهم اقتصادی محسوب می شد. یهودی ها امیدوار بودند که پس از برداشتن محاصره به زندگی عادی خود بازگردند و از نخلستان ها بهره برداری کنند. وقتی دستور محمد را دیدند و فهمیدند که دیگر آمیدی بزیستن در محل نیست، پیشنهاد صلح کردند و برای همیشه خاک عربستان را ترک گفتند. عمل و دستور محمد برای قطع درختان، شاید از نظر پایان دادن به جنگ، سیاست مناسبی بوده ولی نسبت دادن این دستور به مقام الهیت، قابل توجه به نظر نمی رسد

۵ - محمد در سال هشتم هجرت در صدد تصرف مکه برآمد و قصد خود را از همه پنهان می داشت. «حاطب بن ابی بلتعنه» به حدس به قصد محمد پی برد و کنیز خود «صفیه» را با نامه ای روانه مکه کرد، تا اقوام خود را از قصد محمد آگاه کند. جاسوسان محمد خیلی زود جریان را به اطلاع محمد رساندند. او نیز علی بن ابیطالب را به دنبال کنیز روانه کرد. هنوز صفیه مسافتی از مدینه دور نشده بود که علی به او رسید. هرچه دریارهای او جستجو کرد نامه را نیافت. کنیز را تهدید کرد که اگر نامه را به او ندهد، او را برهنه خواهد کرد. کنیز از میان گیسوان خود نامه را بیرون کشید و به علی داد. محمد پس از خواندن نامه، حاطب را پیش خواند. حاطب گفت ای پیغمبر من به خدا و رسولش ایمان دارم و از دین برنگشته ام. ولی در مدینه کسی را ندارم. زن و فرزندان من در مکه هستند این کار را برای آن کردم که زن و فرزندان مرا آسوده گذارند. چون حاطب از بزرگان مسلمانان بود و در جنگ بدر نیز از خود شجاعت ها نشان داده بود، محمد تنها به سرزنش او اکتفا کرد و آیات ۱ تا ۳ سوره متحنه را بر مسلمین ابلاغ نمود:

«ای کسانی که ایمان آورده اید دشمن مرا و دشمنان خودتان را دوستان تصور

نکنید و به سوی آنها کسی نفرستید آنها به آنچه از طرف خدا آمده است کافر شدند. پیغمبر شما را بیرون می کنند. به الله خدای خود ایمان آورده اید و برای جهاد در راه من و برای رضای من بیرون می روید و پنهانی برای آنان به دوستی کس می فرستید.»

۶ - عده ای از حال دوستان و سرشناسان اصحاب محمد در مدینه، برای آن که به دیگران نشان دهند از خواص اصحاب و نزدیکان محمد می باشند، پیایی بدیدن محمد می آمدند و بدون ضرورتی با وی لجوا می کردند. محمد برای محدود نمودن این مراجعات غیر ضروری به کلیه اصحاب دستور داد:

«یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی لجهوکم صدقة ذلک خیر لکم» مجادله ۱۳

ای کسانی که ایمان آورده اید قبل از لجوی با رسول، به فقیران صدقه بدهید این برای شما خوب است.

پس از وضع این مقررات، تعداد زیادی از مراجعه کنندگان از مراجعه به محمد خودداری کردند پس از اندک زمانی، بر اثر نارضائی مردم، محمد بناچار مفاد این دستور را طی آیه ۱۴ همان سوره لغو ربه مسلمانان گفت:

«آیات رسیدید از اینکه پیش از مذاکره با رسول خدا صدقه بدهید پس چون اینکار را نکردید خدا هم شمارا بخشد.

۷ - قبل از ظهور اسلام، در بین اعراب مرسوم بود که اگر کسی برای حج و یا عمره محرم می شد، چنانچه در حال احرام قصد ورود به خانه ای را داشت، از در خانه و یا در ورودی خیمه وارد نمی شد، بلکه از پشت بام یا سوراخ خیمه وارد می شد. و این عمل را نیکی می پنداشتند. ولی اعرابی که از حَس یعنی از طوایف قریش، کنانه، خزاعه، ثقیف و بنو عامر و بنو نضر بودند از رعایت این سنت مستثنی بودند و از در ورودی خانه وارد می شدند. روزی محمد با حالت احرام به خانه یکی از انصار رفت و چون از حَس بود، از در خانه وارد شد. «قطبه بن عامر» انصاری نیز با محمد وارد خانه شد. مردم اعتراض کردند، گفتند: قطبه مرد فاسقی است و با آن که از حَس نیست از در وارد خانه شده است. محمد نیز از قطبه علت ورود او را از در خانه جویا

شد. قطبه گفت من از شما پیروی می کنم و هر کاری که انجام دهید انجام خواهم داد. محمد گفت من خمس هشتم. قطبه گفت دین من و دین شما یکبست. پاسخ قطبه منطقی و محکم بود. قضاوت محمد بر آن قرار گرفت که این سنت دیرین عرب منسوخ شود، و آیه ۱۸۵ از سوره بقره را به همین منظور بر مسلمانان قرائت کرد: «نیکوئی در آن نیست که از پشت دیوار به خانه درآئید بلکه نیکوکار کسی است که پرهیزکار باشد، در آمدن به خانه ها از در آن ها وارد شوید.»

۸ - محمد در آغاز دعوی نبوت، مردم مکه را برای شنیدن خبر مهمی به پای کوه صفا دعوت کرد و نبوت خود را اعلام نمود. ابولهب، عموی محمد برآشفته و به محمد گفت: «وای بر توای محمد برای همین منظور ما را دعوت کرده ای» و مردم را متفرق کرد. محمد خاموش شد و ابولهب را نفرین کرد: «بریده باد دو دست ابی لهب، مال او و آنچه به دست آورد سودمند نیفتاد. به زودی وارد آتش فروزان می شود و زن او که بردارنده هیزم است و در گردنش ریشمانی از لیف خرماست.»

وقتی قاسم، پسر محمد فوت کرد، «عاص بن وائل» که از مخالفین او بود، او را سرکوفت زد که با مرگ قاسم او جانشین و عقبه ای نخواهد داشت و او ابتر خواهد ماند. محمد سوره کوثر را در جواب او قرائت کرد:

«إنا اعطیناک الکوثر. فصل لربک وانحر. ان شانک هو الابر.»

همانا کوثر را به تو عطا کردیم. پس برای پروردگارت غار بگذار و قربانی کن. همانا دشمن تو خود ابتر است. (۱) این در سوره ضمن آن که بر حضور ذهن و حاضر جوابی و قدرت سخنوری محمد دلالت می کند، تماماً حکایتی است از احساسات باطنی و شخصی گوینده و هیچ نشانی از افکار دینی و یامشیت الهی در آن دیده نمی شود.

۱ - ابتر در لغت به معنی دم بریده و بدون عقبه و فرزند است. ولی معسرین اسلامی، برای پر کردن جای خالی تفسیر، معنای دیگری برای ابتر یافته اند و آن را به معنای کوچک و خوار و کسی که همه چیز او قطع شده است، تعبیر می نمایند و ابتر را در این معنا، صفت کلیه کسانی می دانند که با محمد به مخالفت برخاسته اند.

تفرینی است که محمد در حق ابولهب به مناسب عمل ناپسند او می کند، و جوابیست که در پاسخ سرکوفت عاص بن وائل می دهد. بد نیست گفته شود که تفرین محمد در باره آن و این هیچیک مؤثر نبفتاد. ابولهب را که پس از جنگ بدر به تنی سخت مبتلا شده و در گذشته بود، بادیست های سالم و چسبیده به بدن به خاک سپردند. عاص بن وائل نیز صاحب فرزندان جموشی به نام عمرو بن عاص بود، و نواده او نیز عبدالله نام داشت.

۹ - به طوری که مفسرین قرآن از این عباس روایت می کنند، مردی از مهاجرین، زنی از انصار گرفته بود و می خواست، چنانکه رسم مهاجرین در هنگام اقامت در مکه بود، از هر طرف او را بغلطاند و از پس و پیش او لذت ببرد، و زن به این امر رضا نمی داد. مرد انصاری جریان را به محمد حکایت و شکایت کرد، او نیز آیه ۲۲۳ از سوره بقره را به صورت یکی از احکام الهی بر مسلمین و مسلمات قرائت نمود و گفت:

«نساء کم حرث لکم فانوا حرثکم انی شتم»

زنان شما کشتزارهای شما هستند. به کشت زار خود از هرکجا که مایلید وارد شوید. و یا به عبارتی که مفسرین قرآن از آن استفاده می نمایند، من قیام و قعود و اصطجاع و اقبال و ادبار (ایستاده، خوابیده، از پیش و از پس و از دبر)

۱۰ - روزی محمد در مدینه، برای مقابله با دشمن و اقدام به جنگی که بعد ها «تبوک» نام گرفت، در صدد تجهیز قوا و جمع آوری سپاه بود. اتفاقاً هوا بسیار گرم بود و نخل ها پس از دو سال قحطی به بارنشسته بودند و دل کنندن از خانه و کاشانه مشکل بود. عده ای از اصحاب به بهانه های مختلف از محمد کسب اجازه می کردند تا در جنگ شرکت نکنند. محمد نیز که در برابر عده کثیری از آنان مأخوذ به حیا بود، قبل از رسیدگی دقیق، چنین اجازه ای را صادر می کرد. وقتی متوجه شد که تعداد معذورین فزونی گرفته، به خود بانگ زد و گفت: «خدا پدرت را بیامرزد» (خدا از تو در گذرد) چرا قبل از آن که بدانی چه کسانی راست می گویند و دروغ گویان را بشناسی، به آنها اجازه می دهی:

«عفا الله عنک لم اذنت لهم حتی تبین لك الذین صدقوا و تعلم الکاذبین»

توبه ۴۳

دگر عبارت خدا از تو درگذرد در آیه، نشانه روشنی از گفتگوی درونی خود محمد است. والا پروردگار عالم، که مقامی والاتر از آن در جهان هستی وجود ندارد، از مقام دیگری برای محمد طلب بخشش نمی کند. مگر خدا با کسی شوخی دارد که در وحی از کلمات سبکی از قبیل خدا پلوت را پیامرزد و یا خدا از سرتقصیرانت درگذرد، استفاده نماید. این نخستین بار نبود که محمد به مناسبت عملی که انجام داده بود، خود را سرزنش می کرد. نظیر همین مطالب را در سوره عبس در باره ابن مکتوم و یا در آیات ۷۵ تا ۷۷ اسراء در واقعه غرانیق می بینیم و این تلای درونی و قضاوت خود محمد است که به صورت آیات در قرآن منعکس شده است، نه دستورات الهی.

۱۱ - داستان «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» و آیه ۹۲ از سوره انعام.

طبری در تفسیر خود، داستان عبدالله بن سعد را به این طریق می نویسد: عبدالله بن سعد برای پیغمبر وحی می نوشت و از کاتبین بود. چون پیامبر بر او سمیعاً علیماً را املا می کرد، عبدالله بن سعد به جایش علیماً حکیماً را می نوشت و هنگامی که پیغمبر علیماً حکیماً می گفت، عبدالله به جای آن سمیعاً علیماً می نوشت. پیغمبر نیز آیات را به همین نحو که عبدالله بن سعد نوشته بود، بر مسلمانین می خواند. آنگاه عبدالله در کار وحی به شك افتاد و کافر شد. گفت اگر به محمد وحی می رسد به من نیز وحی می آید. اگر خدا این سخنان را فرو می فرستد، من نیز مانند آنچه خدا فرستاده، نازل کردم. محمد گفت سمیعاً علیماً من گفتم علیماً حکیماً و به همین نحو که من گفتم در قرآن نوشته شد. پس به مشرکان پیوست و محمد نیز آیه ۹۲ از سوره انعام را درباره گفتار و عمل عبدالله بن سعد بر مسلمانان قرائت نمود.

تغییراتی را که عبدالله بن سعد به میل خود در کلام محمد وارد آورده، هنوز نیز در آیات قرآنی باقی است و مسلمین جهان نیز به همین نحوه قرآن را قرائت می کنند. عبدالله پس از کناره گیری از مسلمین مدنی منواری بود و به سختی زندگی می کرد. محمد او را مهدور الدم اعلام نمود و به مسلمین اجازه داد هر جا که او را یافتند، به قتل برسانند. به طوریکه در تاریخ طبری و در المغازی واحدی آمده است: «عبدالله به خانه عثمان بن عفان برادر رضاعی خود پناه برد. عثمان برادر خود را نزد رسول خدا آورد. عثمان درباره عمرو او با پیامبر سخن گفت و آن حضرت مدنی خاموش بود. سرانجام برادر عثمان را بخشود. یاران پیامبر گفتند یا رسول الله اگر می خواستی او به کیفر برسد

جاداشت با چشم اشاره ای می فرمودی. پیامبر پاسخ داد، که پیغمبر با چشمك زدن دستور قتل نمی دهد. (۱)

۱۲ - داستان غرانیق و آیات شیطانی

این داستان را ابن سعد در طبقات الکبری و طبری در تاریخ الرسل و الملوك نقل کرده اند و بسیاری از مفسرین برله و برعلیه آن مطالبی نوشته اند. خلاصه داستان برطبق کتب مذکور از این قرار است. وقتی اذیت و آزار قریش بر مسلمانان فزونی گرفت و مهاجرت به حبشه نیز دردی را دوا نکرد، روزی محمد در حین فرانت آیات قرآن در جوار کعبه این آیات را از سوره نجم خواند:

انقرائتم اللات و العزى آبادیدیدلات و عزی را

نجم - ۱۹

و مناة الثالثة الاخرى و منات سومین دیگررا

نجم - ۲۰

تلك الغرانیق العلی (که درزیانی) پرندگان بلندپروازند آیات شیطانی

و ان شفاعتھن لترتجى به شفاعت آنها امید می رود

سپس سوره را به پایان رسانید و سجده کرد. همه حضار با محمد سجده کردند. مردم قریش، از آنچه محمد خوانده بود اظهار شادی کردند و گفتند که، اینك محمد پذیرفته است که در شفاعت بت ها امید رستگاری وجود دارد و برای آنها حقی قائل شده. بنا براین اختلافی بین ما و محمد وجود ندارد. به همین مناسبت از شکنجه و آزار مسلمانان دست برداشتند. مسلمانان متعیم حبشه که خبر از بین رفتن خصومت قریش و شکنجه مسلمانان را شنیدند، به مکه باز گشتند. ولی در همین اوان، محمد در جمع مسلمانان گفت که شب قبل جبرئیل بدیدن او آمده بود و به او گفته که این دو آیه را از نیآورده و آیات ۷۵ تا ۷۷ سوره اسراء را بر مسلمانان خواند:

«نزدیک بود که تو را از آنچه ما وحی کردیم به فتنه اندازند تا بر ما افترا ببندی و تو را به دوستی بگیرند و اگر ما تو را ثبات نداده بودیم هرآینه نزدیک بود اندکی به

۱- یکی از کاتبان وحی که در چگونگی نزول آیات قرآنی و الهی بودن آن ها به شك افتاد و محمد را ترك گفت «ابن ابی داود» بود، ولی از سرانجام او اطلاعی در دست نیست.

آنها مایل شوی در آن صورت ما عذاب زندگی و مرگ را در چندان به تر می چشاندیم و در برابر ما یآوری نمی یافتی.»

محمد پس از قرائت آیات مزبور دو آیه قبلی را شیطانی و ممنوع التلاوت اعلام کرد.

(۱)

عده ای از مفسرین و تاریخ نویسان این روایت را صحیح نمی دانند و دلیل آن را ناهماهنگی در سیاق عبارات آیات بعدی قرآن با آیات مذکور بیان می کنند. ولی دسته دیگر از مفسرین بر این عقیده هستند که روایت به همان صحت است که گفته شده و استدلال می کنند که اولاً ناهماهنگی در سیاق عبارات آیات قرآن مطنّب تازه ای نیست و کمتر چند آیه ای را می توانید در قرآن پیدا کنید که با آیات قبلی و یا بعدی خود هماهنگی و ارتباط موضوعی داشته باشد. ثانیاً بازگشت مهاجرین مسلمان از حبشه که به علت روح موافقی که محمد با خواندن این آیات از خود نشان داد و قریش نیز از شکنجه مسلمین دست کشیدند. ثالثاً مفاد آیات ۷۵ تا ۷۷ سوره اسراء حکایت بر آن دارد که محمد، در اثر خواندن این آیات از سوره نجم مورد سرزنش قرار گرفته و الاچنین آیاتی در قرآن دیده نمی شد و دلیلی بر سرزنش محمد وجود نداشت. دلیل چهارم مفاد آیات ۵۱ و ۵۲ سوره حج است:

«ما رسول و یا نبی قبل از تو نفرستادیم مگر آن که وقتی که تلاوت می کرد، شیاطات در میان تلاوت آنان مطالبی می انداخت و خداوند آن ها را فسخ می کرد.»
با توجه به دلائل فوق عده ای از مفسرین ضمن قبول صحت روایت، آیات مزبور را شیطانی می دانند و به دخالت شیطان در هنگام تلاوت نسبت می دهند.

هشام بن محمد کلبی متوفی به سال ۲۰۴ هـ ق در کتاب الاصنام می نویسد:

«قریش هنگام طواف کعبه این سرود را می خواندند:

واللات و العزى و مناة الثالثة الاخرى

فانهن الضرائق العلى منها الشفاعة ترجى

با توجه به سابقه ای که محمد از این سرود در ذهن و خاطره خود داشته، این امکان وجود دارد که بعد از تلاوت آیات ۱۹ و ۲۰ از سوره نجم، بقیه سرود ناخودآگاه بر

۱ - مجموعه عبارات نامعهوری که سلمان رشدی به نام «آیات شیطانی» به هم بافته، نام خود را از همین داستان گرفته است.

زبان محمدجاری شده باشد. بعدا که محمد در خلوت تنهایی بگفتار روز خود اندیشه کرد و به اثرات آن پی برد، این آیات را مکتوب التلاوت اعلام نمود.

۱۳ معراج و آیه يك از سوره اسراء

مینا و سرچشمه داستان معراج، آیه يك از سوره اسراء است:
«سبحان الذی اسراء بعیده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لثریه من آیاتنا انه هو السميع البصیر.»
بزرگ و منزّه است خدائی که بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامون آن را مبارک ساخته ایم سیر داد تا آیات خود را به او نشان دهد.
این آیه، منشاء یکی از داستانهای محیرالعقول اسلامی، نظیر سفر «اردویراف» مقدس زرتشتی (۱) به عالم بالا و بازگشت او به زمین و با معراج یوحنا و اشعیا در المجیل و توراه، گردیده است.

مفسرین قرآن عقیده دارند که مفاد سوره های ۱۷ و ۱۸ نجم:
«دیدگان او از دیدار آن حقایق منحرف نشد و از آن ها درنگذشت، او برخی از بزرگترین آیات خداوندش را رؤیت کرد»، حاکی از آن است که محمد در سفر جسمانی خود به سوی آسمان ها با اذن خالق خود به ابعادی فراتر از زمین عروج کرده و بدیدن آیاتی از قدرت الهی نائل آمده است.
بنا به نوشته محققین اسلامی، معراج اندکی قبل از هجرت محمد به مدینه، در سال ۶۲۱ میلادی، شبی که محمد پس از نماز عشاء در خانه «ام هانی» دختر عموی خود خفته بود، اتفاق افتاد. صبح روز بعد، محمد واقعه را برای دختر عموی خود تعریف کرد. ام هانی او را از انتشار آن منع نمود ولی محمد پیشنهاد او را نپذیرفت و جریان معراج را برای یاران خود حکایت کرد.
درباره معراج محمد و این که آیا معراج جسمانی بوده یا روحانی مفاصل بسیاری نوشته شده و تقریباً تمام کسانی که خود را مطلع در علوم دینی می دانند، نظرات گوناگونی ابراز داشته اند، که نقل آن ها از حوصله و هدف این کتاب بیرون است. تنها

۱- به بحث دین زرتشت مراجعه شود.

به دگر خلاصه ای از آنچه محمدحسین هیکل در کتاب «زندگانی محمد»، از سیره «منگهم» نقل نموده است بسنده می کنم:

«نیمه شبی که سکوت برجها خیمه زده بود و همه خاموش و آرام به خواب رفته بودند، محمد صداتی شنید که به او می گفت برخیز. محمد برخاست و جبرئیل را با پیشانی درخشان و صورتی مانند برف سفید و موئی بور فروریخته جلوی خود دید که مرکبی عجیب، که دارای بال هائی مانند بال بازبود، همراه او بود. براق خم شد و محمد بر آن سوار گشت. براق به سرعت تیر (۱) از فراز کوهستان مکه و ریگزارهای اطراف آن به شمال پرواز کرد. یکبار دروادی مدین، جانی که خدا با موسی سخن گفته بود و باردیگر در بیت اللحم، جانی که عیسی به دنیا آمده بود توقف کرد. محمد در بیت المقدس در معبد سلیمان با ابراهیم، موسی و عیسی نماز گذارد. سپس بر سنگ یعقوب تکیه داد و از روی آن به سرعت به طرف آسمان ها اوج گرفت.

آسمان اول از نقره خالص بود و ستارگان را با زنجیرهای طلا از آن آویخته بودند، و بر هر يك از آن ها فرشته ای نگهبان بود که شیطان ها از آن بالا نروند و جنیان از اسرار آسمان ها مطلع نشوند. در آسمان اول محمد به آدم درود گفت. در شش آسمان دیگر محمد با نوح، هارون، موسی، ابراهیم، داود، سلیمان، ادریس، یحیی و عیسی ملاقات کرد. عزرائیل فرشته مرگ را دید که عظمتی هول انگیز داشت و فاصله میان دو چشمش هفتاد هزار روز راه بود. صدهزار دسته فرشته به فرمان او بودند و نام موالید و متوفیات را در کتاب بزرگی ثبت می کردند. فرشته عذاب را دید که صورتی مسن داشت و بر تختی از آتش نشسته بود و آتش به فرمان او بود. فرشته دیگری را دید که يك نیمه اش از آتش بود و يك نیمه از برف، و گروهی از ملائکه در اطراف او بودند. در آسمان هفتم که جایگاه مردم عدالت پیشه است فرشته ای را دید که از زمین بزرگتر بود. هفتاد هزار سرداشت و هر سری هفتاد هزار دهان و در دهان هفتاد هزار زبان بود. هر زبانی به هفتاد هزار زبان مختلف سخن می گفت، و هر زبانی را به هفتاد هزار لهجه ادا می کرد و همه آن ها، به ستایش خدا گویا بودند. در این هنگام

۱ - اگر معبرین امروزی بخواهند درباره معراج مطلبی بنویسند مسلماً سرعت موشک را ماحذ محاسبه

قرار خواهند داد.

بر فراز «سدرۃ المنتهی» که طرف راست عرش خدا قرار دارد و بر صلیبون ها ارواح فرشته آسا سایه می اندازد، اوج گرفت. پس از آن که از دریا های وسیع و منطقه های نور و ظلمت که فاصله هریک از آن ها پانصد سال راه بود گذشت و از حجاب های جمال و کمال، سر و جلال و وحدت عبور کرد، در ماروای آن هفتاد هزار گروه از ملائکه بی حرکت در حال سجده بودند و اجازه گفتار نداشتند، احساس کرد که به مقام خداوند نزدیک می شود. وحشت او را گرفت. زمین و آسمان درهم پیچیده شد. گویی در ظلمت فنا فرو رفتند. پس از آن، پیش عرش رسید و به اندازه دو کمان یا کمتر فاصله داشت. با دیده بصیرت، نور خدائی را مشاهده کرد. خداوند بزرگ، دست عنایت به سینه محمد و پشت او کشید. پشت او یخ زد. پس از آن آرامشی بی نظیر احساس کرد و به مقام فنا رسید.

این هشام از قول محمد روایت می کند که پس از ملاقات با آدم، مردانی را دیدم که دهانشان مانند دهان شتر بود و دردستشان قطعات آهن قرار داشت که آن را به دهان خود می انداختند و از پایشان بیرون می آمد. از جبرئیل پرسیدم این ها کیستند؟ گفت این ها کسانی هستند که مال بشیمان را خورده اند. پس کسانی را دیدم که شکم های عجیب داشتند و مردم مانند شتران مست از روی آن ها می گذشتند و قدرت حرکت نداشتند. به جبرئیل گفتم این ها چه کسانی هستند؟ گفت، این ها ریاخوارانند. پس از آن کسانی را دیدم که گوشتی فربه و تازه با گوشتی لاغر و بدبو جلوی رویشان بود، گوشت تازه را می گذاشتند و از گوشت بدبو می خوردند. به جبرئیل گفتم این ها چه کسانی هستند؟ گفت، این ها کسانی هستند که زنان حلال را گذاشتند و دنبال زنان حرام رفتند. پس از آن زنانی را دیدم که به پستان های خود آویزان بودند. به جبرئیل گفتم این ها چه کسانی هستند؟ گفت، این ها زنانی هستند که فرزندان دیگران را به شوهر خود بسته اند. سپس مرا به بهشت برد. در آنجا کنیزی دیدم که مرا به اعجاب درآورد. از او پرسیدم متعلق به کیستی؟ گفت، متعلق به زید بن حارثه.

روایت معراج آنقدر افسانه ای و بی پایه تهیه گردیده است که حتی عده ای از پیشوایان مسلمین از قبیل «فخرالدین رازی» (متوفی ۶۰۶ هجری)، در صحت آن تردید کرده اند.

مسلمانان براین باورند که قرآن قدیم است و از ازل وجود داشته و پس از اعلام نبوت محمد به تدریج توسط جبرئیل بر او نازل و بر مسلمانان عرضه گردیده است. آیات ۲۱ و ۲۲ البروج: «بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ» و ادلیل اثبات باور خود ارائه می نمایند. ولی تعارضی که این عقیده با حقیقت ملموس دیگری به نام ناسخ و منسوخ پیدامی کند، سستی و بی مایگی این تفسیر را به خوبی آشکار می کند. منسوخ، در اصطلاح مفسرین و فقهای اسلامی، عبارت از آیه ای است که در زمان محدودی قدرت اجرایی داشته ولی بعداً به مناسبت نزول آیه دیگر (ناسخ) از درجه اعتبار ساقط و از قرآن حذف شده است. از این قبیل آیات در کتب محققین بسیار دیده می شود. قرآن برای توجیه عمل نسخ آیات قبلی خود، می گوید: «آیه ای را نسخ نمی کنیم یا به فراموشی می سپاریم مگر آن که بهتر و یا همانند آن را بیاوریم» بقره ۱۰۶

«اگر آیه ای را با آیه دیگر نسخ می کنیم، الله بر آنچه می فرستد داناست. آن ها تو را مفتری می نامند اما اکثر آن ها نمی دانند، به آنها بگو که روح القدس آن ها را نازل کرده تا مؤمنان را ثابت قدم سازد» نحل ۱۰۳ - ۱۰۴

در اسلام اصل بر این است که خدای یکتا، قادر متعال و آفریننده جهان هستی است. هیچ چیز جز به اراده و خواست او به وجود نمی آید، از بین نمی رود و یا تغییر نمی نماید. سرنوشت تمام افراد بشر در دفتر ازلی او ثبت شده و هرکس از آن متابعت می کند، قرآن کلام خداست که آن هم از ازل وجود داشته است. ولی وقتی که این اصل را با مفاد آیات ۱۰۶ از سوره بقره و ۱۰۳ و ۱۲۰ از سوره نحل مشترکاً یک جا مطالعه می کنیم، تعارضی به وجود می آید و مسائل تازه ای را مطرح می کند. مگر خدای قادر متعال دانای سرّ الخفیات، در طول مدت مبیلاردها سال فرصت تجدیدنظر و تصحیح آیات قرآنی را نداشته که در طول ۲۳ سال نبوت محمد، کراً و مجبوراً به نسخ دستورات صادره و تصحیح های قبلی خود گردیده است. تغییر تصمیم و بازگشت از عقیده قبلی از خصوصیات بشر خاکی است که قادر به پیش بینی حوادث آینده نیست و مجبور می شود بر اساس پیش آمدها، خط مشی و روش پیشین خود را تعدیل نماید. انتساب این

خصیلت انسانی به خدای آفریننده جهان هستی، تعارضی در آیات قرآنی به وجود می آورد که قابل توجه به نظر نمی رسد و همین امر موجب بوجود آمدن مکاتب مختلف «قدیم و حادث» بودن قرآن گردیده است.

اگر موضوع را با سی طرفی کامل و بدون تعصبات دینی بررسی کنیم به این نتیجه ساده و عقلانی می رسیم که چون غالب آیات قرآنی بر اساس تجربیات شخصی و قضاوت های محمد تدوین گردیده و فقط ناظر به مورد خاصی بوده اند، گاه پیش آمدهای بعدی لزوم لغو و ابطال دستورات قبلی و صدور احکام جدیدی، که شامل موارد بیشتر و کلی تری باشند را پیش می آورد. در این قبیل موارد محمد با نسخ آیات قبلی و جانشین نمودن آنها با آیات جدید، مشکلات جامعه نوپای اسلامی را حل می نمود. و برای آن که مؤمنین در الهی بودن آیات جدید شك و تردیدی نداشته باشند، با تأسی به روش معمول، این آیات را نیز از طرف خدا و برای رستگاری مسلمانان عرضه می کرد.

از آنجا که زنان محمد در وجود آمدن تعدادی از آیات قرآنی و احکام اسلامی نقش بزرگی داشته اند، بی مناسبت نیست فصلی از مبحث قرآن به زنان محمد اختصاص داده شود.

به تئریج که بر سنین عمر آدمی افزوده می شود، طبیعتاً تغییرات فاحشی در جسم و در قوای دماغی و طرز تفکر انسان پدید می آید. انسان پانجاه ساله با زمانی که سنین جوانی را طی می کرده، تفاوت بسیار دارد. در اثر تجربیات و مطالعات، قوای دماغی به سوی تکامل سیر می کند. هیجان ها، شهوات و امیال جسمانی فروکش می نمایند. اشتیاق و کششی که شخص در سنین جوانی نسبت به جنس مخالف در وجود خود حس می کرد، تخفیف می یابد. ولی بنا به شواهد تاریخی و آنگونه که روایت می کنند، در وجود محمد، تناسب مستقیمی بین افزایش سنین عمر و افزون شدن کشش و علاقه جنسی به زنان، برقرار بوده و در این راه تا آن حد پیش رفته که خود او نیز از زیادت طلبی خواهش های نفسانی خود به ستوه آمده و در آیه ۵۲ از سوره احزاب خطاب به خود گفت:

«از این پس دیگر هیچ زنی بر تو حلال نمی شود. نه این که با جفت های دیگر عوض کنی اگرچه از آن ها بسیار خوش آمده باشد»
ولی برای آنکه کلبه دره را بروی خود مسدود نکند و راه باقی گذارد، در پایان آیه اضافه می نماید: «مگر آنکه از کنیزکان مالک شوی».

محمد در سن ۲۳ سالگی با زنی که ۱۷ سال از او بزرگتر بوده ازدواج کرد. یکی از شروط ازدواج این بود، که اداره امور مالی خدیجه کساکن در اختیار خود خدیجه باقی بماند و محمد اختیار و حق دخل و تصرف در آن ها را نداشته باشد. محمد از بیم آن که مبادا در پی جدائی از خدیجه، فقر و بینوائی دوران قبل از ازدواج تجدید گردد، تا هنگامی که خدیجه زنده بود به او وفادار باقی ماند.

خدیجه دو پسر به نام های «قاسم و عبدالله» و چهار دختر به نام های «زینب، رقیبه، ام کلثوم و فاطمه» برای محمد آورد. از پسران محمد هیچگونه اطلاعی در دست نیست. شاید در کودکی در گذشته اند. زینب به همسری «ابوالعباس بن ربیع» پسر خواهر خدیجه در آمد. رقیبه و ام کلثوم، به پسران «ابولهب» شوهر کردند. ولی

پس از آن که محمد دعوی نبوت کرد، پسران ابولهب زنان خود را طلاق گفتند و عثمان هردو آن هارا، یکی پس از فوت دیگری، به زنی گرفت، فاطمه که از همه کوچک تر و در زمان فوت محمدتنها فرزند زنده او بود، به علی شوهر کرد. فاطمه نیز اندک زمانی پس از وفات محمد درگذشت.

پس از فوت خدیجه، محمد آزادی عمل بیشتری یافت و تا زمان فوت، به نوشته «ابولفدا»، بایست زن به عنوان زنان داتم یا موقت ازدواج کرد و همیشه تعدادی کنیز همخواه نیز در اختیار خود داشت (۱). به علاوه عده ای از زنان مدینه نیز به قصد تقرب، خود را بلاعوض و بدون تشریفات نکاح در اختیار محمد می گذاشتند. قرآن نیز به مسلمانان توصیه می نماید:

«یا آنان که خوش آیند شما باشند ازدواج کنید. دو، سه و یا چهار، نساء، ۳»

پس از برگذاری ایام عزای خدیجه، محمد، «سوده» بیوه «سکران بن عمره» را که از مسلمانان مهاجر به حبشه بود، به زنی گرفت. چندی بعد عایشه دختر ابوبکر را خواستگاری کرد. منتهی چون عایشه بیش از هفت سال نداشت، او را عقد کرد و تا موقعی که عایشه به ۹ سالگی نرسید، زفاف انجام نگرفت. محمد در آن موقع ۵۳ ساله بود. بعد از آن با «زینب دختر خزیمه» ازدواج کرد. پس از آن «ام سلمه دختر ابی امیه» را به زنی گرفت و پس از آن با «حفصه دختر عمر» و سپس با «زینب بنت جحش» ازدواج کرد.

زینب دختر جحش در عقد «زید بن حارثه» پسرخوانده محمد بود. در باره این ازدواج، محققین می نویسند که روزی محمد بدیدن زید رفت. زید در خانه نبود و زینب از محمد استقبال کرد. زینب لباس نازکی در بر داشت که غامی زیبایهای اندام او را آشکار می کرد. عشق او در دل محمد کارگر افتاد و سه مرتبه گفت سبحان مقلب القلوب. زینب آن را شنید و آثار عشق را در چهره محمد به خوبی مشاهده کرد. وقتی زید به خانه آمد، با غرور تمام واقعه و مشاهدات خود را برای زید تعریف کرد. زید پیش محمد آمد و گفت که حاضر است زینب را طلاق گوید تا محمد با او ازدواج کند. محمد به او گفت که زن خود را نکه دارد. ولی زید که تا پای جان به محمد سرسپردگی داشت و از

۱- پروفیسوروات (Watt) در کتاب محمد و مدینه تعداد زنانی که محمد با آنان روابط جنسی داشته می و شش نفر می نویسد.

گفته های زنش به علاقه شدید محمد به زینب پی برده بود، زینب را طلاق داد. محمد از گرفتن زینب ابا داشت. ولی دلش سخت به او مشغول بود و از فکر او غافل نمی شد. محمد از شایعاتی که ممکن بود بعد از ازدواج او با زینب بر سر زبان ها افتد بیخاک بود. زید، پسر خوانده او بود. اعراب محمدا پدر زید خطاب می کردند و زید را زید بن محمد می نامیدند. سنت عرب و تمامی مردمی که در سرزمین های فلسطین، شامات و روم زندگی می کردند براین بود که پسر خوانده به منزله پسر نسبی و حقیقی شخص محسوب می شد و دارای همان حقوق و امتیازاتی بود که فرزندان نسبی از آن برخوردار بودند. احکام ارث و منع ازدواج با عروس، که میان پدر و فرزندان و متعلقان يك خانواده جاری بود، فرزند خوانده را نیز دربر می گرفت. (۱) برای برطرف نمودن مشکلات ازدواج با زینب و جلوگیری از انتقادات و شایعات مخالفین، محمد به وضع آیات و احکام جدیدی در اسلام و تغییر کلیه سنن قدیمی عرب در این باره، مبادرت نمود. آیات ۴۰ از سوره احزاب:

«ماکان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین.»

محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست بلکه رسول الله و آخرین پیغمبر است.

و آیه ۴ از همان سوره:

«ما جعل ادعیا کم ابناء کم ذلکم قولکم بانوا همکم والله یقول الحق.»

۱ - روزی محمد به منظور تجارت به سوق عکاظ رفت. خدیجه زید بن حارثه را که برده ای زیرک و زرنگ بود برای محمد خریداری کرد. وقتی «حارثه بن شراحیل الکلبی» از موضوع باخبر شد به مکه آمد تا پسرش را با خود ببرد. حارث نزد ابوطالب رفت و گفت ای ابوطالب پسر من به اسارت به مکه آورده شده و شنیده ام از غلامان برادرزاده ات می باشد. از تومی خواهم یا او را به من بفروشی و با او را آزاد کنی و به من باز گردانی. ابوطالب موضوع را با محمد در میان گذاشت. محمد گفت زید را آزاد کردم هر کجا که می خواهد برود. حارثه وقتی فهمید که زید آزاد است دست پسرش را گرفت که با خود ببرد. زید از رفتن با پدر امتناع کرد و گفت با این که محمد مرا آزاد کرده است، من از او جدا نخواهم شد. پدر زید به خشم آمد و فریاد کرد ای طائفه! فریش شاهد باشید که من زید را از فرزندی منع کردم. محمد نیز در مقابل حرف حارثه گفت ای طائفه! فریش نداید و شاهد باشید که از این پس زید پسر من است. من از او و او از من ارث خواهیم برد.

پسر خوانده های شما پسران شما نیستند. این حرفی است که شمامی زنبید ولی خدا راست می گوید.» را بر مردم خواند و بدین طریق با لغو سنت دیرین عرب و بیرون راندن پسر خوانده از جرگه اعضای خانواده، مشکل ازدواج با همسر پسر خوانده از بین برداشته شد. این کار برای محمد آسان بود و سپس آیه ۳۷ از همان سوره:

«وقتی که می گوئی تو به آن کس که خداوند نعمت داد و تو نیز به او نیکی کردی که زن خود را نگهدارد و از الله ترس، و پنهان می کنی در دل خود آنچه را که الله آشکار خواهد کرد. از مردم می ترسی و الله سزاوار تر است که از او ترسی. وقتی زید حاجت خود را از او بر آورد، وی را به تو دادیم تا بر مؤمنان در گرفتن زن پسر خواندگان خویش در صورتی که حاجت خود را بر آورده باشند، باکی و حرجی نباشد و فرمان خدا به جای آمده باشد.»

راه را برای ازدواج با زینب هموار کرد. مسلمین نیز بخواسته محمد و فرمان الهی گردن نهادند.

تا این زمان، زنان مسلمان، مانند سایر زنان عرب، بدون حجاب، آراسته و زینت شده در کوچه و بازار در میان مردم آمد و شد می کردند. اصحاب محمد را نیز عادت بر این بود که سرزده و بدون دعوت قبلی به خانه محمد می آمدند، ساعت ها می نشستند و پس از صرف غذا به بحث و گفتگو می پرداختند. زنان محمد نیز غالباً در این مباحثات مردانه شرکت می کردند. در شب عروسی محمد با زینب، زنان محمد نیز بدون حجاب در پذیرائی از میهمانان شرکت داشتند و سخنان نرم و خوش آیندی نیز رد و بدل می شد. این واقعه از دید محمد پنهان نماند. حقیقت امر این بود که به علت عشق شدید محمد به زینب، زید همسر خود را طلاق گفته بود تا محمد بتواند با او ازدواج کند. اگر عکس این واقعه اتفاق افتد، ویکی از اصحاب مورد احترام محمد دل بسته یکی از زنان او گردد، چه باید کرد؟ (۱)

۱ - «طلحة بن عبدالله» به دوست خود می گفت حضور است که محمد زنان ما را به زوجیت می گیرد و ما نمی توانیم زنان او را بگیریم. بعد از مردن او البته چنین کاری را خواهیم کرد. ابن عباس می نویسد که روزی مودی بدین یکی از زنان محمد رفت. محمد او را از این کار سرزنش کرد و گفت که دیگر نباید چنین عملی از او سر بزنند. مرد گفت که این زن دختر عموی اوست. محمد گفت آن را می دانم ولی بعد از الله کسی از من غیرتر و حسودتر نیست. مرد غرغر کنان از خانه زن محمد دور شد و می گفت امروز مرا از سخن گفتن با دختر عمویم منع می کنی، پس از مرگت او را به زنی خواهیم گرفت.

همین اندیشه و گفتگوهای شایع در زمینه درباره ازدواج های مکرر و زنان جوان محمد، موجب پیدایش آیات و احکام جدیدی در اسلام شدند. حجاب برقرار گردید و مقررات جدیدی برای رفت و آمد صحابه به خانه محمد وضع شد. برای آن که هیچکس، حتی پس از درگذشت محمد، نتواند با زنان او ازدواج نماید، کلمه زنان محمد به لقب «ام المؤمنین» متصف شدند. سوره ۵۳ احزاب درباره ورود اصحاب به خانه محمد و گفتگو با زنان:

«ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه محمد رسول الله وارد نشوید. مگر آن که قبلاً به طعام دعوت شده باشید، بدون آن که منتظر غذا بمانید. وقتی که دعوت شدید، داخل شوید و وقتی که غذا خوردید متفرق شوید. برای گفتن حکایت نمانید. این اسباب زحمت پیغمبر است. او شرم می کند از شما، ولی الله از گفتن حق شرم ننماید. وقتی که از شما (ای زنان) استوالی کردند از پشت حجاب و چادر جواب گوئید این باعث پاکی قلب شما و همچنین قلوب مردان است و نباید که رسول خدا را برنجانید و نباید که بعد از فوت او هرگز با زنان او ازدواج کنید. همانا نزد خداوند گناه بزرگیست.»

آیه ۶ از سوره احزاب درباره لقب «ام المؤمنین»:

«النبي أولى بالمؤمنين من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوالارحام»

پیغمبر از نفس های مؤمنین به خود آنها اولیتر است و زن های او مادران آنانند و صاحبان رحم.

سوره ۵۹ احزاب در برقراری حجاب:

«ای پیغمبر به زنان، دختران و زنان مؤمن بگو که چادرهایشان را بر خود بپوشانند این برای شناخته شدن آنها راحت تر است و رنجانیده نمی شوند.»

سوره ۳۲ احزاب درباره زنان خود محمد:

«ای زنان پیغمبر شما چون زنان دیگر نیستید اگر پرهیزکار باشید، پس در گفتارن با دیگران نرمی نکنید تا کسی که در قلب او مرضی است بر شما طمع نکنند.»

و آیه ۳۳ از همان سوره:

«در خانه های خود آرام گیرید و زینت های خود را به مردان بیگانه نشان ندهید، همانگونه که در دوران جاهلیت و پیشین ظاهر می کردید.»

آیه ۳۰ از احزاب:

«ای زنان پیغمبر اگر از شما کار بدآشکاری سربرزد عذاب شما دوچندان خواهد بود.»

آیه ۳۱ نور درباره برقراری حجاب برای عموم زنان:

«به زنانی که ایمان آورده اند بگو، چشم های خود را نکه دارند و فرج های خود را از آمیزش های ناپاک حفظ کنند و زینت های خود را جز آنچه هویدا است، آشکار نکنند. مقنعه خود را به جیب های خود بدوزند و پیرایه های خود را جز برای شوهران، پدران، پسر برادران و یا خواهران و یا زنان همکیش خود، بندگان و یا مردانی که پیرو او هستند و به زنان تمایلی ندارند و اطفالی که از عورت های زنان اطلاع ندارند، آشکار نسازند و برای نشان دادن زینت ها پاپکوبی نکنند.»

۱۶ - داستان افک و آیات سوره نور:

در بین اعراب رسم چنان بود، که هرگاه به سفر جنگی می رفتند یکی از همسران خود را به همراه می بردند تا در شب مصاف تنها نباشند. در سفری که محمد برای جنگ با قبیله بنی مصطلق می رفت، عایشه به همراه کاروان بود. پس از شکست قبیله بنی مصطلق و پایان جنگ، گفتگوی نا مطلوبی بین مهاجرین و انصار حاضر در سپاه در گرفت. محمد برای جلوگیری از توسعه نفاق که بین افراد مسلمان در شرف وقوع بود، فرمان بازگشت صادر کرد. تمام روز، تمام شب و قسمتی از روز بعد سپاه در حرکت بود. سپاهیان به طوری خسته و فرسوده شده بودند که به محض آن که روز دوم فرمان استراحت داده شد، همگی از فرط خستگی به خواب عمیقی فرو رفتند و گفتگوی غیردوستانه روز قبل به کلی از خاطره ها محو شد. عایشه که برای قضای حاجت به بیابان رفته بود، در مراجعت متوجه شد که گردنبند او مفقود شده است. برای یافتن گردنبند به بیابان باز می گردد. در همین زمان فرمان حرکت سپاه صادر می شود. شتریان به تصور این که عایشه از بیابان بازگشته و در هودج خود آرمیده است، با سواران حرکت می کند. و وقتی مسلمانان به مدینه می رسند، چنان سرگرم تقسیم غنائم بودند که هیچکس متوجه مفقود شدن عایشه نمی شود. هنگامی عایشه باز می گردد و به محل اردوگاه می رسد، که مدتی از حرکت سپاه گذشته بود. در همان محل

می مانند تا کسان او به جستجوی او برگردند. چند ساعت بعد، جوان عربی به نام «صفوان بن المعطل» که عقب دار سپاه بود و معمولاً با چند ساعت فاصله در عقب سپاه حرکت می کرد، از راه می رسد. صفوان از دیدن عایشه در وسط بیابان تعجب می کند و او را ترك شتر خود سوار می نماید و روز بعد در وسط روز و در مقابل چشم همه مردم، زن سوگلی محمد را به خانه او می رساند. محمد که سرگرم ازدواج با «جویریة» دختر رئیس قبیله بنی مصطلق بود، به گم شدن عایشه توجهی نداشت. ولی وقتی جاسوسان او گفتگوهای درگوشی را که در مدینه شایع شده بود به اطلاع او رساندند، بکه خورد. مفقود شدن گردن بند عایشه در بیابان، عقب ماندن عایشه از قافله و گذراندن شب در بیابان و ورود او در روز روشن سوار بر ترك جوان زیباروی عرب، مطالبی بود که همه مردم مدینه در گوشی نجوا می کردند.

ظواهر امر، صحت شایعات را تأیید می کرد و بوی قرارمداروتبانی قبلی بین عایشه و صفوان در هوای مدینه به وضوح به مشام می رسید. در اثر حسادت و غیرت، رفتار محمد با عایشه تغییر کرد و با او به سردی رویو می شد. عایشه به بهانه بیماری، از محمد اجازه خواست تا برای مدتی به خانه مادر خود برود. محمد با این تقاضای عایشه موافقت کرد. عایشه يك ماه در منزل مادر خود ماند. در این مدت نجواها و گفتگوهای درگوشی، علنی شده بود. همه جا صحبت از عایشه و صفوان بود. خود عایشه نیز توسط زن یکی از مهاجرین از شایعاتی که درباره روابط او با صفوان در وسط بیابان، بر سر زبان ها بود، آگاه شد. محمد با علی در این باره مشورت کرد. علی گفت ای پیغمبر زن فراوان است او را طلاق بده (۱۱). طلاق عایشه به منزله، تأیید تمام شایعات و گناهکاری عایشه بود. این امر علاوه بر آن که ابوبکر و طرفداران و قبیله او را بر علیه محمد بر می انگیزخت، به حیثیت و آبروی اجتماعی محمد نیز لطمه جبران ناپذیری وارد می ساخت. محمد ترجیح داد با خود عایشه مطلب را در میان گذارد و از او بخواهد اگر گناهی مرتکب شده است، توبه کند. خداوند توبه کنندگان را

۱ - همین پیشنهاد علی به محمد یکی از علل دشمنی بین عایشه و علی بود که بالاخره به جنگ جمل در دوران خلافت علی منتهی شد.

عفو می نماید. عایشه که به شدت گریه می کرد گفت:

«به خدا هیچوقت توبه نمی کنم. خدا می داند که بی گناهم. اگر به آنچه مردم می گویند اقرار کنم. سخنی به خطا گفته ام و اگر انکار کنم مردم سختم را باور نمی کنند.»

محمد که با دین اشک های زن سوگلی خود، به شدت تحت تاثیر احساسات قرار گرفته بود، برخاست و به مسجد آمد. بر روی منبر رفت و آیات ۱۱ و ۱۲ تا ۲۰ سوره نور را بر مردم خواند:

«آن گروه از شما که تهمت را به وجود آوردید، گمان نکنید برای شما بد است، بلکه برای شما خوب است هر يك از آن ها جزای گناهی را که مرتکب شده اند می بینند و آن کس که قسمت اعظم را مرتکب شده، عذابی بزرگ دارد.» نور ۱۲

«چرا وقتی شنیدید، نگفتید روا نیست که چنین چیزی بگویم. خدا با تو پاکی و این تهمنی بزرگ است.» نور ۱۶

«الله شما را اندرز می دهد که اگر ایمان دارید، هرگز این سخن را تکرار نکنید.» نور ۱۷

«آن ها که دوست دارند بدکاری در میان مؤمنان شیوع یابد در دنیا و آخرت عذابی دردناک دارند.» نور ۱۹

و درباره مجازات کسانی که تهمت را وارد کردند گفت:

«آنان که به زنان پارسا تهمت می زنند و چهار شاهد نمی آورند، هشتاد تازیانه به آن ها بزنید و هیچوقت از آن ها شهادتی نپذیرید و آن ها فاسقاند.» نور ۴

و در اجرای عفاذ این آیه، دستور داد تا سه نفری را که به عایشه تهمت زده و گفتگوهائی در شهر شایع کرده بودند، به هر يك هشتاد تازیانه زدند و به این ترتیب به کلیه شایعات خاتمه داده شد. عایشه به خانه محمد بازگشت.

بعدها، محمد در صدد دلجوئی از کسانی که تازیانه خورده بودند برآمد و سعی کرد اثرات این واقعه را به کلی از خاطره ها محو کند.

۱۷ - داستان ماریه، تحریم همخوابگی محمد با او و آیات سوره تحریم

در پاسخ نامه ای که محمد به مقومس فرمانروای مصر نوشته بود، مقومس هدایای بسیار و دو کنیز به نام های «ماریه» و «سیرین»، برای محمد فرستاد. محمد سیرین را به حسان بن ثابت بخشید و ماریه را برای خود نگهداشت. محمد به ماریه علاقه شدیدی داشت. چون ماریه کنیز او بود و محمد نمی توانست شب معینی را به او اختصاص دهد، گهگاه در نیمه های شب به بهانه های مختلف از خانه زنان خود بیرون می آمد و در میان نخلستانی که اقامتگاه ماریه بود، بدیدن او می رفت. روزی که نوبت «حفصه» دختر عمر بود، محمد به خانه حفصه رفت. حفصه برای انجام کاری به خانه مادر خود رفته بود. محمد کس به دنبال ماریه فرستاد و ماریه در منزل حفصه پیش محمد آمد و مدتی با او بود. وقتی حفصه بازگشت، حس کرد که محمد در خانه تنها نیست. بیرون منزل ماند تا ماریه از منزل خارج شد. حفصه گریه کنان نزد محمد آمد و گفت:

«کسی را که پیش تو بود دیدم. به خدا تو به من توهین کردی که در منزل من با او گذرانندی. اگر من از نظر تو خوار نبودم این چنین با من نمی کردی.» محمد در صدد دلجوئی از حفصه برآمد و قسم یاد کرد که از آن پس ماریه بر او حرام باشد. از حفصه نیز خواست که درباره این مطلب با سایر زنان محمد صحبتی نکند. ولی حسادت، حفصه را برانگیخت تا داستان را با عایشه در میان گذارد. عایشه نیز روزی به کنایه به محمد فهماند که از جریان مطلع است. همین امر موجب پیدا شدن آیه ۳ از سوره تحریم در قرآن گردید.

«هنگامی که پیغمبر با بعضی از زنان خود سخنی محرمانه گفت و همین که دیگران را از آن خبرداد و الله پیغمبر را آگاه ساخت. قسمتی از آن را با زن خود گفت و از قسمت دیگر چشم پوشید. و وقتی آن را به زن اطلاع داد گفت چه کسی آن را به تو خبر داد گفت داناتی رازدان.»

چند روزی از این جریان گذشت. محمد از فکر ماریه غافل نمی شد. ولی کسی که خورده بود مانع از آن بود که نیم شبی بدیدن ماریه برود. این مشکل نیز با آیات ۱ و ۲ از سوره تحریم برطرف شد:

«يا ايها النبی لم تحرم ما احل الله لك تبتقی مرضات ازواجك والله غفور رحیم»
ای پیغمبر چرا برای جلب رضایت زن های خود آنچه را که خدا بر تو حلال کرده
است بر خود حرام می کنی.»

«قد فرض الله لكم تحله ايمانكم و الله مولیکم و هو العليم الحکیم.»
همانا خداوند سوگندهای شما را بر شما حلال کرد و خدا صاحب اختیار و مولای
شماست.

به دستور خدا، محمد سوگند خود را فراموش کرد و دیدارهای نیم شبانه از ماریه
را کفافی السابق از سر گرفت. پس از آن که ماریه فرزندپسری به نام ابراهیم برای محمد
آورد، او نیز به جرگه زنان عقدی محمد در آمد و خانه ای مجاور مسجد و شبی به او
اختصاص داده شد.

۲۸ - داستان منازعات خانوادگی محمد و آیات ۲۸ و ۲۹ از سوره احزاب

روزی محمد برای ادای نماز به مسجد نیامد. ابوبکر و عمر به خانه محمد رفتند
و دیدند که محمد ساکت و غمگین، میان حفصه و عایشه نشسته است. عمر با خود
گفت مطلبی بگویم تا محمد بخندد. گفت ای پیغمبر اگر زن من از من نفقه بخواهد او
را پس گردنی می زنم. محمد گفت این دونفر دور من جمع شده اند و از من نفقه می
خواهند. ابوبکر عایشه را کتک زد و عمر حفصه را تنبیه کرد، تا از محمد چنین
تقاضائی نکنند و محمد نیز آیات ۲۸ و ۲۹ سوره احزاب را بر آنان نازل کرد:

«ای پیغمبر به زنان خود بگو که اگر زندگی و پیرایه های آن را طالبید، پس
بیائید تا به شما سرمایه دهم و شما را رها کنم.»

«و اگر الله و رسول الله راضی خواهید و دنیای آخرت را، پس الله برای
نبیوکارانی از شما اجر بزرگی آماده کرده است.»
و به مسلمانان نیز توصیه نمود:

«هر قدر کوشش کنید، نمی توانید میان زنانتان به عدالت رفتار کنید، پس میل
کامل نکنید و او را محبوس و معلق نگذارید.» نساء ۱۲۸

داستان زنی که خود را به رایگان در اختیار محمد می گذاردند
و آیات ۴۹ و ۵۱ از سوره احزاب

درین چهار زنی که به طور رایگان خود را تسلیم محمد می کردند و همخوابگی با آنان مستلزم هیچیک از تشریفات ازدواج از قبیل حضور شهود و پرداخت کابین نبود. «أم شریک» از همه زیباتر بود، زیبایی او به حدی بود که حسادت عایشه را برانگیخت و به طعنه گفت:

«منی دادم زنی که خود را به مردی به رایگان تقدیم کند چه ارزشی دارد؟»
أم شریک در جواب عایشه گفت: «ما چنین خواستیم و کردیم» و محمد نیز برای رسمیت دادن به عمل خود، آیه ۴۹ از سوره احزاب را بر عایشه و مسلمانان عرضه کرد و در آن از أم شریک به عنوان «امراة المؤمنه» یاد کرد.

«ای پیغمبر ما حلال کردیم بر تو همسرانی را که اختیار کرده ای چه آنها که حقشان را داده ای و چه آنها که کنیز تو بوده اند و خدا آنها را به عنوان غنیمت نصیب تو کرده است و همچنین دختران عموه، دختران دانی و دختران خاله هایت که با تو مهاجرت کرده اند همه را بر تو حلال کردیم و نیز زن مؤمنه ای که خودش را به پیامبر ببخشد و پیامبر هم بخواهد با او نکاح کند. و این نکاح بدون مهریه تنها برای تو است نه برای سایر مؤمنین.» احزاب ۴۹ (۱)

عایشه پس از شنیدن این آیه بدون پروا گفت:

«انّی اری ربک یسارع فی هواک»

«می بینم که خدایت در انجام خواهش های نفسانی تو تسریع می کند.»
محمد برای تأدیب عایشه و متذکر شدن این مطلب که، زنان حق مداخله و اظهار نظر در اعمال جنسی مردان ندارند، آیه ۵۱ احزاب را بر زنان خواند.

۱- باید توجه داشت که در دین اسلام صیغه نکاح به صورت بخشش و هبه حائز نیست. این آیه به نحوی تنظیم شده است که این امر از امتیازات مخصوص محمد باشد و سایر مسلمانان از این موهبت الهی برخوردار نشوند.

«لازم نیست که در هم بستر شدن با زن های خود نویت را رعایت کنی. هرکدام را که مایل بودی نزد خود بخوان و هرکدام را که نخواستی کنار بگذار. بر تو ایرادی نیست. آزادی و اختیار مطلق در ترك آن ها داری و برای آن ها نیز این ترتیب بهتر است.»

زنان محمد از ترس این که مبادا محمد آنان را طلاق گوید، نزد محمد آمدند و گفتند در باره ما چه تصمیمی داری. هرکاری که میل و اراده تو است انجام بده که ما تابع اراده تو هستیم. از آن به بعد نویت برای عایشه، حفصه، ام سلمه، زینب و ماریه به طور عادلانه و منظم رعایت می شد و شیهای نویتی برای سوده، صفیه، جویریّه، ميمونه و ام حبيبۀ غالباً به تأخير می افتاد.

فصل هفتم:

بهشت و دوزخ در اسلام

اعتقاد به بهشت و دوزخ و عذاب الهی در دنیای دیگر در ادیان ابراهیمی، از مذهب زرتشت ریشه گرفته است. یهودی ها تا قبل از اسارت در بابل و سکونت در بین النهرین، از بهشت و دوزخ و زندگی پس از مرگ چیزی نمی دانستند. در اسفار پنج گانه، که قبل از اسارت یهود تدوین و تنظیم گردیده، مجازاتی که به یهود بندگان نافرمان خود را به آن تهدید می کند، از حدود محروم نمودن آنان از مزایای دنیائی، عمر کوتاه و یا اسارت به دست دشمنان، تجاوز نمی نماید. پاداش کسانی که از دستورات یهود اطاعت کنند و فرائض دینی را به جای آورند و در برابر هر گناهی که مرتکب شده اند به تناسب اهمیت گناه، قریانی سوختنی تقدیم خدا کنند، عمر دراز و آسایش در زندگی خواهد بود. یهود، او و خاندانش را تا هزار نسل برکت خواهد داد.

«آنگاه باران های شما در موسم آن ها خواهم داد و زمین محصول خود را خواهد آورد. درختان صحرا میوه خود را خواهند داد و کوفتن خرمن شما تاچیدن انگور خواهد رسید و چیدن انگور تا کاشتن تخم. نان خود را به سبزی خواهید خورد و در زمین به امنیت سکونت خواهید کرد. به زمین سلامتی خواهم داد. به راحتی می خوابید و ترساننده نخواهد بود. حیوانات موذی را از زمین نابود خواهم ساخت. شمشیر از میان شما گزر نخواهد کرد. دشمنان خود را تعاقب خواهید کرد. بر شما التفات خواهم نمود و شما را بارور خواهم کرد. غله کهنه پارینه را خواهید خورد. عهد خود را با شما استوار می کنم. مسکن خود را در میان شما برپا خواهم کرد. در میان شما راه خواهم رفت. من خدای شما خواهم بود و شما قوم من.» لاویان ۴/۱۲ - ۲۶

این بهشتی بود که بهر قبیله از اسارت قوم یهود به دست بابلی ها، به پرهیزکاران و بهر پرستان وعده می داد. ولی پس از آن که قوم یهود با افکار و باورهای زرتشتیان در باره دنیای دیگر و زندگی پس از مرگ، روز رستاخیز، پل صراط، عذاب اخروی و بهشت و دوزخ آشنا شدند، این عقاید بسته گریخته در مکاشفات انبیای پس از تبعید راه پیدا کردند و از آنجا به دو دین دیگر، یعنی مسیح و اسلام رسوخ نمودند. در رساله مکاشفات «پطرس» که در کانی کلیسا پذیرفته نشد ولی درین مسیحیان رواج کامل دارد، مفصلاً از بهشت و دوزخ به سبک زرتشتیان صحبت می کند. از جمله می نویسد:

«جهنم محلی است که در آنجا خون و کثافات و فضولات متعفن وجود دارد و گناه کاران نا گلو در آن فرو رفته اند. در سیاهچال های جهنم، گرم های کثیفی وجود دارند که مرتباً بریدن گناه کاران نیش می زنند. بر بدن های گناه کاران زنجیرهای تفته و سرخ چون آتش آویزان می کنند. برای آن که آن ها بیشتر احساس درد کنند، بریدن آن ها خراش هایی ایجاد می نمایند و آنان را در دریائی از آتش فرو می برند»
به نوشته پطرس، در بهشت چهار رودخانه وجود دارد که در یکی غسل، در دیگری شیر، در سومی شراب و در چهارمی روغن جاری است.

اقامت زرتشتیان در یمن و حجاز و بحرین، موجب شد که اسلام مستقیماً به منابع اصلی افسانه بهشتیان و دوزخیان دسترسی پیدا کند و بتواند داستانی مفصل تر از آنچه در دو دین موسی و عیسی درباره رستاخیز، بهشت و دوزخ، آمده است، در قرآن حکایت کند.

به عقیده مسلمانان، صراط پلی است که بر من دوزخ کشیده شده و به یکی از درهای بهشت منتهی می شود. گناهکاران و تکذیب کنندگان در موقع عبور از این پل به دود پراکنده و شراره های آتش کشیده می شوند، و از گرمی و حرارت نمی توانند به سایه ای پناه ببرند. شیخ صدوق قسی از اجله فقه های اسلامی، در کتاب «اعتقادات» در مرسلات ۲۹ تا ۳۰ می گوید: صراط حق است و آن پلی است که به دوزخ کشیده شده و عبور تمام خلایق از روی آن خواهد بود. و آیات ۷۲ و ۷۳ از سوره مریم و آیه ۷۴ از سوره مؤمنون:

«از شما تنها کسانی وارد بهشت می شوند که بر حقانیت پروردگار حتم داشته باشند، کسانی را که پرهیزکار بوده اند می رهانیم و ظالمان را به زانو در می آوریم.»

عبور از پل صراط و سقوط در دوزخ را ثابت می‌کند. به عقیده شیخ صدوق قمی، کسانی که به وجود پل صراط در دنیای دیگر ایمان نمی‌آورند، از دین خارج شدگانند. به عقیده مسلمانان، «اعراف» فاصله بین بهشت و دوزخ است. در این محل کسانی که اعمال نیک و بد آنان برابر بوده، مقیم هستند. بین بهشتیان و ساکنین اعراف، حجابی است و در بین ساکنین اعراف، کسانی هستند که بهشتیان آنان را می‌شناسند و به آنان می‌گویند:

«داخل بهشت نشوید، و آنان خواهان آن هستند.» اعراف ۴۴

و ساکنین اعراف در بین دوزخیان عده‌ای آشنا می‌بینند و به آن‌ها می‌گویند: «آیا جمع آوری مال برای شما کافی نبود، آیا شما مردمان مشکری در حیات خود نبودید؟» اعراف ۴۶

فرارسیدن رستاخیز در قرآن به گونه‌های مختلف بیان شده است. آیه ۵۳ سوره یس، آغاز روز را با «فریاد ناگهانی» می‌داند. آیه ۳۳ سوره عبس «فریاد گوش کرکننده» و آیات ۱۳ از سوره حاقه، ۸ از سوره مدثر و ۱۸ از سوره النبأ (دصدن در صورت) را نشان فرا رسیدن روز قیامت می‌گویند. ولی در تاریخ وقوع آن در قرآن اتفاق نظر دیده نمی‌شود. در آیات ۴۷ از سوره سجد، ۶۳ احزاب و از ۱۸۷ از سوره احزاب می‌نویسد:

«هیچ‌کس تاریخ وقوع آن را نمی‌داند و علم آن نزد الله است.» ولی آیه‌های يك از سوره قمر و يك از سوره النبأ، آن را نزد يك و ناگهانی می‌دانند.

اینك وصف کامل رستاخیز، بهشت و دوزخ، پاداش پرهیزکاران و عذاب گناه کاران، از زبان قرآن، قرآن در ۱۲۶۱ آیه در ۷۴ سوره در این باره سخن می‌گوید.

۱ - رستاخیز:

«وقتی که آسمان شکافته شد، ستارگان فرو ریختند، دریاها منفجر شدند و کوه‌ها زیر و رو گردیدند.» انفطار ۵ - ۱

«زمانی که آفتاب درهم پیچیده شد و کوه‌ها در نور دیده شدند.» تکویر ۳ - ۱
«روزی که زمین به سختی حرکت داده شد، بلندیاها پست گردیدند و کوه‌ها ریز ریز شدند.» واقعه ۴ - ۱

«هنگامی که زمین کشیده شد و آنچه در درون زمین است بیرون آمد و خالی شد.» انشقاق ۴ - ۱

پس آنگاه در صور دومرتبه دمیده می شود. در مرحله نخست، هر که در آسمانها و زمین است، جز کسانی که اراده الله بر بیداری آن ها تعلق گرفته، بیهوش می شوند. سپس بار دیگر در صور دمیده می شود. مردگان از قبرها بر می خیزند همه می ایستند و نظاره می کنند. الزمر ۶۸

«روزی که درازای آن ۵۰ هزار سال است.» معارج ۴

«زمین به نور خدا روشن می شود. پیغمبران و شهدا می آیند. قرآن در میان قرار داده می شود تا به حق بین مردمان قضاوت شود، تا به آنان ظلمی نشود.» الزمر ۶۹
«در میان صفوف ملائکه و ارواحی که جز به اذن خدا سخن نخواهند گفت.»
النباء ۳۸

«خدای تو با فرشتگان در صفوف منظم می آیند.» الفجر ۲۳
«خدای تو نشسته بر عرشی که هشت فرشته آن را حمل می کنند.» الحاقه ۱۷
«و هر يك از فرشتگان دارای دو، سه و یا چهار جفت بال هستند و با هر چه خدا بخواهد. و ملائکه پیرامون عرش خدا را گرفته و تسبیح پروردگارشان را می گویند.»
الزمر ۷۵

«همه از راه دور او را می بینند ولی ما او را از نزدیک خواهیم دید.»

معارج ۷ - ۶

«مردمان فوج فوج پیش می آیند و درهای آسمان گشوده می شود.»

النباء ۱۹ - ۱۸

«در آن روز، هیچيك از مردمان را یارای صحبت نیست. بر دهان آنان مهری زده شده تنها زبان ها، دست ها و پا پاهای آنان صحبت می کند و به کاری که کرده اند شهادت می دهند.» نور ۲۴ - باین ۶۵

«گوش ها، دیدگان و پوست های مردمان بر علیه آن ها گواهی خواهند داد.»

فصلت ۱۹

«خداوند جنبنده ای را از زمین بیرون می آورد تا بگیرد که این مردمان آیات خداوند را تکذیب کردند.» النمل ۸۴

«و آن روزی است که انسان از برادر، مادر، پسر، زن و فرزند خود می گریزد و هر کس در آن روز به خود مشغول است. بعضی از چهره ها خندان است و بعضی از چهره ها غبارآلود و سیاهی آن را فرا گرفته است.» عبس ۴۲ - ۳۳

«در روز رستاخیز کسی جویای دوست خود نمی شود. با آن که آن ها همدیگر را می بینند. گناهکار میل دارد، برای رهایی از عذاب، فرزندان، برادران و خویشان خود را فنا کند.» معارج ۱۴ - ۸

«در آن روز همه چیز معلوم می شود و از هیچکس چیزی پنهان نمی ماند.»

الحاقه ۱۸

«در روز رستاخیز، ترازوهای پیا می شوند تا به هیچکس ستمی نشود.» انبیاء ۸۴
«هرکس که ترازوی او سنگین است، پس او رستگار است و هرکس که کبه ترازوی او سبک است، پس او زیانکار است.» مؤمنون ۱۰۵ - ۱۰۴

«نامه اعمال هرکس که در گردنش گذاشته شده بود، بیرون آورده می شود، و خداوند به او می گوید، بخوان نامه اعمالت را. امروزه روز رسیدگی به حساب توست.» اسرا ۱۵ - ۱۴

«آنگاه نامه اعمال هر يك گشوده می شود.» تکویر ۱۰

«نامه ای که توسط دو فروشته دست راست و دست چپ هر شخص نوشته شده.»

قی ۱۶

«و انسان از دلیل احضار خود آگاه می شود.» تکویر ۱۴

«در آن روز مردمان بر سه صنف تقسیم می شوند.» واقعه ۵

«یاران دست راست، یاران دست چپ و مقربین درگاه الهی.» واقعه ۱۱ - ۱۰

«آنان که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می شود می گویند، بگیری و

نامه مرا بخوانید و او در بهشت برین جای دارد.» الحاقه ۲۱ - ۱۹

«آنان که نامه اعمال آن ها را به پشت (دست چپ) آن ها داده می شود، پس به

زودی هلاکت را در آتش جهنم خواهند چشید.» انشقاق ۱۲ - ۱۰

۲ - بهشت

«بوستان های عدن، که در آنجا دستبندهای طلا زینت دستشان می کنند و پیراهن

های سبز از حریر و استبرق می پوشند و بر بالش ها تکیه می زنند.» الکهف ۳۱

«عرض بهشت به اندازه عرض آسمان ها و زمین است.» آل عمران ۱۲۷

«در آن جا نهرهایی از آب، از شیر، از عسل مصفی و از شراب لذیذی که

سردرد نمی آورد جاری است.» محمد ۱۶

«بهشت، محل اقامت دائمی شایستگانی است که با پدران و جفت های خودشان وارد می شوند و ملائکه بر آن ها از هردری در می آیند.» رعد ۲۳

«کسانی که از خدا ترسیدند، فوج فوج به طرف بهشت هدایت می شوند، چون به آنجا برسند درهای بهشت باز می شوند، خادمان و خازنان به آن ها می گویند، سلام بر شما، پاك شديد، پس وارد شوید.» الزمر ۷۳

«از دیبای نازك و دیبای ستر می پوشند.» الدخان ۵۳

«بر سریرهای بافته شده از زر و جواهر، واقعه ۱۵

«... و بر فرش هایی که آستر آن ها از دیبای استبرق است، تکیه می زنند.»

الرحمن ۵۴

«... و در زیر درختان سدر بی خار و درختان مورد در هم پیچیده، با سایه های بلند و کشیده، و جویبارهای روان، می نشینند.» واقعه ۳۰ - ۲۷

«... و درکاسه ها و قدح هایی از نقره و بلور، از مخلوطی از کافور بهشتی و زنجبیل می نوشتند و گرداگرد آنان، پسران نوره جلودانی که گونی مرواریدنا سفته اند، می گردند.» الزمر ۲۰ - ۱۶

«... و پیاله هایی از شراب جاری، که لذت زیادی دارد و سردرد نمی آورد، به آنان می دهند.» صافات ۴۴

«از میوه های بهشتی هر چه بخواهند.» طور ۲۲

«از میوه های نخل، انار و باغ های انگور.» الرحمن ۶۸

«از گوشت پرندگان اشتها آور.» واقعه ۲۱

«... و آنان را جفت می کنیم با حوریان فراخ چشم.» طور ۲۰

«با حدقه های فراخ، که مثل شتر مرغ مکنون هستند.» صافات ۴۷

«دختران نارستان هم سن.» النبأ ۳۲

«که گونی باقوت و مرواریدند.» الرحمن ۵۸

«حوریان پرده نشینی که هیچ انسان و یا جنی آن ها را لمس نکرده است.»

الرحمن ۷۴

«... و ما آنان را آفریدیم و با کرم ساختم، شیفته شوهرهای هم سن.»

واقعه ۳۶ - ۳۴

«آنان که نيك بخت شدند در بهشت جاودان، مادام که آسمان ها و زمین باقی است، می مانند.» هود ۱۱۱

«نه آفتاب می بینند و نه سرمائی.» الدهر ۱۳
«هیچگونه تعب و رنجی به آن هائی رسد، و از بهشت بیرونشان نمی کنند.» الحجر ۴۵

«مزه مرگ را دگر باره نمی چشند و از عذاب دوزخ برکنارند.» الدخان ۵۶

۳ - دوزخ

«جهنم چیست؟ نه باقی می گذارد و نه وا می گذارد. سیاه کننده پوست هاست. در آن نوزده فرشته وجود دارد.» مدثر ۳۹ - ۲۷
«برای گناهکاران جهنم جایی است که در آن، نه می میرند و نه زنده می مانند.» طه ۷۴

«جهنم، وعده گاه گناهکاران، دارای هفت در است و هر دری مخصوص عده ای از ایشان است.» الحجر ۴۴ - ۴۳

«در حقیقت، خداوند برای ظالمان آتش جهنم را فراهم آورده که سراپرده آن بر ایشان محاط خواهد شد و اگر استغاثه و طلب کمک نمایند چیزی را که به عنوان فریادرس به دست آن ها خواهند داد، آبی است که هم چون فلز مذاب صورت هایشان را بریان می کند.» کهف ۲۸

«خداوند، بسیاری از جن ها و انسان ها را برای دوزخ آفرید.» اعراف ۱۷۸
«... و آن کسانی که کفر آوردند و نامه اعمالشان به دست چپشان داده شد به سوی جهنم رانده می شوند. چون برسند، درهای جهنم گشوده می شود، و به آن ها می گویند از درهای جهنم وارد شوید و به طور جاودان در آنجا بمانید.» الزمر ۷۲ - ۷۱
«پس آن ها را می گیرند، به زنجیر می کشند، هنگامی که زنجیر در گردن آنان است، پس به آب گرم کشیده می شوند و سپس در آتش انداخته می شوند.» المزم ۷۳

«غذای آنان جز چرك و جراثیم نیست و این غذا را فقط گناهکاران می خورند.»

الحاقه ۳۷ - ۳۶

«اینان که قبلا در ناز و نعمت بوده اند، در آتش نفوذ کننده و آب جوشان و سایه هائی از دود که نه سرد است و نه مطبوع، خواهند بود. پس بخورید از درخت زقوم و از آن شکم های خود را پر کنید و از آب جوشان بنوشید. این است میهمانی آنان در روز جزا.» الواقعة ۵۶ - ۴۱

«درخت زقوم در قعر جهنم می روید. شکوفه هایش مثل سرهای دیو است. پس گناهکاران از آن می خورند و شکم های خود را پر می کنند. پس از آن مخلوطی از آب گرم برای آنهاست. سپس به سوی جهنم باز می گردند.» صافات ۶۶ - ۶۲

«پس آتش برایشان است که در آن فریادهای سخت می کشند و ناله می کنند.» هود ۱۰۹

«... و در آن برای همیشه می مانند تا آسمانها و زمین باقی است.» هود ۱۱۰

«بر اندام آنان لباسی از آتش بریده می شود، بر روی آنان آب گرم می ریزند. تا تمام آنچه در شکم آن هاست و پوستشان، گداخته گردد و برای آن ها گرزهایی از آهن تهیه شده، و هرگاه اراده کنند از غم خارج شوند، دوباره باز گردانیده می شوند تا مرز آتش را بچشند.» حج ۲۲ - ۲۰

«... و آب گرمی که می نوشند، روده ها را پاره پاره می کند.» محمد ۱۷

«... و هرگاه پوست های آنان پخته شد، عوض می کنیم.» نساء ۵۹

«... و درهای آسمان بر روی آن ها باز نخواهد شد و به بهشت وارد نمی شوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن عبور کنند.» اعراف ۳۸

«بعد خداوند به جهنم می گوید آیا پر شدی؟ و جهنم می گوید آری باز هم هست؟» ق ۲۰

فصل هشتم:

دین اسلام پس از درگذشت محمد

در روز درگذشت محمد، ابوبکر و عمر شنیدند که انصار اجتماعی کرده و می خواهند جانشینی برای محمد برگزینند. چون این امر ممکن بود باعث نفاق بین مهاجرین و انصار و تفرقه مسلمانان و در نتیجه بی نصیب ماندن خود آنان از قدرت گردد. هر دو به سوی محل اجتماع حرکت کردند. هر يك از انصار و مهاجرین در باره مفاخر دسته خود و قدم هائی که در راه پیشرفت اسلام برداشته بودند، مطالبی بیان می کرد و هر يك خلافت را حق خود می دانست. ابو بکر پیشنهاد کرد، عسریں خطاب از مهاجرین و عبیده بن جراح از انصار، به عنوان امیر و وزیر، برای اداره امور مسلمانان انتخاب شوند. ولی ناگهان عمر برخاست. دست ابوبکر را گرفت و گفت:

«مگر پیغمبر فرمان نداد تو با مسلمین نماز بگناری. تو جانشین او هستی و ما با تو بیعت می کنیم، تا با بهترین کسی که محبوب پیغمبر بوده بیعت کرده باشیم.» این سخنان در دل حاضران اثر کرد. مهاجرین و انصار هر دو با ابوبکر بیعت کردند و او خلیفه اول مسلمین شد.

ابوبکر مدت دو سال خلافت کرد. در زمان فوت، عمر را به جانشینی خود انتخاب نمود. در زمان حکومت این دو خلیفه که اعراب بر ایمان مذهبی خود پابرجا بودند و شوق شدید به قتل و غارت هنوز در سرشت و طبیعت آنان باقی و در اثر تعلیمات اسلامی این تمایلات به صورت جهاد در راه خدا در آمده بود، سیهانه در تمام جهات حمله ور شدند و در اندک مدتی همسایگان متحدهن خود را از پای در آوردند و حدود و نفوذ دین اسلام را تا سرحدات چین و هند در شرق و تمامی شمال افریقا در غرب

رساندند. در شمال پس از فتح دمشق و شامات در مقابل قسطنطنیه متوقف شدند. در زمان حکومت خلفای بعدی، سردار سپاه مسلمانان به نام طارق به اسپانیا قدم نهاد. مسلمانان پس از فتح سراسر اسپانیا، به خاک فرانسه وارد شدند، ولی در نبردی که در پواتیه (Poitiers) در خاک فرانسه رخ داد، به سختی از شارل مارتل (Charles Martel) شکست خوردند و به اسپانیا عقب نشستند.

بعد از قتل عمر به دست ابولولؤ، مسلمانان عثمان را به خلافت برگزیدند. از وقایع مهم دوران خلافت او جمع آوری و تدوین قرآن بود. در سال ۶۵۸ میلادی بر اثر عدم رضایت عمومی و طغیانی که اهالی مدینه نمودند، و حوادثی که پیش آمد، عثمان کشته شد. مردم به دور علی بن ابیطالب گرد آمدند و او را به خلافت برگزیدند. دوران کوتاه خلافت علی هم مصادف با جنگ های داخلی جمل و صفین و نهروان و پیدایش دسته خوارج و بالاخره قتل علی به دست یکی از افراد همین فرقه بود. بعد از قتل علی، خلافت به دست قبیله بنی امیه رقیب دیرین بنی هاشم افتاد و به صورت سلطنت موروثی در آمد. مرکز سلطنت از کوفه که مقر خلافت علی بود، به دمشق منتقل شد.

در سال ۷۵۰ م. عباسیان بر امویان شوریدند. دولت آن ها را منقرض نمودند و خود سلسله عباسیان را تشکیل دادند. مرکز خلافت از دمشق به بغداد منتقل شد. تا حمله «هلاکوخان» مغول و کشته شدن «المعتصم بالله»، آخرین خلیفه عباسی به دست خان مغول، این سلسله در بغداد حکومت می کردند. ولی سال ها قبل از حمله مغول، دولت مرکزی اسلامی سلطه و اقتدار سابق خود را از دست داده بود. حکام محلی در سراسر ممالك مسلمان نشین، کمتر از خلیفه بغداد اطاعت می کردند. در غالب نواحی خلیفه فقط به اطاعت لفظی از طرف حکام و ذکر نام او در خطبه ها، اکتفا می کرد.

در حدود يك قرن پس از درگذشت محمد، به تدریج، عقاید و فرق گوناگونی از درون دین اسلام به ظهور رسید. نخستین آثار این اختلاف و انشقاق در کار تدوین احادیث و روایات پیدا شد. حدیث عبارت است از نقل گفتار و یا اعمال و رفتار محمد توسط یکی از اصحاب و یا نزدیکان او که به تواتر نقل شده باشد و همگی حکایت از آداب و رسوم کنند که در صدر اسلام وجود داشته و محمد خود به آن عمل می کرده و یا آن که خلفای راشدین، براساس سنت محمد، به آن ها عمل می نموده اند.

چون نویسندگان و جمع آورندگان احادیث هر يك دارای عقاید شخصی و فرقه

مذهبی خاصی بودند، احادیثی را جمع آوری و یا با تعبیراتی ابداع می کردند که در راه اثبات عقاید شخصی آنان مفید می بود. به همین جهت پس از مدت قلیلی تعارضات آشکاری در احادیث مشاهده شد و تحقیق درباره صحت و سقم احادیث، مکاتب مختلف مذهبی را بوجود آورد. هر فرقه بر اساس آن که حدیثی را صحیح و یا مردود بداند، قضاوت های دینی خود را پایه ریزی کرد.

البخاری، در حدود يك قرن و نیم پس از درگذشت محمد، از میان ششصد هزار حدیث تعداد ۷۲۹۵ حدیث را برگزید و در جامع الصحاح خود نقل نمود. از نظر مسلمانان این کتاب از مهمترین کتب احادیث است. ولی کار جمع آوری احادیث به همین جا خاتمه نیافت و نویسندگان و محققین مذهبی، به خصوص طرفداران فرقه شیعه اثنی عشری، برای جمع آوری احادیث حرص و ولع خاص از خود نشان دادند و کوشش بسیار کردند. به طوری که در زمان علامه مجلسی، تعداد احادیث و روایات از يك میلیون هم تجاوز نمود. (۱)

سیره نویسان اسلامی عین روایات و احادیث را به طوری که از زبان مردم شنیده بودند، نقل می کردند و هیچگونه اظهار نظر شخصی درباره صحت و سقم حدیث یا روایت نمی نمودند. به طوری که «ابوجعفر طبری» در مقدمه کتاب خود به نام «تاریخ طبری» می نویسد:

«کسی که در کتاب ما نظر می افکند، باید بداند که من هرچه در این جا یاد کرده ام و شرط نموده ام تا نگارنده آن باشم تنها بر پایه اعتماد به اخبار و آثاری است که به من رسیده و من بازگو کننده آن ها هستم و همه را به روایانش نسبت می دهم نه بر اساس چیزهائی که با عقل و استنباط فکری فهمیده شده اند. پس هر خبری که در این کتاب از گذشتگان نقل کرده ایم، اگر به نظر خواننده امری ناشدنی آید، باید بداند که

۱ - سنن و روایات منسوب به محمد، پیغمبر اسلام، در مجموعه هائی از احادیث گردآوری شده که مهم ترین آن ها عبارتند از: جامع الصحاح محمد بن اسماعیل البخاری (۱۹۴۰ - ۲۵۶ هـ). مجموعه صحاح مسلم بن حجاج نیشابوری (۲۰۶ - ۲۶۱). مجموعه صحاح سلیمان بن داود الفارسی (۲۰۲ - ۲۷۵). جامع السنن احمد نسائی خراسانی متوفی به سال ۳۰۳ هجری و جامع السنن ابن ماجه قزوینی (۲۰۹ - ۲۷۳ هـ) و مجموعه صحاح محمد بن عیسی ترمذی متوفی به سال ۲۷۹ هجری، الکافی تألیف کلینی.

درباره آن از جانب ما خبری داده نشده، بلکه خبر مزبور را برخی از ناقلان به ما رسانده و ما نیز به همان گونه که خبر را دریافت کرده ایم، بازگو نموده ایم.

جملات دیگری با همین مفهوم در مقدمه کتب سایر سیره نویسان و جمع آورندگان احادیث و حکایات مذهبی از قبیل مغازی و افندی، طبقات ابن سعد، تاریخ یعقوبی، اسباب النزول واحدی و اخبار الرضا ابن بابویه دیده می شود. ولی مطالب همین کتب، که نویسندگان آن ها هیچگونه مسئولیتی را درباره صحت و سقم روایات و احادیث به عهده نمی گیرند، از مهم ترین منابع موثق و مأخذ معتبر کتب فقهی اسلامی محسوب می شوند و بسیاری از محققین و نویسندگان و فقهای اسلامی به آن ها استناد می کنند. احادیث و یا عباراتی را از این کتب گلچین، و برای اثبات فتوا و یا احکام و نوشته های خود به کار می برند.

کتبی که محققین اسلامی تاکنون نوشته اند، غالباً برای اثبات مطلب خاص مورد نظر بوده و نویسنده مبادی و مقدمات را آن چنان فراهم می آورده که رفته رفته و تا پایان کتاب، مقصود خود را در ذهن خواننده تلقین و جای گزین نماید. برای وصول به این هدف، به هرگونه حدیث و روایت و یا عبارتی که در راه تفهیم منظور او مفید بوده توسل می جست و زحمت جستجو و کشف این مطلب که آیا حدیث و یا روایت موثق و یا مجعول است را به خود نمی داده. نویسندگان بعدی نیز به اعتبار شخصیت و مقام علمی نویسندگان قبلی، همان احادیث را با عنوان «ماخوذ از منبع موثق» رونویسی می کردند. به این ترتیب، هر حدیث مجعولی جای خود را در بین سایر احادیث باز کرد، به نحوی که اگر در غالب احادیث دقت شود، برهان و عقل بر هیچیک از آنان صحنه نمی گذارد.

فرق مختلف اسلامی

معتزله، یا نخستین فرقه آزادمنش اسلامی، طرفدار ایمان عقلی بودند و اعمال مسلمین را در صورتی درست می دانستند که عقل و منطق بر آن ها صحه گذارد. معتزله، مقررات دین اسلام را با فلسفه یونانیان درهم آمیخته و معتقدات جدیدی براساس دلیل و عقل بنیان نهادند. معتزله، اصل باورهای خود را براساس مکتب اختیار، آزادی بشر در انتخاب و فاعلیت اعمال خود، قرار دادند و مخالف این باور عمومی بودند که «خداوند هرکه را که بخواهد هدایت می کند و هرکه را که بخواهد به ضلالت می افکند.» و آن را «مخالف اصل عدالت الهی می دانستند، و هرچه را که مخالف اصل عدالت الهی بود، باطل می پنداشتند. علاوه برآن، قدیم بودن قرآن را نیز قبول نداشتند و می گفتند که قرآن حادث و مخلوق است و خداوند در مواقع ضروری خلق و نازل می کرده است. معتزله، اصل قدیم و ازلی بودن قرآن را مفایر با اصل توحید و ازلی بودن خدا می دانستند. پیروان این فرقه قائل به ترجمه تحت اللفظی آیات قرآن و مجسم نمودن خداوند به این صورت که در عرش اعلی نشسته نیز، نبودند، و این نحو ترجمه را معادل با قائل شدن چشم و گوش برای بدن خداوند می دانستند. از فرقه معتزله پس از قرن چهارم هجری کمتر اثری دیده می شود.

بازوال مکتب معتزله، مکتب های دیگری در اسلام پیدا شدند که هنوز طرفداران بسیاری در کشورهای اسلامی دارند.

مکتب حنفی:

این مکتب در عراق، توسط شخصی به نام «ابوحنیفه نعمان بن ثابت کابلی» (۸۰ - ۱۵۰ هجری) صاحب کتاب «الفقه الاکبر» پایه گذاری شد. ابوحنیفه اساس تعلیمات خود را بر قیاس و اجتهاد قرار داد. احکام قرآن را بر اساس این دو تفسیر و تعبیر می کرد و کمتر توجهی به احادیث داشت. ابوحنیفه احکام قرآن را مبنای کار خود قرار می داد. ولی چنانچه اجرای احکام قرآنی در عمل مواجه با مشکلی می شد، به اصل قیاس و اجتهاد متوسل می گردید و فتوی می داد، هرچند که احتمالاً فتوای او متفاوت با احکام قرآن می بود. مکتب قیاس و اجتهاد، خیلی زود در عراق و ترکیه شایع شد و پیروان این مکتب در کشورهای ایران و ترکیه و هندوستان و عراق به سر می برند.

۲ - مکتب مالکی

این مکتب توسط «ابوعبدالله مالک بن انس» متولد مدینه (۹۵ - ۱۷۹)، صاحب کتاب «الموطأ»، پایه گذاری شد. او مکتب خود را بر پایه دو اصل حدیث و قرآن، تماماً بنیان نهاد. در صورتی که این دو منبع جوابگوی وضعیت مورد نظر نمی بود، به اصل «اجماع» توسل می جست. در مسائل غامض، از اصل قیاس استفاده می کرد. چنانچه بین دو اصل اجماع و قیاس تعارضی حاصل می شد، قاعده «نفع عام» را ملاک عمل قرار می داد. مسلمانان شمال آفریقا (تونس و الجزایر و مراکش) پیرو این مکتب می باشند.

۳ - مکتب شافعی

این مکتب توسط «ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی» (۱۴۶ - ۲۴۰ هـ) صاحب کتاب «اصول فقه» پایه گذاری شد. این مکتب برای حدیث اهمیت بیشتری قائل است. در صورتی که بین احکام قرآن و حدیث تعارضی حاصل شود، اصل حدیث ارجحیت دارد. او بحث درباره اصول دین را به کلی مردود و احادیث را مظهر تمدن اسلام و متناسب با اوضاع کشورهای اسلامی می داند. مسلمانان مصر و سوریه و عراق از پیروان مکتب شافعی هستند.

۴ - مکتب حنبلی

این مکتب در بغداد توسط «احمد بن حنبل مروزی» (۱۶۴ - ۲۴۱ هـ) صاحب کتاب «المسند الامام احمد» پایه گذاری شد و از سه مکتب پیشین خشک تر و متعصب تر است. این مکتب به نص صریح و ظاهر الفاظ قرآن و احادیث معتقد است و هیچگونه تفسیری را جایز نمی داند. در حدود دویست سال پیش، نهضت وهابیه برای احیای مکتب حنبلی در عربستان سعودی پیدا شد و اکنون این مکتب در آن سرزمین، مذهب حاکم می باشد.

۵ - مکتب شیعیه

این نهضت از بدو تاریخ اسلام و بلافاصله پس از درگذشت محمد آغاز شد. پیروان این مکتب سه خلیفه اول را غاصبین خلافت می دانند و معتقدند که محمد

پسر عمو و داماد خود علی بن ابیطالب را در غدیر خم به جانشینی به جماعت حاضر معرفی نمود و او امیرالزمین است. شیعیان حق امامت را امری الهی و فربه ای آسمانی می پندارند. و روایتی از محمد:

«انی تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي» (۱) را دلیل حقانیت ادعای خود عرضه می نمایند. به همین مناسبت سه خلیفه اول را، به عنوان جانشینان برحق محمد نمی شناسند. بعد از علی دو فرزند او حسن و حسین را به ترتیب امامان دوم و سوم و علی بن الحسین را به عنوان امام چهارم قبول دارند. بعد از امام چهارم، شیعیان فرقه «زیدیه» که جمع کثیری از آنان در یمن زندگی می کنند، (۲) از سایر شیعیان جدا می شوند و «زید بن علی بن الحسین» را جانشین امام چهارم می دانند. ولی دو فرقه دیگر شیعه، به امامت «محمد باقر» و پس از او به «جعفر الصادق» معتقدند. در این جا باز هم شیعیان به دو فرقه اسمعیلیه و اثنی عشری تقسیم می شوند.

شیعیان اسمعیلی، «اسمعیل» فرزند بزرگتر جعفر الصادق را به امامت قبول دارند و این مطلب که «چون اسمعیل مبادرت به شرب خمر کرد پدر او را از جانشینی خود عزل و فرزند دیگر خود «موسی الکاظم» را به جانشینی تعیین نمود» را تهمت محض می دانند و آن را انکار می کنند. چون اسمعیل پنج سال قبل از فوت پدر درگذشت، طرفداران او معتقدند که او از انتظار غائب گشته و «امام منتظر» هم اوست که دوباره باز خواهد گشت. برای اثبات این موضوع آیاتی از قرآن به عنوان دلیل ارائه می نمایند و مطابق ذوق خود تفسیرهایی بر آن می نویسند.

اسمعیلیه به تشکیل جلسات سری و بنیانگذاری اصول خاصی مبادرت کردند و بدین طریق عده زیادی را به دور خود گرد آوردند و با حکام وقت به مخالفت برخاستند. گرچه در بدو امر موفقیتی نصیب آنان نگردید، ولی بالاخره توانستند خلافت فاطمیه را در شمال آفریقا تأسیس کنند و مدت چند قرن بر مصر و لیبی و تونس و شامات حکومت

۱ - اهل تسنن این حدیث را که در کتاب یعقوبی ثبت شده قبول ندارند و با توسل به سیره ابن هشام و تاریخ طبری حدیث را به این نحو می خوانند: «انی تارك فيكم الثقلين كتاب الله و سنة نبیه».

۲ - از قرن یازدهم هجری تا انقلاب اخیر یمن، این کشور توسط اولادان حسن بن علی به طریقه زیدیه اداره می شد.

نمایند. هم چنین سلسله قرامطه را در سواحل خلیج فارس بوجود آوردند که بر سرزمینی از بین تا عراق حکومت و با کمال قدرت در مقابل خلفای عباسی ایستادگی می نمودند. قرامطه در حمله حیرت انگیزی که در موسم حج به مکه نمودند، عده زیادی از حجاج را کشتند و حجرالاسود را از دیوار کعبه جدا ساختند و با خود بردند و مدت بیست سال نزد خود نگهداشتند تا با وساطت المنصور از سلاطین فاطمیه مصر، که خود او نیز از پیروان فرقه اسماعیلیه بود، سنگ را به محل اول خود بازگرداندند.

یکی دیگر از فرق اسماعیلیه، فرقه ای بود که به دست حسن صباح در الموت قزوین پایه گذاری شد. پیروان این فرقه روش ترورهای پنهانی را متداول ساختند و هر کس مخالفی با فرقه ابراز می داشت، به دست یکی از فدائیان به قتل می رسید، و در صورت گرفتار شدن، فدائی خودکشی می کرد. این فرقه در حادثه حمله مغول به ایران به کلی از بین رفت. ولی شعباتی از آن ها در لبنان تا سال ها بعد باقی بود و رشیدالدین السنان معروف به شیخ الجبال، از رهبران این فرقه در لبنان، در جنگ های صلیبی وحشتی در دل سرداران صلیبی انداخته بود.

امروزه بسیاری از پیروان این مکتب در زنگبار، پاکستان و هندوستان زندگی می کنند، و عده کثیری از آنان، آقاخان محللاتی را به امامت قبول دارند. آقاخان مدعی بود که نسبش به آخرین امیر اسماعیلیه الموت می رسد. پیروان او، در روز تولد او، هم وزن بدن چاق و سنگینش، الماس به او هدیه دادند. این فرقه امروزه از دستورات کریم آقاخان، نواده آقاخان محللاتی پیروی می نمایند و در ناحیه کنزینگتون (Kensington) لندن پرستشگاهی برپا نموده اند.

شیعیان اثنی عشری یا دوازده امامی معتقدند که بعد از جعفر الصادق، امامت به فرزند دوم او موسی الکاظم و پس از او به ترتیب به علی الرضا، محمد الجواد، علی النقی و حسن العسگری رسید و نفر دوازدهم به نام محمد بن الحسن ملقب به مهدی در سن ۵ سالگی از سرداب مسجد سامره و به قولی (از سرداب منزل پدرش) از انتظار مخفی شد (۱) و روزی برای برقراری عدالت در جهان بازخواهد گشت و تا پایان دنیا بر زمین حکمرمائی خواهد کرد. به عقیده شیعیان اثنی عشری، مهدی در قید حیات

۱ - برای توضیح بیشتر در این باره، به مبحث (بهانگیری) مراجعه شود.

است و مردم هر روز پس از ادای غار، برای بازگشت هرچه زودتر او دعا و ثنا می کنند و در روز تولد او جشن مفصلی برپا می نمایند.

شیعیان معتقدند که ائمه، نور امامت را از علی ابن ابیطالب به ارث برده اند و تمامی آنان از دو صفت ممتاز:

۱ - طهارت و عصمت از خطا

۲ - علم لدن و وقوف به کلیه علوم گذشته و آینده، برخوردارند.

شیعیان در آغاز همه جا و همیشه مورد شکنجه و تجاوز معتقدین به سایر مکاتب اسلامی بودند، و وقتی آزار و اذیت به نهایت می رسید، اجباراً و با استفاده از اصل تقیه، عقاید باطنی خود را کتمان می کردند. شیعیان نسبت به باورهای دینی و اعتقاد به ائمه بسیار متعصبند و این تعصب درباره حسین بن علی، امام سوم پیش از سایر ائمه است.

اصول دینی که شیعه به آن معتقد است، عبارتند از: توحید، نبوت، امامت، عدالت و روز رستاخیز که با اصول مورد قبول اهل تسنن اختلافاتی در مورد امامت و عدالت دارد.

پس از آن که صفویه مذهب شیعه اثنی عشری را به عنوان مذهب رسمی ایران اعلام نمودند، شیعیان محل و ملوانی، برای تمرکز و اظهار صریح عقاید مذهبی خود پیدا کردند و امروزه در کشورهای ایران، پاکستان، لبنان و زنگبار متمرکز هستند.

در اثر فشار روزافزون ترقیخواهی و پیشرفت جوامع اسلامی، امروزه در غالب سرزمین های مسلمان نشین، قوانین اسلامی سلطه اجرایی خود را از دست داده اند و قوانین مشرقی امروزی جای قوانین مربوط به ۱۴۰۰ سال قبل و پیش از آن را گرفته اند. آزادی عمل بیشتری به مردم این کشورها داده شده است. قوانین اسلامی مجازات مرتدین از دین را سرگ و جزای زناکاران را سنگسار کردن و حکم سارقین را قطع انگشتان دست و حد بسیاری از اعمال خلاف دیگر را شلاق زدن می داند. امروزه به دلائل متعدد بین المللی، از قبیل اعلامیه حقوق بشر و قراردادهای بین المللی، بسیاری از مجازات های اسلامی زیر سؤال و انتقاد شدید قرار گرفته و از مجموعه قوانین جاری کشورهای اسلامی حذف شده است. با آن که قرآن صراحتاً پرداخت بهره و رباخواری را

حرام می داند و به شدت منع کرده است. تقریباً کلیه بانکهای کشورهای اسلامی، تحت عناوین مختلف و تاحزیرادی ریاکارانه، به مشتریان خود بهره با نرخ های بالا پرداخت می کنند.

اصرار پیش از حد برخی از کشورهای اسلامی بر تقویت هرچه بیشتر شریعت و شعار اسلام، منتهی بر تقویت روح فرمانبرداری و اطاعت محض در یکایک اتباع کشور است. قوانین مذهبی دیکتاتوری، روح آزادمندی و آزادیخواهی و اعتمادبنفس را فرسوده و خفه می کند. تنها در چنین محیط فشار و خفقان مذهبی است که فرمانروایان دیکتاتور می توانند در درون هر يك از افراد کشور خود نفوذ کنند و دستورات و اوامر خود را به عنوان تفسیر و تعبیری از کلام خدا، به مرحله اجرا در آورند و از انضادی که در بین افراد کشور تحت لوای مذهب و در اثر تلقینات مذهبی ایجاد می گردد، برای عملی کردن مقاصد سیاسی و اقتصادی خود بهره برداری نمایند.

بخش پنجم:

بہائیگری

یہودی ها در طول مدت اسارت خود در بابل، با افکار مذهبی نوینی آشنا شدند. چون دین یہود، با ظهور انبیای متعدد، در حال پویائی و گسترش فکری بود، غالب افکار جدید دیگر ادیان و مذہب را در معتقدات دینی خود جذب می کرد. از آن جملہ عقیدہ بہ ظهور ناجی بود. بنا بر اعتقاد زرتشتیان، در پایان جهان و برای نجات عالم ارزشمنی ہارپلیدی ها، و بہ منظور از بین بردن اهریمن و برقراری حکومت اهورامزدا، منجی بشریت، بہ نام «سوشیانت» ظهور خواہد کرد.

پیشوایان قوم یہود کہ این افکار را مناسب وضع سیاسی خود و بہترین وسیلہ برای ایجاد بارقہ، امید در دل یہودی های سرخورده تشخیص دادند، بہ نشر داستان ظهور مسیح و برقراری مجدد حکومت قدرتمند الہی اسرائیل و قلع و قمع دشمنان یہود پرداختند. انتشار این داستان و ایجاد امیدواری در دل قوم یہود، محیط را برای قبول عیسی بہ عنوان مسیح موعود، آمادہ نمود و موجب گرد آمدن سریع عدہ زیادی از یہودی ها بہ گرد عیسی شد. چون با مرگ زودرس عیسی، یہودی ها انتظارات خود را عملی ندیدند، بہ آمدن مسیح دیگری در آیندہ دل بستند. عیسوی ها نیز کہ خیلی زود مسیح خود را از دست دادہ بودند، بازگشت مجدد او سوار بر اہرہا و برقراری حکومت خدا بہ دست او را، بہ عنوان رکن اساسی باورهای مذهبی خود پذیرفتند.

با ظهور اسلام و تسلط این آئین بر تمامی خاورمیانہ، مصر و شمال افریقا، اندیشہ ظهور ناجی نیز مانند بسیاری از افکار زرتشتیان و یہود، در اعتقادات مذهبی مسلمانان

وارد شد. مسلمانان معتقد شدند که شخصی به نام مهدی، از اعیان محمد بن عبدالله پیغمبر مسلمانان، برای نجات دنیا از بدبها ظهور خواهد کرد. کیسانی ها دسته ای از مسلمانان بودند که به گرد محمد حنیفه فرزند علی بن ابیطالب جمع شدند و بر امویان قیام نمودند. وقتی که محمد حنیفه درگذشت، کیسانی ها سرگ اورا باور نمی کردند و می گفتند که محمد در کوه رضوی، نزدیک مدینه، محفی است و به زودی ظهور خواهد نمود. کیسانیان معتقد بودند که امامان چهار تن پیش نیستند. علی، حسن، حسین و محمد حنیفه. بدین ترتیب فکر ظهور سوشیات زرتشتیان، در هیئت شخصیت دیگری به نام مهدی، در اسلام وارد شد. زید بن علی نواده حسین، امام سوم شیعیان، در زمان بنی امیه به ادعای خلافت برخاست و به کوفه آمد. پیروان خاندان علی بن ابیطالب به دورش گرد آمدند و با نقل حدیث:

«ان مهدینا سیظهر فی الکوفه» (مهدی ما در کوفه ظهور خواهد کرد)، زید را مهدی موعود خواندند و با خلافت بنی امیه به ستیز برخاستند. خلیفه لشگری به سرکوبی آنان فرستاد و زید در نبرد کشته شد. ولی کنیه مهدی بر زید باقی ماند و امروزه شیعیان فرقه زیدیه در انتظار ظهور مجدد زید می باشند.

وقتی «علویان» به مخالفت با بنی امیه برخاستند و «محمد بن عبدالله زکیه» نواده پسری «حسن بن علی» ادعای خلافت کرد، حدیث دیگری از محمد بن عبدالله ابداع شد که:

«اگر از عمر جهان فقط يك روز مانده باشد، خداوند آن روز را دراز می گرداند تا مردی از خاندان من، که نامش با نام من و نام پدرش با نام پدر من يك سان است، برانگیزاند.»

وقتی بنی عباس به ادعای خلافت برخاستند، برای جلب حمایت شیعیان و به ویژه ایرانیان، حدیث دیگری ابداع شد:

«وقتی که پرچم های سیاه از جانب خراسان ببینید، پس به ظهور مهدی مرده دهید.»

برای تحقق بخشیدن به این حدیث، ابومسلم را برای تجهیز قوا و حرکت پرچم های سیاه، به خراسان اعزام کردند. با پیدایش حدیث:

«ان القائم من ولد فاطمه» (ظهورکننده [مهدی] از فرزندان فاطمه خواهد بود)، مهدیت در خاندان علی بن ابیطالب تثبیت شد و مهدی گری به شیعی گری پیوند

خورد. پس از فوت جعفر بن محمد، معروف به الصادق، شیعیان در انتظار مهدی در خاندان او بودند. به طوری که درتواریخ آمده است: «حسن بن علی» ملقب به «العسکری» امام یازدهم شیعیان، در ۲۷ سالگی درگذشت. چون فرزندی نداشت و بیم پراکندگی و از هم گسستگی کامل شیعیان اثنی عشری می رفت، شیعیان شایع کردند که امام دارای فرزند پسر ۵ ساله است که در سرداب مخفی شده است. کوشش جعفر بن علی برادر حسن، برای تفهیم این مطلب به مردم، که برادرش اصولاً صاحب فرزندی نبوده، به جانی نرسید و او را کذاب لقب دادند.

یکی از شیعیان به نام «عثمان بن سعید» مدعی شد که امام پنهان است و او را به عنوان واسطه و «باب» میان شیعیان و خود تعیین نموده، تا سخنان مردم را به سمع امام برساند و پاسخ او را به مردم بگوید. بدین ترتیب، عثمان سال ها به عنوان «باب» امام مقاصد خود را بر شیعیان تحمیل و از آنان بهره برداری می کرد. پس از مرگ او، پسرش «محمد بن عثمان» و پس از درگذشت او، «حسین بن روح» مسئولیت «باب» امام را به عهده داشتند. پس از حسین بن روح، «محمد علی سیمری» جانشین او شد. در این دوره هفتاد ساله احادیث گوناگونی برای اثبات این مطلب، که مهدی موعود همان «محمد بن الحسن» غایب است، به وجود آمد. درباره زمان، چگونگی و محل ظهور مهدی نیز احادیث بسیاری ساخته شد. از جمله روایت می کنند که:

«امام شامگاهان به مکه در خواهد آمد و نیم شب بالای مناری می رود و باران خود را که ۳۱۳ نفر هستند، از چهار گوشه جهان به سوی خود خواهد خواند و بامدادان شمشیر کشان به کشتن کفار خواهد پرداخت.»

بدین ترتیب اعتقاد به غیبت محمد بن الحسن، ملقب به مهدی و ظهور او در روز موعود، از اعتقادات بنیانی فرقه شیعه، اثنی عشری گردید.

محمد بن علی سیمری، به هنگام فوت جانشینی برای خود تعیین نکرد و گفت امام زمان از میان مردم رفت و دیگر «بابی» برای ارتباط با مردم و امام وجود نخواهد داشت.

گرچه با مرگ محمد بن سیمری دستگاه «باب» برچیده شد، ولی مسئله ظهور امام زمان و تظہیر دنیا به دست او، همچنان در دل شیعیان مشعل و زنده باقی ماند. شیعیان از بیم آزار و شکنجه سنی ها، مجبور به تقیه در باورهای مذهبی خود بودند و تظاهرات چندانی در مورد غیبت، ظهور و باب امام نمی کردند. این وضع چندین قرن

ادامه داشت تا آن که صفویه زمام امور ایران را به دست گرفتند. چون ترکان عثمانی، که چشم طمع به آذربایجان و قفقاز دوخته بودند، سنی مذهب بودند، صفویه برای تحریک احساسات مذهبی ایرانیان و تجهیز نیروی ملی برای مقابله با همسایه مقتدر خود، مذهب شیعه را به عنوان مذهب رسمی کشور پذیرفتند. همین امر به تقویت و علنی شدن اعتقادات شیعیان و تظاهرات مذهبی دامن زد. اهل منبر و مبلغین مذهبی برای بهره برداری های اقتصادی، هرچه در قوه تخیل داشتند عرضه نمودند و هر روز حدیث تازه ای در عفت و عصمت و طهارت و علم لدن و رابطه ائمه با عالم غیب ارائه می کردند و بر ارادت جماعت دلباخته و افسون شده، خاندان علی می افزودند. تو قد هر يك از ائمه جزو اعیان رسمی درآمد و وفات آنان روز عزای ملی شد. ولی هنوز از «باب» امام و رابط او در این دنیا خبری نبود.

با پیداشدن شیخ احمد احسانی و اصول جدیدی که در مسلک شیعه گری وضع نمود، مسئله شیخی گری و به دنبال آن «باب» امام زمان و امکان حلول روح درجسم انسان دیگری بر سر زبان ها افتاد. شیخ احمد احسانی که در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار در کربلا اقامت داشت، مردی تیزهوش، سخن رانی ورزیده و یکی از مسلمانان معتقد به شیعه اثنی عشری بود. او مطالعات زیادی هم در فلسفه یونان داشت. با درهم آمیختن معتقدات شیعیان با فلسفه یونانیان، اصول جدیدی را در بابورهای مذهبی شیعیان پایه گذاری کرد. همین امر، موجب پیدایش فرقه شیخیه و سپس بابیگری، و نفاق بیشتر بین فرق مختلف اسلام گردید.

شیخ احمد احسانی با استفاده از فلسفه افلاطون و ارسطو درباره علل وجودی اشیا، در دنیا، گفت: علل اربعه خلقت جهان، امامان هستند. آفریننده این جهان، روزی دهنده مردمان، گرداننده رهنایت کننده، امامانند. پروردگار عالم رشته کارها را به دست آنان سپرده و بدن های ما نیز در اختیار آنان است. هر لحظه اراده نمایند و جسمی را آماده و مستعد ببینند، روح امام در آن بدن حلول خواهد کرد.

اصل دیگری که مورد تفسیر شیخ احمد قرار گرفت، رستاخیز و روز قیامت بود. شیخ می گفت: که انسان دارای دو جسم است، یکی جسمی که از عناصر اربعه، خاک، باد، آب و آتش ساخته شده و پس از مرگ تغییر شکل می دهد و به اصل خود بازمی گردد. و جسم دوم که جاودان و فنا ناپذیر است، و از عناصر هورقلیاتی بوجود آمده است. در جهان دیگر، انسان به هیئت و شکل کنونی تجدید حیات نخواهد کرد، بلکه با

عنصر هورقلیاتی خود، یعنی با موجودینی سوای ترکیبات کنونی بدن، زنده خواهد شد و حساب پس خواهد داد.

شیخ با استفاده از عقاید فلاسفه یونان مبنی بر این که، جهان هستی مشتمل بر چهار قسمت مجزا، کره خاکی، کره بادی، کره آبی و کره آتشی است که به ترتیب بر روی یکدیگر قرار گرفته اند، معراج محمد را بدین ترتیب تفسیر می کرد که محمد بن عبدالله در عروج خود به عرش اعلا در قسمت کره خاکی، عنصر خاکی و در قسمت کره باد، عنصر بادی و در قسمت آب، عنصر آبی و در قسمت آتش، عنصر آتشی خود را رها کرد تا توانست از قسمت های مختلف آسمان عبور کند و به عرش اعلا برسد.

درباره امام زمان نیز شیخ احمد احسانی به ابداع و ابتکار جدیدی دست زد. چون اعتقاد به هزارسال زنده ماندن کسی از نظر عقل قابل قبول نیست. شیخ می گفت، صاحب الزمان که از دشمنان خود بیماک بود به عالم هورقلیاتی رفت و هرگاه جسمی را مستعد ببیند، در آن جسم حلول خواهد کرد. شیخ با پیش کشیدن داستان قدیمی «باب امام» در نوشته های خود، ادعا می کرد که خود او امامان را دیده و با آنان صحبت کرده است و خود را «نایب خاص» و «باب» امام قلمداد می کرد.

شیخ احمد اصل «عدالت» را که از اصول پنجگانه مذهبی شیعیان است، وارد نمی دانست و آن را حذف کرد و گفت صفات الهی همه در عرض یکدیگرند، برگزیدن و برتری دادن یکی از صفات بر صفات دیگر الهی و قبول آن به عنوان یکی از اصول دین، مورد ندارد.

بدین ترتیب شیخ با انتخاب شیوه «تأویل» یعنی تلفیق بعضی از آیات قرآنی با عقاید شخصی خود، بعضی از اصول معتقدات شیعیان را مردود شمرد و خود، اصول دیگری را جانشین آنها کرد که مورد قبول شیعیان است. اصولی که از اصول پنجگانه شیعیان باقی ماند عبارتند از: توحید، نبوت، امامت، و «رکن رابع»، که خود شیخ احمد احسانی بر سه اصل فوق افزوده است. رکن رابع عبارتست از اعتقاد به وجود «شیعه ای کامل». منظور از شیعه کامل در فرقه شیخیه، حجت های خداوند بر خلق و واسطه های میان امام غائب و مردم می باشند. شیعه ای کامل راه و چاه را به مردم نشان می دهد. مردم باید، در غیبت امام زمان، حجت های خود را بشناسند و آنان پیروی کنند. چون امامان در قالب هورقلیاتی زندگی روحانی دارند، از این رو ممکن است در قالب و جسم شیعه ای کامل ظاهر شوند. هرکس که به مقام شیعه ای

کامل برسد. قابلیت و لیاقت آن را پیدامی کند که جسمش جایگاه حلول روح هورقلیانی امام زمان و مظهر او در جهان گردد، تا مردم بتوانند از طریق او به امام زمان دسترسی پیدا کنند.

شیخ احمد احسانی در سال ۱۲۴۲ هجری قمری در گذشت و پس از او شاگردش «سید کاظم رشتی» جانشین شیخ شد و مدت هفده سال نهال خرافانی را که شیخ احمد کاشته بود، آبیاری و تنومند کرد و پیروان خود را بالاطااتلاتی از نوع جدید سرگرم نمود. سید کاظم بر این جمله که «زمان پیدایش امام نزدیک است»، غالباً تکیه و تکرار می کرد و به همین مناسبت در موقع مرگ کسی را به جانشینی تعیین ننمود.

در اثر تعلیمات سید کاظم رشتی، مسئله باب امام و نزدیک بودن ظهور امام زمان، در جسم و روح تمام شاگردان او رسوخ نموده بود و همه در انتظار وقوع چنین حادثه ای بودند. «ملاحسین بشرویه ای» مدت ۴۰ روز در مسجد کوفه معتکف شد و به عبادت پرداخت تا شاید مکاشفه ای دست دهد و به حضور امام یا باب امام دست یابد.

پس از مرگ سید کاظم، شیخی ها به چند دسته تقسیم شدند. عده ای به گرد کریم خان، پسر ابراهیم خان پسر عموی فتحعلیشاه، شاگرد سید کاظم در کرمان جمع شدند. دسته ای نیز از حاج میرزا شفیع تبریزی، یکی دیگر از شاگردان سید کاظم، پیروی نمودند. در همین اوان یکی از شاگردان سید کاظم، به نام «سیدعلی محمد شیرازی» مدعی شد که «باب» امام زمان است. ملاحسین بشرویه ای و شانزده نفر دیگر از شاگردان سید کاظم رشتی، که مقارن همین احوال به جستجوی امام زمان به شیراز آمده بودند، با سیدعلی محمد بیعت کردند و اولین گروه فرقه «بابی ها» را به نام گروه «حی» تشکیل دادند. در بین عده ای که در اولین مرحله به سیدعلی محمد شیرازی پیوستند، تنها يك نفر در جمع حاضر نبود و تا پایان عمر هم موفق به بیدار شدن سیدعلی محمد نشد. ولی این امر مانع از آن نبود که تا آخرین لحظه حیات از مبلغان و مدافعین سرسخت بابی باشد و جان خود را نیز در راه این اعتقاد از دست بدهد. این شخص، زنی به نام «فاطمه ملقب به ام سلمه»، دختر ملا صالح برغانی از علمای بنام قزوین و صاحب درجه اجتهاد، بود. فاطمه غالباً در مکتب پدر و عمرهای خود که از مجتهدین مشهور قزوین بودند، حاضر می شد و شوق و استعداد وافری در فراگیری علوم مذهبی از خود نشان می داد. نخست به شیخگیری و معتقدات شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی گرایش پیدا کرد. سید کاظم رشتی در مکاتبات خود با فاطمه، او را لقب «قرّة العین»

داد. پس از مرگ سیدکاظم، قرّة العین به کربلا رفت تا حوزه درسی او را اداره نماید و در عراق خود را لجهلی از فاطمه زهرا، دختر محمد پیغمبر اسلام، می نامید. وقتی آوازه ظهور «باب» امام را در شیراز شنید، توسط ملاحسین بشرویه ای غیبی با به پیروان سیدعلی محمد شیرازی پیوست. اندکی بعد، ترك خانه، همسر و اطفال گفت و به همراه سایر بابیه‌ها به گرد ایران راه افتاد و به تبلیغ آئین جدید پرداخت. موقعی که سیدعلی محمد درماکو در زندان بود، درمکانات خود با قرّة العین، او را به لقب طاهره ملقب کرد.

سیدعلی محمد در روزهای نخست خود را باب امام می دانست. همین نام بر روی پیروان او باقی ماند. ولی چندی نگذشت که دعوی امام زمانی کرد و خود را مهدی موعود خواند. چون در احادیث مربوط به ظهور امام زمان آمده است که در مرقع ظهور مهدی، درفش های سیاه از جانب خراسان حرکت خواهند کرد و خود امام نیز شامگاهان در مکه ظاهر خواهد شد و سحرگاه ششبر کشان به قتل کفار خواهد پرداخت، سیدعلی محمد، برای تحقق بخشیدن به این احادیث و اثبات این مطلب که او مهدی موعود است، ملاحسین بشرویه ای را به خراسان فرستاد تا درفش های سیاه را در آن خطه به اهتزاز در آورد و خود نیز عازم مکه شد. از مسافرت سید به مکه و اعمالی که در آن شهر انجام داده است، هیچ مدرک و نوشته ای در دست نیست و شاید هم چنین سفری هیچگاه اتفاق نیفتاده است. آنچه مسلم است به دستور والی فارس، سیدعلی محمد را از بوشهر به شیراز منتقل و درخانه والی زندانی کردند. جلسه ای از علمای طراز اول شیراز برای رسیدگی به دعای سیدعلی محمد تشکیل گردید. چون سید نتوانست در اثبات ادعای خود دلائل قانع کننده و صحیحی ارائه نماید، علما او را تکفیر نمودند و به دستور والی به چوب و فلک بستند و با روی سیاه در کوی و برزن شیراز گرداندند و او را وادار نمودند تا بر سر منبر از کرده خود توبه و اظهار پشیمانی نماید.

ظهور فرقه باب را باید در حقیقت اثر و مولود وضع نگران کننده اجتماعی و سیاسی و اقتصادی محنت در آن زمان دانست. دول بزرگ استعماری نیز برای بهره برداری هرچه بیشتر از اوضاع آشفته ایران، به این آشوب ها دامن می زدند. مذهب تنها راهی بود که توده مردم با توسل به آن می توانستند اعتراضات و انتقادات خود را به گوش گردانندگان محکمت و دنیا برسانند.

نمایشانی که توسط والی و علمای دینی در شیراز داده شد، شهرت بسیاری برای سیدعلی محمد به بار آورد. عده کثیری به قصد زیارت امام عازم شیراز شدند. بهترین موقعیت برای سید علی محمد فراهم آمده بود، تا با استفاده و بهره برداری از ساده لوحی مردم، تحول بزرگی در سراسر مملکت ایجاد کند. مردمی که قریب هزار سال شب و روز چشم به راه ظهور امام بودند و هر روز، در پایان هر نماز، سه بار از خدا درخواست می کردند که در فرستادن امام تعجیل نماید، کسانی که آرزو می کردند زمان ظهور امام زمان را دریابند و در رکاب او شمشیر بزنند و کشته شوند، اکنون به گوش خود می شنیدند که امام زمان در شیراز ظهور نموده است. تنها حادثه کوچکی لازم بود تا این موج عظیم احساسات درونی را به حرکت در آورد و انقلاب بزرگی نظیر انقلاب محمد در عربستان، در ایران ایجاد کند. سیدعلی محمد همپایه و مرد چنین میدانی نبود. او فاقد تجربه کافی بود. درایت و موقع شناسی و روانکاری عمیق و هوشیارانه لازم را نداشت تا از چنان موقعیت استثنائی، که ادعایش به وجود آورده بود، به درستی بهره برداری کند. فقدان اطلاعات مذهبی و بی مایگی علمی او، مردم را به تدریج از اطراف او پراکنده کرد. سیدعلی محمد در منزل خود تحت نظر و منزوی شد. معتمدالدوله، والی اصفهان، مخفیانه عده ای سرار برای آوردن سید به اصفهان، به شیراز فرستاد. سواران از بی نظمی شهر که در اثر شیوع وبا ایجاد شده بود، استفاده کردند و بدون برخورد با مانعی سید را به اصفهان بردند. سیدعلی محمد، علیرغم مخالفت های شدید علمای اصفهان، درخانه والی زندگی می کرد. ولی این دوره فراغت دیری نپایید. شش ماه بعد معتمدالدوله درگذشت. برادر زاده اش جریان امر را به صدراعظم گزارش نمود. میرزا قاسمی هم سید را بدو به ماکو تبعید و سپس او را در قلعه چهریق نزدیک سرحدات ترکیه زندانی نمود.

تا این تاریخ سه سال از روزی که سیدعلی محمد شیرازی دعوی خود را علنی نموده بود، می گذشت و شهرت او در سراسر ایران پیچیده بود. ملاحین بشرویه ای و سایر پیروان او به تبلیغ آئین جدید و دعوت مردم به شورش مشغول بودند. با پیوستن ملا محمدعلی قدوسی که از علما و صاحب نظران آن دوران بود، و قرة العین دختر ملا صالح برغانی به جمع پیروان سید، نفوذ و شهرت او در بین مردم افزایش بسیاریافت. صدراعظم برای روشن نمودن اذهان مردم از حقیقت امر و علنی کردن دروغ وی مایه گی سید، دستور داد درنشینی در حضور ولیعهد - ناصرالدین میرزا - و علمای طراز

اول تبریز، سید را محاکمه و به دعاوی او رسیدگی نمایند. چون سید نتوانست در جلسه رسیدگی به سئوالات مجتهدین پاسخ قانع کننده ای بدهد، علما او را تکفیر کردند. سید توبه نامه ای نوشت و پس از چوبکاري مفصل او را به قلعه چهریق بازگرداندند، و تا سال ۱۲۶۶ در همان قلعه زندانی بود.

در طول این مدت بابیان درمازندران به سرکردگی ملا حسین بشرویه ای، در زلحان به سرکردگی ملا محمد علی، و در تبریز به سرکردگی میرزا یحیی دارابی، اغتشاشاتی برپا نموده و تعداد زیادی از قوای دولتی و شورشیان کشته شدند. ناصرالدین شاه که بعد از فوت محمد شاه به تخت نشسته بود، با مشورت میرزا تقی خان امیر کبیر، به این نتیجه رسید که تا سید زنده است، دامنه این اغتشاشات خاموش نخواهد گردید، و برعکس موجبات بهره برداری دول استعماری و مداخلات بیشتر آنان در امور ایران فراهم خواهد شد. لذا در صدد از بین بردن سید علی محمد برآمد. پس از اخذ فتوی از مجتهدین تبریز، که به منزله حکم اعدام سید بود، او را در سال ۱۲۶۶ هجری در حالی که بیش از ۳۱ سال نداشت، تیرباران کردند.

اولین کتابی که سید علی محمد نوشت تفسیری بر سوره کوثر به عربی بود و مدتی که در زندان چهریق به سر می برد، کتاب دیگری به نام «بیان» به مخطوطی از فارسی و عربی تدوین کرد. این کتاب به منزله احکام آسمانی بابی هاست. چون مطالب و نوشته های این کتاب حاکی از بیسوادی کامل و بی مایه گی نویسنده، حتی در فن املاء و انشای هردوزبان بود، بهائیا کوشش نمودند تا تمام نسخ این کتاب را جمع آوری کرده و از دسترس غیر بهائی ها که به معایب آن اشناد می کردند، دور نمایند.

بیان شامل ۱۹ واحد و هر واحد شامل ۱۹ باب است که ۱۱ واحد آن توسط سید علی محمد در زندان نوشته شده و هشت واحد دیگر را میرزا یحیی نوری یا «صبح ازل» تکمیل نمود. یا به عقیده بابی ها، هشت واحد دیگر، به صبح ازل نازل شد. عدد ۱۹ از اعداد مبارک بابیان است. کسانی که برای اولین مرتبه به سید علی محمد ایمان آوردند و با او بیعت کردند، (پاران حی) هیجده نفر بودند که با خود سید نوزده نفر می شدند. سید کتاب خود را به ۱۹ واحد و هر واحد به ۱۹ باب، هر سال را به ۱۹ ماه و هر ماه را به ۱۹ روز، تقسیم نمود. پنج روز باقی مانده سال (روزهای کیسه) را ایام «بهائ» نام گذاشت.

بابی ها تاریخ جدید را «تاریخ بدیع» می نامند. ایام روزه بابی ها در ۱۹ روز

آخر سال و پس از پنج روز کبیسه شروع می شود. به طوری که دوز نوروز یا روز اول فروردین، روز عید فطر است و آن را عید رضوان می نامند. مدت این عید ۱۹ روز است که روز اول، مخصوص خود سید علی محمد و هریک از روزهای بعد، مخصوص یکی از اصحاب «حی» می باشد. پنج روز کبیسه قبل از شروع ایام روزه، مخصوص عیش و طرب و خوشگذرانی است. در ایام روزه، هر بابی موظف است ۱۹ آیه از آیات «بیان» را تلاوت نماید و ۱۹ مرتبه بگوید: «الله الله ربی و لا شریک لالله احدا».

هر بابی باید هر ۱۹ سال یکبار، کلیه اساس منزل خود را تجدید نماید.

چون سید علی محمد و جانشین او میرزا حسینعلی از هیچیک ارادیان دیگر اطلاعی نداشتند، دین اسلام را سرمشق آئین خود قرار دادند و کوشش نمودند از هر جهت در همان مسیر حرکت کنند. چون آیات قرآنی به عربی که زبان محمد بود تدوین شده بود، بر همین اصل، سید علی محمد و میرزا حسینعلی نیز کتب «بیان» و «اقدس» را به عربی نوشتند. نماز و روزه و حج و سایر احکام قرآن و حتی زیارتنامه های اهل قنور در کتب بابی ها و بهائی ها، به سبک و روش اسلام و به عربی تدوین یافت. «باب» احکام مربوط به ارث، حجاب بانوان، نجاسات، مطهرات، رباخواری، نماز جماعت و بسیاری دیگر از احکام اسلام را دگرگون ساخت و احکام جدیدی بر پایه مجاز بودن آنچه در قرآن منع شده بود، جانشین آنها کرد. گرچه قرآن سرمشق سید علی محمد در نوشتن و تدوین «بیان» بوده، ولی سید در کتاب خود علاوه بر نسخ غالب احکام قرآن، تعلیم و تعلم و تدریس علوم و کتب مذهبی غیر از نوشته های خود را بر مؤمنین حرام کرد. به همین علت، بابی ها قرآن و جمیع کتب دینی و فقهی را می سوزانند و به خواندن «بیان» اکتفا می کردند. بعد هامیرزا حسینعلی این ممنوعیت را نسخ کرد و نوشت:

«خداوند شمارا از آنچه در «بیان» نازل شده که باید همه کتاب هارا نابود سازید، معاف فرمود و ما اکنون به شما اجازه می دهیم که آن علوم را که به حال شما مفید است بخوانید.»

در «بیان»، «باب»، مبدء ظهور همه چیز است. نار و نور، همیشه به دور کلام او می گردند، همان طور که محمد افضل بر موسی و قرآن افضل بر نورا است.

«بیان» نیز افضل بر قرآن است.

«پس اف بر مسلمین و مؤمنین که در انتظار قائم منتظر ازال محمدند و هنگامی که او را در خواب ببینند افتخار می کنند» ولی او رابه دست خود درکوه (چهریق) زندانی

می نمایند.»

«بیان» مردم را از روز و ساعتی که سیدعلی محمد دعوی خود را اعلانی نموده، به پذیرش آئین جدید دعوت می کند. هرکس از آن تاریخ از اطاعت او امر او سرپیچی کند و گفته های او را نپذیرد، محکوم به فسق و عصیان می داند و کسی که با او مخالفت کند، کافر و مهدورالدم می شناسد. هرکس دعوی او را بشنود و به او ایمان نیاورد، تمام اموالش بر باب و امنا، وی حلال و مصادره می شود.

بر اساس مفاد «بیان»، نهایت ملاقات خداوند ملاقات «باب» است و مرگ، کنایه از فنا در لقاء «باب». تمام موجودات به تکلم «باب» آفریده شده اند و هیچ ممکنى مانند «باب» نیست. «باب» مبدأ ظهور همه چیز است.

سیدعلی محمد در ابتدای دعوی خود توصیه می کرد که جسد او را پس از فوت در یکی از حرمین یعنی مکه و یا مدینه، دفن کنند و مردم برای زیارت مقبره او به آن محل بیایند. ولی بعدها از این تصمیم خود منصرف شد و شیراز را به عنوان آرامگاه خود برگزید و گفت: «هرگاه مردم مقتدری در امت او پیدا شد، بیت الله الحرام را خراب کند و هرکس استطاعت داشته باشد، خانه محل تولد او، در شیراز را تعمیر و رنگ آمیزی کند و مردم آن خانه را زیارت نمایند و مناسک حج را در آنجا انجام دهند.»

واحد ۴ باب ۱۶

هرمردی که بر هر جماعتی وارد شود، باید بگوید «الله اکبر» و آن جماعت در پاسخ خواهند گفت «الله اعظم». اگر زن بایی وارد شود، باید بگوید «الله ابهی» و جماعت در پاسخ خواهند گفت «الله أجمل».

سیدعلی محمد ازدواج را تنها منوط به رضایت طرفین کرد و رضایت اولیاء یا وکیل آن ها و هم چنین حضور شهود را معتبر و لازم ندانست. این حکم بعدها توسط میرزا حسینعلی نسخ شد و رضایت و اذن والدین بر شروط ازدواج اضافه گردید. ولی هر دو آئین بایی و بهائی، پرداخت کابین را شرط لازم عقد ازدواج می دانند. باب به زنان اجازه داد تا مانند حوریان بهشتی لباس حریر بپوشند، خود را بیمارایند و به صورت حوریان از خانه های خود بیرون آیند و میان مردان وارد شوند و بدون حجاب بر صندلی ها بنشینند. به زنانی که شوهرانشان عقیم هستند، «اقتران با مرد دیگری اجازه داده شد. ولی با اذن زوج، تا آن ثمره از وجود آنان ظاهر گردد.» واحد ۸ باب ۱۵

حرمت تنزیل و رباخواری نیز، طبق احکام «بیان»، از بایی ها برداشته شد.

«اذن فرمود خداوند تجار را در تنزیل که معمول است امروزه مابین ایشان.»
واحد ۵ باب ۱۸

این حکم بعد ها ضمن بسیاری از احکام «بیان» توسط بهاء ۱ در کتاب اشراقات تنفیذ گردید.

باب، نماز مسلمانان را نیز تفسیر داد و نماز دیگری برای بابیان برپا کرد. نماز جماعت را حرام دانست و تنها در مورد نماز میت، نماز جماعت را مجاز کرد. این حکم نیز بعداً توسط میرزا حسینعلی تأیید شد.

در آئین باب، مطهرات عبارتند از: آتش، هوا، آب، خاک و «بیان». بدن هر مرد بابی طاهر و مطهر است. تحریم موسیقی و استفاده از ظروف طلا و نقره و نتراشیدن موی صورت و بسیاری از ممنوعیت های اسلامی، در آئین «باب» برداشته شد. ولی حکم مربوط به ممنوعیت شرب مسکرات به قوت خود باقی ماند و ممنوعیت استعمال دخانیات و تریاک و مصرف داروهای طبی نیز بر آن اضافه شد. این احکام باب نیز در صفحات ۱۷ و ۱۵ کتاب «اقدس» مورد تأیید بهاء الله قرار گرفت.

هیچکس مجاز نیست به اعمال و دستورات باب، و درغیبت او به دستورات امناء باب، ابرادی وارد کند و اعمال آن ها را مورد سؤال قرار دهد، بلکه باب و امناء باب هستند که می توانند به همه کس ابراد کنند. بابیهاء باید اموات خود را در قبور بلورین دفن کنند و اگر بلور ممکن نباشد، از سنگ صیقلی شده استفاده کنند و در یکی از انگشتان میت، انگشتی که اسم خدا روی آن حک شده باشد، قرار دهند.

سید علی محمد در «بیان» می نویسد: که بیان باید با مرکب قرمز استنساخ و تکثیر گردد. دین او تا سال ۲۰۲۱ هـ (به عدد حروف المستغاث به حساب جمل) باقی خواهد ماند. هر کس در خلال این مدت ادعای نبوت کرد و کتاب و آیات و احکامی ارائه نمود، از او نپذیرید، و اگر بعد از این مدت، «من بظهره الله» ظاهر شود و آیاتی بیاورد، پس معارضه و مخالفت با او روا نیست و به پیروان خود دستور می دهد که با شیشه های بلورین بر از عطر نزد «من بظهره الله» بروند، سجده کنند و بادیست خود آن شیشه بلورین را، به عنوان ارمغان «باب»، تقدیم کنند. ولی به طوری که بعداً گفته خواهد شد، هنوز مرکب «بیان» کاملاً خشک نشده بود که میرزا حسینعلی به دعوی «من بظهره الهی» برخاست، خود را امام زمان، پیغمبر و هم پایه خدا خواند و دین بهائیت را بر خرابه های بایبگری پایه گذاری کرد. به طوری که امروزه به ندرت سخن

و اثری از بایبگری در اذهان باقی مانده است.

سیدعلی محمد، يك سال قبل از کشته شدنش، جوان هیجده ساله ای از پیروان خود، به نام میرزایحیی نوری را با لقب «ازل» به جانشینی خود برگزید. میرزایحیی از ترس مأمورین دولتی مخفی می زیست و هیچگاه در بین مردم ظاهر نمی شد. برادرش، میرزا حسینعلی ملقب به «بهاء» که دو سال از او بزرگتر بود، به عنوان پیشکار او به تمشیت امور بابیان می پرداخت. پس از کشته شدن سیدعلی محمد شیرازی، بابی هادرسد انتقام و قتل امام جمعه، امیر کبیر و ناصرالدین شاه برآمدند. دولت توانست شورش بابیان را درمازندران، زنجان و تبریز فرو نشاند. در سوء قصدی که به جان شاه شد، نیروی که به شاه اصابت کرد، کاری نبود و او زنده ماند، ولی همین امر حکومت را برانگیخت تا به سختی از بابیان انتقام گیرد و دست یکنشمار آنان بزند. تعداد زیادی از پیروان سیدعلی محمد از جمله فرید العین کشته شدند. میرزا حسینعلی به زندان افتاد. میرزایحیی با لباس مبدل درویشان باعده ای از بابیان مخفیانه از ایران گریختند و به بغداد که تحت تسلط ترکان عثمانی بود، رفتند. سفیر روس در ایران میرزا حسینعلی را تحت حمایت دولت روس قرار داد و از محاکمه و قتل او جلوگیری کرد و به همراه نماینده ای از سفارت به بغداد نزد برادرش میرزایحیی فرستاد. در بغداد بین دو برادر، بر سر تفسیر گفته های باب و ظهور «من بظهره الله»، اختلاف افتاد. میرزا حسینعلی به سلیمانیه رفت و به جمع درویشان خانقاهی پیوست. پس از مدتی میرزایحیی نامه ای برای دلجوئی برادر نوشت و از او خواست به بغداد باز گردد. میرزا حسینعلی به بغداد بازگشت، ولی رنجش درونی هم چنان بین دو برادر باقی بود.

چون بین بابیان و شیعیان مقیم عراق اختلافات شدیدی بروز نموده بود، دولت عثمانی از نظر امنیت منطقه، مصلحت چنان دید که بابیان را به اسلامبول کوچ دهد، سپس آنان را از اسلامبول به ادرنه شهر سرحدی ترکیه و یونان منتقل نمود. در این شهر رنجش دهرین دو برادر به دشمنی مبدل شد. میرزا حسینعلی، رسماً خود را «من بظهره الله»، که در کتاب «بیان» وعده ظهور او در سال ۱۲۳۱ هجری داده شده بود، نامید و عده ای از بابیان را به سوی خود جلب نمود. با بابیانی که در ایران مانده بودند باب مکاتبه را باز کرد و به همه گفت که :

«آن کس که می بایست پدید آید، منم. خود «باب»، يك مرده رسانی برای ظهور من بود و این که چندسالی ازل جانشین «باب» و پیشوای بابی ها نشان داده شد به این

جهت بود که افکار مردم به آن سوی معطوف گردد و من از گزند و آسیب احتمالی به دور باشم.»

در کتاب الواح، خطاب به عندلیب (یکی از پیروانش) می نویسد:

«ای عندلیب، کسی که پیش از من بود او را بزرگ کرد و او را به عنایت و رحمت من، که بر تمام اشیا، پیتی دارد، و نور من، که عالم وجود را نورانی ساخته است، بشارت داده است.»

میرزایحیی نوری و عده ای از سران بابی ها-دعوی میرزا حسینعلی را باطل خواندند و دو برادر به متهم نمودن یکدیگر دست زدند. دامنه این اختلافات به درگیری بین پیروان هر یک از دو برادر منجر شد. به ناچار، دولت عثمانی مداخله نمود و برحسب رای دادگاه مقرر شد هر یک از دو برادر با پیروان خود به گوشه ای دور از یکدیگر فرستاده شوند و در سریازخانه (قلعه بند) بمانند. میرزایحیی صبح ازل و پیروانش را به جزیره قبرس و میرزا حسینعلی بها، و اتباع او را به «عکا» در فلسطین اعزام نمودند. بدین ترتیب پیروان میرزا یحیی، که همان بابیان اصیل بودند، نام «ازلی» و معتقدین به میرزا حسینعلی، نام «بهائی» به خود گرفتند.

در عکا، میرزا حسینعلی خود را مسلمانی معتقد نشان می داد. در نماز جماعت، اقتدا به پیش نماز سنی محل می نمود و کنیه فرائض اسلامی را کاملاً رعایت می کرد. ولی در برابر پیروان خود گاهی از درجه «من ینظره الله» نیز فراتر می رفت و به خود مقام الوهیت تفویض می کرد. در آغاز کتاب «اقدس» که به منزله کتاب احکام بهائیان است، میرزا حسینعلی می نویسد:

«نخست چیزی که خداوند به بندگان خود واجب کرد، شناختن من است که از سوی وی وحی آورده ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده ام.»

«اگر ما در این جا به زبان ملکوت سخن بگوئیم، هرآینه می گوئیم، خدا این مکتب را پیش از خلقت آسمان ها و زمین آفریده است، و ما پیش از متصل شدن «ك» به رکی «ن» در آن داخل شدیم.» (۱)

۱ - اندیشه میرزا حسینعلی در این مورد اقتباس از اعتقاد مسلمان ها براین اصل است که قرآن قدیم است، از ازل وجود داشته و آیات آن به تدریج توسط جبرئیل بر محمد بن عبدالله نازل شده است. در این جا، خود میرزا حسینعلی هم قدیم است.

در یکی از نامه های خود به ازلیان می نویسد:

«به تحقیق که خداوند مرا مبعوث فرمود و با آیات و بینات به سوی شما فرستاد. من آنچه در کتب و صحف خداوند پیش از شما آمده است و آنچه را که در «بیان» نازل گشته، قبول دارم. پروردگار عزیز من شما برای من گواه است، ای اهل «بیان»، قسم به خداوند، این همان اعظمی (منظور اشاره به خود اوست) است که هر عظیم و اعظمی در پیشگاه او به سجده افتاده. اسم اعظم برتری پیدا نکرده است، مگر به علت تعظیم در برابر اودر هنگام ظهورات سلطنتش، و هجوم غالب نگشته مگر برای فنا در ساختش.»

در نامه ای که برای کشیش قسطنطنیه فرستاده خود را مسیح موعود می داند و می نویسد:

«بگو ای قوم، به تحقیق که روح دفعه دیگر آمد تا آنچه را که پیش از این گفته بود، تمام کند. ماگواهی می دهیم، که وقتی او به این عالم آمد بر جمیع ممکنات تجلی کرد. چشم هرگوری روشن شد و هر نفسی از نزد آن مقتدر قدیر پاکیزه شد. پس بدان، آن کسی که به آسمان بالا رفت، به حق فرود آمد و به واسطه او نسیم های فضل برعالم عبور کرد و عالم به واسطه رجوع و ظهور او معطر گردید. پروردگار تو بر آنچه می کریم گواه است.»

به «فرانسوا ژوزف» امپراتور اتریش و مجارستان نوشت:

«ای پادشاه اتریش، مطلع نور احدیت در عکاست. گذشتی و از او سؤال نکردی. خزن ها مارا فرا گرفت زیرا تو را دیدیم که برای اسم ما دور می زنی و ما را پیش روی خود نمی شناسی. چشم باز کن، تا این منظر کریم را ببینی و کسی را که شب ها و روزها می خوانی، بشناسی و نور تابان را از این افق فروزان ببینی.»

در نامه دیگر خطاب به پادشاهان می نویسد:

«ای گروه پادشاهان، به تحقیق ناموس اکبر در منظر انور نازل شد. شما مملوکید، مالک به بهترین هشت ظاهر شد و شما را به نفس مهیم قیوم خود می خوانند.»
میرزا حسینعلی نیز مانند سیدعلی محمد شیرازی، تصور می کرد که وحی خداوند تنها به زبان عربی نازل می گردد و با همین تصور، کتب خود را به عربی می نوشت و با تقلید از آیات قرآنی، جملاتی همانند جملاتی که در پایان آیات قرآن دیده

می شود، از قبیل:

لو انتم تعلمون، انه لهو الغفورالکریم.

در آخر عبارات خود ذکر می کرد و حتی غمزدها و زیارت نامه های خود را نیز به عربی می نوشت و وقتی عبارات ناصحیح و غلط او مورد اعتراض قرار می گرفت، می گفت:

«این نوشته های مرا نباید با قواعد صرف و نحو سنجید، بلکه باید قواعد صرف و نحو را با این نوشته ها سنجید.»

و یا به عبارت روشن تر باید قواعد صرف و نحو زبان عرب را، بر اساس اغلاط انشائی او، تغییر داد.

به طوری که گفته شد مهم ترین نوشته «بهاء» که به منزله کتاب احکام بهائیان است، «اقدس» نام دارد. در این کتاب، قسمتی از احکامی که در «بیان» آمده بوده لغو و مقررات جدیدی جانشین آن ها می گردد. در مورد تغییر احکام «بیان» می گوید:

«ما همه را خیر دادیم که آنچه در «بیان» نازل شده است با يك كلمه که از جانب توست، معادل نیست. به درستی که تو به هرچه که بخواهی توانائی، بندگان خود را از فیوضات دریای رحمت منع مکن. به درستی که تو صاحب فضلی.»

الله، در نظر میرزا حسینعلی نوری، دارای همان صفات دیکتاتوری است که در قرآن آمده. او، مظهر یفعل مایشاء و یحکم مایرید است. در مورد آزادی بیان و عقیده می گوید:

«ما پاره ای از مردم را می بینیم که آزادی می خواهند و بدان افتخار می کنند. آنان در نادانی آشکارند. آزادی به فتنه ای منتهی می شود که آتش آن خاموش شدنی نیست. مطالع و مظاهر آزادی، حیوان است. برای انسان شایسته است که تحت قوانینی باشد. آزادی در پیروی از اوامر من است. اگر مردم به آنچه را که ما از آسمان وحی برای آن ها نازل کرده ایم پیروی کنند، هرآینه خودشان را در آزادی محض خواهند یافت.»

با آن که بهاء در نوشته های خود ممنوعیت مطالعه کتب مذهبی و فقهی مسلمین را بر می دارد و به بهائیان اجازه می دهد که آن علوم را که به حال آنان مفید است بخوانند، ولی اضافه می نماید:

«کسی که آیه ای از آیات مرا بخواند برای او بهتر است تا آن که کتاب اولین و آخرین (قرآن) را بخواند.»

در «افس» غار بهائیان به ۹ رکعت در شبانه روز، صبحگاهان و شامگاه تقلیل داده شد که به سوی قبله خود، عکادا نماید. غار و روزه از اول بلوغ بر هر بهائی واجب است و اگر در محلی آب برای وضو وجود نداشته باشد، کافی است که شخص بهائی پنج مرتبه بگوید «بسم الله الاطهر» آنگاه به غار بایستد. غار آیات و غار جماعت در کیش بهائی، همانند آئین بابی، از عهد مؤمنین برداشته شده است. قمار و استعمال افیون بر بهائیان حرام است. خداوند هر مردی را که استطاعت داشته باشد، به حج خانه خدا (محل دفن بهاء) امر فرموده است.

به عقیده میرزا حسینعلی، انسان از آب آفریده شده و به خاک باز می گردد و تمام اشیاء در اول رضوان در دریای طهارت فرو رفته اند و پاك می باشند و نجاستی در دنیا وجود ندارد. او بندگان را به نظافت و شستن آنچه از غبار و چرك های خشکیده و تغییر یافته است، حکم کرده و می گوید، کسی که در لباس او چرکی دیده شود، دعای او بالا نمی رود، در مورد ازدواج می گوید:

به تحقیق نکاح بر شما واجب شد. بر حذر باشید که از دو زن تجاوز نکنید کسی که به يك تن کنیز قناعت کند، خودش و او را راحت کرده است.»

نکته جالبی که در افس دیده می شود و در قرآن ذکری از آن به میان نیامده، نهی بهائیان از خرید و فروش کنیزان و غلامان است. ولی البته نباید این مطلب را حمل بر ذکاوت و کاردانی میرزا حسینعلی کرد. بلکه این ممنوعیت، در اثر وجود قوانین بین المللی و حفظ و مراقبتی بود که نیروی قدرتمند دریائی انگلیس در اجرای آن معمول می داشت و مرتکبین را به سختی مجازات می کرد.

در سال ۱۳۱۲ هجری، نوری که عالم وجود را نورانی کرده بود، برای همیشه خاموش شد. میرزا حسینعلی نوری، جانشین خدا بر روی زمین، از دار دنیا رفت. قبل از فوت خود به علمای امتش نوشته بود:

«ای اهل انشاء، هرگاه کیوتر پرواز کند و به سوی اقصای اخفی توجه کند، شما در چیزی که در کتاب نشناخته اید، به شاخه منشعب از این اصل رجوع کنید.»
علمای امت نیز بر حسب وصیت میرزا حسینعلی نوری، به گرد پسر ار «عبدالبهاء» جمع شدند و او را به زعامت برگزیدند. بهائیها میرزا حسینعلی بهاء را

«جمال اقدس ابهی» و «جل ذکره الاعلی» و پسرش را عینالبها «مخلص الله الاعظم» می نامند.

عبدالبها مدت سی سال رهبری بهائیان را به عهده داشت؛ دولت انگلیس، در قبالی خدمات ارزنده ای که به دولت پادشاهی و امپراطوری انگلیس نمود، او را به لقب عالی جناب (سر Sir) (۱) مفتخر کرد. عبدالبها در سال ۱۳۴۰ هجری وفات یافت و نواده دختری او به نام «شوقی افندی» به جانشینی او انتخاب شد. شوقی افندی کوشش بسیار در توسعه و استحکام بهائیت از خود بروز داد، چون مرزندی نداشت، برای تمسیت امور بهائیان تشکیلاتی به نام «بیت العدل» ایجاد کرد و با همکاری دوست امریکائی خود، «چارلز میسون ریمی» (Charles Mason Rimi)، نقشه وسیعی برای تقویت و انتشار دین بهاء طرح نمود. شوقی افندی در سفری که به همراه همسر کانادائی خود، «روحیه ماکسول» به لندن کرد، در آن شهر وفات یافت. چارلز میسون ریمی، که ریاست بیت العدل را به عهده داشت، به ادعای جانشینی شوقی افندی و رهبری بهائیان جهان برخاست و خود را «شیان» بهائیه نامید. این امر مورد اعتراض «روحیه ماکسول» و عده ای از علمای امت بهائی قرار گرفت و گفتند ریمی امریکائی است و فارسی و عربی نمی داند تا قادر به تفسیر الواح عربی و فارسی باشد.

اخیراً شخص دیگری به نام جمشید معانی از اهالی اندونزی خود را «سماء الله» و رهبر بهائیان جهان می داند و ادعا می کند که در شب آخر ژانویه ۱۹۶۶ میلادی، به معراج رفته است.

فعلاً امور روحانی و مذهبی بهائی ها در دست انجمن های محلی است که به صورت «محفل روحانی» در هر شهری تشکیل و اداره می شود. در جامعه بهائی، کشیش و آخوند مخصوص وجود ندارد و هر يك از پیروان بهاء مكلف به تبلیغ کیش بهائی می باشد.

بهائی هادرخارج از ایران، علاوه بر عکا که مقدس ترین پرستشگاه بهائیان در آنجاست، دارای دو معبد بزرگ به نام «حضیره القدس» می باشند. یکی در عشق آباد، واقع در ترکمنستان شوروی سابق، که فعلاً به موزه آن شهر تبدیل شده و دیگری در ساحل دریاچه میشیگان نزدیک شهر شیکاگو در آمریکا.

۱- فقط اتباع انگلیسی مجاز به قبول و استفاده از لقب (Sir) می باشد.

دربلوانی که به تحریک یکی از آخوندهای شیعه در سال ۱۳۳۵ در تهران برپا شد، محفل بهائی ها در تهران ویران گردید و اکنون به صورت عمارت متروکه ای در مرکز شهر باقی است.

فرقه احمدیه

علاوه بر بهائیت در ایران، فرقه دیگری در هندوستان در اواخر قرن نوزدهم میلادی توسط شخصی به نام غلام احمد قادیانی، متوفی به سال ۱۹۰۸ میلادی، به وجود آمد. غلام احمد مدعی بود که او نه تنها مهدی موعود شیعیان است، بلکه تجسمی از ویشنو خدای هندوها، مسیح موعود عیسوی ها، سوشانت زرتشتیان، مائی تریا (Maitereya) با بودای هندو ها همه با هم است. ولی با تمام عناوینی که غلام احمد برای خود قائل بود، هیچگاه رابطه خود را با اسلام قطع نکرد و ادعای پیغمبری هم ننمود. بلکه او خود را از پیروان محمد بن عبدالله می دانست و عقیده داشت که جنگ مقدس نباید با زور و اسلحه انجام گیرد. بلکه باید از طریق استدلال و بحث صورت پذیرد. به همین مناسبت، اصل جهاد با اسلحه را که از اصول ثابت و مورد قبول تمام فرق اسلامی است، از آئین خود حذف کرد و طرفداران او نیز با تمام کوششی که در تبلیغ فرقه احمدیه می نمایند، مردمان صلح جویی هستند.

این نهضت در شمال غربی هندوستان به وجود آمد و ریشه گرفت. فرقه ای از آن در قادیان و فرقه دیگر در لاهور به تبلیغ پرداختند و بیش از هر فرقه دیگر اسلامی داعیه تبلیغ دارند و عده زیادی را به اقصی نقاط جهان برای تبلیغ اعزام نموده اند. مرکز تبلیغاتی عمده آنان در شهر واشنگتن، دی. سی است. در آن جا مسجدی با چاپخانه و دستگاه های انتشاراتی بزرگی برپا نموده اند.

بخش ششم:

پایان و نتیجه گیری

«آنچه من از خدا می توانم تصور کنم، همین علم یقین به وجود يك نیروی عاقله بالاتر از خیال و وهم است که در دنیای بیرون از فهم بشر مشهود است.»

البرت انیشتین

انسان فطرتاً حیوانی است تئوری ساز که بعد از هر رویدادی، تئوری خاصی برای توجیه آن حادثه ابداع می کند تا بر واقعیات منطبق نماید. بشر اولیه برای توجیه حوادث طبیعی و مخاطراتی که هر آن حیات اورا تهدید می کرد، در مغز ناپخته خود، وجود قدرت های مرموزی را پایه ریزی کرد و برای توجیه پدیده های طبیعی، به مدد قوه تخیل خود به اسطوره سازی پرداخت و افسانه ها به وجود آورد. برای حفاظت خود در برابر خطرات هم، دست توسل به جانب حامیان و نگهبانانی که تنها و فقط در محلیه و تصور او وجود خارجی داشتند، دراز نمود. بدین ترتیب تئوری وجود خدایان و سپس قادر مطلق را بنیان نهاد و باور کرد که با اجرای مناسک عبادی و پرستش این قوای مرموز، آنان نیز در دفع بلا و حل مشکلات، به او کمک خواهند کرد. اگر به هر يك از ادیان و مذاهب زنده که مورد قبول مردم جهان، حتی دانشمندان و روشنفکران است، به دقت نظر کنیم، می بینیم که معتقدین به این ادیان برای توجیه باورهای خود به اسطوره ها متوسل می گردند و اسطوره خمیرمایه اعتقاد آن هارا تشکیل می دهد.

در هیچيك از تئوری های دینی و مذهبی بشر اولیه، که پایه و اساس باورهای امروزی ما را تشکیل می دهند، انگیزه عقلانی و استدلال منطقی وجود نداشته، بلکه از عوامل اقتصادی و تنازع بقا سرچشمه می گرفته است. در سرتاسر قرون و اعصاری که از عمر بشر می گذرد، عامل اقتصادی بر تمام افکار و اعمال بشر حاکم بوده است. شکم یکدیگر را می دریدند، گلوی برادران خود را می فشردند، تا وسائل تولید و نیروهای

اقتصادی آنان را تصرف کنند. برای حفظ و نگهداری این عوامل اقتصادی در برابر حوادث آسمانی، تئوری وجود خدایان را ابداع نمودند. ولی ماهیت قضیه، حتی با آفرینش تئوری خدای نادیده و علیرغم رنگ آمیزی های ظاهری بعدی، هیچوقت تغییر نکرده است. عبارات زیبا و دلپسند، تبطیفات و تلقینات فراوان گوناگون که توسط مبلغین و متولیان ادیان و مذاهب مختلف به کار می رود، تنها لغافی است که به دور هسته ی مرکزی - اقتصاد و روابط اقتصادی - پیچیده شده است، تا حقیقت مطلب را از نظر افراد کم سواد، ساده لوح و زود باور اجتماع، که بیشترین سنگینی بار تئوری وجود خدایان را تحمل می کنند، پوشیده بدارند و تسلط و حاکمیتی را که از ریشه های اقتصادی سرچشمه گرفته و در پوشش دین تا اعماق روح و درون طبقه پائین اجتماع تزریق شده است، برای همیشه نگه دارند.

تحقیق مختصری ماهیت اصلی قضیه را فاش می سازد و به خوبی نشان می دهد که در طول تاریخ، به موازات تحولی که در اثر اکتشافات علمی در وسائل تولید و مفهوم اقتصاد پدید می آمده، تئوری وجود خدایان نیز تغییر جهت می داده. کما اینکه خدایانی که بشر در اواخر دوره حجر جدید و عصر شبانی می پرستیده با خدایان ادوار بعدی متفاوت بودند.

در دوران اقوام ابتدائی که هنوز قوانین مدون و ضوابطی برای تشکیل خانواده و روابط افراد با یکدیگر وجود نداشت، بشر موضوع مذهب را پیش کشید و نظامات بدوی قبیله ای را در قالب دین ریخت. این نظامات به تدریج بصورت قوانین مقدس آسمانی درآمدند و غیرقابل تغییر شدند. قصص و روایات قبیله ای با شاخ و برگ فراوان، به صورت داستان های حیرت انگیز برای اثبات وجود خدایان و میزان قدرت قوای غیبی، ساخته شد و در باورها و برداشت های دینی وارد شدند. مردم این اسطوره هارا به عنوان يك واقعیت مطلق و نشانه ای از قدرت متعال پذیرفتند، مقدس داشتند و خصوصیات و صفات فوق بشری به آن ها بخشیدند. گذشت زمان، این اسطوره ها را باخرافات درهم آمیخت. چون عامه مردم اسطوره هارا به عنوان حقایق آسمانی پذیرفته بودند، خرافات نیز صورت تعالیم مقدس خدائی به خود گرفتند.

پیدایش تئوری وجود خدایان در مغز بشر، به نوبه خود، باعث بوجود آمدن افرادی در قبایل مختلف شد که مدعی ارتباط دائم با قدرت مرموز متعال بودند. زودباوری و ساده لوحی عوام، موجب گسترش این اعتقادات مذهبی و تقویت مدعیان

ارتباط با خدايان شد. در اثر تلقين و عادت و وراثت، اعتقاد به وجود قدرت هاي متعال در وجود بشر ريشه گرفت و تثبيت شد. خدايان به وسيله كساني كه خود را به عنوان رابط بين خدا و بشر معرفي مي كردند، شكل و صورت گرفتند و صفات مرموز الهي به آنان نسبت داده شد. ساحران و كاهنان و مدعيان ارتباط با خدايان، براي جلب توجه مردم و بزرگتر جلوه دادن عظمت كاري كه انجام مي دادند، اوراد و ادعيه مناسب حال و زمان تنظيم كردند و محل هاي ويژه اي را براي خواندن اوراد و اجراي مناسك عبادي و سوزاندن ادويه اختصاص دادند. بدین ترتيب، پايه هاي معابد بزرگتری از قبیل اورشلیم، مکه، بنارس، امریتسار و غیره را پی ریزی کردند. در مواردی که علیرغم اوراد و ادعیه بسیار، توجه قوای غیبی جلب نمی شد و حاجت دردمنان برآورده نمی گردید، به تقدیم قربانی های حیوانی و حتی انسانی به پیشگاه قدرت های مافوق الطبیعه، مبادرت می کردند.

بدین ترتیب، دین، از مجموعه ای از سئوالات گوناگونی که بشر در باره چگونگی و غرض از آفرینش جهان هستی و پدیده های طبیعی طرح نموده بود و پاسخ هایی که متناسب با قوه درك خود برای آن ها یافته بود، بوجود آمد. چون در طرح سئوالات، طرز تفکر بشر مبنا و مآخذ قضاوت ها قرار گرفته بود، لاجرم، پاسخ ها نیز با منطقی که مورد قبول مغز بشر بود، مطابقت پیدا می کرد و از محدوده قابلیت فکری بشر خارج نبود. به همین دلیل، اعمالی را که بشر در اسطوره های دینی به خدا نسبت می دهد، در حقیقت اعمالی هستند که اگر خود او خدا بود این چنین اعمالی را انجام می داد. (۱) خدايان زائیده و مخلوق کارگاه خداسازی بشر، دارای همان صفات و کمتری هائی شدند که در وجود من و شماست. آن ها نیز چون من و شما خشم می گیرند، انتقام می کشند، مکر می کنند، تهدید می نمایند و وعده های غیرعملی بعهده می دهند و از ما انتظار دارند در برابر شان تعظیم و آنان را پرستش کنیم تا احسن خودخواهی آنان ارضا

۱ - کزنوفانس (xenophanes) فیلسوف قرن ششم قبل از میلاد یونانی می نویسد: «اگر اسب و گوسفند هم می خواستند برای خود خدائی فرض کنند، آن را به شکل خود می پنداشتند.»

گردد. این روش اسان - خدائی که از ابتدای پیدایش ثنوری وجود خدایان و اعتقادات دینی و مذهبی بوجود آمده، هنوز نیز در غالب نزدیک به تمام باورهای دینی بشر امروزی وجود دارد. در کتب آسمانی ادیان بهود و اسلام خداوند جبار، قهار، غیور و جسور، انتقام گیرنده و جنگجو است و همیشه از قدرت معجز آسای خود سخن می گوید تا پیروانش فرامین او را با ترس و لرز و بدون چون و چرا اجرا کنند. رهبران، پیشوایان و مبلغین مذهبی، که منافع اقتصادی و حیات دنیائی آنان وابسته به سکون عقاید دینی و حفظ باورهای خرافی دیرین مردم است، در کتب و یا در گفتارهای تبلیغاتی خود بر روی منابر و در بلندگوها، آن چنان به وکالت از طرف خدا صحبت می کنند، خواسته ها و صفات ذاتی اورا بیان می دارند، از عدالت، مکارم، معجزات او و وظائف بشر در برابر خداوند و بهشت و دوزخش داد سخن می دهند، که گویی در شب قبل، در مجلس انسی در حضور خدا، خلوتی داشته اند.

مسلم است که چنین موجودی خدا نیست. بلکه بتی است که برای تأمین منافع اقتصادی متولیان دین، و فریب و تحسین اکثریت عوام هر ملت، در کارگاه خداسازی بشر ساخته شده است.

هیچیک از افراد بشر در انتخاب دین و مذهبی که از آن پیروی می کند، اختیاری از خود نداشته است. اگر من یا شما خواننده عزیز، مسلمان، مسیحی، یهودی و یا بودائی و... هستیم، این ادیان را به میل خود انتخاب نکرده ایم. دین ما جزئی از میراثی است که از والدین و اجداد ما به ما رسیده است. من و شما قبل از آن که مسلمان، مسیحی و یا یهودی باشیم، «نیا» پرستیم. اگر ما در خانواده دیگری به دنیا آمده بودیم و یا پدر و مادرمان از دین دیگری پیروی می کردند، من و شما نیز امروزه در برابر خدای دیگری غیر از خدای کنونی خود، سجده می کردیم و صفات عالی و برگزیده او را برمی شمردیم.

دومین عاملی که در پرورش عقاید دینی ما تأثیر داشته، جامعه و تلقینی است که آن جامعه در طول عمر ما، در ضمیر باطن ما معمول داشته است. جامعه قبل از تولد ما وجود داشته و بعد از مرگ ما نیز به حیات خود ادامه خواهد داد. جامعه زبان خود را به ما می آموزد و افکار خود را به عنوان راهی که ما باید در طول زندگی خود طی کنیم، به ما تلقین می نماید. ذهن و ضمیر انسان، به ویژه به هنگام طفولیت، آمادگی فراوانی برای قبول مطالب تلقینی دارد. تکرار قالب های مذهبی در طول

زمان، به صورت عادات ثانوی در ضمیر ناخودآگاه شخص جایگزین و به طوری تثبیت می گردد که هیچگونه منطق و استدلال عقلانی قادر به جا به جا کردن آن نخواهد بود. توده های مردم با توارث و عادت، دین خود را پیدا می کنند، نه با عقل و منطق و تحقیق. به همین دلیل است که در آستانه قرن بیست و یکم میلادی درجوامع مختلف بشری، و حتی در بین دانشمندان، به معتقدات و باورهای برمی خوریم که عامل وراثت، پس از گذشت قرن ها از دوران جاهلیت، آنها را کماکان در مغز بشر امروزی زنده نگهداشته است. بشر اولیه، وقوع تمام حوادث و اتفاقات را در جهان، وابسته به اراده خدایان می دانست و قدرت های مافوق الطبیعه و نیروهای اسرار آمیز را عامل بوجود آمدن آن ها تصور می کرد. اگر شهری در اثر زلزله ویران می شد، تگرگ درشتی از آسمان می بارید و با طوفان سختی شهر ساحلی را درهم می کوبید، همه را نشانه و آیتی از معجزات و خشم خدایان برای تنبیه گنه کاران می پنداشتند و این درست نحوه تفکری است که در بین پیروان غالب ادیان و مذاهب زنده امروزی مشاهده می شود. گذشت قرون و پیشرفت های علمی و تحولات فکری و مغزی بشر، نتوانسته است تغییر مهمی در این طرز تفکر به وجود بیاورد. اینان غافل از آنند که ما در دنیای علت و معلول زندگی می کنیم، نه در دنیای معجزات و خرافات.

اکثر کسانی که باورهای دینی را از پدران خود به ارث برده اند و گرفتاری های روزانه، و تأمین معاش فرصت مطالعه و تفحص را به آن ها نداده است، حاضر بشنیدن حرف منطقی و مستدلی که بطلان باورهای موردی را به ثبوت برساند، نیستند. در مسائل دینی و تعصبات مذهبی، حتی دانشمندان نیز قوه استدلال خود را از دست می دهند.

تمام ادیان در بدو پیدایش، سعادت و تعالی، آرامش جسم و جان، وصول به سر حد کمال انسانی، آسایش دنیوی و اخروی را سرلوحه برنامه خود قرار داده اند، ولی عملاً می بینیم که هیچیک از فرق مختلف دینی، در هیچ دوره ای از تاریخ، نه تنها گرهی از مشکلات بیشمار بشر را باز نکرده است، بلکه با تحقیر بیشتر مردم و تحمیل عقاید خرافی و موهومات، موجبات گمراهی و بدبختی و ناراحتی بیشترش را فراهم آورده و با ایجاد دلخوشی به کلمات خیال انگیز و امیدهای راهی در دل انسان ها، بخصوص در درون طبقه فقیر و ساده لوح اجتماع، آنان را از هر گونه اتکاء به نفس و کوشش و فعالیت در راه بهبود زندگی اقتصادی خود بازداشتنه است. اگر شخص خود را

مسئول و پاسخگوی اعمال خود بناند، دیگر خداوند را در نتایج بد آن اعمال شریک و مقصر به حساب نخواهد آورد و در ترمیم خرابی ها و رفع نقائص زندگی شخصاً خواهد کوشید. در طول تاریخ، نه آتش جهنم و نه وعده های بهشتی، هیچیک نتوانسته است بشر را از اعمال جنایت آمیز باز دارد و در برابر صفات بد او سدی ایجاد کند. برعکس اگر نظری به جنگهای مذهبی بیندازیم و افرادی را که به نام دین کشته شده اند، فجایعی را که به تحریک پیشوایان و متولیان مذاهب مختلف، به دست مردم عامی و سرپرندگان و متعصبین مذهبی به وقوع پیوسته است، شمارش کنیم، و جنایاتی را که به نام خدا اتفاق افتاده به حساب آوریم، آن وقت تا حدودی به عمق مطلب، میزان حماقت بشر، و بلاتی که خدایان ساخته ی دست بشر و مبلغین ادیان و مذاهب مختلف بر سر اولادان آدم آورده اند، پی خواهیم برد.

اعتقادات مذهبی که از پدر به پسر منتقل و در اثر تکرار و تلقین در ضمیر باطن ار به صورت تعصب نقش بسته است، همیشه به عنوان وسیله ای برای اجرای مقاصد اجتماعی و اقتصادی پیشوایان و مبلغین مذهبی به کار گرفته شده است. بسیاری از کسانی که در اختلافات عقیدتی و دینی و برادر کشی های مذهبی شرکت می کنند، در حال عادی مردمان نیک نفس و معقولی هستند. آنچه این مردمان ساده لوح را به حیوانات درنده و آدمیان خونخوار تبدیل می کند، تحریک و تلقین پیشوایان مذهبی و به اصطلاح روحانیونی است که با استفاده از نقاط ضعف مردم و تعصبات مذهبی، آنان را به راهی که منافع اقتصادی و اجتماعی خودشان اقتضا می کند، سوق می دهند. قلم و زبان بزرگترین متفکرین و نویسندگان را برای انجام منظور خود به خدمت می گیرند تا در محکیم مبانی مذهبی در مغزهای ناپخته و علیل مردم بیسواد و عامی بکوشند و اسطوره ها را صورت حقیقت بکشند، آن ها را به مردم تزریق نمایند تا بر اطاعت و انقیاد درونی و قلبی آنان بیافزایند. برای نشان دادن عظمت کاری که انجام می دهند و تحمیل هرچه بیشتر مردم، دانشگاه های علوم دینی و الهیات برای تعلیم اسطوره ها و افسانه ها تاسیس می کنند و القاب پرطمطراق دهان پرکن مختلف به خود می بندند، ناهرگونه تردیدی را در صحت این افسانه های مذهبی از ذهن توده مردم محو کنند.

تا زمانی که مردم به حقیقت ادیان و مذاهب و باورهای افسانه ای خود پی نبرده و در نیافته اند که دین و مذهب و پیشوایان مذهبی، موجودیت و حیات خود را

مذہبون اطاعت کورکورانه توأم با حماقت و تعصب پیروان خود هستند، و تا روزی که مردم در صدد آزاد کردن خود از زیر بار استثمار دینی برنیامده اند، تحریرکات و تلقینات مذهبی به منظور بهره برداری های اقتصادی، به قوت و شدت خود باقی و طفیلی های اجتماعی، مقام والای کنونی خود را دارا خواهند بود.

تمام پیروان ادیان و مذاهب مختلف جهان، حتی قبائل سیاه پوست که در جنگل های افریقا هنوز به حالت قبیله ای و انزوا به سر میبرند، عقاید مذهبی خود را وحی الهی می پندارند. مسلمانان، بنا بر آیات قرآنی، عقیده دارند که هر دینی جز اسلام، در پیشگاه الهی مردود است و در دنیای دیگر خسران نصیب پیروان آن ادیان خواهد شد. یهودی ها و عیسوی ها نیز در باره دین خود عقاید مشابهی ابراز می کنند. یهودیهاء قوم یهود را قوم برگزیده - خدا می دانند و حاضر نیستند هیچ فرد غیر یهودی را در این منزلت عظمی شریک و سهیم کنند. مسیحی ها، تنها به عیسی، پسر خدا، معتقدند و می گویند: اوست که در روز جزا درباره امت ها قضاوت خواهد کرد. هندوها و پیروان سایر ادیان تصویری کنند، تنها آنچه باور آن هاست، حق و حقیقت است و دیگران را گمراه می دانند. پیروان هر یک از ادیان، در محدوده تصورات خود، به خدائی ممتاز و متمایز از خدایان سایر ادیان معتقدند و گروه خود را از این نظر برگزیده می پندارند و توجهی به قضاوت های مشابه پیروان سایر مذاهب درباره معتقدات دینی خود ندارند. ولی در حقیقت امر هیچیک از این موجودات خدا نیست، بلکه بتانی هستند که با صفات آدمی و اسامی گوناگون، در روح مردم تلقین و جایگزین شده اند. پیروان ادیان ابراهیمی و فرق منشعب از این ادیان، خدای نادیده رami پرستند، گرچه به ظاهر امر می بایستی، هر سه دین بزرگ دنیای ما دارای خدای واحدی باشند و از احکام و دستورات مشابهی پیروی کنند، ولی عملاً و در حقیقت امر، شخصیت خدای نادیده نیز، بنا به موقعیت جغرافیائی، عوامل اقتصادی و ویژگیهای اخلاقی هر یک از بنیانگذاران سه دین، یهود، مسیح و اسلام، تغییر می نماید و دستورات متفاوت و متناقضی صادر می کند.

برای روشن شدن مطلب، به ذکر چند مورد از تناقضات موجود در احکام سه کتاب به اصطلاح آسمانی بسنده می کنم و تحقیق بیشتر را به خود خواننده وا می گذارم.

اقتصاد محدود قوم یهود، بیشترین شبانی کله های گاو و گوسفند متکی بود و

برای سواری و مسافرت از خر استفاده می کردند. به همین جهت دستورات بهوه به قوم یهود، درباره قربانی هائی که باید به یهود تقدیم گردد، منحصرأ در اطراف گاوردگوسفند و فاخته دور می زند و خوردن گوشت شتر، خرگوش و خوک را بهوه بر یهودی ها حرام کرده است.

اسلام با توجه به سنت و اقتصاد جزیره العرب، به گونه دیگری با این مسئله روبرو می شود. شتر، محور اساسی اقتصاد كوچك عرب را تشكيل می داد. عرب از پشت این حیوان برای بارکشی، سواری و جنگ استفاده می کرد. شیر شتر را می نوشید. با پشم شتر لباس و پوشش خیمه تهیه می کرد. فضولات شتر به مصرف سوخت می رسید و گوشت شتر خوراك شاهانه و عمده قبیله بود. برای هر سنی از سنین شتر و هر حالتی از حالات این حیوان لغتی وضع و قصیده، غرائی سروده شده بود. مسلم بود که چنانچه اسلام، به پیروی از دستورات بهوه، محدودیتی در استفاده از این عامل بزرگ و اساسی اقتصاد صحرا وارد می کرد، کوچکترین امیدی به شکوفائی و نشر دین اسلام در سرزمین عرب وجود نداشت. محمد زیرك تر از آن بود که این امر حیاتی دنیای عرب از دهد او مخفی ماند. لذا بنا به اقتضای اقتصاد محل، دستورات آسمانی تورات تغییر کردند. آیاتی چند در وصف شتر آمد و این حیوان عجیب الخلقه به منزله آیتی از قدرت الهی معرفی گردید. به مسلمانان دستور داده شد تا شتران را در راه الله قربانی کنند، از گوشت آن بخورند و به سایر زائرین و حجاج نیز سهمی برای خوردن بدهند.

عیسی مردی سلیم النفس و صلح جو بود. مریدان و حواریون خود را از اعمال خشونت در برخورد با مخالفان و یا هنگام تبلیغات مذهبی برحذر می داشت و می گفت:

«شنیده اید که گفته اند چشمی به چشمی و دندانی به دندانی، لیکن من به شما می گویم با شریر مقاومت نکنید. بلکه هر که بر رخساره راست تو میلی زد دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواست با تو دعوا بکند و قبای تو را بگیرد، قبای خود را به او واگذار.» متی ۴۸ - ۵

خصوصیات ذاتی عرب با چنین پیغام صلح و مسالمتی، کاملاً بیگانه بود و روشی را که عیسی در برخورد با مخالفان توصیه می کرد، به ذائقه عرب خوشایند

نبود. عرب مردی زود خشم و تند خو بود و به کوچکترین جسارت و با توهینی، چون کوره، آتش گداخته می شد و داوری را به لبه تیز شمشیر واگذار می کرد. اگر قادر نبود فی المجلس حساب فیما بین را تصفیه نماید، آن جسارت را همیشه به خاطر داشت و تمام عمر در کمین انتقام می نشست. خود محمد نیز از این قاعده مستثنی نبود. او يك عرب كامل العیار با تمام خصوصیات نژادی خود بود. به همین مناسبت، دستوراتی را که اسلام در برخورد با مخالفان به مسلمانان می دهد، با دستورات المجمل اختلاف فاحش دارد و بیشتر متناسب باذوق و خصوصیات نژادی عرب است. اسلام انتقام گرفتن را مایه حیات و زندگی می داند. «بقره ۱۷۵» و آن را به مسلمانان توصیه می نماید. حتی قدمی بالاتر می نهد و در انتظار دریافت سیلی و به دست آوردن بهانه برای کشتن مخالفان دینی نمی نشیند. محمدیه پیروان خود در مدینه، اعم از مهاجرین و انصار و با کسانی که پس از هجرت به دین اسلام گرویده بودند، دستور می دهد که غیر مسلمانان و مخالفان را هر جا که یافتند بکشند. توبه ۹. و «با آنان آنقدر بجنگید تا فتنه ای در جهان باقی نماند و دین، دین الله باشد». انفال ۴.

در ادیان مسیح و یهود هیچ گونه ممنوعیت و محدودیتی درباره شرب مسکرات برای عموم وجود ندارد. تنها کاهنان و رابی های یهود در مواقع اجرای مناسك عبادی از نوشیدن مشروبات الکلی منع شده اند. عیسی، پسر خدا در آخرین شب حیات خود، گلاس شراب را نوشید و بقیه آن را به حواریون نوشاند. یکی از معجزات بزرگ عیسی تبدیل گوزه های آب به بهترین شراب، برای میهمانان حاضر در عروسی بود.

در صدر اسلام نیز، به تبعیت از سنت دیرین محل و دستوراتی که در دو دین دیگر ابراهیمی وجود داشت، ممنوعیتی در شرب مسکرات برای مسلمانان وجود نداشت. ولی بیست سال پس از آغاز دعوی نبوت محمد، حادثه ای موجب دگرگون شدن مقررات آسمانی دو دین پیشین گردید. روزی در منزل یکی از انصار در مدینه، مجلس ضیافتی برپا بود. میهمانان ضمن صرف غذا، شراب بسیاری هم نوشیدند. پس از صرف ناهار هریک از حاضران به رجز خوانی و ذکر مفاخر شخصی و فبله ای پرداخت. اندك اندك کار از مباحثات لفظی به جامه درانی کشیده شد. عربی با استخوان شتر به صورت «سعد بن ابی وقاص» کوفت و بینی او را شکافت. خبر به محمد رسید. چون بیم آن می رفت که مستی ها و از خود بی خبری ها، موجب نفاق در آئین نوییاد اسلام و

تفرقه مسلمانان گردد، لذا از نظر سیاست زمان و برای پیشرفت دین، منع شرب مسکرات ضروری به نظر رسید، و مقررات مربوط به آن فی الفور به مسلمین ابلاغ شد.

«مأثله ۹۲».

بدیهی است اگر آن مرد اعرابی به خشم نیامده بود و بینی سعد را مجروح و خونین نمی کرد، امروزه برای مسلمانان نیز ممنوعیت آسمانی در مورد شرب مسکرات وجود نداشت.

عیسی مرد مجردی بود و شاید در طول عمر کوتاه خود هرگز با زنی هم آغوش نبوده است. در نظر عیسی، علت غائی ازدواج تشکیل خانواده پاهرجاو تولیدنسل است، نه دفع شهوت و رفع احتیاجات جنسی. به همین دلیل، دستورانی که عیسی در این مورد صادر می کند در جهت جلوگیری از متلاشی شدن خانواده وی سرپرست مانند اطفال صغیر است. عیسی، ازدواج را به يك بار محدود و طلاق را ممنوع کرد و گفت:

«از ابتدای خلقت خدا ایشان را زن و مرد آفرید. از آن جهت مرد باید پدر و مادر خود را ترك کرده به زن خویش بپیوندد و این دو تن يك تن خواهند بود. پس آنچه خدا پیوست، انسان آن را جدا نکند. هرکس زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند بروی زنا کرده و اگر آن زن از شوهر جدا شود و منکوحه دیگری گردد مرتکب زنا شود.» مرفس ۱۳/۲ - ۱۰

اجرای دستورات آسمانی عیسی در مورد ازدواج و طلاق، با سنت عرب و روش خود محمده مغایرت کامل داشت. به همین علت، اسلام نمی توانست دستوری در جهت دستورات انجیل در مورد ازدواج و طلاق به پیروان خود ابلاغ نماید. برعکس، اسلام به مسلمانان اجازه داد حرمانی از زنان عقدی، متعه و کنیز برپا کنند. طلاق را به دست مرد سپرد و توصیه کرد چنانچه زنی نتواند رضایت کامل مرد را به جای آورد، پس از پرداخت کابینه او را طلاق گوید و دیگری را به عقد ازدواج خود در آورد و یا کنیزی را، بدون انجام مراسم زناشویی و پرداخت مهریه، برای هم خوابگی انتخاب کند.

مهم تر و بالاتر از موارد فوق، اختلاف فاحشی است که در صفات و مختصات خود خدا و رابطه، خدای یکتای نادیده با پیروان هریک از ادیان سه گانه وجود دارد. عیسی وجود خدا را امر مسلمی می دانست و هیچگاه در صدد برنیامد دلائلی بر

اثبات وجود خدا ارائه نماید. در نظر عیسی، خدا مانند پدری است که فرزندان رشت و خوب روی خود هر دو را دوست دارد. عیسی، برای مهربانی و بخشش «پدر» خدا و مرزی قائل نبود و می گفت:

«محبت الهی در باره نیکان و بدان یکسان است و بشر هر قدر هم که گنهگار باشد و کفران نعمت کند، از عنایات الهی چیزی کسر نخواهد شد. گرچه آن پسر تمام وسائل زندگی مرفهی را که پدر برای او فراهم کرده به عیش و نوش تباه کرده باشد، ولی آن پدر باز هم او را دوست می دارد.»

عیسی هیچگاه پیروان خود را برای گناهی که مرتکب شده اند به عذاب الهی تهدید نکرد. در دین عیسی، «خدا عشق است و در عشق ترس و هراس وجود ندارد. هر که با محبت زندگی کند در خدا ساکن است و خدا در او.» نامه ۱ یوحنا

در ادیان یهود و اسلام، درباره محبت و عشق خداوند به بندگان، عبارتی دیده نمی شود. در هیچیک از آیات قرآنی و یا رسالات کتب مقدس یهود، کلمه ای حاکی از این که دستورات الهی برای سعادت و شکوفائی بشر و وصول به کمال انسانیت است، به چشم نمی خورد. بلکه برعکس، همه جا سخن از هراس از خدا و پیروی کورکورانه از دستورات مستبدانه الهی است. یهود، قوم یهود را به خاطر نجات آن قوم و نشان دادن عشق و محبت خود به بنی اسرائیل برگزید، بلکه این عمل را از آن جهت انجام داد تا قومی متعلق به خود داشته باشد، تا مطیع اوامر او باشند. یهود، قوم یهود را از مصر بیرون آورد تا تنها او را پرستش کنند و قوم او باشند و از او بترسند. یهود قوم یهود را تهدید می کند که اگر از اوامر او سرپیچی کنند و در برابر خدای دیگری سرنعظیم فروه آورند، محصولات زراعتی، گله و حشم آنان را نابود، خود و خاندان آنان را به بلایای گوناگون و اسارت به دست دشمنان گرفتار خواهد کرد.

اسلام نیز در جهت توراها گام می نهد و مؤمنین را از غضب الهی و آتش سوزان دوزخ می ترساند. قرآن، در چندین مورد ضمن بیان داستان گنشتگان، از انتقامی که الله از بندگان نافرمان خود گرفته است، با غرور و فخر باد می کند. از نظر اسلام بشر تنها برای پرستش شبانه روزی خداوند و اجرای اوامر او آفریده شده است (۱) هراس و ترس از غضب خداوندی و عذاب دوزخ، معیار زهد و تقوای بشر در دو دین یهود و

اسلام است، نه عشق به خدا، این دو دین، خدا را قهار، جبار، مکار، انتقام گیرنده معرفی می نمایند و کرارا این مطلب را به مؤمنین یادآور می شوند و آنان را از عذاب الهی می ترسانند.

این تناقضات، گرچه به ظاهر کوچک و کم اهمیت به نظر می رسند، ولی در حقیقت معرف و مبین اختلافات بزرگی هستند که در سیستم اقتصادی، اجتماعی، سنت ها و خصوصیات اخلاقی و نژادی دو ملت عرب و یهود و بنیانگذاران این ادیان، در زمان پایه ریزی دین، وجود داشته است و انعکاس این اختلافات را در احکام متناقض ادیان مزبور می بینیم.

وقتی ما بپذیریم که تمدن، سیستم اقتصادی و اجتماعی، موقعیت جغرافیائی و باورهای هر ملتی عوامل مؤثر و تعیین کننده در بنیان گذاری هر دینی هستند، دیگر آسمانی و خدائی بودن ادیان به خودی خود زیر سؤال می رود و قوانین دینی آسمانی، صورت قوانین مدنی و نظامات اجتماعی که به دست بشر وضع شده، به خود می گیرند که به تبعیت از دگرگونیهای اجتماعی و تغییر عوامل اقتصادی، آن قوانین نیز تغییر می کنند.

وقتی به کنه مطالب به دیده عقل نظر و تفکر کنیم، به گمراهی خود پی می بریم و می فهمیم که ما همه در مجموع کودکان فریب خورده ای هستیم، که عقل و شعور خود را در راه پذیرش موهومات و افسانه ها، قربانی کرده ایم. چشم و گوش بسته خود را تسلیم عقاید واهی و اسطوره های کهنه و قدیمی که اجداد ما هزاران سال قبل بهم بافته اند، نموده ایم. تمام کتبی که به نام مقدس و الهی نامیده می شوند به دست افرادی امثال من و شما، با توجه به مقتضیات اقتصادی و اجتماعی زمان و مکان تنظیم گردیده و خدایانی که کتب آسمانی توراه و انجیل و قرآن به ماعرضه می کنند، همانند خدایان مرده و فراموش شده، همه بت های مخلوق و مصنوع خودبشر هستند. پیشوایان و مبلغین مذهبی که از شکوفائی عقل و بیداری قوه تفکر مردم وحشت دارند و منافع دنیائی و اقتصادی آنان را خطری جدی تهدید می کند، در برابر ظهور اندیشه های نو، دیوار می کشند و مطالب خرافائی دیرین و احکام بسته بندی شده پیش ساخته را، به عنوان حقیقت و واقعیت به مردم عرضه و تلقین می نمایند. مردم زودباور و ساده لوح، که مناسبانه اکثریت مطلق هر جامعه را تشکیل می دهند، باورهای خود را براساس همین احکام قالبی، پایه ریزی کرده و می پذیرند که راه رستگاری و رفاه دنیائی و

اخروی در پرستش این بت های خیالی است. در اثر تکرار مداوم و توارث، قدرت خلاقه و تعقل در مردم می میرد. احکام مذهبی و افسانه ها، با روح و جسم آنان چنان عجین و آمیخته می گردد که حتی از شنیدن کوچکترین عبارتی مخالف با عقاید موروثی، برافروخته می گردند و ناخودآگاه حس مخالفت لجوجانه و انتقام جوئی در ضمیرشان شعله ور می شود.

ایمان به يك سلسله افکار پیش ساخته و اصولی که در گذشته دور به اقتضای زمان و مکان وضع گردیده، موجب عقب ماندگی فکری و محروم شدن از واقع بینی و دانش پژوهی بشر شده و او را به وادی تعصبات کورکورانه کشانده که به نوبه خود باعث رودر روئی انسانها خشونت و کشت و کشتار و تخریب بی حساب گردیده است. آنچه مسلم است، اگر ما هزاران بار از این افسانه ها بسازیم و هزاران کتاب مقدس بنویسیم، هیچگاه به عظمت و قدرت خداوند پی نخواهیم برد. هیچ کوزه ای قادر به شناخت صفات و خصوصیات کوزه گر خود نیست. ما وقتی می توانیم گوشه ای از جلال کبریائی و عظمت خداوندی را در وهم خود منصور کنیم، که به کوچکی و حقارت خود در برابر جهان هستی پی ببریم.

در این جا از خواننده عزیز اجازه می خواهم، به اتفاق سفر کوتاهی به آسمان ها برویم و گوشه بسیار کوچکی از جهانی که ما در آن زندگی می کنیم، تا آنجا که عقل بسیار ناچیز ما اجازه می دهد، از دیدگاه علم در نظر خود مجسم سازیم. منظومه شمسی که کره زمین ما یکی از ستارگان كوچك آن محسوب می شود، در گوشه ای از کهکشان راه شیری واقع شده است. در این کهکشان بیش از دویست میلیارد ستاره وجود دارد. این کهکشان با چنین عظمتی در برابر سایر کهکشان ها بسیار كوچك است. در کهکشان هائی که دارای رشته کروی هستند، ستارگان نورانی وجود دارد که هزار برابر خورشید ما پرتوافکنی می کنند. خورشید ما، ۳۳۳۴۳۲ برابر کره زمین، و یکی از ستارگان هیدروژنی است. این قیل ستارگان دارای ظاهر و حجمی بزرگ می باشند و هرچه تراکم گاز آن ها بیشتر باشد، قره جاذبه مرکزی آن ها بیشتر است. حرارت سطح خارجی خورشید ما، ۵۰۰۰ درجه سانتیگراد است. ولی ستارگانی که مثلا حجم آنها تا ده برابر خورشید است، ده برابر بیشتر از خود نورافشانی می کنند.

اتم ها پایدار شدند و نور توانست آزادانه از آن ها عبور کند، جهان ناگهان شفاف شد. ماده از پروتون ها و نوترون ها و الکترون ها بوجود آمد و حیات شکل گرفت.

براساس نظریه و فرمول انیشتین ($E=MC^2$) انرژی در فضای تهی به ماده تبدیل گردید. تراکم انرژی در گویهای آتشین، انفجارهای بعدی را به دنبال آورد. وجود «هلیوم» در سطح خورشید و در سایر ستارگان اصالت این نظریه را تأیید می نماید.

پس از به وجود آمدن سیارات و سرد شدن ستارگان، طبیعت این فرصت را پیدا کرد تا آزمایش های شیمیایی را یکی پس از دیگری انجام دهد و پس از میلیاردها بار انشعاب، نخستین ارگانیزم زنده را به وجود آورد. قوانین خاص و بسیار دقیقی برای گردش و نظم جهان پدیدار شدند. اگر انبساط جهان با ضریب یک در میلیون سریعتر بود، ماده که دارای سرعت کافی برای فرار از فشرده شدن بود، از مبداء خود پروازکنان دور می شد و کهکشان ها به وجود نمی آمدند. اگر نیروی هسته ای، فقط چند در صد از آنچه وجود داشت، قوی تر بود، زندگی پدیدار نمی شد و افزایش نیروی هسته ای موجب آن می شد که تمام هیدروژن اولیه در اوان پیدایش جهان به هلیوم تبدیل گردد و بدون هیدروژن درخشش و نورافکنی ستارگان امکان نداشت.

اگر چهار نیروی طبیعت یعنی نیروی جاذبه، دافعه، الکترومغناطیس و نیروی هسته ای، قوی تر و یا ضعیف تر از آنچه هست، می بود، حیات امکان وجود نداشت و خورشید به یک نواختی که اکنون می سوزد، نمی سوخت.

براساس نظریه انبساط «انیشتین» و نظرات «الکساندر فربدمن» دانشمند روسی، در یک جهان باز و نامحدود، انبساط هرگز متوقف نمی شود. جهان فعلی هنوز به سرحد انبساط خود نرسیده و کهکشان ها به دور شدن و فرار از یکدیگر ادامه می دهند. تجربیاتی که با توجه به قانون هبل (Hubble) به عمل آمده، صحت این نظریه را تأیید می نماید. این قانون مبتنی بر این اصل است که انحراف نور ستارگان در دستگاه اسپکترو سکوپ (Spectro - Scope) (طیف نگار) به طرف قرمز، مؤید دور شدن ستارگان است و هر قدر ستارگان از یکدیگر دورتر شوند، قدرت گریز از مرکز آن ها بیشتر می شود. دستگاه های جدید، نه تنها فاصله ستارگان و حرکات کهکشان ها را محاسبه می نمایند، بلکه مواد متشکله هرستاره را نیز تعیین می کنند.

طبق برآوردی که دانشمندان نموده اند، از هر ششصد میلیون ستاره در یکی از آن ها امکان وجود شرایط حیات و زندگی هست. بدین ترتیب در صدها میلیارد ستاره ممکن

است حیات به نوعی وجود داشته باشد.

با این محاسبات، بگفته آن اندیشمند بزرگ که برای نخستین بار واقعیت دین اسلام را به فارسی زبانان نشان داد، زمین ما در برابر عظمت جهان هستی حتی از دانه خشخاشی در برابر تمامی آب های اقیانوس کبیر و اطللس هم کوچکتر است و بشر، در برابر این عظمت و بزرگی، حشره بسیار كوچك و ناچیزی است که تمامی مدت عمر او، در مقام مقایسه با عمر جهان، از يك لحظه، تنها يك لحظه هم کوتاه تر می باشد. مطالعه خلقت جهان هستی و نظم حاکم بر آن، ما را به مبدا و اساسی راهنمایی می نماید که حتی تجسم شمائی از آن، خیلی بالاتر از قابلیت مغزی بشر است، چه رسد به آن که کسی به وکالت از طرف پر پا کننده این دنیای بی پایان، مطالبی را نیز نقل کند و خود را منسوب به او بنماید.

پس از این سفر کوتاه علمی خارج از موضوع کتاب، اجازه فرمائید به زمین باز گردیم و با هم به پرسش های زیر پاسخ دهیم:

آیا این قدرت متعال و خالق جهان هستی که بشر تنها گوشه بسیار کوچکی از عظمت و جلال و ساخته های او را می تواند درك کند و احتمالا بر روی صدها میلیارد سناره دیگر نیز موجوداتی شبیه و یا به مراتب کامل تر و پیچیده تر از انسان خلق نموده است، همان بشی است که کتب مقدس ادیان مختلف به ما معرفی می کنند؟

آیا این قدرت متعال، همان موجودی است که در گوشه ای از صحرای خشک فلسطین، به زمین نازل شد و به موسی گفت تا خانه ای از چوب آبنوس برای او بسازد، تادر آن جامنزل کند، بر مردشمنان موسی سنگ باریدوبادر گوشه دیگری از همان صحرای بی آب و علف، به محمدگفت که چرا در هم خوابگی باماریه تاخیر می کند، به مسلمانان اجازه داد تا در شب های ماه رمضان نیز بازنان خود هم بستر شوند و یا در جنگ بدر از آسمان هفتم به زمین نازل شد و مردان قریش را با دست خود تیرباران کرد و کشت.؟ آیا ما آن چنان خالقی را که قسمت بسیار کوچکی از عظمت و بزرگی مصنوعات او ذکر شد، با اداره کنندگان هتل های بزرگ چندستاره اشتباه نمی کنیم؟ وقتی که معتقد می شویم که به جبران چندمرتبه خم و راست شدن ما در دنیا، آفریننده جهان هستی در بهشت با کباب تیهو، میوه های آبنار و شراب ناب از ما پذیرائی خواهد کرد و در شب برای تکمیل پذیرائی، یکی از حوریان فراخ چشم باکره را به اتاق خواب هر

بنا از ما روانه خواهد نمود؟

آیا قبول ندارید که تمام هیاهوی دینی، نسبت دادن ها و داستان گفتی ها زائیده و مصنوع معز كوچك خود آدمی است، که برای برتری جوئی و تسكین و ارضای احساسات و تمناات اقتصادی خود ابداع نموده است؟

آیا تصور نمی کنید که بهو، پدر، الله، و سایر خدایانی که مورد پرستش بشر امروزی هستند، همه و همه، مانند خدایان مرده و فراموش شده، ساخته و پرداخته کارگاه خداسازی بشر و مصنوع معز كوچك او هستند؟

آیا با من هم عقیده نیستید که وقت آن رسیده است که نسبت به باورهای موروثی خود درباره خدا تجدید نظر نمائیم و قبول کنیم که ما همه موجودات بسیار كوچك و ضعیفی هستیم که به حکم طبیعت، باید مدت کوتاه و محدودی بر روی این کره خاکی باهم زندگی کنیم و اگر ما:

بر تمام اسطوره هائی که به نام دین، از پدران خود به ارث برده ایم و در اثر تلقین جامعه، در وجود ما جایگزین شده است، خط بطلان بکشیم،

کارگاه خداسازی را برای همیشه تعطیل کنیم،

تشخیص نیک و بد اعمال و روابط خود با دیگران را بر مبنای نوع دوستی و نیکی به خاطر نیکی، قرار دهیم،

به جای خرافات و افسانه های دین و مذهب، عقل و منطق را به عنوان دارر اعمال خود بپذیریم،

دنیای بهتری را بدون حقد و کینه و نفرت به هموعان، که زائیده اختلافات دینی و مذهبی و آتش افروزی پیشوایان و متولیان ادیان است، به وجود خواهیم آورد؟

اجازه فرمائید از دنیای خیالی و دروغین دین و مذهب بیرون آئیم و به جهان واقعیات بازگردیم و راهی را انتخاب کنیم که در دوران کوتاه حیات، برای خود و دوستان و اقربا و جامعه مان و بالاخره برای دنیا و بشریت، فرد مفیدی باشیم.

بابان

کتاب اول خلا و در مقابل تاریخ و نظمهای باسیستان

T.me/AVAYeBUF

بخش اول دین در دینهای سابق و تأثیر آن - ۲

بخش دوم

دین در نقطه‌های باستانی ۵۶-۱۲

خانیان مرده و فراموش شده

T.me/AVAYeBUF

کتاب دوم دینی در هندوستان و جنوب و شرق آسیا

بخشی اول دبیر فدراسیون استان
۱۳۲۸ - ۸۰

T.me/AVAYeBUF
۱۲۴-۱۵

دین خرمجین و ژاپن
بخش دوم

کتاب سوم

دین در خاور میانه

۱۵۹

T.me/AVAYeBUF

1-1-1

زورخشی و مزو بیخ

یغش اول

پیش قدم

موسسه وین

۱۲۵۰

T.me/AVAYeBUF

۲۵-۲۴

بغیر از سیستم

بخش چهارم و اعلام

1-2-1 T.me/AVAYeBUF

بخشی پنجم
بیلانگیری

بغیر شمس

پایان و نیچہ

۸۲۶-۲۲۶



و انسان خدا را آفرید

www.AVAYeBUF.com

تألیف و تدوین دکتر الف - ب